انتشارات دانشگاه تربیت معلم

۷۹

تاریخ ایران

از ظهور اسلام تا سقوط بغداد

تألیف
اکرم بهرامی

چاپ دوم

تاریخ ایران

از ظهور اسلام تا سقوط بغداد

تألیف
اکرم بهرامی

چاپ دوم

چاپ و صحافی این کتاب در یکهزار نسخه در فروردین ماه ۲۵۳۶ شاهنشاهی
۱۹۵۶
در چاپخانهٔ مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

مقدمه

از آغاز تأسیس دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیات تاکنون یك دوره تـاریخ ایران در سطح دانشگاه که دانشجویان رشتهٔ تاریخ را بکار آید نوشته نشده بود . کتابهای مختصر یا مفصلی که در بـارهٔ بعضی از ادوار تاریخ ایران به همت مؤلفان دانشمند نگاشته شده غالباً مطابق برنامهٔ رشتهٔ تاریخ در دورهٔ لیسانس نیست .

ازینجهت استادان تاریخ هردوره درس خود را غالباً املاء کرده و دانشجویان به جزوه‌نویسی می‌پرداختند و چه‌بسا به سبب نداشتن یك‌کتاب جامع چاپی در دست، به اتمام برنامهٔ آن دوره از تاریخ موفق نمی شدند .

برای جبران این نقیصه دوسال پیش‌گروه تاریخ دانشسرای عالی به فکر آن افتادکه به همت اعضای فاضل خود به تألیف یك دوره تاریخ جامع ایـران در سطح دانشگاه بپردازد . به منظور تحقق این امر از استادانی که تدریس هردوره از تاریخ ایران را در دانشسرای عالی به عهده دارند خواسته شدکه تاریخ دورهٔ تخصصی خود را به‌نحو جامعی تألیف‌کرده برای چاپ به دفتر گروه تحویل دهند .

در شورای گروه قبلاً سراسر تـاریخ ایران بـه چهار دوره بـه شرح زیـر تقسیم گشت :

دورهٔ اول : تاریخ ایران از قدیمترین زمان تا ظهور اسلام که در دو جلد تحت عنوان : « ایران در عهد باستان » و « تاریخ اجتماعی ایـران در عهد باستان » به اهتمام محمد جواد مشکور تألیف شده و چند سال است کـه از طرف دانشسرای عالی منتشر گردیده است .

دورهٔ دوم : « تاریخ ایران از ظهور اسلام تا سقوط بغداد » (بدست هولاگوی مغول در ۶۵۶ هجری) ، که به اهتمام خانم دکتر اکرم بهرامی تألیف شده واینك از طرف دانشسرای عالی‌منتشر می‌شود .

دورهٔ سوم: « تاریخ ایران از ایلخانان مغول تا فرمان مشروطیت » کـه به اهتمام خانم شهیندخت کامران در دست تألیف است .

دورهٔ چهارم: « تاریخ ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید » که به اهتمام آقای دکتر حسن نبوی تألیف شده و ازطرف دانشسرای عالی به‌چاپ رسیده است.

همهٔ این کتابها مبتنی بر مآخذ و منابع عصر مربوط به خود آنهاست ومولفان محترم کوشیده‌اندکه یك دور اطلاعات لازم و جامع را بـه دانشجویان رشته تاریخ بیاموزند .

مطمئناً چاپ اول این‌کتاب مانند هرکار تازه خالی از نقص و اشتباه نیست . ولی چون این سلسله ازکتب بجای جزوه‌های درسی برای تدریس در دانشگاه تألیف گردیده و به سبب کثرت مصرف بزودی تجدید چاپ می‌شود ، امید فراوانی می‌رودکه در چاپهای بعد نقایص آنها رفع شده ، به زیور کمال بگراید و مبرای از هر گونه نقص و اشتباه‌گردد .

درپایان لازم می‌دانم از همکاران ارجمند خود که در تألیف ادوار تاریخ ایران با این‌جانب همگام شده گام به‌گام این رشته را تا عصرحاضر کشانیده اند سپاسگزاری کنم و توفیق ایشان را در امعان نظر ثانوی در آن‌کتابها برای اتقان در چاپ بعد از خداوند دانا بخواهم .

چون مقام ریاست دانشسرای عالی جناب آقای دکتر احمد هوشنگ‌شریفی‌در تأمین اعتبار و تسهیل وسایل چاپ این کتابها اوامری موکد صادر کرده وجدی بلیغ فرموده‌اند ، ازینجهت لازم می‌دانم‌که درینجا ازطرف خود و همکارانم از سعی مشکور ایشان تشکر نمایم .

تهران ـ امردادماه ۱۳۵۰

محمد جواد مشکور ، مدیر گروه تاریخ دانشسرای عالی

فهرست کتاب

عنوان	صفحه
بخش اول ـ عرب و اسلام	
فصل اول ـ عرب پیش از اسلام	۳ ـ ۳۰
جزیرة العرب	۳
اعراب پیش از اسلام	۶
اصل و نسب اعراب	۹
اقسام عرب	۱۲
سیل عرم	۱۴
ملوك تبابعه یاحمیر	۱۵
غسانیان	۱۷
لخمیان	۱۹
کنده	۲۱
عرب مستعربه	۲۲
وضع اجتماعی و آداب و ادیان عرب پیش از اسلام	۲۴
فصل دوم ـ حضرت محمد و آئین اسلام	۳۱ ـ ۴۶
غزوات پیغمبر	۴۰
غزوهٔ بدر	۴۰
غزوهٔ احد	۴۱
غزوهٔ خندق	۴۱
فتح مکه	۴۴

عنوان	صفحه
فصل سوم ـ خلفای راشدین	۴۷ ـ ۷۶
اختلاف برسرجانشینی رسول خدا	۴۹
خلافت ابوبکر	۵۲
لشکرکشی به ایران و شام	۵۶
خلافت عمر	۶۰
خلافت عثمان	۶۵
خلافت علی	۶۷
جنگ جمل	۶۸
جنگ صفین	۶۹
خوارج و واقعهٔ نهروان	۷۱
قتل علی	۷۴
خلافت حسن	۷۵
جدول نامهای خلفای راشدین	۷۶
فصل چهارم ـ دولت اموی	۷۷ ـ ۱۱۸
خلافت معاویه	۷۸
خلافت یزید	۸۲
خلافت معاویهٔ ثانی	۸۴
خلافت مروان	۸۶
خلافت عبدالملك	۸۶
مختار ثقفی	۸۷
حجاج بن یوسف ثقفی	۸۹
قیام عبدالرحمن‌بن اشعث	۹۱
ولید اول	۹۵
خلافت سلیمان‌بن عبدالملك	۹۵

عنوان	صفحه
خلافت عمردوم	۹۶
یزیدبن عبدالملك	۹۸
خلافت هشام‌بن عبدالملك	۹۸
خلافت ولیدبن یزید بن عبدالملك	۱۰۰
یزیدبن ولیدبن عبدالملك (یزیدسوم)	۱۰۰
خلافت مروان بن محمدبن مروان	۱۰۲
انحطاط و سقوط دولت اموی و روی‌کار آمدن عباسیان	۱۰۴
جدول اسامی خلفای اموی	۱۱۵
فصل پنجم ـ خلافت عباسیان	۱۱۹ ـ ۱۸۳
جنگ زاب	۱۲۲
خلافت سفاح	۱۲۳
خلافت منصور	۱۲۷
فرجام‌کار ابومسلم	۱۲۸
خلافت مهدی	۱۳۴
خلافت هادی	۱۳۵
خلافت هارون	۱۳۶
شرح‌حال برمکیان	۱۴۲
شجرهٔ خانوادهٔ برامکه	۱۴۸
جانشینان هارون‌الرشید ـ خلافت امین	۱۴۹
خلافت مأمون	۱۵۱
انحطاط خلافت و پیدایش سلسله‌های کوچك	۱۵۶
خلافت‌المعتصم‌بالله	۱۵۶
خلافت واثق	۱۵۹

عنوان	صفحه
خلافت متوکل	۱۵۹
المنتصر بالله	۱۶۱
خلافت المستعین بالله	۱۶۱
» المتعز بالله	۱۶۲
» المهتدی بالله	۱۶۲
» معتمد	۱۶۴
» المعتضد	۱۶۵
» مکتفی	۱۶۵
» مقتدر	۱۶۶
خلافت القاهر بالله	۱۶۷
» الراضی بالله	۱۶۷
» المتقی بالله	۱۶۸
» المستکفی بالله	۱۶۸
» در دورهٔ نفوذ سلاطین ایرانی	۱۷۰
» المطیع بالله	۱۷۰
» الطایع بالله	۱۷۱
» القادر بالله	۱۷۲
» القائم بامرالله	۱۷۲
» المقتدی بالله	۱۷۵
» المستظهر بالله	۱۷۵
» المسترشد بالله	۱۷۵
» الراشد بالله	۱۷۶
» المتقی لامرالله	۱۷۶

عنوان	صفحه
» المستنجد بالله	۱۷۷
» المستضئی بامرالله	۱۷۷
» الناصر الدین‌الله	۱۷۷
» الظاهر بالله	۱۷۹
» المستنصر بالله	۱۷۹
» المستعصم بالله	۱۷۹
جدول نامهای خلفای عباسی	۱۸۱
بخش دوم ـ ایران تحت استیلای عرب	۱۸۳
فصل اول ـ روابط ایران وعرب ازقدیمترین ایام تاظهوراسلام	۱۸۵ ـ ۱۹۲
فصل دوم ـ اوضاع ایران مقارن حملهٔ عرب	۱۹۳ ـ ۱۹۹
فصل سوم ـ آغاز جنگهای ایران و عرب	۲۰۰ ـ ۲۱۴
جنگ زنجیر	۲۰۱
نبرد مذار	۲۰۲
نبرد الیس	۲۰۲
جنگهای ایران وعرب در دورهٔ خلافت عمر	۲۰۳
تصرف تیسفون	۲۰۶
نبرد جلولاء	۲۰۷
فتح اهواز	۲۰۹
جنگ نهاوند	۲۱۰
تسخیر سایر نواحی ایران	۲۱۰
عاقبت کاریزدگرد	۲۱۲
جنبشهای ایرانی برضد عرب	۲۱۵
ابومسلم	۲۱۶

عنوان	صفحه
به‌آفرید	۲۲۴
قیام سنباد	۲۲۷
اسحق ترك	۲۲۹
استاذسیس	۲۳۰
راوندیان	۲۳۱
برازبنده	۲۳۲
یوسف البرم	۲۳۳
المقنع	۲۳۴
خرم دینان قیام بابك	۲۴۰
مازیار بن قارن	۲۴۸
اوضاع اداری واجتماعی واقتصادی وفرهنگی ایران در دوران تسلط عرب	۲۵۱
سپاه	۲۶۰
وضع طبقاتی	۲۶۱
مالیات	۲۶۵
صنعت وهنر	۲۶۸
زبان و فرهنگ	۲۶۹
پول	۲۷۲
بخش سوم ـ پادشاهان خراسان و ماوراء النهر	۲۷۴
فصل اول ـ خراسان	۲۷۵ ـ ۲۸۹
والیان خراسان در دوران اسلامی تا روی کار آمدن طاهریان	۴۸۰
فصل دوم ـ طاهریان	۲۹۰ ـ ۳۲۶
طاهر در خراسان	۲۹۵
شخصیت طاهر	۲۹۷
جانشینان طاهر : طلحة بن طاهر	۳۱۳
عبدالله بن طاهر	۳۱۴

عنوان	صفحه
طاهر بن عبدالله ، طاهر ثانی	۳۱۷
محمدبن طاهر	۳۱۷
قلمرو طاهریان	۳۱۸
پایتخت طاهریان	۳۱۹
اسامی امرای طاهری و زمان امارت هریك	۳۲۶
فصل سوم ـ سامانیان	۳۲۷ ـ ۳۶۲
امارت امیر اسماعیل بن‌احمد	۳۳۳
جنگ اسماعیل با عمرولیث صفاری	۳۳۳
جنگ اسماعیل بامحمدبن زید داعی	۳۳۶
طغیان محمدبن هارون	۳۳۶
امارت ابونصر احمدبن اسماعیل	۳۳۸
» نصربن احمد	۳۳۹
» نوح‌بن نصر	۳۴۲
» ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح	۳۴۵
» امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح	۳۴۶
» ابوالقاسم نوح‌بن منصور ـ نوح ثانی	۳۴۸
» ابوالحارث منصوربن نوح	۳۴۹
» ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح	۳۵۰
علل انحطاط و انقراض سامانیان	۳۵۱
نظری به اوضاع ادبی ، سیاسی ، اجتماعی ، اداری در دورهٔ سامانیان	۳۵۴
اسامی امرای سامانی و زمان امارت هریك	۳۶۲

عنوان	صفحه

فصل‌چهارم ـ امرای‌محلی‌ماوراء النهروخراسان بنی‌باینجور ۳۶۳ ـ ۳۹۲
اسامی امرای بنی‌باینجور ۳۶۴
آل محتاج ۳۶۵
بنی سیمجور ۳۶۷
اسامی امرای خاندان سیمجور ۳۶۸
بنی فریغون ۳۶۹
اسامی حکام آل فریغون ۳۶۹
بنی رشید یا شاران غرجستان ۳۷۰
اسامی شاران غرجستان یابنی رشید ۳۷۱
حکام اشروسنه ۳۷۲
امرای اندراب ۳۷۴
اسامی امرای اندراب ۳۷۴
ایلك خانیان ۳۷۵
ایلك‌خان نصربن علی ۳۷۶
قلج طغماج خان ۳۷۶
اسامی امرای ایلك خانیان ۳۷۸
آل عراق ۳۸۱
آل مأمون ۳۸۳
اسامی امرای آل مأمون ۳۸۵
آل برهان ۳۸۶
اسامی امرای آل برهان ۳۸۷

عنوان	صفحه
آل مؤید	۳۸۸
اسامی امرای آل‌مؤید	۳۸۹
اوضاع مالی خراسان	۳۹۰
بخش چهارم ـ شهریاران گرگان و طبرستان و گیلان	۳۹۳
فصل اول ـ طبرستان	۳۹۴ ـ ۴۰۱
اسامی امرای عرب در طبرستان	۴۰۰
فصل دوم ـ امرای محلی طبرستان	۴۰۲ ـ ۴۱۹
قارنیان یا سوخرائیان	۴۰۴
اسامی حکام قارنیان یا سوخرائیان	۴۰۵
باوندیان	۴۰۶
خاندان کیوسیه	۴۰۶
خاندان اسپهبدیه	۴۰۷
خاندان کینخواریه	۴۰۷
اسامی آل باوند	۴۰۹
دابویهیان یا آل‌گاوبره	۴۱۲
اسامی دابویهیان	۴۱۳
پادوسبانیان	۴۱۴
اسامی بنی پادوسبان	۴۱۴
جستانیان	۴۱۷
اسامی جستانیان یاآل جستان	۴۱۹
فصل سوم ـ سادات علوی	۴۲۰ ـ ۴۳۱
ناصرکبیر حسن‌بن علی‌الاطروش	۴۲۶

عنوان	صفحه
حسن بن قاسم داعی صغیر	۴۲۸
فصل چهارم ـ اوضاع اجتماعی و سیاسی طبرستان و دیلم	۴۳۲ ـ ۴۳۸
اسامی علویان طبرستان	۴۳۸
بخش پنجم ـ پادشاهان آذربایجان	۴۳۹
فصل اول ـ آذربایجان	۴۴۰ ـ ۴۴۸
والیان آذربایجان در دوران تسلط عرب	۴۴۳
فصل دوم ـ پادشاهان آذربایجان	۴۴۹ ـ ۵۱۰
خاندان بنی ساج	۴۴۹
اسامی حکمرانان بنی ساج	۴۵۰
کنکریان	۴۵۱
محمدبن مسافر	۴۵۱
وهسودان و مرزبان	۴۵۲
نوح بن وهسودان وجستان بن نوح	۴۵۳
ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان	۴۵۳
جستان بن ابراهیم	۴۵۴
مسافر	۴۵۵
جدول امرای کنکریان	۴۵۶
سالاریان	۴۵۷
هجوم روسها به اران و تصرف بردعه	۴۶۱
مراجعت مرزبان به آذربایجان و پایان کار دیسم	۴۶۵
جانشینان مرزبان	۴۶۸

عنوان	صفحه
کشته شدن جستان و ناصر بدست وهسودان وجنگهای ابراهیم با وی	۴۷۰
جدول امرای سالاریان	۴۷۳
روادیان	۴۷۴
محمدبن رواد	۴۷۵
یحیی بن رواد	۴۷۶
ابوالهیجاء بن رواد	۴۷۶
مملان بن ابوالهیجاء	۴۷۷
امیر وهسودان بن مملان	۴۷۷
ابونصر مملان بن وهسودان	۴۷۹
اسامی امرای روادیان	۴۷۹
احمد یلیان	۴۸۰
نصرةالدین ارسلان آبه‌خاصبك	۴۸۱
فلك‌الدین بن ارسلان آبه	۴۸۳
علاءالدین کرپه ارسلان	۴۸۳
جدول امرای احمد یلیان	۴۸۶
شیبانیان	۴۸۷
جدول امرای شیبانیان	۴۸۸
شراونشاهان	۴۸۸
اسامی شروانشاهان	۴۹۰
امرای مرند	۴۹۱
جدول امرای مرند	۴۹۳

عنوان	صفحه
امرای ارومی	۴۹۴
خاندان نریز	۴۹۵
حکام فاریسوس	۴۹۶
خاندان آرجرونیان	۴۹۷
خاندان باکراتونی	۴۹۸
امرای تفلیس	۴۹۸
شدادیان	۴۹۹
ابوالحسن لشکری بن محمد	۵۰۰
مرزبان بن محمد	۵۰۰
فضلون بن محمد	۵۰۰
ابوالفضل موسی بن فضلون	۵۰۱
ابوالحسن لشکری علی بن موسی بن فضلون	۵۰۱
فرزندان لشکری	۵۰۱
ابوالسوار شاوور پسر فضلون	۵۰۱
فضلون بن ابوالسوار	۵۰۴
عمادالدوله سرهنگ ساوتکین	۵۰۵
اسامی شدادیان	۵۰۵
شدادیان آنی	۵۰۶
ابوشجاع منوچهر بن ابوالسوار	۵۰۶
ابوالسوار شاوور بن منوچهر	۵۰۷
فضلون بن ابولسوار	۵۰۸

عنوان	صفحه
جانشینان فضلون	۵۰۸
فضلون بن محمود	۵۰۹
شاهنشاه بن محمود	۵۰۹
جدول امرای شدادیان	۵۱۰
بخش ششم ـ پادشاهان عراق ـ خوزستان ـ فارس ـ کرمان ـ سیستان	۵۱۱
والیان ری در دوران تسلط اعراب	۵۱۲
والیان فارس	۵۱۳
فصل اول ـ صفاریان	۵۱۵ ـ ۵۴۲
سیستان قبل از یعقوب	۵۱۵
حکومت صالح بن نصر و ابتدای کار یعقوب	۵۱۹
اصل و نسب یعقوب	۵۲۱
جنگهای یعقوب با مخالفین داخلی	۵۲۲
فتح هرات	۵۲۳
امارت عمرو بن لیث	۵۳۴
امرای دیگر صفاری	۵۴۰
اسامی صفاریان	۵۴۲
فصل دوم ـ آل زیار	۵۴۳ ـ ۵۶۰
امارت وشمگیر	۵۵۰
جانشینان وشمگیر	۵۵۲
اسامی امرای آل زیار	۵۶۰
فصل سوم ـ آل بویه	۵۶۱ ـ ۵۸۵

عنوان	صفحه
دیالمهٔ فارس	۵۶۷
دیالمهٔ عراق ـ خوزستان وکرمان	۵۷۳
دیالمهٔ ری ـ همدان ـ اصفهان	۵۷۴
امارت مؤیدالدوله	۵۷۴
امارت فخرالدوله	۵۷۵
امارت مجدالدوله	۵۷۶
امارت شمس‌الدوله	۵۷۷
سیاست آل‌بویه	۵۷۸
علل انقراض سلسلهٔ آل‌بویه	۵۸۱
اسامی امرای آل‌بویه	۵۸۴
فصل چهارم ـ امرای محلی	۵۸۶ ـ ۵۹۸
آل‌کاکویه یا اتابکان فارس	۵۸۶
اسامی امرای بنی‌کاکویه	۵۸۹
بنی‌دلف	۵۹۰
نام امرای بنی دلف	۵۹۱
بنی‌غناز	۵۹۱
اسامی امرای بنی‌غناز	۵۹۲
بنی حسنویه	۵۹۲
اسامی‌امرای‌بنی حسنویه	۵۹۳
ملوك نیمروز	۵۹۳
اسامی ملوك نیمروز	۵۹۵

عنوان	صفحه
آل الیاس	۵۹۵
اسامی بنی الیاس	۵۹۸
فصل پنجم ـ اسمعیلیان	۵۹۹ ـ ۶۲۰
فاطمیون	۶۰۵
قرامطه	۶۰۵
ملاحده	۶۰۶
حشاشینی	۶۰۶
جانشینان حسن صباح	۶۱۵
اسامی امرای الموت	۶۲۰
بخش هفتم ـ مهاجرت ترکان به ایران و پادشاهان ترک نژاد	۶۲۱
عنصر ترک	۶۲۲
غوریان	۶۴۰
اصل و نسب غوریان	۶۴۲
امیر ابوعلی بن محمد سوری	۶۴۵
امیر عباس بن شیش بن محمد بن سوری	۶۴۶
سیف‌الدین سوری	۶۴۶
علاءالدین حسین جهانسوز سوری	۶۴۸
سلطان سیف‌الدین محمد بن علاءالدین حسین	۶۵۰
غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام	۶۵۰
معزالدین محمد بن سام	۶۵۵
غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد	۶۵۸

عنوان	صفحه
بهاءالدین سام بن محمود وعلاءالدین اتسز بن حسین	۶۶۰
علاءالدین محمد بن شجاع الدین علی	۶۶۱
سلاطین سنسبانیهٔ بامیان	۶۶۲
ملك شمس الدین محمد	۶۶۳
ملك بهاءالدین سام	۶۶۳
سلطان جلال الدین علی بن سام	۶۶۴
غزنویان	۶۶۶ـ۷۰۰
سلطان محمود	۶۷۳
سلطان مسعود و ترکمانان سلجوقی	۶۸۹
جنگ دندانقان	۶۹۱
بازماندگان غزنویان	۶۹۴
امیر مودود بن مسعود	۶۹۴
عبدالرشید بن محمود بن سبکتکین	۶۹۵
فرخزاد بن مسعود	۶۹۶
ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود	۵۹۶
علاءالدوله مسعود بن ابراهیم	۶۹۷
ملك ارسلان بن مسعود	۶۹۸
بهرامشاه بن مسعود	۶۹۸
تاج الدوله خسروشاه بن بهرامشاه	۷۰۰
سراج الدوله خسروملك بن خسروشاه	۷۰۰
سلجوقیان	۷۰۱ ـ ۷۷۵

عنوان	صفحه
سلطنت عضدالدوله آلب‌ارسلان بن چغری	۷۱۰
فتح ملازگرد	۷۱۳
ولایتعهدی ملکشاه	۷۱۵
قتل آلب ارسلان	۷۱۵
جلال‌الدین ابوالفتح حسن ملکشاه	۷۱۶
فتوحات ملکشاه	۷۱۷
مرگ ملکشاه	۷۲۲
نظام‌الملک	۷۲۴
جانشینان ملکشاه	۷۲۶
سلطان‌غیاث‌الدین محمد	۷۳۲
سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر	۷۳۶
دورهٔ امارت سنجر	۷۳۷
دورهٔ سلطنت سنجر	۷۳۹
خروج غزان درسال ۵۴۸ ه	۷۴۵
سلاجقهٔ عراق	۷۵۵
سلطان معیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمد	۷۵۵
غیاث‌الدین‌داودبن‌محمودبن‌سلطان‌محمد ورکن‌الدین‌طغرل‌بن‌محمد	۷۵۸
غیاث‌الدین ابوالفتح مسعودبن محمد	۷۶۰
معزالدین ابوالفتح ملکشاه‌بن محمود	۷۶۱
غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن محمودبن محمد	۷۶۱
غیاث‌الدین ابوالفتح سلیمانشاه‌بن سلطان محمد	۷۶۲

عنوان	صفحه
رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلان‌شاه‌بن طغرل	۷۶۳
رکن‌الدین ابوطالب طغرل‌بن ارسلان	۷۶۴
اسامی سلاطین سلاجقهٔ بزرگ	۷۶۶
اسامی سلاطین سلاجقهٔ عراق	۷۶۷
سلاجقهٔ کرمان	۷۶۸
اسامی‌امرای سلاجقهٔ کرمان	۷۷۰
سلاجقهٔ روم	۷۷۱
سلاجقهٔ شام	۷۷۳
اسامی سلاجقهٔ شام	۷۷۴
اتابکان	۷۷۴
اتابکان فارس یا سلغریان	۷۷۶
اتابك مظفرالدین سنقربن مودود	۷۷۷
اتابك مظفرالدین زنگی‌بن مودود	۷۷۸
اتابك مظفرالدین تکلةبن‌زنگی	۷۷۸
اتابك قطب‌الدین طغرل	۷۷۸
اتابك سعدبن زنگی	۷۷۸
اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد	۷۸۱
اتابك‌محمدبن سعدبن ابوبکر	۷۸۳
اتابك محمدشاه‌بن سلغرشاه‌بن سعدبن زنگی	۷۸۳
اتابك مظفرالدین سلجوقشاه‌بن سلغرشاه‌بن سعدبن زنگی	۷۸۴
اتابك آبش‌خاتون	۷۸۴

عنوان	صفحه
اسامی اتابکان فارس	۷۸۵
ایلدگزیان یا اتابکان آذربایجان	۷۸۵
نصرةالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان	۷۸۷
مظفرالدین ازبك بن محمد جهان پهلوان	۷۸۸
اتابك خاموش قزل‌ارسلان بن ازبك	۷۸۹
اسامی اتابکان آذربایجان	۷۹۰
اتابکان شام و دیار بکر	۷۹۰
اتابکان لرستان	۷۹۳
امرای لربزرگ	۷۹۴
ملك هزار اسب بن ابوطاهر	۷۹۴
ملك عمادالدین پهلوان وملك نصرةالدین کلجه	۷۹۵
اتابك مظفرالدین تکله	۷۹۵
اتابك شمس‌الدین آلب‌ارغو	۷۹۶
یوسف‌شاه بن آلب‌ارغو	۷۹۶
اتابك افراسیاب	۷۹۷
اتابك نصرةالدین احمد	۷۹۸
جانشینان اتابك نصرةالدین احمد	۷۹۹
اتابکان لرکوچك	۷۹۹
قراختائیان	۸۰۱
بخش هشتم	۸۰۵
خوارزمشاهیان	۸۰۶ - ۸۴۴
قطب‌الدین محمد بن انوشتکین	۸۰۷
علاءالدوله ابوالمظفر اتسز بن قطب‌الدین بن انوشتکین	۸۰۷
تاج‌الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز	۸۰۹

عنوان	صفحه
جلال‌الدین محمود سلطان شاه‌بن ایل ارسلان	۸۱۱
سلطنت علاءالدین تکش	۸۱۴
قطب‌الدین محمدبن علاءالدین تکش	۸۱۸
خوارزمشاه وخلیفه الناصرالدین بالله	۸۲۲
بازماندگان سلطان محمد	۸۲۷
سلطان جلال‌الدین	۸۲۹
فتوحات جلال‌الدین	۸۲۹
جنگ پروان	۸۲۹
جلال‌الدین درهند	۸۳۰
جلال‌الدین در ایران	۸۳۱
جلال‌الدین وملوك ایوبی	۸۳۳
تاخت وتاز جلال‌الدین در گرجستان وارمنستان	۸۳۶
قتل جلال‌الدین وانقراض سلسلهٔ خوارزمشاهی	۸۳۷
اسامی سلاطین خوارزمشاهی	۸۴۴
بخش نهم	۸۴۵
سرزمین وقبایل مغول	۸۴۶
اصل و نسب چنگیز	۸۵۰
اوضاع ایران مقارن حملهٔ مغول	۸۵۲
روابط ایران ومغول	۸۵۳
حملهٔ مغول بهممالك خوارزمی	۸۵۶
سیاست و صفات چنگیز	۸۶۰
علل شکست خوارزمشاه و پیشرفت مغول	۸۶۲
جانشینان چنگیز	۸۶۷

تاریخ ایران

ازظهور اسلام تا سقوط بغداد

بخش اول

عرب و اسلام

فصل اول
عرب پیش از اسلام

جزیرةالعرب

شبه‌جزیره عربستان که ساکنانش آن را جزیرةالعرب[1] مینامند فلاتی است بلند بامساحت تقریبی سه میلیون کیلومترمربع که بوسیلهٔ اقیانوس هند و خلیج فارس از ایران وهندوستان و بوسیلهٔ دریای سرخ از افریقا جدا گردیده است .

عربستان بیابان بزرگی است‌که بعلت ارتفاعش از سطح دریا فلات نامیده‌میشود که ازغرب بشرق نشیب دارد . درسراسر آن کوه بلندی وجود ندارد تنها یك رشته کوه که از شبه جزیرهٔ سینا آغاز میشود گویا دنبالهٔ کوههای لبنان است در قسمت باختری این کشور کشیده شده که سراة (Sorat) نامیده میشود که از گوشهٔ جنوب غربی پیچ خورده ساحل جنوبی وجنوبشرقی عربستان را تاخلیج فارس دور میزند و وبدینطریق سه طرف عربستان راحصار میکند اراضی ساحلی که دردامنهٔ این رشته کوهها قرارگرفته وپهنای آنهاگاه به‌پنجاه کیلومتر نیز نمیرسد تهامه نامیده میشوند . درداخل این حصار کوهستانی بیابان عربستان قراردارد که میتوان آن را از شمال بجنوب بسه قسمت تقسیم‌کرد :

قسمت وسطی برجسته‌تر از دوقسمت شمالی وجنوبی است نجد نامیده میشود که دراصطلاح عربها بمعنی زمین بلند است .

قسمت جنوبی بیابان دهناکه دامنه‌اش تانزدیکی دریای عمان کشیده میشود .

قسمت شمالی بیابان نفود که منطقهٔ وسیع وبی‌آب وعلفی است وسطح آن را یك طبقه شن وسنگ پوشانده است ودنباله‌اش به‌بادیةالشام میپیوندد .

---

۱ ــ جزیره دراصطلاح عرب سرزمینی است که‌آب راه ارتباط‌آن را ازخشکی بریده واطراف آن را احاطه کرده باشد اعم‌از آنکه تمام حدود آن راآب فـراگیرد یا از یکطرف بخشکی راه داشته باشد یعنی درحقیقت این‌اصطلاح به‌جزیره و شبه‌جزیره هردو اطلاق میشود اصطلاح الجزایر (در شمال افریقا) و الجزیره (کردستان قدیم عثمانی) از همین قبیل است .

عربستان درشمار خشکترین وگرمترین مناطق روی زمین است بـا اینکه از سه طرف بدریا راه دارد ولی بعلت کمی وسعت آبهای مجاور و وجود بادهای سموم که منظم میوزد رطوبت این ناحیه خیلی کم است .

درعربستان رودیکه پیوسته بدریا بریزد وجود ندارد فقط نهرهای کوچکی از سیلاب جریان داردکـه اغلب خشك است .

بارندگی درعربستان بسیارکم وتابع بادهای دریاهای اطراف است ونواحی که مثل یمن وحضرموت وعمان حاصلخیز وسرسبز ترند مستقیماً با بادهای موسمی مواجه‌اند درسایرنواحی بعلت احاطهٔ کوهها هوا فوق‌العاده خشك میباشد باران بندرت میبارد وبیشتر رگبارهای تند وشدیدی است که در ظرف چندساعت سیلابهای عظیم و پهناور وبی دوامی را بوجود میآوردکه همه در ریگزارها فرومیرود . آبهای فرورفته در زمینهای پست گاهی بصورت چشمه وقنات ظاهر میشود وبیشتر آبادیهای عربستان در کنارهمین چشمه‌سار وقنوات ایجاد شده است وبدینجهت درعربستان آب فوق‌العاده مهم وزحمت برای یافتن وذخیره کردن آن ونزاع جهت تملك و نگهداری چشمه و قنات از اهم اشتغالات مردم این نواحی است[۱] .

پرجمعیت ترین ناحیهٔ عربستان ناحیهٔ یمن و حجاز است علت اصلی بوجود آمدن شهرهای بزرگ دراین نواحی آبادی وحاصلخیزی یمن وموقعیت تجارتی حجاز است . بزرگترین شهر حجاز مکه در محل تقاطع راههای کاروانی نجد ، یمن ، حضرموت ، حجاز وبحراحمر قراردارد .

جغرافی نویسان یونان قدیم عربستان را بسه قسمت تقسیم میکردند :

۱ ـ عربستان صحرائی ۲ ـ عربستان سنگی ۳ ـ عربستان خوشبخت .

۱ ـ عربستان صحرائی (**Arabia Deserta**) از آب و آبادی محروم فقط

---

۱ ـ دعای جاری عرب درحق کسیکه خیر وسعادت اورا بخواهد سقاك الله است یعنی خدا ترا سیراب کند .

درکنار چشمه‌های نادر آن آبادیهای کوچکی دیده میشود .

۲ ـ عربستان سنگی (Arabia Petraea) ناحیهٔ مجاور صحرای شام و شبه جزیرهٔ سینا که ناحیهٔ خشك و بی‌آبی است و بدینجهت بعربستان سنگی معروف است بیشتر اهمیت این ناحیه بعلت موقعیت جغرافیائی است که برسرراه عربستان ومصر وشام قرارگرفته است .

۳ـ عربستان خوشبخت (Arabia Felix) ناحیهٔ یمن وسواحل باب المندب و خلیج عـدن که نسبت بسایر قسمتهای عـربستان حاصلخیز وبعلاوه بعلت موقعیت جغرافیائی و قـرارگرفتن در سرراه هند و افریقا از قدیم الایام اهمیت اقتصادی داشته است .

برخی از دانشمندان اروپائی تصورکرده‌اند که این کلمهٔ خوشبخت با کلمهٔ یمن عربی ارتباط دارد بدین معنی‌که ناحیهٔ یمن از کلمهٔ یُمن بمعنی خیر و برکت گرفته شده وهمین معنی را یونانیان درتسمیهٔ خوشبخت درنظر گرفته‌اند . ولی‌علمای عرب کلمهٔ یمن را با یمین وایمن درمقابل یسار از یك ریشه دانسته‌اند[1] .

اعراب رشته کوههای شمالی وجنوبی سراة را مأخذ قرار داده سرزمین‌خودرا بدوقسمت تقسیم میکنند :

۱ ـ قسمتی که مابین دریای سرخ ورشته جبال ساحلی قرار دارد آن راتهامه یا غور[2] مینامند . نواحی حجاز عسیر یمن از شمال بجنوب در قسمت غـور واقع شده است .

۲ ـ قسمتی که از دامنهٔ شرقی رشته کوه مزبور تا خلیج فارس و دریای عمان

---

۱ ـ معجم‌البلدان مادهٔ یمن

۲ ـ تهامه یا غور بمعنی زمین گود است وبعلت نشیب تند دامنهٔ کوه این قسمت را غورا مینامند

امتداد دارد و بعلت ارتفاع زیاد آن را نجد مینامند .

قسمت شمالی نجد که دشت وسیع و بی آب وعلف و خالی از هرگونه آبادی و جمعیت است ربع الخالی و قسمت جنوبی کـه بساحل اقیانوس هند منتهی میشود حضرموت نام دارد ودر سواحل خلیج فارس و بحرعمان نیز نواحی یمامیه عمان الاحساء قراردارد که اعراب عروض مینامند واز ازمنهٔ بسیارقدیم ازحکام فارس وکرمان اطاعت داشته وضمیمهٔ ایران بوده‌اند . الاحساء را درقدیم بحرین میگفتند و پایتخت آن هجر نام داشت .

بطورکلی از نظر جغرافیائی شبه جزیره عربستان را میتوان بدوقسمت تقسیم کرد قسمت ساحلی یعنی سواحل دریای مدیترانه دریای سرخ واقیانوس هند وخلیج فارس که‌بعلت ارتباط تجارتی بااقوام وممالك اطراف تا حدی آباد و پرجمعیت است .

قسمت دوم داخلی شبه جزیره که ریگزار بی‌آب وعلف با جمعیت‌کم و دراین ناحیه دوکویر وسیع بنام کویرنفود وربع‌الخالی قرارگرفته است .

اعراب پیش‌از اسلام : سکنهٔ عربستان دو دسته‌اند بدویان صحرا گـرد شهریان مقیم .

از زمانهای بسیار قدیم درنقاط معینی از عربستان یعنی درنواحی حاصلخیز و قابل زراعت وهم‌چنین نقاطیکه برسرراههای تجارتی واقعشده و برای کسب مناسب بود زندگی شهرنشینی وجود داشته است ولی بیابان گردی شکل اصلی زندگی اکثریت مردم این ناحیه است .

عرب بیابان گرد خصائص اصلی نـژاد خود را محفوظ داشته است و شرایط خاص زندگی بدوی اورا ازنفوذ افکار وعادات بیگانگان مصون داشته است . صفت بارز مردم بدوی علاقه بآزادی واستقلال فردی وزندگی آزاد در صحرا و پـای بند نبودن بمحل ثابتی است .

عرب بیابان گرد درزیر چادری سیاه از پشم بسرمیبرد بدینجهت در اصطلاح اهل‌الوبر یعنی کسیکه از پشم برای خـود خیمه سازد خوانده میشود در مقابل شهرنشین را اهل‌المدر یعنی کسیکه از گل برای خود خانه سازد مینامند.

هرچادر یك خانواده و مجموع چند چادر یعنی چند خانواده همخون یك حی محسوب میشود واحیاء همخون یك قبیله راتشکیل میدهند رئیس قبیله بنام شیخ درمخاصمات افراد حکمیت میکند ودرمواقع جنگ وجابجاشدن قوم راهنما میشود.[۱] شیخ معمولا کهنسالترین افراد قبیله بوده وپیشوائی رادر نتیجهٔ نیك‌اندیشی‌وجوانمردی وشجاعت بدست میآورد ودر انتخاب شیخ قبیله سالخوردگی و صفات ممتاز رعایت میگردد.

ثروت عرب بدوی منحصر بچادر و تعدادی گوسفند وشتر و اسب است.

کمبود آب در سرتاسر عربستان و بالنتیجه کمبود موادغذائی و کمی آبادی یکنوع زندگی بخصوص دراین سرزمین را موجب گشته است.

اعراب بدوی همیشه درپی تحصیل مواد اولیهٔ زندگی آمادهٔ مهاجرت میباشند اصولاً مردمانی پرطاقت و صبور و سریع‌العمل میباشند. نبات و حیوان نیز در این سرزمین ناگزیر نبات و حیوانی است پرطاقت وبی‌نیاز از آب زیاد چون نخل که نبات مخصوص عربستان است وشترکه میتواند فرسنگها بدون آب وغذا طی‌طریق کند.

بطورکلی زندگی بادیه زندگی زدوخورد است و برای همین جنگ و جدال جهت تملك و نگهداری چشمه یا قنات از اهم اشتغالات مردم این نواحی گردیده است. انحصار ثروت بچند رأس حیوان و چند نخل وسعی درنگهداری آن سبب گشته که اعـراب مردمی جنگجو و بیباك بارآیند و تیرانداز قابـل و سوارکار خوبی باشند.

---

۱ ـ تاریخ اسلام از دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۶

عدم ثروت زیاد پای‌بندنبودن بمحل‌ثابتی اعراب را سرکش و آزادمنش بارآورده سبب‌گشته است که بهیچ عنوان حاضر بقبول تحکم دیگری نشوند وقبول ظلم وزور از دیگران را برخود عارشمارند . شرایط زندگی ومحیط خاص صحرا مساوات جوئی را در همه رسوخ داده وعرب بدوی سرسخت ومساوات جوست . هریك ازافراد قبیله در مقابل شیخ قبیله ایستاده خویش را هم‌سنگ او میداند وبعلت وجودهمین خصوصیات است که قبایل مختلف عرب برسر مسائل وامور جزئی سالها بلکه نسلاً بعد نسل با یکدیگر جنگیده هیچکدام راضی بقبول ننگ شکست و حکم خصم نمیشدند و این جنگها در اصطلاح عرب (ایام‌العرب) خوانده میشدند ومدتها طول میکشیده است . این‌جنگها تقریباًدرمیان آنها دائمی بوده تاآنجاکه‌مقارن‌ظهوراسلام عقلای قوم برحرام بودن چهار ماه از سال اتفاق کردند تا مردم در این چهارماه (رجب ، ذی‌القعده ، ذی‌الحجه ، محرم) دست از جدال بردارند و کینه و خصومتهای دیرین را موقتاً فراموش نمایند .

سهولت زندگانی بیکاری اعراب بعلت‌کوچکی‌محیط وکمی احتیاجات زندگی، زندگی آزاد درصحرا وآسمان درخشان و پرستارهٔ عربستان قوم عرب را مردمی شاعر طبع باذوق و فصیح‌اللسان بارآورده است واین یکی دیگر از خصوصیات عرب بدوی گردیده است .

درمیان بدویان عرب خط وکتابت وفرهنگ وجود نداشت و اگر معلوماتی هم داشتند از اقوام مجاور اقتباس کرده بودند . در نتیجهٔ آمیزش بـا کهنهٔ کلدانی و رهبانان عیسوی و ایرانیان و یهودیان اطلاعاتی در خصوص عالم و گردش اختران کسب نموده بودند .

اصل و نسب اعراب : مورخین اقوام مختلف عرب را منسوب به سام بن نوح[۱] دانسته آنها را از نژاد سامی میدانند و بعضی ازمحققین سرزمین اصلی اقوام سامی را را عربستان میدانند عقیده دارند که تمام اقوام سامی نژاد از شبه‌جزیرهٔ عربستان برخاسته‌اند ولی چون مرز طبیعی بین عربستان و سرزمینهای اطراف وجود نداشته و مهاجرت بآسانی انجام میگرفته است در مدت‌کم نواحی شمال عربستان و ناحیهٔ بین‌النهرین وشام و مصر نیز مرکز سامی‌نژادان گردید . آشوریها ، بابلیهای قدیم ، کنعانیها ، عبریها ، آرامیها و نبطیها همه از این مهاجرین بوده‌اند .

اصطلاح عرب تاکنون برای همه ساکنان شبه جزیره بکار رفته است ولی باید دانست‌که بین ساکنین نواحی شمال با اعراب جنوب تفاوت فاحشی وجود دارد .

مردم نجد وحجاز از اعراب شمالند که نوعاً صحرانشین ودر چادرهای پشمین بسرمیبرند واز نظر نژاد ازنژاد مدیترانه‌ای‌از دستهٔ دلیکوسفال[۲] هستندزبان‌آنهاهمان زبان عربی خالص است ولی عرب جنوب بیشتر دریمن وحضرموت هستند شهرنشین میباشند زبان آنها از یك شعبهٔ قدیمی زبان سامی است که بازبان حبشی افریقائی پیوستگی نزدیك دارد واز یك ریشه میباشد از نظرنژادی از دستهٔ براکی‌سفال[۳] از نژاد آلپی میباشند .

کلمهٔ عرب‌گویا دراصل‌بمعنی بدوی وصحرانشین بوده‌است درکتیبه‌های‌عربستان نیز پیداست که این کلمه را فقط بربدویها اطلاق میکردند . مثلا میگفتند عربهای

---

۱ ــ نوح جزء سی‌تن پیامبرانی است‌که نامشان دراحادیث وقرآن آمده است حام وسام ویافث پسران نوح نیزبعقیده غالب مورخین جزء پیامبران هستند ولی اسمی ازآنها درقرآن واحادیث نیامده است .

۲ – Dolichocephale

۳ – Brachycephale

پادشاه سبا وعربهای پادشاه حضرموت ، یعنی بدویان تابع این پادشاهان . دراین کتیبه‌ها اهالی شهرها هیچ جا بنام عرب نامیده نشده‌اند وهمواره بنام شهروقبیلهٔ خود موسوم‌اند . مؤید مطلب آن که کلمهٔ (عربه) در عبری بمعنی صحراست و عرب بمعنی صحرانشین چنانکه درزبان عربی که از قدیم تاامروز کلمهٔ اعرابی وگاهی که کلمهٔ اعراب بهمین معنی است وتعرب نیز بمعنای اعرابی شدن یعنی صحرا نشین شدن است .

درسفر تکوین کلمهٔ عرب هیچ ذکر نشده است باآن که طوایفی که ماعرب مینامیم درآنجا هریك باسم خاص خود مذکور است درسایر نوشته‌های یهود و در کتیبه‌های آشوری وکتیبهٔ بیستون هرجا این لفظ استعمال شده‌است منطبق بر بدویان وصحرانشینان میشود . کلمهٔ ماتورابی در کتیبه‌های آشوری و آرابایا در کتیبهٔ بیستون که بمعنی زمین وکشور عرب است منطبق میشود بر بادیةالشام وبدویان آنجا . بنابراین احتمال میرود که دراصل کلمهٔ عرب مفهوم نژادی و معنی قوم خاص ملحوظ نبوده‌است و در زمانهای متأخر وشاید از چند قرن قبل از اسلام این کلمه مفهوم امروزی را پیدا کرده به نژاد وقومی اطلاق شده است درزمان ظهور پیغمبر اسلام وحدت عرب کامل و قطعی بوده‌است .[1]

مورخین عربی زبان ، قوم‌عرب را بدو دسته : عرب بائده (نابود شده) وعرب باقیه تقسیم میکنند .

عرب بائده قبایلی هستند که دراوان ظهور اسلام بکلی از میان رفته اثری از ایشان برجای نمانده است فقط در قرآن ذکری از آنهاست مشهورترین این طوایف عبارتند از . عمالقه ، طسم ، جدیس ، عادوثمود ، جرهم و جاسم[2]

ثمود یك قوم تاریخی‌است که نام‌آن درکتیبه‌های میخی سارگون دوم ذکرشده

---

۱ ــ تاریخ اسلام ازعلی‌اکبر فیاض ص ۱۴

۲ ــ تاریخ تمدن جرجی زیدان جلد چهارم ص ۱۱

است مورخین ونویسندگان یونان و روم قدیم آنها را باسم تمودای [۱] میشناختهاند .
مسکن قوم عاد را درسرزمین حضرموت نوشتهاند .

همانطوریکه گفته شد از عرب بائده جزآنچهکه گذشت چیزی در دست نیست فقط چون نام آنها درقرآن برده شده مفسرین‌اولیه هرچه راکه درباب اقوام مزبور از این وآن می‌شنیدند درکتب تفسیر نقل میکردند وباین ترتیب قصص وحکایات زیادی کهاساس‌تاریخی‌ندارند درازهان مردم جایگیرشده‌است‌ازجملهٔ این‌حکایات افسانه‌هائی مربوط به قبیله عاد و پادشاهان ایشان شدید و شداد وپایتخت آنها شهرارم است .

این سرگذشتها البته تاحد زیادی مخلوط بافسانه واشتباه وگاهی آمیخته با حکایات اقوام دیگر است چون داستان عمالقهکه ازیهودگرفته شده وحتی درآنچهکه اساس دارد مخلوط با اشتباه است اما مطلب بی‌اصل وزمینه نیست . [۲]

برحسب این افسانهها ارم شهربزرگی بود باسیصد هزار قصرافسانهای بادیوارها وستونهائی ازیاقوت وزبرجد با ابنیه وعمارات عجیب بانهرهائی جاریکه ریگهای ته آن انواع جواهر الوان بوده است . شهر ارم بهشت روی زمین توسط غنائمی که شداد سلطان کشورگشای از غارت مصر وشام وعراق بدست آورد ساخته شده است .

شهرت دیگرقبیله عاد مثل قبیلهٔ ثمود طغیان ایشان علیه خدای یگانه ومخالفت شدید ایندوقبیله نسبت به پیامبرانی است که برایشان مبعوث بودهاند . پیامبر قبیله عاد هود وپیامبر قبیلهٔ ثمود صالح است . هردوقبیله بالاخره بعذاب آسمانی گرفتار آمدند .

درنتیجهاکتشافات تاریخی درعربستان ، (اواخر قرن ۱۹ اوایل قرن۲۰میلادی) وجود عمالقه دربین قبایل عرب‌بائده از سایرین ثابت‌تر وآنچهکه دانشمندان اظهار

---

۱ – Tamudaei

۲ – تاریخ اسلام ازعلی‌اکبر فیاض ص ۱۵

میدارند سایر قبایل عرب بائده چون عاد وثمود نیز جزئی ازعمالقه میباشند . طبق آنچه‌که در تورات واسناد تاریخی مصر آمده ازحملات عمالقه بممالك مجاورعربستان چون فلسطین ، کلده ، مصر ، حکایت میکنند . عمالقه دردرهٔ نیل سلطنت فراعنه را منقرض و مدتها در این ناحیه سلسله‌ای بنام پادشاهان چوپان (هیک سس‌ها) تشکیل دادند .

اقسام عرب

عرب باقیه را بدو دسته تقسیم میکنند : عاربه ، مستعربه

۱ ـ عرب عاربه : یا عرب اصیل یا عرب قحطانیه ساکنان اصلی عربستان بوده‌اند ابتدا درشمال عربستان دراطراف شطفرات وناحیهٔ حجاز ساکن بوده‌اند سپس ازآنجا بیمن مهاجرت‌کرده درآنجا مقیم شده دولت وتمدنی بوجود آوردند .

مورخین عرب قبایل عرب قحطانیه را ازفرزندان شخصی بنام یعرب بن‌قحطان میدانندکه ازاولاد سام بن‌نوح پدرقوم عرب محسوب‌است مشهورترین قبایل ایندسته قبایل‌جرهم، سبا ،کهلان وحمیراست. مشهورترین‌این‌قبایل قبیله جرهم‌که درنزدیکی مکه مقر داشتند و سبا که قبایل مهمی چون حمیر وکهلان ازآن منشعب شده‌اند . مشهورترین قبیلهٔ کهلان، چهارقبیله معروف ازد ، طی ، همدان ،کنده است دسته‌های مختلف قبیلهٔ ازد عبارت از غساسنه ، اوس ، خزرج ، خزاعه که هرکدام بمناسباتی درتاریخ عرب شهرت دارند .

قبیلهٔ حمیراز تمام قبایل عرب قحطانیه مشهورتر است که با برانداختن عرب بائده در یمن جای‌گرفته مؤسس دولت معتبری شده است .

قبیلهٔ حمیر دریمن آبادیهای تجارتی چون دارالتجاره‌های قدیم فنیقی بناکرده از راه دریا وخشکی باحبشه ، هندوستان وسواحل خلیج فارس ودریای عمان تجارت میکردند . از دول حمیری‌دو دولت سبا ومتابعه معتبرتر است .

دولت سبا از قبل از سال ۸۵۰ ق م شروع و تا ۱۱۵ ق م قدرتش پابرجا بود

پایتخت معروف آن شهر سبا یا مأرب بوده است .

دولت عظیم سبا درطی دوران حکومت خود دو مرحله را پشت سر گذاشته‌است دورهٔ اول که از آغاز تشکیل دولت سبائی تا حدود ۵۵۰ ق م را شامل است و دورهٔ فرمانروائی کاهنان یعنی رؤسای روحانی بودکه آنها را (مکرب)[1] مینامیدند دراین دوران پایتخت شهر صرواح درشرق صنعاء کنونی بوده‌است .

ازکتیبه‌ها نام ۱۵ مکرب بدست آمده‌که یکی بعداز دیگری حکومت داشتند این نامها پنج اسم مکرر بیش نیست چندتن آنها ایتعمر یا (یتعمر) نام دارند[2] یکی ازآنها در اواخر قرن ۸ ق م . سد معروف مأرب را ساخت با بنای آن را که پدرش شروع کرده بود باتمام رساند . درمتون باستانی یتّعمر بین وپدرش سومهئوعلای‌یانوف را بنیان گزار اصلی آن میشمارد ولی مورخین اسلامی چـون مسعودی ، یاقوت ، لقمان‌بن‌عاد را که درحقیقت یك شخصیت داستانیست بانی این سد میدانند[3] بنای سد مأرب درچنین ناحیه‌ای که چهار راه بازرگانی بحساب میآمد کاردانی سبئیان را نشان میدهد ومسلم میکندکه نه‌فقط در کارهای تجارت وسیاست بلکه درکارهای فنی نیز پیشرفتهای مهمی داشته‌اند . اهمیت این سد بقدری است که در قرآن نیز بدان اشاره شده است و در حقیقت درآن‌عصر شاهکار بزرگی محسوب میشد و باینوسیله ناحیه شوره‌زار مأرب را آباد و ثروتمند ساخته بود .

نوهٔ ایتعمر ، کربیل‌وتر نام داشت او دولت معین را از پای درآورد و قدرت بیشتری بدست آورد پس از کربیل‌وتر دورهٔ مکرب‌ها پایان مییابد و دورهٔ پادشاهان آغاز میشود حکومت از دست کاهنان ورؤسای روحانی خارج میشود پایتخت ازشهر

---

۱ ـ تلفظ کلمه بدرستی معلوم‌نیست غالباً بضم میم وفتح کاف وسکون راء میخوانند

۲ ـ تاریخ اسلام از دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۲۳

۳ ـ تاریخ عرب فیلیب ك . حتی ترجمه ابوالقاسم پاینده ص ۷۰

صرواح بشهر معروف وآباد مأرب یا سبا انتقال مییابد[1] ولی در ایندوران قدرت اولیه دولت ازبین میرود اختلافات داخلی وادعاهای امرای محلی هرج و مرج اوضاع را سبب میشود و دولت سباهم از داخل وهم از خارج معارض پیدا میکند . دراینموران پادشاهان باعموزادگان خود هریك درناحیه‌ای متوازیاً بسلطنت مشغولند دراین‌موقع شیخ قبیلهٔ همدان بداعیهٔ پادشاهی برضد خاندان اصلی قیام میکند و باکمك حبشیان یمن وحضرموتیها برتخت سلطنت می‌نشیند خودرا پادشاه سبا میخواند و بعلت تحت نفوذ گرفتن مسکن اقوامی بنام ریدان عنوان (پادشاه سبا و ذوریدان) را برخود مینهد . ولی پس‌از مرگ او بار دیگر سلسلهٔ ملکوك اصلی همدانیها را منکوب خود بعنوان (پادشاه سبا و ذوریدان) حکومت را بدست میگیرند . در ایندوران یعنی بعداز ۱۱۵ ق م تا حدود ۲۸۱ م حکومت این ناحیه در دست کسانی است که هنوز عنوان مزبور را حفظ کرده‌اند ولی بطورکلی قدرت سبائی‌ها کم‌کم از بین رفت وجای آنهارا حمیری‌ها گرفت[2] .

سیل عرم : علت انقراض دولت سبا را مورخین چنین مینویسند که چون مردم مملکت سبا بشرك و بت‌پرستی تمایل داشته‌اند از پرستش خدای یگانه سر- می‌پیچیدند ایزد باریتعالی را برآنان قهرآمد وجهت تنبیه ایشان سیل عظیمی‌که در تاریخ به (سیل‌العرم) معروف است برمردم آن دیار فرستاد ولی آنچه‌که مسلم است اینکه سد مأرب دراواخر حکومت دولت سبا شکستی برداشت و مردم ناچار شهررا تخلیه کردند سد شکست واطراف شهر سباراکه جایگاه قبایل مختلف عرب قحطانیه بود آب فرا گرفت قبایل عرب قحطانیه جمعی هلاك شدند و جمعی دیگر پراکنده بطرف شمال عربستان مهاجرت نمودند .

---

۱ ــ تاریخ اسلام دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۲۳

۲ ــ « « ص ۲۳

ملوك تبابعه یاحمیر : چون اسم عمومی پادشاهان آنها تبع بود سلسلهٔ ایشان راتبابعه مینامند پایتخت این‌سلسله ظفار یکی دیگر ازشهرهای یمن است که بنزد یونانیان و رومیان بنام سیفار وسفار معروفست .

پس‌از انقراض دولت سبا درسال ۱۱۵ ق م . حکومت یافتند . این قوم درکتب فارسی به هاماوران معروف است وبخودلقب شاه (سباوریدان) داده‌اند تاریخ اوایل عهد تبابعه آشفته است مخصوصاً آنچه از کتیبه‌ها بدست میآید باآنچه که مورخین عرب روایت کرده‌اند تفاوت و اختلاف بسیار دارد[۱] .

دولت تبابعهٔ نسبت بدولت سبا جنگی‌تر بود بعضی از تبع‌های یمن بلشکرکشی اقدام کرده بانواحی اطراف بجنگ پرداخته‌اند . قدرت ایندولت در شمال تا یثرب امتداد داشته است .

مشهورترین شاهان سلسلهٔ تبابعه شخصی‌است بنام ذونواس‌که‌معاصر باانوشیروان پادشاه ساسانی بود . این سلطان پیر و مذهب یهودی بود و با عیسویان یمن بخوبی رفتار نمیکرد همین امرسبب‌گردیدکه مسیحیان یمن ازامپراطور روم حامی‌عیسویان مشرق تقاضای کمك نمایند وامپراطور روم نیز با کمال خوشحالی درخواست و تقاضای آنها را پاسخ گوید .

این ناحیه از عربستان که بین ناحیهٔ باب‌المندب اقیانوس‌هند و دریای سرخ‌از طرفی وهندوستان وآسیای شرقی ومصر وممالك روم ازطرف دیگر واقعشده موقعیت جغرافیائی و تجارتی مهم وقابل توجهی داشت و بالنتیجه مورد نظر دو دولت بزرگ زمان ، روم وایران بوده‌که هرکدام سعی داشتند دراین‌ناحیه‌نفوذ وقدرتی داشته‌باشند .

استمداد عیسویان یمن از امپراطور روم‌راه را برای نیل به‌منظور دیرینهٔ وی باز میکرد بدینجهت از نجاشی پادشاه عیسوی مذهب حبشه که عامل حکومت وی

---

۱ ـ تاریخ ایران بعد ازاسلام دکترعبدالحسین زرین کوب ص ۲۵۹

در حوالی باب‌المندب بود خواست تا بدفع آزار یهود از عیسویان اقدام نماید.

بعضی قرائن حاکی است که پیشرفت نفوذ ایران درسواحل خلیج فارس ومداخله درتجارت یمن نیز رقابت قیصر روم راتحریك کرده بود[۱].

حبشیان با پشتیبانی دولت روم بسرداری ابرهه واریاط نام باکشتیهای رومی بیمن آمدند ذونواس مغلوب وکشته شد وبقول روایات عرب خود را در دریا غرق‌کرد ودولت حمیری‌ظفار در ۵۳۱ م منقرض گردید.

ابرهه‌که گفته‌اند غلام تاجررومی بوده ودر بیزانس تربیت یافته بود و نام وی درداستان اصحاب فیل‌ذکرشده است‌براریاط‌که مافوق‌اوبود شوریده خودرا فرمانروای یمن نامید و پس‌از او دو پسرش اکسوم و مهروق بنوبت پادشاه یمن شدند و مجموعاً ۵۰ سال بر یمن حکومت راندند[۲].

مینویسند ابرهه برای اینکه موقعیت یمن را بیش از پیش بالا برد و برای اینکه خانهٔ کعبه زیارتگاه بزرگ اعراب را از رونق اندازد کلیسای بزرگی‌دریمن ساخت تا کعبه زیارتگاه حجاج عرب را منسوخ و اعراب را متوجه بسمت کلیسا نماید ولی اعراب زیربار نرفتند بلکه اهانتهائی نیز نسبت بکلیسا کردند همین امر سبب لشکر کشی ابرهه به مکه گردید که با سیزده فیل بقصد انهدام خانهٔ کعبه حرکت نمود.

سال هجوم ابرهه بخانهٔ کعبه یعنی سنه ۵۷۱ م در تاریخ عرب به عام‌الفیل شهرت دارد. اینواقعه گویا در سال چهل ویکم سلطنت انوشیروان شاهنشاه ساسانی در ایران اتفاق افتاد و مینویسند همان سالی است که حضرت محمد پیامبر مسلمانان تولد یافته است.

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام دکترعبدالحسین زرین‌کوب ص ۲۶۰

۲ ــ تاریخ اسلام، علی‌اکبر فیاض ص ۲۶

آزار و اذیت حبشیان به اعـراب سبب گردید که سیف‌بن ذی یزن یکـی از شاهزادگان یمنی بشاهنشاه ایران انوشیروان رو آورد و از او جهت اخراج حبشیان از یمن کمك خواست انوشیروان که براثر توسعهٔ دامنهٔ متصرفاتش‌تاجزیرهٔ سراندیب راههای تجارتی‌آسیا وافریقا راتحت نفوذ داشت وقدرت ونفوذ حبشیان عیسوی‌مذهب دست نشاندهٔ رومیان را دریمن بخیر وصلاح خود نمیدید درخواست‌کمك واستعانت اعراب یمن را موقع خوبی یافته چهارهزار نفر بسرداری وهرز (بهروز) نام بکمك یمنیان فرستاد . اینان مهروق حبشی را کشته حبشیان را از یمن اخراج کردند و سیف بن ذی‌یزن پادشاه شد و تحت الحمایهٔ ایران گردید و از این تاریخ ایران نفوذ خود را دریمن گسترد[۱] .

تاریخ استیلای حبشه بریمن وحوادث راجع به ابرهه و سیف بن زی یزن در مآخذ عربی و فارسی زیاد افسانه آمیز نقل شده است و چنان مینمایدکه در این روایات تاریخ و افسانه بهم درآمیخته است و بیشتر برحکایات افواهی عامیـانه اتکا رفته است .

درکتیبه‌ایکه در سدمأرب ازابرهه باقی است حکایت داردکه فرستادگان‌حبشه روم حتی ایران نیزمانند فرستادگان امرا و قبایل عرب به‌دربار او آمده‌اند ، ولی با وجود قدرت زیاد ابرهه اخلاف وی نتوانستند یمن را بـرای خود یا برای حبشه نگهدارند ، مقارن ظهور اسلام یمن دردست ساسانیان بود .[۲]

غسـانیان : غسانیان ازاعراب جنوبی ازقبیلهٔ ازد یمن‌هستندکه بعداز شکستن سدمأرب درحدود قرن سوم م . ازجنوب بشمال مهاجرت کرده درشام در کنار نهرآبی به‌نام غسان سکونت‌گزیدند و به غسانیه یاغساسنه معروف شدند ونخستین‌کسانی هستند

---

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ص ۸۴

۲ ــ تاریخ ایران بعد ازاسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۲۶۱

که در شام کشوری بوجود آوردند ودامنهٔ نفوذشان بتدریج تاحدود نواحی علیای فرات واطراف جبل حوران جنوبشرقی دمشق کشیده شد . شهر بصری رابپایتختی خودانتخاب کردندبجهت مجاورت باشام‌مرکزعیسویان ودیرهای جبل حوران بمرور زمان مسیحی شدند ورنگ شامی بخود گرفتند ،[۱] و در اواخر قرن پنجم م . غساسنه بقلمرو نفوذ سیاسی روم شرقی درآمدند وتحت حمایت آندولت قرارگرفتند .

ایندولت‌تحت‌الحمایه رومی‌همه وقت درحملات رومیان‌بحدودایران‌پیشقراولان لشکریان روم بودند .

غسانیها در دوران قدرت خود دائماً در زد و خورد با امراء لخمی ولایت حیره بودند . این زدو خوردها گذشته از رقابتها وتعصبهای قومی تا حدی بسبب تحریك رومیها بود .

ایندولت در اواسط قرن ۶ میلادی باوج قدرت رسید . ازملوك معتبرغسانی : حارث بن‌جبله که مؤلفان عرب اورا اعرج یعنی لنگ لقب داده‌اند است . حارث بعلت لیاقت و شکستی‌که به‌منذر سوم از ملوك لخمی در ۲۵۹ م داد ریاست تمام‌قبایل شام وعنوان باسیلوس[۲] یعنی ملك از امپراطور روم دریافت کرد .

جنگ حارث را با امیر حیره (یوم‌حلیمه) خوانده‌اند که دربین (ایام‌العرب) سروصدای زیاد یافته است ودربارهٔ همین جنگ پرآوازه‌است‌که مثل معروف عربی:

«مایوم حلیمة بسر» پیدا شده است یعنی : جنگ حلیمه رازنهان نیست همه از آن خبردارند[۳] .

ولی چندی بعد کشورغسانیان آشفته و قبایل مختلف هریك برای خود رئیسی

---

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ حتی ص ۹۷

۲ - Basilus

۳ ـ تاریخ ایران بعد ازاسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، ص۲۶۳

برگزیدند . این دولت آشفته بدست سرداران خسروپرویز منقرض شد . چندی بعد هراکلیوس (هرقل) دوباره آن را احیاکرد . بالاخره درزمان خلافت عمر خلیفه دوم آخرین ملك آن بنام جبلة بن‌الایهم اسلام آورد و سرزمین غساسنه ضمیمهٔ بـلاد اسلامی گردید .

لخمیان : در اوایل‌قرن دوم میلادی عده‌ای از قبایل عرب قحطانیه‌که‌نسبشان بشخصی بنام لخم‌بن عدی‌بن‌عمرو بن سبا میرسد و بآل‌لخم مشهور بودند در منطقهٔ آباد مغرب فرات مسکن گرفتند . در آغاز کار در چادر زندگی میکردند ولی رفته‌رفته اردوگاه موقتی ایشان تبدیل به‌اقامتگاه دائمی گردید وحیره در سه میلی جنوب کوفه ساحل دریاچهٔ نجف‌که اکنون خشك شده پایتخت آنها گردید وبقول طبری تا تأسیس کوفه آباد بود .

کلمهٔ حیره را خاورشناسان از لفظ آرامی حرتا[1] یا حیرتو سریانی دانسته و بمعنی چادر و اردوگاه گرفته‌اند[2] . سریانیها حیره را (مدینهٔ عرب) و(حیرهٔ‌نعمان) میخواندند[3] .

ملوك آل لخم بیست و سه نفرند که قریب ۳۶۰ سال در حیره امارت داشتند و چون نام عدهٔ زیادی از ایشان منذر بود ایشان را در تاریخ مناذره نیز مینامند :

لخمیان بمناسبت نزدیکی بحدود ایران تحت حمایت ایران قرار گرفتند و عیناً همانطور که غساسنه تحت‌الحمایه وعمال دولت‌روم برغرب شام بودند مناذره نیز عمال دولت ایران برعراق ونجد شدند امرای مشهور لخمی عبارتند از : امرءالقیس اول ، (متوفی ۳۲۸ م) که لوح قبروی قـدیمیترین لوح مکتوب عربی است‌که‌تاکنون

---

۱ - Harta

۲ ــ تاریخ ایران باستان دکترمحمد جواد مشکور ص ۵۰۳

۳ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب پاورقی ص ۶۹۹

کشف شده است وخط لوح مزبور یکنوع خط نبطی است [۱] .

ونعمان بن امرءالقیس که بنای قصرمعروف خورنق [۲] وسدیر راکه ازمعجزات نیز بشمار آورده‌اند بدو نسبت میدهند ومشهور است که این دوقصر جهت راحتی و تفریح بهرام پسر یزدگرد اول ساسانی (بهرام گور) ساخته شده بود که پدرش خواسته بود درمحیط سالم صحرا پرورش یابد .

قدرت ونفوذ نعمان تابدانجا رسید که بعداز مرگ یزدگرد مؤبدان ایران را وادارکرد تا بهرام‌گور را بسلطنت انتخاب نمایند .

دیگرازامرای مشهور این‌قبیله امرءالقیس بن نعمان وپسرش منذر بن امرءالقیس معروف به منذر بن ماءالسماء است . منذرکه معاصر قبادساسانی بود پس از گرویدن قباد بآئین مزدك براوقیام‌کرد و مانند اکثر بزرگان ساسانی زیرفرمان اونرفت وظاهراً قباد اورا از امارت حیره برکنار وحارث بن جبله یکی از ملوك قبیلهٔ کنده را بجای وی‌گماشت وچون انوشیروان بسلطنت رسید حارث کندی را که کیش مزدکی داشت از امارت برکنار وباردیگر منذر بن ماءالسماء را حکومت حیره داد .

نعمان بن‌منذر مشهور بـه ابوقابوس بزرگترین و مشهورترین ملوك مناذره و آخرین آنهاست . بیشتر شهرت وی بوجود شاعران بزرگ عرب چون نابغهٔ ذبیانی یکی از هفت شاعر معلقه در دربار وی بوده است . این امیر معاصر هرمز چهارم و خسرو پرویز پادشاهان ساسانی بوده است .

مشهور است که خسروپرویز درشکستی‌که از بهرام چوبینه خورد وی رامقصر

---

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ص ۱۰۲

۲ ــ نولدکه خورنق را کلمهٔ عبرانی‌کشتزاریا آلاچیق وآندریاس ازلفظ پارسی هورنه بمعنی (دارای بـام بلند) میداند . نگاه کنید بتاریخ ایران باستان دکتر محمد جـواد مشکور ص ۵۰۴ .

میدانست از این‌رو او را بدرگاهش خواند وبازداشت نمود و بقولی درزیر پای پیل هلاك کرد . (سال ۶۰۲ م) این قتل باعث بروز جنگی بین عرب وایرانی گردید که درتاریخ به واقعهٔ ذیقار معروفست وبشکست ایرانیان خاتمه یافت وایرانیان درصدد تلافی شکست و زدودن لکهٔ ننگ آن برنیامدند و همین امر ضعف باطنی ایران را برعرب آشکارکرد وجسارت اعراب مسلمان را در حمله بایران سبب گردید .

پس ازکشته شدن نعمان حکومت حیره بعوض منذر پسر نعمان‌که بمنذرپنجم معروف است به ایاس‌بن قبیصه از امرای محلی وازطایفهٔ طائی رسید ونماینده‌ای نیز از ایران بنام نخویرگان[1] نزد وی بوده و عمده‌کارهای حکومتی دست وی‌بود پس از وی یك حاکم ایرانی بنام آزادبه دراین ناحیه حکومت‌کرد قریب۱۷ سال حکومت داشت ودرزمان وی سپاه اسلام بسرداری خالدبن ولید آنجا را متصرف‌گشت .

منذر پنجم ملقب به‌غرور[2] پسر نعمان‌چندی‌بعد درسال ۱۱ ه درموقع جنگهای داخلی عرب درزمان ابوبکر درحیره او ریاست عده‌ای از اعراب را بعهده گرفته بود و درجنگ جواثا یایکی دیگر ازجنگها بدست مسلمین کشته شد[3] اکنون بجای حیره چند تپهٔ کوچك دیده میشود .

کنده : درداخل عربستان بجز ملوك‌کنده‌کسی عنوان پادشاهی نداشت ملوك کنده از اعراب جنوبی بودند نخستین بار که در تاریخ ازآنها یاد میشود در قرن ۴ میلادی است که بنیان‌گذار این دولت «حجر» ملقب به‌اکل‌المرار با پیوستن گروهی از قبایل عرب بهمدیگر حکومتی بوجود آورد . ایندولت بعلت دوری از ممالك متمدنه اهمیت غسانیان ولخمیان را نیافت .

---

۱ ــ تاریخ ایران‌باستان دکترمحمدجواد مشکور ص ۵۰۴

۲ ــ » اسلام ، دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۳۹

۳ ــ » ایران باستان ، دکتر محمد جواد مشکور ص ۵۰۵

از امرای مشهور ایندولت حارث بن عمرواست ، که‌همانطوریکه درملوك آل لخم گفته شد بعلت قبول آئین مزدك قباد او را بجای منذربن ماءالسماء امارت حیره‌داد وچون انوشیروان سلطنت یافت منذر حیره را ازوی گرفت حارث و پنجاه تن دیگر از خاندان شاهی را کشت .

اختلاف پسران حارث که هریك برقبیله‌ای ریاست داشتند وحدت خاندان را ازبین برد وانقراض سلسله راقطعی کرد .

آخرین امیرکنده امرءالقیس نوادهٔ حارث یکی‌ازشعرای معروف صاحب معلقات است که برای احیای قدرت ازدست رفته کوشش بسیار نمود حتی از ژوستینان امپراطور روم نیز استمداد نمود ولی در مراجعت درآسیای صغیر در حدود سال ۵۶۰ م مسموم شد . ملوك کنده باو خاتمه یافت .

عرب مستعربه : عرب مستعربه یا عرب اسماعلیه یا عرب عدنانیه یعنی عرب شدگان ، قبایلی هستند که پس‌از استیلا بریمن وغلبه برعرب قحطانیه وآموختن زبان وآداب ایشان بتدریج در زمرهٔ طوایف عرب درآمده قبول عربیت کرده‌اند وبعلت قرابت نژادی ایندسته باعدنان بن اسماعیل بن‌ابراهیم آنها را عرب اسماعیلی وعرب عدنانی نیز نامیده‌اند مشهورترین قبـایل ایندسته ربیعه ، انمار ، مضر ، ایاد را میتوان نام برد .

اعراب مستعربه از حیث نظام اجتماعی وزبان ومذهب بااعراب قحطانی‌تفاوت فاحشی داشته‌اند قبایل اعراب مستعربه اکثر بیابان گردند درحالیکه اعراب قحطانی اکثر شهرنشین بوده‌اند درکتیبه‌های آشوری نام‌چندین ملکه عرب‌ازقبایل‌شمالی بدست آمده که نشان میدهد دربین ایندسته زنان بامارت یا بپادشاهی میرسیدندکه درتاریخ جنوب تقریباً دیده نشده است . درموضوع دین هرچند دربین دو دسته مزبور شباهت کلی دیده میشود ولی هرکدام خدایانی مخصوص خود داشتند در زبان ایندو دسته

اختلاف زیادی دیده میشود زبان عدنانی از حیث اعراب وتصریف و وضع ضمیر و اشتقاق ... بازبان جنوبیها اختلاف دارد بعلاوه بین نامهای زبان اعراب جنوبی و نامهای بابلیان شباهت کلی دیده میشود در صورتیکه این شباهت در زبان شمالیها دیده نمیشود اسامی جانوران چون اسد ،نمر ، ثعلبه وکلب ... مختص شمالیهاست در زبان شمالی واثرات ونفوذ زبان یونانی دیده میشود در زبان جنوبی نیست .[۱]

قبیلهٔ قریش که یکی از مشهورترین قبایل این دسته میباشد وپیامبر اسلام از آن قبیله است نسب به قبیلهٔ مضر میرساند . قبیلهٔ قریش درشمال ناحیهٔ غور یا تهامه بصورت بدوی زندگی میکردند ولی یك قسمت از این قبیله که پیامبر از میان ایشان برخاسته است بتدریج دست ازصحرا گردی برداشته دراطراف مکه اقامت گزیدند و وباقبیلهٔ خزاعه از قبایل اعراب قحطانی‌که پس از خرابی سدمأرب بشمال مهاجرت کرده بودند اختلاط حاصل کردند .

---

۱ ــ تاریخ اسلام ، دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۴۶

وضع اجتماعی و آداب و ادیان عرب پیش از اسلام

مورخین اسلامی دورهٔ قبل ازظهوراسلام درعربستان را دورهٔ جاهلیت مینامند کلمهٔ جاهلیت چندبار بقرآن آمده‌است آن‌دوره‌ایست که مردم عربستان بخدای یگانه قائل نبوده درشرك و بت‌پرستی بسرمیبردند .

باشرح اوضاع جغرافیائی عربستان معلوم شدکه در عربستان ناحیهٔ مساعدی وجود نداردکه یابعلت حاصلخیزی و وجود ثروت بی‌پایان یابعلل دیگر بتواند مردم را بخود جلب کند . غیراز قبایل جنوب وچند قبیله از اعراب شمالی‌که در مجاورت کشورهای متمدن روم وایران زندگی میکردند وبحکم‌همسایگی ومجاورت بتشکیل تمدنهائی موفق شده بودند و وضع بهتری داشتند بقیهٔمردم بحال چادرنشینی وصحرا-گردی روزگار میگذراندند همین امر مانع بود که در داخلهٔ عربستان اجتماعات و شهرهای بزرگی بوجودآید و همانطوریکه قبلاً اشاره رفت همین وضع نامساعدآب وهوا وخاك وکمبود مواد غذائی سبب‌کاهش جمعیت وحرکت دستجات مردم از نقطه‌ای بنقطهٔ دیگر درپی معاش روزانه بود وبرای نگهداری مختصر دارائی و مواد اولیه زندگی‌که بدستشان میرسیددائماً درتلاش وجنگ وستیز با دستههای دیگر بودند . این کیفیت هیچوقت نمیگذاشت که جمیع ساکنان این شبه جزیره گرد یکدیگر جمع آمده تشکیل ملتی دهند .

گذشته ازاینکه در بین قبایل مختلف عربستان منافع مادی و معنوی مشترك وآداب و رسوم قومی که درنتیجهٔ سالها زندگی جمعی بوجود میآید وجود نداشت ، عکس آن یعنی تنافر قبایل از یکدیگر واختلاف آداب واخلاق وادیان همیشه در بین آنها حکمفرما بود . اگرچه بعد از ظهور اسلام جمیع قبایل تابع عقیده ومسلك واحدی شدند ولی همینکه شور و اشتیاق اولیه ازبین رفت دوباره همان حال تعصب جاهلیت واوضاع بدویت احیاء شد .

کمال فضیلت وعالیترین خصال انسانی نزداعراب مروت یعنی جوانمردی وشجاعت وکرم و وفاداری وآبرو وشرف بود . درمورد اعتقادات دین و آیین وآداب قومی عرب جاهلیت چیزیکه اهمیت تحقیق داشته باشد وجود ندارد . اعراب جاهلیت بمسائل روحی چندان اهمیت نداده نسبت بآن بیطرف بودند مراسم دینی را (اگردینی وجود داشت) به‌تبعیت از رسوم قبیله انجام میدادند .

دین عمومی عربستان دورهٔ جاهلیت بت‌پرستی بود بشکلی که نزد سایر اقوام سامی قدیم وجود داشته بعلاوه خصوصیاتی مربوط بخود عرب و عربستان ومواد دیگری که ازسایر اقوام مجاورگرفته بودند . عربها نیز مانند سایرملل سامی خدایان بیشماری را پرستش میکردند اشیاء طبیعی چون درخت ، چاه ، غار ، سنگ را قابل ستایش میدانستند بعقیدهٔ آنها چاه با آب جان بخش در صحرای سوزان و خشك قابل پرستش بود .

مورخان عرب تقدس چاه زمزم را بدوران پیش ازاسلام میرسانند .

عربها مثل سایر بت پرستهای قدیم دو قسم الهه داشتند : خانگی و قبیله‌ای . ابن‌الکلبی میگوید : «اهل هرخانه‌ای ازمکه بتی درخانه داشتندکه میپرستیدند هروقت کسی میخواست سفرکند آخرین کارش آن بود که بت را مسح میکرد وچون از سفر برمیگشت نخستین کارش در ورود بخانه مسح بت بود .

درسفر نیز چون بمنزلی فرود میآمد چهارسنگ از زمین برمیداشت وآن را که زیباتر ازهمه مییافت (خدا) قرار میداد وسه سنگ دیگر را پایهٔ اجاق میکرد ، درموقع رفتن از آن منزل همه را ترك میکرد و در منزل دیگر باز بهمان قرار عمل میکرد » .[۱]

هرودت وکلمان اسکندری مورخان یونانی نیز به سنگ پرستی اعراب اشاره نمودهاند .

درقدیم هرقبیله از اعراب خدای مخصوص داشت که از چوب یا فلز وسنگ و عاج میساختند وجمیع افرادقبیله بزیارتآن میرفتند . این بتها هریك درمیان قبیلهای معبد داشت و خانواده معینی از آن قبیله خدمتگذاری (سدانت) آن معبد را بارث متصدی بود . پرستش برخی ازاین بتها عمومیت داشته قبایل بسیاری در پرستش آنها همداستان بودند بعضی ازاین خدایان بصورت مجسمهٔ تراش یافته وبرخی بصورتنکه سنك طبیعی بودهاند . پرستش این بتها و انجام مراسمی چون قربانی و حج دربین اعراب جاهلیت بیشتر جنبهٔ مادی داشت چون همانطوریکه در قرآن نیز تصریح شده اعراب بزندگی اخروی و حشر و نشر اعتقاد نداشتند از خدایان طلب خیر و برکت میکردند و برای رفع خشم آنها هدیه و قربانی میدادند .

این بتپرستی سادهٔ بدوی یگانه دیانت اقوام عرب نبود در میان بدویان عرب قبایلی که بامتمدنین همسایگی ورفت وآمد داشتند آداب و عقایدی ازملل متمدن مزبور اقتباسکرده بودند چون آئین ستارهپرستی کلده وبابل مذاهب یهودی وعیسوی یاآئین زردشتی که جمعی ازاعراب با آنها آشنا شده بودند ولی اکثریت بابتپرستان بود و هر قبیله بت مخصوص خود را درنقطهای میگذاشتند جمیع افراد قبیله زیارت آن میرفتند مثل ودّ بت قبیلهٔ کلب ، سُواع بت قبیلهٔ هذیل یغوث بت قبیلهٔ مذحج ،

۱ ـ تاریخ اسلام ، دکترعلیاکبر فیاض ص ۴۹

یعوق بت قبیله همدان ، نسر(کرکس) بت قبیلهٔ ذوالکلاع .[۱]

بت مخصوص قبیلهٔ قریش عزی بود . مناة بت قبایل اوس وخزرج ولات که پرستش آن تقریباً درسرتاسر عربستان عمومیت داشت دربین طوایف بنی ثقیف (طائف) فوق العاده محترم بود هرودت ازآن نام برده ودراشعار دوران جاهلیت عرب وکتیبه‌های قدیمی اسم آن بـرده شده است . هبل بزرگترین بت قبایل عرب در خانهٔ کعبه جـا داشت .

کعبه قبـل از ظهور اسلام بزرگترین بتخـانهٔ عربستان و مهمترین زیارتگاه بت‌پرستان بود . مکه شهری است که پیغمبر اسلام در آن متولدشد بطلیموس آن را ماکورابا[۲] مینامید .[۳] این شهر درحجاز برفراز درهٔ سنگلاخ ولم‌یزرعی بناشده است که ازشمال بجنوب امتداد دارد از شرق بکوه ابوقبیس و از مغرب به جبل‌الهندی محدود است .

دروسط این شهر کعبه که ساختمانی است مکعب[۴] قرارگرفته ارتفاع این بنا پس از تعمیرات مکرر ۱۵ متر است درگوشه‌ای ازدیوار شرقی‌اش سنگ سیاهی یك مترونیم بالاتر از زمین نصب شده که یقیناً بتی بود که سابقاً آن را میپرستیده‌اند .

چشمهٔ معروف زمزم وسط صحن پدیدار شده وقطعاً بهمین مناسبت شهرمکه را دراطراف آن بناکرده‌اند حصارش حتی قبل ازظهور محمدنیز عنوان حرم‌داشته مأمن و مقدس بوده است .[۵]

---

۱ ـ ود ، سواع ، یغوث ، یعوق ، نسرنام پنج بت بنام فرزندان نوح است‌که درقرآن نیز آمده‌است .

۲ ـ Macoraba

۳ ـ تاریخ دول وملل اسلامی ، کارل بروکلمان ترجمهٔ دکترهادی جزایری ص ۲۰

۴ ـ وبهمین مناسبت نام کعبه یافته است .

۵ تاریخ دول وملل اسلامی ، بروکلمان ص ۲۰

اهمیت مکه علاوه بر آنکه خانهٔ کعبه مطاف و مزار مردم بود بیشتر بعلت موقعیت تجارتی و قرارگرفتن درسرراه بازرگانی بوده‌است بدینجهت از قدیم الایام طوایف مختلف عرب برسر تصرف آن ناحیه درتلاش بودند .

در عهد ظهور اسلام قریش متصرف بالاستقلال آن بود بنا بروایات اسلامی ، کعبه درآغاز مطابق یك نمونه یا تصویر آسمانی ساخته شد و ابراهیم و اسماعیل همانطوریکه درقرآن آمده است از پس طوفان ، بنای آن‌را تجدید کردند وتولیت آن با اعقاب اسماعیل بود تا بروزگار گردنکشان بنی‌جرهم که از جنوب آمدندمکه وکعبه را تصرف کردند . پس از آنها بنی‌خزاعه که آنها نیز از مهاجرین قحطانی بودند آنجا را متصرف شدند و عمروبن لخمی پادشاه خزاعی بت پرستی را در مکه رواج داد .

اقتدار قریش درمکه از زمان قصی بن کلاب جد اعلای حضرت رسول شروع میشود او دختر حلیل‌بن حبشیه آخرین امیر خزاعی را بزنی گرفت وپس از مرگ پدر زن قریشیان را دور خود جمع کرد وتوانست خزاعیها را مغلوب وخود امیرمکه ومتولی کعبه شود .

قصی طایفه خود را که تا آنوقت در دره‌های اطراف بودند درشهرمکه درمحلهٔ مرغوب شهر یعنی پیرامون کعبه‌جای‌داد و برای آنهادارالنّدوه[1] ساخت ومناصب کلیدداری وپرچم داری وسقایت ورفادت را بدست‌گرفت . قصی سه‌پسرداشت عبد مناف ،عبدالدار وعبدالعزی . قصی هنگام پیری شغل مهم خـود رابه پسربزرگش عبدالدار داد و پس از مرگ وی پسرانش وارث مناصب شدند ولی پسران عبد مناف بمخالفت برخاستند واین نخستین دو دستگی بود که در قریش پیدا شد . روایت است که طرفین آماده جنگ شدند ولی جنگی اتفاق نیفتاد صلح کردند برآنکه مناصب تقسیم شود کلید و

۱ــ دارالندوه درعربی‌معنای‌محلی‌را داردکه‌درآنجاسخن‌میگویند ومقصود از دارالندوه گویامحلی بوده است که قریش مهمات جنگی را درآنجا گردمیآوردند .

پرچم و دارالندوه از آن عبدالداریها وسقایت ورفادت از آن عبدمنافیها شد ودردستهٔ اخیر هاشم متصدی این مناصب گردید .

عبد مناف چهار پسر داشت هاشم ، عبدالشمس ، مطلب ، نوفل . میگویند هاشم با دولت روم و امرای غسانی قراردادهائی جهت تسهیل امر تجارت بسته بود و نیز میگویند که برادران دیگرش چون عبدالشمس با پادشاه حبشه ، نوفل باشاهنشاه ایران و مطلب با پادشاه یمن چنین پیمانهائی داشته‌اند [1] . باین ترتیب تجارت قریش بدست پسران عبدمناف انتظام یافت وترقی نمود از زمان هاشم اختلافاتی برسر تصاحب مناصب مزبور با عبدالشمس بوجود آمد این نفاق بخصوص درزمان امیه پسرعبدالشمس که برعمو رشك میبرد وکارهای او را تقلید میکرد بیش از پیش شدت یافت وبنی‌امیه و بنی‌هاشم را تا از ایشان اثر مهمی باقی بود بحال خصومت نگهداشت .

سدانت کعبه تا فتح مکه در دست پسران هاشم یعنی کسان حضرت محمد باقی بود . هاشم درطی سفری به یثرب (مدینه) زنی از طایفهٔ بنی النجار گرفت و از این ازدواج پسری بوجود آمد شیبه نام واین کودك نزد مادر درمدینه بود [2] . هاشم درسفر دیگر بشهر غزه در فلسطین درگذشت .

پس ازهاشم برادرش مطلب متصدی مناصب موروثی شد او از وجود برادرزاده درمدینه اطلاع یافته بآنجا رفت و اورا باخود بمکه‌آورد . میگویند چون با برادرزاده بمکه وارد شد مردم میپرسیدند این کیست مطلب میگفت این بندهٔ من است لذاشیبه معروف به عبدالمطلب گردید .

عبدالمطلب جد حضرت محمد از مردان بزرگ قریش بود . ازوقایع مهم زندگی عبدالمطلب کندن چاه زمزم است که بموجب روایات در زمان اسماعیل پیدا

---

۱ ـ تاریخ اسلام ، دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۵۹

۲ ـ « « «

شده و اساس زندگی مکه بود وازمدتها پیش از عصر عبدالمطلب با خاك انباشته شده ازمیان رفته بود . درخواب به عبدالمطلب امرشد که آن را باز کند ومحل آنهم که نه عبدالمطلب و نه کس دیگر میدانست باونشان داده شد .[۱]

دیگر از وقایع زمان عبدالمطلب داستان اصحاب فیل است که قبلاً ذکر آن گذشت . ابرهه بواسطهٔ حرمت وحشمت رئیس قریش شترهای او را کـه لشکریان گرفته بودند پس داد .[۲]

---

۱ ــ تاریخ اسلام دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۶۰

۲ ــ تاریخ اسلام » ص ۶۱

فصل دوم

حضرت محمد و آئین اسلام

پیغمبر اسلام ازطایفهٔ قریش پسر عبدالله بن عبدالمطلب بن‌هاشم است . درمورد تاریخ تولد وی روایات زیادی است آنچه که بنظر بیشتر صحیح میآید در عام‌الفیل روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول در فاصلهٔ سنوات ۵۶۹-۵۷۱ میلادی سال چهل و یکم سلطنت انوشیروان پادشاه ساسانی بوده است .

حضرت محمد درموقع مرگ پدر بقولی درشکم مادر وبقولی دوماهه بوده‌است مادرش آمنه الزهریه که از طایفهٔ زهریه بود[1] نیز درشش سالگی حضرت فوت کرد سرپرستی طفل یتیم را عبدالمطلب جدش عهده‌دار شد پس از دوسال یعنی درهشت ـ سالگی حضرت عبدالمطلب وفات کرد . ابوطالب عم رسول‌الله او را تحت کفالت خود گرفت .

از دوران کودکی وجوانی وی اطلاع زیادی در دست نیست تنها اطلاع قابل اعتمادی که راجع بجوانی وی در دست داریم آیات ذیل از سورهٔ نود و سوم قرآن یعنی سورهٔ الضحی است :[2] «الم یجدك یتیماً فاوی و وجدك ضالاً فهدی و وجدك عائلاً فاغنی فاما الیتیم فلاتقهر واما السائل فلاتنهر واما بنعمه ربك فحدث .»

---

۱ ــ تاریخ دول و ملل اسلامی ، برکلمان ص ۲۱

۲ ــ « « « «

ابوطالب عم محمد مردی نیك نفس و با شهامتی بود با محمد با کمال محبت رفتارمینمود وچون بتجارت با بلاد اطراف میپرداخت . محمد را در سن ۱۲ سالگی در سفر شام همراه برد . درستکاری وهوش و ذکاوت حضرت در این سفر وسفرهای بعدی سبب شد که او بلقب امین در میـان قریش شهرت یابد . در سن بیست و پنج سالگی در خدمت خدیجه زنی از متمولین مکه که کسب و مالی را که از دوشوهر سابق خود بارث برده بود شخصاً اداره میکرد وارد شد . خدیجه در نتیجهٔ درستی و امانت محمد طالب همسری وی گردید این ازدواج مقام ظاهری حضرت را در بین قریشیان بالا برد .

هنگامیکه میخواستند به تعمیر کعبه بپردازند برسر نصب حجرالاسود میان قبایل قریش اختلاف بود هرقبیله میخواست افتخار این عمل نصیب وی گردد عاقبت قرارشد که بفتوای اولین کسیکه وارد مسجد شود حاضرشوند . اولین شخص محمد امین بود که وارد شد رأی داد که سنگ را در پارچه‌ای نهاده بزرگان قبایل مختلف ازاطراف آن بگیرند وبپای بنا برند وحضرت با دست خودآن را در محل نصب کرد و بدینجهت شهرت واعتباری کسب کرد .

مشهور است که در چهل سالگی محمد به پیغمبری مبعوث شد . قول به‌سی‌و-هفت سالگی وچهل ویکسالگی هم هست ولی ضعیف است .

محمد از آغاز جوانی بمسائل مذهبی علاقه داشت واین حالتی بودکه در مردم عمیق و فطن که از جهل و بت پرستی آن عهد تنفر داشتند پیدا میشد اعتقاد بخدای یگانه وپروردگارکائنات همواره در وی قدرت مییافت هنگامیکه بسیاری ازمعاصرین محمد مانند امیة بن ابی‌الصلت شاعر طائف [1] بوحدانیت خدا اعتقادی اجمالی ابراز

---

۱ ــ طائف یکی از شهرهای نزدیك مکه بمسافت سه‌روز راه در شرق مکه در درهٔ سبز وآبادی واقع است درآن روزگار مسکن بنی‌ثقیف بود هم‌چنین مقر لات یکی‌از بتهای معتبر عرب دورهٔ جاهلیت بوده است .

میداشتند[1] وی زهد وتقوی پیش گرفت و کم‌کم گوشه نشینی اختیار کرد .

غالباً بکوه حراء درحوالی مکه میرفت و روزوشب بعبادت واعتکاف میپرداخت وسالی یکماه (بقولی ماه رمضان) درآن‌کوه مجاور ومعتکف میشد ومساکین را اطعام میکرد[2] ودر یکی از این ایام که خدیجه زوجهٔ حضرت نیز باوی بود آوازی شنید که او را فرستادهٔ خدا میخواند میگوید که توفرستادهٔ خـدا برخلقی و من جبرائیل واسط بین شما . حضرت کیفیت حال را با خدیجه درمیان گذاشت و خدیجه برسالت شوهر خود ایمان آورد .

حضرت ابتدا در خفا بدعوت قریش میپرداخت دربدو امر چندان مورد توجه مردم دیار خود قرار نگرفت در عرض سه‌سال تنها هشت تن قبول اسلام کردند نخستین کسانی که به محمد ایمان آوردند پس از زن و دخترانش ، عموزاده‌اش علی و بندهٔ آزاد کرده‌اش زید ودونفر از دوستانش ، ابوبکر و سعدبن ابی‌وقاص بودند . ترتیب تقدم این امـر معلوم نیست بعدهـا بنا بر اغراض و ملاحظات سیاسی تغییر و تبدیل یافته است .

محمد در ابتدا مذاکرات و اجتماعات را ، در کوه یا درخانه یکی‌از اصحاب سری تشکیل میداد ولی سه‌سال بعد از بعثت حضرت دعوت را علنی کرد . چند تن از برزگان مکه وعـدهٔ زیادی از غلامان بدین حضرت گرویدند و این امر مقدمهٔ خصومت قریشیان و بزرگان مکه با حضرت گردید . تا وقتیکه حضرت رسول علناً برضد خدایان جاهلیت وبت‌پرستی ومنسوب‌کردن آبا واجداد قریش به‌کفر وگمراهی برنخاسته بود قریش چندان مزاحم او نبود لیکن همینکه این حمله را از آن‌حضرت دیدند برشدت مخالفت وخشم خود افزودند و در حقیقت هرچند بسبب آنکه ترك

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی ، برکلمان ص ۲۳

۲ ــ تاریخ دول وملل اسلامیّ برکلمان ص ۲۵

دیانت پدران به حیثیت قریش واعراب برمیخورد بترك بت پرستی راضی نبودند لیکن سبب عمدهٔ مخالفت قریش با پیغمبر یکی بدان علت بود که گمان میکردند نشر اسلام برونق کعبه و تجارت آنها لطمه میزند وعلت دیگری نیز که در این مخالفت وجود داشت ، عبارت بود از اجتناب وکراهیت ازهر قانونی که آزادی و استقلال فردی آنها را محدود کند و آنها را به پیروی ازاصولی ،که افراط در لذت وعشرت را ناپسند میشمرد، وادار سازد .[۱]

جمعی ازقریش چون ابوسفیان بن‌امیه، ابوجهل بن‌هشام مخزومی پیش‌ابوطالب آمدند باوگفتندکه یا محمد را از این طرز معامله بادین آباء واجدادی بازدار یا اورا ازمیان قریش خارج ساز ولی ابوطالب که مردی متنفذ و از بزرگان قریش بوده است دست از حمایت برادرزادهٔ خود برنداشت ودشمنان نتوانستند گزندی باو برسانند .

مقارن این ایام دوتن از بزرگان عرب : حمزه‌بن عبدالمطلب عموی محمد و عمربن‌الخطاب ازمشاهیرعرب که‌ازطرف مادر با طایفهٔ ثروتمند بنی‌مخزوم منسوب‌بود[۲] و بواسطهٔ صفات وخصائل شخصی آبرو واعتبار زیادی داشت ، باو گرویدند . اسلام آوردن ایندوتن از همه جهت باعث تقویت کار دعوت گردید .

چون آزار رؤسای قریش و اهالی مکه روز بروز نسبت بتازه مسلمانان شدت مییافت حضرت مسلمین را بخروج از مکه دعوت کرد بآنها تکلیف کرد که از راه دریا پیش پادشاه عیسوی مذهب حبشه که از خیلی جهات، بخصوص از جهت ایمان بخدای‌یگانه ، بمسلمین نزدیکتر بود بروند . مسلمین مجموعاً ۸۳ تن زن و مرد که در بین آنها عثمان بن عفان داماد پیغمبر وزوجه‌اش رقیه دختر حضرت رسول و زبیر وعبدالله‌بن مسعود و عبدالله بن عوف و جعفر بن ابوطالب بودند بحبشه مهاجرت کردند

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد ازاسلام ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۹۶

۲ ــ تاریخ دول و ملل اسلامی ، برکلمان ص ۲۷

این جماعت را مهاجرین و این مهاجرت را هجرت اول مینامند در مقابل هجرت ثانی که هجرت حضرت رسول از مکه بمدینه است .

قریش در تعقیب مسلمانان دوتن از رؤسای خود عبدالله بن ابی ربیعه وعمرو بن-العاص را با هدایائی بحبشه فرستادند. پادشاه حبشه بتسلیم واخراج مسلمین تن‌درنداد حتی هدایائی را که قریش فرستاده بود ردکرد قریش چـون از ایـن راه نیز ثمری ندیدند قرارگذاشتند که باولاد هاشم واولاد مطلب دختر ندهند وباآنها معامله نکنند و پیمان نامه‌ای در این خصوص امضاء شده در کعبه آویختند .

پس از حرکت مهاجرین بحبشه پیغمبر و اطرافیان مدت سه سال در یکی از دره‌های اطراف مکه پنهان میزیستند . مرگ دو تن از عزیزان پیغمبر و عزیز ترین نزدیکان وی‌خدیجه همسر باوفا و ابوطالب عم وحامی بزرگ پیغمبر دراین مدت اتفاق افتاد که حضرت را فوق‌العاده متأثر کرد .

دراین سه سال، حضرت‌هروقت موقع را مناسب میدید، بدعوت ادامه میداد ولی نتیجه‌ای نمیبرد تاآنکه‌درموسم حج‌سال ۶۲۰میلادی‌درمحل عقبه ازمنازل مکه خودرا بمیان جمعی از طوایف ساکن یثرب یعنی طوایف اوس و خزرج رسانید و با تلاوت آیات قرآن آنهارا باسلام خواند شش تن از ایندو قبیله اسلام آوردند وبعدها مبلغ اسلام در میان دو قبیلهٔ مزبور گردیدند .

سال بعد دوازده‌تن از این دوقبیله درهمان محل عقبه اسلام آوردند وباحضرت پیمانی بستند که آن را بیعت اول عقبه میگویند . حضرت یکی از اصحاب خود و قاریان‌قرآن را ، جهت آشنا ساختن تازه مسلمانان بآئین و شرایع اسلام و آموختن قرآن ،همراه ایشان به یثرب فرستاد .

در سال سیزدهم از بعثت ۷۳ تن از دو قبیله اوس و خزرج بخدمت حضـرت آمدند و در عقبه ملاقات دیگری با حضرت صورت گرفت و عهد دیگری بسته شدکه

به بیعت ثانی عقبه مشهور است .

در این بیعت مسلمین دوقبیلهٔ اوس و خزرج عهد کردند که حضرت را از خود شمرده از او چون عیال و فرزندان خود دفاع کنند همیشه یارو یاور او باشند و بهمین مناسبت این جماعت بانصار معروف شدند .

در بیعت ثانی عقبه ، انصار حضرت رسول را به یثرب دعوت کردند حضرت نیز که در مکه از آزار واذیت قریش در زحمت بود این دعوت را پذیرفت وپیروان خود را بهجرت از مکه بمدینه امر داد . خود نیز در بیستم سپتامبر سال ۶۲۲ م سال سیزدهم بعثت به یثرت رفت . ازاین تاریخ ببعد ، این شهر بنام مدینةالنبی یعنی شهر پیغمبر نامیده شد و هفده سال پس از آن عمر سال هجرت رسول را از مکه بمدینه مبدأ رسمی تاریخ اسلام کرد .

هجرت در زندگی محمد مبداء تحولی بشمار است چون شهر مکه را که در آن با قدرت کمی میزیست رها کرده در مدینه با قدرت تمام و بصورت پیشوای عالی مسکن گزید . در مدینه بتدریج شخصیت سیاسی وی تجلی کرد .

برای پیغمبر ویارانش مسلم شده بود که کفارمکه برای حفظ منافع اقتصادی و عایدات مادی خود حاضر نخواهند بود از تعصب خشك و بیجای خود دست بردارند مگر اینکه اجباراً تغییر رویه بدهند بدینجهت از بدو ورود بمدینه اسلام از حالت تدافعی خارج وحالت حمله بخود گرفت در نتیجه پیشرفتهای زیادی را سبب گردید .

✡ ✡ ✡

چرا اهل مدینه از حضرت استقبال کردند و رسماً ازوی دعوت نمودند که بآن شهر مهاجرت نماید ؟ :

شهر یثرب یکی از بزرگترین شهرهای عربستان است که در دل کوههای حجاز در درهٔ درازی بنام وادی القری در ۶۲ فرسنگی شمالشرقی مکه درکنار دریای سرخ قرار دارد .

بطلمیوس نام آن را در ۵ قرن قبل از هجرت آورده است این میرساند که شهر یثرب از قدیم آباد و معمور بوده است .

شغل عمدهٔ مردم این شهر زراعت و کشاورزی و پرورش نخل بود برعکس اهالی مکه که اکثر تاجر و بازرگان بودند . طبق روایات ، اهالی قدیمی این ناحیه طایفه‌ای عرب از قبایل عمالقه بود حضرت موسی باکسان خود برآن شهر تاخت اقوام مزبور را ازمیان برد بنی‌اسرائیل را در آنجا سکنی داد . سپس در اوائل قرن چهارم میلادی [۱] دوقوم از قبایل عرب قحطانی بنام اوس و خزرج باین شهر رفته تحت نفوذ یهودیها در آنجا سکنی گزیدند چندی بعدبکمك برادران بادیه‌نشین خود بریهودیان قائق آمدند آنها را ازیثرب بآبادیهای اطراف چون خیبر ، فدك در شمال یثرب راندند با وجود این عده‌ای از یهودیان در اطراف شهر در قلاع مستحکمی سکونت داشتند باین ترتیب جنگها و اختلافاتی بین یهود وعرب در این شهر وجود داشت .

ازطرف دیگر بین دوقبیله اوس وخزرج نیز اختلافاتی بروز کرد [۲] ویهودیان برای تضعیف قبایل مزبور ، آتش جنگ را شعله‌ورتر میکردند تا شاید این جنگها سبب ضعف قبایل و بالنتیجه کاهش قدرت ونفوذ آنها در مدینه گردد .

شدت این اختلافات وجنگهای پی درپی باعث شدکه مردم مدینه (عرب یایهود) بستوه آیند ومردم برای اینکه اختلافات از بین رود ودوباره بزندگی راحت برسند و بزراعت و آبادانی بپردازند پیوسته منتظر کسی بودند که بتواند حکومت واحدی بوجود آورده اختلافات مزبور را ریشه‌کن سازد .

یهودیان مدینه میگفتند که خداوند یکی از برگزیدگان خود را خواهد فرستاد که انتقام ایشان را ازکفار بگیرد واین اظهارات طوری اذهان عمومی را برای

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۰۰

۲ ــ تاریخ دول وملل اسلامی ، برکلمان ، ص ۲۹

قبول فرستاده خدا مهیا کرده بود که قدوم حضرت رسول را بـدان شهر موهبت الهی دانستند . اعراب یثرب امیدوار بودند که آمدن او وسیله‌ای برای خاتمه دشمنی اوس و خزرج شود .

قبایل عرب دریثرب درجوار یهودیان اهل‌کتاب ویکتاپرست زندگی میکردند و هروقت مشاجره‌ای بین آنها پیش میآمد یهودیها از ظهور مسیح یا پیغمبری سخن میگفتند[1] . واعتقاد داشتند که در همین نزدیکیها ظهور خواهد کرد . میگفتند ما تابع او خواهیم شد و بهمراهی او شما (اعراب یثرب) را چون قوم عاد و ثمود نابود خواهیم کرد . بدینجهت اعراب یثرب چون سخنان پیغمبر را شنیدند بگمان اینکه این همان پیغمبری است که یهودیها منتظرند و آنها را بظهور او میترسانند بـرای پیشدستی بریهود اسلام را قبول واطاعت پیغمبر را گردن نهادند .

از عربهای یثرب آنهائیکه با پیغمبر اسلام مخالف بودند بعضی مهاجرت‌کردند و آنهائیکه مانده بودنـد جرأت تظاهر نداشتند پنهانی مخالفت میکردند اینها در قرآن بنام منافقین خوانده شده‌اند . مهمتراز این ، مسألهٔ یهود مدینه بـود یهودیان مدینه در آغاز بحضرت روی موافق نشان دادند چون حضرت محمد نیز مانند یهودیان طرفدار توحید و پرستش خدای یگانه ودفع بت پرستان بود بخصوص که پیغمبراکرم بیت‌المقدس را قبلهٔ مسلمین میدانست و مردم را بعبادت رحمن که نام خدای یهود بود ترغیب میکرد دستور داده بـود که مسلمانان روز ورود بمدینه را روزه بگیرند یهود نیز آن روز را طبق آئین خود روزه میگرفت .

بـدین ترتیب افکار مذهبی پیغمبر در ابتدای اقامت در مدینه بیشتر متوجـه روابط با یهودیان بود ودر بدو ورود خویش بدین شهرامید داشت‌که این قوم نیزاسلام

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۹۸ ــ تـاریخ عرب فیلیپ حتی ص ۱۴۶ ــ تاریخ دول و ملل اسلامی برکلمان ص ۲۸ .

آورد ولی وقتی یهودیان پی‌بردند که پیغمبر اسلام میخواهد اسلام را سرآمد ادیان کند ، میخواهد بین قبایل مختلف اتحاد و یگانگی برقرار سازد در صدد استهزاء مسلمین برآمده نسبت بحضرت رسول بدبین شدند چون بر یهودیان مسلم شده بود که اتحاد و یگانگی اعراب کاملاً بضرر آنهاست که دراقلیت قرار داشتند .

حضرت رسول وقتی این نمك نشناسی را از یهود دید بـه جنبهٔ ملیت عربـی مذهب خویش توسعهٔ بیشتری داد قبله را از بیت‌المقدس بکعبه[1] و روزه را بماه رمضان تبدیل کرد ورسماً برضد یهود وارد جنگ گردید .

از وقایع مهم سال اول هجرت : اسلام آوردن سلمان فارسی[2] ، عقد اخوت و برادری بین انصار و مهاجریـن ، ازدواج پیغمبر بـا عایشه دختر ابوبکر را میتوان نام برد .

حضرت پس از تحکیم وضع خویش در مدینه تصمیم گرفت مکه را از وجود کفار قریش پاك کند و بدعوت خود نیز در این شهر ادامه دهد .

محمدبرای آنکه حج را باتفاق پیروان خود بجا آورد گفت که دین وی همان مذهب ابراهیم است و بقول وی ابـراهیم حرم مکه را برای اسماعیل پسر خـویش بناکرد و حج را مقرر نمود و اکنون باید این حرم از بت‌پرستی و اعمال ناشایسته‌ای که بعداً معمول‌گردیده تصفیه شود و عمل حج مجدداً بسبك ابراهیم و بنام خدا معمول

---

۱ ــ از آغاز اسلام تا سال دوم هجرت (شانزده و بقولی هیجده مـاه پس از هجرت) پیغمبر و مسلمانان رو به بیت‌المقدس نماز میکردند .

۲ ــ نام سلمان فارسی را ماهبدبن بدخشان بن آذرخش نوشته‌اند اصلا ایرانـی اهل اصفهان یا رادهرمز وزردشتی مذهب بود در مدینه بصورت غلام یك تن یهودی بسرمیبرد پس از هجرت محمد اسلام آورد ودر زمرهٔ یـاران وی درآمـد وبعدهـا در شمار شیعیان عـلـی وارد شد .

گردد . بدین ترتیب محمد یکی از مهترین نیات وهدفهای سیاسی خود را که مطیع ساختن هموطنان بت‌پرست بود صحت و اعتبار بخشید . برای اجرای این نقشه بین پیغمبر اسلام و کفار جنگهائی در گرفت که معروفترین آنها غزوهٔ بدر ، احد ، خندق است .

غزوات پیغمبر

راویان ومورخین جنگهای دهسال اول‌هجرت را دوقسمت میکنند: جنگهائیکه حضرت محمد خود فرماندهی سپاه را برعهده داشت غزوه جمع‌آن غزوات مینویسند، جنگهائی را که درآن خود حضرت حضور نداشت و فرماندهی سپاه باتنی از صحابه یامسلمین بود سریه جمع آن سرایا نوشته‌اند. عدهٔ غزوات پیغمبر را باختلاف روایات نوزده ، بیست، بیست و یك وبیست وهفت نوشته‌اندگویا بیست‌و هفت بصحت نزدیك‌تر باشد . عدهٔ سرایای حضرت را تا پنجاه ذکر کرده‌اند درنه غزوه : بدر احزاب یـا حرب یـا خندق ، بنی‌قینقاع ، بنی‌قریظه ، مریسیع ، خیبر ، وادی‌القری ، مکه ، حنین مسلمین ظفر یافتند .

اولین غزوهٔ پیغمبر را بعضی ابوا[1] و برخی عشیره ذکر کرده‌اند . درمورد اولین سریـه‌وی نیز اختلاف است جمعی تصور میکنند اولین سریـه یعنی اولین باریکه پیغمبر سپاهیان اسلام را مأمور جنگ باکفار کرد سریه‌ای بود که بـا قافلهٔ قریش تحت فرماندهی حمزةبن عبدالمطلب اتفاق افتاد و برخی دیگر را عقیده براین است که اولین سریه توسط ابوعبیدة بن الحارث بن‌عبدالمطلب که معروف به شیخ‌المهاجرین بود صورت گرفت .

غزوه بدر

اولین غزوهٔ مهم پیغمبر غزوهٔ بدرکبری است که در سال دوم هجرت بوقوع پیوست . بدر ناحیه‌ای است بین مکه ومدینه که چاههای آب گوارائی دارد . درآنجا

---

۱ ــ غزوهٔ ابوا بقولی دراواخر سال اول هجرت وبقولی دراوایل سال دوم هجرت بوده است و عملاً جنگی انجام نگرفت بصلح انجامید .

کاروان قریش در مراجعت از سفرشام برای استراحت فرود میآمد .[1]

غزوهٔ بدرکبری که به قتال بدر نیز معروفست در روز هفدهم ماه رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد وفتح نصیب مسلمین شد و کفار زیادی بهلاکت رسیدند و هفتاد نفر باسارت درآمدند .

اینواقعه شوکت قریش را درهم شکست و براعتبار وعظمت مسلمین افزود این تصادم بعنوان یك کار جنگی چندان مهم نبود ولی اساس قدرت ظاهری محمد را استوار کرد و اسلام اولین موفقیت جنگی خود را بدست آورد مسلمانان این توفیق را تأئید الهی برحقانیت دین جدیدگرفتند واین توفیق اثراتی نیکودر روحیهٔ مسلمانان باقی گذارد که در جنگهای بعدی نیز بخوبی دیده میشود .

غزوهٔ احد : در سال سوم ه اوایل سال ۶۲۴ م در درهٔ احد در سرراه مکه بمدینه اتفاق افتاد قریش بیشتر برای تلافی شکست بدر باین لشکرکشی اقدام کرده بود . واقعهٔ احد بشکست مسلمین خاتمه یافت کاربجائی رسید که محمد را زخمزدند ولی فتحشان نپائید مردم مکه و قریشیان آنطور که باید از این پیروزی نتوانستند استفادهکنند و بظاهر پیشرفت خود غره شدند بشهر ومسکن خود باز گشتند .

این شکست مقام و مرتبهٔ پیغمبر را در نظر مسلمانها کم نکرد ولی بقدرت و حیثیت پیغمبرپیش صحرانشینان لطمهٔ بزرگی وارد آورد . برای اعادهٔ حیثیت ازدست رفته فتح و پیروزی جدیدی لازم مینمود . درمحاربهٔ احد جمع کثیری از مسلمین و صحابه از جمله حمزه عم حضرت رسول بقتل رسیدند .

غزوهٔ خندق : غزوهٔ خندق در سال پنجم هجرت (مارس ۶۲۷ م) اتفاق افتاد جمعیت زیاد از قریش بقصد حمله بمدینه حرکت کردند چون عدهٔ مسلمین کم بود سخت درهراس شدند فزونی دشمن بآنها اجازه نمیداد که در میدان آزاد بمقابله

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام دکترعبدالحسین زرین کوب ص ۳۰۰

بپردازند . سلمان فارسی در این جنگ مسلمین را باکندن خندق بدور مدینه آشنا و آمادهٔ جلوگیری از قریش نمود. این طرز دفاع که در عربستان بیسابقه بود بقدری شهرت پیدا کرد که این جنگ بجنگ خندق معروف شد و این تدبیر نتیجهٔ خوبی داد قریش تاب مقاومت نیاورده تقاضای صلح کردند این واقعه در تاریخ بنامهای خندق و حرب احزاب آمده است .

فتح خندق مقام متزلزل مسلمین را بار دیگر تثبیت کرد علاوه بر تلافی احد قریش را ملزم نمود که از این تاریخ ببعد متعرض مسلمینی که برای حج از مدینه بمکه یا برای تجارت به یمن میروند نشوند بقبول این شکست سیاسی تن دردهند و همین امر خود مقدمهٔ بروز اضطراب در بین قریشیان و اسلام آوردن عدهٔ زیادی از کفار گردید .

از مهمترین وقایع سال ششم هجرت صلح حدیبیه را میتوان نام برد . هدف نهائی و سیاست اصلی پیغمبر تصرف مکه بود در ذیقعدهٔ سال ششم ه پیغمبر تصمیم گرفت که با اصحاب خود سفر عمرهئی بمکه کند شاید این آزمایش کوچکی برای عمل بزرگتر یعنی فتح مکه بود .

پیغمبر عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بجای خود گذاشت وباعده‌ای از مسلمین ازمدینه خارج شد. ولی در ده فرسخی مکه اطلاع یافت که قریش هم رأی شدند تا از ورود او وهمراهانش بمکه جلوگیری نمایند. پیغمبر در محل حدیبیه ابتدای ارض مقدس توقف کرد داماد خود عثمان را که بعلت بستگی با طایفهٔ بنی‌امیه درشهر نفوذی داشت بعنوان رسولی پیش قریش فرستاد . معروفست که شایع شد عثمان کشته شده‌است پیغمبر با اینکه حاضر بجنگ نبود ولی چنین قانون شکنی را بی‌مجازات نمیگذاشت. اصحاب را جمع کرد و بیعت عمومی گرفت که بعلت عملی شدن این بیعت در زیر درخت اقاقیائی به بیعت شجره معروف است. ولی عثمان مراجعت نموده و صلحی برای

دهسال بین‌مسلمانان وقریش منعقد گردید. این‌قرارداد بامضای جمعی‌از صحابهٔ‌پیغمبر و عده‌ای از بزرگان قریش رسید طبق این قرارداد مقررگردید که قریش سالی سه‌روز شهررا دراختیار مسلمانان قرار دهند تا پیغمبر ویارانش باآرامش عمل حج راانجام دهند. ضمناً شرط شد که هرکه‌ازقریش بی‌اجازهٔ ولی خود نزد پیغمبر رود اورا بمکه نزد اقوامشان برگرداند وهرکه ازمسلمانان بطرف قریش بیاید مسترد نشود وطوایف دیگر عرب درپیوستن بقریش یا اسلام آزاد باشند وپیغمبر تا سال‌آینده‌از ورودبمکه صرف‌نظر نماید.

عقد قرارداد مزبور سبب رنجش عدهٔ زیادی از مسلمانان گردید که در موقع خروج از مدینه انتظار فتح مکه را داشتند ولی درحقیقت اینعده باهمیت این صلح پی نبردند. این صلح حقاً فتح بزرگی بودو مورخین اسلامی آن‌را از بزرگترین فتوح اسلامی خوانده‌اند براثر آن مردم بهم نزدیك شدند دعوت اسلام را بلامانع شنیدند در نتیجهٔ آن‌عدهٔ زیادی اسلام آوردند.

پیغمبر در ایام حج سال بعد توانست طبق این قرارداد وارد مکه شود بت‌پرستان از شهر بیرون رفته بودند ولی اقوام پیغمبر بریاست عمویش عباس مانده بودند.

این حج چنان تأثیری نمود که عدهٔ زیادی از رؤسای قریش ورهبران دشمنان پیغمبر مانند خالدبن ولید فاتح احد وسردار نامی اسلام در آینده، عمروعاص اولین حکمران مسلمانان درمصر بمدینه، آمده اسلام آوردند.[1]

بعد از واقعهٔ خندق تا فتح مکه یعنی در فاصلهٔ سنوات چهار تا هشت هجرت، محمد چندین جنگ با کفار و یهود کرد که مشهورترین آنها غزوهٔ خیبر است که مسلمانان اسراء وغنائم زیادی از یهودیان‌گرفتند قلاع مستحکم آنها را مسخر نمودند. مقارن همین ایام حضرت محمد با وجودیکه هنوز قریش وسایرقبایل عربستان

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی، برکلمان ص ۴۲

را مطیع خود نساخته بودند مکه و بلاد دیگر هنوز در تصرف او نبود نامه‌ها و فرستادگانی پیش امرای معروف و پادشاهان بزرگ آن عصر چون شاهنشاه ایران خسرو پرویز امپراطور روم شرقی هرقل ، حکمران مصر مقوقس و نجاشی سلطان حبشه فرستاد آنها را بآئین اسلام دعوت کرد از این میان فقط مقوقس حاکم مصر و نجاشی سلطان حبشه جوابهای مؤدبانه‌ای باو دادند مقوقس هدایائی به پیغمبر فرستاد نجاشی خود اسلام آورد ولی دیگران پیام را بسردی تلقی کردند . نامهٔ خسروپرویز را عبدالله بن‌حذافة السهمی برد معروفست که چون در مکتوب مزبور نام محمدقبل‌از نام وی نوشته شده بود خسرو پرویز سخت غضبناك گردید آن را بدرید وبه‌مرزبان ایرانی یمن دستور داد که این عرب را که ادعای پیغمبری دارد دستگیر و بحضور وی فرستد .

درصحت این روایات واقدام بدعوت شاهان جهان بآئین اسلام از جهت تاریخ اشکالها هست . بعضی از اهل تحقیق نیز خود تردید دارند که محمد خاصه درزمانیکه هنوز به‌فتح مکه نیز توفیق نیافته‌بود اندیشهٔ نشر آئین خویش را در قلمرو ایران و روم و حبشه پرورده باشد .[1]

فتح مکه : همانطوریکه قبلاً اشاره شد فتح مکه منظور نهائی حضرت رسول بود این فتح در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد وحضرت باده هزارنفر ازمهاجرین وانصار وارد مکه شد . مخالفین قریش مجبور بتسلیم شدند . حضرت چون مقابل کعبه رسید هفت مرتبه آن را سواره طواف کرد و هربار که بحجرالاسود میرسید چوب خود را روی آن میکشید وبدین ترتیب این رسم قدیم را در دین خود ابقاکرد .

حضرت محمد بتهای اعراب را که در خانهٔکعبه بود در هم شکست برفراز آن اذان گفت وچون باسلام آوردن فوری همشهریان خود اعتماد نداشت دستور داد تمام

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۳۰۴

بت‌هائی راکه درخانه دارنـد تحویل دهند فقط عدهٔ معدودی را کشت و آنهاکسانی بودند که مرتکب جرائم بسیار بزرگی شده بودند .[۱]

تسخیر مکه بزرگترین واقعهٔ حیات حضرت رسول است در نتیجهٔ این فتح مکه مرکز مسلمانان و قبلهٔ عموم قبایل عرب گردید .

آخرین فعالیت جنگی که حضرت خود شخصاً درآن شرکت داشت غزوهٔ تبوك است حضرت با قریب به‌سی‌هزار نفر بطرف شام حرکت کرد تا به ناحیهٔ تبوك درحوالی شام در حدود سی‌وهفت فرسخی مدینه رسید مدت بیست روز درآنجا ماند در ضمن راه تمام قبایل اطراف وسرراهی را باطاعت اسلام یا بقبول جزیه وادار ساخت ولی قبل از اینکه جنگی با رومیان درگیرد چـون بسپاهیان اسلام صدمات زیادی وارد شده‌بود مراجعت فرمود .

حضرت محمد در ۲۵ ذی‌القعدهٔ سال دهم هجرت بقصد حج ازمدینه بـازنـان خویش و جمع کثیری از مسلمانان عازم مکه شد .

این آخرین سفر آن حضرت بمکه است بهمین مناسبت نویسندگان شرح حال رسمی پیغمبر آن را خجةالوداع نامیده‌اند وجزئیات اعمال محمد را در این چندروز ضبط وثبت کرده‌اند ومسلمانان تاامروزآن اعمال را سرمشق صحیح‌وکامل حج میدانند. گویـا در روز دوم یـا سوم پیغمبر نطقی کرد ضمن آن سال را بـدوازده ماه قمری تقسیم نموده و بمسلمانان توصیه وتأکید کرد که احکام واصول اسلام را رعایت کنند.[۲]

در بازگشت از همین حج بود که گویند در منزل غدیر خـم علی را بعنوان مولی بهمهٔ مسلمین معرفی کرد و پس از بازگشت در مدینه رنجور و بستری گردید .

حضرت در اواخر ماه صفر سال یازدهم هجرت پس از ۲۳ سال دعـوت مـردم

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان ص ۴۴

۲ ــ « « « « «

باسلام وفات فرمود . جسدش را پسرعمش علی وعمش عباس وچندتن از نزدیکان غسل دادند ودرخانه در محل بسترش بخاك سپردند .

عمرشریف ومدت بعثت وتوقف حضرت رسول اکرم در مدینه و مکه بعضی از فضلا کلمات زیر را بحساب ابجد گفته‌اند :

عمر نبی (سج) بعثة (کج) بمکة (نا) مدینة (طج) وماده تاریخ رحلت حضرت رسول اکرم را محمد رحیم خراسانی در کلمهٔ (هاد) یافته است .[1]

---

۱ ــ موادّ التواریخ حاجی حسین نخجوانی ص ۱۶۴

فصل سوم

خلفای راشدین

مسألهٔ خلافت : خلافت از زمان ابوبکر شروع میشود به مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی ختم میشود یعنی از (۶۳۲ میلادی تا ۱۲۵۸ میلادی) . دراین طول‌زمان‌میتوان دورهٔ خلافت را بسه دورهٔ تقسیم کرد :

۱ ـ دورهٔ خلفای راشدین (از ۶۳۲ تا ۶۶۱ میلادی ۱۱ـ۴۰ه) . ادواردبراون ایندوره را دورهٔ حکومت رجال دین اسلام مینویسد که عبارت از خلافت ابـوبکر ، عمر ، عثمان ، علی میباشند .

۲ ـ دورهٔ خلفای اموی (از ۶۶۱تا۷۴۹ میلادی ۴۰ـ۱۳۲ه) که ۱۴ تن بودند از معاویه‌شروع بمروان ختم‌میشود . ایندوره را میتوان دورهٔ جهانگشائی‌عرب دانست .

۳ ـ دورهٔ خلفای عباسی (از ۷۴۹ تا ۱۲۵۸ میلادی ۱۳۲ـ۶۵۶ه)که ۳۷ تن بودند ازخلافت سفاح در ۳۰ اکتبر۷۴۹ میلادی‌شروع و با غارت بغداد توسط سپاهیان هلاکوخان در زمان خلافت المستعصم‌بالله بسال ۱۲۵۸ میلادی خاتمه مییابد . ایندوره را میتوان دورهٔ بلندی سروری ایران وبسط فلسفهٔ اسلامی دانست .

البته‌با برافتادن عباسیان مسألهٔ خلافت بکلی از میان نرفت خلفای فاطمی‌مصر که از ۹۷۳ تـا ۱۱۷۱ میلادی در مصر روی کار آمدند و بعد تحت عنوان سلاطین مملوك تا سال ۱۵۱۷ میلادی حکومت داشتند . سلطان سلیم‌اول سلطان عثمانی ممالیك

را منقرض و خلیفهٔ وقت را مجبور نمودکه از تمام القاب و امتیازات خلافت و علامات ظاهری آن چون لواء مقدس و شمشیر و عبای رسالت دست بردارد . از آن تاریخ ببعد سلاطین عثمانی که با قدرت در قسمت اعظم شرق اروپا و غرب آسیا حکومت داشتند مدعی مقام مقدس خلافت رسول‌الله وامارت مؤمنین گردیدند وتا جنگ جهانی اول خلافت خود را حفظ کردند .

اختلاف برسر جانشینی رسول خدا

تا وقتیکه حضرت محمد زنده بود وظایف پیغمبر رسالت ، قانـونگذاری ، پیشوائی دین ، قضاوت ، سرداری سپاه و ریاست دولت همه یکجا متمرکز بود .

پس از وفات وی چـه کسی میتوانست ایـن وظایف را بعنوان جانشین وی انجام دهد ؟

مسلم است که محمد بعنوان خاتم پیغمبران هرگز جانشینی نمیتوانست داشته باشد چون پیغمبری باوختم میشد و جانشین احتمالی وی میبایست بجز رسالت وظایف دیگر وی را بعهده گیرد .

پیغمبر فرزند ذکور نداشت بعد از وفات وی فقط یکدختر از وی باقی بود و او فاطمه همسر علی بود . از طرف دیگر چون بنابرسم اعراب پیشوائی یـا شیخی قبایل کاملاً ارثی نبود بیشتر کبر سن در آن رعایت میشد و جنبهٔ انتخابی داشت اگر هم پسری داشت باز اشکال بجای خود باقی بود .

محمد رسماً جانشینی برای خود معین نکرد[1] بنابر این قضیهٔ خلافت مشکل بزرگی بود که اسلام باآن روبرو گردید .

بعد از وفات پیغمبر (۶۲۲ م) چنان هرج و مرجـی در مدینه ایجاد شد که یکروز تمام کسی در فکر جسد وی نبود فقط روز بعد این جسد بخاك سپرده شد . کلیهٔ اختلافات ورقابتهای سیاسی که ازبیم پیغمبر وباحترام وی ساکت شده‌بود مجدداً

۱ـ البته عقیدهٔ شیعیان غیرازاین است

باشدت تمام بروز کرد چه‌هنوز مردمیکه درشك بودند وایمان راسخی نداشتند در مدینه زیاد بود .

برای جانشینی پیغمبر احزاب و دستجات مختلفی بپا خاست و هریك بدلایلی خودرا جانشین محمد ولایق‌تر از دیگران میدانستند .

۱ــ مهاجرین ، اولین کسانیکه دعوت پیغمبر را قبول کرده اسلام آوردند و از منسوبین پیغمبر بودند .

۲ــ انصار ادعا داشتند که اگر محمد و دین جدید را پناه نمیدادند هردو نابود میشدند . بعدها ایندو حزب یکی شده حزب اصحاب را بوجود آوردند .

۳ــ کسانی بودند کــه ادعا داشتند علی پسرعم پیغمبر شوهر تنها فرزند زندهٔ وی یکی از کسانیکه پیش از همه ایمــان آورد می‌باشد و خــلافت را حق وی میدانستند .

ایندسته بعدها باهل شیعه معروف شدند وعقیده داشتند که طبق رفتار وگفتار حضرت رسول درغدیرخم ، علی بدجانشینی انتخاب گردید .

کلمهٔ شیعه درعربی بمعنی (مسلك) یا (دسته) است ولی‌این‌اصطلاح معنی ویژه‌ای پیدا کرد . بدفرقه یا گروهی‌که پیرو علی‌علیه‌السلام واخلاف وی‌بودند اطلاق‌گردید .

نظریهٔ طرفداران علی درتاریخ اسلام و ایران فوق‌العاده مهم است زیر اساس تشیع بشمار میرود وعقیدهٔ آنها براین بوده است که حضرت علی پس‌از رسول خدا افضل خلق است درآخرت منزلتش برتراز همه‌است و در دنیا ، هرکس با او دشمنی کند ازمنافقین وهمواره درآتش است .

پیغمبر اسلام دربارهٔ او فرموده : صلح با تو صلح با من ، جنگ با تو جنگ با من است .

می‌نویسند وقتی پیغمبر وفات یافت انصار در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شده در

صدد تعیین امیری برای اسلام بودند[1].

عمر که برقضایا مطلع شد ابوبکر را خبر کرد وشتابان بطرف سقیفه رفتند و در راه ابوعبیدةبن الجراح را نیز یافته همراه خود کردند .

دراین محل قبایل اوس وخزرج جمع بودند رئیس قبیلهٔ خزرج سعدبن عباده با حـال بیماری نشسته ناطقی از جانب وی فضائل انصار را میشمرد که چگونه در حالیکه خویشاوندان پیغمبر او را از مکه راندند انصار باو پناه داده ازوی حمایت کردند بنابراین خلافت حق انصار است نه مهاجرین .

ابوبکر، عمر، ابوعبیده هریك دراین جلسه سخنانی گفتندابوبکر باذکر فضائل انصار و مهاجرین، مهاجرین را امیر وانصار را وزیر نامید وگفت مهاجرین دردرجهٔ اولند زیرا ازخویشان پیغمبرند ، از نخستین کسانی هستند که بهاو گرویدند و در حالیکه همهٔ مردم با آنها مخالف بودند وآزارشان میدادند آنها در پرستش خدای یگانه ویاری پیغمبر ثبات ورزیدند .

انصار دردرجهٔ دومند چون باوجود خدمت مسلم آنها باسلام غیر قریشند وعرب زیر بار غیر قریش نخواهند رفت .

دراین‌جلسه هریك از طرفین درخصوص محامد ومفاخر خویش داد سخن داد بالاخره عمربن‌الخطاب برای رفع غائله روی بانصار کرد وگفت مگرازحضرت‌رسول نشنیدید که فرمود :

الائمة من قریش ، در این موقع یکی از انصار ، بشیربن سعد خزرجی کـه برخویشاوند خود سعد بن عباده رشك میبرد سوگند بخدا یاد کرد که این حدیث را از پیغمبر شنیده است و باین ترتیب ابوبکر و طرفدارانش موقعیت مناسبی یافتند

۱ــ ابن ایثر جلد دوم ص ۱۲

بعلاوه اختلاف دیرینه اوسی‌ها و خزرجیها کار خود راکرد اوسیها که در اقلیت و از امارت خزرجیها ناراضی بودند بامارت مهاجرین رضا دادند .

ابوبکر، عمروابوعبیده را بمردم پیشنهادکرد وآنهانیز ابوبکررا افضل دانستند. بشیربن سعد رسماً با ابوبکر بیعت کرد و انصار نتوانستند از قبول آن استنکاف‌نمایند ودر نتیجه حزب اول پیروز شد .

خلافت ابوبکر :

ابوبکر پدر زن پیغمبر یکی‌از کسانی‌است‌که پیش‌ازهمه باو ایمان‌آورد کسیکه پیغمبر باو لقب صدیق داد[۱]. از مردم بیعت گرفت ولی بنی‌هاشم و طرفداران علی با خلیفه بیعت نکردند .

پرلامانس[۲] مستشرق معروف فرانسوی مینویسد : شاید ایـن بیعت نتیجهٔ نقشه قبلی بود که میان ابوبکر و عمربن خطاب و ابوعبیدهٔ جـراح که هرسه از متنفذیـن عرب بودند طرح شده بود[۳].

ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه قریشی نخستین خلیفه از خلفای راشدین ، متولد بمکه سال ۵۱ پیش از هجرت ، از بزرگان قریش وعالم بانساب قبایل و اخبار ایشان بود و عالم قریش لقب داشت[۴]. نخستین کسی بود که در بیرون سرای محمد دعوت اورا پذیرفته‌بود یار نماز پیغمبر بود دخترش‌عایشه هنگام وفات پیغمبر ازمحبوبترین زنان وی بشمار میآمد .

میگویند ابوبکر چهل هزار درهم مکنت خویش را که در عهد جاهلیت از راه بازرگانی اندوخته بود در راه مسلمانی خرج کرده بود . چندین بـار در موقع

---

۱ ــ ابوبکر اولین کسی است که معراج حضرت محمد را باورکرد بهمین سبب او را صدیق گفتند .

۲ ــ Père Lammens

۳ ــ تاریخ‌عرب فیلیپ ك . حتی ص ۱۸۰

۴ ــ حواشی از دکتر محمد جواد مشکور برالفرق بین‌الفرق ص ۲۹۴

بیماری پیغمبر بجای وی در مسجد پیشنماز مسلمانان شده بود[۱].

درسال ۶۳۲ م یعنی سال وفات حضرت محمد برای اسلام که هنوز بحد کمال نرسیده بود خطرات زیادی موجود بود .

اتحادیکه حضرت رسول شالودهٔ آن را در عربستان ریخته بود جنبهٔ مذهبی داشت بعید نبود که باوفات وی این اتحاد و یگانگی برای همیشه از هم بگسلد .

بسیاری از قبایل عرب چون اقوام یمن ، یمامه ، عمان از فرستادن زکات بمدینه امتناع کردند ، وفات پیغمبر بهترین بهانه برای این کار بود میگفتند با کمال میل حاضرند از دین خدا پیروی کنند ولی حاضر بپرداخت مالیات نیستند .

مردم میخواستند خود را از قید حکومت مسلمانان مدینه خلاص کنند و همین نارضایتی از افزایش و پیشرفت قدرت و نفوذ حجاز را میتوان علت اصلی دانست. زیرا اجتناب از پیوند بیك مرکز که از امتیازات زندگی بدوی عرب بود از نو در میان آنها قوت میگرفت .

شورش سرتاسری عربستان و قیام چندین تن و ادعای نبوت آنها و جمع شدن عدهٔ زیادی گرد این پیغمبران دروغی وضع خلافت ابوبکر را از همان آغاز کار خطرناك مینمود .

مشهورترین این مدعیان پیغمبری یکی اسود عنسی است که در ایام ناخوشی حضرت محمد در یمن قیام کرد چهار روز قبل از رحلت حضرت رسول بدست فیروز نامی کشته شد (سال ۱۱ ه) . اسودعنسی همان عیهلة بن‌کعب بود پیغمبر بوی لقب کذاب صنعاء داد او نخستین کسی بودکه دراسلام مرتد شدوخودرا «رحمان الیمن» خواند[۲].

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام دکترعبدالحسین زرین‌کوب ص ۳۱۲

۲ ــ حواشی از دکتر محمد جواد مشکور برکتاب الفرق بین‌الفرق ص ۲۹۶

دیگر مسیلمه بن ثمامه بن بکیر بن حبیب از طایفهٔ بنی‌حنیفه در یمامه بود او را رحمان الیمامه میخواندند[1].

صد و پانزده سال عمر کرد دعوی نبوت نمود و بیشتر افکار خودرا از مسیحیت گرفته بود پیغمبر او را کذاب یمامه‌لقب داد.

او بازنی بنام سجاح دخت حارث‌بن‌سوید بن عقفان ازدواج کرد سجاح نیز دعوی پیغمبری داشت.

ابوبکر خالدبن ولید یکی‌از سرداران بنام اسلام را که پیغمبر باولقب سیف‌الله داده بود جهت دفع شورشیان فرستاد. خالد مسیلمهٔ کذاب را کشت و فتنهٔ او را دفع کرد.

پس ازکشته شدن مسیلمه کار سجاح نیز پیش نرفت خود او بعدها مسلمان شد تا زمان معاویه زنده بود ودر بصره بسال ۵۵ ه درگذشت.

در این جنگها جماعتی از مهاجرین و انصار و قارئین قرآن بقتل رسیدند. ابوبکر برای اینکه قسمتهائی از قرآن از بین نرود دستور داد قارئین و کاتبین آیاتی راکه در ضبط یا حفظ دارند برپوست حیوانات یا پوست درخت خرما بنویسند واین قرآن را ابوبکر بیکی از زنان پیغمبر سپرد.

مورخین مینویسند که پس از مرگ پیغمبر در موقع خلافت ابوبکر سراسر عربستان که باسلام گرویده و بقدرت دنیوی پیغمبر تسلیم شده بودند کلیتاً بجز ناحیهٔ حجاز از اطاعت دولت جدید سرباز زدند وازدین برگشتند وموجب یکرشته‌جنگهائی شدند و بهمین مناسبت جنگهای مزبور را جنگهای رده میخوانند. ولی حقیقت امر اینست که بعلت بدی راهها و فقدان وسائل منظم برای نشر دعوت اسلام و کوتاهی مدتی که از بسط اسلام میگذشت عملاً میسر نبود که در مدت زندگی پیغمبر بیشتر از

---

۱ ــ حواشی ازدکتر محمد جواد مشکور برکتاب الفرق بین‌الفرق ص ۲۹۶

یك سوم مردم عربستان باسلام بگروند یا بقدرت محمد تسلیم شوند حتی حجاز که میدان فعالیت اسلام بود فقط یکی دوسال قبل از رحلت حضرت رسول رنگ اسلام بخود گرفت . فرستادگانیکه بنا بروایات از جانب قبایل مختلف جهت اظهار اطاعت پیش پیغمبر میآمدند نمیتوانستند نمایندهٔ همهٔ عربستان باشند ، اینکه میگفتند فلان قبیله مسلمان شده در آن روزگار بیشتر از ایـن معنی نمیداد که رؤسای آن قبیله بزبان اسلام آورده باشند .

بنابر این بیشر جنگهای رده بخلاف آنچه که مورخین نوشته‌اند جهت رجعت مسلمانان از دین برگشته نبود بلکه بیشتر بدان منظور بود که کسانی را که تا آن تاریخ مسلمان نشده بودند بمسلمانی بیاورند .

لشکر کشی بایران و شام

پس از اینکه ابوبکر توانست بکمك شمشیر و دلاوریهای سردار لایق خـود خالد سراسر عربستان را متحد و تحت نفوذ آورد نیروی فعال جنگهای داخلی میبایست تمام تجارب اندوخته در جنگهای مزبور را درجائی بکار برد . روح جنگ آزمائی که درمیان قبایل عرب بود پس‌از اتحاد و برادری میبایست عرصهٔ جدیدی برای تجلی پیداکند باینجهت متوجه نواحی دیگر یعنی شام‌وایران گردید واین بزرگترین دلیل لشکرکشی اعراب بشام و ایران میباشد .

بعلاوه تسخیر تمام نواحی عرب‌نشین وتسلط بر تمام اعراب مسلمین را باشکالات و تصادم با دول خارجی میکشاند زیرا قسمت بزرگی از نواحی داخلی عربستان چون عمان ، بحرین ، کنده ویمن تحت نفوذ ایران ونواحی‌چون‌سوریه وفلسطین جزء خاك روم بود و قسمتهائی چون حوضهٔ سفلای رود فرات جزء خاك ایران محسوب میشد لهذا مصادمهٔ با این عربها جنگ با ایران و روم را ناگزیر میکرد .

اکثر مورخین نهضت مزبور وجنگهای اعراب با ممالك ایران و روم رادر درجهٔ اول یك نهضت دینی میشمارند اصلا بعوامل نهانی و اقتصادی آن توجه ندارند در صورتیکه باید عامل اقتصادی را در درجهٔ اول اهمیت قرار داد .

در بین مورخین قدیمی تنها بلاذری در فتوح البلدان بقسمت اقتصادی موضوع و اهمیت آن در لشکر کشی‌ها اشاره کرده مینویسد : « ابوبکر ضمن فراهم آوردن

سپاه جهت جنگ شام بتمام قبایل نجد وحجاز نامه نوشت و بجهاددعوتشان کرد وشوق جهاد را همراه با رغبت آن غنائم که از رومیان میتوانستندگرفت درایشان برانگیخت.»

درجای دیگر مینویسد : «رستم فرمانده ایرانی بفرستادهٔ مسلمانان چنین گفت :

میدانم که تنگدستی وسختی معیشت شما را باینکار واداشته است ».

ابوعبیدهٔ ثقفی که از طرف عمر بسرداری سپاه مأمور فتح ایران نامزد شده بود در طی راه درهرجا بقبایل عرب میرسید ایشان را بنام جهاد بغارت ایران تطمیع میکرد بدینجهت جمع کثیری از این مردم راکه عمر باین عمل میگذراندند با خود بطرف ایران کشاند .

با این حساب این تعقیب دینداری نبود که گروههای بدوی را میکشاند بلکه ضرورت اقتصادی بود .

شاید آرزومندی مفرط بدرك نعمتهای بهشت از جمله عواملی بوده استکه در بعضی مؤثر افتاده بود ولی علاقه برفاه و نعمتهائی که در مناطق متمدن شام و ایران بود درگروه زیادتری اثرقوی تری داشته است .

قبایلی از اعراب که از مدتها قبل از ظهور اسلام در کنار فرات مرز ایران مسکن داشتند واز هرفرصت استفاده کرده برآبادیهای مرزی ایران حمله میکردند و دست بغارت میزدند دوباره بداخلهٔ عربستان میگریختند .

معروفترین و بی‌باك ترین این قبایل ، قبایل بکر بود ودر رأس دو دسته از قبایل بکر یعنی قبیلهٔ بنی‌شیبان و عجل دومرد یکی مثنی بن حارثه سردسته بنی‌شیبان، دیگری سویدبن قطبه سردستهٔ قبیله عجل قرار داشت که از آشفتگی دربار تیسفون بنحو احسن استفاده میبردند .

مثنی مقارن پایان جنگهای رده اسلام آورد وبرای اینکه از قدرت سپاهیان اسلام در غارت شهرهای ایران استفاده کند از هرج ومرج ایران وضعف دربارساسانی

و مساعد بودن اوضاع جهت حمله بابوبکر اطلاع داد و تقاضای لشکر وکمك نمود .

ابوبکر خالد را که تازه از جنگهای رده فارغ شده بود دستور حرکت بسوی عراق داد واز مثنی خواست تا در ابله[1] به سپاه خالد به پیوندد .

خالد در مدت یکماه حیره را مسخر کرد بااهل حیره بخراج سالیانه صلح کرد از بابت آن خراج صدهزار دینار هم بمدینه فرستاد .

با تصرف حیره راه ایران برسپاهیان اسلام گشوده شد . خالد مثنی را بفتح شوشتر و یکی دیگر از سران عرب را بفتح مذار و ابله مأمور کرد و خود بتسخیر شهرهای اطراف فرات پرداخت بشهر انبار که محل ذخیره آذوقه و سلاح لشکریان ایران بود حمله برد آنجا را متصرف شد .

تا سال ۱۳ ه خالد وسپاهیانش در بلاد سرحدی ایران بقتل وغارت واسیر بردن زن ومرد ایرانی مشغول بودند .

در این سال خالد بیاری ابوعبیدة بن جراح مأمور شام گردید . لشکریان اسلام در محل یرموك[2] برلشکریان هراکلیوس (هرقل) امپراطور بیزانس شکست سختی دادوکمی بعد از فوت ابوبکر در عهد خلافت عمر دومین خلیفهٔ اسلامی بفتح بزرگی نائل شدند نتیجتاً راهها و معابر شام بروی‌ایشان گشوده گردید پس از تسخیر شهر بصری پایتخت غساسنه ، مسلمانان ملوك عربی عیسوی مذهب را ، که درحمایت رومیان وبصورت نیمه مستقل حکومت داشتند، برانداختند . هراکلیوس حاضر بصلح و دادن غرامت گردید .

ابوبکر درجمادی الاخری سال سیزدهم هجرت پس از ۱۵ روز بیماری بسن ۶۳ سالگی وفات یافت بقولی مسموم شد ودر جنب حضرت محمد در مدینه بخاك سپرده شد .

---

۱ ــ ابله محل کنونی بصره

۲ ــ یرموك محلی در ناحیهٔ حوران ــ کشور غسانیان

طبق روایات اکثرمورخین ابوبکر مردی ملایم پاکدل ومتواضع بود عزم واراده و قدرت ابتکار داشت . در مدت خلافت بسادگی زندگی میکرد همواره جامهٔ پشمین در برداشت در راه اسلام از بذل جان و مال دریغ نداشت . ابوبکر در مدت خلافت عنوان ولقب مخصوصی نداشت فقطاورا خلیفهٔ رسول‌اللهمیخواندند . لقب امیرالمؤمنین اول دفعه توسط عمر معمول شد این لقب بعداز او برای عموم خلفا بعقیدهٔ اهل سنت عنوان شده است شیعه چون خلیفهٔ بحق حضرت علی را میدانند فقط او را باین عنوان میخوانند .

مورخین ابوبکر وسه خلیفه بعد از او را خلفای راشدین میخوانند .

خلافت عمر

ابوبکر در بیماری خود تصمیم گرفت که عمر را که یکی از جدی ترین و محترمترین مهاجرین بود و درمدت خلافت ابوبکر شغل قضاوت را داشت بجانشینی خود اعلام کند ومسلمین باشارهٔ ابوبکر با عمر بن الخطاب بخلافت بیعت کردند. باین ترتیب ابوبکر زحمتی راکه عمر در سقیفهٔ بنی‌ساعده برای او کشیده بود تلافی کرد عمر بعد از ابوبکر بخلافت نشست خود را امیرالمؤمنین نامید.

میرخواند صاحب روضة‌الصفا مینویسد : چون عمر برمسند خلافت نشست او را خلیفه خلیفهٔ رسول‌الله نامیدند ولی‌عمر این‌لقب‌را بعلت‌آنکه طولانی‌بود نپسندید. درمجمل‌التواریخ‌والقصص‌آمده است که لقب‌امیرالمؤمنین‌را اول دفعه‌ابوموسی‌اشعری درنامه‌ای خطاب به عمر نوشته‌بود «پیش‌ازآن او را خلیفت‌خلیفت پیغامبر گفتندی». ابن خلدون در این مورد مینویسد : «گویند نخستین کسیکه عمر را باین لقب خواند عبدالله بن جحش است برخی گویند عمروبن عاص و مغیرة‌بن شعبه او را بدین لقب خواندند ... و نیز گویند که پیکی خبرفتح بعضی از لشکریان را آورد و همینکه داخل مدینه شد از عمر میپرسید و میگفت امیرالمؤمنین کجاست ، اصحاب عمرکه این ترکیب را شنیدند آن را نیکو شمردند وگفتند راست گفتی بخدای نام او است وی براستی امیرالمؤمنین است و ازآن پس ویرا بدان خواندند »[1].

۱ــ مقدمهٔ ابن خلدون جلد اول ص ۴۰۵

عمر در مدت ده سال خلافت خـود پایه‌های حـکومت اسلامی را محکمتر گردانید چون از بابت اوضاع داخلی عربستان آسوده خاطر بود تمام همخود را بانجام نقشه‌های ناتمام ابوبکر مصروف کرد توانست با عقل و دور اندیشی خود و رشادت سردارانش از طرفی قدرت ساسانیان را بکلی از بین برده سراسر ایران رافتح کند از طرف دیگر دست تسلط رومیان را که چندین قـرن در غـرب آسیا و شمال افریقا فرمانروائی داشتند از این نواحی کوتاه سازد بالنتیجه بهترین و آبادترین نواحی متمدن آن عصر را تحت نفوذ اسلام در آورد .

عمر در دوران خلافت خود علاوه بر فتوحات وبسط اسلام مقررات زیادی وضع و اقدامات مفید دیگری نیز کرده است . مآخذ عمر دروضع این مقررات قرآن وخدا وسنت پیغمبر بود .

عمر آداب و مراسم جدیدی جهت حفظ آرامش وسکون بین مردم و جلوگیری از فساد اخلاقی وضع کرد . بتنهائی درمدینه گردش میکرد تا از نزدیك باحوال امت پیغمبر واقف شود .

انتخاب تاریخ هجرت برای مبداء تاریخ مسلمانان و تحصیل بیت‌المال و دفاتر مالیاتی بسبك دفاتر سابق ایران ، تنظیم امر خراج ، بنای مساجد جامع درشهرهای مختلف عربستان از کارهای اوست. عمر با اقتباس از تشکیلات رومیها جهت تمرکز لشکرها چند اردوگاه ثابت دور از مدینه ساخت . کوفه برای ایران و عراق ، دمشق برای شام، فسطاط برای مصر ، این اردوگاهها بعدها شهرهای مهمی شد .

از کارهای دیگر عمر وضع قانون خاصی بنام قانون مقاسمه بود و آن عبارت از این بود که برای جبران خرابکاریها و جلوگیری از سوء استفادهٔ مأمورین دارائی اموال دولت را قبل از انتصاب وی دقیقاً محاسبه میکردند وپس ازعزل ازمنصب وشغل اداری‌مال‌اورا تقویم‌مینمودند. اگر ثروت زیادی اندوخته بودکه‌حقوق ماهیانه‌اش اجازه

جمع آوری چنان مبلغ را نمیداد نصف آن را بعنوان سهم دولت ضبط میکردند[۱]. البته این روش ازفشار وخرابکاریهای مأمورین جلوگیری نکرد بلکه برشدت آن نیز افزود زیرا چون هرمأموری میدانست که نصف اندوختهٔ وی بنفع دولت ضبط خواهد شد بمقدار سوء استفادهٔ خود میافزود که اگر نصفش را هم دولت ببرد باز مقدار مورد نظر باقی ماند.

تردیدی نیست که عمر یکی از برجسته‌ترین بزرگان اسلام بوده است دردورهٔ او اسلام باوج عظمت رسید عمر عادل ،کافی وسخت‌گیر بود باوجود قدرتیکه داشت نمیخواست‌در شمارفرمانروایان‌جبار بشمارآیدمیخواست سیرت پیغمبر را داشته خلیفهٔ پیغمبر باشد.

میگویند روزی از سلمان فارسی پرسید: من خلیفه‌ام یا پادشاه؟ سلمان گفت اگر یك درهم از آنچه که بمردم تعلق دارد برگیری و درآنچه جای آن نیست بکاربری پادشاهی نه خلیفه. عمر از این سخن برقت آمد اشك در چشم آورد زیرا آرزوی او آن بودکه خلیفه باشد وگوئی پادشاهی را برای خویشتن کوچك میشمرد[۲].

در عهد عمر چنانکه خواهد آمد فتوحات زیادی نصیب مسلمین گردید. علاوه برشام و مصر درسال ۲۰ ه عراق عرب وقسمت اعظم ایران غربی وجنوبی ضمیمهٔ متصرفات اسلامی گردید. درمدت کمی علاوه برفتح ممالك وسیع، که‌تسخیرآن برای کمتر کسی در این ظرف زمان میسر شده، برای ادارهٔ مملکت بانشاء بعضی تأسیسات اقدام کرد که آنها نیز از بزرگترین خدمات وی باسلام است. مسجد الحرام را باخراب کردن خانه‌های اطراف توسعه داد. برای جلوگیری از سیل در مکه سدی ساخت.

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام دکترعبدالحسین زرین کوب ص ۳۲۳

۲ ــ » » » » »

این خلیفه در خدمت حضرت محمد قدر و منزلت تمام داشت .

از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام مرویست که مکرر میفرمود هرکس از ابوبکر و عمر بدنیکی یاد نکند من از وی بیزارم .

عمر بتقویت عنصر عرب علاقه داشت در خلافت خود دستور داد مردم، اسیران و غلامان عربی را آزاد کنند .

عمر بعد از دهسال وشش ماه وهشت روز خلافت[1] روزی درحین نماز صبح در مسجد بضرب خنجر یك ایرانی بنام فیروز ملقب به ابولؤلؤ زخمی شد . میگویند ابولؤلؤ خلیفه را باکارد حبشی زخمی کرد وشاید بهمین مناسبت اورا حبشی خوانند. او غلام نصرانی مغیرة‌بن شعبه حاکم بصره و اصلش از نهاوند بود که اکثر مورخین چون طبری مینویسند : او یکنفر ایرانی بود قبل از اسلام درجنگ با رومیها اسیر شده در همانجا عیسوی شده بود . برخی دیگری اورا زردشتی مینویسند .

عمر در سال ۲۳ ه به حج رفت همه امهات مؤمنان را با خود برد پس از بازگشت عده‌ای از امرای اطراف از جمله مغیرة‌بن شعبه برای ملاقات با خلیفه بمدینه آمدند . غلام ایرانی مغیره بشکایت از آقای خود نزد خلیفه‌آمد که ازکارکرد من روزی ده‌درهم مالیات میگیرد و زیاد است عمر پرسید حرفه‌ات چیست ؟ گفت نجاری ، نقاشی ، آهنگری ، عمرگفت با این همه هنر این مالیات زیاد نیست . وگفت : شنیده‌ام‌که میتوانی آسیابی‌بسازی‌که‌با بادکارکند گفت آری عمرگفت برای من بساز ، ابولؤلؤ که از بی‌نتیجه ماندن شکایت خود برآشفته‌بود وشایداحساسات وطنی

---

۱ ــ در مورد مدت خلافت عمراختلاف نظر است مدت خلافت وی‌را دهسال و پنج ماه وبیست و یك روز ونیز دهسال وشش ماه وهفده روز نوشته‌اند .

هم درآن مدخلیت داشت[۱] گفت اگر بسلامت بمانم آسیابی برایت خواهم ساخت که در شرق و غرب از آن بازگویند .

صبح روز بعد در نماز جماعت ابولؤلؤ او را با خنجر دوسری شش زخم زد . وکلیب نامی را که پشت سر خلیفه ایستاده بود کشت و فرار کرد . عمر درحال سقوط عبدالرحمن عوف را به‌پیش نمازی گماشت . و مجروح را بخانه بردند .

ابولؤلؤ پس از چند روز توسط عبیدالله پسر عمر دستگیر شد عبیدالله او را با دخترش‌کشت . بعلاوه دوتن دیگر یکی هرمزان ایرانی والی ساسانی خوزستان که در دربار خلیفه میزیست دیگری جفینه نام از اهالی حیره که درمدینه بتعلیم خط اشتغال ،داشت این دوتن را بتهمت همدستی با ابولؤلؤ، بدون در دست داشتن سندی براین ادعای خود بقتل رسانید . هرچند عبیدالله را بجرم این قتل چند ساعتی حبس کردند اما عثمان درنخستین روز خلافت خود او را رهاکرد واین مسأله یکی ازمطاعن عثمان است که درکتب متکلمین بتفصیل از آن بحث شده است[۲] .

عمر سه روز پس‌از این واقعه در گذشت درجنب پیغمبر بخاك سپرده شد .

عمر پیش از مرگ خویش شش نفر : علی بن ابیطالب ، عثمان بن‌عفان ، زبیربن عوام ، طلحة بن عبیدالله ، سعدبن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن‌عوف رامعین‌کرد تا خلیفه را انتخاب کنند ضمناً گفت که اگر دراین کار بین شما اختلافی بروزکرد جانب آن‌کسی را بگیرید که عبدالرحمن بااوست. مثل اینکه‌یقین داشت‌که بین‌اهل شورا اتفاق حاصل نخواهد شد و عبدالرحمن بعلت آنکه داماد عثمان است بانتخاب او اشاره خواهدنمود[۳] . تشکیل‌این‌مجلس شور بار دیگر افکار قدیمی را درمورد پیشوائی

---

۱ ــ گریهٔ ابولؤلؤه براسیران نهاوند طبری جلد ۴ ص ۳۴۴

۲ ــ تاریخ اسلام ، دکترعلی‌اکبر فیاض ، ص ۱۶۲ ــ ۱۶۱

۳ ــ برکلمان در کتاب تاریخ دول وملل اسلامی مینویسد : «درخصوص اینکه عمردر بستر مرگ هیأتی را معین کرده باشدکه پس از وی جانشین او را تعیین کنند عقیدهٔ قطعی نمیتوان داد . ص ۹۰

قبیله کاملاً نشان میدهد که بیشتر برپایهٔ کبرسن استوار بود و براصل حکومت موروثی غلبه‌داشت. درشورای مزبورهمه غیرازعبدالرحمن داوطلب‌خلافت بودند. دوروزمذاکره بدون اخذ نتیجه سپری شد روز سوم عبدالرحمن با عثمان بیعت‌کرد. عثمان خلیفه شد. در صورتیکه دیگران برای اینکار از همه جهت نسبت بوی احق واولی بودند. پیغمبر بی‌شخصیتی‌عثمان را همواره باصالت خانوادگیش می‌بخشید[1]. حرکاتی‌که‌بعدها از عثمان سرزد حتی عبدالرحمن را نیز از او متنفر ساخت.

خلافت عثمان

عثمان بن عفان ابی‌العاص خلیفهٔ سوم راشدین از خاندان امیه بود ونسب به عبدمناف، که از زمرهٔ اجداد حضرت رسول بود میرساند. در دوران جاهلیت جزء اعیان واشراف قریش بود.

در اوایل بعثت پیغمبر ،قبول آئین اسلام کرد. اول کسی است که قرآن را بتمامی حفظ کرد وبدست خویش تدوین نمود. عثمان را لقب ذوالنورین داده‌اند چون دوتن ازدختران حضرت رسول را یکی بعدازدیگری بعقد خود در آورده بود، عثمان در هردو مهاجرت شرکت کرده بود.

عثمان بدستور عمر تایکسال والیانی راکه خلیفه ثانی باطراف‌فرستاده بود در سمت خود باقی گذاشت. ولی پس‌از انقضای این مدت بتدریج آنها را معزول، کسانو اقربای خودرا بجای ایشان گماشت جز معاویة بن ابوسفیان، با اینکه برخلاف صحابهٔ پیغمبر بجمع مال و ترتیب اساس سلطنت میپرداخت او را همچنان بحکومت شام نگهداشت. ولیدبن عقبه راکه برادر مادریش‌بود ولایت کوفه، عبدالله بن عامر دائی زاده‌اش‌را حکومت بصره و حکومت مدینه را به‌مروان پسر عموی[2] خود داد. برادر

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان، ص ۹۰

۲ ــ » » » » ۹۱

رضاعی خود عبدالله بن ابی سرح را نامزد ایالت مصر نمود باین ترتیب امور مملکتی را بخویشاوندان خود واگذار کرد که جز رسیدن به مرام و مقصود خویش اندیشه‌ای نداشتند و همین خویشاوندان اورا بهرسوئی که میخواستند میکشانیدند که بعدها این امر موجب نارضایتی‌های عموم گشت .

درعهد عثمان لشکرکشی و کشورگشائیهای اسلام براساس پیشین جریان داشت. سرداران اسلام تونس ، جزیرهٔ قبرس ، ارمنستان ، وقسمتی از شمال وشرق ایران را بممالك مفتوحهٔ عهد عمر ضمیمه کردند . و برای اولین بار سربازان اسلامی قدم در خاك اروپا گذاشتند .

در سال نهم خلافت عثمان (سال ۳۱ه)، یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در نزدیکی مرغاب درآسیابی کشته شد . بامرگ وی سلسلهٔ درخشان ساسانی پس از چهارقرن و ربع شاهنشاهی با این وضع ناگوار منقرض شد .

دوازده‌سال خلافت عثمان سومین خلیفه از خلفای راشدین که از سال ۲۴ ه شروع شد ، باعث ضعف اسلام گردید . با اینکه شخصاً مرد ناصالحی نبود ولی بعلت انحراف از روش پیغمبر و دخالت دادن فرزندان امیه و کسان خود در کارها و چشم پوشی از اعمال زشت حکام طماع وپول پرست مسلمین را علیه خود تحریك کرد .

بعقیدهٔ بعضی، ازکارهای زشت وی سوزاندن پاره‌های قرآن است که برخی آن را تقبیح کردند . عثمان بعد از تدوین نسخهٔ نهائی سایر نسخ را سوزانید همین امر سخت موجب نفرت قراء وتحریك عامه مسلمانان گشت . دیگر آنکه برخلاف خلفای قبلی که دوپله پائین‌تر ازمقام حضرت رسول می‌نشستند او بجای پیغمبر می‌نشست. و بالأخره براثر بی‌مبالاتی وی انگشتری حضرت رسول، که در آن نقش محمد رسول‌الله منقوش بود از میان رفت. و بیشتر وجوه بیت المال را بین کسان خود تقسیم میکرد . انتظام وعدالتی که درزمان خلفای قبلی وجودداشت درعهد وی بیشتر بسبب آنکه خویشاوندان

ونزدیکان خودرا در کارها مداخله میداد از بین رفت . بهمین‌دلیل عده‌ای ازمسلمین حقیقی برای جلوگیری از ضعف اسلام وعده‌ای هم برای منافع شخصی خود مردم را علیه وی تحریك میکردند که بالاخره منجر بقتل وی گردید ، (مدینه سال ۳۵ ه).

قتل عثمان وحدت عالم اسلام را که ابوبکر وعمر آنهمه درحفظ آن کوشیده بودند از بین‌برده ستیزه‌ها و دشمنی‌ها را سبب گردید .

علی بن ابیطالب جانشین عثمان مملکتی آشفته ولاتی ناراضی را در مقابل داشت که از همکاری باوی خود داری میکردند .

خلافت علی

بعد از قتل عثمان اصحاب پیغمبر ابوالحسن علی بن ابیطالب را که بی‌تردید بزرگترین و ممتازترین شخصیت اسلام بود بخلافت برگزیده خلیفهٔ چهارم نامیدند . و همهٔ جهان اسلام عملاً بخلافت وی‌تسلیم شد .

علی‌بن ابیطالب . پسر عم رسول‌الله همسر دختر محبوبش فاطمه پـدر دوفرزند ذکور یعنی حسن و حسین بودکه ازنژاد وی باقی ماند جزء اولین کسانی است که با پیغمبر بیعت کرد علی‌فاضل ، پرهیزکار ، شجاع و مهربان بود نمایندهٔ گروهی بودکه بتأکید معتقد بودند که خدا و پیغمبر از آغاز کار علی را تنها خلیفهٔ شرعی معین کرده‌اند و خلفای سه‌گانهٔ قبلی بخدعه‌وی را از مقام قانونیش دور نگهداشته‌اند .

انتخاب‌علی بخلافت درقدم اول بامخالفت عده‌ای ازمدعیان این مقام و دشمنان شخصی‌آن‌حضرت مصادف‌گردید. وجود رقبا و دشمنانی چون طلحه وزبیر وعایشه زن پیغمبر مشکل بزرگی درراه خلافت علی بود .

طرفداران عثمان دوستداران جاه و جلال که از درستی و سختگیری علی در

رعایت عدل و پیروی ازاصول دین و احکام پیغمبر آگاه بودند سربمخالفت برداشتند میدانستند که علی بیدرنگ دست ایشان را از کارها کوتاه و جلو بی‌عدالتیهای آنها را خواهد گرفت .

علی بمحض تکیه برمسند خلافت بدون فوت وقت غالب عمال و ولاة عثمان را ازولایات برداشت معاویه را که درشام سلطنتی برای خود ترتیب داده بودازحکومت معزول‌نمود ولی معاویه که در شام قدرتی داشت امر حضرت علی را نپذیرفت . باین ترتیب شام مرکز تجمع مخالفان علی وطرفداران بنی‌امیه گردید .

معاویه ظاهراً برای خونخواهی عثمان باطناً جهت نیل بمقاصد خود برحضرت علی قیام‌کرد طلحه وزبیر نیزکه دراول بیعت‌کرده بودند چون مقام مناسبی دردستگاه علی بدست نیاوردند شروع بمخالفت کردند عایشه زن پیغمبر نیز بطرفداری از طلحه وزبیر مردم را برضد علی‌تحریك میکرد نتیجهٔ اینها انقلاباتی است که منجر به‌نفاق ودشمنی وازهم‌پاشیده شدن اتحاد مسلمین گردید .

خلافت علی برخلاف سه‌خلیفهٔ قبلی که بیشتر مصروف بسط وتقویت اسلام بود گرفتار انقلابات و جنگهای داخلی وزد و خورد با مدعیان جانشینی‌عثمان گذشت و بالاخره هم علی جان خود را دراین راه از کف داد . نتیجهٔ این انقلابات وتحریکات جنگ جمل (سال۳۶ه) جنگ صفین (سال۳۷ه) وجنگ نهروان (سال۳۹ ه) است .

جنك جمل : جنگ جمل در نیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۳۶ ه در ناحیه‌ای بنام خرمیه اتفاق افتاد .

علی با لشکریان خود درذیقارفرود آمد کسانی را بجمع آوری لشکر روانه کوفه‌کرد.علی‌سفیری باپیام صلح‌نزدمخالفان فرستاد. مذاکره چندروزطول‌کشید انتظار صلح میرفت وعلی تصمیم داشت که تا دشمن آغاز جنگ نکند واردجنگ‌نشود ولی

چون مذاکرات باطلحه وزبیر به‌نتیجه نرسید جنگ‌شروع‌شد دراین زدوخورد طلحه کشته شد . وزبیر ازکرده پشیمان گردید و از میدان جنگ بیرون رفت ولی مردی بنام عمروبن‌جرموز اورا درراه کشت بامرگ‌دوسردار ورئیس دشمن میبایستی لشکر از پای درمیآمدولی عایشه ازهودج خود بربالای شتر جنگجویان را تشویق وتشجیع میکرد . بالاخره عایشه ازپای درآمد فتح علی قطعی شد عایشه به‌علی پیشنهاد کمك و همراهی نمود ولی وی رد کرد [۱] علی محمدبن‌ابوبکر برادر عایشه را مأمور کرد که‌اورا برداشته درخانه‌ای دربصره به‌احترام جای‌دهد و از آنجا بآزادی روانهٔ مکه و سپس بخانهٔ خود در مدینه بازگشت [۲] . عایشه در مدینه انزوا اختیار کرد در سن ۶۴ سالگی درگذشت . [۳]

باین ترتیب یاران عایشه شکست خوردند وبسیاری ازکسانیکه بتحریك عایشه وبخونخواهی عثمان برخاسته بودند کشته شدند .

با پیروزی در جنگ‌جمل مجدداً تمام نواحی اسلامی تحت نفوذ علی درآمد جز ناحیه شام که تحت حکومت معاویه باقی‌ماند. معاویه ازبیعت باعلی امتناع داشت واورا مسئول قتل عثمان میدانست .

جنگ‌صفین: جنگ صفین درصفین‌که دشت پهناوری‌است درجنوب رقه در ساحل‌غربی فرات ازمنازل بین کوفه وشام ، درصفر سال ۳۷ ه بین لشکریان علی و معاویه درگرفت چیزی بشکست قطعی معاویه نمانده بود بخصوص شب دهم صفر که لیلةالهریر خوانده شد از لشکریان معاویه عدهٔ زیادی کشته شدند معاویه مأیوس و متزلزل گشت‌لیکن عمروبن‌العاص داهیهٔ حیله گر خدعه‌ای کرد امر داد تا پاره‌های قرآن را لشکریان او بر نیزه کنند وبگویند که ما بحکم قرآن راضی هستیم .

۱ـ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان ص ۹۶

۲ـ تاریخ اسلام دکتر علی‌اکبر فیاض ص ۱۷۷

۳ـ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان ص ۹۷

این تدبیر بیش ازحد انتظار مؤثرافتاد مردم ساده لوح عراق‌علی‌را باجابت این‌دعوت خواندند هرچند علی‌خواست ایشان‌را بخدعهٔ‌معاویه‌وسردارانش بیاگاهاند مفیدنیفتاد ناچار دست ازجنگ کشید طرفین بدرخواست معاویه قرار گذاشتند دو حکم معین کنند که در فیصلهٔ اختلافات بکوشند .

اهل شام عمروبن‌العاص را معین نمود مردم کوفه بااینکه علی مالك اشتر یا عبدالله‌بن‌عباس را پیشنهاد کرد حاضر نشدنـد جز ابوموسی اشعری کسی را انتخاب کنند . مقرر گردید حکمین در ماه رمضان در محلی بنام دومةالجندل بین سوریه وعراق با یکدیگر ملاقات کنند. این داوری در اذرح واقع در ادوم سابق بین معان وسلع صورت‌گرفت‌هریك‌ازدوداور باتفاق‌چهارصدتن‌ازمسلمانان‌وعده‌ای صحابهٔ پیغمبر که شاهد مذاکرات‌بودندحضور یافتند[1] . بالاخره بشرحی‌که مشهور است عمربن‌العاص ابوموسی را فریفت باین عنوان که هیچ‌یك از معاویه و علی شایستهٔ خلافت نیستند. عمرو ابو موسی را علناً بخلع مخدوم خود واداشت تا اونیز درباب معاویه چنین‌کند ولی برخلاف وعدهٔ خود معاویه را درخلافت ابقا کرد .

ازاین پس وضع علی درعراق سخت متزلزل شد در بازگشت از صفین هنوز به کوفه نرسیده بودکه آشوبی درقشون پیدا شد . عدهٔ زیادی از قشون وی که ازطایفهٔ بنی‌تمیم بودند برضد صلح وقرارداد حکمیت قیام کردند. میگفتند خلافت مسأله‌ای نیست که بحکمیت اشخاص معین شود (لاحکم‌الاللّه)[2] . این عده دریکی‌ازدهات نزدیك کوفه بنام حروراء اجتماع کردند عبداله‌الراسبی را بخلافت برگـزیدند . (دهم شوال ۳۷) . وجمعی ازطرفداران علی نیز که پس‌از موضوع حکمیت اورا رها کرده بودند باین جمعیت پیوستند .

۱ــ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان ص ۹۹

۲ــ روضةالصفا جلدسوم ص ۸۹۵

این جماعت بسبب خروج از کوفه یا خروج بر امام بخوارج یا حروریه ویا محکمه نامیده شدند محکمه سبب تمسك به شعار (لاحکم‌الاللّٰله) و گاهی هم شراة نامیده میشوند کـه این نـام را از آیهٔ « ومن‌الناس من‌یشری نفسه‌اتبغاء مرضاةالله » گرفته‌اند[1]. درموضوع حکمیت‌کسی جزعلی زیان‌ندید علی‌با این‌عمل‌خلیفهٔ پیغمبررا باحاکمی‌معزول ویاغی دریك ردیف قرار داد خلافت خودرا با خطر عزل مواجه کرد موضوع حکمیت برای معاویه حاکم یاغی بیم باخت وزیانی دربین‌نداشت .

خوارج درمحل نهروان که در دامنهٔ زاگرس بین راه واسط ومدائن دارای سه نهر و وچندین شهر بود گردآمدند وهمانطوری که‌گذشت برای خود خلیفه‌ای انتخاب‌کردند وبکلی از علی روی گردان شدند .

در مقابل عدهٔ دیگری بودند که بر متابعت علی پایداری کرده آنها را بنقض بیعت امام وتفریق جماعت ملامت میکردند این دسته وفادار را ازآن روز شیعه نامیدند که بدو دلیل خلافت را حق علی میدانستند اول آنکه حضرت رسول خود صریحاً در محل غدیر خم گفته بود که هرکس که مولای او منم علی مولای اوست . دیگر آنکه حضرت رسول علی را افضل مسلمین ومقام او را پیش خود بمنزلهٔمقام هارون پیش موسی گفته بود . شیعه دلیل‌اول را نص جلی ودلیل دوم را نص خفی میخوانند . ازاین تاریخ ببعد جمیع کسانیکه خلافت و امامت را فقط حق علی و اولادان او میدانستند بشیعه معروف شدند .

خوارج وواقعهٔ نهروان : همانطوریکه گذشت خوارج در نهروان عبدالله بن وهب راسبی را بامارت خود انتخاب کردند علی هرقدر ایشان را پند داد و به بیعت خود خواند زیربار نرفتند حتی خود علی را بحکم اینکه بحکمیت مخلوق رضاداده و از فرمان حق بیرون رفته است کافر خواندند . چون بقتل و آزار مسلمین دست میزدند علی‌ناچار عازم جنگ با خوارج گردید . در سال ۳۹ ه در محل نهروان جمع

۱ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۸۷۹

کثیری از آنها را شکست و بظاهر فتنهٔ خوارج خوابید ولی بقیةالسیف این طایفه دست از عقاید خود بر نداشتند. فرق عظیمی از میان ایشان برخاست که سالها در بلاد اسلامی فتنه‌ها برپاکردند. بخصوص در طی دوقرن خروج دائم و مکرر آنها جویهای خون در سراسر عالم اسلام جاری ساخت .

خوارج در عقاید و اعمال و اخلاق رویهٔ خاصی داشتند . خوارج تمام کسانی راکه قائل باصول و مبادی آنها نبودند کافر میشمردند وهرکسی راکه مرتکب (معاصی کبیره) میشد بیدین وکافر بحساب میآوردند. بدین جهت کشتن مخالفان خـویش را واجب میدانستند. و ولایاتی که تحت استیلای آنها نبود دارالفکر خوانده جنگ و کشتن مردم آن نواحی را جایز میشمردند .

درطی دوقرن بیشتر از بیست فرقه چون اباضیه ، ازارقه ، عجارده ، ثعالبه ، صفریه ، نجدات ... از خوارج پدید آمدند که فرقه‌های خازمیه ، شعیبیه. معلومیه ، مجهولیه ، و اصحاب طاعة لایرادالله بها (طاعت گرانی که بدان طاعت رضای خدای را نخواهند) و صلتیه ، اخنسیه و شبیبیه ، شیبانیه و معبدیه و رشیدیه و مکرمیه و حمزیه و شمراخیه و ابراهیمیه ومیزیدیه و میمونیه از آنان هستند[۱] . همهٔ آنهـا ظاهراً بجز نجدات معتقد بودند که هرکس مرتکب کبائر شود کافر است و تا ابد در آتش خواهد بود . در نزد خوارج اعمال مانند نماز، روزه وغیره جزء ایمان بودو تنها باقرارلسان و تصدیق قلب ایمان کامل نبود اقامهٔ اعمال نیز با آن لازم بود[۲] .

خوارج عقیده داشتندکه خلفای عرب ازاصول صدراسلام عدول کرده‌اند بعقیدهٔ

---

۱ ــ ترجمهٔ الفرق بین‌الفرق در تاریخ مذاهب اسلام تألیف ابومنصور عبدالقاهر بغدادی ص ۴۱

۲ ــ افغانستان بعد ازاسلام ، پوهاند عبدالحی‌حبیبی ص ۸۸۱

خوارج ، دولت اسلامی یعنی خلافت باید طوری سازمان یابد که جمله مسلمانان با حقوق مساوی یك جامعهٔ دینی را تشکیل دهند. ودر میان افراد این جامعه تفاوتی از لحاظ فقیر وغنی در بین نباشد .

خلیفه باید بانظر ورأی جمیع مسلمانان انتخاب شود . مردم حق انتخاب حتی گمنامترین شخص را نیز اگر شایستگی داشته باشد دارند . خلافت به قریشی یاعربی یاکدام نژاد و طایفهٔ خاصی مخصوص نیست و حسب ونسب در آن شرط نباشد .[۱]

این جماعت در مسائل اجتماعی امیال دموکراسی داشتند. عقیده داشتند که مسلمانان باید بیشتر باغنائم جنگی که درجنگ باکفار بدست میآید وهم چنین جزیه و خراج، که مقامات عرب از اهل ذمه [۲] مأخوذ میدارند زندگی کنند زمین باید ملك جامعهٔ اسلامی باشد تمام کسانی که اسلام آوردند (عرب وغیر عرب) از پرداخت مالیات معاف باشند .

عقاید خوارج و تبلیغات آنها درمیان اعراب فقیر مؤثر بود اغتشاشات بزرگی را برای مقامات دولتی فراهم ساخت ومکرر وحدت عالم اسلام و قدرت خلافت را بخطر انداخت .

نهضت خوارج در اول یك جنبش عربی بود ولی مسلمانان غیر عرب وناراضی نیز اندك اندك باین نهضت پیوستند بخصوص ایرانیان که درمبارزهٔ علیه اموی وعباسی ذینفع بودند با خوارج دست یکی شدند. ایالت سیستان وشرق ایران در قرون ۸ و ۹ میلادی کانون اصلی خوارج بشمار میرفت .

---

۱ ــ افغانستان بعد ازاسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۸۸۰

۲ ــ اعراب نامسلمانان چون مسیحی ، یهودی، زردشتی ... را که تابع دولت اسلامی بوده وجزیه وخراج میدادند اهل‌ذمه مینامیدند اهل‌ذمه چون کافر شمرده میشدند حق هیچگونه فعالیت سیاسی نداشته از حقوق مدنی محروم بودند .

قتل علی (رمضان سال ۴۰ ه) : پس از واقعهٔ نهروان سه تن از خوارج : عبدالرحمن بن ملجم، حجاج بن عبدالله معروف بـه برك و عمرو بن بكر ، بعقیدهٔ خود برای نجات عالم اسلام از فتنه، توطئه کرده باهم سوگند خوردند که علی ، معاویه ، عمروعاص را، که (در اینموقع حاکم مصرشده بود) ، دریك شب بقتل رسانند تا بعد مسلمین هرکس را که صلاح دانستند بخلافت اختیار کنند . آن دونفر که برسرمعاویه وعمر رفتند نتوانستند مأموریت خود را انجام دهند تنها عبدالرحمن بن ملجم مرادی بودکه موقع نماز صبح در مسجد کوفه علی بن ابیطالب را زخمی زد که براثر آن سه روز بعد درسن ۶۳ یا ۶۵ سالگی درگذشت. ودر جوارکوفه در محل نجف کنونی بخاك سپرده شد . تاریخ رحلت علی را محمد رحیم خراسانی در جملهٔ «حیاودوداً» آورده‌است .[1]

علی مردی متوسط‌القامه فراخ شانه بود چهره‌ای خندان باریشی سفید داشت مردی بتمام معنی دیندار و مسلمان و درسخنانش قوت ایمان و شور حق طلبی او جلوه داشت. در جنگ بی‌باك، شجاع در زهد و پرهیزکاری نمونهٔ کمال شمرده میشد مسامحه وتبعیض وانحراف ازدین دردستگاه وی راه نداشت. همین‌زهد وسختگیریهای وی عده‌ای از دنیا طلبان حتی نزدیکان و خویشاوندان وی، چون برادرش عقیل بن‌ـ ابیطالب را از وی ناراضی میکرد ولی مسلمانان واقعی که زهد وتقوی بیحد وفضایل و مکارم فراوانش را میدیدند او را بسرحد پرستش دوست میداشتند و همین فضائل اخلاقی وی سبب شد که بعدها نامش یکی از نامهای مقدس عـالم اسلام شده و مورد پرستش و محبت اهل تشیع، که او را شامردان، ولی‌الله، مرتضی ... نامیدند، گردد .

با مرگ علی دورانیکه میتوان عصرجمهوریت خلافت نامید وبا خلافت ابوبکر شروع شده بود پایان یافت . مؤسس خلافت بعد معاویة بن ابوسفیان مردی از مردم

۱ــ موادالتواریخ حاجی حسین نخجوانی ص ۱۶۴

دنیا بود که پسر خود یزید را بجانشینی خویش برگزید و بدینسان خلافت موروثی یا شاهی بنیان نهاد .

خلافت حسن (۴۰ ـ ۴۱) : بعد ازکشته شدن علی مردم شام با معاویه واهل کوفه باحسن پسر ارشد علی بیعت کردند . اطرافیان حسن بن علی رابجنگ با معاویه وتسخیر شام تحریك میکردند. حسن با سپاهیانیکه پدرش در روزهای آخر عمر خود برای دفع معاویه فراهم کرده بود ازکوفه عازم مدائن شد ولی بعلت نفاق وچند دستگی در لشکر ، حسن بن علی باوجود مخالفت برادر کوچکترش حسین ، برای جلوگیری از خونریزی صلاح در آشتی با معاویه دید وطی نامه‌ای خلافت را بمعاویه گذاشت مشروط براینکه موجودی بیت المال کوفه باخراج دارابگرد باو واگذارد و ازدشنام بپدرش درحضور وی خود داری نماید .

معاویه این شرایط را پذیرفت حسن بن علی باسایر اهل بیت بمدینه رفت و معاویه وارد کوفه شد (سال ۴۱ ه) . ولی هرگز بعهد خود وفانکرد .

حسن بن علی در مدینه مقیم شد و درهمان شهر نیز مسموم گردید .

باین ترتیب خلافت خلفای راشدین پایان یافت نوبت بـه بنی‌امیه دشمنان دیرین بنی‌هاشم و بنی مطلب رسید .

بدوران خلفای راشدین هنوز پرتو زندگی پیغمبر در افکار و اعمال خلفا نفوذ داشت و خلفای راشدین همگی از صحابهٔ نزدیك و خویشاوندان پیغمبر بودند .

جدول نامهای خلفای راشدین

۱ ـ ابوبکر بن ابی قحافه، عبدالله عتیق ، الصدیق	۱۲ ربیع الاول	سنهٔ	۱۱ ه
۲ ـ عمر بن الخطاب ، الفاروق	۲۲ جمادی الاخری	»	۱۳ »
۳ ـ عثمان بن عفان، ذوالنورین	۲۹ ذی الحجه	»	۲۳ »
۴ ـ علی بن ابیطالب المرتضی	۱۷ ذیحجه	»	۳۵ »

فصل چهارم

دولت اموی

(از ۴۱ تا ۱۳۲ هـ)

خلفای اموی قریب بیکقرن درامپراطوری وسیع اسلام حکمفرمائی کردند . مؤسس امویان معاویة بن ابوسفیان است .

طبری مینویسد که معاویه پس ازرحلت علی بن ابیطالب خود را بخلافت مؤمنان اعلام کرد و قبل از آن او را فقط امیرخطاب میکردند. درابن اثیر آمده است که معاویه از زمان حکم حکمین خود را امیرالمؤمنین مینامید .

معاویه پس از استعفای حسن بن علی خلیفهٔ بلامنازع عالم اسلام گردید . نوزده سال بالاستقلال خلافت کرد .

بااستقرار معاویه در مسند خلافت، حکومت سادهٔ دینی بسلطنت موروثی مبدل گردید، برعکس دوران خلافت راشدین، که تعیین خلیفه انتخابی بود واز میان یاران پیغمبر آنکس که صالح‌تر بود بخلافت انتخاب میگردید .

معاویه این مقام را درخانوادهٔ خود موروثی کرد و برخلاف سنت پیغمبر وروش خلفای راشدین برای استحکام سلطنت خویش بپول و رشوه متوسل شد . وبدون توجه

بقوانین ودستورات مذهبی ومشورت با مسلمین، با بخشیدن مال و واگذار کردن مقام اکثریت مردم ذی‌نفوذ را بطرف خود جلب کرد . دردمشق دستگاه سلطنت برای خود برپا ساخت. بیت المال مسلمین را بمصرف اغراض شخصی وسیاسی رساند. و برای تحقق بخشیدن بآمال و آرزوهایش، در زمان حیات خود بـرای پسرش یزید از مردم بیعت گرفت .

معاویه وجانشینانش را بمناسبت نام جدشان امیه، امویان یا بنی‌امیه میخوانند خلفای این سلسله ۱۴ تن، مدت ۹۱ سال خلافت کردند بدوشعبه آل‌سفیان وآل‌مروان تقسیم میشوند . آل‌سفیان یعنی معاویه و پسرش یزید و نواده‌اش معاویهٔ ثانی که از ۴۱ ﻫ تا ۶۴ ﻫ خلافت کردند . آل مروان یعنی مروان بن حکم و فرزندان وی که از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ﻫ خلافت داشتند واکثر خلفای معتبر اموی از آل‌مروان میباشد .

خلافت معاویه :

معاویه در سال ۴۱ ﻫ چون رسماً بخلافت رسید مرکز حکومت را از حجاز و کوفه به شام برد و با تدبیر وکیاست خود خلافت‌را در خاندان خود نگهداشت‌حکومت ولایات مختلف را بکسان واطرافیان خود سپرد مصر را به عمروعاص، کوفه را بمغیرة‌ـ بن شعبه ، بصره و تمام ایران و عمان و بحرین و هند را به زیادبن ابیه واگذاشت . زیاد بن ابیه، که بنام مادرش سمیه نیز نامیده میشد از اهالی طائف بود نخستین بار در دستگاه والی بصره در زمان عمر مغیرة بن شعبه بود کارگرفت خط و سوادی داشت و جوان زیرك و باکفایتی بود در زمان خلافت علی بن ابیطالب امارت فارس را یافت در زمان معاویه ابتدا بروی عاصی شد ولی بعد در دستهٔ طرفداران وی‌داخل گردید و معاویه که علاقهٔ زیادی بجلب رضایت وی داشت و میخواست از کفایت او در ادارهٔ امور درهم عراق استفاده کند اورا رسماً برادر نامشروع خویش خواند . از این موقع او را زیادبن سفیان گفتند. معاویه حکومت بصره و توابع ایرانی بصره را باو

واگذارکرد و پس از مغیرة بن شعبه حکومت کوفه نیز بـد زیاد داد زیاد در بصره و کوفه سیاست سخت و خشنی را که معاویه میخواست دنبال کرد بقول خودش بی‌گناه را بجرم گناهکار موأخذه میکرد چندین هزارتن در بصره وکوفه محکوم بقتل نمود در نتیجه امنیت وآرامش عجیبی را در آن نواحی سبب گردید که حتی در راههای بیابان کسی جرأت راهزنی نداشت .

معاویه مسألهٔ خونخواهی عثمان را فراموش نمیکرد این سیاست را که اساس خلافت وی بشمار میرفت همیشه تعقیب میکرد . درشام این سیاست معاویه بزودی و بسهولت پیش رفت ومردم سهل‌الانقیاد آنجا در اثر تلقین از خود معاویه عثمانی‌ترشدند ولی در عراق که مهد تشیع بود این کار آسان نبود غاملان معاویه بدستور وی مرتباً برمنابر «ابوتراب» را دشنام میدادند و شیعیان اورا می‌جستند ومیکشتند .[1]

شامیان معاویـه را وارث قانونی امرای غسانی می‌پنداشتند . زن معاویه از قبیلهٔ کلب که ازقبایل مشهور و معتبر عربستان جنوبی وسوریه است بود یزید جانشین وی میتوانست بکمك وحمایت ایشان متکی باشد . معاویه طایفهٔ بنی‌هاشم وخاندان علی را که باوی سابقهٔ کدورت و خصومت داشتند با پول وتحف و هدایای گرانبها جلب کرد و بابستگان وطایفهٔ قریش چنان با مهارت وحسن تدبیر رفتارکرد که دیگر برای خود و پسرش خطری نبودند . وبرای استحکام بنیان سلطنت خویش از شعرا که هنوز در مردم تأثیری بسزا داشتند استفاده مینمود[2] .

درزمان معاویه فتوحات اسلامی که مدتی بعلت جنگهای داخلی سست شده بود از نوبرقرار گردید معاویه در ممالك روم و ایران بلشکرکشیها دست زد .

معاویه جنگ با روم شرقی را بزرگترین هدف خود قرار داد وی این کار را

---

۱ ــ تاریخ اسلام علی اکبرفیاض ص ۱۸۹

۲ ــ تاریخ دول و ملل اسلامی برکلمان ص ۱۰۳

در عهد عمر هنگامیکه فقط سمت حکومت شام را داشت شروع کـرده بود . شهرهای ساحلی فینیقیه را در نتیجهٔ جنگ مجددی که در زمان عثمان آغاز کرد مسخر نمود ولی برای نگهداری آنها ناوگانی لازم بود تا در دریا نیز بتوان بادشمن مقابله نمود . عمر بـا این نقشه موافق نبود ولی عثمان موافقت کرد و اعراب دست بکاری زدند که از آن هیچ اطلاعی نداشتند لیکن بزودی در آن استاد شدند . در ۸۴۹ م . بجزیـرهٔ قبرس حمله کـرد و شش سال بعد حتی بمنظور تسخیر قسطنطنیه ناوگانی مهیا و مجهز نمود ، کنستانتین پسر هرقل (هراکلیوس) امپراطور روم شرقی شکست سختی از اعـراب خـورد ولی اعـراب بـا وجـود چنین فتحی بهدف خـود نرسیدند[1] .

معاویه لشکریان خود را بقسمت شمالی افریقا فرستاد تا سواحل اقیانوس‌اطلس را فتح نمودند . مسلمین باهزارو دویست کشتی دریای مدیترانه را دور زدهٔ تمام جزایر را بتصرف درآوردند . حوزهٔ امارت معاویه از طرفی با متصرفات روم شرقی واز طرفی با ارمنستان مجاور بود معاویه چندین بار بعنوان جهاد باین نواحی لشکر کشید و لشکرکشیهای قبلی خود را در زمان خلافت نیز دنبال کرد تا مرز قسطنطنیه پیش رفت هجوم وی بقسطنطنیه پایتخت روم شرقی در سال ۴۸ ه از مهمترین لشکر-کشیهای معاویه است محاصره این شهر هفت سال طول کشید ولی نتیجه‌ای حاصل نشد حتی یکبار با شکست وخسارات فراوان از آنجا بازگشت .

درشمال افریقا بربرها همه مطیع ومسلمان شدند شهر قیروان ایجاد شد . در شرق ایران لشکریان اسلام از جیحون گذشته تا سغد وسمرقند پیش رفتند واز سیستان وارد جلگه سند وهندوستان شدند .

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی ص ۱۰۵

معاویه در سال ۵۶ ه بدستیاری عایشه از اکثر مردم حجاز برای پسرخود یزید بیعت گرفت . در روضة‌الصفا آمده است که ابتدای این‌کار وآغاز آن ازطرف مغیرة‌بن شعبه بود[۱] . ولی پسر چهارتن از بزرگان عرب و صحابهٔ پیغمبر باین بیعت تـن در ندادند .

معاویه خود بمدینه آمد وبا یکایك آنها بمذاکره پرداخت ولی مؤثر نیفتاد آنها در امتناع خود پایدار ماندند .

معاویه در رجب سال ۶۰ ه به بیماری سینه درسن ۷۵ سالگی درگذشت . او مردی بلندقامت ، سفیدرنگ با چهره‌ای عبوس و ریشی بلند بـود . مانند پادشاهان دربار وحاجب وپاسبان داشت .

ابن خلدون مینویسد : عمر ازاین رفتار معاویه ایراد گرفت که (پیروی از کسرایان) میکنی[۲] . اومیخواست برای شکوه و تقویت پایتخت جدید خود دمشق منبر حضرت رسول را از مدینه بدمشق آورد ولی برعایت افکار عمومی از این قصد منصرف شد . مردی پول دوست وتجمل پرست بود . روایت است که میگفت : «ما در نعمت غلت خوردیم» .

اکثر مورخین اسلامی از معـاویه خوشدل نبودند آنچه کـه از تألیفاتشان برمیآید او را متهم میدانستند که اسلام را بیك سازمان سیاسی تبدیل‌کرد . و درکتب مورخین که اکثر در دورهٔ عباسیان یـا در تحت نفوذ شیعیان نوشته شده ، حتی در تقوای معاویه نیز شك‌کرده‌اند ولی‌روایات شامی چنانکه ابن‌عساکر گوید اورامسلمانی پارسا میشمارند .

---

۱ ــ روضة‌الصفا جلد سوم ص ۷۳ ــ ابن ایثر جلد پنجم ص ۵۱

۲ ــ ابن خلدون مقدمه جلد اول ص ۴۰۱

معاویه رسم بردباری و پرکاری و درایت و ملایمت را برای اخلاف خود بجا گذاشت دیگران دراین راه از وی‌سرمشق میگرفتند .

طبق نوشتهٔ شامیان معاویه لایقترین شاهان عرب بود بعد ازمرگش یزید پسرش خلیفه شد .

خلافت یزید

یزید چون بتخت نشست نخستین‌کارش تعقیب چندتن ممتنع بیعت یعنی‌حسین‌بن‌علی ، عبدالله بن عمر ، عبدالرحمن بن‌ابوبکر ، عبدالله‌بن زبیر بود .

یزید بوالی مدینه دستور داد تـا بآنها در پیچید وبیعت خواست . بخصوص عبدالله‌بن زبیر و حسین بن‌علی بعلت موقعیت خود بیشتر موجب هراس یزید بودند . والی مدینه ایندو را آنقدر درفشار گذاشت که بمکه پناهنده شدند .

معروفست‌که معاویه قبل ازآنکه بدرود حیات گوید فرزند خود یزید را خواست و باوگفت که برای هموارکردن راه فرمانروائی تورنجها برده‌ام واکنون وصیت میکنم با اهل حجاز که اصل تو از آنجاست برفق و مدارا رفتارکن اگر خواهشی داشتند برآور ، و اگر مردم عراق ازتو عزل عاملی را طلب کردند بی‌درنگ انجام ده که عزل یك عامل آسانتر از دفع صدهزار شمشیر باشد ، اهل شام را یار و یاور خودکن و مشکلات سیاسی را با همکاری آنان حل‌کن .

چهارتن از قریش ممکن است بجنگ توبرخیزند وبیعت نکنند اگر چنین شد عبدالرحمن بن‌ابوبکر را که پیرمردی جاه‌طلب است با عطایا و صلات مشغول دار ، عبدالله‌بن عمر پرهیزکار و بی‌اعتنا بامور دنیوی‌است مخالفتش چندان مهم نیست، چون دیگران باتو بیعت کنند او نیز بیعت‌کند . دراین‌میان حسین بن علی و عبدالله‌بن‌زبیر مدعی‌واقعی‌اند. مردم عراق حسین را وعدهٔ مساعدت میدهند که درفکر خلافت باشد،

بتو نصیحت میکنم هنگامیکه براو غالب شدی با اوبمدارا رفتارکن باو آسیبی نرسان. اما عبدالله بن زبیر را از نظر دور مدار چون اومثل شیر حمله میکند و مانند روباه محیل ومکار است، اگر براوغالب شدی بدون فوت وقت دمار ازروزگارش برآور .

پس‌ازمعاویه چون پسرش یزید بخلافت نشست (سال ۶۰ه)، پیش‌بینی‌های معاویه کاملاً درست بود . عبدالرحمن بن‌ابوبکر درسال ۵۸ه درگذشت، عبدالرحمن بن عمر مدعی یزیدنشد ، تنها حسین بن‌علی وعبدالله بن زبیر مدعی واقعی شدند وهمانطوریکه معاویه پیش‌بینی‌کرده بود ، مردم کوفه پس‌ازمرگ معاویه نامه‌هائی برای حسین بن‌علی فرستاده اورا بکوفه دعوت‌میکردند. ومتعهد شده بودند، که اگر بکوفه‌بیاید همه‌گونه با او مساعدت ویاری خواهند کرد .

عبدالله بن زبیر که از مخالفین معاویــه و داعیهٔ خلافت داشت میدانست که تا حسین بن‌علی زنده است او بمقصود نخواهدرسید باینجهت‌اورا بقبول دعوت‌مردم کوفه تهییج کرد . و بالاخره حسین باکسان خود بسمت کوفه حرکت نمود .

حسین بن علی قبل از حرکت بسمت کوفه ، مسلم بن عقیل را برای‌تحقیق حال بکوفه فرستاد. عدهٔ زیادی دور اوجمع شدند وبرای‌کمك ویاری‌به‌حسین بن‌علی باوی هم پیمان گشتند . دراینوقت امیر کوفه نعمان‌بن بشیر بود او از خونریزی احتراز میکرد یزید برای اینکه برشیعیان این ناحیه غلبه‌کند ، عبیدالله بن زیاد والی بصره را امارت کوفه داد . اومسلم را باعدهٔ زیادی ازشیعیان بقتل رساند .

حسین بن‌علی‌که این‌موقع بعداز دریافت نامهٔ مسلم دایر برروبراه بودن‌اوضاع وموافقت اکثر اهالی‌کوفه باخلافت وی ازمکه بطرف‌کوفه‌حرکت کرده بود،درنزدیکی کوفه‌باسپاهیکه عبیدالله بن زیاد بسرداری‌حر بن یزید ریاحی تمیمی فرستاده بود روبرو گردید .

حسین بن‌علی چون‌ازحقیقت قضایا ونفاق‌مردم‌کوفه مطلع‌گشت پیشنهاد مراجعت

داد ، ولی عبیدالله بن زیاد این پیشنهاد را ردکرد و تسلیم بلاقید و شرط اورا خواست و شمر بن ذی‌الجوشن را بلشکر فرستاد. بدستور او عمر بن سعد برحسین سخت گرفت آب‌را بر وی بست وحسین مانند سایرمردان بزرگ تاریخ مرگ باشرافت را برزندگی بذلت ترجیح‌داد وآمادهٔ جنگ‌گردید. وهمانطوریکه میدانیم دردهم محرم سال۶۱ه مطابق با ۱۰ اکتبر ۶۸۰ میلادی، حسین وجمیع اتباع اورا شهیدکردند وزن‌وفرزندان شهدا را اسیر کرده بشام پیش یزید فرستادند . واقعهٔ جانسوز کربلا مردم مدینه را علیه یزید برانگیخت. درسال ۶۳ ه تصمیم گرفتند یزید را از خلافت‌عزل کنند. ولی یزید باکمك شامیان وباکشتن عدهٔ زیادی از مسلمین، ازمردم مدینه بیعت گرفت .

یکی ازمهمترین نتایج ازخود گذشتگی حسین بن علی و شهادت وی تقویت مذهب شیعه است .

پس‌ازکشته شدن حسین بن‌علی، عبدالله بن زبیر که بعنوان پناهنده بحرم‌همچنان درمکه نشسته بود و برای‌خلافت خود زمینه‌سازی میکرد، ازموقع استفاده‌کرده ازواقعهٔ کربلا وهیجانی‌که درافکار مسلمانان پیدا شده بود علیه‌دشمن خود یزید استفاده‌کرد. ومردم را که روحاً مستعد طغیان علیه ظالمین خانوادهٔ پیغمبر بودند برانگیخت. در صورتیکه خود ازد شمنان دیرین آل‌علی بود .

لشکریان شامی یزید برای‌دفع فتنهٔ ابن زبیر رهسپار مکه شدند .وپس‌ازچهل روز محاصرهٔ شهر و باریدن سنگ برخانهٔ کعبه، سوختن‌قسمتی‌از آن، آنجا را متصرف شدندولی بارسیدن خبرمرگ یزیددست ازکارکشیده بشام مراجعت کردند (سال۶۴ه).

معروف‌است که سردار لشکریزید حصین بن نمیر حاضرشد که باابن‌زبیر بخلافت بیعت کند به‌شرط آنکه ابن‌زبیر با او بشام برود ولی ابن زبیر این شرط رانپذیرفت ومعامله انجام نگرفت .

خلافت معاویهٔ ثانی

پس از یزید پسرش معاویه ثانی بخلافت رسید مردی سلیم النفس و منصف بود

بعد از ششماه از خلافت کناره گرفت تا هرکس را که صالح بدانند بخلافت انتخاب کنند . میگفت که من کسی نظیر عمر بن الخطاب نمیشناسم تا شما را به تبعیت او دعوت کنم ، وخود نیز لایق این مهم نیستم از خلافت کناره‌گیری میکنم تا هرکس را خواستید انتخاب نمائید .

معاویه پس از استعفای از مقام خلافت بخانه رفت و بیرون نیامد واندکی پس از کناره‌گیری مرد .

پس‌از مرگ معاویه ثانی اوضاع آشفته شد. طوایف قیس‌که‌بر طوایف بنی‌کلب وترقی‌آنها در دولت یزیدرشك میبردند، درشام و بین‌النهرین بهواخواهی‌عبدالله‌بن‌زبیر قیام کردند و او را بخلافت برداشتند. حتی عده‌ای از امویان وخود مروان بن حکم عامل مدینه هم مایل به‌قبول بیعت‌بود. عبدالله‌بعلت کینهٔ شدیدی‌که نسبت‌بامویان داشت آنها را از خود راند وتوانست بسهولت ازحجاز تایمن ومصر وعراق را متصرف شود. مروان ودیگر امویان از ترس جان بشام فرار کردند .

حسان‌بن بجدل کلبی در ناحیهٔ اردن قسمت شمالی شام میخواست خالدبن‌یزید راکه کودکی بیش نبود بخلافت بردارد ، ولی امویان و همراهان آنها در محل جابیه (بین دمشق و طبریه) درجلسهٔ مشاوره‌ای‌که تشکیل داده بودند ، مروان را که پیر ـ کارکشته وسابقه‌داری بود بخلافت برداشتند. و خالدبن یزید وعمروبن سعیدبن‌العاصی را یکی بعد ازدیگری جانشین مروان قرار دادند .

درسال ۶۴ ه بین طرفداران زبیر وامویان درنزدیکی دمشق درمحل مرج‌راهط جنگی درگرفت‌که بفتح مروان پایان یافت. این جنگ درحقیقت یك جنگ نژادی بود که بین دوتیرهٔ کلبیهای قحطانی وقیسی‌های عدنانی بوقوع‌پیوست . از این تاریخ ببعد در دورهٔ امویان وقایع متعددی دیده میشود که از معارضهٔ این دو قبیله با هم برخاسته است .

این تعصب قومی را خلفای اموی برای استفادهٔ خود دامن زدند و در حقیقت اعراب را پس از مسلمانی دوباره بیاد جاهلیت انداختند .

خلافت مروان

مروان پس از بیعت مردم دمشق برای تصرف سایر نواحی از دست رفته همت گماشت. ودرمدتی کم توانست علاوه بر دمشق تمام نواحی شام ومصر را تحت حکومت خود درآورد و مؤسس سلسله‌ای گرددکه بنام آل مروان معروف شد. وچون آل‌مروان نیز جزء خاندان اموی بحساب میآید ، آنها را شعبهٔ دوم بنی‌امیه نامیدند ، که از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه خلافت داشتند .

مروان دربازگشت ازمصر برخلاف عهدیکه باسران اموی‌کرده بود، خالدبن‌یزید را از ولایتعهدی معزول، وپسرانش عبدالملك وعبدالعزیز را بترتیب بجانشینی خود اعلام کرد . فاخته مادرخالد که بعدها زن مروان شده بود او را بهمین مناسبت هلاك کرد . سال ۶۵ ه . مدت خلافتش ده ماه بوده است.

خلافت عبدالملك

بعد از مروان پسرش عبدالملك‌که پس از معاویه مشهورترین خلیفهٔ اموی است بجای وی نشست. مدت بیست ویکسال خلافت کرد حکومت بنی‌امیه درزمان وی بمنتها درجهٔ اهمیت وقدرت خود رسید. درزمان این خلیفه دراسلام ضرابخانه دایر شد اعراب سکه . زدند دفاتر محاسبات که تا آن زمان پهلوی و رومی بود بدستور وی بعربی ترجمه شد .

از وقایع مهم دوران‌خلافت عبدالملك خروج مختار پسر ابوعبیده ثقفی، سردار معروف عرب وپایان دوران خلافت عبدالله‌بن زبیراست .

مختار ثقفی

در سال ۶۶ ه مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا قیام کرد . مختار داعیهٔ امارت وخلافت داشت وحتی بنابر بعضی قرائن ازداعیهٔ پیغمبری نیزخالی نبود اما وقتی جوش وغلیان «توابین» کوفه را در مبارزه بابنی‌امیه دیـد برای جلب آنهاوبتقویت وتأئید دعاویشان‌پرداخت خودرا فرستادهٔ محمدحنفیه پسرعلی‌بن‌ابیطالب خواند واهل کوفه را گردخویش فراز آورد[۱].

پدرش از سرداران معروف عرب در زمان عمر بود . عمویش سعدبن مسعود که تربیتوی را برعهده داشت یك چند در دورهٔ خلافت علی حکومت مدائن را داشت[۲].

چند سالی پس‌از فاجعهٔ کربلا وشهادت امام حسین، شیعیان‌کوفه که بعداز بیعت با امام حسین ناجوانمردانه او را درمقابل قشون امیه تنهاگذارده بودند از کردهٔ خود پشیمان شدند ، از تقصیری که‌در یاری حسین بن‌علی‌کرده بودند توبه کردند . دستهٔ بزرگ توابین را تشکیل دادند . سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه‌فزازی را برخود امیر کردند در محلی بنام عین‌الورده بخونخواهی حسین بن علی برخاستند تصمیم گرفتند که از قاتلین حسین و یارانش انتقام کشند ولی کاری از پیش نبردند بدست عبیدالله‌بن زیاد پراکنده و تباه شدند[۳].

مختار از این موقعیت استفاده کرده توابین را که براثر شکست پراکنده شده بودند باردیگرگرد آورد، و بخونخواهی امام حسین برخاست. بازیرکی‌وهوشیاری‌که داشت توانست مردم ناراضی را دور خود جمع و عدهٔ زیادی از قاتلان امام حسین را

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۴۱۸
۲ ــ در قرن سکوت » » ص ۸۹
۳ ــ » » » ص ۸۷

بقتل رساند وکوفه را متصرف شود . بدین گونه مختار قدرت وشوکت یافت .

مختار مردم را بـه بیعت محمد حنفیه برادر امام حسین میخواند . او را لقب مهدی داد. واز جانب وی چهل مکتوب بامرا و بزرگان نوشت یاد آورشدکه محمد حنفیه وی را امین و وزیر خویش خوانده و بخلافت برداشته است تـا بخونخواهی شهدای کربلا برخیزد .

با دوستی ابراهیم بن مالک اشتر که از سران شیعه بود کاروی بالا گرفت. در مدت کمی علاوه برکوفه بلادعراق آذربایجان ، ری ، اصفهان و چند شهر دیگر را نیز تحت فرمان آورد. در مدت قریب به ۱۸ ماه از این بلاد خراج گرفت .

شرکت کنندگان دراین قیام وطرفداران مختار را بیشتر ایرانیان ناراضی از حکومت بنی‌امیه تشکیل میداد . ایرانیان بخونخواهی ازقاتلین حسین در این قیام شرکت کردند. ودر کوفه واطراف برآنچه تازی بود تاختند کسی جز ایرانی در کوفه باقی نماند. حتی اعرابی که مذهب شیعه را پذیرفته بودند در امان نبودند. معروفست میگویند سرداران عبدالملک که جهت مذاکره با ابراهیم بن‌مالک اشتر فرماندهٔ قشون مختار رفته بودند شکایت کردند : ازموقعیکه بمقدمهٔ لشکر او رسیدند تا هنگامیکه از برابر تمام صفوف عبورکرده بخدمت اوآمدند حتی یك کلمه عربی نشنیدند .

مختار موالی را که مخصوصاً درکوفه زیاد بود زیاده ازحد دلجوئی میکرد. موالی در دورهٔ تسلط عمال امویان مورد تحقیر و اهانت بسیار قرار گرفته بودند آنها را پیاده بجنگ میبردند از غنائم نیز بدانها هرگز بهره‌ای نمیدادند. مختار موالی را (برمرکب نشاند و ازغنائم جنگ بهره‌شان داد) . واعراب از اینکه موالی را با آنها دریکردیف میگرفت ناراضی بودند. وبالاخره همین امرسبب شدکه اعراب دل از او بردارند و بدشمنان او روی آورند[1].

---

۱ ــ دوقرن سکوت ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۹۱

مختار در رمضان سال ۶۷ ه بدست مصعب بن زبیر کشته شد عراق باردیگر بتصرف ابن‌زبیر درآمد. وتا سال ۷۱ ه که عبدالملك بکوفه لشکرکشید ومصعب را مغلوب ومقتول ساخت عراق تحت نفوذ وی باقی بود .

باکشته شدن مختار عدهٔ زیادی از لشکریان وی باسارت اعراب در آمدند که بیشتر ایرانی بودند وهمگی کشته شدند . باین ترتیب اولین قیام ایرانیان علیه اعراب خاتمه یافت .

حجاج بن یوسف ثقفی

عبدالملك در سال ۷۲ ه ابومحمد حجاج بن یوسف ثقفی یکی از سرداران سفاك و بی‌رحم خود را برای دفع عبدالله‌بن زبیر بمکه فرستاد .

حجاج در سال ۷۳ ه توانست او را مغلوب سازد و عبدالله در سن ۷۳ سالگی کشته‌شد وجسدش را بدار زدند . حجاج خانهٔ کعبه را که دراین جنگ بضرب سنگ منجنیق خراب شده بود دوباره ساخت . و تغییراتی را که ابن زبیر در بنای آن داده بود از میان برد .

باکشته شدن عبدالله فتنهٔ وی از میان رفت وحجاج پس از آن درنظر عبدالملك عزیز گردید و بسال ۷۵ ه حکومت کوفه و نواحی شرق ممالك اسلامی را به حجاج سپرد . او دراین سمت تا سال ۹۵ ه یعنی سال وفاتش باقی بود .

دراینموقع عراق وایران گرفتار انقلابات زیادی بـود که بـوسیلهٔ خوارج ، شیعیان و ایرانیان رهبری میشد . این امیرستم پیشه با قساوت و شدت هرچه تمامتر بدفع مخالفین‌عبدالملك وامویان وفتح بلاد وجنگ با خوارج،که درکرمان ، سیستان و خراسان قوتی یافته‌بودند، همت گماشت. وبرای نیل بمقصود از شدت عمل وحبس وقتل خود داری نکرد . علاوه‌بر کسانیکه درجنگ با اوکشته شده‌اند عدهٔ کسانی را

که بفرمان وی بقتل رسیده‌اند بیشتر از یك صد و بیست هزار نفر تخمین زده‌اند . از معاریف شیعه که بدست حجاج کشته شده‌اند :

کمیل بن‌زیاد ، میثم‌تمار ، رشید هجری وقنبر غلام حضرت علی است . علاقهٔ او بخونریزی بحدی بودکه ضمن خطابه‌ای بمردم کوفه گفت : «بخدا سوگند .. من سرها و گردنهائی را می‌بینم که مانند محصول رسیده مستعد درواست این کار کار من است» این عبارت قساوت وخوی سبعانهٔ او را بخوبی میرساند .

حجاج برای ادارهٔ قلمرو وسیع حکومتی خود از سردارانی ، که بیشتر دست پروردهٔ او و از جنس خود وی بودند ، مانند مهلب بن ابـی‌صفره ، **قتیبة** بن مسلم ، عبدالرحمن بن اشعث وغیره‌استفاده میکرد . او برای‌کسب قدرت لازم میدید که بسختی مخالفانرا ازمیان بردارد و دوستان و هواداران خود را حمایت وتقویت کند ، وبرای این مقصود لازم بود که ازریختن خون خلق واز گرفتن مال آنها خود داری نکند و بهمین جهت درجمع خراج و جزیه تندخوئی وسخت کشی پیش گرفت .

جزیه مالیات سرانه وخراج مالیات ارضی بود که ذمی‌ها مادام که مسلمان نشده بودند طبق قوانین خاصی میبایست بپردازند . چون رفته رفته میزان این مالیات‌هـا بالا میرفت وقدرت پرداخت درمردم‌نقصان مییافت. ذمی‌ها برای آنکه از پرداخت این باجها آسوده شوند اسلام آورده مزارع را رهاکرده بشهرها روی‌میآوردند . بااینحال حجاج همچنان جزیه وخراج را از آن‌ها مطالبه میکرد .

کارگزاران حجاج باونوشته بودند که « مالیات روبکاستی گذاشته است زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده‌اند» حجاج بـرای آنکه « عواید بیت‌المال اسلام نقصان نپذیرد» فرمان دادکه کسی را رهانکنند تا ازده بشهر کوچ نماید ونیز امرکرد که از نومسلمانان همچنان بزور جزیه را بستانند . روحانیون بصره از این رفتار او

بستوه آمدند و برخواری اسلام گریستند[1].

رفتار حجاج بحق بود یا نه موجب شد که درقلمرو وسیع اوآرامش پدید آید. لیکن مردم از حجاج نفرت داشتند جز عبدالملك که میگفت « حجاج گوشت میان دوچشم من است» همه بخون او تشنه بودند حجاج درسال ۹۵ ه بسن پنجاه و سه سالگی درگذشت.

قیام عبدالرحمن بن اشعث : یکی ازوقایع مهم ایندوران قیام عبدالرحمن بن اشعث برضد مظالم حجاج است عبدالرحمن بن محمدبن اشعث بن قیس کندی ازاشراف قحطان از خویشان و سرداران حجاج و از دلیران عرب بود. از جانب حجاج امارت سیستان را داشت وداعیهٔ سروری را ازپدران خود بارث برده بود. حجاج برای اشعث که در ناحیهٔ سیستان مشغول جنگ بود نامه‌ای خشونت آمیز نوشت و او را بضعف منسوب کرد، عبدالرحمن برآشفت بالشکر خود که اهل عراق ودشمن حجاج بودند علیه وی توافق کرد، وبایاری دشمنان حجاج برسیستان وکرمان و بصره مستولی شد.

معروفست میگویند : موالی ونومسلمانان که از جور و بیداد حجاج بجان آمده بودند بیرون میشدند و میگریستند و بانگ میکردند که (یامحمداه یا محمداه) و نمیدانستند چه کنند وکجا بروند، ناچار بمخالفت حجاج به‌ابن‌اشعث پیوستند ویاران عبدالرحمن بیشتر از همین دستهٔ نومسلمانان ناراضی وفقها وجنگیان وموالی بصره وعراق بودند[2].

درچندین جنگ که عبدالرحمن باحجاج نمود بالاخره در دیرجماجم پس از صدروز زدوخورد لشکریان حجاج پیروزشدند. ابن‌اشعث بهزیمت بسابقهٔ آشنائی که داشت پیش رتبیل پادشاه زابلستان پناه برد. حجاج بارتبیل مکاتبه واو را بمواعیدی

---

۱ ــ دوقرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۹۸ ــ ۹۷

۲ ــ دوقرن سکوت دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۹۸

راضی کرد که عبدالرحمن را دست بسته بعراق فرستد .

معروفست که عبدالرحمن برای آنکه گرفتار حجاج نشود قبل ازرسیدن بدرگاه وی در راه خود را ازپشت بامی بزمین انداخت و مرد سرش را برای حجاج بردند (سال ۸۵ ه).

اساس نهضت ابن‌اشعث درواقع نارضائی سپاه عراق بود که در سیستان جنگ میکرد. دراین سپاه‌عده‌ای ازسران عرب ازکوفه وبصره شرکت‌داشتند چون ناخشنودی ابن‌اشعث و دیگرسران عرب نسبت به‌حجاج ظاهر شد این اعراب هم مدتها دور از شهر و دیار خویش در مرزهای دوردست مانده بودند، با شوق و علاقه به‌پشتیبانی‌ابن اشعث برخاستند چنانکه حتی زهاد وقراء لشکر نیز چون نهضت ابن‌اشعث رامقاومت دربرابر ظلم وفساد میدیدند آن را تأیید وتقویت کردند[۱].

سپاه عراق در سیستان را ، که ابن اشعث سردسته آن بود (جیش‌الطواویس) میخواندند این سپاه بسیار مجهز وآراسته وپیراسته بود اسلحه واسبان راهوار وتمام لوازم جنگی را داشت . در تاریخ سیستان آمده است : «آنچه ایشان‌را بایست از سلاح وستور بیستگانی همه مهیا کرد .... و این سپاه را جیش‌الطواویس نام کردند زیراکه همه صنا دید واشراف وابناء نعم عرب بودند[۲] » .

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ‌طبری گوید : آن سپاه را جیش‌الطواویس‌خواندندیعنی ازنیکویی وتمام سلاحی بطاوسان مانند کردند .

حجاج سرداری این سپاه را به‌عبدالرحمن‌بن‌اشعث داد چون این‌شخص پیش حجاج سخت منفور بود ، معروفست روزی ابن‌اشعث بمحضر حجاج درآمد ، وحجاج

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۴۲۲

۲ ــ تاریخ سیستان بتصیح ملك‌الشعرای بهار ص ۱۱۲

گفت : رفتار این‌مرد را ببینید سوگند بخدا اگرهمت یابم گردن اورا خواهم زد[۱].

حجاج در فرستادن او مقاصدی داشت او مأمور جنگ با خوارج سیستان و رتبیل پادشاه زابلستان بود ، حجاج میخواست باین وسیله ابن اشعث را ازعراق دور کند واگردرجنگ با رتبیل «پیروزآید از شرخودوی وزابلیان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سردشمن را بدست دشمن کوفته باشد»[۲].

عبدالرحمن در سنهٔ ۸۰ ه به سیستان رسید و در مدت‌کمی برسیستان و زابل تا کابل مسلط شد ونیروئی تمام گرفت ، حجاج از او بترسید نامه‌های متعددی بوی فرستاد ، همانطوریکه گذشت این دوامیر اموی رقابتی دیرین داشتند ودراین تاریخ مخالفتشان شدت یافت .

در تاریخ سیستان آمده است حجاج نامه‌ای به‌ابن اشعث نوشت «که مالهابستان از مردمان وسوی هند وسند تاختنهاکن » ابن اشعث که برای قیام بهانه‌ای می‌جست در جواب نامهٔ حجاج چنین نوشت «تاختن هند وسند کنم اما ناحق نستانم و خون ناحق نریزم »[۳].

بدین ترتیب مخالفت خود را اعلان داشت .

نهضت ابن اشعث و جنگ لشکریانش با حجاج عبارت از عصیان رؤسای عراق درمقابل قدرت وسلطهٔ روزافزون شام ، وبعبارت دیگر درواقع جنگ بین‌عراق و شام بود موالی نیز که باوجود قبول اسلام هنوز نه نام آنها در دیوان عطا بود ونه خراج اهل‌ذمه را از آنها برداشته بودند وبهمین جهت ازشام همواره شکایت داشتند، دراین جنگ فرصتی پیداکردند تا باخلافت شام وقدرت شوم‌آن بمبارزه برخیزند .

---

۱ ــ افغانستان بعداز اسلام، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۲۰۲ (نقل از طبری)
۲ ــ افغانستان بعداز اسلام، پوهاند عبدالحی‌حبیبی ص ۲۰۲ (نقل از طبری)
۳ ــ تاریخ سیستان بتصحیح ملك‌الشعرای بهار ص ۱۱۴

بعلاوه ابن اشعث با حسن بن حسن مجتبی فرزند امام حسن نوادهٔ علی بن ابیطالب که از بزرگان بنی‌هاشم بود بیعت کرده بود این نکته هم از اسباب مزید توجه شیعه و و موالی بنهضت او بود[1]. حسن بن حسن مجتبی پس از گرفتاری و کشته شدن ابن اشعث مدتها متواری بود . بالاخره درسال ۹۷ ه بدست امویان کشته شد .

حجاج پس از دفع فتنهٔ ابن اشعث کسانی راکه در این راه بوی کمك کرده بودند بسختی عقوبت کرد .

☆☆☆

عبدالملك که او را (پدر پادشاهان) لقب داده‌اند تا سال ۸۶ ه خلافت داشت چون از جنگهای داخلی فراغت یافت جنگ با روم راکه پانزده‌سال تعطیل شده بود از نوبراه انداخت .

محمد برادر خلیفه ژوستی‌نین دوم امپراطور روم را در کیلیکیه در ۸۳ ه شکست داد و درارمنستان نیز فتوحاتی کرد[2].

بدوران عبدالملك وچهار پسرش که پس‌از وی قدرت یافتند، دولت اموی باوج نیرو وبزرگی رسید .

در زمان عبدالملك مسکوکات راکه تا آنوقت به‌یونانی بود عربی کردند نخستین سکه اسلامی درسال ۷۴ ه در دمشق زده شد ونیز دیوانها که بزبانهای خارجی بود یعنی در شام به یونانی درمصر به قبطی و در عراق و ایران به پهلوی می‌نوشتند عربی شد .

عبدالملك مردی پرکار و مراقب بود بهمهٔ کارها شخصاً رسیدگی میکرد با آل علی مخالفت داشت .

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۴۲۳

۲ ــ تاریخ اسلام دکترعلی‌اکبر فیاض ، ص ۱۹۸

عبدالملك برخلاف وصیت وقرار دادمروان میخواست پسرخود ولید را جانشین خودکند بدینجهت عبدالعزیز راکه والی مصر بود راضی کرد که استعفا بدهد درعوض مصر را به تیول داشته باشد .

عبدالعزیز قبل از عبدالملك درگذشت بروایتی عبدالعزیز را زهر دادند و ولید پسر عبدالملك در شوال سال ۸۶ ه بی‌مزاحم ومنازعی برتخت نشست .

ولید اول

(۸۶ ـ ۹۶) : در دوران ولید وهشام پسران عبدالملك امپراطوری اسلام وسعت فوق‌العاده یافت. سپاهیان اسلام از رود جیحون عبور کرده ماوراءالنهررا متصرف بیرق اسلام را تا سمرقند برافراشتند . در اروپا تا سواحل اقیانوس اطلس و کوههای پیرنه در آسیا تا رودخانهٔ سند وحدود چین دامنهٔ فتوحات خود راوسعت دادند وسعتی که تا آن زمان هیچ دولتی بآن نرسیده بود .

مسلمانان در سال ۹۳ ه در شمال افریقا باکمك بربرهای مسلمان از تنگهٔ جبل‌طارق گذشتند وارد اروپا شده خود را بآندلس رساندند، اسپانیا را از چنگ طایفهٔ ویزی‌گت[1] خارج ساخته حکومت باعظمت وجلالی در این ناحیه تشکیل دادند که تا ۸ قرن بعد دوام یافت .

ولید بساختمان وآبادانی علاقه داشت او بانی مسجد جامع اموی دمشق است که از معتبرترین ابنیهٔ اسلامی است .

مسجد پیغمبر را در مدینه توسعه داد وشهر واسط در زمان او ساخته شد .

ولید نقشهٔ پدرش را درباب کلیسای یوحنا در دمشق اجرا کرده آن را مسجد و امروزه بنام مسجد اموی معروفست .

خلافت سلیمان بن عبدالملك

بعد از ولید سلیمان برادرش بخلافت نشست شهر رمله را در فلسطین مقر

---

۱ – Wisigothes

خلافت خود قرارداد و بآسودگی مشغول عیش و نوش گردید .

ولید قبل از مرگش خیال داشت سلیمان را از ولایتعهدی خلع و پسرش را بجای او بگمارد وحجاج نیز دراین باب موافق بود ولی این خیال عملی نشد .

سلیمان چون بخلافت رسید از کینه‌ای که نسبت بحجاج داشت کلیهٔ گماشتگان او را از کار برکنار نمود وحکومت عراقین را به یزیدبن المهلب که از زندان حجاج گریخته بود واگذار نمود .

سلیمان مدت خلافتش طولانی نبود در صفر سال ۹۹ ه درگذشت و عمربن ـ عبدالعزیز که صالحترین رجال دورهٔ امویان بود بجانشینی خود انتخاب نمود و این تنها کار نیکی است که در تواریخ باو نسبت میدهند .

سلیمان در دورهٔ خلافت خود محاصره قسطنطنیه را بار دیگر تجدید کرد در سال ۹۷ ه با برادر خود مسلمه این شهر را از خشکی ودریا بمحاصره گرفت و بمسلمه دستور داد تا شهر را تسخیر نکرده بشام مراجعت ننماید .

در این لشکرکشی عدهٔ زیادی از مسلمین تلف شدند عاقبت در سال ۹۹ ه با رسیدن خبر مرگ خلیفه مسلمه دست از محاصره برداشته بشام مراجعت نمود .

فتح قسطنطنیه پایتخت روم شرقی در قرون جدید توسط سلطان محمد فاتح عملی گردید .

خلافت عمر دوم

عمربن عبدالعزیز پسرعم ولید نوادهٔ مروان بن حکم که ازطرف مادر بهعمربن الخطاب میرسید قبل از خلافتش مدتها والی مدینه بود . نیکوسیرت ترین خلیفه اموی برأی فقها واهل تقوی خلافت میکرد بسیاری از رسوم بد را برانداخت دشنام دادن علی و خاندان وی که ازعهد معاویه پس از ادای خطبهٔ نماز مرسوم بود ممنوع

کرد . وبرای دلجوئی بنی‌فاطمه فدك را بآنها واگذار کرد .

عمر غزوات را امر بتعطیل‌کرد زیرا میدانست‌که برخلاف صدر اسلام، سرداران و همراهان آنها ایـن کار را فقط بمنظور استفاده و غـارت پیش گرفته‌اند نـه بنیت پیشرفت‌دین . به‌غازیان خراسان دستور داد که از جیحون تجاوز نکنند. لشکری راکه بمحاصره قسطنطنیه مشغول بود باز خواند . عاملان وحکام جبار را بزندان انداخت عاملان تازه بـا دستورهای نوباطراف فرستاد .

عمر تغییرات زیادی را در امر دریافت خراج سبب گردید . برنامه‌اش برطرف‌کردن موانع ومشکلاتی بود که در راه نشردین اسلام پیدا شده بود دستور داد که از نومسلمانان خراج نگیرند وحقوق آنها بااعراب مسلمان برابر باشد .وهمانطوریکه‌اعراب مسلمان مقرری دریافت میدارند، موالی نیز بهمان اندازه مواجب ومقرری سالیانه و غنیمت دریافت نمایند .

خلافت عمر طولی نکشید رویهمرفته دوسال وپنج ماه خلافت‌نمود، براثر یك بیماری بیست روزه بسن سی ونه سالگی در رجب سال ۱۰۱ ه درگذشت .

روایت است که مروانیها او را مسموم کردند زیرا برزوال سلطنت خود بیم داشتند .

جانشین عمرمطابق وصیت سلیمان‌بن عبدالملك بود ومیگویند عمر درروزهای آخر زندگی خود میخواست یزید را از این سمت خلع‌کند ، زیرا در ضمن مباحثه با سران خوارج ودر نتیجهٔ استدلال آنها متوجه شده بود که تعیین خلیفه باین شکل خلاف‌شرع است، و این باعث وحشت مروانیها شدو او را زهر دادند[1] .

---

۱ ــ تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض، ص ۲۰۲

یزیدبن عبدالملک

یزید دوم داماد برادر حجاج بود بعداز عبدالعزیز بخلافت رسید . اواهل سیاست وکشورداری نبودمردی ضعیف‌وبی فکر بود. کارعمدهٔ وی در آغاز خلافت تغییر مأمورین وحکام بود . جمیع حکامیکه عمربـن عبدالعزیز با علم بعدالت و دادگستری آنها باطراف و جوانب متصرفات اسلامی فرستاده بود ، احضار و بجای ایشان امرای ظالم و ستمگر فرستاد .

مقررات عمربن عبدالعزیز را در مورد مالیات لغوکرد. مأمورین را بار دیگر آزاد گذاشت که بدلخواه خود عمل کنند .

دوران خلافت او بیش از چهارسال طول نکشید. درماه شعبان سال ۱۰۵ ه از دنیا رفت. بنا بوصیت یزید پس از وی هشام بن عبدالملك، برادرش، وبعدولید بن یزید پسرش ، نامزد خلافت گردیدند .

خلافت هشام‌بن عبدالملك

پس از مرگ یزید برادرش هشام بـن عبدالملك بخلافت رسید . وی مکنی بابوالولید بود. هشام برخلاف برادر خود یزید کاملا اهل‌کار و صرفه‌جو و مال جمع‌کن بود، بدینجهت بامور مالی کشور شخصاً و با دقت و بخل تمام رسیدگی میکرد. ودر عقاید مذهبی سخت بود و با علمای حدیث معاشرت داشت .

از وقایع مهم دوران وی خروج زیدبن علی‌بن حسین است . بسال ۱۲۱ ه[1] .

زید اولین کس از خاندان علی است ، که پس از واقعهٔ کربلا بـرضد امـویان طغیان کرده ودر صدد بدست آوردن خلافت افتاده است .

---

۱ ــ روضة‌الصفا، جلد سوم، ص ۳۳۸

زید یك چند پنهانی بدعوت مشغول بود وچه بساکه دراینمدت از ترس جان نهانگاه خود را عوض میکرد. چندین وقت پنهانی زمینهٔ شورش وخروج را درکوفه وبصره آماده میکرد . شیعیان فوج فوج با زید بیعت میکردند تا پانزده هزار مرد از اهل کوفه باوی بیعت کردند، بغیر ازاهل مدائن و بصره و واسط وموصل وخراسان[1] .

چـون دعوت آشکار کرد، چهل هزار نفری گرد وی جمع بودند . ولی‌چندی نگذشت که همراهان او از همراهی باوی دست برداشتند و متفرق شدند . وبیش از پانصد تن نماند. با این‌حال چندین بار لشکریان خلیفه را شکست داد. عاقبت خود و جمع کثیری از یارانش کشته شدند (صفر ۱۲۲ ه) .

در میان پیروان زید عدهٔ زیادی از خوارج وکسانیکه هیچ قصد نصرت و یاری اورا نداشتند دیده میشود . همین امر خود بزرگترین دلیل شکست وی از بنی امیه میباشد .

زید یکی ازعلمای اهل بیت بود . وپیروان او بعدها فرقهٔ مهمی‌را تشکیل‌دادند که بنام زیدیه معروف‌شد. وهنوز هم هست .

در زمان هشام همانطوریکه قبلاً نیز اشاره شد فتوحات اسلامـی در اروپا بمنتهی درجهٔ وسعت خودرسید. وباز درزمان هشام است که براثر شکست مسلمین‌در ناحیهٔ پواتیه در فرانسه ، از توسعهٔ دامنهٔ دست‌انـدازی لشکریان اسلام جـلوگیری شده است .

شکست پواتیه یکی از وقایع مهم تاریخ جهان‌است ، چون این شکست مانع پیشرفتهای قشون اسلامی گردید، و نتیجتاً اروپای غربی‌از نفوذ اسلام محفوظ ماند .

هشام در ربیع‌الثانی سال ۱۲۵ ه . بسن قریب به ۵۵سالگی در رصافه‌مرد. در اواخر عمرش میخواست برادرزاده‌اش ولید بن یزید را ،که مردی‌عیاش و شرابخوار

---

۱ ــ دوقرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، ص ۱۰۲

بود و طبق وصیت یزیدبن عبدالملك جانشین رسمی وی بشمار میرفت، ازولایتعهدی خلع وپسرش مسلمه را جانشین خود کند.

روضةالصفا مینویسد: درسال ۱۲۶ ه ولید از طرف هشام امارت حجاج یافت در این سفر ولید باخود اسباب خوش گذرانی و زنان مغنیه همراه برده قصد داشت در بام‌کعبه بعیش و نوش پردازد ولی همراهان وی را از این کار باز داشتند. وچون این خبر به‌هشام رسید درصدد خلع وی برآمد[1]. ولی ولید باستعفا تن درنداد،مدتها دور از دمشق در قصری در بادیهٔ بنام نجرا، با ندیمان خود زندگی‌میکرد. پس از مرگ هشام بدمشق مراجعت وبرتخت نشست.

خلافت ولیدبن یزیدبن‌عبدالملك

ولید بن یزید مکنی‌بابوالعباس صاحب طبعی لطیف وذوقی سلیم‌بود. درسخاوت وجود و بخشش شهرت تمام داشت.

ولید از طرف مادر بخاندان حجاج انتساب داشت. قحطانیها را طرد وآزار میکرد.تعصب نژادی وی سبب گردیدکه در زمان او در اطراف کشور بخصوص در خراسان. اختلاف بین دوطایفه عربی شدت یابد وکارها مختل‌شود.

یزید مردی‌عیاش و شرابخوار بود. و با ارتکاب مناهی واعمال زشت و ناشایست موجبات تنفر مردم ورجال مملکت رافراهم آورد. وعاقبت‌درسال ۱۲۶ ه بین خلیفه وپسرعمویش یزید بن ولید بن عبدالملك بن مروان (یزیدسوم)، اختلاف بروزکرد و خلیفه درجنگ کشته شد.

یزید بن ولید بن عبدالملك یزید سوم

درجمادی الاخری سال ۱۲۶ ه باتکای قبایل قحطانی برمسند خلافت نشست.

---

۱ ــ تاریخ اسلام، دکتر علی اکبر فیاض ص ۲۰۷

بگفته اکثر مورخین مادر یزید شاه آفرید و بروایتی ماه‌آفرید نام داشت. و وی دختر فیروزبن یزدجردبن‌شهریار بود . یزید سوم چون بخلافت نشست جهت ترمیم خرابکاریهای اسلاف خود دست بکارشد دوپسر ولید را که عنوان ولایتعهدی داشتند عزل و زندانی نمود .

در این زمان نکته قابل توجه اینکه اتحاد اولیه امویان که یکی از دلایل موفقیتشان درکارها بوداز بین‌رفته. فتنه ازهمه‌طرف ظهورکرده بود. اختلافات خانوادگی امویان فرصت کافی برای دشمنان آنها چون عباسیان بود .

از سال ۱۲۶ ه ببعد مرتب قیامها و فتنه‌هائی بوقوع می‌پیوست . خوارج عراق دعات عباسی درخراسان می‌جنبیدند ، بکیربن ماهان یکی‌از معروفترین دعاة آل‌عباس در همین سال اقدامات خود را آغاز کرد ، وجهت ابراهیم بن محمد از مردم بیعت گرفت ، و مال فراوان بخدمت (امام) آورد .

اعراب نیز بتعصبات قومی در خراسان بهم ریخته بودند. عده‌ای‌طرفدار نصربن سیار حاکم وقت خراسان ،وعده‌ای دیگر علیه نصر ، با خدیع‌کرمانی یکی از اعیان آن سامان هم عهد وهم‌پیمان شدند. دو دستگی عجیبی در بین مردم بروزکرد . واین اختلاف وجنگ وستیز بین ایشان تاخروج ابومسلم باقی بود، وکاملاً بنفع عباسیان و دعوت آنها خاتمه یافت. یزید در بستر مرگ برادرخود ابراهیم بن‌ولید را ولایتعهدی داد . بعداز پنج یا شش‌ماه‌خلافت بسن ۳۷ سالگی بمرض طاعون درگذشت .

از وقایع دوران وی مخالفت و قیام مروان بن محمد معروف به مروان‌الحمار از شعبه دیگر بنی‌مروان بود، وحکومت ارمنستان را داشت در همانجا خونخواهی ولید را بهانه‌کرده سر بمخالفت برداشت. یزید بادادن ولایت اورا راضی کرد .

خلافت مروان بن محمد بن مروان

ابراهیم‌بن ولید جانشین یزیدسوم کاری از پیش‌نبرد. مروان بن‌محمد بمحض اطلاع ازمرگ یزید از حمص متوجه دمشق گردید .

مروان مردی قوی وپرطاقت‌بود . مدت بیشتر ازعمر خـود را درارمنستان و آذربایجان‌درجنگهای مرزی‌گذرانده‌بود، در لشکرکشی‌مجرب وکاردان بود. توانست درمحلی موسوم به‌چشمهٔ آبگرم لشکریان ابراهیم را شکست داده وارد دمشق شود. او ازاختلافات نژادی اعراب دراین کارکمك گرفت، وبالاخره در (۲۶ صفر ۱۲۶ ه)، توانست از مردم بیعت بگیرد .

دوران حکومت ابراهیم فقط سه‌ماه بود .

مروان‌بن محمد معروف به مروان الحمار بود. از وجوهی که برای این تسمیه گفته‌اند اینکه : اعراب آغاز هریکصد سال را سنه الحمار میگویند،وچون ازابتداء تسلط معاویه موسس سلسلهٔ امویان بر دمشق تا روی کارآمدن مروان صد سال‌گذشته بود ، اورا مروان‌الحمار گفتند. و نیز نـوشته‌اند که گلی بنام وردالحمار را بسیار دوست میداشته است ، واین بنظر صحیح‌تر میآید .

مروان مردی‌کاردان، درلشکرکشی مجرب،دربیان و انشاء بلاغتی تمام‌داشت. ولی او موقعی بخلافت رسید که کار امویان از علاج گذشته بـود .درگوشه و کنار جنبش‌هائی علیه امویان بوقوع می‌پیوست .

مروان مقر خلافت را به حران مسکن قدیم خود، که شهری درناحیهٔ دیاربکر بودبرد، وخزانهٔ دمشق را بآنجا منتقل کرد. وهمین‌امر شهرهای شام را نیز بشورش کشاند. مروان بااینکه شورشیان را مغلوب ومدتی در حران بآسودگی خلافت کرد،

ولی اوضاع و حوادثی که در خراسان در دست اقدام بود خلافت، زندگی ودودمانش را بیکباره از میان برداشت .

مروان درسال ۱۳۲ ه در محل ذات السلاسل که در حدود مصر واقعست توسط مأمور سفاح اولین خلیفهٔ عباسی بقتل رسید .

خلافت امویان با مرگ او پایان یافت .

انحطاط وسقوط دولت اموی و روی کار آمدن عباسیان

یکی از علل ضعف سلسلهٔ اموی ، از بین رفتن روابط محکم قبایل عرب مسلمان و خودنمائی دوبارهٔ روح قبایلی وتعصب وفردیت ، و سرکشی و جدائی از حکومت مرکزی در جامعهٔ عرب را باید بحساب آورد .

اسلام روابط محکمی پدید آورد تا توانست روح سرکش وجدائی از حکومت مرکزی راکه در جامعهٔ عرب رسوخ داشت ، مهارزند . ولی روح متعصب قبیله‌ای ، از زمان خلافت عثمان ، باردیگر خودنمائی کرد . نتیجتاً دو صف از قبایل اعراب شمال و جنوب ، یعنی عرب یمنی وقیسی روبروی هم قرارگرفتند . دو حزب سیاسی مخالف یکدیگر را تشکیل دادند . رقابت قبایل اعراب شمال وجنوب دراقصی بلاد اشغالی نیز کاملا نمایان بود . در اطراف کشور مخصوصاً در خراسان ، کار رقابت میان دو طایفه شدت یافته کارها را مختل کرده بـود . واین خـود از جملهٔ عوامل مؤثری بودکه جلو پیشرفت سپاه اسلام را میگرفت .

معاویه بنیان گذار دولت اموی ، حکومت خـود را با کمك یمنیان استحکام بخشید . قیسیان ازاین عمل خشنود نبودند . تا آنکه در زمان خلافت معاویهٔ دوم، عبدالله بن زبیر مدعی خلافت را خلیفهٔ خود شمردند . ومخالفت خود را علنی کردند.

با اینکه با از بین رفتن ابن‌زبیر خود بخود قدرت مخالفان نیز از بین رفت ولی ، بعلل خویشاوندی نسبی یا سببی ، خلفای اموی گاه بگاه از یکی از دو دستهٔ قبایل عرب شمال وجنوب طرفداری میکردند .

سلیمان برادر ولید دل با یمنیان داشت ، یزید دوم که مادرش مضری بود از قیسیان پشتیبانی میکرد ، یزید سوم باتکای قبایل یمنی بخلافت نشست . باین ترتیب میتوان گفت در اواخر دوران اموی بجای آنکه خلیفه سلطان یك امپراطوری متحد باشد ، بیشتر ریاست و رهبری حزبی خاص را داشت[۱] . و بهمین دلیل اتحادیکه در خانوادهٔ اموی یکی از علل عمدهٔ کامیابیشان محسوب میشد از بین رفت . و این تفرقه بنفع مخالفین خلفای اموی ، چون عباسیان و داعیان آنها خاتمه یافت .

در موقع آغاز دعوت عباسیان در خراسان ، نصر بن سیار از قبیلهٔ کنانه حاکم خراسان بود . این قبیله بگروه قبایل شمال عربستان یعنی به بنی مضر بستگی داشت که جان‌نثار و وفادار بنی‌امیه بویژه مروان دوم بحساب میآمد . نصر با یمنیان یعنی قبایل جنوب عربستان که بخراسان مهاجرت کرده بودند دشمنی میورزید . درنتیجهٔ فشار بنی مضر بریمنیان واعدام پیشوای ایشان خدیع الکرمانی ، سرانجام قیام یمنیان خراسان را علیه بنی‌امیه سبب گردید . که خود بهترین مانع مبارزه با نهضت‌عباسیان میگردید . ابومسلم پیمان اتحادی با یمنیان خراسان علیه نصر بن سیار بست[۲] .

موضوع دیگر یکه دلیل انحطاط وضعف سلسلهٔ اموی باید شمرد ، موضوع انتخاب جانشین موروثی بود .

قبایل عرب را رسم براین بودکه ریاست را با سن ارتباط میدادند بااین حساب

---

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی، ص ۳۵۵ ــ دوقرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۲۰۶

۲ ــ تاریخ ایران (از دورهٔ باستان تا قرن هیجده)، نوشته‌گروه‌ایرانشناسان روسی، ترجمهٔ کریم کشاورز ص ۲۹۵

انتخاب جانشین موروثی از نظر قبایل مختلف عرب چندان خوش آیند نبود. بعلاوه بعدها بجای پسر برادر را نیز جانشین موروثی اعلام میکردند. رفته‌رفته همین امر اختلالات دیگری را بوجود آورد. برادرها وپسرها درپی مقام بجان یکدیگر افتادند. نگفته معلوم است که اینگونه اختلافها برقراری قدرت امویان را نمیتوانست بدنبال داشته باشد.

موضوع سومیکه در ضعف و انحطاط و بالاخره انقراض سلسلهٔ اموی، حتی‌از دوموضوع قبلی نیز مؤثرتر بود، وجودحزب شیعه‌طرفدار بنی‌هاشم‌وعلی وخاندان وی، ومسلمانان غیرعرب عموماً، ایرانیان خصوصاً، که از مساوات اجتماعی و اقتصادی برخوردار نبودند، و مقام آنها تا درجهٔ موالی پائین آورده شده بود. ایندو عامل فوق‌العاده مهم ودر انحطاط وسقوط اموی نقش مؤثری داشته است.

شیعیان ناراضی و طرفدار خاندان علی، امویان را غاصب حکومت بحساب میآوردند. خطاهای آنها را در مورد علی وخاندانش نابخشودنی میدانستند. بیش از همه در راه زوال این سلسله کوشا بودند. وهرقدر که قدرت اموی بواسطهٔ ضعف خلفا وچند دستگی اعراب پشتیبان خلافت، روبضعف میرفت نفوذشیعیان زیادتر میشد.

خلفای دمشق وعمال آنها همه‌جا علناً وبا کمال بی‌باکی، برتری اعراب ونژاد عربی را برخ جهانیان میکشیدند. و هرکه را که ازنژاد و زبان عرب نبود، بنده و زرخرید و موالی خود میدانستند. رسائل و کتابهائی، در «فضیلت عرب برعجم»، مینوشتند.

ایرانیان‌که نمیتوانستند، پس از قرنها تمدن درخشان باین خواری تن‌دردهند در گوشه وکنار بعناوین مختلف درمخالفت بااین نژاد پرستی کوشیده سعی داشته‌اند که دست‌یغماگران بیگانه را ازایران کوتاه سازند. جنبش‌های ملی ایرانیان آن‌روز را اعراب بتهمت های گوناگون آلوده‌کرده این مردم از جان گذشته را باصطلاح عمومی

«شعوبیه» بدنام‌میکردند. کتابها و رسائل‌در«رد شعوبیه» مینوشتند. امااایرانیان برخاسته بودند و دیگر جای نشستن نبود.

اسلام برابری کامل در میان همهٔ طبقات فراهم‌کرد. حکمرانی موروثی و برتری نژاد وطبقه‌ای را از طبقهٔ دیگر از میان برده حکومت انتخابی وفرمانروائی پرهیزکارترین مردم را درجهان آورد. چهارتن خلفای راشدین، بواسطهٔ برتری اخلاقی بخلافت برگزیده شدند. بیدادگریهائی که ازقرنها در همه کشورها بنیاد فرمانروائی برآن گذاشته شده بود برافتاد. مردم بجان و مال خود امیدوار شدند. ولی چون بنی‌امیه دردمشق بخلافت نشستند دو رکن اساسی اسلام را درهم کوفتند:

۱ ـ فرمانروائی انتخابی بود که ایشان در خاندان خود موروثی کردند.

۲ ـ امتیاز نژادی را که دوباره با وضعی بسیار ناگوار وناپسند بمیان آوردند.

اعراب پیروزی خود را بردوکشور بزرگ دنیای آن روز، «ایران و روم»مولود نبوغ و درایت قوم عرب دانسته، گمان کردندکه خون عرب خونی است غیراز خون ملل دیگر، و اعراب برتمام ملل جهان برتری و رجحان دارند. و با این فکر امتیاز نژادی را بار دیگر رونق بخشیدند.

کلیهٔ مردم غیرعرب راکه فرمان بردار ایشان شده بودند پست و غلام وزرخرید بحساب آوردند، وکلمات زننده‌ای چون موالی، وعجم وعلج دربارهٔ ایشان بکارمیبردند. ملل غیر عرب را بندگان خود شمرده، بآنها اجازهٔ شرکت در کارهای عمومی و دیوانی نمیدادند. آنها نمیتوانستند مقامات رسمی را بدست آرند. حتی حق نداشتند سلاح بسازند، وبر اسب بنشینند. اعراب با موالی دریك صف راه نمیرفتند.

تحقیر وفشار خارج از حد نسبت بموالی، عرب را با ماجرای شعوبیه مواجه کرد. اینان کسانی بودند که عقیده داشتند تمام اقوام عالم مساوی و برابرند. تعصب و تفاخر عرب را مخالف آئین اسلام دانسته، آن را رد میکردند.

ایندسته درمقابل غرور نژادی بیش از حد عرب ، منکر تفوق وسیادت فطری آنها بوده مدعی شدند که عرب را نه فقط مزیتی برهیچ قوم وملتی نیست بلکه خود عاری ازهر مزیتی است . فاقد دانش و حکمت ، قدرت ودولت و صنعت وهنر است . جز غارتگری کشت وکشتار او را هنری نیست . بعضی از شعرای شعوبی که بعربی شعر میگفتند ، بسیاری از مفاخر گذشتهٔ ایران را یاد آورده حتی در مقابل خلفاء به نیاکان خویش افتخار میکردند .

شعوبیهٔ در رد تفوق عرب وطعن برانساب این قوم، و هم چنین در تأئید فضایل «عجم» کتابهائی نوشته‌اند که از بین رفته است . شاید تعصب عربی و بیم از رواج اینگونه افکار سبب نابودی کتب مزبور گردیده است . ولی حس شعوبی از میان نرفت . چندی بعد در شورش های طبرستان و دیلمان بار دیگر جلوهٔ آن آشکار شد .

☆ ☆ ☆

در صدر اسلام قوانینی که در مورد ملل شکست خورده اجراء میگردید ، در نهایت سادگی و بدون غرض و سوء نیت بود . مسلمانان هر ناحیه وشهری راکه تصرف میکردند ، بمردم آنجا آزادی دین و حق مالکیت میدادند فقط از آنها خراج گرفته میشد . وآن مقدار وجه ثابتی بود که مردم مغلوب باعراب میپرداختند . البته اگر اسلام میآوردند از پرداخت این وجه معاف میشدند و در ردیف مسلمانان قرار میگرفتند .

فاتحین عرب حق نداشتند شهرها را ویران ، مردم را قتل عام کنند . بلکه در آبادی شهرها وایجاد امنیت نیز ، کوشش میکردند . با این تفاصیل غرض از این جنگها و حملات ، بیشتر انتشار دین اسلام بود .

ولی در دوران اموی روش جنگجویان عرب تغییر کرد . کم‌کم برای بدست

آوردن ثـروت دست بحملاتـی میزدند . ایندسته فضائل اخلاقی ودـتورات دینی را فراموش کرده ، متوجه فساد و خرابکاری شدند . خانوادههائی درجنگها شرکت کرده صاحب میلیونها ثروت شدند . این ثروت غیراز مقرری ماهانه و غنائمی ودکه بعنوان حقوق و غنائم جنگی بآنها پرداخت میشد .

وقتی لشکریان عرب بجنگ میرفتند تنها سرداران جنگی همراهشان نبود بلکه مأموران ویژهای نیز بودند که کارشان منحصراً تقسیم اموال غارتی بود .

طبری مینویسد : یکنفر سردار عرب وقتیکه بجنگ میرفت هزار شتر اثاثیه و اموال او را حمل میکرد . باین ترتیب اغلب این اموال و ثروتها کفاف مخارج و خوشگذرانی و نیازمندیهای آنها را نمیداد . اجباراً و ببهانهٔ جنگ با کفار ، بدون اعلان جنگ قبلی بممالك همسایه و شهرهای اطراف حمله میکردند . اموال آنها را غارت صلح و آرامش مردم را برهم میزدند . چه بسا بعضی از شهرها چندین مرتبه مورد حمله واقع میگردید .

در تاریخ طبری شرحی در خصوص فتح سمرقند نوشته شدهکه مؤید این موضوع است . مینویسد : مـردم سمرقند باسردار عرب پیمانی بستند که هشت هزار درهم بگیرند از غارت شهر وآزار مردم در گذرند . ولی اعراب پس از دریافت وجه مزبور کلیه اهالی شهر را از شهر رانده، مساکن را تصاحب اموال آنها را غارت کردند. باین ترتیب در ایندوران سرداران عرب، منافع ومصالح شخصی را برهرچیزمقدم میداشتند ودر جنگها هدف انتشار دین اسلام نبود .

موضوع دیگریکه در ایندوره قابل مطالعه است . موضوع مالیات وطرق اخذ آن است ، که اثرات بدی در روحیهٔ مردم مغلوب میگذاشت .

ترتیب مالیاتی که عمر خلیفهٔ اسلامی داده بود دور از عدالت نبود ولی طرز گرفتن آن و رفتار تحصیلداران باعث ایجاد عدم رضایت مردم شده بـود . بخصوص بعدها مالیات بدون رعایت قدرت مالی مردم زیـاد شد وهرچه زمـان پیش میرفت ،

فشار مالیات زیادتر میگردید . دیگر خلفا خود را ملزم نمیدانستند بدستورات پیغمبر رفتار نمایند .

معاویه در زمان خلافت خـود بحاکم مصر نوشت : تا « برمالیات هریك از قبطیان یك قیراط بیفزاید » . حاکم آنجا جواب داد : « چگونه بیفزایم حال آنکه در عهدنامهٔ آنها ثبت شده است که نباید چیزی برمالیات افزوده شود » . این میرساند که دراین زمان رعایت قوانین و مقررات و قراردادها را نمیکردند . تـا آنجائیکه ممکن بود از مردم مغلوب مالیات میگرفتند . و روز بروز برمقدار آن ، بدون رعایت قدرت مالی مردم ، میافزودند .

برادر حجاج که حاکم قسمتی از متصرفات اسلامی بود ، بدون دلیل و جهت، اموال مردم را ضبط وتوقیف میکرد . مالیات جدیدی بنام وظیفه غیراز ده یك قانون اسلام وضع کرد که موجب تحریك وخشم عمومی گردید .

سنگینی بار این شیوهٔ وصول مالیات تماماً بردوش طبقهٔ کشاورز ایرانی قرار داشت . وضع روستائیان در ایندوره بمراتب بدتر شده بود . میزان خراج و جزیه فوق‌العاده بیش از زمان ساسانیان بود .

اعراب از مردم روستا کار اجباری طلب میکردند . حفر مجاری آب ، احداث جاده‌ها ، ساختمان مساجد ،کاخها وقلاع ، بگردن روستائیان بود . وهمینکه موضوع مهرکردن روستائیان را معمول داشتند ، وضع کشاورزان تحمل ناپذیر شد .

باین ترتیب که مشخصات هر روستائی را که خراج و جزیه میپرداخت در صفحهٔ سربی بگردن او میاویختند . یعنی اهل کدام بخش یا دهکده است روی آن صفحه مشخص میشد. واگرمرد روستائی بناحیهٔ دیگری میرفت اورا باز داشت میکردند و به محل اولی برمیگرداندند . واگر روستائـی بـدون داشتن صفحهٔ سربی بگردن بناحیه‌ای میرفت بعنوان ولگردی بازداشت میگردید . ومرد روستائی پس ازپرداخت

کلیه بدهی ومالیاتها میتوانست این صفحه را از خـود دورکند و مجدداً سال دیگر موقع محصول بگردن بیاویزد .

موضوع مهرکردن روستائیان تا اواسط قرن نهم میلادی معمول بود . شاید با این رویه و در اثـر بکاربستن این شیوه ، شورشهای بزرگ روستائی از میان رفت و کشاورزان قدرت تخلف ازپرداخت مالیات را نداشتند ، ولی این رسم ،که داغ بردگان را بیاد میآورد ، درنظر ایرانیان آزاده توهینی شمرده میشد . وزندگی در روستاها را غیر قابل تحمل میکرد[1] .

در مقابل این اجحافات ، اعراب مسلمان از جمیع عوارض مالیات معاف بودند . بهیچ عنوان مالیات نمیدادندو از غنائم جنگی نیز سهمی میبردند .

دراینموره بدست آوردن منصب وحکومت بمنظورجمع آوری ثروت وسوءاستفاده از بیت المال بود . اغلب حکام هدفی جز این امر نداشتند . ضرب المثلی که دراینموره در بین مردم معمول بود ، اوضاع آشفته حکومت بنی‌امیه ، ووضع عمومی مردم را بخوبی میرساند : « مملکت را خورد یادوشید همانطور که شتر را میدوشند » .

رفتار خشونت آمیز اعـراب سبب خشم عمومی شده، قیامها و نهضت هائی را موجب گردید .

ایرانیان که همه شئون و حیثیات ملی خود را از دست داده وبـایـن خشنود بودند که قانون جدید مبتنی بر برابری و برادری میان آنها و سایر ملل حاکم و برقرار خواهد بود ، از این اعمال عرب ناراحت‌تر شدند . آنها ، که جان ومال وجاه وجلال خود را فدای قانون محکم اسلام ساخته بودند ، دین جدید و برابری را بخونبهای قربانیهای جنگ ایران وعرب پذیرفته بودند ، با مشاهدهٔ اعمال مزبور ، دربرانداختن

---

۱ ــ تاریخ ایران (از آغاز تاسدهٔ هیجدهم)، نوشته چندتن ایرانشناس روسی، ترجمهٔ کریم کشاورز ص ۱۸۲

دولت و سیادت عرب کوشا شدند .

نهضتهایی درقلمرو اسلام بخصوص در ایران ، باشکال گوناگون سیاسی ومذهبی شروع شد و هرروز رنگ تازه‌ای گرفت . جالب اینجاست‌که اکثریت قریب باتفاق پیشوایان این نهضتها ایرانی بودند یا اگر نبودند درایران زیسته ، تبلیغات ایشان از ایران بکشورهای دیگر اسلامی رفته است. و منظور نهائی از قیامها و نهضتهای مزبور از بین بردن قدرت عربیت محض بوده است . چون همانطوریکه می‌بینیم با سقوط امویان ، دوران عربیت از تاریخ اسلام برفت . آن حکومت عربی خالص‌که از اول در امپراطوری اسلام بود بسرعت راه زوال پیمود . در نتیجه «موالی» از تسلط عربان خلاص شدند . خراسانیان گماشتگان خاص خلیفه شدند . ایرانیان بمقامهای عالی رسیدند .

و بجای اشرافی گری عرب ، حکومتی که ملت مسلمان کشورهای اسلامی از هرنژاد در آن شرکت داشتند ، روی کار آمد .

قیام مهم ایران برضد عرب ، عبارت از نهضتی است که بالنتیجه عباسیان را جایگزین امویان کرد . در ایندوره خراسانیان اهمیتی بسزا داشتند .

قسمت شرق ایران کمتر زیر نفوذ اعراب رفته بـود خاطرات عظمت ایران باستان درآن‌سامان بیشتر از حدود غربی بود ،که تسلط عرب در آنجا بسط بیشتری یافته بود .

یکی از معاصرین ایندوره خراسانیان را چنین تعریف میکند : « در آنجا مردمی انبوه وتوانا یافت میشود کـه دلهای بی‌شائبه و پاك دارند که از هیچ چیزی هراسان نمیشوند . لشکریان دلیری که از قدهای بلند و صورتهای پرمو و صداهای مهیب آنها رعب دردل می‌نشیند » .

از زمان خلافت یزید ثانی ، (۱۰۱ـ۱۰۵ه)، کم‌کم در زیر پرده قیامهائی علیه

حکومت اموی برپا میشد ، قیامهائی چون قیام مختار و زیدبن حسن ، باوجودیکه در نطفه خفه شد ومنتج به‌نتیجه نگردید، ولی درست کردن‌بنیان خلافت اموی‌اثرات مهمی داشت .

مدعیان خلافت چون‌آل عباس که خلافت را برخود میخواستند باکمال‌مهارت توانستند از این موقعیت استفاده کنند . اینان خـود را ظاهراً باعلویان یکی کرده حقوق‌خاندان‌هاشمی‌را خواستارشدند ، وشیعیان، باین‌خیال‌که خاندان‌هاشمی منحصر بفرزندان علی است، آنها را پشتیبانی کردند .

محمد نوهٔ بزرگ‌عباس عموی پیغمبر ببهانهٔ اینکه ازنسل‌هاشم است، وخلافت حق اولادپیغمبرمیباشد، شروع به‌تبلیغات نمود. عباسیان میدانستند چطوری‌ازنارضائی مردم استفاده کنند. بظاهر ازدیـن حق دفاع میکردند . و بـزودی علمدار مخالفین اموی شدند. اینان دهکدهٔ کوچکی را درجنوب بحرالمیت، که حمیمه نام داشت، مرکز فعالیت ودعوت خویش کردند. این دهکده بظاهر اهمیت نداشت زیرا ازهمه جا دور بود ولی در حقیقت از روی دقت انتخاب شده بود که بنزدیك راه کاروان بود . وراههای حج درآنجا بهم میرسید. درآن دهکدهٔ کوچك ، مقدمات قدیمترین ومهمترین جنبش مخفی که در تاریخ اسلام رویداد، فراهم گشت[1] . و برای پیشرفت بیشتر، عده‌ای‌را نیز بخراسان فرستادند. تامردم ، بخصوص‌ایرانیان‌تازه مسلمان را که موالی نامیده میشدند، علیه امویان تحریك نمایند .

خراسان در آن روزگار تحت حکومت والی بصره بود بعلاوه عدهٔ زیادی از اعراب مهاجر نیز در آنجا سکونت داشتند ، اعرابی که در این موقع بسختی‌گرفتار رقابت قبیله‌ای (یمنی و قیسی)، بودند. همین‌امر سبب پیشرفت دعات گردید.

امام عباس، درحمیمه در ناحیهٔ شرات نزدیك دمشق ، که اززمان عبدالملك‌بن مروان

---

۱ ــ تاریخ‌عرب ، فیلیپ ك حتی ، ص ۳۵۷

اقامتگاه عباسیان شده بود، منزل داشت . مبلغین و مریدان از خراسان باهدایا نزد وی میآمدند ودستور میگرفتند .

مرکز تبلیغاتی دیگری نیز درکوفه داشتند. وگاهی نیز در مواقع حج درمکه دیدار میکردند که‌درپناه ازدحام ازسوءظن حکومت برکنار باشد .

دستور امام بدعات آن بود که بیشتر بایرانیها به‌پیچند ، و از اعراب بطوایف یمنی اعتماد کنند ، و با مضری‌ها بظاهر مهربان باشند و اگر بتوانند یکی از آنها باقی نگذارند[1] .

محمد اولین امام عباسیان است. اول کسی است که دعات باطراف فرستاد . و دستور داده بود که اسم کسی را برزبان نیارند ودعوت به «الرضا من ال‌محمد» کنند. روش تبلیغ آن بوده که، نخست شرحی از اسلام ومحسنات آن بیان میکردند ، و آنگاه بمعایب بنی‌امیه و انحراف آنها از اسلام میپرداختند . ودر آخر از فضایل و مناقب آل محمد واهل البیت ، واینکه اسلام حقیقی نزد آنهاست سخن میگفتند .

در اواخر دورهٔ اموی ، بعلت ضعف حکومت مرکزی شورشهائی در ممالك اسلامی بچشم میخورد. ودر اکثر ولایات نفوذ خلیفه وجود نداشت . عباسیان ازاین موقعیت حداکثر استفاده را بردند .

حارث‌بن سریج ، از طایفهٔ تمیم، در طخارستان بداعیهٔ خلافت قیام کرد اویك وقتی ازخوارج شده بود ودرموقع قیام مذهب مرجئه داشت[2] . حارث توانست شهرهای ماوراءالنهر را باطاعت وتحت نفوذ خود گیرد . با ترکها سازش کرد. ولی از نصربن سیار والی خراسان شکست خورد. ودر رجب سال ۱۲۸ ه در مرو کشته شد .

۱ــ تاریخ اسلام دکترعلی‌اکبر فیاض ص ۲۱۲

۲ــ مرجئه ، اسم فاعل ارجاء بمعنی باز پس‌انداختن‌کاری و تأخیر درآن است مرجئه نام یکی‌از فرق مذهبی اسلام است که دربعضی از اصول با اهل تشیع و خوارج اختلاف داشتند از جمله آنکه حکم در بارهٔ عثمان و اعمـال وی را بخدا واگذار میکردند و بهمین‌جهت به مرجئه معروف شدند ،

بعداز حارث، اختلاف نصربن سیار حاکم خراسان باخدیع الکرمانی رامیتوان نام برد . او عربی بود از دستهٔ یمنیان و بمخالفت با نصربن سیار که از طایفهٔ مضری بود قیام‌کرد . و در مروجنگی بین ایندو درگرفت .

عباسیان که این قیامها بنفع آنها بـود ، از این موقعیت حداکثر استفاده را بردند بدستور امام عباسی ، ابومسلم پرچم سیاه عباسیان را در این موقع در خراسان باهتزاز درآورد . عدهٔ زیادی از اعراب ناراضی وایرانیان دور او را گرفتند . چون سپاه ابومسلم نمودار شد ، هردو دسته بوحشت افتادند . و در آغاز بفکر اتحاد بـا یکدیگر مذاکراتی کردند ولی نصر حریف خود را اغفال وکشت ، ودرانتظار کمك از طرف مروان نشست . ابومسلم همچنانکه از جانب امام عباسی دستور داشت ، در این معرکه جانب یمنی‌ها را گرفت . و با کمك پسرکرمانی ، برنصر پیروز شده وارد مرو گردید .

رهبر واقعی نهضت عباسیان ، بکیربن ماهان بازرگان ایرانی بود . که پیروان وفادار وجدی خود را ، بسمت مبلغ باکناف قلمرو خلافت گسیل میداشت .

درسال ۱۲۶ ه بکیر که در یك جلسهٔ مخفی هواخواهان عباسیان شرکت کرده بود دستگیر وزندانی شد .

بکیر در زندان با ابومسلم جوان ایرانی آشنا گشت . عقل و تدبیر و کفایت ابومسلم در بکیر تأثیرعمیقی بخشید . پس از آزادی ، با امام ابراهیم بن محمد فرزند محمد بن علی رئیس عباسیان ، درمورد استعداد ابومسلم و اینکه میتواند برای آنها سودمند باشد صحبت کرد . چیزی نگذشت که امام ابومسلم را نزد خویش خواند و باوی آشنا شد .

بدین ترتیب ابومسلم بزرگترین قهرمان دورهٔ اسلامی ، در مقابل بیدادگریهای خلفای دمشق و بطرفداری از خاندان عباسی بپا خاست و طبقات ناراضی خراسان و

ایرانیان بی‌باك را در صف مخالفان اموی و برضد اشغالگران عرب متحد ساخت. آنها امیدوار بودند که با از میان رفتن بنی‌امیه حکومت صالحی روی کارآید، تا از ظلم و ستم رهائی یابند.

بالاخره ابومسلم در رمضان سال ۱۲۹ ه، عهده‌دار دعوت بنفع عباسیان شده پرچم سیاه را در خراسان در ده سفیدنج از قراء مرو رود، برافراشت و بالاخره توانست مروان آخرین خلیفهٔ اموی را شکست دهد. مروان بمصر گریخت ولی، در بوصیر در ذی‌حجه سال ۱۳۲ ه‌کشته شد. ودولت اموی بیاری ایرانیان منقرض‌گردید.

با سقوط امویان علاوه براینکه اسلام از نفوذ شامیان خارج گردید، عربی گری‌نیز سقوط کرد، وحکمرانی انحصاری عرب برامپراطوری اسلام نیز خاتمه، یافت ودر نتیجهٔ ضعف حکومت عرب، کشورهای جدیدالاسلام غیرعرب قدرت یافتند و باصطلاح ایرانیت اوج گرفتن آغاز کرد.

جدول اسامی خلفای اموی

(۴۱ تا ۱۳۲ ه)

الف : السفیانیون (از ۴۱ تا ۶۴ ه)

۱ ـ معاویة بن ابوسفیان	(معاویهٔ اول)	ربیع الاول سال ۴۱ هجری
۲ ـ یزید بن معاویه	(یزید اول)	رجب « ۶۰ «
۳ ـ معاویة بن یزید	(معاویهٔ ثانی)	۱۵ ربیع الاول « ۶۴ «

ب : مروانیون (از ۶۴ تا ۱۳۲ ه)

۴ ـ مروان بن الحکم	(مروان اول)	۳ ذی القعده سال ۶۴ هجری
۵ ـ عبدالملك بن مروان		۲۷ رمضان « ۶۵ «
۶ ـ ولید بن عبدالملك	(ولید اول)	۱۴ شوال « ۸۶ «
۷ ـ سلیمان بن عبدالملك		۱۵ جمادی الاخری « ۹۶ «
۸ ـ عمر بن عبدالعزیز		۱۰ صفر « ۹۹ «
۹ ـ یزید بن عبدالملك	(یزید ثانی)	۲۰ رجب « ۱۰۱ «
۱۰ ـ هشام بن عبدالملك		۲۶ شعبان « ۱۰۵ «

۱۱ ـ ولید بن یزید	(ولید ثانی)	۶ ربیع الثانی	سال ۱۲۵	هجری
۱۲ ـ یزید بن ولید	(یزید ثالث)	۲۷ جمادی الاخری	« ۱۲۶	«
۱۳ ـ ابراهیم بن ولید		۷ ذیحجه	« ۱۲۶	«
۱۴ ـ مروان بن محمد	(مروان ثانی)	۱۴ صفر	« ۱۲۷	ه

فصل پنجم

خلافت عباسیان

ادوارد براون مستشرق معروف مینویسد: «به‌نیروی شمشیر ایرانیان بود که خاندان عباسی ازمیدان کارزار مظفرومنصور بیرون آمد. بی‌سبب نیست که ابوریحان بیرونی عباسیان را خراسانی مینامد و آن سلسله را سلسلهٔ خلفای شرقی میخواند. بحقیقت میتوان گفت که انتقام قادسیه و نهاوند در کنار رود زاب گرفته شد. سقوط بنی‌امیه پایان عصری است که عصر عرب خالص میتوان دانست»[1].

ظهور دولت عباسیان وخروج ابوالعباس خلیفه را که در سنهٔ ۱۳۲ ﻫ واقعشده، کلمهٔ (عبس) را تاریخ یافته‌اند[2].

خلافت عباسیان را میتوان بسه دوره مشخص تقسیم کرد :

۱ ــ دورهٔ نفوذ خراسانیان

۲ ــ دورهٔ نفوذ غلامان ترک‌نژاد

۳ ــ دورهٔ نفود سلاطین ایرانی

همانطوریکه گذشت هرج ومرج اواخر دولت اموی ، تعصب و نزاع یمنیهاو

---

۱ ــ تاریخ ادبیات ادوارد براون ، جلد اول ص ۳۶۰

۲ ــ مواداالتواریخ، حاج حسین‌نخجوانی، ص ۳۱

قیسیها ، به‌بنی‌امیه مجال سرکوبی مخالفان خویش را نمیداد . دشمنان اموی هریك درگوشه‌ای ازکشور پهناور اسلامی قیام و کانونهای سری ضداموی تشکیل داده، مردم را بسرنگون کردن حکومت جور وظلم ، تحریص مینمودند .

انقلابیکه مختار برپاکرده بود، بعلت جاه‌طلبی ودعاوی باطل اوپیشرفتی نکرده خاموش شد. ظلم وستم بیحد وحساب حجاج و ولات وی ، درعراق وخراسان وسیستان وطبرستان باردیگر ایرانیها را بفکر چاره انداخت .

ایـن دفعه بجای عـراق نقاطی چـون خـراسان وطبرستان را که دوراز مرکز خلافت بود، محل اجتماعات سری خود انتخاب کرده ، مردم را نهانی بقیام براموبان دعوت میکردند .

قیام زید وبوجود آمدن فرقهٔ زیدیه بایرانیان و مردم کوفه موقعیت دیگری برای شورش براموبان پیش آورد . ولی این قیام نیز نتیجه‌ای نداد . همانطوریکه دیدیم زید مقتول و زیدیه پراکنده شدند .

مختار در ابتدای قیام مردم کوفه را بامامت محمد بن الحنفیه پسرسوم حضرت علی دعوت میکرد . چون لقب مختار کیسان بود این فرقه را شیعهٔ کیسانیه نامیدند. برای کلمهٔ کیسان توجیهات بسیار کرده‌اند ازآن جمله در بحار الانوار مجلسی آمده است که هنگامیکه مختار کودك بود پدرش او را نزد حضرت علی آورد و آنحضرت بدست خود سر او را نوازش فرموده گفت «کیس کیس» از آنگاه این نام براو بماند[1] .

فرقهٔ کیسانیه پس ازمرگ محمد بن الحنفیه وپسرش ابوهاشم، با یکی‌ازفرزندان عباس عم پیغمبر بنام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بیعت کردند، وبنام شیعهٔ آل‌عباس شهرت یافتند . عقیده داشتند که دولت اموی در سال ۱۰۱ ه منقرض خواهد شد .

---

۱ ــ ترجمهٔ الفرق بین الفرق در تاریخ مذاهب اسلام . ابومنصور عبدالقاهر بغدادی ص ۳۱۲ نقل از (بحار الانوار مجلسی جلد ۹ ص ۱۷۱ ـ ۱۷۳)

باینجهت بهمحمدبن علی که درشام میزیست لقب امام داده او را خلیفه خواندند . محمد نیز دعاتی بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد .

دعوت عباسیان باسکوت وآرامش وجدیت پیش میرفت . دعات دستور داشتند که باحزم واحتیاط قدم بردارند تا جویندهای سوگند صحیح یاد نکند چیزی نزد او فاش نکنند .

دعات محمد مسلمین را با بیان سوء سیرت امویان بامامت محمد دعوت میکردند و بالنتیجه جمع کثیری به بیعت وی درآمدند .

در سال ۱۲۵ ه محمدبن علی بدرود حیات گفت فرزند خود ابراهیم را قبل از وفات جانشین خود کرد . پس از وفات محمد پسرانش نقشهٔ پدر را جداً تعقیبکردند جماعت زیادی از بزرگان ایرانی بابراهیم امام گرویدند . از جمله این طایفه بکیربن ماهان است ، که از جانب ابراهیم امام بمرو رفت . و بقولی پسرماهان غلامی داشت بنام ابومسلم که با او بمرو آمد و بزرگترین کمك مخدوم خویش در دعوت مذکور گردید .

اختلاف اعراب به ابومسلم فرصت مناسبی داد . ابومسلم از عدم رضایت عمومی استفاده کرده درفش سیاه عباسی را درقریهٔ سفیدنج در نزدیك مرو برافراشت . برآن درفش این آیه نوشته شده بود : «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلمو وانالله علی نصرهم لقدیر » (یعنی خداوند اذن داده است که باکسانیکه ظلم کنند بجنگند وهمانا خدا بریاری دادن ایشان قادر است) .

ابومسلم درسال ۱۳۰ ه بعلت شورش مردم مرو برحاکم امویآنجا توانست مرو را ، که مهمترین شهر درهٔ مرغاب بود تسخیر کند . واز آنجا مشغول اقدام علیه نصربن سیار حاکم خراسان شود . بدین ترتیب جنگیکه نتیجهٔ آن انقراض بنیامیه بود آغاز گردد .

ابومسلم نصربن سیار حکمران اموی خراسان را ، فراری داد . ازاین تاریخ‌از هرسو مردم گروه گروه بابومسلم پیوستند . همه سیاهپوش بودند و چماقی نیمه سیاه بدست ، داشتند بدینجهت ایشان را مسوده میخواندند .

ابومسلم سرداران خود را بفتح اطراف خراسان مأمور کرد . قحطبة‌بن شبیب را بمقابله بامروانیانیکه ، از اصفهان بگرگان آمده بودند ، مأمورکرد . قحطبه آن لشکر را شکست داد وبطرف ری رفت . ابومسلم نیز از مرو بجانب نیشاپور آمد نصر سیار جای ماندن در خراسان ندید از نیشاپوربه‌ری ، واز آنجا باحال بیماری ، قصد همدان کرد ولی در راه مرد .

مناطق متصرفی ابومسلم روز بروز وسعت میگرفت . بـا تصرف کوفـه توسط طرفداران ابراهیم امام ، درمحرم سال ۱۳۲ ه ایالات شرقی امپراطوری وسیع اسلامی از دست مروان آخرین خلیفهٔ اموی خارج وتحت نفوذ شیعیان آل عباس قرارگرفت .

جنگ زاب

در جمادی‌الثانی سال ۱۳۲ ه

مروان‌تنها کاری که کرد دستگیری وقتل ابراهیم امام بود ولی برادران وی ، ابوالعباس عبدالله و ابوجعفر منصور بدستور امام پس از دستگیری وی از شام بکوفه رفته درآنجا درمیان طرفداران آل عباس پنهانی میزیستند . بعد از رسیدن خبر قتل ابراهیم امـام ، شیعیان آل عباس با برادرش ابوالعباس عبدالله ، معروف بسفاح بیعت کردند . سفاح بزودی بیاری ایرانیان منطقهٔ وسیعی ازممالك‌اسلامی را بتصرف‌درآورد. مروان خلیفه آخرین قوای خود را جمع کرده برای جلوگیری ابوالعباس آمد . دو لشکر در وادی علیای نهرزاب کبیر بهم برخوردند جنگی هولناك رخ داد . سپاهیان مروان شکست سختی خوردند . مروان گریخت‌و بسیاری از سپاهیانش هلاك شدند .

مینویسند دراین جنگ صدهزار شمشیرزن در رکاب مروان بودند ولی برای دفاع از جان وملك وی کوشش نمیکردند . معلوم است که از چنین سپاه کاری ساخته نیست .

مروان بدمشق رفت . ولی چون همه‌جا مورد تعقیب عباسیان بود نتوانست در شام و فلسطین بماند ، ناچار بمصر فرار کرد . و بالاخره در ذیحجه همان سال سرش را نزد سفاح اولین خلیفهٔ عباسی فرستادند .

فتح زاب، همانطوریکه براون مینویسد، درحقیقت ایرانیان را بکشیدن انتقام دیرینه از اعراب قادر کرد . این شکست بهترین شاهد سقوط بنی‌امیه و پیروزی ایرانیان برعرب بود .

خلافت سفاح

ابوالعباس عبدالله پس از انتصاب بخلافت درخطبهٔ نخستین که در مسجد بزرگ کوفه خواند ، علیه بنی‌امیه غاصب حقوق خاندان پیغمبر و ظلم وجور آنها سخن‌راند در آخر نطق خود فریاد زد منم دست انتقام الهی ، نام من سفاح یعنی خون ریزاست. همین کلمه لقب او شد . و حقاً اسم با مسمی بود .

خلیفهٔ جدید وخاندان وی دراجرای مقاصد خود بیشتر ازخاندان منقرض شده بزور متوسل‌گردید . و برای نخستین بار در تاریخ اسلام سفرهٔ چرمین (نطع) پهلوی تخت خلیفه گسترده شد . ومنصب جلاد از لوازم تخت امپراطوری بشمارآمد .

بدستور عباسیان باروی شهردمشق را ویران کردند . افراد اموی را درهمه‌جا جستند وکشتند. قبورخلفای اموی را شکافته،استخوانها را سوزانیدند . از این‌کشتار یکی از نوادگان هشام‌بن عبدالملك نامش عبدالرحمن جان در ربود خود را به‌آندلس رسانید وبعدها درآنجا سلسلهٔ امویان آندلس را بنیان‌گذارد .

بنی‌عباس نسبت به بنی‌امیه با قساوت بی‌نظیری رفتارکردند . اول‌کار سفاح قتل عام امویان در بلاد اسلامی بود .

باوجود انقراض سلسلهٔ اموی و کشته شدن مروان وتسخیر کامل شام مقرخلافت چندین سالهٔ امویان ، باز عده‌ای از سرداران اموی ، ازبیم جان یا بطمع مملکت ، قیام وشهرها را برعباسیان میشورانیدند .

ازآنجمله سرداری ازمروان بنام ابوالوردبن الکوثر که درقنسرین قیام‌کرد . ابومحمد زیادبن عبدالله یکی از اعقاب یزیدبن معاویه را بخلافت برداشت . او را سفیانی موعودکه نامش دراخبار آخرالزمان بگوش مردم رسیده بود شمرد . این قیام درجنگ مرج الاخرم در نزدیك قنسرین بسال ۱۳۳ ه از بین رفت . خود ابوالورد در جنگ کشته شد و سفیانی بتدمر و از آنجا به حجاز گریخت و بدست ابوجعفر منصور بقتل‌رسید. سرداردیگر حبیب‌بن مره دربلقاء شام‌قیام‌کرد وکارش بصلح‌انجامید[1] .

سفاح جمیع حکام بلادِ اسلامی را عوض کرد . حکومت آن نواحی را به برادران واعمام و سرداران خود واگذاشت . حکومت شام را به عبدالله‌بن عباس ، حکومت حجاز را به داودبن علی ، الجزیره ، آذربابجان وارمنستان را به‌ابوجعفر - منصور ، وخراسان وجبال را به ابومسلم خراسانی محول نمود .

باسقوط امویان وروی کار آمدن عباسیان مردم خوشحال بودند . زیرا خلافت عباسیان را بخلاف امویان که مظهر سلطنت و حکومت دنیائی بود ، خلافت دینی می‌پنداشتند . هنر عباسیان در این بودکه ، خود را منسوب بآل محمد بحساب آورده جنبش ضد اموی را بنفع خود اداره کردند . دستگاه تبلیغاتی ماهرکه اعتقاد مردم را برضد حکومت امویان سست کرده بود ، این بار بامهارت تمام مردم را بطرف‌عباسیان میخواند . و برای اینکه حکومت خود را برنگ دین جلوه دهند ، همیشه از عالمان

---

۱ ــ تاریخ اسلام ، دکترعلی‌اکبر فیاض ، ص ۲۱۶

متبحر وفقها در اطراف خود داشتند که حمایتشان میکردند .

سفاح در اوان کار در مسجدجامع کوفه خطبهٔ عوام فریبانه‌ای ایراد کرد . بمردم نوید داد که عباسیان بمحض‌رسیدن بقدرت ، بار مالیاتها وخراجها را سبك خواهند کرد . ولی ماهها و سالهای بعد هیچیك از وعده‌های خود را عملی نکردند . نشان دادند که آنچه بود ظاهری بود . خلیفهٔ بغداد در عشق بعلایق دنیوی کمتر از خلیفهٔ دمشق نیست .

ظلم و فشار خارج ازحد سفاح و برادرش منصور بقدری در مردم اثرکرد که از عباسیان رویگردان شدند . روستائیان آشکارا میگفتند ، که خون خود را برای آن نریخته‌اند تا سر به‌اطاعت عباسیان که کاری برای ایشان نکرده‌اند، فرودآورند . هنوز یکسال از خلافت نگذشته بود ، کـه نائرهٔ عصیان در بخارا علیه سلسلهٔ عباسی افروخته شد . شخصی شیعه بنام شریك بن شیخ‌المهدی در رأس این قیام قرارداشت . واکثریت مردم‌آن سامان باوجود عدم اطلاع‌درست ازمذهب تشیع فقط بخاطرمخالفت با عباسیان بدو پیوستند .

همدستی عباسیان و علویان که از نفرت مشترك برضد دشمن سرسخت ، اموی ، پدید آمده بود بزودی باسقوط امویان و روی کارآمدن عباسیان از میان برخاست . علویان وشیعیان ، که برای استقرار خلافت در خاندان علی تلاش میکردند و گمان مینمودندکه عباسیان محض خاطر ایشان بمعرکه درآمده‌اند . باشتباه خود پی‌بردند از عباسیان رویگردان شدند .

ابوسلمه حفص‌بن سلیمان معروف به خلال که سمت دامادی بکیر بن ماهان مخدوم ابومسلم خراسانی را داشت ، از ایرانیانی بود که کارگردان دعوت عباسی در کوفه بود و همچون ابومسلم از ارکان نهضت ضد اموی واز افراد فعال تحویل خلافت از بنی‌امیه به آل عباس بحساب میآمد و تمام هستی خود را وقف این دعوت کرده بود ولی اخیراً از روی کارآوردن عباسیان پشیمان، بفکر روی‌کار آوردن آل محمد

واقعی افتاده بـود و بهمین دلیل مدتی ابوالعباس را پنهانی در خانـه‌ای در کوفه ، نگهداشت دونامه بمدینه ، یکی به امام جعفرصادق دیگری به عبدالله بن الحسن بن‌الحسن بن علی نوشت . آنها را بکوفه دعوت کرد ، و وعده‌داد که از مردم خراسان برای آنها بیعت بگیرد .

امام جعفر صادق از قبول این تکلیف سرباز زد و خاندان خود را نیز از شرکت در ماجراهای سیاسی منع کرد ولی عبدالله بن حسن جواب موافق داد . فرستاده وقتی بکوفه مراجعت کرد که خراسانیان ابوالعباس را از مخفی‌گاه بیرون آورده بخلافت برداشته بودند ، در نتیجه نقشهٔ ابوسلمه برسفاح آشکار شد .

سفاح باعلم به سوء نیت وی از مکانت ونفوذ او ترسیده ، او را بوزارت خود انتخاب ولقب وزیر آل محمد باو داد . باین ترتیب ابوسلمه اولین کسی است درتاریخ اسلام که شغل وزارت و لقب وزیر یافته است .

سفاح از همان روز اول ، نفوذ عظیم ابومسلم و ابـوسلمه خلال وزیر را در دنیای اسلامی که در دربار و امور خلافت دستی قوی داشتند با نظر شبهت میدید . میخواست ایندو شخصیت مقتدر را از بین ببرد . ولی هنوز دولت جدید عباسیان کاملاً استقرار نیافته بود ، وبا بقایای اموی در پیکار بود . اما بقول ابن‌طقطقی سفاح برادر خود منصور را بخراسان پیش ابومسلم فرستاد . «وگفت : بخراسان شو وبیعت محکم کن براهل خراسان و ابومسلم را ببین وسخن او شنو . . . ابوجعفر . . . راه خراسان برگرفت ... مردمان خراسان را سخت مطیع دید . بغایت‌شاد شد ... ابوجعفر گفت یا ابومسلم ... ما گله همی‌کنیم از ابوسلمه بن حفص بن سلیمان که جور و کبرکند برامیرالمؤمنین وخلافت ویرا هیچ چیز نمی‌شمارد . برما اعتراض همی‌کند واز حد اندر گذشت ، والاکه امیرالمؤمنین از بهر خاطر تو ، او را چیزی نمیگوید زیراکه تو اورا وزیرکردی .» ابومسلم در این موقعیت جزآنکه بیطرفی خـود را

اعلام کند ، چاره‌ای نداشت . بمنصور چنین پاسخ داد : « من دستوری دادم ترا و امیرالمؤمنین را که هرچه خواهید با او بکنید .»[1] کمی بعد ابوسلمه باوضع محرمانه و شگفت انگیزی کشته شد . آواز انداختند که بدست خوارج کشته شده است و جنازه‌اش را باحترام بخاك سپردند .

بعد از قتل ابوسلمه ، خالد برمکی ، یکی از خراسانیان سپاه ابومسلم ، بجای وی وزارت یافت .

سفاح در خطبه‌ایکه بمنزلهٔ برنامهٔ کارهای وی بشمار میرفت ، وعده داده بود که کوفه را پایتخت سازد . ولی پایتخت خود را از کوفهٔ پرآشوب که برای وی‌جای امنی نبود به مدینهٔ هاشمیه در ناحیهٔ انبار برد . انبار از بلاد قدیم ایران در غرب فرات بود وگویا در لشکرکشیهای ایران بروم ، محل ذخائر و مهمات جنگی دولت ایران بوده‌است . علت این‌تغییر این بود که‌کوفه همیشه پر از عناصر مخالف، بخصوص مخالفین از تودهٔ مردم چون خوارج وغیره بود وسفاح از عناصر مزبور بیم داشت .

سفاح پس از ۵ سال خلافت بمرض آبله درگذشت . ودرمدت پنجسال خلافت خود بقدری مرتکب فجایع واعمال شنیع گردید ، که همه از او بری شدند . پیروان آل علی وسایر مردم ، ظلم وفشار بنی‌امیه را فراموش کردند . مدعی خلافت آل‌عباس گردیدند . چون عباسیان خود را شیعه آل عباس مینامیدند ، آنها خود را شیعهٔ علویه نام نهادند . ازاین ببعد علویان دائماً علیه بنی‌عباس قیام میکردند ولی همیشه قیام کننده واتباعش از میان میرفتند فقط دودسته‌ازآنها (علویان گیلان وطبرستان در شرق وفاطمیون درغرب) توانستند مدتی در مقابل عباسیان مقاومت کنند .

خلافت منصور

بعد از فوت سفاح برادرش ابوجعفر ملقب به منصور بجای او نشست . منصور

---

۱ ــ افغانستان پوهاند عبدالحی حبیبی ، ص ۲۷۱ ــ ۲۷۲ ، نقل ازطبری .

گرچه مرد پرهیزکاری نبود ولی ازجمله مردان بزرگ عباسی‌است ، که پایه‌های‌دولت عباسیان را بربنیاد محکم نهاد .

در زمان منصور نفوذ ایرانیان در دربار خلافت روز بروز بیشتر میشد . دربار وی مرکز تجمع علماء وفضلا بود بحث وتحقیق درطب ، هیأت ، نجوم تحت سرپرستی این خلیفه شروع گردید وبدستور وی علوم وفلسفهٔ یونان وکتب فارسی وسریانی چون المجسطی وکلیله ودمنه را بعربی ترجمه کردند . در تنظیم سپاه و ادارهٔ امور کشور روش سلاطین ساسانی را اقتباس کرد . وباکمك برامکه ، که امور مملکت را دردست داشتند ، خلافت عباسیان را باوج کمال رسانید .

منصور چند صفت بارز داشت که در نتیجهٔ غلبهٔ آنها برمزاجش درتمام دورهٔ خلافت‌گرفتار بود . اول کینهٔ سخت به‌آل علی ، دوم‌کینه نسبت بابومسلم ، سوم محبت فوق‌العاده بپسرش محمد ، چهارم بخل فوق‌العاده وامساك در خرج که بهمین جهت او را دوانیقی لقب داده‌اند یعنی کسیکه دانه دانه خرج کند .

فرجام کار ابومسلم : منصور پس از رسیدن بخلافت مصمم بقتل ابومسلم شد . از همان ابتدای کار ، میان منصور و ابومسلم صفائی وجود نداشت . همواره مراقب حال ابومسلم بود ابومسلم، نیز باغرور وآزادگی خاصی‌که داشت ، بمنصور برادرموذی خلیفه اعتنائی نمیکرد . بخدمات و حقوق خود بیش از حد میبالید . چنانکه درسال ۷۵۴ میلادی از سفاح خواست که اولاً امیرالحاج شود ، ثانیاً در مکه خود را **نایب** خلیفه معرفی کند[۱] .

در زمان سفاح ، منصور هرچند او را ترغیب میکرد که ابومسلم را از میان بردارد ، سفاح باین‌کار راضی نمیشد .

ابومسلم بعلویان اظهار تمایل میکرد و بعلت قدرت و حشمت و کرم وبخشش

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی ، کارل برکلمان ، ص ۱۴۹

بیش ازحد ، مردم بیشتر باو توجه داشتند تـا خلیفه ، و بی‌اعتنائی که ابومسلم نسبت بمنصور روامیداشت خلیفه را درکشتن ابومسلم مصمم‌تر میکرد . «به سفاح و منصور دستور میدادگویا درحقیقت دستور دهنده‌او بود . دراینوقت از پارس تاسند و برسرتاسر خراسان ، بقول منهاج‌السراج «شهنشاه» بود »[1] .

بعد از مرگ سفاح عم‌او عبدالله‌بن علی درشام بدعوی خلافت برخاست جماعتی نیز دور او را گرفتند . منصور سخت نـگران شد و ناچار از ابومسلم مدد خواست . ابومسلم بجنـگ با عبدالله‌رضا نمیداد میکوشید به خراسان رود وخـود را از این اختلاف‌کنار بکشد . دراینکه اندیشهٔ خلافت در سرداشت ، یا علت دیگر سبب‌اینکار بود ، درست نمیدانیم . مورخان مینویسند : ابومسلم میخواست میدان را برای دو - حریف خالی کند تا هرکدام غالب شدند بخلافت رسند .

ابومسلم بالاخره بنفع منصور وارد جنـگ شد . طرفین در نصیبین بهم رسیدند . با آنکه لشکر عبدالله از حیث ساز و برگ وعدهٔ سوار برلشکر ابومسلم برتری داشت او توانست شامیها را اغفال کرده عبدالله را شکست دهد . عبدالله گریخت غنائم زیادی بدست ابومسلم افتاد . منصور کس فرستاد تا حساب غنائم وخزائنی را که در جنـگ عبدالله بدست ابومسلم افتاده نـگهدارد . وقتی ابومسلم فرستادهٔ منصور را دید برآشفت و گفت : « من درخون مسلمانان امینم درمال‌آنان امین نیستم » و بمنصور ناسزا گفت .

منصور از ابومسلم و قدرت و شکوه او در خراسان بیم داشت و برای اینـکه خراسان‌را از دست‌ابومسلم خارج‌سازد ، فرمان ولایت مصر وشام‌را باوفرستاد ، ببهانهٔ آنکه در اینجا «بخلیفه نزدیکتر خواهد بود» . ولی ابومسلم با لشکریان خود بحال تعرض وتهدیدراه خراسان در پیش گرفت . و چون منصور امارت خراسان را بکس دیگری ، ابوداود نامی ، که عامل ابومسلم درخراسان بود ،وعده داده بود . ابومسلم

---

۱ ــ افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ، ص ۲۷۳

مجبور شدبدربار خلافت رود و برسیدن نزد خلیفه کشته شد . (سال ۱۳۷ ه) .

بدینگونه ابومسلم مردیکه سلطنت عباسیان ببرکت شمشیر او پا گرفته بود ، وبعقیدهٔ مأمون تالی اردشیر واسکندر بشمار میرفت درنتیجهٔ یك اشتباه بغدر وحیله نابود شد . واین بود فرجام کار سرداریکه در اول از عباسیان لقب (امین آل محمد) یافته بود . پس ازکشته شدن عباسیان اورا ابومجرم نامیدند .

ابومسلم قربانی کینهٔ قوم عرب گشت . عربان ، که از ابومسلم کینهٔ سخت بدل داشتند پیوسته منصور را نسبت بوی بدگمان‌تر میکردند . معروفست روزی منصوراز یکی از عربان پرسید درکار ابومسلم چه‌می‌بینی ، گفت که : «لوکان فیهما الهةالاالله لفسد تا »[1] منصور گفت این سخن‌را درگوش کسی‌گفتی که‌آن را آویزهٔ گوش‌خویش خواهد ساخت .

خبر قتل ابومسلم بزودی وبسرعت درایران پخش گردید . درمیان ایرانیان ، بخصوص درمیان مردمان شرق این سرزمین ، اهالی خراسان وسیستان و ماوراءالنهر ، اثر عمیقی بجای گذاشت .

داستانها و افسانه‌های فراوانی در افواه مردم در بارهٔ ابومسلم پدید آمد . که هیچکس تاآن زمان ، باین ترتیب اثری در افکار عمومی باقی نگذاشته بود .

با مرگ ابومسلم ، نفوذ معنوی وخاطرهٔ او از میان نرفت . در افکار و اذهان عمومی باقی‌ماند .پیروان ودوستان او همچنان دنبالهٔ افکار وعقاید او راگرفتند. بهمین جهت نهضتها وقیامهائی ،که پس ازمرگ ابومسلم بوجود آمد، بیشتر برای خونخواهی ابومسلم بود . و از او باحترام نام میبردند . همهٔ این قیامها با هرشعاری که بودهدف

---

۱ ــ آیهٔ قرآن است سورهٔ انبیاء ۲۱ یعنی (اگر درجهان جز خدا خدایان دیگری بود هرآینه فاسد شدی) نقل از ص ۲۸۵ کتاب افغانستان بعد از اسلام ، نوشته پوهاند عبدالحی حبیبی .

واحدی داشت و آن احیاء رسوم وآئین کهن ورهائی از تسلط خلفا بود .

منصور در تمام مدت خلافتش از تعقیب و تهدید علویان فارغ نبود . خاندان علی ، که تا آخرین لحظه امید داشتند خراسانیها بنفع ایشان اقدام کنند ، ازاینکه خلافت نصیب پسر عموهایشان شد راضی نبودند . بهرترتیبی بود میخواستند خود را از قید بیعت بابنی عباس آزاد سازند .

در سال ۱۴۵ ه یکی از بزرگان آل علی بنام محمد ، که از اولاد امام حسن بود در مدینه برمنصور قیام کرد . برادر خود ابراهیم را بکوفه فرستاد ، تا او هم در آنجا خروج کند . منصور توسط عیسی بن موسی عباسی برمحمد دست یافت او واتباع او را از بین برد . محمد بن عبدالله را شیعیان المهدی نفس زکیه مینامیدند و اخبار مهدی موعود را براو تطبیق میکردند .

برادر محمد ابراهیم ، کارش درعراق بالاگرفت بطوریکه تا فارس تحت نفوذ آورد . شورش وی در بصره بمراتب ازشورش برادرش درمدینه خطرناك تر بود . ولی او نیز سیاست وتدبیر زیادی بخرج نداد . نتوانست تصمیم بگیرد و بکوفه حمله کند حال آنکه منصور دراین شهر سپاه زیادی نداشت . بالاخره درسال ۱۴۶ ه ، در نزدیك کوفه درمحلی بنام باخمرا جائی میان واسط و کوفه کشته شد . در زمان یاقوت قبر ابراهیم دراین مکان مزار بوده است[1] .

منصور با اینکه درموقع جلوس ، برطبق وصیت نامهٔ سفاح برادرزادهٔ خود ، عیسی بن موسی راکه درموقع قیام علویان قدرت ولیاقت زیادنشان داده بود، بولیعهدی برگزیده بود ، ولی بی‌میل نبود که پسرش محمد را ولیعهد کند . وبالاخره درنتیجهٔ فشار عیسی بن موسی را مجبور کرد بنفع محمد از ولایتعهدی استعفا دهد . منصور

---

۱ ــ نگاه کنید پاورقی تاریخ اسلام ، دکتر علی‌اکبر فیاض ۲۲۳

محمد را بالقب مهدی ولیعهد خودکرد[۱]. واز ترس قصد لشکریان نسبت بجان ولیعهد او را در قلعه مستحکمی بنام رصافه در شرق بغداد مقیم گردانید.

دیگر از کارهای زشت منصور، قتل عبدالله بن المقفع دانشمند نامی و منشی بلیغ ایرانی است. نام فارسی وی روزبه بود. روزبه پسر یکی از مأمورین حجاج - بن یوسف بود. بهواخواهی از علی بن عیسی عموی خلفای عباسی برخاست و مسلمان شد. عبدالله بن مقفع، خدای نامه یا تاریخ ایران وکلیله ودمنه را از پهلوی بعربی ترجمه نمود که بهترین نمونهٔ انشاء ونثر عربی است. بعلاوه رسالات چندی مشتمل براخلاق سیاسی مبتنی برسنن و آداب ایرانیها تألیف کرد. وی منشی عبدالله عباس عموی خلیفه بود. واز قرار معلوم، تفسیر دو پهلوئی از فرمان امانی که خلیفه بعباس داد نمود وبدین ترتیب مورد خشم وغضب خلیفه قرار گرفت.[۲] البته نمیتوان این موضوع را تنها دلیل قتل وی دانست. شاید خطاهای سیاسی وابراز علاقه وتمایلات بمذهب وسیاست ایران باستان دراین مورد بی‌تأثیر نبوده است.

همانطوریکه اشاره شدمنصور باوجودگرفتاریهای زیاد جنگی ودشمنان داخلی در امور ملکی و مملکتی فعالیت زیاد داشت. بامنیت راهها بخصوص راه مکه، که همیشه در معرض تهدید راهزنان بود، اهتمام داشت. درطول راه رباطها ومنزلگاهها ایجاد کرده بود. او شهرهائی چون بغداد، رصافه، رافقه را ساخت. بغداد که تا آن زمان دهکده‌ای بیش نبود مقرمسیحیان بود، بسال ۱۴۵ ه بدستور منصور ساخته شد. ومرکز دارالخلافه عباسی گردید. این شهر را دارالسلام یامدینةالسلام(شهرصلح) نامیدند[۳]. ولی بتدریج همان اسم اول محل یعنی بغداد، از دو جزء ایرانی «بغ»

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی، برکلمان ص ۱۵۵

۲ ــ » » » » ص ۱۵۶

۳ ــ » » » » ص ۱۵۱ ــ تاریخ عرب، فیلیپ ك. حتی، ص ۳۶۹

یعنی خدا و «داد» که بمعنی خدا داد است نامیده شد[۱].

شالودهٔ اداری حکومت بنی‌عباس را منصور ریخت. منشی و کاتب مخصوص منصور خالد برمکی بود. او دیوانها و ادارات منظمی برای این کار تشکیل‌داد.

دستگاه دولت را بروش وآئین ساسانیان مرتب‌کرد.خالد باوجود اصرار منصور از قبول عنوان وزارت استنکاف میکرد. این عنوان را پس از سرنوشت شوم ابوسلمه شوم میشمرد.

منصورشبکه بازرسی وارتباطات پستی دوران بنی‌امیه‌را توسعه دادوبدینوسیله ترتیب نظارت کامل براوضاع اداری کشور را فراهم نمود.

درزمان منصور غزوات خارجی تابستانی مرتباً ادامه داشت جز در مواقعی که گرفتاری داخل مانع بود. از آسیای صغیر، ارمنستان، و خراسان لشکرها برای جنگ با کفار حرکت میکردند. باغنائم بسیار باز میگشتند.

فتح ناحیهٔ دماوند و طبرستان، که تا آنوقت تحت نفوذ و قلمرو اسلامی در نیامده بود، درزمان منصور اتفاق افتاد. سرداران منصور مصمغان را از دماوند، وسپهبد را از طبرستان، برانداختند. و دختران آنها را باسارت نزد خلیفه فرستادند[۲].

در زمان منصور رومیها بخاك اسلام تاخته شهرملطیه راگرفتند. وبا روی‌شهر را خراب کردند. ولی سال بعد طرفین اسرا را مبادله کردند. ومسلمانان ملطیه را دوباره ساختند.

در قفقاز، ترکها بحدود اسلام تاخته عامل خلیفه را کشتند، وخرابیهایی را در تفلیس سبب گشتند. ولی قبل از رسیدن لشکریان خلیفه که بسرکردگی حمیدبن قحطبه مأمور شده بودند، آنجا را ترك کردند.

قیامهایی در زمان خلافت منصور روی داد. مهمترین آنها قیام سنباد است،

۱ــ دوقرن سکوت پاورقی ص ۱۹۰ ــ تاریخ دول وملل اسلامی ص ۱۵۱

۲ــ نگاه کنید ابن‌اسفندیار از ص ۱۷۴ تا ۱۷۷

که پس از کشته شدن ابومسلم ظاهراً بخونخواهی وی بود . ونیز قیام استاد سیس در سال ۱۵۰ ه است ، که با لشکریان عظیم خود ، که بیش از سیصد هزار تن نوشته‌اند، عمدهٔ خاك خراسان را متصرف گشت . خازم بن خزیمه پس از یکسال بزحمت توانست او را از پای درآورد . ونیز قیام دسته‌ای از خوارج ، اباضیه ، با کمك بربرها در شمال افریقا را باید نام برد .

اباضیه دسته‌ای بودند که برامامت عبدالله بن اباض گرد آمدند . وفرقه‌ای پدید آوردند . معتقد بودند که مخالفان ایشان بری از شرك وایمانند یعنی نه مؤمند و نه مشرك ، لیکن کافرند و کشتنشان جایز است .

منصور ، تقریباً پس از ۱۲ سال خلافت پرحادثه ، بسال ۱۴۸ ه درگذشت .

خلافت مهدی

جانشین منصور پسرش محمد ملقب بـه المهدی ، مکنی بابوعبدالله ، جوانی خوش قلب بود . از کشتن آل علی احتراز داشت . خلافت ده سالهٔ او بآرامی گذشت . او از آرامشی که مهابت پدر برقرار کرده بود و از ثروتی که لئامت و سختگیریهای پدر جمع آوری کرده بود ، برای خوشگذرانی خود و بذل وبخشش استفاده میکرد .

مهدی نخستین خلیفه عباسی است که پیکار علیه رومیان را از سرگرفت . در سال ۱۶۳ ه سفر جنگی بزرگی بهمراهی پسرخود هارون ، ببلاد روم و آسیای صغیر کرد . پس از تاخت وتاز زیاد ببغداد برگشت .

درسال۱۶۵ه ، پسرش‌هارون تاکنارقسطنطنیه‌پیش‌رفت. تقاضای‌صلح‌ملکهٔ بیزانس را قبول کرد . ومتارکه‌ای بمدت سه‌سال ، که مایهٔ خفت روم بود ، منعقد کرد که طبق آن رومیها سالیانه مبلغی جزیه میپرداختند . همین جنگ وانعقاد این معاهدهٔ صلح

هارون را بلند آوازهٔ کرد . از جانب پدر لقب رشید یافت [۱] .

مهدی دستور قتل جمع کثیری از مانویان را ،که بنام زنادقه در ممالك اسلامی پراکنده بودند ، صادر کرد .

واقعهٔ مهم دوران خلافت وی ، قیام مقنع صاحب مـاه نخشب در مـرو است . پیروان او را سپید جامگان گفتند . وچنانکه بیاید مذهبی آورد مبنی برتناسخ . دو سال بعد یعنی بسال ۱۶۳ ه شکست یافت و بقتل رسید .

در مسألهٔ جانشینی ، مهدی گرفتار مشکلی بود که وقتی هم پدرش بدان دچار شد . در زمان منصور خلافت بعد از مهدی بـه عیسی بن موسی داده شده بود مهدی میخواست پسرخود موسی‌الهادی را ولیعهد کند . عاقبت عیسی را ، با دهمیلیون درهم نقد ومقداری املاك در ناحیهٔ زاب ، راضی کردند . و برای هادی بیعت گرفتند . و پس از چندی هارون پسر دوم خلیفه را هم بجانشینی هادی اعلام کردند . ولی‌خیزران زن مهدی ، مادر هارون و هادی ، مشغول دسیسه و اقداماتی بود تا بتواند هارون ، پسر محبوب خود را نفر اول سازد . این اولین بار درتاریخ عباسیان است که مداخلهٔ زنها در امورخلافت نمودار میشود .

مهدی در محرم سال ۱۶۹ ه بناگهان مرد . بروایتی مسموم شد . منصب وزارت او را یعقوب بن داود و معاویة بن عبدالله الاشعری داشتند .

خلافت هادی

بعد از مهدی پسربزرگش هادی بخلافت رشید . مدت خلافتش فقط یکسال و سه‌ماه ویا بقولی ۱۳ ماه وچند روز بود . درتمام اینمدت عملا اختیار کارها بدست مادرش خیزران بود و بدینجهت هادی سعی کرد او را از مداخله در امور مملکت

---

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی، ص۳۷۹ .(دراکثر تواریخ‌مینویسند پس از جلوس بتخت خلافت به الرشید ملقب گردید) .

منع کند ، بعنوان اینکه اینکار باب زنان نیست وتوباید بنماز وطاعت خود بپردازی نه بکار کشور .

ولی رجال کشور ، بعادت همیشگی ، هرروز بدربار او جمع میشدند . تا اینکه هادی علناً مردم را از مراجعه بخیزران منع کرد . حتی روایت است که شیرینی مسمومی برای او فرستاد ، تا شاید از شرش خلاص شود . ولی او احتیاط کرد و نخورد .

هادی مردی متعصب وسخت کش بود . جمع کثیری را بعناوین مختلف کشت . میخواست برعکس وصیت پدرش ، هارون را از ولایتعهدی خلع ، و پسرش جعفر را باین مقام برساند . ولی موفق نشد و شبانه بدست کنیزان مادرش ، بسن ۲۶ سالگی کشته شد . وزارت او را عمروبن تبع بن یونس داشت .

واقعهٔ مهم دوران خلافت وی ، قیام حسین بن علی بن حسن از سادات حسنی در مدینه است ، که بسال ۱۶۹ ه در حوالی مکه ، بقتل رسید . او معروف به‌حسین صاحب فخ است ، بنام محلی که درآن جاکشته شد .

خلافت هارون

هارون معروفترین خلیفه عباسی‌است چون بتخت‌نشست جوان بیست‌وسه‌ساله‌ای بود که تحت نفوذ مادرش خیزران قرار داشت . پس از سه‌سال که خیزران مرد هارون استقلال یافت .

هارون زمام امور کشور را به پسرخالد برمکی ، یحیی و پسران یحیی سپرد. و از کفایت و کاردانی برامکه در پیشرفت کارها استفاده کرد . برامکه در دستگاه خلافت نفوذ زیادی پیداکرده بودند . یحیی هارون را بزرگ وتربیت کرده بود . هارون اورا پدر خطاب میکرد . از پسران یحیی ، فضل برادر رضاعی هارون بودکه

در سال ۱۷۶ ه از طرف هارون حکومت آذربایجان و ارمنستان و جبال را یافت . و چندی بعد حکومت خراسان نیز برآنها افزوده شد .

هارون یحیی بن خالد برمکی را در سال ۱۷۸ ه رسماً بوزارت خود برگزید . او را کاتب ونایب و وزیر خویش خواند .

هارون بظاهر مردی متعصب ودین دار بود . هرسال بحج میرفت بعضی ازاوقات احرام حج را از بغداد می‌بست . بیشتر ایام را در معاشرت علماء وشعرا میگذرانید بایشان انعامات وصلات فراوان میداد . قصور زیادی جهت خوشگذرانی‌های خود در کنار فرات ودجله ساخته بود . ودرآنها باکنیزکان خوش آواز وسازندگان ومسخرگان سر میکرد .

قصرهای هارون ، با فرشها وپرده‌های زیبایی که در آنها بود ، خاطرهٔ ایران مجلل کسری و فرش بهارستان را تجدید میکرد . همین شکوه و جلال خیره‌کنندهٔ دربار هارون بود که هارون را مشهور آفاق وبغداد را شهر افسانه‌های هزارویکشب ساخته بود . وهمین آوازهٔ شهرت دربار هارون بود که شارلمانی پادشاه فرانکها ، شخص اول غرب جهان آن روز را واداشت که روابط دوستی بااو برقرار نماید .

در اینموقع فرانکها بطرفداری ازپاپ ، با امپراطور بیزانس‌که مخالف مذهبی پاپ بود ، اختلاف داشتند . شارلمانی هارون را دراین‌موقعیت همدستی مناسب میدید. و هارون میخواست که از شارلمانی در مقابل دشمنان خطرناك خـود چون امویان آندلس که همسایگان او بودند ، و دولتی نیرومند و مقتدری تشکیل داده بودند ، استفاده کند . بهمین دلیل با اعزام نماینده به اکسلاشابل ارتباطی با پادشاه فرانکها برقرار نمود[1] .

در بین سالهای ۱۸۱-۱۹۱ ه سفرائی‌ازطرف شارلمانی ، باتحف وهدایائی بمقر

---

۱ ــ تاریخ دول‌وملل اسلامی ، برکلمان ص ۱۶۰

خلافـ آمدند . از طرف هارون نیز هیأتی بدربار شارلمانی فرستاده شدکه ازجریان و نتیجهٔ آن اطلاع درستی در دست نیست . از جمله هدایایی که هارون بشارلمانی فرستاد فیلی بود که شاید تا آن تاریخ در اروپای غربی دیده نشده بود .

منابع تاریخی عرب از این روابط اطلاعی بدست نمیدهند .

مینویسند : وقتی نیقفور اول در سال ۱۸۶ ه زمامدار روم شرقی شد پیمـان سال ۱۶۵ ه را ، که بین ملکه بیزانس و هارون منعقد شده بود ، نقض کـرد . و از هارون خواست خراج گرفته شده را پس دهد . این قضیه خشم هارون را برانگیخت. قلم و دوات خواست در پشت نامهٔ وهن آور او نوشت :«بنام خدای رحمان رحیم ، از هارون امیرالمؤمنان به نیقفور سگ روم ، ای کافرزاده نامه‌ات‌را خواندم جواب آنستکه خواهی دید نه آنچه خواهی شنید والسلام»[1].

هارون باعلویان فوق‌العاده سختگیر وبدرفتار بود . درسال ۱۷۵ ه یحیی بن‌عبدالله برادر محمدالنفس الزکیه و ابراهیم، درکوهستانهای دیلم بادعای خلافت ظهور کرد مریدان زیادی نیز دور او را گرفتند .

هارون فضل بن یحیی برمکی را بدفع او فرستاد . از آنجائیکه برامکه بـا علویان موافق بودند ، فضل با یحیی بمدارا رفتار نمود . واو را باطاعت رشید خواند قرارشد امان نامه‌ای هارون بخط خود بنویسد . هارون نیز باهدایائی زنهار نامه را پیش یحیی فرستاد یحیی تسلیم شد . ولی هارون چندی بعد با گرفتن فتوائی بر بطلان زنهار نامهٔ مزبور از علمای بغداد ، یحیی را در حبس کشت .

در زمـان هارون ، امام موسی کاظم امام هفتم شیعیان در زندان بغداد وفات یافت . هارون از اینکه امـام موسی کاظم در بین شیعیان علوی قدر و قیمتی داشت ومخلص وجان نثار وی بودند وسالیانه مقدار متنابهی مال باو می‌بخشیدند در وحشت افتاد در سال ۱۷۹ ه در مراجعت از سفر حج ، امام را بعزت و احترام تمام باخود به

۱ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ، ص۳۸۰ (نقل از طبری جلد سوم ص ۶۹۶)

بغداد آورد . سپس او را بزندان انداخت . وپس از هفت سال امام در زندان هارون وفات یافت . وبقولی بدستور هارون کشته شد . هارون از فقهای بغداد تصدیقی بمرگ طبیعی آن امام گرفت .

در زمان هارون قسمتی از متصرفات ممالك اسلامی در شمال افریقا از تحت نفوذ خلفا خارج شد . تا ابتدای قرن نهم میلادی ، حکومت ممالك افریقائی دست امرائی بود که از طرف خلفا معین میشدند ولی ، از زمان هارون ببعد از حکومت خلفا دراین کشورها فقط نامی باقی ماند . وازهمان وقت حکومت نواحی مختلف افریقای اسلامی بدست سلاطین مستقل افتاد . علاوه برخلفای اموی آندلس که ازمدتها پیش تشکیل شده بود سلسله‌هائی چون ادارسه واغالبه وآل‌رستم درشمال افریقا تأسیس یافت.

مؤسس سلسلهٔ خلفای اموی آندلس ، عبدالرحمن نامی از نوادگان هشام بن - عبدالملك بود . در موقع جلوس سفاح برمسند خلافت و کشتار عمومی امویان ، عبدالرحمن از مشرق گریخت وبآندلس داخل شد وبدینجهت به عبدالرحمن الداخل مشهور گردید . وچون هنوز پای دعات عباسیان باین دیار نرسیده بود و مردم طرفدار امویان بودند ، عبدالرحمن ازموقعیت استفاده‌کرده درسال ۱۳۸ ه ازمردم بخلافت بیعت گرفت . عبدالرحمن وجانشینانش در قرطبه بحفظ مقام خود باقی ماندند . وتوانستند با تحصیل پیشرفتهائی سلسلهٔ معتبری تشکیل دهند . و مدتها با شکوه وجلال درآن دیار حکومت کنند .

این سلاطین تا مدتی بهمان عنوان امیری یا سلطانی قناعت داشتند ولی عبدالرحمن سوم درسال ۳۱۷ ه عنوان خلیفه وامیرالمؤمنین اختیار کرد . این خلیفه بزرگترین خلیفه امویان آندلس است . قریب به‌پنجاه سال خلافت کرد . موفق شد صلح وآرامشی در میان رعایای خود بوجود آرد وحیثیت ونفوذ خود را در خارج از آندلس نیز تثبیت کند. توانست سلاطین عیسوی لئون وقسطلون ونواره‌را مغلوب سازد ومهاجمینی

راکه از افریقا باسپانیا حمله آورده بودند بیرون راند وحتی بردریای مدیترانه‌نیز استیلا یافت[۱].

بعد ازمرگ وی هیچیك از جانشینان او نتوانستند دنبالهٔ عملیات اورا بگیرند بالاخره با مرگ هشام ثالث درسال ۴۲۲ ه جانشینی این‌سلسله نصیب سلسله‌های کوچك دیگری گردید.

مؤسس سلسلهٔ آل رستم، عبدالرحمن بن حبیب، یك‌نفر ایرانی بود که از هرج ومرج شمال افریقا استفاده‌کرده درتونس سلسلهٔ آل‌رستم را تأسیس کرد.

ومؤسس دولت ادارسه نسب به‌ادریس بن عبدالله از فرزندان حضرت امام‌حسن میرساند. ادریس درسال ۱۶۸ ه بیاری جماعتی از طرفداران آل‌علی ظهور کرد ولی این قیام توسط عمال خلیفه سرکوبی شد. ادریس بمصر گریخت و از آنجا بمغرب رفت و درناحیهٔ سبة[۲] دومین دولت شیعی مذهب را تأسیس کرد[۳]. که مدت دوقرن بپا بود وبنام خودش به‌ادارسه یا ادریسیان معروف شد.

ادریس شهر فانس را بناکرده پایتخت خود قرار داد[۴]. مسکوکاتی ازاین سلسله دردست است که در بلاد تدعه و ولیله ضرب شده است. انقراض این سلسله بسال ۳۷۵ ه اتفاق افتاد.

مؤسس سلسلهٔ اغالبه، ابراهیم بن الاغلب است. درسنهٔ ۱۷۰ ه حکمران‌عباسی افریقای‌شمالی (تونس) درگذشت‌هرج ومرجی دراین‌ناحیه پیش‌آمد. هارون ابراهیم‌بن الاغلب، راکه دراین وقت حکومت زاب را داشت، بآن ناحیه فرستاد ابراهیم تسکین آنجا را از هارون قبول کرد بشرط آنکه ولایت‌آنجا در خاندان وی باقی‌ماند

---

۱ ــ طبقات سلاطین اسلام، لین‌پول، ترجمهٔ اقبال ص ۱۵

۲ ــ Ceuta

۳ ــ طبقات سلاطین اسلام، لین‌پول، ص ۲۹

۴ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك، حتی، ص ۵۷۸

هارون که گرفتار جنگهای داخلی بود این شرط را پذیرفت . باین ترتیب درنواحی شمال افریقا حکومت مستقلی تأسیس واین نواحی را عملاً ازتحت نفوذ هارون بیرون کرد ، گواینکه فرزندان ابراهیم ، برای رعایت احترام مقام روحانی خلیفه ، نام او را درسکه‌های خود حفظ میکردند .

ایـن سلسله بیشتر از یکقرن در این حـدود حکومت کرد . بالاخره بعلت بی‌کفایتی امرای آخری این سلسله ونفوذ افکار تفرقه انگیز شیعیان ادریسی درمیان رعایای ایشان روبضعف نهاد وراه برای پیشرفت کار فاطمیون صاف شد . انقراض این سلسله درسال ۲۹۶ ه بدست فاطمیون انجام گرفت .

بعلاوه بربرهای شمال افریقا نیز در ناحیهٔ الجزایر حکومت مستقلی بوجود آوردند .

اگر چه هارون دربرانداختن این سلسله‌ها میکوشید ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. کم‌کم بجز مصر ، کلیهٔ متصرفات مسلمین درافریقا از دستشان خارج شد ومصر نیزدر سال ۳۰۱ ه توسط خلفای فاطمی کـه در تونس بودند از تحت نفوذ خلفای عباسی خارج شد .

هارون درداخلهٔ کشورنیز گرفتار خوارج و یاغیهائی بود که متوالیاً خروج میکردند . از جمله میتوان ظهور خرمدنیان یا محمره درآذربایجان و قیام حمزة بن آترك (آذرك شاری معروف به‌حمزة بن عبدالله خارجی) درسیستان که ازخوارج ایرانی بود نسب خود را به زوطهماسب پیشدادی میرساند، واز همه مهمتر شورش خراسانیان را که از ظلم وجور علی بن ماهان والی خراسان بستوه آمده بودند ، میتوان نام برد شورشیان رافع بن‌لیث نوادهٔ نصربن سیار را به پیشوائی خود برگزیدند . هارون در سال ۱۹۲ ه پسر بزرگتر خود امین را در بغداد بجای خود گذاشت وخود با مأمون پسر دیگرش بقصد تصفیه‌کار رافع روانهٔ خراسان شد در جرجان بیمار شد درجمادی-

الثانی سال ۱۹۳ ه درطوس مرد ودر همان شهر درمحلی که بعدها حضرت امام رضا امام هشتم شیعیان را نیز بخاك سپردند مدفون شد .

شرح حال برمکیان

برمکیان از بزرگان بلخ بودند[۱] اجداد آنها ریاست مذهبی معبد نوبهار را که بمعنی دیرنواست وپرستشگاه بـودائیان آن شهر بـود ، داشتند . در دایرةالمعارف اسلامی فرانسه در خصوص کلمهٔ نوبهار آمده است که : «نوبهار مرکب از دوکلمه سانسکریت «نو» و «ویهار» میباشد که کلمهٔ اول بمعنی نـو وتازه و کلمهٔ دوم بمعنی صومعه ودیراست واین معبد یکی‌از معابد بودائیان بوده است»[۲]. اکثر مورخین چون مسعودی‌معبد نوبهار را از آتشکده‌های زردشتی بشمار آورده‌اند ولی همچنانکه از از نامش پیداست معبد بودائی بوده است وظاهراً برمك لقب‌عمومی جمیع کسانی‌بود که باین مقام میرسیده‌اند وریاست این معبد بمیراث ازبرمکی به‌برمك دیگرمیرسید.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد : نوبهار معبدیست که آن را منوچهر در شهر بلخ ازبلاد خراسان بنام قمر بنا نهاده وآن‌که بسدانت وتولیت‌آن بقعه میپرداخت پادشاهان آن نواحی ویرا بزرگ میداشتند وفرمان او را اطاعت میکردند واموال و خواسته نزد وی میبردند وآنکه موکل ومتولی سدانت بود برموك مینامیدند . واین کلمه اسم عام است که بهریك از متولیان گفته میشد و بدینجهت برامکه بـدین نام معروف شدند زیرا خالد بن برمك دراین خانه ومعبدمتولد گردیده بود[۳].

مینویسند: «هفت فرسخ درهفت فرسخ ازاطراف نوبهار درتحت اختیار وقدرت برمك بود ... و اوامر ونواهی وی درآن نواحی جاری .» وپادشاهان هند و چین و

---

۱ ــ تاریخ برامکه ص ۱

۲ – Encyclopédie de l'Islam, t.I. Al. Baramika

۳ مروج الذهب جلد اول ص ۲۸۸

کابل و غیره بعنوان حج بدان معبد میآمدند هدایا و تحف زیاد بدانجا میبردند و بدست برمك میسپردند به‌برمك عزت واحترام تمام میکردند ودست اورا میبوسیدند.

برمکیان در اوایل قرن اول هجری بآئین‌اسلام درآمدند. گویند جد برامکه که برمك نامیده میشد درزمان عثمان وبقولی درزمان عبدالملك اموی اسلام آورد، واسلام آوردن او سبب نشر آئین مسلمانی در بلخ ونواحی مجاور آن گردید[1]. ابن خلکان مسلمان شدن برمك پدرخالد را تردید میکند مینویسد : برمك درنزد مجوس نیز ارجمند و مقامی عالی داشت و مرا در اسلام آوردن وی تردید است که اختیار اسلام نموده باشد یا خیر .

زکریای قزوینی ، در کتاب اثارالبلاد ، معبد نوبهار را بتخانه مینویسد و برمك را لقب عمومی خادم وسادن بزرگ آن گرفته مینویسد : برمك پدر خالد بنزد عثمان بن عفان اسلام آورد و«بدادن مالی شهر بلخ را در ضمان امان نگاه داشت.»

خالد نظامی وفرماندهٔ بسیار خوبی بود در دوران جوانی زیر فرمان ابومسلم وقحطبه جنگ کرده بود . و از ۷۶۵ تا ۷۶۹ م حکومت طبرستان را داشت . وی شاهزاده‌نشینی دماوند راکه‌آخرین شاهزاده نشینی‌کوهستانها بود برانداخت ودرپیری نیز در جنگهائی علیه روم شرقی شرکت کرد[2].

خالد جوانمرد وبافتوت بودمسعودی درکتاب مروج الذهب مینویسد :«هیچیك از فرزندان واحفاد خالد در جود ورای وعلم وبأس وسایر صفات بمرتبهٔ وی نرسیدند نه یحیی دررأی وکثرت خرد ونه‌فضل در جود و پاکدامنی و نزاهت و نه جعفر در

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام، دکترعبدالحسین زرین‌کوب، ص ۵۲۳ ــ اخبار برامکه مقدمه از میرزا عبدالعظیم‌خان گرگانی .

۲ ــ تاریخ دول وملل اسلامی، برکلمان، ص ۱۵۸

کتابت وفصاحت و نه موسی بن یحیی درباًس وشجاعت »[1].

خالد درخدمت ابومسلم بعنوان کاتب ومنشی وارد شد وبعدها در همین سمت در دربار عباسی داخل گردید . وبعلت کرم وجوانمردی وفضیلت وادب خود پیوسته براعتبار ومقام خویش در دربار خلافت بیافزود، تارعایت دیوان خراج ودیوان‌رسائل بوی مفوض گردید . وپس از کشته شدن ابوسلمه ، سفاح خالد را وزیر یا باصطلاح (دبیر) نمود . وفرزندانش نیز در دربار عباسیان جاه‌ومقام یافتند .

یحیی بن خالد که پرورندهٔ هارون ودر رساندنش بخلافت‌کوشش فراوان‌کرده بود ، زیاد مورد توجه بود ونزدوی مکانتی تمام یافت . چندانکه تمام کارهای مهم بدست او بود از خلیفه جزنام نبود . صاحب تجارب‌السلف ، درباب کرم و بزرگواری یحیی ، مینویسد : «ازعادت یحیی آن بودکه چون عزم رکوب داشتی چند کیسه زر باخود برگرفتی و درهرکیسه دویست درهم بود تا درراه بسائلان دادی » .

درحقیقت درخشانترین دوران خلافت عباسی از وقتی آغازشد که یحیی زمام امور را دردست گرفت . پسران یحیی : فضل ، جعفر ، محمد ، موسی درموقع وزارت پدر همه‌دارای مقام ومشاغل مهم بودند .

یحیی و پسرانش چنان دردستگاه خلافت قدرت ونفوذ یافته کارها را بدست گرفته بودند ، که هرکس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کارباز میماند یا دراندك مدتی برکنار میشد . ودرنتیجهٔ نفوذ وقدرت برامکه بود ، که ایرانیان ، شیعیان علوی، مانویان وشعوبیه که با دولت عباسی مخالف بودند، در دستگاه خلافت راه یافتند .

یحیی وپسرانش باکاردانی ولیاقت خود کارها ومشکلات را روبراه میکردند .

---

۱ ــ مروج الذهب جلد دوم ص ۳۷۰

و قلمرو پهناور خلافت را باسیاستی آمیخته با تدبیر وجوانمردی اداره میکردند .

در سال ۱۷۶ ه هارون فضل بن یحیی را بامارت ولایات مـرکزی وگرگان و و مازندران منصوب کرد ودفع یحیی را از او خواست. فضل بآنجا رفت، وهمانطوریکه قبلاً دیدیم ، بملاطفت اورا حاضر بتسلیم نمود .

باز درسال ۱۷۶ ه درشام ، میان مضریها ویمنی‌ها فتنهٔ عصبیت بشور آمد ، و عدهٔ زیادی کشته شدند . موسی بن یحیی از بغداد مأمور دفع این مشکل گردید . او مدتی در آنجا ماند وتوانست فتنه را خاموش واوضاع را آرام کند .

در مصر کار وصول مالیات مختل شده بود وموسی بن عیسی عباسی والی مصر خیال طغیان داشت . هارون مصر را بنام جعفر برمکی کرد و او یکی از مستوفیان ایرانی را بآنجا فرستاد این مأمور توانست کار را مرتب سازد .

در شمال افریقا ، عبدویه انباری عامل خلیفه را کشته طغیان کرد . یحیی برمکی دوتن از معتمدان خود را برای رفع این مشکل فرستاد . عبدویه باطمینان یحیی تسلیم شد و ببغداد آمد مشکل برطرف گردید . باین ترتیب برامکه بـرمشکلات فائق میآمدند ودراین راه سیاست وکاردانی مخصوص داشتند و ثابت کردندکه در ادارهٔ مملکت روشی غیر از روش حجاج بن یوسف نیز موجود است .

برامکه کتابخانهٔ بزرگی دربغداد ، بنام بیت‌الحکمه ، درست کردند که محل اجتماع دانشمندان وعلماء ملل شد . وبرامکه آنان را ، باصرف مبالغ گزاف ، بترجمه وتألیف واستنساخ کتب وامیداشتند . قدرت یحیی وپسرانش تا آنجاکشید ، که‌تقریباً تمام کارها را از دست خلیفه گرفتند . وغالباً رفت وآمد ومراجعات مردم بخانه‌های برامکه بیشتر از رفت وآمد به قصر خلیفه بود . وهمین قدرت و عظمت ناچار رشك دیگر درباریان را برمی‌انگیخت . بخصوص خودسریها ونافرمانیهای زیاده از حـد فضل وجعفر نیز خلیفه را بستوه میآورد و بـه بدخواهان و حسودان فرصت بیشتری

میداد که هرروز گستاخ‌تر از روز قبل آنها را بکفر وطغیان وفساد متهم سازند . و بالاخره سقوط ونکبت این خاندان را فراهم آرند . وهارون خود که مردی متعصب ومستبد بود ، از اقتدار فوق‌العاده برامکهٔ ومیل باطنی ایشان بعلویان وشعوبیه وزنادقه دروحشت افتاده مصمم شد ، که ریشهٔ این طایفه را از بیخ برکند و پیوسته در پی فرصت مناسب وبهانه میگشت . عاقبت موضوع ازدواج عباسه خواهرش با جعفر را ، که بروایتی اصل صحیحی نباید داشته باشد ، بهانه قرارداده ، دستور قتل عام برامکه و مصادرهٔ اموال آنها را صادرکرد .

ابن خلدون مینویسد : «علت پریشانی وتباهی کاربرمکیان این بود که برهمهٔ شئون مملکت و همهٔ اموال دولت مسلط گشته بودند تا آنجائیکه هارون خود اگر چیزی ازبیت المال میخواست میسرش نمیشد . آنها تاجائی درکارها چیره گشته بودند که با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیار وتصرفی نداشت » .

علت این تصمیم ناگهانی هارون را درمورد برمکیان باختلاف نوشته‌اند . این سقوط شگفت انگیز که خاندان توانگر و مقتدری چون برامکه را بنابودی کشاند درسراسر دنیای اسلام آوازه و شهرتی غم‌انگیز درانداخت وسبب گردید که شاعران وداستان پردازان درباب این حادثه روایات عجیب وافسانه‌آمیز نقل‌کنند .

بعضی از مورخین علت آن را درداستانی عشقی جستجو کرده‌اند . (قصه جعفر وعباسه) ، برخی موضوع آزادی یحیی بن عبدالله حسنی را باعث این اقدام نوشته‌اند عده‌ای دیگر نفوذ وسلطهٔ فوق‌العاده برمکیان را دلیل این نکبت گرفته‌اند و برخی دیگر جلال افسانه‌وار این خاندان راکه دیدهٔ خلیفهٔ زردوست راخیره میکرده‌است موجب مصادرهٔ واستصفاء اموال آنها وافراط دربخشش وخودسریهای بیحد پسران یحیی را انگیزه رشك وغیرت خلیفه میشمارند . بعضی اخبار حاکی است که صحبت زندقه برمکیان نیزدرمیان بوده است خلاصه مطلب درست معلوم نیست شاید علتهای متعددی

داشته باشد[1].

مینویسند بعداز برامکه کارها مختل شدومردم بی‌تدبیری وسوءسیاست هارون را بچشم دیدند.

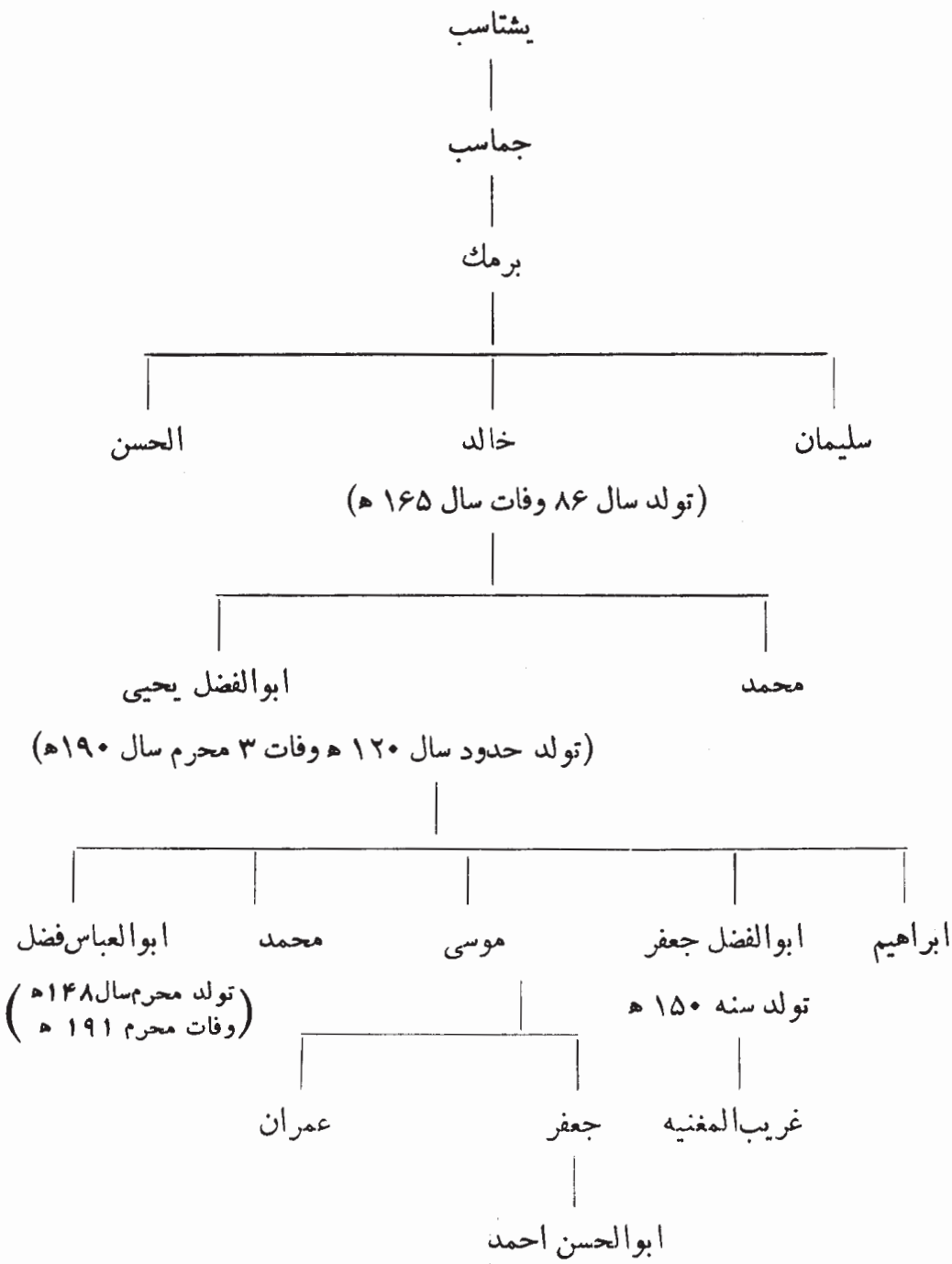
هرچند در موقع خلافت مأمون برامکه مورد عفو قرار گرفتند ولی آن قدرت و عظمت پیشی را بدست نیاوردند[2].

---

۱ ــ رجوع شود به کتاب اخبار برامکه باهتمام و تصحیح ومقدمهٔ میرزا عبدالعظیم گرکانی.

۲ ــ تاریخ برامکه ترجمهٔ عبدالحسین میکده ،

شجرهٔ خانوادهٔ برامکه[1]



۱ ــ این شجره‌نامه از کتاب الانساب والاسرات الحاکمة فی‌التاریخ الاسلامی ترجمهٔ عربی کتاب زامباور ، الجزء اول ص ۱۳ آورده شده‌است .

جانشینان هارون‌الرشید

خلافت امین

هارون دراوایل خلافت خود (سال ۱۷۳ ه) پسر خود محمد فرزند زبیده دختر جعفربن منصورکه از دوطرف ازبنی‌هاشم بود ، بولیعهدی خود برگزید . پسردیگرش عبدالله باآنکه ازمحمد بزرگتر بود ولی چون مادرش‌کنیز بود باین سمت انتخاب‌نشد.

ده‌سال بعد عبدالله را نیز خلیفهٔ بعد از محمد اعلام کرد . و از هردو برادر بوفاداری نسبت بهم نوشته گرفت و آن را درخانهٔ کعبه آویخت که محفوظ بماند . ضمناً قرارگذاشت بغداد مرکز حکومت امین ومرو مرکز امارت مأمون باشد . وپس از چندی نیز قاسم پسر سوم خود ملقب به المؤتمن را بجانشینی عبدالله برگزید . البته باقید اینکه در دوران خلافت خود در خلع یا اثبات او آزاد است .

بعد ازمرگ هارون ، مردم بغداد دورمحمد راگرفتند ، او بالقب امین بجای پدر نشست . پسر دیگر هارون عبدالله که مادرش ایرانی بود در موقع مرگ پدر در مرو اقامت داشت . قبلاً با امین بیعت کرد ولی یکسال بعد ، که امین بدستور وزیر بی‌تدبیر خود فضل‌بن ربیع ، نام موسی پسرخود را درخطبهٔ جمعه پیش ازنام مأمون ذکرکرد ، مأمون بربرادر قیام نمود . وارتباط خراسان را بابغداد قطع‌کرد .

ایرانیان مایل بشیعیان علوی که ازظلم وجور علی بن عیسی، حاکم دولت هارون درخراسان ورفتار زشت خلفا نسبت بآل علی سخت متنفر بودند ، دورعبدالله راگرفتند و او را در مقابل امین که برگزیدهٔ سران عرب ومردم بغداد بود ، بالقب مأمون بخلافت انتخاب نمودند . مأمون بعلت اینکه ، وزیر کاردان ولایقی چون فضل بن سهل از ایرانیان تازه مسلمان سرخس داشت واکثر سرداران هارون درخدمتش بودند ، کارش بالاگرفت . بآسانی توانست رافع بن لیث راکه همچنان در ماوراءالنهر نافرمان بود با صلحی وادار بتسلیم نماید . جنگ بین دوبرادر در حقیقت جنگ بین دو عنصر عرب وایرانی بود .

از موقع سقوط برامکه ، بزرگزادگان ایران قدرت و نفوذ خود را در دولت اسلام از دست داده بودند . کمك بهمأمون وجنگ با امین درحقیقت بهانه‌ای بودکه ایرانیان بتوانند قدرت و نفوذ از دست رفتهٔ خود را در دستگاه خلافت بار دیگر بدست آورند .

امین مردی عیاش وضعیف النفس بود . چون درخود یارای مقاومت در مقابل خراسانیان را نمیدید از راه خدعه مراسلاتی بمأمون نوشت او را به بغداد دعوت نمود تاخلافت را باو واگذارد . فضل بن سهل وزیر باتدبیرمأمون وی را از رفتن ببغداد بازداشت . وبجمع سپاه پرداخت ومصمم شد که بغداد را بدست یاران ایرانی مأمون فتح کند . امین ناچار از بغداد علی بن عیسی را بالشکری بقصد خراسان روانه کرد . ولی این لشکر قبل از اینکه بخراسان برسد در ری بدست طاهر بن حسین ذوالیمنین سردار معروف مأمون ، شکست یافت (سال ۱۹۵ ه) . لشکر دیگری از بغداد بجلوگیری آمد این لشکر نیز در حلوان از پای درآمد . امین دیگر لشکری نداشت عده‌ای ازشام آوردند . این عده نیز دراولین برخورد بالشکر مأمون فرار کردند . طاهر وهرثمه پس از تسخیر خوزستان بغداد را بمحاصره گرفتند . شهرهای بصره ،

کوفه . مدینه ، مکه خلافت مأمون را قبول کردند . و بغداد درسال ۱۹۸ ه ،پس از جنگی سخت بدست طاهر افتاد . طاهر امین را دستگیر وسپس او را کشته سرش را بخراسان بخدمت مأمون فرستاد مدت خلافت امین پنجسال بود .

خلافت مأمون

درسال ۱۹۸ ه ، مأمون فرزند کنیزی ایرانی بجای امین پسر زبیده عباسی‌درمرو رسماً بتخت نشست . فضل بن سهل را وزارت داد حسن بن سهل‌برادر وی راکه اعراب برای تحقیر او را (مجوس زاده) میگفتند بحکومت عراق و فارس و خوزستان انتخاب نمود .

نفوذ ایرانیان در دربار مأمون ، وتمایلات ایرانی مأمون و وجود خاندان سهل در مصدر کارها ، که از زردشتیان نومسلمان بودند ودر اسلام سابقه‌ای نداشتند واز همه بالاتر به تشیع شهرت داشتند ، باعث رنجش عناصر عربی گردید . کینهٔ اشراف عرب را برضد ایرانیان تحریك کرد .

عباسیان بغداد تمام اینها را نشانهٔ ضعف مأمون واستیلای فضل میشمردند . و علویان برای قیام خویش این اختلاف را موقع مناسبی بحساب میآوردند .

دربغداد دور یکی از اعمام علویان بنام محمد بن ابراهیم معروف به ابن‌طباطبا راکه مردی شاعر وفاضل وادیب بودگرفتند . درکوفه ابوالسرایا،که سابقاً ازطرفداران مأمون بود ، شورشی برپا کرد. وبزودی درعراق ، جزیره ، حجاز ، یمن نیز شورشهائی ازطرف علویان وزیدیها برپا شد .

مبارزهٔ دوعنصر عرب وایرانی ، باز رنگ مذهبی بخود گرفت . ایرانیان برای ریشه‌کن کردن قدرت عباسیان ، درصدد برآمدند که خلافت را ازآل‌عباس به‌آل علی برسانند . وچون دراین موقع علویان درهرجاکه‌بودند علیه عباسیان‌قیام وبنیان خلافت

مأمون را لرزان کرده بودند ، فضل بن سهل وزیر ایرانی مأمون و دیگر اطرافیان وی برای عملی کردن آرزوی دیرین خودصلاح را دراین دانستند که یکی‌از علویان را بولیعهدی برگزینند . مأمون را متقاعد کردند که بدینوسیله تمام این پریشانی‌ها ، که زیر سرعلویان است ، خاموش خواهد شد .

مأمون علی بن موسی ، امام هشتم شیعیان متولد ۱۵۳ ه[1] را ، بولایتعهدی خود انتخاب واو را بلقب الرضا من آل محمد ملقب ساخت . دختر خود ، ام حبیب را ، بازدواج وی درآورد و سردار معروف خودطاهر را مأموریت داد که تـا با آن حضرت بیعت کرده او را روانهٔ مرو پایتخت مأمون سازد .

انتقال مرکز خلافت از بغداد بمرو ، انتقال ولایتعهدی از بنی‌عباس به آل‌علی و تبدیل شعار سیاه عباسیان بشعار سبز و افتادن زمام امور بـدست ایرانیان ، سران خاندان عباسی وقوم عرب‌را بیش‌ازپیش بوحشت انداخت . بمخالفت وطغیان برخاسته ابراهیم بن المهدی عم مأمون را بخلافت برداشتند .

آگاهی براین‌حوادث مأمون را متوجه اشتباه خودکرده بیدار ونگران ساخت. آنچه را که درباب انتقال خلافت بآل علی گفته بود انکار کرد . دستور قتل فضل‌بن‌سهل وزیر که این راهنمائی را کـرده بود صادر کرد . و خود رهسپار بغداد شد ، (سال ۲۰۲ ه) .

درحدود یکسال بعد از این واقعه ، علی‌بن موسی الرضا نیز در طوس درگذشت (سال ۲۰۳ ه) . یا بقولی بامر مأمون مسموم گردید . و چون مخالفت عباسیان بـا مأمون برسر ولایتعهدی موسی‌الرضا و وزارت فضل بن سهل بود ، واین هردو امرنیز منتفی شده بود ، دیگر مخالفتی با مأمون نشد . مأمون پس از ورود ببغداد ، شعارسبز

---

۱ ــ تاریخ‌ولادت حضرت‌رضاعلیه‌السلام را (وجه‌الحق) گفته‌اندنگاه‌کنید مواد‌التواریخ حاج حسین نخجوانی ص ۱

را به شعار سیاه عباسیان تبدیل نمود و باردیگر براوضاع مسلط گشت .

باین ترتیب مأمون (ازسال ۲۰۳ تا ۲۱۸ ه) ، بعدالت وحسن سیرت وطرفداری جدی ازعلم وحکمت وآزادی عقیده وبا نام نیك خلافت کرد . وبرای دفع نسبت کشتن فضل ازخود و دلجوئی از خانوادهٔ فضل برادر او حسن را بوزارت انتخاب و دختر حسن را نیز بعقد وازدواج خود درآورد[۱] . حسن تا وقتیکه بعلت پیری ازخدمت معاف شد درهمین سمت باقی بود[۲] .

مأمون درنتیجهٔ تربیتی که نزد ایرانیان دیده بود ، عشق قریبی بعلم و حکمت داشت ، در تمام دوران خلافت باوجودگرفتاریهای فراوان فضلا ودانشمندان رابترجمهٔ کتب فلسفی وعلمی ازیونانی وسریانی وهندی وپهلوی بعربی تشویق میکرد .

در زمان وی دانشمندان بزرگی در رشته‌های مختلف چون شافعی و احمدبن-حنبل درفقه ، بخاری محدث معروف ، صاحب کتاب صحیح، واقدی مورخ ، اسحق - بن ابراهیم استاد موسیقی ... پیدا شدند .

مأمون به‌بحث مذاهب و آراء علاقه داشت . بدینجهت دربار وی محل اجتماع دانشمندان مذاهب مختلف ، ومحل بحث ومناظرهٔ آنها بود . وخود وی‌نیزگاهی در این بحثها شرکت میکرد ، وبدینجهت او را حکیم بنی عباس لقب دادند .

درزمـان مأمون نخستین دانشگاه اسلامی بنام بیت الحکمه ساخته شد که دارای کتابخانه ورصد خانه‌ای نیز بود .

در زمان مأمون نیز مانند دوران خلافت هارون ، قسمتی از ممالك اسلامی از تحت نفوذ عباسیان برای همیشه خارج شد . از جمله ناحیهٔ یمن‌که در ۲۰۶ ه مستقل شد ، وناحیهٔ خراسان .

---

۱ و ۲ ــ معجم‌الانساب والاسرات الحاکمة فی‌التاریخ اسلامی للمستشرق زامباور الجزءالاول ص ۶ .

مأمون که خلافت خود را مدیون دلاوریها وپیروزیهای طاهر بن حسین میدانست برای اینکه رضایت خاطر او را فراهم سازد و هم کشندهٔ برادر را از پیش چشم خویش دور دارد وی را حکومت خراسان داد. وطاهر، چنانکه بیاید، یکسال بعد نام مأمون را از خطبه انداخت (سال ۲۰۷ ه) و خطبه را بنام یکی ازفرزندان امام موسی الکاظم خواند، وبدین طریق دعوی استقلال کرد. ولی فردای همانروز او را در بستر مرده یافتند.

سال ۲۰۷ ه، تاریخ دعوی استقلال از طرف طاهر را، آغاز استقلال ایران میتوان نامید.

ایرانیان پس از دوقرن توانستند دولتی تازه پدید آورند. وباستقلال درقسمتی از ایران حکومت رانند.

مأمون در اواخر خلافت خود بسرکردگی سپاهیان بجنگ روم رفت. شاید علت اصلی دست اندازی مأمون بآسیای صغیر وممالك روم شرقی، کمك و مساعدت ایندولت به پیروان بابك درآذربایجان باشد.

مأمون مدت سه سال بنواحی عیسوی نشین روم شرقی حمله میکرد. تصمیم داشت این جنگ را همچنان ادامه دهد ولی درسال ۲۱۸ ه در یکی ازسفرهای جنگی مزبور براثر بیماری مختصر در سن ۴۸ سالگی، در ناحیهٔ بودندن[1] در مجاورت طرسوس، درگذشت. برادرش ابواسحق محمد ملقب به المعتصم بالله، که بیش از ۱۸ سال نداشت، جانشین اوشد.

ازوقایع مهم زمان مأمون قیام بابك خرمدین درآذربایجان است، که میتوان آن را بزرگترین جنبش سیاسی و مذهبی بحساب آورد.

---

۱ – Boudendoun

چنانکه بتفصیل بیاید مدت بیست سال قدرت خود را در آذربایجان حفظ کرد چندین بار لشکریان عباسی را شکست داد .

عاقبت در ۲۲۱ ه در زمان خلافت معتصم بدست سردار دیگر ایرانی ، افشین گرفتار وکشته شد .

انحطاط خلافت و پیدایش سلسله‌های کوچك

خلفای بی‌شخصیت و دورهٔ حکومت غلامان ترك و سلاطین ایرانی در بغداد

خلافت‌المعتصم بالله : مأمون در دوران خلافت خود بعنصر ایرانی تکیه داشت . و نفوذ زیادایرانی دراین‌عصردست عنصر عرب‌را بکلی ازکارها کوتاه‌کرد . ولی دراواخر دوران خلافت مأمون ایرانیان بفکر تشکیل سلسله‌های‌مستقل بودند . دیگر چنانکه بیاید ازخلیفه پشتیبانی نمیکردند .

وقتی معتصم بخلافت نشست بهیچیك ازدوعنصر عرب‌وایرانی اعتماد نداشت . برای حراست خود ، بعنصر ثالثی که قدرت واهمیتی دربغداد پیدا کرده بود ، متوسل شد . آن عنصر ترك هم نژاد مادرش بود .

ازموقع فتح ماوراالنهر وترکستان ، سرداران عدهٔ زیادی غلام ترك بعنوان‌اسیر یا پیشکش بدارالخلافه فرستاده بودند . استعداد نظامی ونوکربابی غلامان مزبور بزودی توجه خلیفه‌را جلب کرد . ازآنها جمعی را بعنوان مستحفظ داخل سپاه‌کرد معتصم معتقد بودکه «خدمت راهیچ طایفه‌ای به‌از ترك نیست» وبرای وی‌لشکری بهتر از غلام ترك میسر نبود . بدینجهت استخدام ترکها را توسعه داد ولشکری معتبر از آنها فراهم ساخت .

مسألهٔ لشکریان ترك بعدها برای خلافت مسألهٔ دشواری شد . اقتدار این سپاهیان و زیاده روی ایشان درطلب مال ومقام تاآنجا رسید که خلافت و خود خلیفه را در مشت خودگرفت . رفتار ناخوشایند و خشونت‌آمیز ترکان مردم بغداد را بستوه آورده موجب وحشت خلیفه شد . معتصم را مجبور کرد بغداد را ترك کند . او شهر سامره را در سال ۲۲۰ ه بساخت درآنجا مقیم شد . و تاآخر عمرش درآنجا بود سال ۲۲۷ ه مرد .

در عهد خلافت معتصم ، سرداری ایرانی ، افشین‌نام ، شهرت وقدرت فوق‌العاده کسب کرد . او پسر کاوس امیر شهـر اشروسنه از بلاد ماوراءالنهر بود . که در موقع اقامت مأمون در مرو اطاعت مأمون و پرداختن خراج را بمسلمین پذیرفت ، پس‌از حرکت مأمون به‌بغداد از ادای آن سرپیچی کرد . پسر کاوس خیذر که بعدها بلقب افشین ، نام عمومی امرای اشروسنه[1] ، در دربار معتصم شهرت یافت و در سال ۲۰۷ ه در نتیجهٔ معارضه با برادر ببغداد آمد وقبول اسلام نمود . خلیفه اورا با وزیـر خود مأمور فتح اشروسنه نمود . وامارت آنجا را پس‌از تصرف به‌خیذر واگذاشت .

افشین از سرداران معروف دربار خلافت در این دوره میباشد . اکثر فتوحات معتصم دربلاد رومی بدست افشین انجام گرفته است .

درسال ۲۲۱ ه معتصم‌افشین‌را مأموردفع بابك‌کرد . بابك چنانکه‌بیاید درشمال ومشرق‌آذربایجان برای احیای‌آئین مزدکی قیام و مریدان زیادی بدورخود جمع‌کرد. مدت بیست سال برآذربایجان و ارمنستان مستولی بود . دربار خـلافت و سرداران اسلام حریف او نمیشدند . در طی بیست‌سال بابك چنان قدرت ونفوذی بهم‌رسانده بود که برانداختن آن کار ساده‌ای نبود .

۱ــ ابن‌خرداذبه درکتاب مسالك‌الممالك ص۲۰ در ضمن اسامی پادشاهان خراسان و مشرق مینویسد : پادشاه بخارا را بخاراخداه ، پادشاه اشروسنه را افشین و ملك سمرقند را طرخان گویند .

افشین برای برانداختن بابك به‌حیله و نیرنگ متوسل شد . از حربهٔ دوستی استفاده کرده او را فدای جاه‌طلبی و مقام پرستی خود کرد . بابك چون عرصه را بر خویشتن تنگ دید ، به‌ارمنستان گریخت ولی درآنجا گرفتارشد . افشین اووبرادرش را پیش خلیفه فرستاد . خلیفه هردو را بدار آویخت . ولی چندی بعد خود افشین ، به‌استناد اینکه کیش بت‌پرستان را داشته وهمدستی با مازیار برضد خلیفه را نموده، در پهلوی او بدار آویخته شد .

مازیار بن قارن اسپهبد طبرستان که به‌احیای ایران باستان و آئین زردشت علاقهٔ خاصی داشت علیه خلیفه قیام نمود . معتصم عبدالله بن طاهر امیر خـراسان را مأمور دفع وی‌کرد عبدالله مازیار را گرفته به‌سامره آورد . خلیفه اورا بضرب تازیانه کشت . جسدش را پهلوی جسد افشین وبابك بدار زدند .

دیگر از وقایع مهم دوران خلافت معتصم لشکرکشی وی بدیار رومیان و فتح قلعهٔ عموریه باقتل وغارت بسیار است. وبدین ترتیب قتل وغارت‌اخیر رومیان وتعرض آنها راجواب گفت و همانطوریکه قبلاً نیز اشاره‌رفت اکثر این لشکرکشی‌ها بدست افشین انجام گرفت .

☆ ☆ ☆

خلفای عباسی از آغاز تا جلوس المتوکل علی‌الله ، همه مقتدر و صاحب نفوذ بودند. لیکن ازاین دوره ببعد دوران ضعف‌خلفا آغاز ودولت عباسی براه سقوط‌رفت. بجای اقتدار خلیفه امرا و فرمانروایان ترك وایرانی وعرب مقتدر شدند ، سلسله‌های مستقل تشکیل دادند. امرای ترك دربارخلافت بمیل خودخلفا را عزل ونصب میکردند اینها بالقب امیر الامرایی چنان درکارها مسلط شده بودند. که خلیفه را جز اطاعت ازفرمان آنها چاره نبود .

بعلاوه تجزیه دولت عباسی که از عهد هارون‌الرشید شروع شده بود، در عهد

متوکل صورت‌قطعی پیدا کرد . قسمت‌اعظم ولایات ومتصرفات اسلامی درآسیاوآفریقا ازتحت نفوذ وسلطهٔ خلفا خارج شد.

بعداز وفات معتصم تاسال ۶۵۶ ه ، که هولاکو آخرین فروغ خلافت عباسی را خاموش کرد، بیست‌نه تن دیگر خلافت کردند لیکن بجز سه یا چهارتن، که بعللی درتاریخ معروفیت پیدا کرده‌اند، بقیه همه مردمی بیکفایت ودست نشاندهٔ ترکان، دیلمیان ، و سلجوقیان بوده‌اند ، و این‌وضع نکبت بار قریب به‌چهارقرن دوام‌آورد. چون‌مسلمین ازلحاظ احترام مذهبی معترض خلیفه نمیشدند بدینجهت خلافت وحکومت ظاهری خلفا تا عهد هولاکو همچنان ادامه یافت .

خلافت واثق

معتصم درسال ۲۲۷ ه بسن۴۷ سالگی‌وفات‌کرد .پسرش‌هارون‌ملقب‌به‌ابواسق‌بالله در سن سی و یك سالگی بجای وی نشست . واثق از خلفای خوب عباسی است . مردی فاضل وادب پرور بود. درطی پنجسال خلافت خود سیرهٔ مأمون را درطلب علم وبحث آراء وافکار تعقیب‌کرد. بآل علی احترام میکرد، بمردم‌آزادی عقیده ومذهب میداد .

درعهد خلافت واثق قدرت سرداران ترك دربغداد بحدی رسید که‌خلیفه‌ناچار به اشناس‌لقب وعنوان سلطان داد. وبدین ترتیب نفوذ این سردار بمراتب ازاختیارات نظامیش‌تجاوزکرد ، بطوریکه وصیف جانشین وی کاملا اختیاردار تاج وتخت گردید.

خلافت متوکل

بعد از مرگ واثق (سال ۲۳۲ ه) وصیف باکمك اشراف ورجال درباری محمد فرزند خردسال واثق را بخلافت نشاند وپس‌از چندی او را ازاین مقام عزل وعمویش جعفر را با لقب المتوکل‌بالله بخلافت برداشت . متوکل برخلاف برادرش واثق از بد سیرت‌ترین خلفای عباسی است. پس‌از جلوس برمسند خلافت درصدد برآمد که

خودرا از شرحریف خلیفه تراش خود خلاص‌کند. وصیف وایتاخ دوسردار بزرگ ترك را که‌وی را بخلافت رسانده بودند از مقام خود عزل کرد.[۱]

متوکل برای‌تقویت اهل سنت، شیعه‌را مورد تعقیب قرار داد. به‌تعقیب علویان وآزار آنها پرداخت. متوکل درمدت سه‌سال خلافت درنتیجهٔ بدبینی ولئامت اوضاع را زیر و زبر کرد منجمله حرم امام حسین را در کربلا ویران ساخت وزیارت آن را ممنوع نمود.[۲]

متوکل برای آنکه بین مسلمین و یهود و نصارا فرقی دیده شود ، فرمان داد که یهود و نصارا براسب سوار نشوند ، ازاستر و خر در سواری استفاده کنند . رکاب چوبین بجای رکاب آهنین بر آن مراکب ببندند . حتی علما و دانشمندان مسیحی ویهودکه در عهد خلفای پیشین نقشی درکارها داشتند، بخصوص پزشکان، با وجودیکه متوکل از وجـودشان بی‌نیاز نبود، مورد اذیت و آزار دستگاه بی‌گذشت وی قرار گرفتند .[۳]

بدرفتاری متوکل بآل علی که از زمان مأمون نسبتاً راحت زندگی میکردند. سبب شد که جمع کثیری ازایشان ازعراق به‌ری وقزوین وگیلان وطبرستان گریخته بدعوت مردم علیه بنی‌عباس مشغول شوند. این علویان بعدهـا بالقب داعیان‌مشهور شدند . وسلسلهٔ علویان طبرستان را تشکیل‌دادند. علویان طبرستان ودست‌پروردگان آنها یعنی دیالمه بعد ها بزرگترین ضربت را برپیکر دولت عباسی وارد ساختند .

متوکل در سال ۲۳۵ه دستور داد مردم بامنتصر، معتز و مؤید سه‌تن از پسرانش بولایتعهدی بیعت کنند، ولی از معتمد وموفق دو پسر دیگر خود اصلاً اسمی بمیان نیاورد . ولی بخواست خدا منتصر و معتز مدت کمی خلافت کـردند ، مؤید اساساً

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی برکلمان ص ۱۸۱
۲ ــ » » » ص ۱۸۲
۳ ــ » » » ص ۱۸۲

سلطان‌را برای پسر خودمحمود میخواست ، ونظام‌الملك برکیارق راطرفداری‌میکرد، یکی دیگر از مخالفین سرسخت خواجه بشمـار میآمد . ترکان خاتون میکوشید تاج‌الملك بمقام نظام‌الملك منسوب شود ، تاپسرش بسلطنت برسد .

ملکشاه با وجود میل باطنی بکوتاه کردن دست خواجه و کسانش از کارها ، بنا بمصلحت کشور نمیتوانست باین‌کار اقدام کند . میدانست اغتشاشاتی در تمام بلاد کشور روی خواهد داد . بخصوص وجود «غلامان نظامیه» ، افراد قشونیکه جداً از خواجه وپسران وی حمایت میکردند ، و باندك معاملهٔ سوئی نسبت بمخدومین خود آمادهٔ طغیان و شورش بودند ، خود مانع دیگری بود . بالاخره بشکایت شحنهٔ مرو ، که از بستگان سلطان بود ، وبسعایت بدخواهان ، مجبور بعزل وی گردید[1] .

میگویند تاج‌الملك ومجدالملك را پیش خواجه‌فرستاد ، وپیغام‌دادکه : «اگر درملك شریك منی آن حکم دیگر است واگر تابع منی چرا حد خویش‌نگاه‌نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمیکنی که برجهان مسلط شده‌اند تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرما که دوات ازپیش توبگیرند[2]». خواجه پیرهشتاد ساله از این پیغام رنجید و گفت : بسلطان بگوئید «که تو نمیدانی که من درملك شریك توام وتوباین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای وبریاد نداری‌که‌چون سلطان شهید آلب‌ارسلان کشته شد چگونه امرای لشکر را جمع‌کردم واز جیحون بگذشتم ازبرای توشهرها بگشادم واقطار ممالك شرق وغرب رامسخرگردانیدم دولت آن تاج براین دوات بسته است هرگاه‌این دوات برداری‌آن‌تاج بردارند».

عجیب است که پیش‌بینی خواجه کاملاً درست بود ، چه‌همینکه قلم‌خواجه‌از کار افتاد ، شمشیر سلجوقیان نیز دیگرکاری ازپیش نبرد .

---

۱ ــ روضة‌الصفا میرخواند جلد چهارم ص۱۰۶

۲ ــ روضة‌الصفا ، میرخواند ، جلد چهارم ص ۱۰۶ ــ جامع مفیدی ، محمد مفید مستوفی بافقی جلد اول ص۵۱ــ رجوع‌کنیدبه راحة‌الصدور راوندی ص ۱۳۴

ملکشاه از این پیغام سخت خواجه بیش از پیش رنجید ولی در عزل خواجه اقدام نکرد ،وظاهراً درپی فرصت بهتری بود ، تا بدفع او بپردازد . درهمین تاریخ خواجه در رکاب ملکشاه از اصفهان بسمت بغداد حرکت کرد در بین راه در نزدیکی صحنهٔ کرمانشاه ، وبقولی در نزدیکی نهاوند ، در دهم رمضان سال ۴۸۵ ه ، بضرب کارد ابوطاهر اوانی ، که ظاهراً برای تقدیم عرضحال پیش خواجه آمده بود ، زخمی شد، وازآن زخم درگذشت . چنین شهرت یافت که قاتل ازفدائیان اسماعیلی بود ،وباغوای تاج الملك بقتل خواجه اقدام نموده است . واگراین مسأله درست باشداین اولین خونی بود که توسط تروریستهای اسماعیلی ریخته شد.

بعدازکشته شدن نظام الملك ، طرفداران وی بخصوص غلامان نظامیه،قتل اورا به تحریك تاج الملك شیرازی ورضای باطنی ملکشاه دانستند ، وکینهٔ این دو را دردل گرفتند ، و درپی فرصت و موقع مناسب بودند تا تلافی و انتقام خواجه را از آنها بکشند .

مرگ ملکشاه : بعد از فوت خواجه نظام الملك ، ملکشاه به بغداد آمد ، تاج الملك را سمت وزارت داد . یکماه بعد خود ملکشاه نیز بدیار دیگررفت (نیمه شوال ۴۸۵ ه) ، میگویند ملکشاه بمرگ طبیعی نمرد ، اورا مسموم کردند . وظاهراً این کار بدست غلامان نظامیه و طرفداران خواجه ، که سلطان را در قتل وی سهیم میدانستند ، عملی شد . وچون ملکشاه مرد ، مردم چندان از مرگ وی متأثر نشدند ، ومرگ او را پس ازقتل خواجه نظام الملك چندان مهم نشمردند .

ملکشاه یکی ازپادشان مقتدر وبزرگیست . وسعت مملکتش ازکاشغر تاسواحل دریای مدیترانه واز شمال بحیرهٔ خوارزم تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند . امپراطور روم شرقی وامرای عیسوی مذهب گرجستان وانجاز باو خراج میدادند.

ملکشاه صورت و سیرت نیکوئی داشت . تعالیم خواجه در او اثر کرده بود . رونق عمدهٔ سلطنت ملکشاه تاحد زیادی مدیون کفایت ولیاقت خواجه وپسرانوی است.

این سلطان ووزیر بعمارت شهرها وایجاد راهها علاقه وافری داشتند.

درایندوره اصفهان یکی ازآبادترین بلاد دنیا بود. ملکشاه و خواجه وعمال واعیان دیگر سلجوقی در این شهر ابنیهٔ بزرگی ساخته بودند ، که هنوز آثار برخی ازآنها برجاست .

ملکشاه مانند پدرش آلب‌ارسلان ، رئوف ومهربان‌بود. گویندروزی‌پس‌ازشکار دستور داد شکارها را بشمارند تعداد آنها بالغ برده هزار گردید ، ملکشاه بینهایت متأثرشد ، که بدون جهت خون حیوانات زیادی را ریخته و فرمود تا ده‌هزار دینار صدقه دهند . وازآن ببعد ، هروقت بشکار میرفت ، برای هرحیوان که کشته میشد یکدینار صدقه میداد .

ازکارهای عمدهٔ ملکشاه ، اقدام باصلاح تقویم ، وبستن‌زیجی است‌دراصفهان، بسال ۴۶۷ ه ، که درآن حکیم ، منجم وشاعرعالیقدر ، ابوالفتح عمربن‌ابراهیم‌خیام نیشاپوری ، شرکت داشت . این تقویم ، بتقویم جلالی‌مشهوراست .

در دستگاه حکومتی ملکشاه ، علاوه برنظام‌الملك وپسرانش ، وزراءو عمال دیوانی دیگری ، که اکثراً مردمان لایق وکافی بودند ، وجود داشت . مشهورترین آنها کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌الله‌بن محمد زوزنی است ، کـه تا سال ۴۷۹ ه ، سمت ریاست دیوان انشاء واشراف را داشته است وپسرهنرمندش ، سیدالرؤسا ابوالمحاسن محمدمعین‌الملك ، در این شغل نیابت او را میکرد . پس ازعزل‌کمال‌الدوله وپسرش معین‌الملك ، سلطان این‌شغل را به تاج‌الملك فارسی سپرد،که‌تاقتل خواجه‌نظام‌الملك دراین سمت باقی بود وپس از قتل خواجه سمت وزارت یافت . دیگر ازمردان نامی دربار ملکشاه ، شرف‌الملك‌ابوسعد محمدبن منصور خوارزمی است ، که‌سمت‌ریاست دیوان امتیفارا داشت، وابوالفضل‌محمد مجدالملك‌قمی از اونیابت‌میکرد .مجدالملك بعدها بمقام شرف‌الملك ارتقاء یافت . ودر اواخرسلطنت ملکشاه کارهای‌کشور اکثراً دردست تاج‌الملك ، مجدالملك ، سدیدالملك ، مخالفان جدی نظام‌الملك‌بود وروی

کارآمدن اینعده بجای نظام‌الملك وکمال‌الدوله و شرف الملك ، خود یکی دیگر از علل بروز خرابی وتزلزل درکارهای دولتی گردید .

در اوخر سلطنت ملکشاه چون وسعت ممالك سلجوقی فوق‌العاده زیاد شده‌بود، پادشاه بتنهائی ادارهٔ تمام ممالك را نمیتوانست ، حکومت ایالات وولایات مختلف‌را بشاهزادگان‌وامرای سلجوقی واگذارشد . این امرچنانچه بیاید مقدمهٔ تجزیهٔ‌متصرفات سلجوقیان گردید .

نظام‌الملك: ابوعلی‌حسن بن‌علی بن‌اسحق‌معروف به‌نظام‌الملك ، ملقب‌به‌اتابك، دهقان زاده‌ای از ولایت بیهق ، (سبزوارکنونی) ، بود پدرش‌علی‌بن اسحق‌طوسی‌یکی ازجمله ایرانیان بود[1] . درکودکی وی پدرش مال ومکنت خود را از دست داد . در شیرخوارگی مادرش وفات یافت . در یازده سالگی قرآن یادگرفت[2]. و میل فراوان بتحصیل علم ومعرفت پیداکرد . بتحصیل علم فقه و ادبیات پرداخت . در اندك مدتی مرد فاضل ودانشمندی گردید . مدتی از عمر خود را در سفر وحضر گذرانید بعد در خدمات دولتی وارد شد . ومدتی‌درغزنه بود ، وبعد به‌بلخ آمد . دردستگاه عامل‌بلخ، ابوعلی شادان ، وارد شد . کفایت ولیاقت ذاتی خود را بروز داد . وچون‌فوت‌ابوعلی فرا رسید ، نظام‌الملك را به‌آلب ارسلان معرفی کرد . و پس ازجلوس آلب ارسلان بتخت سلطنت ، و پس ازکشته شدن عمیدالملك کندری ، خواجه سمت وزارت یافت (سال۴۵۵ ﻫ) ، ازاین تاریخ‌دردربار آلب‌ارسلان ، وسپس در دوران‌حکومت‌ملکشاه، سمت سیدالوزراء وخواجهٔ‌بزرگ را داشت . تمام امورکشور عظیم سلجوقی(ازکاشغر تا انطاکیه) ، را بسیاست وکاردانی خود اداره میکرد .

اوبزرگترین وزیر ایرانی بعداز اسلام است . علاوه برکاردانی و لیاقت مردی نیکوسیرت ، متدین ،کریم ، عادل وحلیم بود . عفورا برانتقام ترجیح‌میداد،ازخطای

۱ــ جامع مفیدی محمد مفید مستوفی بافقی ص ۳۵

۲ــ » » »

مقصرین بزودی میگذشت . در محضر او همواره دانشمندان و فقها و پیشوایان اسلام وایل خیروصلاح حضور داشتند .

نظام‌الملك الهام بخشندهٔ سیاست خارجی آلب ارسلان وملکشاه، ودرعین‌حال سازمان دهندهٔ دستگاه اداری‌کشوری و مالی دولت بود .

آثار خیری ازخود بجـای گذاشت . مدارس زیادی در اطراف ممالك وسیع سلجوقی،در طوس، نیشاپور ، هرات ، بغداد تأسیس‌کرد ،که‌آنها را نظامیه‌مینامیدند. مدرسهٔ نظامیه بغداد شهرت زیادی داشت.وبزرگترین دانشگاه عالم اسلامی‌گردید.

در ایام وزارت او راهها آباد و پلها ساخته شد . انهار خراب مجداً بجریان افتاد . آثار وبناهای وی درشهرهای مختلف نام اورا مدتها زنده نگاهداشت .

شعرا درمدح او قصائد فراوان سرودند ، و علماء وفضلا بنام این وزیر بزرگ کتابها نوشتند .

میگویند : بتدبیر نظام‌الملك وبکوشش وی وملکشاه ، مال وجان مردم درامان بود . این وزیر وسلطان سعی وکوشش میکردند ، تا مردم از هرگونه تجاوز درامان باشند . راهها از خطر راهزنان ایمن‌گردد . زراعت تشویق‌شود . جهت تماس‌بامردم وآگاهی بر اوضاع مملکت ، مسافرتهای پنهانی بولایات مختلف میکرد. « میگویند ۲۱ مسافرت ازاین قبیل کرده است » . باین‌ترتیب در ازبین بردن ظلم وجورو درنظر گرفتن مصالح ملت کوشا بود .

نظام‌الملك نسبت بشیعیان نظر خوبی نداشت . ازاستخدام آنها دردستگاه‌خود مانع میشد . با وجود این آلب ارسلان وملکشاه را واداشت،که‌درضمن تجلیل‌ازمقام خلفا نسبت به بقاع متبرکهٔ ایرانیها : مشهد ، قم ، نجف ، کربلا احترام روا دارند، وبزیارت آنها بروند . کتاب سیاستنامه که تألیف آن به‌نظام‌الملك نسبت‌داده‌میشود، منبع مهمی شمرده میشود .

باقتل‌نظام‌الملك نفوذ وی در دستگاه سلاجقه کاملاً ازبین نرفت ، تاآخر عهد

سلجوقی همچنان حفظ گردید ، چون فرزندان متعددی دردربار سلاجقهٔ بعدی‌مکرر بمشاغل عمدهٔ دیوانی ووزارت رسیدند .

جانشینان ملکشاه

رکن‌الدوله ابوالمظفر برکیارق (۴۸۵ ـ ۴۹۸)

بعد از ملکشاه‌بین پسران او وشاهزادگان سلجوقی ، برسر جانشینی‌اواختلاف حاصل شد . ترکان خاتون زن ملکشاه : مادر محمود وتاج‌الملك وزیر ، از مقتدی خلیفهٔ عباسی درخواست کردند ، تا محمود را ، که‌چهار سال واندی‌داشت ، بسلطنت بشناسد . ترکان خاتون وتاج‌الملك ، حتی برای نیل باین مقصود ، مرگ سلطان را نیز مخفی نگهداشتند . مقتدی خلیفه باصرار ترکان خاتون حاضر شد نام پادشاهی بر محمود بنهد ، تاج‌الملك وزارت محمود وامیر انز ازامرای ملکشاهی بسپهسالاری لشکر او انتخاب شدند .

ترکان خاتون که وجود برکیارق پسر ارشد ملکشاه را بزرگترین‌سدراه‌سلطنت پسرش محمود میدانست ، درصدد دستگیری وی برآمد . برکیارق درموقع وفات‌پدر در اصفهان بود ، ودر همانجا بدستورترکان خاتون گرفتار وزندانی‌شد .

غلامان نظامیه که از مرگ‌ملکشاه ، نصب محمود بسلطنت ، انتخاب‌تاج‌الملك بوزارت ، وزندانی شدن برکیارق اطلاع یافتند ، سربشورش برداشتند . برکیارق‌را از زندان آزاد و بسلطنت نشاندند . و بهمراهی او پیش ابومسلم سروشیاری دامـاد خواجه نظام‌الملك ، رئیس شهر ری ، رفتند . ترکان خاتون ، محمود و تاج‌الملك

به اصفهـان آمدند ، و پس از تسخیر شهر سپاهی جهت مقابله با برکیارق آماده ساختند .

جنگ بین دو برادر در نزدیکی بروجرد ، در ذی‌الحجه سال ۴۸۵ ه ، اتفاق افتاد . فتح نصیب برکیارق شد . ترکان‌خاتون به اصفهان گریخت و برکیارق اصفهان را محاصره‌کرد .

تاج‌الملك وزیر نیز درحین فرار دستگیر و بخدمت برکیارق آورده شد . وبرکیارق میخواست باگرفتن دویست هزار دینار وزارت خود را بوی واگذارد ،ولی طرفداران نظام‌الملك چون وی را در قتل خواجه دخیل میدانستند ، و نمیخواستند وزارت از خاندان نظام‌الملك بیرون رود ، شورش کردند و سلطان را وادار نمودند تاآن وزیر باتدبیر را بکشد .

نزاع بین برکیارق و محمود تا سال ۴۸۷ ه ، دوام داشت ، در آن سال ترکان خاتون مرد ومحمود به اصفهان آمده اطاعت برکیارق راگردن‌نهاد . برخی‌از امرا و همراهان محمود ، ازجمله (بلکا) نامی ، برکیارق را زندانی‌کردند قصد داشتند او را نابینا کنند تامحمود را بسلطنت برسانند ، ولی در همین اوان محمود بمرض آبله مرد وبرکیارق رسماً بجای پدر نشست . وزارت خود را به عزالملك حسین یکی از پسران خواجه‌نظام‌الملك سپرد .

غیراز محمود وترکان خاتون ، برکیارق گرفتار مدعیان دیگری‌چون‌ارسلان ارغون وتتش که ازهمه مهمتر ومقتدرتر بود ، گردید .

تاج‌الدوله تتش عم برکیارق برادر ملکشاه چون خبر فوت برادر را شنید قیام نمود ، ابتدا حلب وانطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت ، و حکام آن نواحی را مطیع خود گردانید . سپس‌بفتح موصل پرداخت ، و آنجا را از دست امیر عقیلی بیـرون آورد ، بدیار بکر و آذربایجان نیز دست یافت . ولی نتوانست کار مهمی انجام دهد ، چون امرای حلب و رها جانب برکیارق راگرفتند .

برکیارق و عزالملك در ۱۷ ذی‌القعده سال ۴۸۶ ه ، ببغداد آمدند . خلیفه المقتدی بامرالله در ۱۴ محرم ۴۸۷ ه ، اورا رکن الدین لقب داده سلطان خواند . اتفاقاً روز بعد خلیفه وفات یافت و مستظهر جانشینی خلیفه نیز سلطنت برکیارق را تصدیق نمود .

درجمادی‌الاولی سال۴۸۷ ه ، برکیارق‌بار دیگر گرفتارقیام‌ولشکرکشیهای‌تتش گردید . تتش بار دیگر حلب و الجزیره و دیار بکر را متصرف تا آذربایجان و همدان پیشرفت .

فخرالملك ابوالفتح مظفر پسر ارشد خواجه نظام الملك را بخدمت پذیرفت ،و نظر بمیل و علاقهٔ عامهٔ مردم بخاندان نظام الملکی اورا بوزات خود انتخاب نمود .

تتش در جنگ با برکیارق براو پیروز شد . برکیارق به اصفهان‌گریخت .

سلطنت برکیارق در این تاریخ سخت متزلزل بود ؛ از طرفی گرفتار مدعی پر قدرتی چون تتش عم خود گردیده بود ، از طرف دیگر وزیر با تدبیرش عزالملك وفات یافته بود . وکسی نبود که بتواند امور پریشان اورا سرو سامانی‌دهد.

برکیارق پس ازمراجعت‌به‌اصفهان ، مؤید الملك شهاب الدین ابوبکرعبیداله پسر دوم خواجه‌نظام الملك را ، که تازه از خراسان گریخته به اصفهان آمده بود، بوزارت انتخاب نمود . مؤیدالملك وزیر فاضل‌وکاردانی بود. بزودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوارگردانید .

تتش بزرگترین مدعی برکیارق ، در صفر سال ۴۸۸ ه ، در جنگی که با سپاهیان برکیارق‌کرد شکست خورده بقتل‌رسید ، و شراین مدعی‌بزرگ‌بدینوسیله دفع گردید .

برکیارق مؤیدالملك را ، بسعایت عدهٔ زیادی از اطرافیان ، از جمله مادرش زبیده خاتون و مجدالملك قمی ، از مقام‌وزارت عزل کرد ، و بجای او پسر دیگر

نظام الملك ، بنام فخرالملك را وزارت داد .

فخرالملك قبلاً در دستگاه تتش وزارت داشت . در جنگهای برکیارق وتتش، اسیر سپاهیان برکیارق شد . میگویند : چون از خیلی وقت پیش آرزوی رسیدن به صدارت و مقام پدررا داشت ، در خفا با دشمنان مؤید الملك ، برادر خود همدست شد و با صلاحدید او زبیده خاتون و مجد الملك بالاخره برکیارق را مجبور بعزل او کردند .

فخرالملك با وجود داشتن مقام وزارت‌اعظم ، اغلب کارها در دست مجدالملك قمی بود . اوبا داشتن وزارت زبیده خاتون‌و دیوان استیفا ، در حقیقت همه‌کارۀدر بار بحساب میآمد . و وزارت فخرالملك اسمی بلامسمی بود .

همانطوریکه قبلاً گفته شد ، مدعی دیگر برکیارق ، ارسلان ارغون برادر دیگر ملکشاه بود .

او در ابتدای سلطنت برکیارق ، مرور راتحت امر خود درآورده و امرای‌دیگر را در نقاط مختلف آن سرزمین مغلوب ساخت .

بعداز عزل مؤیدالملك و روی‌کار آمدن فخرالملك ، ارسلان ارغون بیش از پیش ناراضی ، وعلناً بر برکیارق قیام کرد . بر کیارق عم خود ، بوری برس را بدفع وی فرستاد . ولی او نتوانست کار مهمی انجام دهد . (سال ۴۸۸ ه) . برکیارق در سال ۴۹۰ ه ، برادر خردسال خوداحمد سنجر را امیرقماج و وزارت‌کیامجیرالدوله ابوالفتح علی‌بن حسین اردستانی حکومت خراسان داد و بجنگ ارسلان فرستاد . و خود نیز بهمراهی فخرالملك ، بدنبال آنها به خراسان رفت .

ارسلان قبل از رسیدن سپاهیان سلطانی ، بدست یکی از غلامان وی‌کشته‌شد. خراسان بتصرف برکیارق در آمد ، برکیارق سنجر ، برادر خردسال خود را ازجانب خود ، باالقاب ناصرالدین وملك ، حکومت خراسان داد .

برکیارق چندی بعد ، فخرالملك را از وزارت عزل و این شغل را مستقلاً در

دست مجدالملك قمی گذاشت . فخرالملك مدتی پس‌از عزل درنیشاپور ، بحالت انزوا زندگی کرد و پس از چندی از طرف سنجر ، بجای مجیرالدوله سمت وزارت یافت ، و تا آخر عمرش ، یعنی تا سال ۵۰۰ ه ، در این سمت باقی بود . در این‌سال بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد .

دیگر از وقایع‌دوران حکومت برکیارق ، قیام برادر دیگرش محمدبن‌ملکشاه است . که مینویسند : وزیر مخلوع برکیارق ، مؤیدالملك ، در آن‌دست داشته‌است. محمد با سنجر از یك مادر بود . بر اران وگنجه حکومت داشت .

برکیارق برای جلوگیری از محمد تا زنجان پیش‌رفت . ولی‌گرفتار قیام‌عده‌ای از سپاهیان خود گردید ، که قتل مجدالملك را خواستار بودند و سلطان راضی‌باین امر نبود .

قیام کنندگان عاقبت بخیمهٔ مجدالملك ریخته او را قطعه قطعه کردند . برکیارق به اصفهان گریخت . چون راه ندادند ، به خوزستان رفت . و محمد رسماً خودرا پادشاه خواند . و خلیفه عباسی با لقب غیاث‌الدنیا والدین، در هفده‌ذی‌القعده سال ۴۹۲ ه ، سلطنت اورا برسمیت شناخت.

برکیارق و محمد پنج نوبت برسر سلطنت بایکدیگر جنگ کردند . و بعلت کمکهائیکه‌از امرای اطراف‌گاهی باین و زمانی‌بآن میرسید، کارشان فیصله نمییافت.

در جنگیکه در سال ۴۹۳ ه در نزدیکی همدان اتفاق افتاد ، با وجودیکه برکیارق از شحنهٔ بغداد ، خلیفهٔ عباسی و امرای موصل و حله و الجزیره ، کمك گرفته بود ، مغلوب محمد شد و به پناه امیر حبشی ، از امرای سلطانی ، که در این تاریخ در قسمتی ازخراسان و خوارزم حکومت‌داشت ، فرارکرد . و در جنگ بعدی که بین برکیارق و امیر حبشی ازیکطرف و محمد و سنجر ، که‌جانب محمدراگرفته بود ، از طرف دیگر در پوژگان در گرفت ، محمد و سنجر پیروز شدند . جنگ

پنجم در هشتم جمادی‌الاخری سال ۴۹۶ ه ، در نزدیکی خوی اتفاق افتاد ، محمد شکست خورد . بجانب ارمنستان‌گریخت . و برکیارق بطرف تبریز مراجعت نمود. بالاخره ایندو برادر در ربیع‌الاخر سال ۴۹۷ ه با یکدیگر صلح کردند و قرار شد حکومت نواحی آذربایجان و اران و ارمنستان و الجزیره و موصل و شام ، تحت امر محمد ، عراق‌و اصفهان‌و بلاد جبال، مطیع برکیارق باشد. این قرار تاسال۴۹۸ ه ، که برکیارق وفات‌کرد ، همچنان‌باقی بود .

برکیارق در دوم ربیع‌الاخر سال ۴۹۸ ه ، بمرض سل ، در بروجرد بسن‌بیست و پنج سالگی ، وفات یافت . مدت ۱۲ سال و چهارماه سلطنت کرد . مردی کریم و عاقل بود . غالب ایام سلطنتش بجنگ وکشمکش گذشت . ولی مردی صبور بود ، شکستهای سخت هیچگاه اورا از تعقیب خواستهٔ خود باز نداشت قبل از وفاتش پسر کوچك خود ملکشاه را که چهار سال و هشت ماه داشت ، بجانشینی خود انتخاب و امیر ایاز سپهسالار اردوی خودرا به اتابکی اومنسوب نمود .

با اینکه برکیارق جانشین رسمی ملکشاه بود ولی عملاً جز در بلاد جبل و اصفهان وعراق عرب ، درنواحی دیگر از متصرفات سلاجقه‌مستقیماً حکومت‌نداشت. سایر نواحی اگر هم بظاهر از برکیارق اطاعت میکردند ، فقط اسمی بود ودرحقیقت مستقل بودند .

شام در دست پسر تاج‌الدوله تتش ، بلاد روم تحت نفوذ فرزندان سلیمان بن قتلمش ، کرمان بدست اولاد قاورد ، خوارزم بدست انوشتکین غرجه و ارمنستان و دیار بکر توسط اتابکان و امرای سلجوقی از حوزهٔ اقتدار برکیارق بیرون رفت ممالك شمال سفیدرود تحت امر برادرش محمد ، خراسان و ماوراءالنهر تحت نفوذ برادر دیگرش سنجرقرارداشت . و هرکدام از این امراوشاهزادگان در قلمروخویش مستقل و مطلق‌العنان بودند .

این کیفیت در حقیقت دولت معظم سلجوقی راتجزیه کرد و دیگر ملك سلجوقی اتحاد ویگانگی زمان طغرل و الب ارسلان وملکشاه را بخودندید .

سلطان غیاث الدین محمد (۴۹۸ - ۵۱۱) :

غیاث‌الدین محمد سومین پسر ملکشاه است که از سنجر و محمود بزرگتر واز برکیارق کوچکتر بود . او و سنجر از یك مادر ، برکیارق ازمادری دیگر ومحمودنیز از مادری دیگر بود .

همانطوریکه گذشت ، برکیارق قبل از وفاتش ، ملکشاه پسر خردسال خودرا جانشینی داد . و امیرایاز سپهسالار قشوق خود را به اتابکی او انتخاب کرد . بعداز فوت برکیارق ، امیرایاز ملکشاه را به‌بغداد برد و از خلیفه برای وی بیعت گرفت . محمد در این تاریخ بمحاصره موصل مشغول بود ، بمحض اطلاع به بغداد آمد .

و ایاز بصلاحدید وزیر خود باسلطان‌محمد صلح کرد . نزاع بین‌محمدوملکشاه برخاست . اماکمی بعد ، چون ایازراه نفاق‌وخیانت میرفت ، سلطان‌اوراکشت‌وملکشاه را محبوس و نزد خودنگاهداشت.

از این تاریخ حکومت و سلطنت محمد مسلم شد.

محمد برادر خود سنجر را همچنان بحکومت خراسان باقی گذارد . سنجر نیز همواره ریاست و سلطنت برادر را برخود شناخت و هیچگاه از فرمان او سرپیچی نکرد .

محمد که از جانب خراسان و ماوراءالنهر ، بعلت وجود سنجر ، خاطر جمع بود ، متوجه متصرفات غربی سلاجقه ، یعنی آسیای صغیر و شام گردید . و چون در آن تاریخ قدرت خلفای عباسی بکلی از بین رفته‌بود ، سلطان محمد بر عراق عرب‌نیز مسلط‌گردید .

یکی از وقایع مهم ایندوران پیشرفت قدرت سران اسمعیلی است . اسمعیلیان پس‌از فوت نظام‌الملك و ملکشاه از اوضاع مغشوش و هرج و مرج ممالك سلجوقی

و جنگهای داخلی و اختلافات بین جانشینان ملکشاه استفاده کرده ، در نقاط مختلف بخصوص در قائنات ، ری ، ساوه ، اصفهان دست به تبلیغ علنی زدند و بقتل و آزار مخالفین پرداختند .

اسمعیلیان جسارت را تا آنجا رسانیدند که در پایتخت سلجوقیان ، اصفهان ، مردم را بانواع حیل بمنازل مخفی برده ، محبوس یا مقتول میکردند[1] . وچون این عمل وحشیانهٔ آنها آشکار شد ، عامهٔ مردم اصفهان شوریدند وجمع کثیری ازاسمعیلیان را درآتش انداختند.

اسمعیلیان همیشه برای حفظ جان ومصون ماندن از تعرض دشمنان ، قلاع مستحکم را پناهگاه خود می ساختند . در اینموقع شاهدز یکی از قلاع مستحکم اصفهان را ،که بفرمان ملکشاه برفرازکوه آتشگاه اصفهان، ساخته‌شده‌بودوآن‌راقلعهٔ جلالی نیزمینامیدند ، متصرف شدند.

ریاست آنها با شخصی بنام احمد عطاش بود .

عبدالملك‌پدراحمداز طرف‌اسمعیلیان‌داعی عراق بودوحسن‌صباح‌سمت‌نیابت‌وی را داشت ، پس‌ازمرگ‌وی چون‌ریاست این فرقه به‌حسن صباح رسید ، او بپاس‌احترام پدر ، احمد را بریاست اسمعیلیان اصفهان‌باقی‌گذاشت .

احمد با تصرف شاهدز ، موقعیت خودرا در اصفهان مستحکم گردانید .

برکیارق در دوران سلطنت خود چندبار بدفع اسمعیلیان پرداخت . و درسال ۴۸۹ ه ، یکی از قلاع آنها رادر ابهرگرفت. ولی‌گرفتاریهای برکیارق ، فرصت‌کافی برای قلع و قمع این‌طایفه بدست نداد . از طرف دیگر برکیارق و امرایش گاهی برای از بین بردن دشمنان‌خود ، از اسمعیلیان یاری میخواستند ، چنانکه درجنگ پوژگان ، که بین امیر محمد و سنجر از طرفی وبـرکیارق و امیر حبشی از طـرف دیگر ، روی داده بود، پنج هزارتن از سواران‌امیر اسماعیل بن‌گیللی ، امیر اسمعیلی

---

۱ ــ این عمل اسمعیلیان و محل جنایت آنها توسط یك زن گـدا در حین گـدائی کشف گردید .

طبس و قائن ، بمدد امیر حبشی و برکیارق آمده بودند . و چون در میان کسانیکه بدست فدائیان اسماعیلی کشته میشدند ، اکثریت با یاران و طرفداران غیاث الـدین محمد بود ، کم‌کم شهرت یافت‌که برکیارق بـا اسمعیلیان همدست است . و فدائیان بفرمان سلطان‌دست باین قتلها میزنند . بخصوص‌پس از شکست محمد در سال۴۹۴ه، و قتل مؤید الملك ، اسمعیلیان در دربار برکیارق نفوذ فوق‌العاده پیدا کردند. واین بار اگرکسی باآنهامخالفت میکرد ، اورا علناً تهدید بقتل میکردند. تاجائیکه‌امرا و وزراء اصحاب برکیارق ، از ترس همیشه باسلاح حرکت میکردند.

برکیارن برای از بین بردن این تهمت ، که بیشتر اتباع بـرادرش محمد آن را شایع کـرده بودند ، تصمیم به قلع‌و قمع اسمعیلیان گرفت . عدهٔ زیادی از بزرگان ایشان را در یزد و الجزیره ، از بین بـرد و توانست بقلاع مستحکم آنها دست یابد .

در زمان سلطنت محمد،کاراسمعیلیان اصفهان تحت ریاست احمدبن‌عبدالملك عطاش سخت‌بالاگرفت .

آنها در شاهدز اصفهان‌جای داشتند . ومحمد وقتی از قتل و غارت وآزارآنها مطلع شد، ودیدکه درجنب پایتخت او آشیانهٔ فساد عجیبی برپاست ، تصمیم به قلع‌و قمع آنهاگرفت .

قلعهٔ شاهدزرا محاصره‌کرد . واحمد عطاش در سال ۵۰۰ ه تسلیم شد .سلطان محمد او وپسرش‌راکشت و شاهدزرا ویران ساخت.

سعدالملك سعدبن محمد آبی وزیر سلطان محمد ، که از ابتدای سلطنت وی این سمت را داشت، در دستگیری احمد عطاش‌وغلبه برشاهدز، رل عمده‌ای راداشت و بعلاوه سعدالملك پس از فتح شاهدز ، قلاع دیگری از اسمعیلیان را ، چون قلعهٔ خان لنجان ، در اطراف اصفهان مسخر نمود . با این‌فتوحات شهرت و قدرتش‌فزونتر

گردید . ولی اورا در پیش‌سلطان بهمدستی با اسمعیلیان متهم ساختند . سلطان‌محمد پس از تحقیق و اطمینان برحسن روابط وزیر خود واحمدعطاش، وکشف توطئه‌ای‌که که برای‌کشتن سلطان بوسیلهٔ فساد تعبیه نموده بودند ، دستور داد سعدالملك وکسان وی را هلاك کردند (سال ۵۰۰ ﻫ) . و بجای او یکی او پسران خواجه نظام ـ الملك ، بنام ضیاء الملك احمد ، که نظام الملك ثانی لقب داشت ، بوزارت انتخاب گردید .

دیگر از وقایع دوران سلطنت محمد ، فتح نعمانیه و لشکر کشی به الموت است .

چون امیر سیف‌الدوله صدقه ، امیر مزیدی حله ، از اطاعت سلطان سرپیچی کرده بود ، محمددر ربیع الاول سال ۵۰۱ ﻫ ، عازم عراق شد ، در محل نعمانیه ، امیر سیف‌الدوله صدقه را شکست داد .

سیف الدوله در جنگ کشته شد و محمد ولایات تحت نفوذ وی را ضمیمهٔ ممالك خودکرد .

در سال ۵۰۳ ﻫ ، بنا به شکایت عدهٔ زیادی از مردم ، که از آزار و اذیت اسمعیلیان به تنگ آمده بودند ، تصمیم به فتح‌الموت‌گرفت . ضیاء الملك وزیرخود را با امیر جاولی مقاوو ، که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع اسمعیلیان حمله برده بود، بهالموت فرستاد .

سپاهیان محمد باوجودیکه‌چندین‌ماه این قلعه رادر محاصره داشتند ، نتوانستند کاری انجام دهند و دست از محاصره برداشتند . ضیاء الملك احمد ، نظام الملك ثانی ، در هر دو واقعهٔ اخیر شرکت داشت ، و بیشتر شهرت وی نتیجهٔ دو واقعهٔ مزبور است .

ضیاءالملك را فدائیان اسماعیلی کارد زدند ، ولی‌کاری نبود و فقط زخمی‌شد و شفا یافت .

و تا سال ۵۰۴ ه ، مدت چهار سال سمت وزارت محمد را داشت ، در این سال معزول شد .

سلطان محمد در اواخر حیات خود ، سفری به هندوستان نمود ، بت سنگی سنگینی را باخود بیادگار آورد ، که اینك آن‌بت درآستانهٔ مدرسه‌ای‌که اکنون در اصفهان باقی است وجود دارد[1] .

در سال ۵۰۹ ه ، برای خارج ساختن عیسویان از شام و فلسطین، بآن‌نواحی لشکرکشید ، ولی بعلت اختلافاتی کـه بین امرای مسلمان الجزیره و شام وجود داشت ، کاری از پیش نبرده شکست خـورد . این شکست موجب تقویت موقعیت صلیبیون گردید .

سلطان محمد علاوه بردوران امارتش‌در گنجه و اران(۴۸۶- ۴۹۲ه) ، مدت دوازده سال ونیم سلطنت کرد . مردی‌شجاع وعادل ونیکوکار بود . درمدت ۳۷ سال زندگی وقریب به‌سیزده سال سلطنت ، عملی ناپسند از اوسر نزد . در تحکیم مبانی اسلام سعی بلیغ داشت . جنگهای او باعیسویان ، کفار هند ، واسمعیلیان‌خود مؤید این موضوع است .

محمد در بستر مرگ ، پسر چهارده‌سالهٔ‌خود محمود را نامزد سلطنت‌کرد.

وزارت او را سعیدالملك ، ضیاءالملك ، نظام‌الملك‌ثانی ، وفخرالملك‌مظفربن نظام‌الملك بعهده داشتند .

سلطان معزالدین‌ابوالحارث احمدسنجر :

بعدازسلطان‌محمد، باوجودیکه

(۵۱۱ - ۵۵۲ ه)

درآخرین روزهای زندگی ، محمود را رسماً جانشین خودکرده‌بود ، ومستظهرخلیفهٔ عباسی نیز نام وی را در بغداد در خطبه آورده بود ، واورالقب‌مغیث‌الدین داده‌بود، ولی سنجر از اطاعت برادر زادهٔ خود وقبول عنوان سلطنت او استنکاف ورزید، خود

---

۱ ــ از سلاجقه تا صفویه ، نصرت‌اله مشکوتی ، ص ۱۹

۵۴۷ ه) کار خلافت المتقی رونق گرفت . او با استفاده از ضعف امرای سلجوقی ، و اغتشاشات داخلهٔ ایـران ، محمد جـانشین مسعود را اجـازهٔ مداخله درکارهای بغداد نداد .

مدت خلافتش بیست وچهار سال وسه ماه بود . درسال ۵۵۵ ه وفات یافت .

خلافت المستنجدبالله

ابوالمظفر یوسف بن محمد ، پس‌از مرگ پدرش المتقی بالقب المستنجدبالله خلیفه شد . برادر خود راکه باجمعی ازکنیزان درباری برای کشتن وی توطئه کرده بودند ، دستگیر کرد . عده‌ای را کشت وعده‌ای را در دجله انداخت . کار خلافت را با سیاستی آمیخته بعدالت بدست گرفت .

درسال یازدهم خلافت ، بعلت اختلاف باسرکردهٔ غلامان خود ورئیس دربار ، به‌فکر دستگیری آنها بـود که خود بدست آنها گرفتار و محبوس گردید تا مرد . (سال ۵۶۶ ه)

مدت خلافتش یازده سال ویکماه بود .

خلافت المستضئی بامرالله

ابومحمدحسن بن‌یوسف‌المستنجدملقب‌به‌المستضئی بامرالله‌درسال ۵۶۶ ه بعداز وفات پدر بر مسند خلافت نشست . مینویسند او نیز مـانند پدرش خلیفه‌ای عـادل و کریم بود .

این خلیفه نه سال وهشت ماه خلافت داشت . بسال ۵۷۵ ه بمرض خناق مرد. در زمان خلافت وی سلسلهٔ فاطمیان مصر منقرض گردید .

خلافت الناصرالدین‌الله

ابوالعباس احمدبن المستضئی ملقب به الناصرالدین‌الله ، به‌موجب وصیت پدر پس از وی خلیفه شد . اوسی‌و پنجمین خلیفهٔ عباسی است ومدت ۴۶ سال خلافت کرد.

میگویند خلیفه‌ای لئیم بود بکارهای جاسوسی علاقه داشت . و جاسوسان در دربار سلاطین دوران گماشته بود .

درمذهب تعصب داشت. و به‌تعمیر وایجاد ابنیهٔ وآثاری چون مسجد، مدرسه، و کاروانسرا توجه فراوان نشان میداد .

در زمان ناصر اوج دولت صلاح‌الدین ایوبی، وشور جنگهای صلیبی بود. در این جنگها خلیفه خود دخالت نداشت ولـی از تمام بلاداسلامی غازیان داوطلب و مجاهدان درآن‌شرکت میکردند.

در دوران خلافت ناصر ، خوارزمشاهیان در ایران حکومت داشتند . ومحمد خوارزمشاه بعلت رنجشی که ازناصرداشت، میخواست عباسیان‌را براندازد، وسیدی‌از خراسان‌بنام علاءالدین‌ترمذی‌را به‌خلافت بردارد. ودرسال ۶۱۴ه باسپاهی که مورخین تا سیصدهزار نفر نوشته‌اند. بعزم عزل خلیفه به‌بغداد رو آورد ناصر چون تاب‌مقاومت او را نداشت ، برای دوام دولت خود ازهیچ عمل ناجوانمردانه‌ای رویگردان نبود. باغوریان وارد مذاکره شده آنها را علیه خوارزمشاه تحریك میکرد. وبقولی‌چنگیز رابه‌دشمنی وحمله بممالك خوارزمشاهی برانگیخته است. واورا بغیرمستقیم یکی‌از مسببین حمله مغول به‌ایران باید دانست.

مینویسند چون لشکر خوارزمشاه به‌همدان رسید، شیخ شهاب‌الدین‌سهروردی رئیس رسمی صوفیهٔ بغداد، بسفارت ازطرف خلیفه نزدخوارزمشاه آمد. شاه‌بسردی و بی‌اعتنائی اورا بار داد.

شیخ‌درخصوص فضائل آل‌عباس واوصاف ناصرسخنانی‌گفت واضافه‌کرد که تعرض به‌آل‌عباس شوم است . و بانقل احادیث ثابت کرد که‌این ادعای وی بی‌ارزش نیست . ولی‌خوارزمشاه دلایل وی راردکرده ، جوابهای درشت داد. وگفت سیدی از اهل‌بیت بجای آنها خواهم نشاند که دارای همهٔ اوصاف خوب باشد . سفیر بنومیدی و بدون

کسب موفقیت ، بدربار خلیفه مراجعت نمود وخلیفه بفکر جلوگیری از خوارزمشاه برآمد . ولی خوارزمشاه بعلت سرمای سخت از حلوان جلوتر نرفت، و این مهم را بسال بعد موکول کرد . درسال بعد بعلت هجوم مغول بهایران اوضاع بکلی دگرگون شد، وخلیفه نجات یافت .

ناصر در سال ۶۲۲ ه بیمار شد ودرگذشت .

خلافت الظاهر بالله

پس ازفوت الناصر الدین بالله پسرش محمد، ملقب به الظاهر بالله که مدتها درحبس پدر بود، ودراینوقت ۵۲ سال داشت، خلیفه شد. مردی عادل وباانصاف بود ودستگاه جاسوسی پدررا لغو کرد. بتربیت فضلا وعلما توجه داشت.

دوران خلافتش نهماه وچهارده روز بود، وفاتش دررجب سال ۶۲۳ ه اتفاق افتاد.

خلافت المستنصر بالله

ابوجعفر منصوربن ظاهرملقب المستنصر بالله پس از پدر بخلافت نشست. مانند پدرعادل ومنصف بود وبامورخیریه علاقه داشت. دانشگاه عظیم مستنصریه را در بغداد ، باکتابخانهٔ بیمانندی تأسیس کرد، که شرحش درسفرنامهٔ ابن بطوطه وکتاب الحوادث الجامعه آمده است. وجماعتی ازاهل خط وموسیقی وهنر در گرد او جمع بودند.

این خلیفه بعداز شانزده سال ودوماه خلافت وفات یافت (سال ۶۴۰ ه).

خلافت المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله المستعصم بالله بن المستنصر در سال ۶۴۰ ه سال وفات پدرش بتخت نشست. مردی عشرت طلب بود بیشتر اوقات خودرا بتماشای مسخرگان ویا بامطربان میگذرانید وبه مطالعه کتاب علاقه داشت. دربار این خلیفه محل کشمکش بین امرای مختلف وپیروان تشیع وتسنن بوده است .

قمی داد.[1]

مستعصم درسنه ۶۴۲ ه ، منصب وزارت خویش را به مؤیدالدین معروف به ابن العلقمی اوکه مذهب شیعه داشت بطرفداری از اهل تشیع برخاست . وابوبکر پسر مستعصم

جانب سنیان را گرفت و براهل تشیع ناروائیهای بسیار کرد. ابن‌العلقمی باین دلیل از خلیفه رنجید وموقعی که هولاکو قصد بغداد را نمود، دربار خلافت گرفتار چند دستگی واختلالات خانمان برانداز بود .

هولاکو از همدان سفرائی نزد خلیفه فرستاد و سفیرانی نیز از بغداد بخدمت هولاکو آمدند . هولاکو از خلیفه تقاضای قبول ایلی میکرد وتقاضا داشت که برضد اسمعیلیان باوی همدست شود. ولی تقاضای او بی‌جواب ماند.[1] خلیفه از این فرصت مناسب استفاده نکرد. مغولها بطرف بغداد سرازیر شدند . خلیفه قدرت جمع قوا و مقاومت نداشت. لشکر کوچکی که برای دفاع فرستاده شده بود بآسانی درهم شکست. مغولها دست بغارت شهر بغداد وتخریب دیوارهای شهر زدند. قصر خلیفه غارت شد. خلیفه را باعدهٔ زیادی از خویشانش به‌بیرون شهر برده کشتند . مینویسند او را در نمد پیچیده مالیدند تا مرد.

مدت خلافتش شانزده سال و هشت ماه و حیاتش بقول حمدالله‌مستوفی قزوینی چهل‌و شش‌سال وسه‌ماه بود .

بدینطریق با مرگ وی سلسله عباسی ، بعداز چندین قرن سیادت دنیوی و مذهبی ، منقرض گردید . (سال ۶۵۶ ه)

۱ــ روضة‌الصفا جلد سوم ص ۵۴۲

جدول نامهای خلفای عباسی

(از ۱۳۲ تا ۶۵۶ ه)

۱ ـ ابوالعباس عبدالله سفاح بن محمد	۱۳	ربیع‌الاول	سال ۱۳۲	هجری
۲ ـ ابوجعفر عبدالله منصور بن محمد	۱۳	ذیحجه	« ۱۳۶	«
۳ ـ ابوعبدالله محمد مهدی بن‌منصور	۶	«	« ۱۵۸	«
۴ ـ ابومحمد موسی هادی بن مهدی	۲۲	محرم	« ۱۶۹	«
۵ ـ ابوجعفر هارون الرشیدبن مهدی	۱۶	ربیع‌الاول	« ۱۷۰	«
۶ ـ ابوموسی محمد ، امین بن رشید	۳	جمادی‌الاخری	« ۱۹۳	«
۷ ـ ابوجعفر عبدالله مأمون بن رشید	۲۶	محرم	« ۱۹۸	«
۸ ـ ابوالحق محمد المعتصم باله بن‌الرشید	۱۶	رجب	« ۲۱۸	«
۹ ـ ابوجعفر هارون الواثق بالله بن معتصم	۱۸	ربیع‌الاول	« ۲۲۷	«
۱۰ ـ ابوالفضل جعفر المتوکل علی‌الله بن‌معتصم	۲۳	ذیحجه	« ۲۳۲	«
۱۱ ـ ابوجعفر محمدالمنتصر بالله بن متوکل	۴	شوال	« ۲۴۷	«
۱۲ ـ ابوالعباس احمدالمستعین بالله بن محمدبن معتصم	۳	ربیع‌الثانی	« ۲۴۸	«

۱۳ - ابوعبدالله محمد المعتز بالله بن متوکل ۴ محرم « ۲۵۲ هجری

۱۴ - ابواسحق محمدالمهتدی بالله بن واثق ۲۷ رجب « ۲۵۵ «

۱۵ - ابوالعباس احمد المعتمدعلی الله بن متوکل ۱۸ رجب « ۲۵۶ «

۱۶ - ابوالعباس احمدالمعتضد بالله بن موفق بن متوکل ۲۰ « « ۲۷۹ «

۱۷ - ابومحمد علی المکتفی بالله بن معتضد ۲۲ ربیع الثانی « ۲۸۹ «

۱۸ - ابوالفضل جعفر المقتدر بالله بن معتضد ۱۲ ذی القعده « ۲۹۵ «

۱۹ - ابومنصور محمد القاهر بالله بن معتضد ۲۷شوال « ۳۳۰ «

۲۰ - ابوالعباس احمدالراضی بالله بن مقتدر ۶ جمادی الاول« ۳۲۲ «

۲۱ - ابواسحق ابراهیم المتقی بالله بن مقتدر ۲۰ ربیع الاول « ۳۲۹ «

۲۲ - ابوالقاسم عبدالله المستکفی باله بن مکتفی ۲۰ صفر « ۳۳۳ «

۲۳ - ابوالقاسم الفضل المطیع بالله بن مقتدر ۱۲ جمادی الاخری« ۳۳۴«

۲۴ - ابوالفضل عبدالکریم الطایع لله بن مطیع ۱۳ ذی القعده « ۳۶۳ «

۲۵ - ابوالعباس احمدالقادر بالله بن الحق بن مقتدر ۱۹ رجب « ۳۸۱ «

۲۶ - ابوجعفر عبدالله القائم بامرالله بن القادر ۱۱ ذیحجه « ۴۲۲ «

۲۷ - ابوالقاسم عبدالله عدة الدین المقتدی بامرالله بن قائم ۱۳ شعبان« ۴۶۷ «

۲۸ - ابوالعباس احمدالمستظهر بالله بن مقتدی ۱۵ محرم « ۴۸۷ «

۲۹ - ابومنصور الفضل المسترشد بالله بن مستظهر ۱۶ ربیع الثانی « ۵۱۲ «

۳۰ - ابوجعفر منصور الراشد بن مسترشد ۱۷ ذی القعده « ۵۲۹ «

۳۱ - ابوعبدالله محمدالمقتفی لامرالله بن مستظهر ۱۸ « « ۵۳۰ «

۳۲ - ابوالمظفر یوسف المستنجد بالله بن مقتفی ۲ ربیع الاول « ۵۵۵ «

۳۳ - ابومحمدالحسن المستضئی بامرالله بن مستنجد ۹ ربیع الثانی« ۵۶۶ «

۳۴ ـ ابوالعباس احمدالناصرالدین الله بن مستضئی ۲ ذی‌القعده « ۵۷۵هجری

۳۵ ـ ابونصر محمدالظاهر بامرالله بن الناصر ۳۰ رمضان « ۶۲۲ «

۳۶ ـ ابوجعفرالمنصور المستنصر بالله بن ظاهر ۱۴ رجب « ۶۲۳ «

۳۷ ـ ابواحمد عبدالله المستعصم بالله بن‌مستنصر ۱۰ جمادی‌الاخری « ۶۴۰ «

بخش دوم

ایران تحت استیلای عرب

فصل اول

روابط ایران وعرب ازقدیمترین ایام تا ظهور اسلام

اولین تماس مستقیم ایران بااعراب هنگام لشکرکشی کمبوجیه پادشاه هخامنشی بکشور مصر است .

برطبق پیمانی که کمبوجیه با مردم شمال عربستان بست[1] ، درطول راه رؤسای بدوی اعراب با هزار شتر مشکهای آب برای سپاه کمبوجیه حمل میکردند[2]. سال ۵۲۰ ق م .

در کتیبهٔ داریوش ، از کشوری بنام ارابایا[3] نام برده شده ، که آن را همان عربستان شمالی میدانند . در نقوش برجسته تخت جمشید نیز نمایندگان ارابایا ، همراه با نمایندگان دیگر هدایائی بحضور شاه میبرند .

هرودت (۴۵۴ ـ ۴۲۵ق ـ م) ضمن سخن از کسانیکه در سپاه خشایارشا بوده‌اند، از عربان نیز سخن میگوید .

---

۱ ــ تاریخ عرب، فیلیپ حتی، ص ۵۱

۲ ــ تاریخ ایران ، پیرنیا ص ۷۳

۳ ــ Arabaya

درزمان اشکانیان دول کوچکی درشمال عربستان تحت نفوذ ایران بودند . آثار واسلوب معماری الحضر[۱] از سبك پارتی اقتباس شده ، که خودگویای نفوذ کامل تمدن پارتی دراین ناحیه است[۲] .

اعراب که درسرزمین خشك بدشواری زندگی میکردند ، برای یافتن زمینهای حاصلخیز پیوسته باطراف مهاجرت مینمودند . مهاجرت اعراب به‌ایران ، که بیشتراز راه خشکی انجام میگرفت ، ازاواخر دورهٔ اشکانی واوایل دورهٔ ساسانی شروع گردید.

دراینمدوره قبایلی از اعراب بدوی از مرزهای ایران گذشتند واگر با ممانعت ساسانیان‌مواجه‌نمیشدند شاید تمام‌نواحی‌عراق وخوزستان وفارس را اشغال‌میکردند .

ساسانیان پیوسته مراقب ومانع پیشروی آنها بودند . و وظیفهٔ مهم دولت عربی تحت‌الحمایه حیره راندن این قبایل از مرزهای ایران بود ، که بنابر برخی اسناد درسال ۲۵۰ میلادی ،شاهنشاهان ساسانی آنهارا بفرمانروائی این نواحی‌گماشته‌بودند.

اردشیر بابکان پس از قیام براردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی ، وپس از شکست شادشاهپور شهریار اصفهان، متوجه اهواز شد . ولایت‌مسن[۳] را بتصرف‌آورد که تحت نفوذ عربانی بود که از عمان آمده بودند . آنگاه با استفاده از تجربیات دریانوردان عرب ، پایگاههای دریائی چندی بنانهاد. ونیروی دریائی عظیمی‌تشکیل داد . ودر پرتو قدرت نیروی مزبور برقابت رومیان وحبشیان پرداخته نفوذ آندو را از مشرق زمین بیکبار برکند[۴].

---

۱ ــ الحضر که رومیان آن را هاترا مینامیدند درمسافت سه‌روز راه از موصل امروزی قرار داشت .

۲ ــ تاریخ تمدن ایران تألیف چهارده ایران شناس اروپائی ص ۱۶۸

۳ ــ مسن Mésène ولایتی درمصب رودد‌جله ساحل خلیج‌فارس بود .

۴ ــ تاریخ تمدن ایران ازچهارده ایرانشناس ص ۲۶۴

طوایف بنوالعم ،که ازعربان مهاجر درایالت خوزستان دردوشهر نهرتیری‌در خویزه ومناذرکبری درشمالغربی اهواز مسکن داشتند ، اردشیر بابکان را درجنگ با اردوان پنجم یاری دادند ، وهنگام حملهٔ اعراب نیز بیاری هم‌نژادان‌خود علیه‌دولت ساسانی وارد جنگ شدند[۱] . اینها دستجات پیشرو ازعربان مهاجر بودند .

باوجود مراقبت وجلوگیری دولت ساسانی، اعراب ازضعف دولتها استفاده‌کرده حملاتی به‌ایران کرده دست بقتل وغارت میزدند. اعراب بنی تغلب وبنوبکر،هنگام کودکی شاهپور (۳۱۰ ـ ۳۷۹) که ادارهٔ امور کشور دردست مادرش بود، ازموقعیت استفاده‌کرده بایران‌هجوم‌آوردند. همینکه شاهپور بسن رشد رسیدقبایلی‌راکه دردوران کودکی وی موجب خرابی ایران شده بودند گوشمال سختی داد[۱] . وبنابروایات ، ناحیه بحرین (الاحساء) درساحل غربی خلیج فارس دراین زمان بتصرف ایران درآمد .

یزدگرد اول‌پادشاه ساسانی پرورش پسرخود بهرام (وهرام) را به‌منذربن نعمان امیر دولت عربی حیره که باجگذار شاهنشاه ایران بود سپرد.[۲] که بقول‌مشهور برای راحت وتفریح بهرام، دوقصر بسیارعالی یکی‌بنام خورنق دیگری بنام سدیر درحیره ساخته است[۳] . که درزیبائی وجلوه مشهور شد ودر ادبیات عربی وفارسی‌مورد تشبیه قرار گرفته‌است. بطوریکه درتاریخ ساسانیان دیده‌ایم، بعداز مرگ یزدگرد ومدعی پیدا کردن تاج وتخت منذر وپسرش نعمان‌بهرام را دررسیدن بسلطنت یاری کردند.

قباداول پادشاه ساسانی چون بپادشاهی‌رسید برای‌اینکه‌ازنفود فوق‌العاده‌بزرگان ومؤبدان‌بکاهد طرفدار نهضت مزدکی‌شد، کیش تازه‌ای‌که اساس‌آن براصلاحات‌اجتماعی بود و میتوان آن را یکنوع کمونیزم نامید . طرفداری قباد ازمزدك موجب اغتشاش ونارضایتی‌درپایتخت وسایر ولایات‌گردید. منذربن‌امری‌القیس، امیر دولت عربی‌حیره

۱ــ تاریخ تمدن ایران ازچهارده ایرانشناس ص۲۶۶ = ایران در عهد باستان دکتر محمد جواد مشکور ص ۴۷۰

۲ــ کریستین سن ص۲۹۷ = ایران‌ازآغاز تااسلام ،گیرشمن ص ۳۰۰ = تاریخ‌ایران عباس خلیلی ص۲۲

۳ــ تاریخ ایران عباس خلیلی ص۲۲

مانند سایر بزرگان ایران با آئین جدید از در مخالفت درآمد. وهمین امر سبب عزل وی از حکومت حیره گردید. قباد حارث‌بن عمرو ملك کنده را بجای وی گمارد. ولی حکومت وی چندان دوامی نیاورد. چون انوشیروان بسلطنت رسید ومزدکیان را برانداخت حارث را نیز که کیش مزدکی داشت از حیره راند و منذر را دوباره بحکومت سابق خود برگرداند[۱]

ملوك حیره دست نشاندهٔ ساسانیان، در اغلب جنگها به پشتیبانی ایران برمیخواستند. خسروپرویز پادشاه ساسانی، نعمان بن منذر آخرین امیر این ناحیه را درزیر پای پیل هلاك کرد. وهمین امر باعث بروز جنگی بین اعراب و ایرانیها گردید، که درتاریخ به واقعهٔ ذیقار[۲] معروف است. دراین جنگ ایرانیها شکست یافتند. وبعدها نیزدرپی تلافی این شکست برنیامدند. این پیروزی واین رفتارایرانیان موقعیت ایران را براعراب شناساند وچند سال بعد در حملهٔ مسلمانان به‌ایران بآن طایفه جسارت بیشتری داد. از طرف دیگر برانداختن امرای حیره خود راه رابرای هجوم اعراب هموار ساخت.

درزمان انوشیروان دسته‌ای از قبیلهٔ بنوایاد ازفرات گذشته در عراق و جزیره به تاخت وتاز وچپاول پرداختند. وجنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی را بکشتند این جنگ در تواریخ عرب بنام دیرالجماجم معروفست. چه آن واقعه در نزدیك دیری رخ‌داد و تازیان ازکلهٔ کشتگان پشته‌ئی درآنجا ساخته بودند. خسروانوشیروان چهار هزار سپاه بدفع ایشان فرستاد و بسیاری از آنان را بخاك هلاك افکند[۳].

انوشیروان درسال ۵۷۰ میلادی، هشتصد سپاهی و هشت فروندکشتی بسرداری

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران سعید نفیسی ص ۵۴

۲ ــ ذیقار یا ذوقار ناحیه‌ای واقع بین بصره وکوفه امروزه بنام مکیر معروف‌است.

۳ ــ ایران درعهد باستان دکتر محمد جواد مشکور ص ۴۷۱

وهرز سپهبد دیلمی به یمن فرستاد ، تا حبشیان مهاجم را از یمن اخراج وسیف بن‌ذی‌یزن شاهزادهٔ حمیری را ، که از انوشیروان طلب‌کمك نموده بود ، دوباره بحکومت آنجا برسانید [۱] .

سیف اسماً فرمانروا شد و درقصر غمدان مقرگرفت. ولی به‌زودی یمن یك‌ولایت ایرانی شد و حکومت یمن تحت نفوذ ایران در آمد ، و پس‌از کشته شدن سیف‌بن ذی‌یزن ، وهرز خود مرزبان یمن گشت .

نام این فرمانده را باختلاف نوشته‌اند : برخی عقیده دارندکه وهرز سپهبددیلم پسر کامکاراست. برخی‌دیگر نام‌اورا فرزاد پسر نرسی نوادهٔ جاماسب برادرقباد دانسته‌اند که عـم خسرو بود . و گفته‌اند که چون خسرو او را بیاری سیف‌بن ذی‌یزن فرستاد مرتبهٔ وهرزی باو داد وباین ترتیب وهرز نام اونبود منصبی است. و برخی دیگر نام او را وهرز پسر به‌آفرید پسرساسان پسربهمن نوشته‌اند و گفته‌اند که پل نهروان را او ساخته است .

نام این فرمانده دراشعار عرب نیز باشکال مختلف دیده میشود . گاهی «اوهرز» آمده است :

من‌مثل‌کسری‌الذی دان‌الملوك‌له و مثل اوهرز رب‌الحرب اذصالا

و گاهی وهرز آمده :

وهـرزالدیلمی لمار آه رابط الجاش ثابت الارکان

بلعمی این کلمه را مشتق از هزار مینویسد . ومؤلف مجمل‌التواریخ والقصص این کلمه را مرکب از دوکلمه : وه بمعنی به وارز ازفعل ارزیدن گرفته ، مینویـد: «وهرز نام مرتبتی بزرگست پارسیان را ، واین لفظ کسری گفت ، چون شنید که یکسوم راکشت ویمن گرفت وحبشه هزیمت کرد گفتا : وه‌ارزد و این لقب بروی بماند » . وطبق نوشتهٔ مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف و چـون مدتی در دیلم و

۱ ــ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان جلد چهارم ص ۱۵ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ص ۸۴ .

گیلان مرزبان بود او را وهرز دیلمی میگفتند .

از تاریخ استیلای وهرز بریمن ، یمن وقسمت شرقی شبه جزیره عربستان در تصرف ایرانیان درآمد و جزئی از قلمرو شاهنشاهی ساسانی بشمار رفت . واین وضع تا ظهور اسلام ادامه داشت .

قصر غمدان ، مقر شاهان یمنی قصری معروف بود ،که یکی از شاهان حمیری درصنعا بنانهاد . یاقوت درمعجم‌البلدان (جلد ۳ ص ۸۱۱) نام او را لیشرح‌بن یحصب مینویسدکه از همهٔ قصرهای کشور قصرها ، یعنی یمن ، معروف‌ترشد . این قصر چنانکه یاقوت‌وهمدانی وصفی دقیق ازآن میدهد ،دارای بیست طبقه، هرطبقه‌بارتفاع بیست ذراع ، از سنگ گرانیت وسماق ومرمر بوده‌است .

قصر غمدان تاظهور اسلام پابرجا بود. وظاهراً درکشمکشهای دوران بسط‌اسلام درعربستان ، ازمیان رفته است .

در دوران ساسانی همیشه‌کاروانهای تجارتی بین کشور ایران واعراب دررفت وآمد بودند . دراین کاروانها نه تنها تجار ایرانی و یا اهل حیره شرکت داشتند ، بلکه از اهل حجاز هم جماعتی به‌ایران‌میآمدند ،که یکی از مشاهیر آنها ابوسفیان بود . و حتی او موفق شده بودکه نزد خسرو پرویز برود ، ودرقبال مال التجارهٔ خود انعام بگیرد .

ازعمربن الخطاب روایت‌کرده‌اندکه‌گفته است‌باگروهی از قریش‌برای بازرگانی به‌عراق رفتیم ودر راه گروهی راهزن دارائی ما را بردند . با دست تهی همه به‌مدائن رفتیم ودرآن شهر میگشتیم‌تا مردی را پیداکنیم که‌گفتار ما را دریابد وبکارما برسد تا آنکه به‌زرگری رسیدیم ،دانستیم‌که ازترسایان مردم‌حیره است . وآنچه بمارسیده بود باو گفتیم. گفت بدربار شاه اگر دسی بنالد نومید باز نمیگردد . چون رفتم وپیش

---

۱ ــ تاریخ ایران عباس خلیلی ص ۲۵

آمد برای اوگفتم هزار درهم داد وروز دیگر بازگشتم باوسخن گفتم هزار دینار دیگر داد ، رفتم وبدینگونه تاسه روز ، وچون خواستم بروم باز هزار دینار دیگر داد. و من ازطمعی که ترجمان در این کار داشت آگاه نبودم ، و وی برخلاف آنچه میگفتند بمن میگفت . وی ترجمان دیگری خواست و وی آنچه راگفتم بگفت . وی گفت ازین شهر مروید وچون اندکی گذشت نزد اورفتیم وآن راهزنان وآن ترجمان آنجا بودند از ما پرسید نشانه‌ای دارید گفتیم تازیانه‌ای هست . آن را از ایشان خواست گفتند نمیدانیم کجاست بجای آن تازیانه‌ای سیمین بماداد. وسپس کالای ما را ببهای گران‌تر خرید وگفت آنچه درین سه‌روز بشما داده‌ام ازآن شما باشد وآن را از ماپس نگرفت چون برفتیم آن راهزنان و آن ترجمان را دیدیم که درآن محلیکه دزدان بمازده بودند ایشان را بدار آویخته‌اند[۱].

در ایندوران مترجمین نیزبین دوملت عرب وایرانی بسیار بودند نام مغیرة‌بن شعبه درزمان عمرخلیفه اسلامی بعنوان مترجم بین خلیفه و هرمزان برده‌شده است[۲] .

در روایات عرب داستانهای زیادی در بارهٔ روابط ایران و عربستان آمده است که اکثراً افسانه مانند است .

مسعودی درمروج الذهب آورده‌که «اجداد ایرانیان به‌مکه میرفتندوگردکعبه طواف میکردند . اموال وهدایا به‌کعبه پیشکش میکردند . ازجمله ساسان پسر بابك جد اردشیر ، دوخورشید زرین و زیورهائی و شمشیرهائی و زربسیار نیاز کرد . » ولی پیداست که این داستانها بنیاد تاریخی ندارند .

باین ترتیب طوایف مختلف عرب طی قرون متمادی با ایرانیان درتماس بودند و بنابعقیده هانری‌ماسه درکاخ بیستون همواره یکی از دبیران امور مربوط به‌اعراب را رسیدگی میکرد .

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی‌ایران (از انقراض ساسانیان تاانقراض‌امویان) سعیدنفیسی ص۴۹

۲ ــ تاریخ ایران عباس‌خلیلی ص ۲۵

دراواخر دورهٔ ساسانی نفوذ ایران درعربستان بسیار توسعه یافته بود ودر همهٔ نواحی شرقی عربستان ایرانیان نفوذ داشتند . و بطور کلی در ایندوره عربستان بدو قسمت : شرقی وغربی تقسیم میشد که قسمت شرق تحت تفوذ ایران وقسمت غرب تحت نفوذ رومیان بوده است .

در دنبال فتوحات اسلامی مهاجرت اعراب بداخلهٔ ایران شدت یافت . بعضی از شهرها از جهت آب وهوا باطبع اعراب موافق بود و بیشتر مورد توجه قرار گرفت . شهرهائی چون همدان ، اصفهان ، کاشان ، قم بخصوص ناحیهٔ خراسان از مراکز مهم تجمع مهاجرین عرب شد .

فصل دوم

اوضاع ایران مقارن حملهٔ عرب

در زمان ساسانیان ایران یکی از تواناترین کشورهای جهان بود. انوشیروان بسیاست وکاردانی‌خویش دوباره نابسامانی‌ها وپریشانی‌های کشور را برطرف، شکوه وجلال زمان داریوش و اردشیر را باردیگر فراهم ساخت. ولی پس‌از وی پسرش‌هرمز نتوانست روش پدر را تعقیب کند . واز زمان خسرو پرویز درنتیجهٔ جنگهای متوالی باوجودیکه دراول چشم جهانیان را ازپیشرفتهای خود خیره‌کرد . ولی چندی‌نگذشت دورهٔ انحطاط وبدبختی شروع شد .

بعقیدهٔ کریستین‌سن هرج‌ومرج اواخر دورهٔ ساسانیان را بیشتر زائیده سیاست غلط خسرو پرویز باید دانست ،که ایران را بسوی انقراض کشانید .

در زمانیکه اعراب بخیال تصرف ایران افتادند . خاندان سلطنتی ساسانی بمنتهی درجه ضعیف وگرفتار نفاق شده بود .

درمدت ۴ سال یعنی‌از ۶۲۸ تا ۶۳۲ میلادی ، عده‌ای که شمارهٔ آنهارا ازشش

تا چهارده نوشته‌اند، در این سرزمین پادشاهی کردند[1].

سلطنت بازیچهٔ دست روحانیان وسرداران سپاه بود . در اواخر دورهٔ ساسانیان نیز مانند اواخر دورهٔ اشکانیان ، هریك از سرداران واستانداران درگوشه‌ای علم‌خود مختاری برافراشتند وسراسر امپراطوری را بآتش تجزیه طلبی وانقراض کشاندند .

شهر براز ، پیروز ، فرخ هرمزد ، همان راهی را که بهرام چوبین رفته بود پیش گرفتند . هریك چند صباحی تاج وتخت را غصب کردند .

در میان کسانیکه دراینمدت بسلطنت رسیدند هرکس‌که‌توانسته ، شاهزادگان و نزدیکان دربار سلطنتی را از میان برده تا مدعی سلطنت در مقابل او نباشد . همهٔ این کسانیکه بسلطنت میرسیدند کشته شده تاج و تخت بدیگری میگذاشتند . البته پیداست که دراین اوضاع ، هریك از شاهان مزبور طرفداران و هواخواهانی داشته‌اندکه نیز قطعاً بجان یکدیگر میافتادند . وناچارهمین امراختلاف‌ونفاق دربین طبقات دیگر را بوجود میآوردکه بنوبهٔ خود در از پای درآوردن کشور سهم مؤثری داشته است .

در دورهٔ ساسانیان درهمهٔ کارها فساد وتباهی راه‌داشت . جور واستبداد شاهان آسایش وامنیت مردم را بخطر میانداخت .

مهمترین دلیل آشفتگی اوضاع ایران اواخر دورهٔ ساسانی ، رسمی بودن دین

---

۱ ــ شیرویه (قباد دوم) یکسال ،.بهرام چوبین یکماه و چند روز و بنام بهرام ششم سکه زده است ، اردشیر سوم هفت ماه ، شهربراز سپهسالار شوهـر پوران ۶ ماه ، پوراندخت یکسال ونیم ، گشنسب بنده که از ساسانیان نبود ۲ ماه ، خسرو سوم دوبار بپادشاهی رسید رویهم دوماه ، فیروز ۲ ماه . فرخزاد پسر خسروپرویز یکماه وچند روز ، آذرمیدخت چهار ماه ، هرمزد پنجم دوبار ، خسرو چهارم وخسرو پنجم که نسب و خاندان و مدت سلطنتشان معلوم نیست ، یزدگرد سوم .

زردشت ووجود موبدان را میتوان نام برد. پیش‌ازاین دوره همهٔ مردم پیرو دین زردشت نبودند اردشیر که خود از مؤبدزادگان بود بیاری مؤبدان دین نیاکان خـود را در ایران رسمیت داد. درنتیجه روحانیان قدرت یافتند وطبقهٔ مقتدری رادرایران تشکیل دادند که حتی برپادشاهان نیز برتری یافتند . چنانکه بعد از مرگ پادشاهی ، تا از میان کسانیکه حق سلطنت داشتند کسی را انتخاب نکرده تاج بسراو نمیگذاشتند ، بپادشاهی نمیرسید . وبنا بقدرت این طبقه بودکه هیچیك از شاهان ساسانی از اردشیر ببعد حق انتخاب جانشین خود را نداشتند .

بدین‌ترتیب پادشاهان‌دست نشاندهٔمؤبدان بودند وهرکس‌که ازایشان‌فرمانبردار نبود دچار مخالفت مؤبدان شده بزهکار نامیده میشد ، و از کار برکنار میگردید . همین سوء استفاده مؤبدان اختلاف دینی را میافزود . در نتیجهٔ سخنان مانی و مزدك در افکار عمومی رسوخ پیدا میکرد ، ونفوذ عیسوی و آئین بودائی در شرق وغرب‌از قدرت کیش زردشت میکاست . روحانیون چنان درافکارو اوهام خود فرورفته بودند، که حتی ازعهدهٔ دفاع از آئین خویش نیز برنمیآمدند . مردم از جور فرمانروایان وفساد مؤبدان بستوه بودند . آئین تازه‌ای می‌جستند که جنبهٔ اخلاقی وروحانی آن از آئین قبلی قوی‌تر باشد ، و رسوم طبقاتی کهن را درهم ریزد .

در دورهٔ پیش از اسلام، درایران هفت خانوادهٔ مشهور اشراف[1] وطبقات پنجگانهٔ

---

۱ ــ هفت خانوادهٔ مهم کـه نمایندهٔ نجیب زادگان ایـران و آریائی اصیل بودنـد عبارت بودند از :

۱ـ خانوادهٔ ساسانیان ۲ ــ خانوادهٔ قارن پهلو ، ۳ ــ سورن پهلو

۴ ـ اسپهبد پهلو ۵ ــ شبندیاذ یا اسپندیاد ، ۶ ـ خانوادهٔ مهران

۷ــ خانواده‌ایکه دراسناد یونانی بنام (زیك) نوشته شده‌است دراسناد پهلوی ذکری از آنها نیست معلوم نیست‌در زبانهای ایرانی بآنها چه میگفتند

مردم بود که امتیازاتی داشتند عامه مردم ازآن محروم بودند[۱].

تقریباً مالکیت در انحصار این طبقات بود وبهمین علت وبدلیل وجود همین امتیازات بود که عامه مردم از هرآئین تازه‌ای که امتیازات ناروای قبلی را از بین میبرد ، و برابری بین مردم فراهم میکرد استقبال میکردند . و همین نومیدیها وناخرسندیها، یکی‌از بزرگترین‌علل پیروزی اعراب‌درجنگ ساسانیان‌بود.

بعضی که به نیروی غیبی اعتقاد دارند ، شاید پیروزی شگفت انگیز اعراب در جنگ با ایران را تأئید آسمانی بحساب آورند ولی بتحقیق میتوان گفت که آنچه که شکست ایران را سبب گردید فساد ونفاق باطنی و اختلافات بین سران و بزرگان ایران بود . وبزرگترین دلیل کامیابی اعراب علتی جز وحدت واتفاق وعشق وایمان نداشت .

اعراب همچنانکه در تاریخ ساسانیان دیدیم در حکم بندگان و فرمانبرداران ایران بودند . از جنگ با ایران هراس داشتند . واقعهٔ ذیقارکه درسال ۶۱۲ میلادی بین ایرانیان واعراب اتفاق افتاد واعراب توانستند عده‌ای ازسپاهیان ایران راشکست دهند، درنظراعراب فوق‌العاده‌مهم جلوه‌کرد. چون‌هرگزانتظار وامیدپیروزی نداشتند.

---

۱ ــ طبقات پنجگانهٔ مردم عبارت بودند از :

۱ ــ شهرداران که شهرهای مهم بآنها سپرده میشد ۲ ــ واس پوهران یاویس پوهران یعنی پسران خاندانهای آریائی قدیم ۳ ــ وزرگان ۴ ــ آزادان ۵ ــ دهگانان .

بعد از استیلای عرب سه‌طبقه اولی ازبین رفت دوطبقه آخر یعنی آزادان و دهگانان باقی ماندندکه آزادان را در دوران استیلای عرب باحرار ترجمه کردند وتا قرن ۶ هجری باقی بودند و طبقهٔ دهقانان تقریباً طبقهٔ مالکین بزرگ ایران را تشکیل میدادند و بسیاری از فضلای علم و ادب ایران از همین طبقه وباصطلاح دهقان‌زاده بوده‌اند ،

برخی از مورخین همین امررا یکی از علل توجه عرب به‌ایران میدانند . این واقعه به‌اعراب نشان‌داد که ایران دیگرایران زمان شاهپور وانوشیروان نیست. غلبه یاقتن برایرانیان امر محال ومشکلی نخواهد بود .

در زمان ابوبکر ، یکی از رؤسای عرب از قبیلهٔ شیبان ، مثنی‌بن حارثـه ، شیخ بنی شیبان که برقسمتی ازخاك سرحدی ایران حکومت داشت و از وضع خراب وهرج ومرج داخل ایران اطلاع حاصل کرده بود ،طی نامه‌ای از خلیفه تقاضاکردکه اورا برای‌حمله به‌ایران پیشقدم مسلمین قرار دهد[1] . باتحریك وتشجیع اوقشون‌عرب بسوی حیره‌که اول خاك ایران غربی بود حمله کرد . اهالی حیره تسلیم شدند مبلغ زیادی بسردار عرب خالد بخشیدندکه ازکشتن آنها صرفنظر نماید. خالد غنائم‌زیادی را هم بمدینه فرستاد .

با این جنگ دیگر اوضاع داخلی ایران‌کاملاً براعراب روشن گردید .سران سپاه هم همیشه اعراب بدوی را برای غارت خزائن شاهان ساسانی تحریص میکردند. برای یك فرد عرب که از هرحیث فاقد وسائل زندگی بود ترس ازجنگ معنی نداشت چنانکه خالد به هرمزان حاکم ایرانی پیغام داد : «دیانت اسلام را قبول نما تا باما برادر شده از هراذیت و آزاری درامان باشی، اینك‌مردمی‌که برای جنگ باتو مهیا شده‌اند همانقدرکه تو حیات را دوست داری آنها بمرگ علاقمند هستند» .

درجنگهای بعدگاهی فتح با قشون ایران بود ،ولی نتیجهٔ جنگ بنفع اعراب خاتمه یافت .

---

۱ ــ دو قرن سکوت از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۴۵ ـ تاریخ اجتماعی ایران سعید نفیسی ص ۸۶

عمر خلیفهٔ اسلامی با اینکه نهایت احتیاط ودور اندیشی را درجنگ باایران بکار میبرد، معهذا میل داشت دولت ایران دین اسلام یاپرداخت جزیه را قبول نماید تاجنگ ادامه پیدا نکند .

عده‌ای را بعنوان سفارت نزد یزدگرد سوم فرستاد مردم تیسفون بوضع ظاهر سفرا میخندیدند . آنها را استهزاء میکردند . یزدگرد نیز آنها را تحقیر کرد و گفت شما آنها نیستید که سوسمار میخورید و اطفالتان را زنده بگور میکنید اگر عنوان سفارت نداشتید شما را میکشتم .

درجنگ قادسیه وبالاخره نهاوند، فتح نصیب قشون عرب‌گردید. وامپراطوری ایران باین ترتیب منقرض شد .

نتیجهٔ این برخوردها شاید از اول معلوم بود زیرا جنگ یکدسته بدوی بی‌باك و متهور ، بیعلاقه بزندگی و حیات ، بدون تمول وسرمایه ، از همه‌گذشته با ایمان وتحت حکومت واحد ومقتدر، علیه حکومتی‌که سالهاست گرفتار هرج ومرج شده، مردمش در نعمت و آسایش هستند معلوم و روشن است .

انحطاط دولت ایران که در اینموقع بمنتهای خود رسیده بود کارحملهٔ اعراب را آسان کرد .

عدم ثبات اوضاع، تعصب شدید مؤبدان ، بیعدالتی وظلم‌بیحد بزرگان ودولتیان برمردم ، تحمیل‌مالیاتها وعوارض‌گزاف بررعیت ، بحرانهای اقتصادی نتیجهٔ جنگهای طولانی ایران وروم ، اختلاف‌شدید طبقاتی ، اختیارات نامحدود مؤبدان و هیربدان، وجود فرق مختلف مذهبی چون زردشتی ، عیسوی ، بودائی ، مزدکی ، مانوی ... ، شکستن سدهای دجله وفرات، شیوع بیماریهای خانمان برانداز وبا وطاعون ومسائل دیگر از این قبیل ، چنان اوضاع را آشفته و مردم را بستوه آورده بود که همه کس

ناراضی ودر جستجوی روزگار بهتری بودند .

عربها درچنین موقعیتی با سلاح معنوی دین مبین اسلام به‌میدان‌آمدند . دینی که‌تمام مردم روی زمین‌را به یکتا پرستی و برابری وبرادری دعوت میکرد .

ندای مساوات وعدالت ، بیش از همه درمیان مظلومین وطبقه محروم اجتماع صداکرد .

این ندا راه نجاتی بود برای‌آنانکه درطلب وجستجوی روزگار بهتری بودند.

فصل سوم

آغاز جنگهای ایران وعرب

اعراب اولین دفعه در زمان حیات پیغمبر سال هشتم هجرت وارد خاك ایران شدند و ناحیهٔ بحرین را بدون جنگ و خونریزی متصرف شدند .

حکمران این ناحیه ازجانب ایران منذربن ساوی نام داشته است که باگروهی از اعراب وایرانیان بحرین اسلام آورد .

مقدمهٔ لشکرکشی بهمغرب ایران ، پس ازرحلت حضرت رسول، درزمان ابوبکر بود . حملات اعراب بهایران تابع نقشهٔ معین نبود بیشتر بصورت تاخت وتازهای سرحدی بود ، و چون در برابر خود مقاومت سختی ندیدند دلیرتر شدند و برعدهٔ خود افزودند .

درمیان اولین لشکر اعراب عدهٔ بسیارکمی از مسلمانان مدینه ، بقیه همان طوایف سرحدی بودند که هنوز اسلام نیاورده بودند و بیشتر آنها دستجاتی از قبایل بکربن وائل ، که درآن زمان از گستاخ‌ترین و بی‌باك ترین طوایف عرب بشمار میآمدند بودند . ودر رأس آنها دومرد نامدار یکی : سویدبن قطبه ، دیگری

مثنی بن حارثه شیبانی قرار داشت[۱].

مثنی ازابوبکر خواست فرماندهی سپاه آماده حمله به‌ایران را باو بدهد ابوبکر درخواست وی را پذیرفت وخالدبن ولید سردار معروف خود را بعنوان نمایندهٔ خود در سپاه فرستاد .

ساکنین نواحی سرحدی‌که اکثر عرب وعیسوی مذهب بودند بعلت قرابت نژاد و زبان با اعراب ، وهمچنین بعلت دشمنی و اختلافی که بـا دربار ایـران در نتیجهٔ سختگریها وکشتارهائیکه درچند سال اخیر از عیسویان کرده بود ، حاضر بهمه گونه کمك و یاری به‌لشکریان عرب شدند وهمواره راهنما وهمدست آنها بودند .

لشکریان عرب بعد از فتح وتصرف چند دهکدهٔ مرزی بحیره نزدیك شدند . خالد قبول اسلام یا پرداخت جزیه ویا جنگ را بحاکم ناحیهٔ مزبور پیشنهاد کرد .

حاکم شهر ، ایاس بن قبیصهٔ طائی ، که ازجانب ساسانیان درآن شهرحکومت داشت، بصلاح دید اعیان شهر با اعراب عهدی بست‌که خراج سالیانه بپردازد . پولیکه از خراج این نواحی بدست آمد نخستین پولی بود که از ایران به بیت المال مسلمین میرفت[۲]. ودر آن زمان این خود عکس العمل بسیار مهمی داشت .

جنگ زنجیر : خالد متوجه شهر ابله ،که برروی شعبه‌ای از دجلةالعوار درنزدیکی بصره کنونی ومرکز تجارت هندبود شد . حکمران ناحیه ، هرمزد نـام داشت . درمحلی موسوم به حفیر چند میلی کویت امروزی با خالد بجنگ مردومرد یعنی تن به تن پرداخت وکشته شد[۳]. ایرانیان هزیمت جستند . اموال بسیار بدست اعراب افتاد از جمله تاجی مروارید نشان‌که نجبا بسرمیگذاشتند وفیلی بودکه موجب

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۳۳۹

۲ ــ تاریخ اجتماعی ایران سعیدنفیسی ص ۸۶

۳ ــ ایران درعهدباستان دکتر محمد جواد مشکور ص ۴۷۳

حیرت وشگفتی اهل مدینه شد . این جنگ را اعراب ذات السلاسل یا زنجیرگفته‌اند چون بطوریکه نوشته‌اند برای اینکه لشکریان ایران نگریزند وبهم پیوسته باشند آنها را بازنجیر بیکدیگر بسته‌بودند .

نبرد مذار : پس‌از آن، جنگ‌دیگری درمذار روی داد . دراین جنگ‌قارن از خاندان معروف قارن پهلو ، یکی ازهفت خانوادهٔ بزرگ ایران آن عصر فرماندهی لشکر را داشت که بکمك هرمزد حاکم ابله میرفت . چون از قتل هرمزد و هزیمت سپاه وی اطلاع یافت ، سپاه پراکنده بیاراست . نخست چیزی نمانده بود که قارن فاتح شود ولی خود وی و دوسردارش بقتل رسیدند سپاه پراکنده شد . تلفات لشکر ایران سی‌هزار مرد بود وغنائم زیادی بدست اعراب افتاد .

درجنگ دیگری که در ولجه نزدیك دجله در جنوب ، بابل‌که امروز ناحیهٔ واسط است روی داد ، پهلوان ایرانی که او را هزار مرد میگفتند کشته شد . اندرزگر سردار ایرانی شکست یافت .

نبرد الیس : پس از یکماه جنگ هولناك دیگری در حوالی دهکدهٔ الیس که محلی بین ابله وحیره نزدیك فرات بود روی داد که درتاریخ بنام جنگ الیس مشهور است .

مقاومت ایرانیان درجنگ، خالد راسخت غضبناك کرده بود سوگند خورد که اگر ظفریابد از خون کشتگان جوی خون روان سازد جابان سردار ایرانی کشته شد خالد از اسرا اینقدر کشت که جوی خون روان ساخت . با این سفاکی سوگند خود را تحقق بخشید.

خالد سپس درچند جنگ دیگر درناحیهٔ بین‌النهرین با ایرانیان روبرو شد . به‌شهر انبارکه شهری بزرگ میان سواد وتیسفون بود روی نهاد . نام اصلی‌این شهر فیروز شاپور بود ولی چون دراین شهر وسایل عمدهٔ لشکرکشی (آذوقه وسلاح) برای

مقابله با رومیان آماده داشتند به‌انبار معروف شده بود .

شیرزاد امیر این ناحیه تاب مقاومت نیاورده با خالد صلح کرد . انبار را باو داده خود به تیسفون رفت . سپس خالد عین‌التمر و دومة‌الجندل را ، که دژی استوار میان عراق وبحرین (الاحساء) ومرکز بازرگانی قدیم بود گشود (سال ۱۲ه) .

دراین هنگام خالد مأمور جنگ سوریه‌شد مثنی‌بن حارثه رادرعراق‌گذاشت خـود به‌شام رفت .

جنگهای خالد در عراق مصادف با زمان خلافت ابوبکر ودورهٔ سلطنت اردشیر سوم ، شهربراز ، پوراندخت ، آذرمیدخت درایران بود .

جنگهای ایران وعرب در دورهٔ خلافت عمر

تمام ایندوره که ذکر آن گذشت جنگهای ایران وعرب حکم تاخت و تازها و جنگهای مرزی داشت . از این پس جنگهای مهم اعراب با ایرانیان آغاز میشود . مثنی بن‌حارثه شیبانی که ازطرف ابوبکر دراین ناحیه سرداری سپاه داشت اوضاع آشفته و هرج و مرج دربار ایران را به عمرنوشت او را به‌ادامهٔ جنگ با ایرانیان تحریص کرد .

عمر برمنبر رفت ومردم را بجنگ با «فرس» خواند جوابی‌نشیند . تنهاشخصی بنام ابوعبید مسعود ثقفی آمادگی خـود را برای جنگ بـا ایرانیان اعلان داشت دیگران هم باو تأسی جستند[1] . عمر ابوعبید را سپهسالار کرد . لشکر اعزامی عمر در دوجنگ درناحیهٔ نمارق وکسکر برایرانیان فائق‌آمدند[1] .

نبرد پل : رستم پسرفرخ هرمزد معروف به رستم فرخزاد اسپهبد خراسان ، که پدرش درگیرودارهای درباری‌کشته شده بود واو برای انتقام ازمرگ پدر بحمایت

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد ازاسلام دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۳۶۱

یزدگرد برخاسته او را پادشاهی داده بود بفرمان یزدگرد سوم بفرماندهی سپاه ایران بمیدان جنگ فرستاده شد .

قوای بسیاریکه یزدگرد برای مقابله با اعراب تهیه دیده بود آماده شد .اعراب برروی رودخانه فرات پلی از زورق ترتیب داده بودند . در این جنگ که بهمین مناسبت به جنگ پل معروف است ، ابوعبیده در زیر پای پیل هلاك شد . مثنی سردار دیگر عرب مجروح گشت . عدهٔ زیادی از اعراب کشته یا غرق شدند تلفات مسلمانان به چهار هزار تن رسید . این تنها جنگی بود که بنفع ایران خاتمه یافت و فتح بزرگی نصیب ایرانیان نمود .

کسانیکه از اینواقعه جان بدر بردند خبر بمدینه بردند . اگر در این جنگ سردار ایرانی به تعقیب اعراب میپرداخت ممکن بود تمام عراق را از وجود لشکر عرب پاك سازد ، ولی در اینموقع در تیسفون پایتخت ایران انقلابی روی داد سردار ایرانی برای فرونشاندن آن بپایتخت احضار شد .

خبرشکست مسلمانان گرچه عمررا غمگین کرد ، ولی باکمال جدیت وسائل ولشکریانی بیاری سپاه فرات‌گرد آورد .سرداری قشون را این باربه سعدبن ابی‌وقاص سپرد (سال ۱۴ ه ، ۶۳۵ میلادی) .

سعد بن ابی‌وقاص که در زبان فارسی بخطا نام او را سعد وقاص میگویند ، پسر ابو وقاص مالك بن وهب بن‌عبد مناف درهفده سالگی اسلام آورده یکی‌از اصحاب پیغمبر بود . ودر جنگهای بدر و احد شرکت داشت و بعلت شرکت درجنگهای مختلف کاملا کارکشته بود .

سعد از راه حیره بمحل مستحکمی در قادسیه فرود آمد . قادسیه نام قریه‌ای در جنوب شهر نجف ، پانزده فرسنگی کوفه ودر جنوبشرقی فرات واقع بود . جنگ قادسیه که در حدود سال ۱۴ ه اتفاق افتاد یکی از جنگهای قاطع ونخستین برخورد

بزرگ ایران و عرب است .

سپهسالار ایرانی رستم فرخ زاد علی‌رغم برتری بارز ایرانیان از پیکار بیمناك بود . اوکه در برخوردهای پیشین بـه نیروی معنوی اعراب و آشفتگی اوضاع سپاه ایرانی پی‌برده بود ، طالب صلح وسازش بود . زیرا جـوانب ضعف سپاه ایـران را بچشم میدید .

رستم سپاهیان خود را بهتر میشناخت . از دعاوی سرکردگان و روحانیون ، و اختلافات داخلی سران نظامی و عدم اطاعت بی‌چون وچرای آنها از اوامر فرمانده ارتش ودولت، اطلاع داشت . بدینجهت درچنین موقعیتی که امید مردم سراسر ایران به رستم بود خود وی مأیوس وبیمناك بود .

نبرد قادسیه چهار روز طول کشید . روزسوم از سوریه کمك به‌اعراب رسید و شب همان روز جنگ پرشوری روی داد . این شب درتاریخ ایران وعرب معروفست وآن را لیلةالهریر نامیده‌اند لیلةالهریر یعنی شب هیاهو، چون اعراب برای ترساندن ایرانیان از خود صدای سگ وشغال در میآوردند .

دراین شب جنگ تا صبح ادامه داشت . ناگهان سپیدهٔ دم طوفان سختی روی دادشنهای متحرك بیابان برسرسپاهیان ایران ریخته اختلال بزرگی در صفوف آنان أیجاد کرد .

هلال بن علفه نامی رستم سپهسالار ایرانی راکشت . برتخت رستم آمده فریادزد که بپروردگار کعبه سوگند رستم را بکشتم . بدنبال این‌خبر لشکریان ایران چنان خود را باختند که نتوانستند پایداری کنند .

در این جنگ درفش کاویانی پرچم مشهور ایرانی ، که بقهرمان حماسهٔ ملی ایران کاوهٔ آهنگر منسوب بود ، واز پوست پلنگان وسنگهای قیمتی دوخته و مزین شده بود ، بدست اعراب افتاد .

جنگ قادسیه چنان فتحی را نصیب اعراب گردانید که نه تنها قشون ایران بلکه شاهنشاهی ساسانی نیز ، با آنهمه ابهت وجلال دیگر نتوانست قدراست کند و از پای درآمد .

عواقب این شکست بسیار بود . فرارلشکریان ایران راه تیسفون پایتخت ساسانیان راکه اعراب مدائن مینامیدند بروی ایشان گشود. وبا وجود پایداری لشکریان ایران ، بالاخره ایرانیان مجبور بتخلیهٔ بین‌النهرین گشتند .

سعد درنیمهٔ سال پانزدهم هجرت متوجه تیسفون پایتخت ایران گردید .

تصرف تیسفون : تیسفون شهر بسیار بزرگی بود که تقریباً درچهار فرسخی جنوب‌شرقی بغداد کنونی، در دوطرف دجله ، در زمان سلوکیان ساخته شده ، درزمان اشکانی وساسانی بروسعت و اعتبار آن افزوده شده بود . شاید بزرگترین شهر جهان آن روز بود . هفت محلهٔ بزرگ داشت که هریك‌شهری جداگانه بشمار میرفت بهمین سبب اعراب آن را المدائن السبعه ، وبعدها باختصار المدائن میگفتند . معمولا بنام (شهرها) بزبان سریانی ماحوزه[۱] میخواندند، وگاهی ماحوزه‌ملکا (یعنی‌شهرهای‌پادشاه) وگاهی‌مدیناثا[۲] یامدینه[۳] (شهرها) میگفتند [۴] و میتوان حدس زدکه این نامهای سامی ترجمهٔ یك نام پهلوی بنام شهرستانان یا شهر ستانات بوده است .

پیش از ورود سپاه عرب ، یزدگرد حرمسرا وقسمتی ازگنجهای خودرا برداشته به حلوان عقب نشست درحالیکه هزارتن آشپز ، هزارتن رامشگر، هزارتن یوزبان وسگبان ، هزارتن بازبان وعده‌ای زیاد از خدم‌وحشم بهمراه داشت . وبقول ثعالبی

---

۱ – Mahozé

۲ – Medhinatha

۳ – Medhiné

۴ – ایران درزمان ساسانیان ، پرفسور آرتور کریستین سن ، ص۴۰۶

شاهنشاه ، هنوز این کوکبه را بعلت حقارت کسرشأن خود میدانست [۱].

یزدگرد میخواست با اعراب قرار داد صلحی ببندد حاضر بود تمام اراضی غرب دجله را بآنها واگذارد ، بشرط آنکه متعرض قلمرو او نباشند ولی این پیشنهاد ردشد اعراب در ماه صفر سال ۱۶ ه با پیروزی وارد تیسفون شدند .

تردیدی نیست که تصرف تیسفون ، بزرگترین ومهمترین واقعه جنگهای ایران وعرب ، یکی از وقایع مهم تاریخ جهان است ، که جریان تاریخ جهان را تغییرداد تصرف پایتخت ساسانیان ویران شدن آن بدست اعراب ، تأثیر زیادی در مردم ایران کرد . اندك اندك مردم ایران فهمیدند که حملهٔ عرب تنها غارت ودستبرد سادهای نبوده، جدی تر از آن است که فکر میکردند .

اعراب ازدیدن آبادانی وجلال این شهر حیرت کردند . وچون به ایوان کسری رسیدند سعدبن ابی وقاص هشت رکعت نماز فتح بجای آورد . بدستور سعد مسجدی در شهر کهنهٔ تیسفون (مدینة العتیقه) ساختند ، که نخستین مسجد سرزمین عراق بشمار است . سعدگنجها و خزائنی راکه یزدگرد نتوانسته بود با خود ببرد تصاحب کرد ، غنائمی که از تیسفون بدست اعراب افتاد عبارت بود از مقادیر زیادی ظروف طلا و نقره منقوش بصورت انسان وحیوان ، پارچههای زربفت و ابریشمی ، سنگهای قیمتی قالیهای زیبا واسحله و اسرا و بردگان زیاد .

اعراب از درك ارزش اشیای هنری زیبائی که با چنان ظرافت ساخته شده بود عاجر بودند . ظروف زیبا وبی بدیل نقره و طلا را ذوب وتبدیل بشمش نموده بین خود تقسیم میکردند .

فرش بارگاه یزد گرد ، که نویسندگان ایرانی آن را بنام بهارستان کسری

---

۱ ــ ایران درعهد باستان، دکتر محمد جواد مشکور (نقل از قول ثعالبی) ص ۴۸۰

گفته‌اند جزء غنائم بیحد و حسابی بود ، که بدست اعراب افتاد . این فرش از لحاظ هنری فوق‌العاده با ارزش بود . وشصت ذرع طول وشصت ذرع عرض آن بود .

نوشته‌اند آن را با شمشیر وتاج خسرو نزد عمر فرستادند . بدستور عمر تاج را درکعبه آویختند . فرش مزبور را قطعه قطعه کرده میان اصحاب تقسیم نمودند . تنها یك قطعه آن ،که سهم حضرت علی شده بود ، به بیست هزار دینار بفروش‌رفت[1] .

نبردجلولاء : یزدگرد درموقع تصرف تیسفون بدست اعراب بقلعه حلوان که محلی در کوههای زاگرس بود رفت ، و در صدد بود لشکری آماده سازد بسوی تیسفون باز گردد واعراب را از آنجا براند .

سعد برادرزادهٔ خودهاشم بن عتبه را بجنگ ایشان فرستاد . در جلولاء پانزده میلی تیسفون جنگی درگرفت . ایرانیان شکست خوردند . یزدگرد بەری گریخت .

جلولاء ازشهرهای ناحیه‌ای بنام طسوج از ایالت شاذقباد ، درمیان دستگرد و خانقین ، درکنار یکی از شعب رود دیاله ، واقع بود . شکست جلولاء امید مراجعت به تیسفون را از بین برد . دیگر مانعی جهت ورود اعراب بەخوزستان در بین‌نبود . غنائم این جنگ را سی‌میلیون درم تخمین زده‌اند . گویند کثرت اسیران این جنگ برای عمر مایهٔ نگرانی گشت[2] .

بعداز جنگ جلولاء عمر اجازهٔ ورود بداخلهٔ فلات ایران را نداد قشون اسلام به‌تحکیم موقعیت خود دربین النهرین وتسخیر نواحی باقیماندهٔ این سرزمین‌پرداخت عمر برای اینکه امور اقتصادی آن منطقه دوباره منظم‌گردد، بەفراریان عراقی اجازهٔ مراجعت داد . دستور داد برای توطن قشون اسلام ، دوشهر کوفه و بصره را بسازند

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران ، سعید نفیسی ص ۹۸

۲ ــ تاریخ ایران بعد ازاسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ص ۳۹۰

ومرکز سپاهیان اسلامی قرار دهند .

کوفه بجای شهر تیسفون در نزدیکی حیره بناگردید ، چون هوای تیسفون با مزاج عرب سازگار نبود . وبصره در مصب دجله العوراء بجای شهر ابله بناگردید .

فتح اهواز : با وجودیکه خوزستان موانع طبیعی ندارد و راه برای ورود اعراب باز بود لشکریان ایران بسرداری هرمزان مرزبان این ناحیه، بیش از یکسال از این ناحیه دفاع کردند . ابوموسی اشعری سردار عرب در این جنگ با هرمزان معاهدهٔ صلحی بست .

هرمزان از بزرگزادگان و از جملهٔ هفت پادشاهان محلی بود که اجازه داشت تاج برسر بگذارد . هرمزان با وجود مصالحه با مسلمین ، آرام ننشست ، بخصوص بامشاهدهٔ پیشرفتهای مردم پارس علیه علاءبن الحضری ،حاکم مسلمان بحرین (الاحساء) تشجیع شده ، با شهرك فرمانروای پارس همدست شد تا عربها را از اهواز بیرون کند ولی در رامهرمز شکست خورد بشوشتر رفته متحصن شد .

محاصره این شهر چندین ماه طول کشید بالاخره اعراب آنجا را با تلفات بسیار تسخیر کردند . هرمزان اسیر وبمدینه پیش عمر فرستاده شد . (سال ۱۹ ه) .

معروفست که چون میخواستند او را بکشند آب خواست. جام آبی برای وی آوردند . هرمزان ازعمر مهلت خواست که تا آن آب را نخورده است اورا نکشند. عمر گفت آسوده باش تا این آب را نیاشامی کشته نخواهی شد . هرمزان آب را بزمین ریخت ، عمر مجبورشد بوعدهٔ خود وفا کند و از کشتن او صرفنظر کرد . هرمزان اسلام آورد ودر دفاع خود در بارهٔ جنگ با اعراب اظهار داشت که فرمان شاهنشاه بزرگ را اطاعت میکرد . همین جواب برعمر مسلم کرد که باید دست از جنگ کشید و بجنگ با ایرانیان پایان داد .

بعد از شوشتر شهر بزرگ شوش وسپس شهر جندی شاهپور بدست اعراب افتاد.

جنگ نهاوند : آخرین جنگ بزرگ که در میان لشکریان ایران وعرب اتفاق افتاد ، جنگی است که در بیرون شهر نهاوند، (در سال ۲۱ ه) اتفاق افتاد.چند روزی طول کشید سرانجام بواسطهٔ حیله‌ای که اعراب بکار بردند، ولشکریان تازه‌نفسی که بکمك آنها رسید غالب آمدند . نتیجهٔ این فتح بقدری درخشان بود که اعراب آن‌را فتح‌الفتوح نامیدند .

یزدگرد که بعلت برکناری سعدبن ابی وقاص از سپهسالاری قشون عرب امید بیشتری به پیروزی داشت ، پس از این شکست باصفهان گریخت . دیگر قدرت نداشت بتواند در مقابل اعراب مقاومت کند . در طلب یار و یاوری از ایالتی بایالت دیگر میرفت همه‌جا باگرمی واحترامی فراوان پذیرائی میشد. واطمینان‌میدادند که آذوقه ونفرات کافی دراختیارش میگذارند، ولی هیچیك از بزرگان بوعده‌های خود وفانکردند. یزدگرد جزیك مشت درباری ، ودستهٔ کوچك وفادار ، نیروی دیگری نداشت .

تسخیر سایر نواحی ایران : جنگ نهاوندکه در تاریخ آیندهٔ ایران‌واجد اهمیت فراوانی بود ، آخرین تلاش ایرانیان برای نجات مملکت بود . آخرین جنگیست که ایرانیان در میدان جنگ با قشون عرب روبرو شدند پس از آن ضربه که بر پیکر کشور وارد آمد دیگر نیروی مهمی برای دفاع از ایران در مقابل‌عرب وجود نداشت .

پس از نبرد نهاوند کشور بصورت امارات‌کوچك ومتعدد درآمد . دفاع شهرها بعهدهٔ اهالی وساکنان آنها محول شد .

سرداران عرب درنتیجهٔ تماس‌های نظامی وجنگهای متوالی با ایرانیان ،این موضوع را مسلم میدانستند که تا یزدگرد زنده است شورش و جنبش ایرانیان پایان نخواهد داشت . عمر دستور تعقیب یزدگرد و تسخیر سایر نواحی‌ایران را صادرکرد.

بزودی همدان(۲۳ ه، ۶۴۳ م)، ری واصفهان و نواحی اطراف (۲۴ ه، ۶۴۴ م)، متصرف شد . قشون عرب بچند دسته تقسیم شده متوجه شهرهای مختلف ایران گردیدند . بتدریج ایالات آذربایجان ، فارس ، کرمان ، سیستان، گرگان ، خراسان نیز بدست اعراب افتاد .

بعد از مرگ یزدگرد ، درایران دولت مستقلی وجود نداشت . درنواحی مختلف امرا وشاهان محلی عملیات جنگی را رهبری میکردند . با آنکه در نواحی جنوبی وغربی ایران از همان آغاز کار ساکنین محلی اکثراً اسلام آوردند ، حتی درجنگها نیز یار و یاور اعراب‌شدند ، لیکن دربعضی ازبلاد چون فارس وجبال و دیلمستان و گیلان ، از قبول تسلط اعراب ودین اسلام جداً خود داری مینمودند .

در آذربایجان وفارس با وجود غلبهٔ اعراب عده‌ای ازمردم آئین اسلام را نپذیرفتند با قبول جزیه وخراج باهل ذمه موسوم شدند تنها ناحیهٔ طبرستان تا نیمهٔ دوم قرن دوم‌هجری ، وگیلان‌ودیلمان بعلت صعب‌العبور بودن راهها ، ازدستبرداعراب محفوظ ماند . درحقیقت اعراب هرگز نتوانستند سرزمین‌گیلان ودیلمستان را متصرف شوند.

سیستان وتخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی دربرابراعراب مقاومت کردند. درسال (۶۶۱ میلادی - ۴۱ ه) دهقانان تخارستان بکمك ترکان مغرب چین، پیروز پسری را که یزدگرد سوم از دختر کنارنگ نیشاپور داشته است ، بپادشاهی برداشتند وظاهراً چندی درنیشاپور مانده است .

امپراطوری چین دراواخر قرن هفتم میلادی ، میخواست آسیای مرکزی راتحت نفوذآورد تا از پیشرفت اعراب جلوگیری شود . بدینجهت خراسان و تخارستان را علیه فاتحان عرب یاری میکرد .ولی بعلت دور بودن‌چین کمك این‌امپراطور نمیتوانست مؤثر باشد .

پیروز درسال ۵۵ ه براثر فشار اعراب به‌چین‌پناهنده شد . ودر سال (۶۴ه ـ ۶۸۴ میلادی) فغفورچین باو اجازهٔ تأسیس یك آتشکدهٔرا درچانگ‌کان داده‌است .[۱] وپس از وی پسرش نرسی پایداری مردم تخارستان را درمقابل اعراب رهبری میکرد تا اینکه درسال ۷۰۷ میلادی ناحیهٔ بلخ(تخارستان) نیز بتصرف اعراب درآمد. نرسی نیز به‌چین گریخت . در دربار چین نرسی وپدرش پیروز را رسماً شاهان ایران میخواندند[۲] .

از سرگذشت خاندان یزدگرد اطلاع درستی در دست نیست مسعودی فرزندان او را پنج تن مینامد دوپسر بنامهای وهرام وپیروز ، سه‌دختر بنام ادراك[۳] شهربانو و مردآوند . برخی روایت میکنند که یزدگرد سه‌زن و هفت پسر و پنج دختر داشت . پسران اورا فیروز ، خسرو ، بهرام ، نرسی ، مهرگشنب ، کامکارومخدج می‌نویسند. مخدج‌پس‌ازمرگ‌پدر بدنیاآمد . و دخترانش را آذرك ، شهین ، مرد آوند ، بابونه (بانویه) تهمینه مینویسند . وازدختری بنام شهربانو یاد میکنند ،که اسیراعراب‌گشته درمدینه بزنی‌امام حسین درآمد . البته درقبول این موضوع شك کرده‌اند .

درمنابع چین علاوه‌بر پیروز ونرسی ، از خسرونامی از بازماندگان یزدگرد نام میبرند که در (۷۳۰ میلادی ـ ۱۱۰ه) بیاری ترکان علیه اعراب بپاخاسته ، ولی موفق نشده است .

عاقبت کار یزدگرد :

بلاذری مینویسد : «یزدگرد پس از شکست جلولاء باصفهان گریخت . بعد

---

۱ ــ ایران درعهد باستان، دکترمحمد جواد مشکور، ص ۴۹۰

۲ ــ تاریخ ایران‌ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم، ترجمهٔ کریم کشاورز ص ۱۷۸

۳ ــ Adragh

از فتح عرب در نهاوند ، باصطخر آمد تا اینکه عبدالله بن عامر بن کریز اصطخر و شهر جور را درپارس بگرفت. پس یزدگرد بهداراب آمد . عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را در تعقیب یزدگرد فرستاد . یزدگرد ازکویر بگذشت و بهکرمان آمد ازآنجا به سیستان رفت وسپس بهخراسان تا بهمرو رسید» .

یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی ،که پس از شکست نهاوند جزعنوان شاهنشاهی نداشت ، بهتخارستان رفت . درآنجا سفیرچین نزد اوآمد ودرجواب درخواست کمك یزدگرد که بقولی درسال ۱۶ ه با اعزام هیأتی از فغفور چین استمداد کرده بود[1]، خبرداد که امپراطور چین نمیتواند باو یاری کند .

یزدگرد ناچار متوجه خراسان شد . برخی را عقیده براین است که بعد از شکست نهاوند ، سپهبد طبرستان از یزدگرد دعوت کرد تا بآنجا رود ، شاید درپناه کوههای بلند طبرستان میتوانست مدتها قدرت را حفظ کند ، ولی یزدگرد دعوت او را نپذیرفت . و بهخراسان رفت . سعی داشت که امرای محلی خراسان را که تقریباً استقلال کامل داشتند ، باخود یارکند ولی موفق نشد .

در حوالی مرو مدتها در مقابل اعراب مقاومت نمود . ولی سرانجام گرفتار مخالفت ماهوی سوری مرزبان خراسان گردید . ماهوی که ظاهراً از خاندان معروف سورن ، یکی از خاندانهای مهم و محتشم عهد اشکانی بود ، دروازهٔ شهر را بروی یزدگرد بست . وباعراب تسلیم شد .

پادشاه بخت برگشته روی بفرار نهاد . شبی برای خفتن بآسیابی در کنار رود رزیق از شعب رود مرغاب ، در دوفرسنگی مرو روآورد . آسیابان طمع در لباس و جواهرات او کرد و ویرا بکشت .

---

۱ ــ ابن‌اثیر جلد سوم ص ۲۰۰

روایتی دیگر است که سواران ماهوی که در تعقیب یزدگرد بودند او را در آسیاب خفته یافتند و بکشتند.

مرگ وی درسال ۳۱ ه، مطابق با ۶۵۲ میلادی است. براستی پادشاه بخت ـ برگشته‌ای بودکه‌تا آخرین نفس درمقابل اعراب برای نجات ایران بکوشید.

بامرگ وی شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد.

جنبشهای ایرانی برضد عرب

قرن‌دوم هجری، (هشتم‌میلادی)، درقلمرو عباسیان ، قرن‌نهضتها وقیامها ، قرن مبارزهٔ مردم علیه بیدادگریهای خلفاست . وهدف این مبارزه وجنبشها از بین بردن قدرت خلفا وتسلط عرب درایران بوده است .

حکومت بنی‌امیه برای ایرانیان قابل تحمل نبود. تحقیر وفشار نسبت بموالی عرب را با ماجرای شعوبیه روبروکرد . شعوبیان در مقابل غرور نژادی بیش از حد اعراب منکر سیادت وبرتری فطری‌اعراب بوده تمام اقوام عالم را برابر می‌شمردند. دعوی این عده‌که (اهل تسویه) خوانده میشدند دستاویز طبقات ناراضی موالی گشت که نه‌تنها عرب را برتر نمیدانستند بلکه ازاقوام دیگرهم پست‌تر میگرفتند .

چنانکه درمقابل اعراب‌که ایرانیها را علوج وعجم واسراء وموالی میخواندند، اینان خویشتن را فرزندان جم ، خسرو وابناء احرار نام مینهادند وعقیده داشتند که عرب نـه صنعت وهنری بجهان عـرضه داشته ونه دانش وحکمتی ، جز غارتگری و مردم کشی هنری نداشته است[1] .

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۴۵۲

شرکت کنندگان اصلی دراین مبارزات روستائیان بودند، و وضع غیرقابل تحمل روستائیان ومیزان هنگفت مالیات وخراج ، رفتار غیر انسانی مأموران مالیاتی که بیشتر سبب تشدید نارضایتی بین روستائیان میگردید، آنهارا جهت فرار از زیریوغ بیگانگان وعمال‌ظلم وجور به پشتیبانی‌از عاملین و نهضتها ودستجات‌مختلف وامیداشت.

درعهد امویان این حس نفرت ازعرب و نارضائی از بدرفتاری و تعصب نژادی عرب وبنی‌امیه ، موالی و اهل ذمه را وادار میکرد که همه‌جا در نهضتهای ضداموی شرکت جویند .

در ایندوره نهضتهائی چون شیعه ، سبائیه ، توابین ، زیدیه ، کیسانیه وهاشمیه وغیره را موالی بزرگترین وقویترین پشتیبان بودند . این قیامها برای ایرانیان بهانهٔ زورآزمائی باعرب ومجال انتقام جوئی ازبنی‌امیه بود گواینکه دراوایل دورهٔ امیه‌این نهضتها چندان پیشرفتی نکرد ، امویان خشونت ، و قساوتی تمام در فرونشاندن این قیامها از خود نشان میدادند ولی هرج و مرج اواخر دورهٔ امویان و ضعف آنهـا که مجال سرکوبی مخالفان را بآنها نمیداد بدشمنان فرصت میداد که درگوشه وکنارقیام کنند . و خراسان مهد افسانه‌های پهلوانی ایران که از مرکز حکومت عربی دورتر بود بیش ازهرجای دیگر محل مناسب جهت قیام مینمود. چنانکه حتی‌ابراهیم امام عباسی، که خود از اشراف هاشمیان‌عرب‌بود، چون روحیهٔ ضد عرب درخراسان میدید آنجا را مرکز نهضت خودقرار داد .

دعوت سیاه‌جامگان را درخراسان میتوان آغاز نهضت‌و رستاخیز ایران شمرد. این نهضت‌ازخشم ونفرت نسبت به‌امویان وعرب‌ها مایه میگرفت. وکسانی‌که از جور وظلم وتحقیر آنها بستوه آمده بودند این نهضت را مژدهٔ رهائی تلقی میکردند .

ابومسلم : ابومسلم رهبر این نهضت،که بود ؟ مردی بمعروفیت ابومسلم اصل ونسب وزادگاهش درست معلوم نیست مورخان هریك عقیدهٔ جداگانه‌ای دارند شاید

به سبب آنکه درباب وی سخنها گوناگون آورده‌اند وهردسته‌ای او را بمناسبتی بخود یا به دیگران نسبت داده‌اند .

درباب نژاد وی اینکه ایرانی یا عرب یا ترك بود روایات گوناگون است ولی اکثراً در ایرانی بودن وی اتفاق دارند. برخی او را از مرو بعضی از اصفهان وبرخی نیز از جاهای دیگر دانسته‌اند . گردیزی مینویسد : «ابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون‌آمد ، خانهٔ او بده ماخان بود[۱].»

بعضی او را غلام عیسی بن معقل عجلی میدانند ، برخی دیگر را روایت براین است که او برده نبوده عامل ادریس بن معقل بوده است .

تولد ابومسلم طبق نظریهٔ اکثر مورخین چون ابن خلکان وحمزهٔ اصفهانی ... درسال ۱۰۰ ه در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی بوده‌است. ولی برخی دیگر چون المقدسی سال تولد او را ۱۰۲ ه نوشته‌اند .

ایام کودکی ابومسلم دراصفهان در خانوادهٔ معقلی عجلی گذشت. اوپیش عیسی- بن معقل بود که پدرش عثمان را حادثه افتاده ومادر ابومسلم وسیکه را بـه عیسی سپرده، پیش‌وی بزادو بزرگ گشت ..... وسخت راهی وفاضل وعاقل بیرون آمد[۲].

دودمان عجلی درسازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد ولشکرکشان وارباب شمشیر وقلم وفرهنگ بودند[۳].

ابومسلم بافرزندان عیسی درمکتب درس خواند ادیب بارآمد لغت واشعار یاد گرفت و چون امیر عجلی را خالدبن عبدالله قسری امیرعراقین ، از بهر باقی خراج بکوفه بازداشت، ابومسلم نیز بدانجا رفت وگاهی در زندان بخدمت عیسی رسیدی پس

---

۱ ــ گردیزی زین‌الاخبار ص ۱۱۹

۲ ــ طبقات ناصری، جلداول ص ۱۰۶

۳ ــ « « « «

دراین‌جا باگروهی از داعیان ونقیبان محمدبن علی ، چون سلیمان‌بن کثیر خزاعی ، لاهزبن قریظ تمیمی وقحطبه‌بن‌شبیب طائی وچند نفرخراسانی آشناگشت ،جمله بسخن گفتن وکفایت ابومسلم خیره شدند. وبقول ابن‌اثیر همه ابومسلم را نیکو شناختند و به عقل ودانائی وسخن وادب اودر شگفت ماندند .

مورخین اسلامی او را ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم خوانده‌اند . اما گویاابتدا وی‌ابراهیم بن عثمان بن یسار (بشار) سیروس (شیدوش) بن‌گودرز نـام داشته است وقتی نزد امام عباسی راه یافت‌واز جانب‌وی مأموردعوت درخراسان شد، بمصلحت امام نامش را تغییر داد .

امام بدوگفت : کارما انجام نخواهدشد مگر باتغییر نام تو ، اورا عبدالرحمن بن مسلم خواند «ابومسلم» کنیه‌اش قرارداد و ازآن تاریخ بدین نام مشهورگشت[1] .

از زندگی ابـومسلم قبل ازاینکه مأمور دعـوت در خراسان گردد چیزی در دست‌نیست .همانطوریکه قبلاً گفته‌شد وی‌که درکوفه با نقبای آل‌عباس، که‌ازخراسان بکوفه آمده‌وآهنگ مکه داشتند آشنا شد . در سنه ۱۲۸ ه ، بسن ۱۹ سالگی نزد ابراهیم‌امام رفت. و از جانب وی مأمور دعوت در خراسان گردید . امام باو نامه‌ای سپرد که در آن اعتماد تمام خودرا بر او اظهارداشت . و پیروان خودرا بـاطاعت او فراخـوانـد .

ابومسلم در خراسان قریهٔ مستحکم اسفیدنج را در نزدیکی مرو مرکز عملیات خودقرار داد. لباس سیاه راکه شعار این دعوت بود پوشید. وباطراف خراسان داعیان ونمایندگان فرستاد . کار وی روز بروز بالاگرفت، و بگفتهٔ طبری‌درشب ۲۵ رمضان سال ۱۲۹ ه که برای خروج معین شده بود ، بامر وی‌در اطراف قریهٔ مزبور آتش افروختند . این آتش نشانهٔ اجتماع پیروان وآغاز خروج‌بود . روستائیان اطراف و

---

۱ ــ ابومسلم سردار خراسان ،دکتر غلامحسین یوسفی ص۳۲

طرفداران را بسوی وی خواند . وچون قریهٔ کوچك اسفیدنج نمیتوانست نیروی ابومسلم را جای دهد وی مرکزستادخود را بهقریهٔبزرگ ومستحکم ماهوان (ماهان) منتقل کرد [۱] .

قدرت ابومسلم در ولایات جنوبی خراسان حتی تا کرانه‌های سندبسط یافت. حکامی از جانب وی دراین نواحی بکارگمارده شدند. ودرناحیهٔ غورامیر پولاد از اخلاف ملك‌شنسب وامیرکرور جهان پهلوان پسراوازحکمرانان این‌ناحیه، ازابومسلم و نهضت وی پشتیبانی میکردند . منهاج‌السراج درطبقات ناصری همکاری این‌امرای غوری را ذکرکرده است .

بدین ترتیب ابومسلم در ماهوان بتمام معنی کلمه، یك مرکز حکومت‌ایجاد کرد . وی دیوان عرض ، قضات ، صاحب حرس‌و شرطه داشت ونام تمام کسانیکه در عصیان شرکت جسته بودند در دیوان عرض ثبت میشد .

علت انتخاب لباس سیاه که شعار این دعوت بود روایات مختلف است برخی را عقیده براین است که این رسم سیاه پوشیدن ابومسلم ویاران رجعتی بودبرسم‌قدیم اجـداد ابومسلم ، صاحب مجمل‌التواریخ گویـد : « همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کردکه شیدوش کرد» [۲]

برخی دیگر را چون بلعمی عقیده براین است کـه بنی‌امیه جـامه‌هـای سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند ، ابومسلم خواست که‌این رسم برگرداند، « نامه نوشت بشهرهای خراسان که جامه‌های سیاه بپوشند . . . و مردمان نسا و باورد و مروالرود همه جامه‌های سیاه کردند بفرمان ابومسلم» .

اکثرمورخین شجاعت وبردباری وعقل وتدبیر وعزم و مروت‌او را ستوده، اورا

۱ـ اکنون درمحل ماهان یا نزدیك آن، شهر ماری جمهوری ترکمنستان قرار دارد .

۲ـ مجمل‌التواریخ ۳۱۵

بعنوان نمونهٔ رازپوشی وخویشتن‌داری یاد کرده‌اند[۱].

ابن اثیر در مورد وفای بعهد و مروت و بلنـد منشی ابومسلم در کتاب خود آورده است .

مأمون‌خلیفه عباسی بزرگترین پادشاهان جهان را سه تن دانسته،که به انتقال دولت‌ازخاندانی بخاندانی‌قیام‌کرده‌اند. این‌سه‌تن‌اسکندر، اردشیر، ابومسلم‌خراسانی بود.

نام ابومسلم در تاریخ با قیام مهمی که به انتقال خلافت از خاندان اموی به عباسی‌منجر گردید، مشهور گشت . درکتابها اشارات زیادی در فضائل ونیکوئیهای‌وی، هم چنین روایاتی در سنگدلی و قساوت وی آورده‌اند. ولی در هرصورت کسی کار بزرگ وکوشش شگفت‌انگیر و شایستگی سروری وفرماندهی‌او ونتایجی‌راکه ازقیام وی عاید ایران و ایرانیان شد، منکر نیست. بخصوص که دولت جابر اموی به‌همت او برافتاد. مقنع و باطنیان و ... که پس‌از وی‌آمده‌اند، اصول ابومسلم را درپیش گرفته او را راهنمای خود دانسته‌اند .

نهضت ابومسلم و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دونتیجهٔ بسیار مهم در تاریخ اسلامی دارد : اول اینکه این جنبش مبداء حرکات و جنبشهای ملی دیگری در خراسان گشت ، دیگر اینکه این نهضت منجر به تاسیس دولت عباسی گردید . عناصر ایرانی را در سازمان خلافت و لشکر وغیره داخل کرد. دربار عباسیان دیگر همان دربار متعصب و عربی خالص نبود بلکه عناصر مدنیت و فرهنگ ایرانی در آن واردشد، و زبان و فرهنگ ایرانی در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت . رجالی چون خالدبن برمك بوزارت رسید که درحفظ آثار و فرهنگ ایرانی نهایت کوشش می‌کرد .

ابومسلم خدمتگزار وفادار عباسی، همانطوریکه قبلاً گفته شد، باحق ناشناسی

۱ــ ابومسلم سردار خراسان ، دکترغلامحسین یوسفی ص ۴۱

خلفای عباسی مواجه گردید . سفاح و منصور ابومسلم را دوست نمیداشتند و بخاطر مقبولیتی که وی درمیان مردم ایران داشت باو حسد میورزیدند ، و حریف و رقیب احتمالی خویشتن پنداشته از او بیمناك بودند . در عین حال مقبولیت عامه ابومسلم چنان عظیم بودکه نمیشد او را بشغل بزرگی نگماشت .

ابومسلم خود از بدگمانی دو خلیفه مزبور آگاهی داشت . خود نیز در مسائل اساسی سیاست‌داخلی باآنها توافقی نداشت، ولی باوجود شدت اختلاف‌نظر باعباسیان، هنوز در قطع رابطه بـا ایشان تردید داشت گوئی منتظر تغییری در روش ایشان بوده است .

ابومسلم باوجود این اختلاف نظرها بطرفداری از عباسیان بانهضت مردم‌بخارا بسرکردگی شربك‌بن شیخ‌المهری، که شخصی شیعی مذهب بود درآویخت البته با این اقدام عباسیان را بر ضد خودو وبدست خویش تقویت کرد .[۱]

عباسیان برای فرار از قدرت و موقعیت ابومسلم ابتدا تصمیم گرفتند او را از عراق دور بدارند بهمین مناسبت بحکومت خراسان منصوبش‌نمودند تا در همان شهر مرو بماند ولی بعدها ازموقعیت ومحبوبیت وی‌دربین خراسانیان بیشتر بیمناك شدند، وبدینجهت منصور کوشش‌نمود که وی‌را ابتدا از خراسان‌که تکیه‌گاهش‌بود دورسازد. وبدین منظور حکومت مصر را بوی پیشنهاد کرد .

طبری می‌نویسد : چون این فرمان منصور به‌ابومسلم رسید خشمگین شد و گفت‌مرا به‌شام‌ومصروالی‌گردانیدنددرحالیکه‌خراسان ازآن‌منست.وباخشم‌ورنجش‌عازم خراسان شد . منصور چون باین امر واقف شد او را بنزد خویش خواند ولی ابومسلم چنین نوشت «ازشاهان آل‌ساسان‌چنین روایت است‌که درهنگام ایمنی مردم وزیران

---

۱ ــ تاریخ ایران (ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم) تألیف گروه ایرانشناسان روسی ترجمهٔ پیم کشاورز جلد اول ص ۲۰۰

درمحل خوفند. پس ما هم از نزدیك تومیگریزیم ولی از دور برعهد خود وفادار و فرمان برداریم واطاعتی‌که از دور باشد باسلامتی پیوسته‌است.اگربچنین وضع راضی باشی پس ما بندگان نیکوی توایم. منصور در جواب نامهٔ پرمدارائی بـاو نوشت و توانست او را بفریبد واز رفتن به‌خراسان باز دارد. چون‌ابومسلم درمقابل خدمات بیدریغ خود خدعه ونیرنگ منصور را دید در نامه‌ای بصراحت پشیمانی خود را از روی کار آوردن عباسیان بیان داشت.

مینویسند منصور چون تمام کوششهایش در راضی کردن ابومسلم نتیجه نداد، ابوحمیدمرورودی یکی از هموطنان ابومسلم‌را با نامه‌ای پیش وی‌فرستاد. اومأموریت داشت که در اول بنرمی او را بفریبد، ولی اگر باز از آمدن امتناع ورزد او را تهدید کند.

ابومسلم دراین مورد ازنیزك یکی ازخراسانیان‌هوشیار چاره‌ئی‌کرد.اوابومسلم را از رفتن منع‌کرد وگفت دربین لشکریانت محفوظ خواهی ماند و مردم خراسان و ری لشکریان تواند واحدی از امرت سرباز نزند. ابومسلم رأی او را پسندید و به ابوحمید جواب منفی داد.

منصور ابو داودخالدبن ابراهیم‌ذهلی یکی ازگماشتگان ابومسلم‌را بحکومت خراسان گماشت. او خراسان‌را بگرفت وابومسلم سخت خشمگین‌شد وهیچ چاره جز رفتن بحضور منصور ندید.

ابومسلم روز سه‌شنبه ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ ه در رومیه (نزدیکیهای مدائن)، به لشکرگاه‌منصور رسید. منصور اورا ظاهراً بنواخت واجازهٔ استراحت‌داد، و روزدیگر توسط سرهنگان ونگهبانان خویش او راکشت.

طبری مینویسد: جعفربن حنظله یکی از درباریان وی چون نعش ابومسلم را دید به منصور گفت «ای‌امیرالمؤمنین همین امروز را اول خلافت خود بحساب آر»

چون دیگر رقیبی باقی نماند .

منصور برای جلوگیری از شورش عمومی مردم را جمع کرد ، و سخنانی برای تبرئهٔ خود ایراد کرد. کوشید با دلائل دینی کردار خود را در مورد ابومسلم درست جلوه دهد .

شاید یکی از علل عمدهٔ ناکامی ومرگ وی غرور شدید ملی او واحساسات تند جوانی‌باشد ، او به سلطهٔ عربی امویان و بعدها عباسیان سرفرود نیاورد وبالاخره هم بهمین علت کشته شد[1].

بعد از مرگ ابومسلم یاد وی چنان دردلهای ایرانیان زنده بود ،که تا چندین سال بعد قیام کنندگانی چون سنباد ، اسحق ترك ، مقنع وحتی بابك نام وی وعنوان خونخواهی ابومسلم را برای نشردعوت خویش مؤثر میدانستند وبا ذکر نام ابومسلم یاران و دوستداران وی راگرد خود جمع میکردند .

دوستی ودلبستگی ایرانیان به‌ابومسلم بحدی بود که مدتها بعداز مـرگ وی عده‌ای بمرگ او معتقد نبودند و او را زنده می‌پنداشتند وانتظار مراجعتش راداشتند و معتقد بودندکه از تکالیف هیچ چیز جز شناسائی امام‌که ابومسلم است واجب‌نیست و دسته‌ای انتظار بازگشت او راداشتندکه‌سراسر زمین را بنور عدل بیاراید ودسته‌ای دیگر معتقد بودند کـه امامت بدخترش فاطمه رسیده است . مورخین این فرقه را مسلمیه خوانند .

« فاطمه یکی از دو دختر ابومسلم است و همـان است کـه خرمدینان عقیده داشتندکه از نسل اومردی بیرون‌آیدکه جهانگیرگردد وشاهی را ازآل عباس‌بستاند.

---

۱ ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاندعبدالحي حبیبی، استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل، ص۲۸۷ ــ ۲۹۳

و این طایفه بر مهدی‌بن فیروز ، که از اولاد همین فاطمه بنت ابومسلم بـود درود فرستادندی» .[۱]

دینوری بابك خرمی را از فرزندان مطهربن فاطمه دختر ابومسلم مینویسد .

این مایهٔ مهر وعلاقه، نیروئی بودکه همواره میتوانست‌دستگاه خلافت عباسیان را تهدیدکند . وبدین ترتیب خلفای عباسی چون منصور مهدی هادی و حتی‌هـارون مدتها شبح ابومسلم را موجب دغدغهٔ خاطر مییافتند .

شهرت ابومسلم تنها درمیان قیام‌کنندگان ودستجات مخالف دربار خلافت‌نبود. بعدها سرگذشت او مایهٔ داستانهای پهلوانی بسیاری گردید وکتبی چون :

«اخبارابی‌مسلم‌صاحب‌الدعوة»، اثرابوعبدالله‌مرزبانی‌محمدبن‌عمران، و«ابومسلم نامه[۲] » نوشتهٔ ابوطاهر طرسوسی ، بصورت داستان در مورد ابومسلم نوشته شده است دراین‌کتابها شخصیت‌تاریخی‌این دلیرایرانی بصورت‌قهرمانهای‌افسانه‌ای درآمده‌است.

به‌آفرید[۳]، به‌آفرید پسر ماه فرزین ازمردم زوزن یکی‌از قراء نیشاپور است[۴] که در زمان ابومسلم دعوی پیامبری‌کرده آئین جدیدی،که مخلوطی از ادیان ایران باستان ودین اسلام‌بود، آورد .

او مقام زردشت را تصدیق میکرد کیش او را برای پیروان خود برگزید ولی دراکثر شرایع با زردشتیان مخالف بود .

۱ــ افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ، ص ۲۹۶ (نقل از البدو والتاریخ ۵۲/۴ .)

۲ــ برای‌اطلاع بیشتراز «ابومسلم‌نامه»، نگاه‌کنید . دکترمحجوب ، سخن، ۱۶۷/۱۰ــ ۱۷۴ ، ۲۸۳ــ۲۹۱ ، ۳۸۰ــ۳۸۶ .

۳ ــ نام به‌آفرید را برخی از مورخین چون عوفی ماه آفرید نوشته‌اند .

۴ ــ تاریخ‌ادبیات ادواردبراون، ص۴۵۹ــ گردیزی‌زین‌الاخبار ص۱۱۹ ــدرالفهرست آمده است ،که به‌آفرید ازقریهٔ روی ابرشهر (نیشاپور) بوده است .

بارتلد مینویسد : «در نیشابور ... یك مصلح بنام به‌آفرید ظهور کرد، این مصلح آرزو داشت آئین منزه وخالص زردشتیان را احیاء کند، ودر عین زمان از روحانیون پارسی بسرعت انتقاد میکرد» [۱].

مورخین برآنندکه وی مدت هفت سال به چین رفت وپس از تحمل ریاضات، بامعجزاتی چند و اشیاء شگفت‌انگیز، به‌خراسان بازگشت، ازآن جمله پیراهنی سبز و نازك ونرم حریر چینی بودکه در مشت خود پنهان میکرد [۲].

مدعی بودکه در پنهانی باو وحی میرسد، هفت بار نماز برپیروان خود فریضه گردانید : نماز مخصوص خدا ، نماز در آفرینش آسمان وزمین ، نماز در پیدایش مخلوقات وروزی ایشان ، نماز مرگ ، نماز روز رستاخیز ، نماز مربوط بصور فلکی ونماز بهشت .

به‌آفرید برای پیروان خود کتابی به‌زبان فارسی حاوی اصول و عقاید مذهبی آورد . دستور داد آفتاب را پرستش کنند، وموقع بجاآوردن نماز، بهرطرف که آفتاب روی‌کند متوجه آن باشند [۳] . و روبقرص خورشید بریك زانو سجده‌کنند موی سر نتراشند و درموقع صرف غذا بزمزمه (ادعیهٔ آهسته زردشتیان) مشغول نشوند .پیروان این‌فرقه درعمران وآبادی طرق وشوارع سعی بلیغ میکردند ، وباید یك‌هفتم دارائی خودرا صرف تعمیر راهها و پلها برسانند [۴] .

چون پیروان به‌آفرید رو بفزونی گذاشت، موبدان و هیربدان زردشتی درصدد

۱ــ تاریخ آسیای مرکزی ، بارتلد ص ۳۰

۲ــ دوقرن سکوت دکترعبدالحسین زرین‌کوب ص۱۴ ــ تاریخ ادبیات ادوارد براون ص ۴۵۹

۳ــ افغانستان بعداز اسلام ، عبدالحی حبیبی ص ۲۷۷ ــ تاریخ ادبیات ادواردبراون ص ۴۶۰

۴ــ افغانستان بعداز اسلام پوهاند عبدالحي حبيبي ص ۲۷۸

چاره‌جوئی برآمدند وهنگامیکه ابومسلم به‌خراسان آمد بشکوه وشکایت‌پیش وی‌رفتند، که به‌آفرید در دین اسلام وکیش زردشتی،هردوتباهی آورده است . وشاید علت‌اینکه نهضت وی دیری نپائید نیز همین نارضائی مسلمانان و مجوسان ازقیام وی بوده است.

ابومسلم عبدالله‌بن شعبه یکی ازسرداران‌خویش را ، بالشکری بدفع وی‌مأمور کرد. این‌سردار به‌آفرید را درکوهسار بادغیس گرفتارکرده اورا پیش ابومسلم‌آورد، ابومسلم او وجمعی از هواخواهانش راکشت .

باوجود قتل به‌آفرید، طرفدارانش ازمیان نرفتند. جمعی‌ازهواخواهانش مسمی به به‌آفریدیان کیش خودرا حفظ کردند . معتقد بودند که به‌آفرید برسمندی نشسته بآسمان رفته است روزی فرامیرسد که او با اسب تیره رنگی ازآسمان فرود میآیدو بانتقام جوئی دست میزند[1].

ابن ندیم درالفهرست مینویسد : به‌آفرید «مجوسی بود از قریهٔ روی ابرشهر برخاست که پنج بارنماز را بدون‌سجده درحالیکه متیا سربه‌قبله بودی اداکردی، وی جادوگری نمود ومجوس را به‌کیش خود خواند. و فراوان مردمی بکیش او آمدند. بومسلم دونفر شبیب‌بن داح وعبدالله‌بن سعید را فرستاد تا اورا بدین اسلام بازخوانند.

به‌آفرید ظاهراً اسلام را پذیرفت و جامه سیاه کرد، ولی پس‌از آن بازگشت و کشته شد. ودرخراسان تا کنون (۲۴۳ ه)،پیروان اوموجوداند،واین‌روایت ازابراهیم بن عباس صولی است که درکتاب «دولت عباسی» خود نوشته است.[2]

اطلاعات ما در بارهٔبه آفرید وآئین وی خیلی ناچیز است از آنچه‌که مورخین

---

۱ ــ افغانستان بعد از اسلام پوهاند عبدالحی حبیبی ص۲۷۸ ــ تاریخ‌ادبیات ادوارد براون ص ۴۶۱

۲ ــ افغانستان بعد ازاسلام پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۲۷۸ (نقل از الفهرست ابن ندیم)

راجع به‌این فرقه وعقاید آنها گفته‌اند اینقدر زیاد نیست‌که بتوان ماهیت اصلی عقاید به‌آفرید وکیش وی را روشن ساخت ،آنچه میتوان گفت اینکه طرفداران به آفرید معتقد بدواصل بودند ،یکی عقیده برجعت،دیگر عقیده به‌بعضی‌اعداد چون‌عددهفت .

قیام به آفرید را مانند قیامهای‌دیگر، باید از مظاهر فکری دورهٔ ابومسلم‌در خراسان دانست، که بدست خود وی ازبین رفته ، شاید علت اصلی‌این‌امر این باشدکه قیام وشورش وی در خراسان مانعی برای تمرکز قدرت سیاسی ابومسلم بحساب بود[۱] .

شهرستانی نام دیگر این فرقه را سیسانیه نوشته است .

قیام سنباد : یکی از جنبشهائی که در دورهٔ خلافت منصور برای مبارزه بـا عباسیان صورت‌گرفته ، قیام مردی است سنباد نام شهرتش فیروز اسپهبدکه از نزدیکان و پیروان ابومسلم بود، بظاهر تحت شعار « ماباید از خون ابومسلم انتقام بگیریم »، در قریهٔ اهروانه از قراء نیشابور بسال ۷۵۵ م ـ ۱۳۸ ه) قیام کرد .

مورخین مینویسند: مجوسی بود ازروستای‌نیشاپور، «مردی‌بود ازقریه‌اهروانه ناحیت نیشاپور که نامش‌سنباد وشهرتش فیروز اسپهبد،پروردهٔ ابومسلم‌بود »[۲]. او«طلب خون ابومسلم کرد ،ودعوی کردکه او رسول ابومسلم‌است ، ومردمان عراق وخراسان را گفت که ابومسلم رانکشته‌اند ولیکن قصد کرد منصور بقتل‌او، و اونام مهین خدای تعالی بخواند ، کبوتری‌گشت سفید واز میان هردو دست او بپرید. واکنون درحصاری است ازمس‌کرده وبا مهدی ومزدك نشسته است واینك هرسه بیرون می‌آیند و مقدم ابومسلم خواهد بود »[۳].

سنباد دربین روستائیان محل‌صاحب نفوذ وقدرت‌بود. وبزودی پیروان فراوان‌یافت.

---

۱ ـ افغانستان بعد از اسلام، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۲۷۹

۲ ـ افغانستان بعد ازاسلام، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۳۰۱

۳ ـ سیرالملوك(سیاست نامه) ص ۲۶۱

سنباد آئین زردشتی داشت.ازهمان ابتدای دعوت ابومسلم ،او و برادرانش از اعراب متنفر بودند درخدمت وی‌وارد شدند .

مورخین دربارهٔ روابط نزدیك ودوستی‌سنباد وابومسلم زیاد نوشته‌اند،بطوریکه مینویسند «با ابومسلم حق صحبت قدیم داشت» وطرف اعتماد ابومسلم بود ، وابومسلم قبل از رفتن به نزد منصور خزائن ولشکریان خود را بدوسپرد .

ازقیام سنباد جزطغیان شدید برضد خلفا ، نفرت ازجور وظلم و عصیان برضد جباران وآدم‌کشان عرب ، چیزی نمیتوان یافت .

مورخین مینویسند که این قیام بیشتر برای انتقام وخونخواهی ابومسلم بوده است، ولی باید دانست که انتقام دراین نهضت بهانه‌ای بیش‌نیست. اومیخواست‌خاطرهٔ ایران باستان را در دلهای ایرانیان ستم دیده زنده‌کند. میکوشید نفرت و دشمنی با اعراب را دربین ایرانیان تازه‌ترکند ، وآنها را برضد دستگاه خلافت باخود همدست گرداند. میکوشید تا پیروان مذاهب ومسالك مختلف را دراین‌نهضت ضدعرب شرکت دهد . عزم داشت بسوی ایالات عرب نشین حرکت کند، وکعبه را منهدم سازد[1] .

مینویسند هرگاه با همدستان خود خلوت میکرد میگفت: «که دولت عرب‌شد که درکتابی از بنی‌ساسان یافته‌ام وباز نگردم تاکعبه را ویران نکنم. اورا در بدل آفتاب برپای‌کرده‌اند. ما همچنان قبلهٔ خویش‌آفتاب کنیم. چنانك‌قدیم بود»[2] .

درمدت‌کمی ازبین‌طبقات ومذاهب مختلف عدهٔ‌زیادی دور اوجمع شدندیارانش بیشتر کسانی بودند که با افکار مزدك وخرمدینان آشنائی داشتند . عملیات وی‌درآغاز

۱ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۴۷۹ ــ افغانستان بعداز اسلام ، عبدالحی حبیبی ، ص ۳۰۲

۲ــ تاریخ‌ادبیات‌ایران، ادوارد براون، جلداول‌ص۴۶۷ــدوقرن‌سکوت‌دکترعبدالحسین زرین‌کوب ص ۱۴۹ ــ سیاستنامه ص ۲۱۴

امر باموفقیت توأم بود ، درمدت کم توانست خراسان، طبرستان و ری‌را متصرف‌شود . خلیفه با زحمت فراوان موفق شد این قیام را بخواباند . بگفتهٔ طبری منصور خلیفه ده‌هزار نفر علیه سنباد گسیل داشت. این لشکر بسرکردگی جهوربن مراعجلی، سنباد را دربیابان بی‌آب میان همدان وری شکست داد . بیش از ۶۰ هزارتن از اتباعش کشته شدند فرزندانش را بغلامی فروختند[۱] .

چیزی نگذشت که خود سنباد نیز در راه فرار بین قومس و طبرستان بدست شخصی بنام لونان طبری بقتل رسید (سال ۱۳۷ ه) . ولی شعله‌ایکه او برافروخت با کشته شدن وی خاموش نگشت .

پیروانش پس‌از وی‌بیکار ننشسته بطور مخفی بکار خود ادامه میدادند. وچون طرفداری از ابومسلم میکردند، به‌مسلمیه معروف شدند .

مدت قیام سنباد را ۷۰ روز نوشته‌اند .

اسحق ترك : یکی‌از کسانیکه بنام خونخواهی ابومسلم قیام‌کرد، شخصی بود بنام اسحاق ترك‌که ازداعیان ویاران‌ابومسلم‌بود ، وپس ازمرگ وی درقراء ماوراءالنهر قیام‌کرده مردم را به‌ابومسلم میخواند. مدعی‌بودکه ابومسلم زنده،ودرجبال ری‌محبوس است ، دروقت معین بازخواهد گشت[۲] .

اصل ونسب وی معلوم نیست. برخی را عقیده‌براین‌است که او از نسل یحیی‌بن زیدبن‌علی بود ،ودعوی امامت داشت ، از ستم بنی‌امیه گریخته دربلاد ترك میگشت، بدینجهت به‌اسحاق ترك شهرت یافته است .

بارتلد مینویسد : او ازطرف ابومسلم بطور قاصد وپیامبروی درنزد ترکهارفت

---

۱ ــ سیرالملوك (سیاست نامه) ص ۲۶۱

۲ ــ افغانستان بعد از اسلام پوهاند عبدالحی حبیبی‌ص ۳۰۳

وبدینجهت به‌اسحاق ترك ملقب گردید[۱].

صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر وی را از مردم عامی ماوراءالنهرمیداند، که ازمحبوبیت ابومسلم استفاده‌کرده این مذهب را بوجودآورد، وپیروانی دورخود جمع کرد . او خودرا جانشین وفرستادهٔ زردشت مینامید.ومدعی بود که زردشت‌زنده است وبموقع خود بار دیگر ظهور خواهد کرد ، تا دین خود را آشکار سازد[۲].

الفهرست مینویسد : اورا بدانجهت ترك خوانند که از طرف ابومسلم دربلاد ترك مأمور دعوت بود .

ازعاقبت کار اسحاق اطلاع درستی در دست نیست .

استاذسیس : اصل و نسب وی درست معلوم‌نیست. قیام‌وی مشکل‌جدیدی برای منصور خلیفهٔ دوم عباسی بود . او از اهالی بادغیس هرات بود[۳].

استادسیس باوجود دعوی مسلمانی درباطن مجوسی بود، وظاهراً پس‌ازقیام‌چون به‌آفرید، بفکر تجدید نظر در آئین مزدیسنان افتاده است .

استادسیس قبل‌از شروع دعوت وقیام خویش درسیستان قدرتی داشت. حتی‌وقتی هم از اینکه مهدی را بولیعهدی منصور بشناسد سرفرو پیچیده بود، همین‌نکته نشان میدهد که او قبل از عصیان خود را مسلمان فرا مینموده است[۴] . وهم چنین همین قدرت ونفوذ وی‌بودکه در موقع خروج عدهٔ زیادی (بالغ‌بر سیصد هزار مرد جنگی)، با خود داشت وبکمك روستائیان هرات، بادغیس وسیستان و خراسان، درسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م ، قیام کرد . کارش بالاگرفت و بربسیاری از امرای محلی غلبه کرد .

۱ــ تاریخ سیاسی واجتماعی آسیای‌مرکزی تاقرن ۱۲ ، بارتلد ص۳۸

۲ ــ افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی‌حبیبی ، ص ۳۰۴

۳ ــ » » » » ص ۳۱۸

۴ ــ ایران بعداز اسلام، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۵۴۰

استادسیس دعوی پیغمبری داشت[۱]. بالاخره بدست خازم‌بن خزیمه، یکی‌از سرداران منصوردوانیقی، خلیفهٔ دوم‌عباسی، شکست یافته‌اسیرشد. بیشترازهفت‌هزارتن از پیروانش کشته‌شدند، ۱۴ هزارتن اسیر گردیدند که بلافاصله بعداز نبرد آنها را سربریدند، واستادسیس را زنجیرکرده به‌بغداد گسیل داشتند. ودر آنجا بقتل‌رسید.

شورش استادسیس از نظر فکری وانقلابی مهم وبی‌نظیر بوده‌است. این شورش درسال ۱۵۱ ه خاتمه یافت[۲].

با قتل استادسیس و سرکوبی شورشیان آزادی‌طلب، شعله‌های فروزان انقلاب فرو ننشست مردم از قیام درمقابل ظلم و ستم باز نایستادند.محرك اصلی و بسیارقوی این قیامها، یعنی‌احساس آزادی خواهی درمیان مردم رخت برنبست. قیامهای بعدی بهترین مؤید این موضوع است.

گویند خیزران مادرهادی و هارون، خلفای‌عباسی، دختر استادسیس بوده‌است.[۳]

راوندیان: درسال ۱۴۱ ه (۷۵۹ میلادی) ،عده‌ای ازاهالی راوند نیشاپور[۴] که به تناسخ وآراء مزدك اعتقاد داشتند، قیام‌کردند. براون مینویسد: ایندسته خودشان را دارای نیروی اعجاز می‌پنداشتند وبعضی از آنها بخیال اینکه قادر بپرواز هستند، خود را ازجاهای بلند پرت‌کردند وقطعه قطعه شدند. آنها منصور خلیفه را خدای

---

۱ ــ دوقرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص۱۴۹

۲ ــ افغانستان بعد ازاسلام، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۳۱۹

۳ ــ تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، جلداول ص ۴۷۱

۴ ــ راوند نام دومکان مختلف، یکی‌درنزدیکی کاشان واصفهان، دیگری درنزدیکی نیشاپور است، برخی آنها را راوند کاشان و اصفهان نوشته‌اند، ولی اکثر مورخین چون طبری، ابن اثیر، ابن طقطقی آنها را از راوند نیشاپور گرفته‌اند قولی‌که براون نیزتأئید کرده است.

خود میشمردند میگفتند قصر منصور قصرخدای ماست[۱].

دوزی (Dazy) مستشرق هلندی دراین باره میگوید: «راوندیان تحت تأثیر افکار هندو ایران که پادشاهان خود را خدا میخواندند، منصور خلیفهٔعباسی را خدا خواندند، وبرای‌ادای احترام بدرگاه منصور بار یافتند خلیفه اکرام‌آنها را نپذیرفت، وسرکردگان این جماعت را دستگیرکرد»[۲]

ظاهراً اظهار عقیده این دسته نسبت‌بالوهیت منصور واطرافیان وی‌نمایشی بیش نبود. باین وسیله میخواستند به‌منصور نزدیك شده او را ازبین ببرند. دینوری‌تصریح میکند، که راوندیها با ابومسلم ارتباط نزدیك داشتند، و یکی‌از مقاصد آنها گرفتن انتقام خون ابومسلم بود.

منصور با وجودیکه با راوندیه همان‌معاملهٔ ابومسلم را نمود، وکشتار عام‌کرد، ولی نتوانست ریشهٔآنها را بکلی نابود سازد، درقیامهای بعدی‌چون قیام مقنع وبرازبنده وبابك خرمی وغیره عقیدهٔ ایندسته بخوبی دیده میشود.

برازبنده: موقعیکه شورش راوندیه در بغداد، توسط منصور وطرفدارانش سرکوب شد، آتش انتقام خراسانیان جای دیگر جرقه زد.

برازبنده که مردم را تحت پرچم سفیدخود جمع‌کرده بود، درمقابل ظلم وستم عباسیان،یکی دیگر از شورشیان عصرمنصور، وطرفداران ابومسلم میباشدکه به‌پیروی از ابومسلم قیام‌کرد.

برازبنده در مدت کمی توانست پیروان زیادی جمع کند. او عبدالجباربن عبدالرحمن ازدی، نمایندهٔ منصور درخراسان را نیزبطرف خود جلب‌کرد با کمك او

---

۱ ــ تاریخ‌ادبیات، ادوارد براون ج ۱ ص ۴۷۰

۲ ــ » » » ص ۴۶۹

جمعی از اعراب ورجال ومعتمدین دربار خلافت را درخراسان بقتا رسانید.

منصور پس از اطلاع براین اوضاع گفت: (خراسان را از طرفداران ما تهی کردند). منصور پسر و ولیعهد خود محمد المهدی را با لشکری برای جلوگیری به‌خراسان فرستاد. برازبنده درمیدان پیکار کشته شد[۱].

یوسف البرم: درسال ۱۶۰ ه رستاخیز دیگری درسرزمین خراسان بوجودآمد که در امر بمعروف ونهی ازمنکر میکوشیدکردار خلفای عباسی راانتقادمیکرد برضد سلسلهٔعباسیان اعلان قیام‌داده بود. رهبر این قیام مردی بنام یوسف‌بن ابراهیم بودکه به‌یوسف البرم معروف بود پیروان زیادی دور خود جمع کرد.

ون‌فلوتن مینویسد: مردم را به نیکی و پرهیز ازبدی دعوت میکرد، جزاین مقصودی نداشت[۲].

الیعقوبی اورا از موالی بنی ثقیف بخارا مینویسد، که پیروان‌زیادی داشته، و برخلاف سلطهٔ عباسیان اعلان قیام کرده بود.

گردیزی مینویسد: «یوسف ثقفی حروری بیرون‌آمده بوداندر روزگار حمید، وحکیم‌طالقانی وبومعان فریابی باوی‌بودند،وپوشنگ ازمصعب بن زریق‌بسته‌بودند[۳]»

رستاخیز یوسف چندان دوامی نیاورد درهمان سال قیام خاموش شد.

یوسف بدست لشکریان‌یزید عامل خلیفه درخراسان‌گرفتار،ودربغدادکشته شد.

طبری‌والیعقوبی مینویسند: که المهدی خلیفه عباسی درآن روز بقدری‌خشمگین

۱ــ افغانستان‌بعد ازاسلام پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۳۱۳

۲ــ Von volten Recherches sur la domination Arabe P.59.

۳ــ تاریخ آسیای مرکزی، بارتلد ص ۵۶، (نقل از گردیزی نسخهٔ خطی کمبریج (F. 75b

بود که به یوسف دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت .

المقنع : مهمترین قیامیکه دردورهٔ خلافت منصور ومهدی بکین خواهی ابومسلم پدیدآمد ، قیام المقنع است، که ازسال ۱۶۰ تا ۱۶۹ ه ، نهضت عمومی وعظیمی در آسیای میانه بوجود آورد . اومردی بود از روستای مرو از دیهی بنام کازه[۱] ، نامش هاشم بن حکیم یا هاشم بن حکم یا عطاء حکیم یاحکیم مقنع یا حکیم مشهور به هاشم[۲] .

او در مرو درزمان منصور خلیفهٔ دوم بساط دعوت بنام خود گسترد . ولی منصور اورا گرفته بزندان انداخت. درزمان مهدی از زندان خلاصی یافت ، مجدداً به مرو آمد ومردمان را دور خود جمع کرد[۳] .

مقنع دعویهای تازه وشگفت انگیزی داشت میگفت من خدای شماهستم، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست ، جز من خدای دیگری نیست، هرکه بمن گرود بهشت او راست، وهرکه نگرود دوزخ . وبرای اینکه درانجام کار خود بهتر و بیشتر پیش رود، و برای آنکه از نابکاریها و نامردیهای جاسوسان خلیفه ، وفرستادگان بغداد، در امان باشد ازمردم دوری گزید وهربارکه ناگزیر میشد در جمع مردم ظاهر شود خودرا باسامی مختلف مینامید .

زمانی خویشتن را هاشم وگاهی عطا میخواند، وبهمین جهت کسانی که بعدها از وی سخن رانده‌اند درنامش اختلاف کرده‌اند[۴] .

مقنع در مرو اقامت کرد وکسانش را باطراف برای دعوت فرستاد عدهٔ زیادی

---

۱ ــ در معجم البلدان کازه ازقرای مرو آمده، البیرونی نام این قریه راکاوه کیمردان ضبط کرده‌است، شاید کاوه تصحیفی از کازه باشد .

۲ ــ افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۳۲۲

۳ ــ ماه نخشب، سعیدنفیسی، ص ۱۷

۴ ــ » » ص ۱۸

از مردم خراسن وماوراءالنهر ، که‌از مراکز اسلامی دور و بدین اسلام ایمان واقعی نداشتند ، پیرو اوگردیدند .

مقنع برای حفاظت خود درکوهی درترکستان اقامت‌کرد ، ثروت و مال فراوان درآنجا جمع نمود. و بازنان خود که سیصدتن بودند درآن حصار جایگزین‌گردید. گویند او با اطلاعاتی که از ریاضیات و شیمی داشت ، از چاه‌ماهی بیرون میآورد که از فاصلهٔ زیاد آن را میدیدند و بماه نخشب معروف شد[۱].

همین امر نمونه‌ای از مهارت وی بشمار میرود . مردم این مـاه را بنامهای مختلف :ماه‌نخشب ، ماه‌کش، ماه چاه‌کش ، ماه سیام، ماه‌کاشغریا ماه مقنع میخواندند. ماه نخشب در ادب عرب وعجم به مقنع نسبت یافت ودر فارسی آن را ماه سنام (ماه سیام) وماه‌کش و ماه مزور گفتند[۲].

این ماه روز بروز برشهرت‌وطرفداران مقنع افزود . گروه‌گروه زن ومرد پیرو جوان براو گردآمدند ، وبه‌پیروی از فرمان وی کمر بستند . طرفداران ابومسلم که هنوز از کشته شدن او خشمگین‌بودند. و ایرانیان ناراضی‌از دستگاه خلافت، دعوت وی را بآسانی پذیرفتند .

مهدی خلیفهٔ‌عباسی، که ازقیام مقنع بسیار هراسناك شده ، بود تصمیم‌گرفت او را ازمیان‌بردارد. مقنع درمقابل حملات‌سپاهیان مهدی‌چهارده‌سال مقاومت کرد، ولی سرانجام بعداز محاصره طولانی وزحمات وتلفات زیاد، سعید حرشی امیرهرات، حصار براو تنگ کرد، وبالشکربسیار بمحاصره طویل پرداخت، برای لشکریان خودخانه‌ها وگرمابه‌ها بناکردتا درتابستان وزمستان‌آنجا باشند. تا بالاخره کسانیکه با مقنع بودند

۱ــ نخشب شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی خوانده میشود .

۲ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی ، حبیبی‌ص ۳۲۶

از طول مدت محاصره بستوه آمدند وبلشکریان خلیفه تسلیم شدند[1].

مقنع همینکه خودرا از همه طرف در محاصره دید، خودرا آتش زد، وبقولی درخم تیزآب انداخت تا جسدش نابود شود، واین امر نزد پیروانش مایهٔ تحقق دعوی الوهیت وی گردد .

ولی روایت طبری حاکی است که سرش را بریدند وبرای خلیفه فرستادند .

مورخین اسلامی نام مقنع راکه میخواست ضربت بزرگی برپیکر اسلام وارد آورد، ببدی یاد کرده‌اند ، بدینجهت نمیتوان از ورای نوشته‌های آنها سیمای واقعی قیام او را طرح کرد .

بارتلد مینویسد : «این مرد همواره نقاب سبزرنگی برچهره‌میکشید، ومیگفت اشخاص فانی تجلی وپرتو چهرهٔ او را تحمل نمیتوانند، وبهمین‌علت عربها او را بنام مستعار المقنع یاد میکردند . دشوار است انسان با یاری مواد ومآخذ این‌گفته راکه وی از بدترکیبی وبدشکلی چهره‌اش را زیر نقاب پنهان میکرد ثابت کند»[2].

براون مینویسد : «شهرت مقنع بیشتر برای سه چیزاست یکی‌نقاب زرینی،که بروایات دیگر ازپرند سبز بود. ومدام برچهره‌داشت، تابگفتهٔ‌خود وی،پیروانش‌ازنور خیره‌کننده وتابش سیمایش در زحمت‌نباشند ، و بگفته دشمنانش برای اینکه کراهت منظر و شکل بیقوارهٔ او را نبینند . دوم ماهی که بامر وی بدروغ همه شب از چاه نخشب طلوع میکرد ، بدینجهت و باعتبار این ماه ایرانیان باو لقب ماه سازنده داده بودند . سوم خودکشی وی و اصحابش ظاهراً با این عمل نه تنها میخواست بدست دشمنانش نیفتد، بلکه قصدش این بودکه طرفدارانش تصورکنند غیبت‌کرده وباردیگر برخواهد گشت، بهمین منظور کوشش‌کرد جسد خود واصحابش را نابود سازد » .

۱ــ تاریخ بخارا نرشخی‌ص ۸۷

۲ــ تاریخ آسیای مرکزی بارتلد ص ۳۹

مترجم تاریخ بخارا در مورد مرگ مقنع، بروایت محمدبن‌جعفر از قول‌یکی از دهقانان شهرکش،مینویسد :

«که جدهٔ من از جملهٔ خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار میداشت ومیگفت روزی مقنع زنان را بنشاند بطعام وشراب برعادت‌خویش و اندر شراب زهرکرد، وهر زنی‌رایك قدح خاص فرمود وگفت چون من‌قدح‌خویش، بخورم شما بایدکه جمله قدح خویش‌بخورید، پس همه‌خوردند، و من‌نخوردم، و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه‌زنان بیفتادند وبمردند ومن نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم ، وی از حال من ندانست . پس مقنع برخاست ونگاه‌کرد همهٔ زنان را مرده دید، نزدیك غلام خود رفت، شمشیر برد وسر وی برداشت. و فرموده بود تاسه روز باز تنور تفتانیده‌بودند، بنزدیك‌آن‌تنور رفت و جامه بیرون‌کرد وخویشتن را در تنور انداخت ودودی برآمد . من بنزدیك‌آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم، و هیچ‌کس درحصار زنده نبود. وسبب خودرا سوختن‌آن بود که پیوسته گفتی ، که چون بندگان من عاصی شوند ، من بآسمان روم و از آنجا فرشتگان‌آرم وایشان را قهرکنم ، وی خودرا ازآن جهت سوخت تا خلق‌گویند که او بآسمان رفت تافرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند. پس‌ازآن زن درحصار بگشاد ، وسعید حرشی درآمد وآن خزینه برداشت»[1] .

همانطوریکه گذشت مورخین نام مقنع را مختلف نوشته‌اند. گویا نام او هاشم نام پدرش حکیم از اهالی روستای مرو از دیهی که آن را کازه خوانده‌اند بوده‌است. بقول نرشخی در روزگار ابومسلم از سرهنگان خراسان بود . در جنبش برازبنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی ،حکمران خراسان،که بدربار خلافت یاغی شده بود همدست بود ، درگرفتاری عبدالجبار ،هاشم نیزگرفتار و به‌بغداد برده شد . و درآنجا

[1] تاریخ بخارا نرشخی ص ۸۷-۸۸ .

زندانی گردید . سالها بعد چون خلاصی یافت بهمرو بازآمد .[۱]

او معتقد به‌تناسخ و حلول بود میگفت مذهب من ناسخ تمام مذاهب و ادیان گذشته است . همیشه دعوت خودرا با نام ابومسلم آغازمیکرد، بدینوسیله قلوب مردم راکه هنوز طرفدار ابومسلم بودند بخود جلب میکرد .

عقیدهٔ تناسخ وموضوع حلولیت مطلب تازه‌ای نیست. چند سال قبل‌از مقنع ، همانطوریکه قبلا دیدیم درسال ۱۴۱ ه ، فرقهٔ راوندیه خروج‌کرد که معتقد به‌تناسخ بودند ، ومنصور را خدا میشمردند .

راوندیه دراین موضوع اشتباه بزرگی کرده‌بودند، که حلولیت را بعد ازمردی چون ابومسلم طرف توجه همه ، بمردی فاجر وفاسد چون منصور میدادند، اما مقنع خود را جانشین‌ابومسلم معرفی میکرد، وچون میدانست‌که مردم هنوزطرفدار ابومسلم میباشند، همیشه دردعوت خود اول نام ابومسلم را میبرد. وی ابومسلم‌را ازپیغمبر برتر شمرد وحتی او را بدرجهٔ خدائی رساند[۲] .

مقنع دعوی خدائی میکرد میگفت من خدای شما هستم من آنم که خود را بصورت آدم خلق‌کردم سپس درصورت نوح، موسی ، عیسی ، محمد وبالاخره ابومسلم ومقنع درآمدم .

ابن اثیر مینویسد : پیروان او درمیدان جنگ چون خدائی از اوطلب یاری میکردند وفریاد میکشیدند «ای‌هاشم مارا دریاب».

مقنع ازجمله‌کسانی است‌که تحت‌تأثیر افکار مزدك قرار گرفته است ابوریحان بیرونی دربارهٔ المقنع چنین آورده است : براتباعش حکم کرد که پیروی از کلیه قوانین واحکام‌مزدك برآنها فرض و واجب است .

۱ــ تاریخ بخارا نرشخی، ص۷۸

۲ــ دوقرن سکوت ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، ص ۱۸

تا آنجائیکه‌از منابع ومآخذ برمیآید درمذهب وی از نماز وروزه خبری‌نبود. پیروان او بجای‌توجه باجرای احکام مذهبی، برعایت‌اصول‌اخلاقی ، راستگوئی، امانت و رازداری ، پای‌بند بودند .

عقایدیکه تبلیغ میکرد مخلوطی بود ازآراء مزدکیان وزنادقه وبعضی ازعقاید شیعه ، ودرسخنانیکه بآنها نسبت داده‌اند ازهمهٔ این ادیان وعقاید چیزی هست .

چون‌تحت پرچم سفید و با پیراهن‌های سفیدگرد آمدند، به‌سفیدجامگان به‌عربی المبیضه معروف‌شدند . در مورد جامهٔ سفید شعار آنها نیز عقاید مختلف است، بعضی مینویسند بعلت دشمنی با عباسیان،(سیاه جامگان)،جامهٔ سفید میپوشیدند . برخی را عقیده براین است که‌جامهٔ سفید لباس روحانیون بعضی از مذاهب چون مانویان بوده است ، وچون دراین زمان در ماوراءالنهر مانویان بسیار بودند شاید بدانجهت جامهٔ سفید دربین پیروان مقنع متداول گشته است .

برخی دیگر عقیده دارند که مقنع پیروان خود را فرمود که برای امتیاز از مردم دیگر جامهٔ سفید بپوشند .

جنبش مقنع یکی از مهمترین قیامهای ملی است . علت اساسی این جنبش را بایدازعدم رضایت‌عمومی دانست. مقنع میخواست بعدم مساوات‌دراموال، وغارتگری اقلیت‌خاتمه دهد، درضمن تعلیمات خود بمردم میگفت به آقائی وسیادت اعراب‌پایان دهند. بهمین جهت اکثر پیروان اورا طبقات‌محروم، اهالی‌دهات وکشاورزان،تشکیل میدادند، که در دورهٔ عباسیان وضع نابسامان حتی بدتراز دورهٔ امویان‌داشته‌اند، و از تحمیلات اشراف محلی وعمال خلیفهٔ بغداد بتنگ آمده بودند .

درمدت کم‌پیروزی وموفقیت بزرگی، درنزدیکی‌کش ونسف ،نصیب وی‌گردید. وقریهٔ سوبخ[1] برای نخستین بار دعوت او را پذیرفت . در ناحیهٔ سغد و بخارا نیز

۱ــ سوبخ (Subak) دیهی بود از قراء نسف نگاه‌کنید معجم‌البلدان

پیروان زیادی پیداکرد. اوحتی‌ازطرف حکمران بخارا (بخارا خدات بنیاد) یاری و تقویت میشد[۱] واز ترکها نیز استعانت ویاری میدید[۲] .

مترجم تاریخ بخارا مینویسد: (هنوز آن قوم مانده‌اند در ولایت کش ونخشب وبعضی از دیه‌های بخارا چون کوشك عمر ، کوشك خشتوان ودیهٔ زره‌ان ... بهمان دین وینند»[۳] .

در تعیین سال مرگ مقنع بین مورخان اختلافست طبری وابن اثیر این واقعه را در سال ۱۶۳ ه (۷۸۰ میلادی) ضبط کرده‌اند . ابن خلکان و ابن العبری نیز چنین عقیده‌ای دارند ولی البیرونی درسال ۱۶۹ ه نوشته‌است .

خرم‌دینان قیام بابك : بعد از قیام ابومسلم خراسانی و المقنع ، بزرگترین نهضتی‌که علیه خلفای بغداد صورت گرفت قیام بابك خرم دین، درشمال غربی ایران، ناحیهٔ آذربایجان وارمنستان میباشد .

خرم دینان ظاهراً بازماندهٔ پیروان مزدك بودند کـه هنوز جماعت زیادی در گـرگان ، دیلمان ، آذربایجان ، ارمنستان ، همدان ، ری واصفهان باقی بودند و طبق نوشته سیاستنامه خرمدینان مدتها قبل از ظهور بابك در ناحیه مرکز و شمال ایران فعالیتی داشتند، و بمبارزاتی علیه‌اعراب و دولت عباسی دست میزدند[۴] . آنها نیز مثل سایر فرق سعی داشتند خون ابومسلم را بهانه سازند،میگفتند «ابومسلم‌زنده است ما ملك بستانیم وبدو بازدهیم»[۵] .

---

۱ ـ تاریخ بخارا نرشخی ص ۱۰

۲ ـ » » » ص ۸۰

۳ ـ » » » ص ۸۸

۴ـ سیاستنامه ص ۱ ۲۶۰

۵ـ سیاستنامه ص ۲۹۰

آغاز کار وظهور خرمدینان معلوم نیست مورخان در مورد اینکه این دین را بابك رواج داده یاقبل ازاوهم بوده‌است، اختلاف نظردارند ولی بایدگفت همانطوریکه قبلاً نیز اشاره رفت، این کیش درمیان عده‌ای بود و بابك در ترویج آن کوشیده‌است.

نخستین بارکه نام خرمدینان درتاریخ آمده، طبق نظریهٔ نظام‌الملك درسیاستنامه، درسال ۱۶۲ هجری درایام خلافت مهدی است که قیام کردند[1]. تا ری پیش‌رفتندولی درمقابل قشون اسلام پراکنده شدند. ونیز موقعیکه هارون‌الرشید درخراسان بودیعنی سال ۱۹۲ تا ۱۹۳ ه باردیگر قیام کردند عدهٔ زیادی از مردم اصفهان ، ری ،همدان باین قوم پیوستند ولی این بار نیز درمقابل عبدالله‌بن مالك سردار خلیفه پراکنده‌شده هرگروه بجای خویش بازشدند. ولی این قیامها هیچکدام مانند قیام بابك کاری‌دشوار وخطرناك تلقی نمیشد . معروفترین جنبش این دسته در زمان قیام بابك است که تا ۲۲۳ ه یعنی مدت بیست سال دوام داشته است .

خرم دینان بنامهای المحمره یا سرخ علمان یا سرخ جامگان نامیده میشدند، زیرا رنگ سرخ را علامت مخصوص خویش برگزیده بودند .

آئین خرمدینان از آئین مزدك اقتباس شده بود، یا شاید همانطوریکه ذکرشد بازماندهٔ همان مزدکیان زمان ساسانیان بودند که بحالت اختفا در نواحی مرکز و شمالغرب ایران بسرمیبردند، البته اینکه آئین آنها چه بود و تاچه اندازه با آئین مزدك مربوط میشد مسأله‌ایست که نمیتوان در مآخذ و منابع موجود جواب قاطعی برآن یافت بخصوص که اکثر با تعصبات دینی و سیاسی آمیخته است ، ولی آنچه که از فحوای کلام اغلب مورخین برمیآید مذهب اشتراکی داشتند به‌تناسخ و حلول معتقد بودند .

---

۱ ــ سیاستنامه ص ۲۹۰

ابن‌الندیم مینویسد: مزدك به‌پیروان خود دستور داده بودکه همیشه‌درجستجوی لذت باشند و درخوردنی و نوشیدنی برخود سختی‌روا ندارند دوستی و یاری را پیشهٔ خودسازند و بااستبداد مبارزه نمایند زنان خانواده‌ها را مشترك بدانند، بااینهمه رفتار وکردار پسندیده دارند پی‌آزارکسی برنیایند .

این جماعت ریشهٔ بیعدالتی را دروجود مالکیت خصوصی زمین و عدم تساوی اجتماعی میشمردند، میکوشیدند تاروستائیان را از دست ملاکین نجات‌دهند مساوات عمومی برقرار سازند .

مقدسی مینویسد : از ریختن خون جزدر هنگام طغیان خود داری کنند ، به پاکیزگی بسیارمقیدندمیل دارند بانرمی ونیکوکاری با مردم دیگردرآمیزند واشتراك زنان رابا رضایت خود آنان جایز شمرند .

ابن اثیر مینویسد: «ایشان ازفروغ مجوسند ومردانشان مادر وخواهر ودختر خود را بنکاح خویش در میآورند وآنان را بهمین جهت خرمی میگویند»

خرمدینان بتناسخ معتقد بودندمانند اکثر جنبشهای ملی بعد ازاسلام ایران، سعی میکردند،وضوع تناسخ را درمیان پیروان خود اشاعه دهند، تا بدین طریق‌مبارزه با بیدادگران عرب را برخود آسان سازند یاران بابك را عقیده براین بود که روح جاویدان دربابك حلول کرده است . شاید این عقیدهٔ تناسخ وسیله‌ای بود که نهضت بابك را مانند قیام مقنع با خاطرهٔ ابومسلم مربوط‌کنند وپیشرفت نمایند درسیاستنامه آمده است که «ابتدای سخن ایشان آن باشدکه برکشتن ابومسلم صاحب‌الدوله دریغ خورند وبرکشندهٔ اولعنت کنند)[1] .

دینوری نسب بابك را به‌ابومسلم میرساند ومینویسد: « او از فرزندان مطهر بن فاطمه بنت ابومسلم است وفاطمیه‌که ازفرق خرمیه هستند بهمین فاطمه دخترابومسلم

---

۱ ــ سیاستنامه ص ۲۹۷

منسوبند نه به‌فاطمه دختر پیغمبر (ص)».

درمورد اصل و نسب بابك ونژاد وی اختلاف است . دینوری چنانکه‌گفته شد او را دختر زادهٔ ابومسلم میداند . ابن‌الندیم ازقول واقدبن عمر تمیمی که سخنانش را ابن‌الندیم درکتاب معروف «الفهرست» آورده است، وگویا اولین‌کسی‌است‌که اخبار بابك راگردآورده است، مینویسد : پدرش روغن‌فروش ، عبدالله نام ازمردم مدائن بود ازنژاد نبطی‌یا ازنبطیان سواد وزنی یك چشم بود دربلال‌آباد یاکلان رود ازروستای میمند آذربایجان پس از مرگ پدر بجهان آمد[1] .

دریك جا نام بابك را حسن نوشته‌اند . مطر نامی که از صعلوکان بود مدعی شده‌است که بابك پسر وی بود ومادرش برومید یا برومند نام داشته است. بنابرگفته دیگر نام پدرش مردس بوده است[2] .

دربارهٔ همسر یا همسران وی نوشته‌اند که زن جاویدان بن شهرك یا سهرك و یا سهل که پیشوای او بود پس‌ازمرگ وی به‌همسری بابك درآمده است. تاریخ‌نویسان ارمنی مینویسند که دختر پادشاه سیسکان را بزنی گرفته است . درجای دیگر اشاره شده است که زن وی را دختر کلدانیه مینامیدند .

آغاز کار وی روشن نیست آنچه میتوان گفت یکی از افراد عادی ملت ایران بود که به سپاه جاویدان مزدکی، از رؤسای خرمدینان در آذربایجان‌پیوست و بعد از وی در سال ۲۰۱ ه برای ادامهٔ نهضت جاویدان جانشین اوگردید .

بابك در قیام دینی خود که دنبالهٔ دین مزدك بود، قصدملی داشت بدینجهت با اعراب ومسلمین کینهٔ سخت میورزید . عوفی درجوامع الحکایات ازقول تاریخ مقدسی عدهٔ مقتولین مسلمان را بدست وی وپیروانش تایك میلیون تن (هزار بار هزار)نوشته

---

۱ ـ بابك خرمدین ، سعید نفیسی ، ص ۱۶۱

۲ ـ « « « «

است . فصیحی خوافی در حوادث سال ۱۳۹ ه ، دربارهٔ ابومسلم خراسانی مینویسد : چهارکس انددرزمان اسلام که بردست هرچهار ،هزار هزار مردم زیادت بقتل آمده اند: اول ابومسلم، دوم حجاج بن یوسف،سوم بابك خرمی وچهارم برقعی (صاحب الزنج).

نهضت بابك نهضت وجنبش روستائیان درمقابل مالکین وستمگران بیگانه بود . اوروح آزادی واعتراض علیه ستمگری را در مردم پرورش میداداز خلافت و مبداء آن متنفر بود . درهیجده سالگی به قلعهٔ باز ، درکوههای طالش که مرکز عملیات خـرم دینان بود رفت وکمی بعد خود دررأس قرار گرفت وآشکارا جنگ علیه خلفا راآغاز کرد . ونیروی اصلی دستجات وی را روستائیان تشکیل میداد .

ابومنصور عبدالقاهر بغدادی درکتاب الفرق بین الفرق عدهٔ پیروانی را که به بابك گردآمدند،ازمردم آذربایجان ودیلمان، تا سیصد هزارتن نوشته است[1] .

بابك سرداری دلیر بود بزودی پیروان زیادی پیداکرد خرم دینان سایر نواحی نیز بدوپیوستند، اوتوانست مدت بیست سال نهضت مزدکیان وخرمدینان را رهبری کند. گرفتاریهای مأمون فرصت مناسبی برای کار بابك بود که پیشرفت نماید و در مدت بیست سال مأمون ومعتصم خلفای عباسی برای برانداختن قدرت او ودستگیری وی لشکرهای زیادی فرستادند، ولی همیشه شکست با مسلمین بود چون علاوه بر نارضائیهای مردم ازتسلط اعراب ، تنگی راهها وسرمای شدید ناحیهٔ آذربایجـان نیز کار را بر سپاهیان خلیفه سخت کرده بود که با شکست وناکامی برمیگشتند .

سرزمینی که بابك خرمدین درآن فرمانروائی میکرد ناحیه‌ای وسیع بـود در شمالغرب ایران کنونی که قسمتی از آن اکنون درآذربایجان ایران وقسمتی دیگر در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان است که در قدیم بیشتر بنام اران معروف بود، واز زمانهای بسیار قدیم قومی ازنژاد آریایی دراین سرزمین سکنی گرفته اند

---

۱ ــ الفرق بین الفرق باب چهارم ص ۲۰۳

که ایرانیان بدیشان آلان یا آلانی گفته‌اند. این کلمه‌را در زبانهای اروپائی قدیم بخصوص‌بزبان یونانی، آلبان وسرزمینشان را آلبانیا ضبط کرده‌اند. بزبان عربی‌آن را الران وبعدها اران نوشته‌اند[۱].

سرزمین بابك ازجنوب به‌اردبیل ومرند ازشرق بدریای خزر وناحیهٔ شماخی‌و شروان ازشمال بدشت مغان وکرانهٔ رود ارس از مغرب بنواحی جلفا ونخجوان ومرند میرسید یعنی شامل‌ناحیهٔ اردبیل، دشت مغان، ارس، اردوباد جلفا، نخجوان ومرند کنونی‌بود، وجایگاه وی درقسمت شمالی کوهستان سبلان بوده است[۲].

خرمدینان سه شکست مهیب در سالهای ۲۰۵، ۲۰۸ و۲۱۲ ه براعراب وارد آوردند.

مأمون یکی از سرداران خود بنام محمدبن حمید خائی را که پیروزیهائی‌در شهرهای شمالغرب ایران (قزوین و آذربایجان) داشت، مأمور دفع وی نمود.

محمد بن حمید پس‌از شش سال جنگ کشته شد، مأمون این‌بار والی خراسان عبدالله‌بن طاهر را مأمور دفع وی‌کرد، ولی اونیز نتوانست کاری ازپیش برد تااینکه معتصم درسال ۲۲۰ ه خیذربن‌کاوس ملقب به افشین، امیر اشروسنه را که اصلاً ترك بود بجنگ وی فرستاد.

افشین در دربار بغداد برای برانداختن قدرت‌عرب وایجاد دولتی‌ایرانی کوشش داشت. هم‌چنین با مازیار وبابك، دوایرانی پای‌بند بآئین ایران باستان‌ودشمن‌خلفا، دربرانداختن خلافت بغداد همکاری میکرد ولی‌چون مردی جاه‌طلب بود برای آنکه بتواند برؤیاهای طلائی خود تحقق بخشد پیشنهاد معتصم را برای دفع بابك پذیرفت.

گویند «معتصم باوی قرارگذاشته بودکه هرروزکه بجنگ برنشیند ده‌هزاردرم

---

۱ ــ بابك خرمدین یا دلاور آذربایجان، سعید نفیسی، ص ۳۵

۲ ــ بابك خرمدین، نفیسی، ص ۳۶

باو دهد وهرروز که به‌اسب نشیند وبجنگ بیرون نرود پنجهزار درم باو بخشد»این موضوع اهمیت قیام بابك ونگرانی دربار خلافت را بوضوح نشان میدهد .

بابك بالاخره پس از بیست سال مبارزه ازافشین شکست خورد واورا به بغداد بردند . معتصم او را اعدام وجسدش را درناحیهٔ العقبه بدار آویخت سال ۲۲۳ ه . و آن موضع‌تا چند قرن بعد هنوز باسم بابك به (کنیسهٔ بابك) شناخته میشد[1].

طبری مینویسد : سراو در همهٔ شهرهای اسلامی بگردانیدند .

بامرگ بابك‌کارخرمدینان پایان قطعی نیافت، چون درزمانهای بعد بازجنبشهائی از این دسته دیده میشود وهمانطوریکه در سیاستنامه آمده است تا سال ۳۰۰ه یعنی تا بیش از ۷۰ سال دیگر دامنه داشته است. مینویسد:«درایام واثق دیگر بار خروج کردند . خرمدینان در ناحیت اصفهان ، بسیار شرو فساد از ایشان تولد کرد تا سنهٔ ثلث مائه خروج میکردند ... ودر کوههای اصفهان مأوی میگرفتند . . . دیه‌ها می‌غارتیدند پیر وجوان زن وکودك را میکشتند وسی‌واند سال فتنهٔ ایشان درمیان‌بود هیچ‌لشکر با ایشان‌مقاومت نتوانست کرد. عاجز آمده‌بودند، بدان جایهای حصین و محکم‌که داشتند تا بآخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند وبدین فتح بهمهٔ بلاد اسلام بشارت فرستادند »[2].

از آنچه که درکتابها آمده است چنان مینماید که خرمدینان حتی قرنها پس از کشته شدن بابك درنواحی مختلف ایران باقی‌بوده‌اند .

ابوعلی مسکویه درتجارب الامم درحوادث سال ۳۲۱ میگوید: علی‌بن‌بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن ابوشجاع بویه پادشاه معروف آل بویه‌باشد، درسال ۳۲۱ قلاعی راکه بدست خرمیان دراطراف شهر کرج بود گرفت . (یعنی نودونه‌سال

---

۱ ــ تاریخ زندگی مازیار بقلم مجتبی مینوی ص ۳۹

۲ ــ سیاستنامه ص ۲۹۷

پس از کشته شدن بابك) .

و باز درحوادث سال ۳۶۰ ه میگوید: که امیر عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو پادشاه بسیارمعروف سلسلهٔ آل‌بویه، عابدبن علی‌را بجنگ خرمیان وجاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند ودر دریافتنه میکردند و با سلیمان‌بن محمد بن الیاس [1] همدست بودند و وی جمعی‌کثیر از ایشان راکشت وسرکردهٔ آنها راکه ابوعلی بن‌کلاب‌بودگرفت وگردنش را زد وگروهی ازایشان را برده‌کرده به‌شیراز فرستاد. این موضوع‌میرساند که ۱۳۸ سال پس از کشته شدن بابك عده‌ای از خرمیان درجنوب ایران و کرانه‌های خلیج فارس وجود داشتند .

محمد عوفی درکتاب جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات،در وقایع‌زمان‌مسترشد-بالله باز از خرمیان وقیام آنها در آذربایجان نام‌میبرد وچون زمان خلافت‌مسترشد-بالله از ۵۱۲ تا ۵۲۹ ه بوده است پس میتوان گفت که تا ۲۷۸ سال پس از برافتادن بابك هنوز خرمیان باقی بودند وعلیه خلفا اقدام میکردند .

سمعانی که از ۵۰۶ تا ۵۶۲ ه میزیسته‌است . درکتاب‌الانساب میگوید : امروز از بابکیان‌گروهی درکوهستان بذین مانده‌اند ودست نشاندهٔ امرای محلی آذربایجان میباشند.این اشاره نشان میدهد که تا اواسط قرن ششم هجری یعنی تا قریب به ۳۲۸ سال پس از پایان‌کاربابك،عده‌ای ازخرمیان درسرزمین بذین در شمال اردبیل ودشت مغان وشمال رود ارس باقی بودند .

اکثر مورخین ونویسندگان قدیمی‌که اخبار قیامها ونهضتهای مزبور را برای مابارث‌گذاشته‌اند، ازموقعیت خرمدینان وبرنامهٔ ایشان چندان‌سخنی بمیان‌نیاورده‌اند معلوم نیست ایندسته تا چه‌حد موفق باجرای برنامهٔ اجتماعی خود چون تقسیم

---

۱ ــ سلیمان بن‌محمد بن‌الیاس سومین پادشاه ازسلسلهٔ بنی‌الیاس درکرمان است،

اراضی و برقراری مساوات گشته‌اند آنچه‌که مسلم است اینکه قریب بـه بیست سال اراضی‌فراوانی بطور موقت‌در تصرف روستائی درآمده‌بود وتأثیراین قیام دردستگاههای دولتی بقدری بود که ارکان حکومت خلفا را متزلزل کرد وآن را بـه گذشتهائـی وادار نمود .

مازیاربن قارن : قیام مازیاربن قارن در مازندران (سال۲۲۴هـ) برای ستمدیدگان ایرانی که ظلم بسیار ازعُمال عرب دیده بودند، استقلال وآزادی را نوید میداد . قیام مازیار که علیه معتصم خلیفهٔ عباسی بود با اظهار مخالفت شدید با اسلام وبرانداختن آن درسرتاسر طبرستان و تجدید آئین ایران باستان همراه بود . روستائیان در طی این شورش مالکین عرب را بیرون کرده اراضی ایشان را اشغال کردند .

مازیار سپهبد زادهٔ طبرستان پسرقارون بن ونداد هرمزد بود از پدر و عمویش حکومت طبرستان را تحت نفوذ آورده خود را گیل‌گیلان ، اسپهبد اسپهبدان و پتشخوارگر شاه نام نهاد وچون طبرستان جزء قلمرو طاهریان و امراء خراسان بود و میبایست خراج سالیانه به‌آل‌طاهر بپردازد رفته رفته دشمنی‌بین‌مازیار وطاهریان‌آغاز گردید وبالاخره بدست کسان‌عبدالله طاهرگرفتار آمد ونهضت او فرونشست .

مینویسند : مازیار قبلاً درپیش مأمون اسلام آورده ومأمون او را محمدمولی امیرالمؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن[1] ، وحتی برخی از مورخین را عقیده براین است که وی در مامطیر (محل‌قوم بارفروش) مسجدی نیز بناکرد، ولی‌آنچه‌که میتوان گفت اینکه اسلام آوردن‌او ومسجد ساختن اوظاهری بود و اوهمچنان بمذهب قدیم خود پای‌بند بوده‌است .

ابومنصور بغدادی درکتاب الفرق بین‌الفرق نام فرقه‌ای بنام مازیاریه را میبرد

---

۱ ــ تاریخ زندگی مازیار بقلم مجتبی مینوی ص ۳۰

که گویا تا اواسط قرن پنجم ه باقی بودند[1].

مینویسندکه مازیار وافشین ازدیرباز عهدکرده بودندکه‌دولت ازعرب‌بستانند و بخاندان کسری انتقال دهند . افشین خواهان ولایت خراسان بود ، امید داشت که اگرآنجا رود لوای استقلال برافرازد .

باگرفتاری مازیار ، نقشه افشین نیز نقش برآب شد. مازیار بسال ۲۲۵ ه در سامرا ، بقتل رسید .



درصفحات قبل در مورد انقراض بنی‌امیه و فعالیت احزاب و دستجات مختلف ایرانی عرب مسلمان ناراضی وموالی ... بحث و اشاره گردید که مردم جهت از بین بردن حکومت جابر و فاسد امویان با یکدیگر متحد شدند وبامید روی کار آمدن دستهٔ عادل ومتقی بنی‌امیه را ساقط بنی‌عباس را جایگزین آنهاکردند ، ولی درجریان حکومت عباسیان معلوم گردید که این دسته دست کمی از بنی‌امیه ندارند، ظلم و فشارشان ازآنها بیشتراست، آثار ظلم وستم بنی‌عباس‌ازابتدای حکومت آنها بروزکرد فشار منصور برعلویان ، ظلم هارون ودست‌اندازی‌مأمورین بمال وثروت مسلمین داستان حجاج‌بن یوسف را زنده‌کرد . البته مردم از بنی‌عباس که از خاندان پیغمبر بودند انتظار بیشتری در اجرای عدالت و دفع ظلم وجور داشتندولی نتیجه غیرازاین بود.

ابوعطا شاعر عرب گوید : ای‌کاش که جور و ظلم آل مروان بما بازمیگشت و ای‌کاش عدل بنی‌عباس درآتش میافتاد .

حزب شیعه که برای برقراری خلافت در خانوادهٔ پیغمبر آنقدر زحمت کشیده وفعالیت‌نموده بود، مأیوس و ناامید شد زیرا بنی‌عباس رفتارشان با علویان صد مرتبه بدتر از بنی‌امیه بود. فشاریکه دراینندوره برعلویان واردآمده است قابل تصور نیست.

---

۱ ـ دکترمشکور ، تاریخ مذاهب اسلام . ص ۱۹۲

از حسن بن حسن بن علی پرسیدند که چرا دربارهٔ بنی‌عباسی اندیشهٔ بد داری جواب دادکه بنی‌عباس‌کمتر ازبنی‌امیه از خدا میترسند ایراد بربنی‌عباس واردتر است تا بنی‌امیه ... بنی‌امیه اگرچه ظالم وفاجر بودند ولی صفات خوبی نیز داشتند که در ابوجعفر منصور وجود ندارد .

البته باید این موضوع را درنظر داشت که در دورهٔ بنی‌عباس بیشتر علویان و شیعیان تحت فشار بودند سایر مردم‌کمتر ناراضی بودند ظلم وفشار جنبهٔ عمومی‌داشت مثل زمان بنی‌امیه اختلاف طبقاتی ونژادی وجود نداشت بین عرب مسلمان ومسلمان غیر عرب فرقی نبود .

با مطالعه در وضع اجتماعی این زمان این نکته معلوم میشود که وجه اختلاف طبقات دراینروزه دین بوده است نه نژاد . دیگر نام موالی دراینروزه شنیده نمیشود.

اوضاع اداری و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران تسلط عرب

دین اسلام اوضاع اجتماعی جدیدی را بنیان‌گذارد. امتیازات طبقاتی و نژادی را ازمیان برداشت کامجوئی گروهی از گروه دیگر را یکسره نابودکرد ، حکمرانی موروث و برتری خانواده و نژاد وطبقه‌ای را بردستجات دیگر از میان برد حکومت انتخابی و فرمانروائی پرهیزکار ترین مردم را در جهان آورد « ان‌اکرمکم عندالله اتقیکم ».

باجملهٔ معروف تساوی حقوق درمیان سید قریشی وغلام حبشی حتی بردگی نیز از میان رفت امتیازات و حق مالکیت راکه بخصوص درایران انحصار بطبقهٔ خاصی داشت بکلی درهم نوردید . ولی این اوضاع نیزدیری نپائید بطوریکه دیدیم امتیازات نژادی وطبقاتی دوباره و با وضعی ناگوارتر بمیان آمد .

وضع اداری : در زمان خلفای راشدین ، برای ادارهٔ این سرزمین وسیع رسم براین بودکه‌از دو مرکز نظامی کوفه و بصره، حکامی را بنواحی مختلف میفرستادند. حکام درحین فرمانروائی ، قضاوت وسرداری قشون را نیز بعهده داشتند . هرحاکمی

که بناحیه‌ای مأموریت مییافت، قبایلی از اعراب را نیزهمراه خود میبرد . وبکمك آنها شورشها وقیامها را خاتمه داده آداب ورسوم را انتشار میداد .

خلفای راشدین میکوشیدند زندگی ساده وصفای قدیم را حفظ ، واصول ومبانی اسلامی را کاملاً رعایت کنند . درمیان خلفای راشدین،عمر و علی دراین راه تلاش و کوشش فراوان نمودند .

عمر با تجمل پرستی سران عرب مخالفت ومبارزه میکرد . سعی داشت همواره اصول رعایت شود وهرگاه انحرافی مشاهده میکرد سخت آزرده میشد .

مینویسند : چون از موضوع ساخته شدن قصری مجلل بسبك قصور شاهنشاهان ساسانی ، توسط سعد درکوفه، آگاهی یافت سخت اندوهگین گردید ومحمدبن مسلمه را گفت : «به‌کوفه رو ، و هیمه‌ای‌بسیار جمع کن ، درآن کوشك بسوزان ، تمام بنای آن کوشك خراب کن.» وبه‌سعد نوشت : «مراخبرآمده که کوشکی بناکرده‌ای مانند کوشك کسری و درکوشك کسری را آورده در آنجا بنهادی ، تا حاجب بنشانی و خداوندان حاجت دورکنی و بارندهی ، چنانکه کسری کردی . و مذهب وی‌گرفتی واز سیرت پیغمبر دست بازداشتی. من‌کس فرستادم تادر کوشك بسوزد واز توباك‌ندارد تورا مسکن ، یك خانه بنشینی ویکی که بیت‌المال بنهی بس است .»

هم چنین مینویسند : خالدبن ولید سردار معروف اسلام را بجرم اینکه صلهٔ فراوانی‌به‌شعرا داده‌است به‌محاکمه‌کشیدتا معلوم شود پول این‌بخششها از کجا و چه‌راه بدست آمده‌است . ولی مردم شام وسپاهیان بی‌خبر ، ازاین اقدام‌عادلانهٔ عمر پشتیبانی نکردند‌او را بباد لعن گرفتند که با سردار شجاع اسلام چنین‌کرده است. عمر پس‌از وقوف بر این معنی عقب نشینی‌کرد و خالد را نزد خویش خواند ودلجوئی نمود.

علی در دوران خلافت خود مأمورین وحکام نادرست را عزل کرد به‌مأمورین

خود دستور داد «بامردم مدارا کنید ودر برآوردن حاجتهای آنها صبرو حوصله‌کنید وبمطالب آنهاگوش دهید . زیرا شما حافظ رعیت میباشید ونباید بین مردم وحاجات آنها فاصله شده یا امید آنها را قطع نمائید ».

علی کلیهٔ دارائی واموالیکه در دوران عثمان بنزدیکان خلیفه و رؤسای قبایل داده شده بود بار دیگر ضبط وضمیمهٔ بیت المال‌کرد . اودر انتخاب حکمرانان دقیق بود . دقت داشت که بیشتر ازاهل حیا وعفت و از افراد نجیب وصالح باشند . مفتشینی درست کار وامین جهت گزارش حقایق مأمور میکرد . علی با کوششهائیکه کرد تا حدی توانست ، صفا وسادگی صدر اسلام را دوباره تجدیدکند .

ولی بطورکلی ازاواخر دوران خلافت عمر، بتدریج اسلام سادگی نخستین خود را از دست میداد . اعراب که پس ازجنگهای عدیده بهممالك ایران و روم وارد وبا مظاهر تمدن وشهر نشینی آشنا شدند ، وغنائم زیادی در این جنگها بدست آوردند بهمردم‌حکومت وفرمانروائی‌کردند ، بتدریخ سادگی وصفای پیشین را فراموش نمودند وبزندگی اشرافی علاقمند شدند .

اینان دستورهای پیشوای اسلام را درمورد برابری و برادری کلیهٔ مسلمانان ، دادن خمس وزکوة ، انفاق بهمساکین و دادن صدقات از یاد بردند . احکام قرآن را بنفع خویش تفسیر وتعبیر کردند . بحکم تاریخ یا باقتضای شرایط جدید اقتصادی با اصول اشرافیت شرقی آشنا شدند .

دردوران بنی‌امیه دستگاه دولتی‌وقدرت خلفا براشراف وقبایل‌عرب تکیه داشت وقدرت کلی در دست اشراف قبایل بود . بدیهی است‌که در زندگی اشراف قبایل‌عرب درسالهای اول هجرت تغییراتی بوجودآمد، بزرگان قبایل اکثراً مبدل بهملاکین بزرگ شدند وبسیاری از بزرگان درطی فتوحات در نواحی مختلف سرزمین پهناور اموی صاحب ملك واموال فراوان گشتند . ولی باوجود این بسیاری ازبزرگان و اشراف از

تجارت وهم‌چنین اززندگی چادرنشینی اباء واجداد خوددست نکشیدند. اعیان واشراف قبایل در املاك خود از بردگان استفادهٔ فراوان میبردند وباصطلاح نتیجهٔ کاروکوشش طبقهٔ زحمتکش عاید ایندسته میگردید ، وچون ایندسته درصدر دولت قرار داشتند درحقیقت بارسنگین دستگاه دولتی خلافت بدوش مردم‌زحمتکش میافتاد، وباین‌ترتیب دگرگونی بزرگی در ادارهٔ کشورهای اسلامی بوجود آمد .

اعراب فاتح ، ازلحاظ فرهنگ وهنر وتربیت پست‌تر ازایرانیان مغلوب بودند. اعراب جززبان غنی عربی ودین اسلام چیزی باخود به‌ایران نیاوردند . این‌ملت‌فاتح برای ادارهٔ یك دولت بزرگ فاقد تجربه ومأموران کاردان بود . وناگزیر نظامات و سنن سیاسی و اداری باستانی ایران را پذیرفته ، با احتیاجات خویش سازش دادند .

حکام عرب با اشراف محل مربوط میشدند و برای پیش بـرد مقاصد خویش سنت‌های محلی را می‌پذیرفتند . از سلیقهٔ اشراف محل ، در طرز لباس پـوشیدن و تشریفات اعیاد وغیره تقلید میکردند . مثلاً اسدبن عبدالله حاکم خراسان برخی از جشن‌های باستانی ایران را برگزار میکرد .

طبری مینویسد: که اسد روزی درجشن مهرگان پذیرائی رسمی و باشکوهی‌از دهقانان‌محلی وسرداران عرب بعمل‌آورد . وجالب اینکه ، دهقانان ایرانی هدایائی را که‌در دورهٔ ساسانیان به شاهان محلی داده میشد به اسدبن عبدالله پیشکش‌کردند .

در زمان خلافت عمر دوم (۹۹ ـ ۱۰۲ ه)، اعراب بیاری سلیمان بن‌ابوالسری ایرانی درخراسان و ماوراءالنهر پست دایر کردند، سلیمان خراسانی بود وپس ازقبول دین اسلام مولای قبیلهٔ عربی عوف شده بود .

دیواشتیچ دهقان پنجی‌کنت (آسیای میانه) در نامه‌ایکه بحاکم خراسان و ماوراءالنهر درعهد عمردوم نوشته، ازاین‌مؤسسهٔ پستی یادمیکند . این‌نامه‌که‌برپوست نوشته شده درمیان اسناد سغدی در دژکوه مغ درسال ۱۹۳۴ میلادی در تاجیکستان

کشف شده است[۱].

چاپار دولتی که برید[۲] نامیده میشد درحیات خلافت عرب اهمیت فراوان داشت زیرا ارتباط دمشق مرکز خلافت را با ایالات دوردست بخوبی تأمین میکرد. اعراب بزودی مزایای پست را دریافتند وخواستند برای استفادهٔ بهتر در تمام نقاط کشور ایستگاههای پستی وجاده‌ها احیاء شود.

معهذا بنی‌امیه وحکام آنها باوجود احتیاج به سیستم ایرانی وشامی راضی بتغییر سیستم‌خود نبودند. آنها در درجهٔ اول از ملیت عرب نمایندگی میکردند، سعی‌داشتند قدرت خود را زیادتر کنند و از مردمان سرزمینهای مفتوحه مالیات بگیرند از فرمانروایان تحت‌نفوذ خود خراج دریافت نمایند وثروت زیادی بهم زنند. ولی دورهٔ عباسیان دورهٔ تقلید کامل از ایران است. عباسیان باکمك وتحت نفوذ ایرانیان برمسند خلافت مستقر شده بودند و چون به‌عنصر عرب چندان اطمینانی نداشتند ایرانیان را روی‌کار آوردند.

آل عباس درتلاش ایجاد یکنوع رژیم دولتی بودند که تحت پرچم آن اعراب وایرانیان علی‌السویه ازحقوق خودشان استفاده نمایند ودر پی‌آن بودندکه بین‌ولایات ایرانی و ولایات عرب نوعی مساوات برقرار سازند وتشکیلات شاهنشاهان ساسانی را، که اعراب آن را بلندترین مثال مملکتداری میدانستند، نمونه وسرمشق خویش‌قرار دهند. اینان بتدریج با اجرای این روش، ادارهٔ این نواحی را بدست امرای محلی دادند که بعدها از بین همین امرای محلی خاندانهای سلطنتی طاهریان، سامانیان و غیره ظهور کردند.

ازآغاز خلفا تشکیلات اداری دورهٔ ساسانیان را بهم نزدند ایران دارای همان

---

۱ ــ تاریخ ایران (ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم) جلد اول ص ۱۸۸

۲ ــ معروفست که ایرانیان دم اسب چاپار را برای چابکی میبریدند وآن رابریده‌دم میگفتند، عربها کلمه برید را از بریده دم گرفته، برای قاصد استعمال کردند.

تقسیمات اداری زمان ساسانیان بود ، و بهمین جهت برای هر ناحیه حکمران مخصوص باصطلاح آن زمان ، عامل، ازمرکز خلافت مدینه، دمشق ،بغداد ، مأمور میکردند. باوجود این گاهی برخی نواحی را تجزیه میکردند عمال جداگانه‌ای میفرستادند . وگاه چند ناحیه را یکجا بدست یك عامل میسپردند .

دراینـدوره هنوز باصطلاح دورهٔ ساسانیان ، هرناحیه را گاهی کوریا استان میگفتند و هراستان بچند تسو ، باصطلاح اعراب طوج ، که بمعنی بخش امروز باشد تقسیم میشد [۱] .

نواحی عمدهٔ ایران که حکمران مستقل داشته‌اند عبارت بوده‌اند از : بصره، موصل ، فارس ، ری ، آذربایجان ، ارمنستان ، جبال ، طبرستان ، خراسان ، سیستان و سند که مکران نیز جزو آن بود [۲] .

اعراب برای ادارهٔ امور نواحی مختلف مستقیماً عمالی را با اختیارتام به‌نقاط مختلف کشورمیفرستادند و نایب‌الحکومه‌هائی که آنها رانقیب میگفتند، زیردست عمال مزبور در ولایات‌مختلف کارمیکردند، وهمراه هرعامل‌علاوه برقاضی‌وامام دونفر، یکی بنام (محصل) برای جمع،دیگری بنام (محتسب) جهت حفظ نظم و مراعات اخلاق و رفتار مردم میفرستادند و به‌شغل‌او «حسبت» میگفتند که در ضمن ریاست مطلق برهمهٔ اصناف پیشه‌وران ومحترفه داشت وچون بهوی و هوس کارگزاران دولت عزل ونصب میشد کاملا پیرو ارادهٔ ایشان بود .

با آنکه خلفا همواره خود را پیشوای روحانی وجانشین پیامبر میدانستند از پادشاهان مستبد هیچ کمتر نبودند ، قوهٔ قضاوت بازیچهٔ دست ایشان بود وهیچ شرطی برای قضاة درمیان نبود، درشهرهای بزرگ کسی‌در رأس مقام قضاوت‌بودکه باو «قاضی-

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران (از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان) سعید نفیسی‌ص۱۳۱

۲ ــ » » » » ص ۱۴۸

القضاة» وگاهی نیز برای مبالغه «اقضی‌القضاة» میگفتند وعده‌ای قاضی به‌فراخور وسعت شهر وکثرت جمعیت زیردست وی بودند . درعزل و نصب ایشان هیچ شرطی در کار نبود وهرکس‌را که میخواستند بدین‌کارمیگماشتند، وچون اختیار عزل و نصب دردرجهٔ اول با خلفا و پس از آن بـا حکمرانان و امرا بود ، ناچار قضاة برای‌آنکه درمقام خود باقی بمانند واز این راه ارتزاق‌کنندکاملاً مطیع میل واراده وهوی وهوس صاحبان مقام بودند .

درشهرهای بزرگ یکنوع حکمران نظامی‌بود،که باو«صاحب حرس»میگفتند. اختیاراتی خیلی بیشتر ازاختیارات رؤسای شهربانی امروز داشت، از تنبیه و زندانی حتی کشتن مردم ابا نمیکرد .

خلفا برای ادارهٔ امورکشور بنحو دلخواه خود دستگاه جاسوسی و خبر چینی وسیعی‌داشتند. درهر آبادی گروهی ازجاسوسان رسمی بنام «مشرف» و«منهی» برمردم گماشته بودند ودستگاه «اشراف» و«رنهی» حوادث بسیار ناگوار فراهم کرده‌اند[1] .

در دوران عباسی اکثراً حکام ایرانی بودند چنانکه ابومسلم در زمان سفاح و منصور ، فضل‌بن یحیی درزمان هارون ، حسن‌بن سهل و طاهر ذوالیمینین در زمان مأمون مقامهای بزرگی یافتند .

عباسیان بتقلید از ایرانیان برای خود وزیر که تا آنوقت معمول نبود انتخاب کردند . بسیاری از کارها و وظایف خود را بوزیر واگذارکردند ، ازآن‌جمله‌نظارات دیوان محاسبات، اجرای احکام خلیفه، نظارت در ارسال مراسلات واز نظرحفظ‌اسرار خلیفه وامثال آن بود . ودر واقع مقام وزارت شمشیر وقلم را در دست داشت[2] .

عباسیان شغل‌وزارت را به‌ایرانیان واگذارکردند. نفوذ وقدرت وزراء در دربار

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران سعید نفیسی ص ۱۵۲ ــ ۱۵۳

۲ ــ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان جلد اول ص ۱۵۱

خلفا به نفوذ وقدرت خلفا بستگی داشت. در موقعیکه خلفا ناتوان گشتند وزراء نیز قدرت قبلی خودرا از دست دادند، اینموقع دستهٔ دیگری دارای قدرت وشوکت‌شدند اینان امیرالامراء نامیده شدند .

در نتیجهٔ روی‌کارآمدن ایرانیان چون به‌آداب ورسوم قومی خویش دلبستگی داشتند، وضع‌اداری وآداب ورسوم دورهٔساسانیان منتهی بصورت اسلامی احیاءگردید. واین حکام و وزرای ایرانی اکثر هموطنان خود را بکارهای مهم میگماردند، دربار خلفای‌بغداد در ایندوره بصورت دربار ساسانیان درآمد، بجززبان عربی ومذهب اسلام همه‌چیز رنگ ایرانی بخود گرفت .

در زمان منصور خلیفهٔ دوم عباسی قدمی مهم بمنظور ایجاد دستگاه اداری مرکزی دولت‌برداشته شد، باین معنی که در عهد وی دوایر مرکزی بسیار که دیوان نامیده میشد، شروع بکار کردند . یعقوبی مورخ و جغرافیدان مشهور قرن‌نهم میلادی دیوانهای زیر را نام میبرد : دیوان رسائل دیوان خراج ، دیوان مهر دولتی ، دیوان جنود ، خزانهٔ دولتی ، زرادخانهٔ دولتی .

عباسیان بعدها دیوانهائی باینها اضافه وآنها را مرتب کردند، وبامؤسسات‌اداری ایالات مربوط ساختند .

دراینموران ادارهٔ امور ایالات در دست حکام بودنیروی نظامی و ارزش‌بزرگ اقتصادی هرناحیه بصورت محصول ومصنوع در اختیار حکام ایالتی بود . وجوه‌مالیاتی وخراج پیش‌از آنکه وارد خزانهٔ مرکزی بغداد شود، از دست این عده میگذشت .

از دستگاه ایالتی که تابع حکام وجانشینان خلیفه یا امیران ایشان در شهرها بود ،چندان اطلاعی در دست نیست همین قدر میتوان گفت‌که این‌مأموران اکثراً از افراد محلی بودند .

حکام تقریباً در هر ناحیه اختیارتام داشتند . خلفا فقط درمواقعیکه شکایتی از حاکم محلی میرسید یا اغتشاش و طغیانی در ایالتی مشاهده میشد ، در امورآن ایالت مداخله میکردند .

در دورهٔ عباسیان سازمان پستی و چاپارخانه که در زمان بنی‌امیه تأسیس یافته بود همچنان موجود و اهمیت خاصی یافته بود .

درمیان ادارات‌محلی شغل صاحب برید (رئیس چاپارخانه) فوق‌العاده مهم بود. ایشان مستقیماً تابع مقامات مرکزی بودند و وظیفهٔ اوتنها سازمان دادن‌به پست دولتی نبود بلکه اطلاعات محرمانه‌ای از امور داخلی ایالات و رفتار حکام وامرا ومأمورین دولتی بدربار خلفا میدادند[1] .

و همین امر سبب‌بودکه حکام نواحی از صاحبان برید که مراقب رفتار وکردار ایشان بودند، بیم داشتندوحساب میبردند همین‌مراقبت‌های صاحبان‌برید بود،که دربار خلفا را از رفتار امرای محلی باخبر میساخت .

باوجود این،گاهی حکام بعضی‌ایالات‌مهم چون خراسان، آذربایجان ، ماوراءالنهر طبرستان و ارمنیات[2] ، چنان قدرت مییافتند که استقلال ایشان موجب ناراحتی و نگرانی دربار خلفا میگشت. ودربار خلفا حاکم وامیر مقتدری راکه سدراه بحساب بود با غدر وحیله بقتل میرساند .

فاتحان عرب احتمال عصیان مردم مغلوب ایران را علیه خلافت همواره درنظر داشتند، بدین‌سبب میکوشیدند که نه تنها در شهرهای بزرگ حتی درنواحی کوچك نیز پادگانی داشته باشند . ونیز به‌منظور تقویت نفوذ اعراب کوشش میکردند که در مراکز ونقاط مهم کشور عده‌ای از اعراب سکونت دائم اختیار کنند . چنانکه حاکم

---

۱ ـ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان جلد اول ص ۲۳۶

۲ ـ ارمنیات : ارمنستان وگرجستان واران

عراق درزمان معاویه مقرر داشت که پنجاه هزار سپاهی عرب بـا خانواده‌هایشان در در نیشاپور ، مرو ، بلخ و دیگر شهرها حتی دهکده‌های خراسان تخارستان اعزام شوند ودر آن نقاط سکونت اختیار کنند وبهمهٔ ایشان زمین وخانه داد [۱] .

سپاه : در دولت اسلام تمام مسلمانان سپاهی بودند نظامات این ارتش با نماز ورکوع وبرادری تقویت میگشت وزکوة امور مالی این ارتش را اداره میکرد و در واقع اساس تشکیلات دولت اسلام درطی این آیه درج شده است: [۲] «واقیموالصلوة و آتوا الزکوة و ارکعومع الراکعین» سورهٔ بقره آیه ۴۱ . [۳]

از زمان عمر برای سپاهیان دیوان مخصوص ترتیب یافت. سپاهیان ازسایرافراد متمایز گشتند واین جریان تا زمان امویان تکمیل شد .

در زمان خلفای اموی لشکریان عرب درایران، علاوه بردومرکز نظامی کوفه وبصره در ایالات وحاکم نشین‌های مختلف مستقر بودند ولشکر عرب دراینده‌وره‌جنبهٔ قبیله‌ای وعشیرتی داشت .

قشون اسلام علاوه براعراب ، ازعده‌ای از مردم محلی نواحی مختلف ایران و دستجات «موالی» که تازه اسلام آورده بودند تشکیل میشد

در زمان عباسیان ، تغییرات عمده‌ای در وضع قشون اسلام صورت گرفت . عباسیان که درنتیجهٔ کوشش ایرانیان روی کار آمده بودند ، نمیتوانستند بـه قبایل عرب اعتماد داشته باشندو یا ایرانیان را ندیده بگیرند. بعلاوه اعراب بعلت‌مهاجرت در داخلهٔ ایران وآسیای میانه وتماس با ایرانیان ، زندگی چادرنشینی را رهاکرده بزندگی شهری خوگرفته بودند . زندگی شهری و سکونت درمحل واحد ، بالنسبه

---

۱ ــ تاریخ ایران (از آغاز تاسدهٔ هیجدهم) جلد اول ص ۱۸۶

۲ ــ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان جلد اول ص ۱۱۳

۳ ــ یعنی ؛ نماز بخوانید زکوة بدهید با آنانکه برکوع میروند برکوع بروید .

در مدت کوتاهی مناسبات قبیله‌ای وعشیرتی را از بین میبرد، وبهمین دلایل عباسیان در وضع قشون تغییرات‌کلی دادند . جنبهٔ قبیله‌ای وعشیرتی آن را از بین بردند .

در دورهٔ عباسیان تودهٔ اصلی ارتش را داوطلبان تشکیل میدادند . حکام ولایات عدهٔ معینی قشون مسلح سوار وپیاده گرد آورده گسیل میداشتند .

این قوای نظامی را بنام «عساکر آل‌عباس» یاد میکردند وهدف آن این بود که برای استحکام وبقای خاندان عباسی خدمت کنند[1] .

پیادگان بیشتر از روستائیان هرمحل وسواران از دهقانان و مالکین بزرگ تشکیل میشد .

سپاهیان هریك خودمیبایست سلاح ولباس‌ولوازم جنگی‌خویش راتهیه نماید. دولت فقط درمواقع لشکرکشی بآنها آذوقه وعلوفه میداد . شاید همین خود یکی از بزرگترین علت قتل وغارت واخاذی لشکریان اسلام درنواحی مختلف بوده‌است .

خلفای عباسی علاوه‌بر لشکر فوق به‌فکر تشکیل سپاهی چون محافظ یا گارد مخصوص خلیفه افتادند،که وظیفه‌آن فقط وفقط حفظ‌خلافت ونگهبانی‌از سلالهٔ‌عباسی بود . این‌گارد بخصوص در روزهای بحرانی نمیبایست خلیفه را تنها گذارد .

افراد این‌گاردنگهبان بویژه ازعهد المعتصم‌بالله ازبردگان جوان وغلامان ترك تشکیل‌میشد. این غلامان را ازبازار برده فروشان که در ایندوره در شهرهای بزرگ عراق و ایران در بغداد ، سامره ، ری ، اصفهان ، نیشاپور وبلخ وغیره بود خریداری کرده تعلیم مخصوص میدادند .

وضع طبقاتی: همانطوریکه قبلاً دیدیم در دورهٔ ساسانی اختلاف طبقاتی شدیدی در ایران حکمفرما بود . انتقال از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر و تغییر موقعیت

---

۱ ــ تاریخ سیاسی واجتماعی آسیای مرکزی تا قرن دوازده ، پرفسور بارتلد ، چاپ کابل ص ۴۷

اجتماعی واقتصادی افراد تقریباً محال بود . اردشیر بابکان هم وصایای خود در حفظ اصول طبقاتی تأکید کرده میگوید : «بترسید از سری که دم گشته یادمی که سر گشته».

با پیدایش نهضت اسلامی و تسلط برایران حدود و مقررات طبقاتی سست و ضعیف گردید. انتقال افراد از مرحلهٔ پائین بمرحلهٔ بالاتر ممکن وآسان گشت ، تا جائیکه عده‌ای از غلامان توانستند بمقامات عالی چون سپهسالاری و وزارت وحتی سلطنت برسند .

پس از پیروزی عباسیان مالکان و دهقانان ایرانی که از آنها پشتیبانی کرده بودند، قدرت بیشتری یافتند در نتیجهٔ گرایش بسوی فئودالیزم درایران شدیدترشد.

در دوران اموی مالك عمده اراضی خود دولت بود ، ولی در دوران عباسی فئودالها یا امرای محلی قدرت بیشتری یافتند .

در دورهٔ عباسیان روستائی خراج‌گزار وضع دشواری‌داشت، و با آویختن‌صفحهٔ سربی بگردن، که تا اواسط قرن ۹ میلادی معمول‌بود وضع ایندسته بدتر شد . در میان ایندسته عدهٔ کم زمینان وبی‌زمینان بسیار بود، بهمین‌سبب عدهٔ زیادی از آنان در زمینهای مالکین بزرگ بخاطر ربع ، سدس ، ثمن محصول زراعت میکردند . میزان سهم او بمراتب کمتر میشد وهمین احتیاج روستائی راوارد بقبول قراردادهای مزبور کرده تابع دولت یا دهقان یا صاحبان زمین میکرده است .

انتشار دین‌اسلام در ایران بموازات وهمگام فتوحات نظامی وسیاسی نبود، بلکه بتدریج با گذشت زمان انتشار یافت .

در قرون اولیهٔ اسلامی عدهٔ زیادی در دین زردشت باقی بودند باین ترتیب طبقهٔ مؤبدان تاحدی مقام واحترام سابق خود را حفظ کردند، درنواحی‌مختلفه تاچند قرن آتشکده‌هائی دایر بود وامور مذهبی بدست مؤبدان انجام‌میگرفت این آتشکده‌ها ازمراکز مهم‌حفظ وحراست اسناد ومدارك وآداب وسنن ومذهب زردشت، آئین ایران

باستان بشمار میرفتند .

درقرن چهارم ه آتشکده‌های فارس باندازه‌ای فراوان بودکه اصطخری نتوانسته از تمام آنها نام برد .

بگواهی اصطخری وابن حوقل درقرن دهم میلادی یك دهکده هم درسرزمین فارس بدون آتشکده دیده‌نمیشد ، وعلاوه برزردشتیان عدهٔ کثیری مسیحی و یهودی نیز میزیستند و بدولت اسلامی جزیه وخراج میپرداختند واهل ذمه نامیده میشدند .

اهل ذمه ازهرصنف وطبقه‌ای بودند وچون کافر شمرده میشدند ازلحاظ حقوق مدنی محدود بودند وحق هیچگونه فعالیتهای سیاسی نداشتند .

بزرگان عرب بترویج اسلام درمیان اقوام مغلوب اهمیت میدادندوآن راوسیله‌ای جهت بسط قدرت و مطیع ساختن ملل مغلوب میشمردند .

خلیفه‌که جانشین محمد(ص) بحساب میآمد تنها یك امیر نبود، که‌قدرت دنیوی داشته باشد بلکه درامور مذهبی نیز رهبر ملت بشمار میرفت . و هرکس که اسلام میآورد بحکم دین واحکام آن میبایست قدرت وحکومت خلیفه را محترم شمرد .

در زمان خلفای راشدین منظور از لشکرکشیها انتشار کلمهٔ حق و دین اسلام بوده است، ودرصدر اسلام هرکس مسلمان میشد با اعراب متساوی‌الحقوق‌میشد . ولی ازعهد بنی‌امیه وضع بکلی دگرگون‌شد . اینان از نخستین روزیکه بخلافت رسیدند آشکارا وانمود کردند که مقصود از تصرف نواحی مختلف بهره‌جوئی ودریافت خراج وهدایا بوده‌است . عمالی‌که ازجانب امویان مأمورحکومت یك‌ناحیه میشدند، دستور داشتند، مقدار معینی نقد وجنس وغلام وکنیز وچهارپا ومتاع‌دیگر بدربار بفرستند .

در دوران امویان مردم غیرعرب حتی با قبول اسلام ودخول در جرگهٔ مؤمنین با اعراب متساوی‌الحقوق نمیشوند. دهقانان ایرانی که با سپاهیان خود وارد خدمت

ارتش عرب میشدند دارای حقوقی که جنگجویان عرب داشتند نبودند .

در ایندوره هرمسلمان غیرعرب مجبور بود سرسپرده یا عبد (مولی) یکی از قبایل یا عشایر عرب شود . اینان غالباً نام آن قبیله را بآخر نام خود میافزودند و بدین سبب بسیاری از ایرانیان بنام قبایل عرب نامیده شدند .

موالی در زندگی دولت جوان عرب نقش مهمی بازی کردند، اینان نتیجهٔ پیشرفتهای فرهنگی وتمدنی وآداب وسنن اداری وکشورداری ایرانیان را دردسترس فاتحان قرار دادند . سلیمان بن ابوالسری از مردم خراسان مولای قبیلهٔ عربی «عوف» شد . در زمان خلافت عمردوم ، اعراب بیاری وی درخراسان و ماوراءالنهر پست تأسیس کردند .

عباسیان که بدست ایرانیان به‌خلافت‌رسیده بودندبرعکس امویان به‌عربان‌چندان اعتنائی نداشتند حتی در انتخاب همسر نیز به‌قضیهٔ نژاد چندان اهمیتی نمیدادند چنانکه بسیاری از خلفای عباسی کنیز زاده بودند . باین ترتیب تعصب شدید عربیت که در دوران امویان بود ازمیان رفت. خیلی زود اشرافگری عرب در قبال گروهی کارمندان مختلط از نژادهای مختلف که بیشتر ایرانی و بعدها ترك بودند مغلوب شد . در ایندوره وجه تمایز مردم دین بود نه نژاد بین عرب مسلمان ومسلمان غیر-عرب فرقی نبود .

یك شاعر عرب احساسات عربان مغرور را در قبال این وضع چنین به‌زبان آورده است :

«ای خدا ، فرزندان کنیزان در میان ما فراوان شده‌اند . خدایا مرا بشهری ببرکه درآنجا نژاد نا اصیل نبینم»[1] .

---

۱ ــ تاریخ عرب، فیلیپ ك ،حتی (نقل از کامل‌مبرد) ص ۴۲۱

مالیات : در دورهٔ ساسانی سنگینی مالیات بردوش طبقهٔ برزگر بود . بعد از تسلط اعراب چون بعلت وسعت ممالك مفتوحه برای گرفتن خراج و ادارهٔ سرزمینها دچار اشکال شدند ، عمر دستور دادکه همان اصول اداری ومالی دورهٔ ساسانی را بکار برند . تازمان عبدالملك دفترها بهمان طریق زمان ساسانی نوشته میشد . بدوران عبدالملك‌دولت رنگ ملی بخودگرفت. یعنی زبان‌دیوانهای عمومی‌عربی شد پول‌خاص سکه زدند و طبعاً تغییر رسم موجب تغییر کارگذاران دولت نیز گردیده است .

مالیاتهائیکه در دورهٔ اسلامی گرفته میشد، جنبهٔ مذهبی‌داشت و بحکم قرآن و نفس اسلامی مانند زکوة ، خمس ، گرفته میشد برخی عنوان خراج و مالیات سرانه داشت .

از زمان امویان بعلت وجود خرجهای سنگین درباری و بذل وبخششهای بیجا اصول عادلانهٔ زمان‌خلفای راشدین متروك‌شد هرچه‌میتوانستند مالیات وصول میکردند ولی با وجود سختگیریهای مزبور باز وضع عواید روبکاهش میرفت تا جائیکه بعضی از خلفای اموی با وجود تعصب شدید عربیت مأموریت وصول مالیات را به‌دهقانان ایرانی واگذار کرد .

بلاذری مینویسد : حضرت علی ماهوی حاکم مرو را به‌کوفه نزد خویش خواند و دربارهٔ وصول مالیات باوی بمذاکره پرداخت وقرار براین شد که دهقانان و کدخدایان روستاها جزیه راگرد آورده به‌ماهوی بپردازند ووی آن‌را به‌خلیفه ارسال دارد و باین ترتیب خود دهقانان وماهوی در بهره‌کشی از مردم مغلوب شریك اعراب شدند[1] .

دیگر از مظالم مأموران مالیاتی بعد از اسلام اینکه هدایای جشن نوروز و

---

۱ ــ تاریخ ایران (از آغاز تا سدهٔ هیجدهم) جلد اول ص ۱۸۲

مهرگان را کـه در ایـران باستان مرسوم بـود جزو مالیات بحساب آورده بـزور از مردم میستاندند .

دستگاه خلافت چه در دمشق وچه در بغداد کمترین توجهی را در بارهٔ مردم زیردست خود نداشتند. انصاف و عدلی درکار نبود، حتی اگر در جنگ کسی‌را امان میدادند باز ازکشتن وی دریغ نمیکردند .

عمال اموی دراخذ وجلب خراج با مردم بسختی‌رفتارکرده، با زور وعنف اضافه برآنچه که میبایست میگرفتند ومردم نیز ناچار دست ازکشت وکار برداشته بشهرها روی میآوردند بهین‌جهت کار کشاورزی وزمین باز میماند واکثر زمین‌های‌کشاورزی بایر ومخروب بود .

درآغاز امر اعراب درکشورهای مغلوب بیش ازهمه به چه چیز علاقه داشتند؟ سخنانیکه اعراب قرن هشتم میلادی به عمر نسبت داده‌اند، بهترین پاسخ این‌سؤال‌است: «مسلمانان آنها را (ملل‌مغلوب را) تازنده‌اند میخورند ووقتیکه ما وآنها مردیم ،کودکان ما کودکان آنها را تازنده‌اند میخورند». باین ترتیب هدف سران عرب ازاین فتوحات بهره‌وری از ثروتهای مادی کشورهای مغلوب بـود که بعنوان غنائم در حین جنگ گرفته‌میشد، چنانکه مأمور ویژه‌ای نیزجهت تقسیم اموال غارتی وغنائم‌همراه سرداران جنگی بود .

اعراب علاوه برغنائم ، هدایا نیز دریافت میکردند ، بلاذری صورت هدایای نقدی وجنسی برخی از نواحی ایران را درکتابش آورده است .

درعهد ساسانیان ملاکین بزرگ و دولت از برزگران بهره‌کشی میکردند ، در زمان عرب کماکان این رسم بجای‌بود ، ولی میزان خراج و جزیه بمراتب بیشتر از زمان ساسانیان بود وتفویض حق وقبول مالیات به‌دهقانان وکدخدایان‌بزرگ روستائیان را بیش از پیش تابع و وابسته طبقهٔ حاکمه میساخت .

وضع روستائیان از جهت دیگر نیز بدتر شد، زیرا عمال عرب دراخذ خراج با مردم بسختی رفتار میکردند . بعلاوه از روستائیان کار اجباری، چون‌حفر وتنقیهٔ مجاری میاه، تعمیر واحداث جاده‌ها وساختن مساجد وقلاع وکاخها ،طلب میکردند .

حجاج حاکم طماع وبیرحم که عقیده داشت که تنها با زور و شکنجه میتوان کشور را اداره‌کرد، با اقداماتی سخت زارعین ایران را مجبور کرد، تامجاری آبیاری را احیاء وزمینهای بایر را شخم زنند . مبلغی که بعنوان خراج و جزیه از مردم مغلوب دریافت داشت چنان‌گزاف بود، که تاآن زمان هیچیك ازحکام‌عرب اخذنکرده بودند. ولی آرامشی‌که بوجود آورده بود ظاهری بود . مردم ناچار دست‌ازکار وکاسبی برداشته به‌شهرها رومیآوردند .

وضع‌روستائیان‌با موضوع«مهرکردن» افراد روستائی‌بمراتب تحمل ناپذیرگشت واین رسم تقریباً در تمام کشورهای‌تابع عرب ، چون: مصر ، بین‌النهرین ، ارمنستان ایران ،آسیای‌میانه ، معمول بود . ودر نظر روستائیان ایران که به نظامات جماعت آزاد وخود مختاری عادت داشتند توهین بزرگ شمرده میشد .

دراینـدوره مرکز مالی دولت اسلامی بیت‌المال بود که میتوان آن را با وزارت دارایی این عصر تطبیق کرد وکسی که ریاست آن را بعهده داشت مقام وزیر دارائی حال را داشته است .

بیت‌المال درجمیع ولایات اسلامی وجود داشت‌آن‌را جمع اموالی می‌پنداشتند که مسلمانان مستحق آن باشند ولی دارندهٔ آن معین نباشد و در راه مصالح عمومی مسلمان مصرف شود .

در زمان هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی ، کتاب الخراج توسط ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری،که فقیه معروف وشاگرد امام‌حنیفه وقاضی‌دربار هارون بود،تألیف

یافت طبق نظریهٔ این نویسنده منابع بیت‌المال عباسیان سه چیز بود :

۱ ـ خمس غنائم ، یعنی پنج‌یك غنائم جنگی که مسلمانان در جنگ بدست میآوردند (غلام ـ زمین ـ اموال منقول) .

۲ ـ خراج ، یعنی مالیات ارضی وجزیه یعنی مالیات سرانه اهل ذمه

۳ ـ صدقات .

صنعت وهنر : با وجود تسلط سریع عرب برایران تغییرات اجتماعی وهنری بتدریج صورت‌گرفت. سالها پس از تسلط عرب برایران استادان و هنرمندان بهمان اسلوب و روش دورهٔ ساسانی بساختن ابنیه واشیاء مشغول بودند .

عرب بدوی صاحب صنعت و هنری نبود ، تا آن را برملل تابعه تحمیل نماید برعکس از تمدن وصنعت وهنر کشورهای تحت نفوذ استفاده و اقتباس میکرده است.

به‌این ترتیب پایه واساس هنر وصنعت اسلامی متعلق بایران میباشد منتهی تماس وتأثیرمذهب اسلام بتدریج تحولاتی‌را درآن سبب‌گشته، دورهٔ نوینی را درصنعت‌وهنر ایندوره بوجود آورده است .

طبری مینویسد: برای ساختن شهر بغداد عباسیان از ایران و سوریه معمار وکارگر آوردند .

گچ‌بریهای دورهٔ اسلامی ازگچ‌بریهای عصر ساسانی‌مایه‌گرفته وتصاویر ونقاشیهای دیوار قصر سامره نفوذ فوق‌العاده صنعت وهنر دورهٔ ساسانی و ایران پیش از اسلام را در صنعت‌وهنر عصر اسلامی کاملاً آشکار میسازد .

در دورهٔ اموی‌کتابت برروی پوست رواج داشت دفاتر دولتی‌عبارت از لفافهای پوست بود . در دورهٔ عباسی صنعت کاغذ سازی در ممالك اسلامی مورد استفاده قرار گرفت. بدستور واشارهٔ فضل‌بن یحیی برمکی کاغذ را بجای پوست در دواوین حکومتی

استعمال کردند[۱] .

صنعت کاغذ سازی در سالهای اول قبل‌از میلاد درچین رواج داشت . از آنجا به‌سمرقندآورده شد[۲] ،وکارخانه‌هائی در مـاوراءالنهر بناگردید، کاغذ ساخت سمرقند بی‌نظیر بود[۳] .

چون درعصر عباسیان پوست نازك برای نوشتن مراسلات ومجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی برمکی که این صنعت را درخراسان در زمان حکومت‌خود (سال ۱۷۸ ه) دیده بود امرداد تا صنعت‌گران کاغذ را با کارخانه‌های‌ایشان به‌بغداد و شام انتقال دادند وکارخانه‌های کاغذ سازی تا قرن چهارم ه درخراسان پا برجا بود و کاغذهای ساخت سمرقند بهمهٔ جهان صادر میشد[۴] .

دراینددوران‌صنایع دیگری‌چون قالی‌بافی، گلیم بافی، وپارچه‌های عالی وممتاز بیرون میداد[۵] .

فرش وپرده و دیوان‌پوش ورومیزی خراسان وارمنستان نیز معروف بود[۶] ،وشهر بخارا ببافت یك قسم قالیچهٔ مخصوص جانمازی شهره بود[۷] .

زبان وفرهنگ : دراینددوره زبان عربی زبان اداری و وسیلهٔ مکاتبات رسمی بود . تسلط عرب درممالکی چون مصر وسوریه وشمال افریقا توانست زبان عربی را

---

۱ ــ تاریخ تمدن جرجی زیدان ص ۲۶۱

۲ ــ تاریخ تمدن اسلام وعرب گوستاو لوبون ص ۶۲۱

۳ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ص ۴۴۰

۴ ــ افغانستان بعد ازاسلام پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۴۷۳

۵ ــ تاریخ عرب فیلیپ ك . حتی ص ۴۳۸

۶ ــ » » » ص ۴۳۸

۷ ــ » » ص ۴۳۹

جایگزین زبان بومی سازد. ولی این تسلط در ایران نتوانست بزبان ایرانی یعنی بزرگترین وقویترین عامل قومیت ایران لطمه زند فقط درنتیجهٔ طول زمانی وتماس زیاد بمرور لغاتی در زبان فارسی واردشد. همانطوریکه واژه‌های اداری وتمدنی زبان فارسی نیز در زبان عربی داخل گردید.

اگرچه دبیران وکسانیکه وارد دستگاه اداری وحکومتی عرب شدند مجبور به آموختن آن زبان گردیدند لیکن مردم بومی ایران باوجود پذیرفتن دین اسلام هیچگاه دست از زبان قومی خود برنداشته متکلم بزبان فارسی بودند.

اولین کتاب ترجمه شده در دوران اسلامی درزمان بنی‌امیه بود. ولی این بیشتر بجهت استفادهٔ شخصی بوده است. ترجمه‌هائیکه برای عموم مورد استفاده بود اززمان عباسیان دوران خلافت منصور خلیفهٔ دوم عباسی شروع میشود، وخود منصور وخانوادهٔ برامکه ومأمون پسرهارون بیش ازهمه باین امرخدمت کرده‌اند.

مشهورترین مترجمین اسلامی عبدالله بن مقفع فارسی، ادیب و مورخ معروف ایرانی است که از منشیان زبردست پهلوی و عربی بوده است، که‌اززبان پهلوی کتب متعدد ازجمله کلیله‌دمنه، خدای نامه یا تاریخ قدیم ایران، آمین‌نامه، خردك، تاج در سیرت انوشیروان والادب الکبیر والادب الصغیر و کتاب الیتیمه را به‌عربی ترجمه کرده است[1].

خاندانهای ایرانی چون برامکه و نوبختی که در دارالخلافهٔ بغداد مصدر کارهای کشوری بودند خدمت بزرگی به‌ادبیات وفرهنگ این دوران نموده‌اند.

برمکیان همه‌اهل علم واز پرورندگان اطباء هندی بودند. جبرئیل بن بختی‌شوع پزشك معروف، سرطبیب بیمارستان معروف بغداد درزمان هارون الرشید، پروردهٔ

---

۱ ــ تاریخ تمدن جرجی زیدان جلد سوم ص ۲۳۸

برمکیان بود[۱] . وماسویه طبیب و بعداز او ویوحنابن ماسویه از اطبای معروف هندی این بیمارستان از پرورندگان خاندان بختی شوع پزشك معروف برمکیان بودند .

خاندان ایرانی نژاد نوبختی نیز که از نیمهٔ قرن دوم تا اوایل قرن پنجم هجری در دارالخلافهٔ بغداد مصدر کارهای کشوری بودند، خدمت بزرگی بادبیات و فرهنگ ایندوران نموده‌اند. جد اعلای خاندان یعنی نوبخت وپسراو ابوسهل وچندتن ازپسران ابوسهل مانند عبدالله ، ابوالعباس فضل از مترجمین زبان فارسی پهلوی به‌عربی و از منجمین وستاره شناسان آشنا بنجوم ایرانی عهد ساسانی بودند، و بوسیلهٔ ترجمهٔ کتب چند از زبان اجدادی خود به‌عربی خدمتی بنشر این علم درمیان مسلمین کرده و بسیاری از آداب ومعلومات ایرانیان را درباب زایجه وعلم احکام نجوم وغیره بمسلمین عربی زبان آموخته‌اند.[۲]

بزرگان خاندان نوبختی درراه نشرعلوم وحکمت وآداب وادارهٔ پاره‌ای مشاغل دیوانی ذکری بخیر از خود درتاریخ تمدن اسلامی بجای گذاشته‌اند . نوشته‌های ایشان برای علمای بعد حجت محسوب میشد چنانکه در نجوم ایشان را اعلم ناس میگفتند[۳] .

درهمان ایامیکه عده‌ای از دانشمندان ایرانی بترجمهٔ کتب پهلوی به‌عربی همت گماشته‌بودند، عده‌ای از علمای زردشتی نیز بتألیف کتب زیادی درزبان وخط پهلوی دست زدند. باوجودیکه اکثراین کتابها در حال حاضر دردست نیست، ولی این کتابها کداکثراً دراموردینی، ادبی وعلمی نوشته‌شده بود بهترین مأخذ وسند برای نویسندگان بعدی گردید .

---

۱ ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی، ص ۸۵۶

۲ ــ خاندان نوبختی اقبال آشتیانی ص اول

۳ ــ » » ص ۳

باین ترتیب میتوان گفت که با انقراض حکومت ساسانی وتسلط عرب برایران خط ولهجه وزبان ایرانی (پهلوی) یکباره بکلی ازمیان نرفت .

پول : مدتها پس از استیلای عرب برایران سکه‌های رایج در ایران همان سکه‌های زمان ساسانی بود شاید بعلت اینکه اعراب مقصود ازسکه و نقش و سجعی را که روی آن بود درست درك نمیکردند، متوجه نبودند، که نقش‌شاهان ساسانی در روی‌سکه‌ها نقش‌شده است، ویا شایدبعلت عادتیکه‌مردم بسکه‌های ساسانی واعتمادیکه بعیار آنها داشتند مدتها این سکه‌ها همچنان‌رایج باقی ماند .

عمال عرب میترسیدند که اگر ظاهر سکه تغییر کند اعتبار آن از میان برود بهمین دلیل سکه‌های ساسانی را عیناً تقلید میکردند و همچنان بکار میبردند و این وضع تازمان عبدالملك بن مروان که تا سال ۸۳ ه خلافت کرد باقی بود .

سکه‌هائی که در ایندوران درگردش بود ،علاوه‌بر سکه‌هائی با تصویرآخرین شاهنشاه ساسانی یعنی یزدگرد سوم ، سکه‌هائی نیز از هرمز چهارم و خسرو پرویز رایج و مورد تقلید اعراب بود . دربخارا سکه‌هائی باتصویر و نام بهرام پنجم رایج بوده است .

اعراب تازمان معاویه سکه نزده بودند در زمان معاویه سکه‌هائی بتقلید از ایرانیان و با همان نقشهای ساسانی ضرب ، ونام شاهنشاه ساسانی ونام معاویه را بخط پهلوی در روی سکه نقش‌کردند . ولی در دوران عبدالملك بن‌مروان خلفا بنام خود سکه‌زده‌اند . او دستور داد بجای سکه‌های رومی وایرانی ، دینار و درهم اسلامی را رایج سازند وهرکس تخلف کند باید اعدام شود . سکه‌های عبدالملك را دینار دمشقی میگفتند[1].

---

۱ ــ تاریخ تمدن جرجی زیدان جلد اول ص ۱۳۳

البته در تمام نقاط ایران این موضوع یکسان نبود در طبرستان تا چند قرن بعد علاوه‌بر اسپهبدان وامرای محلی حتی عمال خلفا نیز بخط و زبان پهلوی سکه میزدند . حتی گاهی کتیبه‌هائی نیزبزبان پهلوی دراین ناحیه دیده شده است .

از کتیبه‌هائیکه بخط پهلوی دراین ناحیه باقی مانده یکی کتیبه ایست به‌سال ۳۳۷ ه از شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر زیاری که در بنای معروف گنبد قابوس قرار داده شده‌است، ودیگری کتیبه‌ای به تاریخ ۴۱۳ ه بربالای برجی درلاجیم‌سواد کوه برسرقبر ابوالفوارس شهریاربن عباس‌بن شهریار آخرین پادشاه باوندی میباشد[1].

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران سعید نفیسی ص ۱۴۷

بخش سوم

پادشاهان خراسان وماوراءالنهر

فصل اول

خراسان

درقرن هفتم میلادی خراسان برتمام سرزمین وسیعی که بین اراضی قومس و جبال هند و رودسند واقع بود ، اطلاق میشد . یعنی قسمت اعظم سرزمین افغانستان غربی وشمالی ، قسمتی ازترکستان تا نواحی سیحون وجیحون ، وناحیهٔ ماوراءالنهر وسیستان را شامل بود . وباصطلاح مهمترین و وسیعترین استان کشور بشمار میآید . و بنظر میآید که این منطقه از قرن پنجم میلادی باین نام شهرت یافته است .

خراسان در پهلوی بمعنی مشرق ، یعنی محل طلوع آفتاب باشد . و شعرا نیز چون فخرالدین اسعد گرگانی، در اشعار خود از این ناحیه بنام مشرق یاد کرده‌اند. فخرالدین در مثنوی «ویس ورامین» خراسان را «خورآیان» یعنی جائیکه خورشید از آنجا برمیآید مینویسد .

در کتابیکه به موسی خورنی[1] مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت میدهند، فلات ایران بچهار ناحیه « کوست » : ناحیهٔ کاپکوه (قفقاز) در شمال ، نیمروز در جنوب ، خوربران در مغرب ، وخراسان درمشرق ، تقسیم شده است .

---

۱ – Muses Xoreni

وبعقیدهٔ نویسندهٔ این کتاب ، خراسان شامل نواحی «همدان ،کومش، مروروت (مرو رود) وهرو وکاتاشان(هرات وپوشنگ)، بژین (افشین غرجستان) ،تالکان(طالقان) گوزگان ، اندراب ، دست (خوست) ، هروم (سمنگان) ، زمب (زم)، پیروز نخجیر (در تخارستان) ، ورجان (ولوالج)، بهلی با میلث (بلخ) ، شیری بامیکان (بامیان) میباشد [۱].

مسعودی ، ابن خردابه، اصطخری وابن حوقل ویعقوبی ، جغرافیا نویسان عرب هرکدام دربارهٔ وسعت خراسان عقایدی داده‌اندکه مطابق با اوضاع سیاسی وتشکیلات دولتی زمان میباشد .

ابوزید بلخی ، خراسان را بدوقسمت ، « ماوراء و مادون رودخانهٔ جیحون» ، تقسیم میکند. و مؤلف حدودالعالم، در ۳۷۲ ه، حدود خراسان را از شرق هندوستان از غرب نواحی گرگان و از شمال رودجیحون مینویسد و وسعت آن را باندازهٔ زمان ساسانیان میرساند وتمام بلاد افغانستان کنونی و تخارستان و بامیان و غیره را جزء آن میگیرد .

یاقوت مشهورترین جغرافیدان عصر اسلامی ، حدود آن را از عراق و جوین وبیهق آغاز ، وبه تخارستان وغزنه وسیستان «که متصل هند است» میرساند .

این منطقه درکتیبهٔ بیستون ، «پرثوه» نامیده شده، ودر زمان هخامنشیان یکی ازساتراب نشین‌ها بود. در دورهٔ ساسانیان این سرزمین وسیع تحت حکومت سپهبدی بود که عنوان پاذوسبان داشت ، وچهار مرزبان زیرفرمانش بود ، که هریك ربعی ازآن را اداره میکرد . وعوایدی هم که از آنجا بخزانه دولت واصل‌میشد، سی‌وهفت میلیون درهم بود .

---

۱ ــ افغانستان بعد از اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ، ص ۱۴۱

اعراب در دوران خلافت عمر ، به‌سرداری‌احنف بن قیس تمیمی ، درسنه ۱۸ یا ۲۲ هجری ، به‌خراسان وارد شدند .

احنف‌که‌از دربار خلیفه‌مأمور تعقیب‌یزدگردشده‌بود توانست هرات ـ مرو رود، بلخ و صفحات شمالی افغانستان را ، از نیشاپور تا تخارستان متصرف شود . ودر سال ۲۸ یا ۲۹ ه . ، عبدالله‌بن عامر بن کریز از طرف دربار خلافت، حکومت خراسان را داشت .

قسمت اعظم خراسان تقریباً بدون کمترین مقاومتی تسلیم فاتحان شد . روابط فرماندهان بومی ، چون ماهوی سوری ، باافاتحان عرب دوستانه بود . باذان مرزبان مرو رود ،که خاندانش از زمان کسری مرزبانی داشت ، باپذیرفتن شصت هزار درهم باج ، به‌احنف سردار عرب پیشنهاد صلح داد. او ازخویشان «باذان» حکمران یمن بود و به‌احنف سردار عرب پیغام فرستاد : من‌باحترام اسلام «باذان»، دین شما را قبول وجنگ وستیز را ترك میکنم . احنف این‌پیشنهاد را ، بشرط یاری و کمك باذان و دیگر سرداران بقشون اسلام ، در پیشبرد مقاصد دربار خلافت جهت تسخیر نواحی دیگر خراسان ، پذیرفت .

باین ترتیب امرای محلی خود کمك بزرگی به پیشرفت اعراب در این ناحیه گردیدند . ولی باوجود این، حکام عرب درخراسان بیشتر درشهر نیشاپور می‌زیستند، وتقریباً این شهر پایتخت آنها بود . اینان مدت قریب به سی‌سال ، یعنی از سال ۲۳ تا ۵۳ هجری ، که درخراسان بودند ، نتوانستند بناحیهٔ ماوراءالنهر دست یابند . و فقط در سال ۵۳ هجری، پای اعراب به‌ماوراءالنهر بازشد. دراین‌مدت در ماوراءالنهر حکام و شاهان محلی که ظاهراً بازماندگان حکام زمان ساسانیان بودند ، حکومت میکردند و باوجودیکه عمال عرب از سال ۵۳ ه ، به‌ماوراءالنهر وارد شدند ، ولی‌تا سال ۸۰ ه نیز همچنان ایندسته حکومت را حفظ‌کردند ، وتنها خراج به‌عمال عرب

میدادند. شماره این خانواده‌های محلی درماوراءالنهرکه پس ازتجزیهٔ دولت ساسانی رأیت استقلال افراشته بودند ،کم نبود . هرخاندان نیز لقب وعنوان بخصوصی داشت که تمام افرادآن خاندان بدان لقب نامیده میشدند، چنانکه پادشاهان‌کش «بندون» پادشاهان اشروسنه «افشین» ، پادشاهان‌فرغانه «اخشید» ، پادشاهان سمرقند «طرخون» پادشاهان چاچ «تدن» ، پادشاهان‌ترمذ «ترمذشاه» ، پادشاهان خوارزم «خوارزمشاه»، پادشاهان‌بخارا «بخارا خداة»وپادشاهان گوزگانان«گوزگان خداه» خوانده‌میشدند[۱].

این شاهان محلی حکومت خود را مدتها حفظ کردند . به عمال عرب خراج میپرداختند، ولی هروقت قدرت میافتند برعمال عرب میشوریدند .

حکام محلی ماوراءالنهر بعلاوه با ترکان آسیای مرکزی نیز مواجه بودند . از ایندوران کم‌کم دست ترکان در ماوراءالنهر گشاده‌ترمیشد . و چون شاهان محلی این ناحیه با یکدیگر نمی‌ساختند واتحاد واتفاقی نداشتند ، بتدریج دو قدرت قوی ترك وعرب برآنها چیره‌شدند، و حکومتهای محلی از ماوراءالنهر برچیده‌شد .

خراسان دردوران حکومت عرب ،بعلت دوری ازمرکز خلافت، محل اجتماع خوارج‌وجائی ناآرام بود.ومکرر دراین‌محل شورشهائی بوقوع‌می‌پیوست . لشکرکشی‌های مکرر امویان به این ناحیه ، نهضت ابومسلم ، و توجه مخصوص عباسیان باین ایالت ، بهترین شاهد این مدعی است .

عباسیان بانظر علاقه به‌خراسان مینگریستند ، آنجا را عمدهٔ مملکت خویش میشمردند . چنانکه منصور خلیفه پسر خویش مهدی را رعایت حال اهل خراسان توصیه میکرد ، و مأمون خود یك چند مرکز خلافت خویش را درآنجا قرار داد[۲].

درتاریخ یعقوبی آمده‌است،که مأمون در استعفای غسان‌بن عباد، عامل‌خراسان

---

۱ ــ محیط زندگی واحوال واشعار رودکی ، سعید نفیسی ، ص ۷۱

۲ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، ص ۵۸۴

گفته است : «نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است ، در حالیکه من در مملکت‌خویش جز خراسان جائی را نمیشناسم» . وشاعر عربی زبان دنیا راعبارت از خراسان میخواند :

والناس فارس ، والاقلیم بابل وال اسلام مکة والدنیا خراسان[1] .

خراسان دراین دوران چهار ولایت مهم داشت ، که عبارت بود از : ابر شهر یا ابرشهر یا نیشاپور که همان نیشاپور ، امروز باشد ، ودر همهٔ خراسان به آبادی و خوشی‌آب وهوا شهره بود ، مرو ومروروت (مرورود) ،که درآغاز دو ولایت بود ولی درهنگام فتح عرب بدست یك حاکم اداره میشد ، هرویا هرات ، و بلخ .

درعهد هارون ولایت مهم و آباد خراسان اهمیت تمام داشت . بیشتر اهمیت این ناحیه به‌مال ورجال آن‌بود . عباسیان بکمك همین مـردم بخلافت رسیدنـد ، و خلیفه مأمون بکمك همین خراسانیان بربرادر پیروز شد ، وخلافت یافت .

---

۱ ــ نگاه کنید ، معجم‌البلدان .

والیان خراسان در دوران اسلامی

تا روی کار آمدن طاهریان

دراین فهرست حکامیکه در دوران حکومت خود سکه ضرب کرده‌اند باعلامت «+» مشخص شده است .

والیان نیشاپور :

نام	تاریخ جلوس
احنف بن قیس تمیمی (فاتح نیشاپور)	سنه ۲۳ هجری
عمر بن عثمان	–
عبدالله بن قیس	–
ابن عامر	« ۳۲ «
قیس بن الهیثم (نائب او)	« ۳۲ «
عبدالله بن حازم « «	« ۳۳ «
خلید بن کاوس از جانب علی	« ۳۶ «
خلید بن قرة الیربوعی ازجانب علی	« ۳۷ «

امویان :

قیس‌بن الهیثم (برای بار دوم از جانب معاویه) سنه ۴۱ هجری

عبدالله‌بن خازم (برای بار دوم) « ۴۱ «

حکم بن عمروالغفاری « ۴۴ «

امیربن احمر الیشکری (نائب او سنه ۴۶ ه)

انس‌بن أبی‌أناس بن ربیع بن زیادالحارثی (نائب او سنه ۴۷ هجری)

غالب‌بن فضالة اللیثی (نائب اوسنه ۴۸ ه)

خلیدبن عبدالله حنفی سنه ۵۰ هجری

انس‌بن ابی‌اناس (برای بار دوم) « ۵۱ «

عبیدالله‌بن زیاد « ۵۳ «

سعیدبن عثمان بن عفان « ۵۶ «

اسلم‌بن زرعة (نائب او، سنه ۵۶ ه)

عبدالرحمن بن زیاد بن ابی‌سفیان « ۵۸ «

سلم بن زیاد « ۶۱ «

عبدالله‌بن خازم (برای بارسوم) « ۶۴ «

مهلب بن ابی‌صفره (نایب او) سنه ۶۴ ه

اوس بن ثعلبة بن زفربن ودیعة بن مالك بن تیم‌الله بن ثعلبة بن عکابه سنه ۷۰ هجری

عبدالله‌بن خازم (برای بار چهارم) « ۷۱ «

بکیربن وشاح (وشاج) « ۷۱-۷۲ «

امیة بن عبدالله بن خالد بن‌اسید بن ابی‌العیص بن امیه « ۷۳-۷۴ «

المهلبیون :

مهلب بن ابی صفره — سنه ۷۸ هجری

یزید بن مهلب — « ۸۲ »

مفضل بن مهلب — « ۸۵ »

قتیبة بن مسلم بن عمرو بن الحصین بن ربیعة بن خالد بن اسید بن قضاعه سنه ۸۶ ه

ـ ابن هلال الباهلی

یزید بن مهلب (برای بار دوم) — سنه ۹۷ ه

جراح بن عبدالله الحکمی — « ۹۹ »

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (القشیری) — « ۱۰۰ »

سعید بن ء روبن اسود الحرشی — « ۱۰۱ »

مسلمة بن عبدالملك (حکومت تمام عراق) — « ۱۰۲ »

سعید بن عبدالعزیز بن الحارث بن الحکم بن ابی العاص معروف به خذینه (نائب او ، سنه ۱۰۲ ه)

عمر بن هبیره (حکومت تمام عراق) — سنه ۱۰۲ ه

سعید بن عمرو الحرشی (نائب او سنه ۱۰۲ ه)

مسلم بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلایی (نائب او سنه ۱۰۴ ه)

خالد بن عبدالله القسری (القشیری) (حکومت تمام عراق) سنه ۱۰۵ ه

نائبین:

- اسد بن عبدالله القسری برادرش ۱۰۵ ه
- حکم بن عوانه الکلبی سنه ۱۰۹ ه
- اشرس بن عبدالله السلیمی (سنه ۱۰۹ ه)
- جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثة المصری (سنه ۱۱۱)
- عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی (سنه ۱۱۶ ه)
- اسد بن عبدالله (برای بار دوم ، سنه ۱۱۷ ه)
- جعفر بن حنظلة البهرانی (نائب موقت سنه ۱۲۰ ه)

یوسف بن عمر بن شبرمه (حاکم تمام مشرق) سنه ۱۲۰ ه

نصر بن سیار الکنانی (نائب او سنه ۱۲۰ ه)

آغاز کار ابومسلم « ۱۲۴ ه

نصر بن سیار والی مستقل خراسان « ۱۲۵ ه

عباسیان :

ابومسلم عبدالرحمن (درعصر سفاح ومنصور) « ۱۳۰ ه

ابو داود خالد بن ابراهیم ذهلی (از جانب منصور) « ۱۳۷ ه

عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی « ۱۴۰ ه

محمد مهدی (حاکم افتخاری) « ۱۴۱ ه

السری بن عبدالله (نائب او ، سنه ۱۴۱ ه)

خازم بن خزیمه (« « ۱۵۰ ه)

+ حمید بن قحطبه بن شبیب بن خالد بن معدان طائی « ۱۵۱ ه

+ ابوعون عبدالملك بن یزید خراسانی « ۱۵۹ ه

معاذ بن مسلم « ۱۶۰ ه

المسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم ضبی « ۱۶۳ ه

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی « ۱۶۶ ه

+ جعفر بن الاشعث خزاعی « ۱۷۱ ه

عباس بن جعفر « ۱۷۳ ه

خالد غطریف بن عتاب[1] « ۱۷۴ ه

سلیمان بن راشد (صاحب الخراج سنهٔ ۱۷۴ ه)

---

۱ ــ ابن‌اثیر، اسم اورا ، «خالد الفطریف بن عطاء» نوشته است .

حمزه بن مالك — سنه ۱۷۶ ه

الفضل بن یحیی برمکی — « ۱۷۷ ه

منصوربن یزیدبن منصور حمیری — « ۱۷۹ ه

+ علی بن عیسی بن ماهان — « ۱۸۰ ه

جعفربن یحیی برمکی ، (ازجانب هارون فقط بیست روز سنه ۱۸۰ ه)

مأمون (حاکم افتخاری)

+ هرثمة بن اعین (ازجانب‌هارون) — « ۱۹۱ ه

عباس بن جعفر ، (برای بار دوم ازطرف مأمون) — « ۱۹۳ ه

حسن‌بن سهل ، (حاکم تمام بلاد شرق) — « ۱۹۸ ه

علی‌بن حسن‌بن قحطبه ، سنه ۱۹۷ ه

هرثمة‌بن اعین (برای باردوم ، سنه ۱۹۸ ه)

+ عسان بن عباد ، (نائب حسن بن سهل سنه ۲۰۲ ه) [1]

والیان‌هرات[2]: (ازآغاز دورهٔ عباسیان‌تا سنه ۲۰۵ ه)

عثمان کرمانی ازدی وبسام ابراهیم ازعمال ابومسلم — « ۱۲۸ ه

ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی ازطرف ابومسلم — « ۱۳۰ ه

وموسی‌بن حسان (صاحب الخراج)

ابومنصور بن طلحه خزاعی (ازطرف سفاح) — « ۱۳۴ ه

---

۱ ــ این فهرست ازص ۷۵ ببعد ، ازجزوهٔ اول‌کتاب معجم الانساب والاسرات‌الحاکمه ترجمهٔ عربی کتاب زامباور آورده شده است .

۲ ــ این‌فهرست ازجلد اول‌کتاب افغانستان بعدازاسلام نوشتهٔ پوهاند عبدالحی حبیبی آورده شده است .

ابو کامل خباز (ازجانب منصور)	سنه ۱۴۲ ه
داود بن کرار باهلی (از طرف منصور)	« ۱۴۴ ه
تمیم بن عمرو	« ۱۵۱ ه
حمادبن عمرو ذهلی	« ۱۵۴ ه
یحیی بن عمرو(رسول مهدی خلیفه)	« ۱۵۸ ه
عبدالله بن حمیدبن قحطبهٔ طائی	« ۱۵۸ ه
ابورجاء حنظلی	« ۱۵۹ ه
تمیم بن عمرو مصعب بن زریق خزاعی	« ۱۵۹ ه
خزیمة بن خازم حنظلی (ازجانب مهدی)	« ۱۵۹ ه
عبدالعزیز هندلی (ازجانب مهدی)	« ۱۶۱ ه
مطرف بن نعمان سعدی (از جانب مسب)	« ۱۶۳ ه
عبدالرحمن عبدالعزیز ضبی	« ۱۶۴ ه
مشمرح بن شمر ضبی	« ۱۶۴ ه
یزید بن جریر بجلی[1]	« ۱۶۶ ه
هارون بن حمید ایادی	« ۱۶۷ ه
قطن بن حارث طائی (ازجانب جعفر بن محمد)	« ۱۶۹ ه
مهدی بن حماد ذهلی (از جانب هارون)	« ۱۷۲ ه
منذر بن اسد ازدی	« ۱۷۵ ه
عبدالله بن ربیع	« ۱۷۶ ه
عبدالله بن حمید خزایی	« ۱۷۶ ه

---

۱ ــ مینویسد بازار «حمله‌فروشان» هرات را اوساخت .

اسماعیل بن‌عزوان کلبی	سنهٔ ۱۷۸ ه
محمدبن بن عبدالله بحتری	« ۱۷۹ ه
هشام بن ابی‌هیثم وحسن‌بن ثابت	« ۱۷۹ ه
عمروبن یزید ازدی	« ۱۸۰ ه
حسن‌بن ثابت (صاحب شرطه)	
حسن‌بن علی‌بن عیسی	سنه ۱۸۲ ه
مشمرح‌بن شمر (برای بار دوم ازجانب هارون)	« ۱۸۳ ه
ابراهیم‌بن‌محمد شیبانی	« ۱۸۴ ه
سیف‌بن کثیر قرشی	« ۱۸۶ ه
ابراهیم بن محمد شیبانی (برای بار دوم)	« ۱۸۶ ه
مشمرح بن‌شمر (برای بارسوم)	« ۱۸۷ ه
محمدبن اسحاق بن شمر (نائب او)	
حسین‌بن مصعب‌بن زریق (طاهر پسراو، نائب او)	« ۱۸۹ ه
عبدالله بن ابی‌نصر (ازجانب هرثمة بن اعین)	« ۱۹۰ ه
احمدبن مصعب (از جانب هرثمة بن اعین)	« ۱۹۰ ه
حسین بن مصعب (برای باردوم ازجانب هارون)	« ۱۹۳ ه
هارون بن حسین بن مصعب	« ۱۹۹ ه
عثمان بن زیاد(نائب او)	
الیاس بن اسد سامانی	« ۲۰۴ ه
عبدالله بن طاهر	« ۲۰۴ ه

والیان سند وحواشی شرقی وجنوبی خراسان[1]

امویان :

نام	تاریخ جلوس
عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین)	سنه ۴۲ ه
عبدالله بن سوار عبدی (ازجانب معاویه)	« ۴۳ ه
سنان بن سلمة بن محبق هذلی (فاتح تکران)	« ۴۸ ه
راشد بن عمر و جدیدی ازدی	« ۴۹ ه
منذر بن جارود عبدی، مشهور به ابوالاشعث	« ۵۱ ه
ابن حری باهلی	« ۶۱ ه
مجاعة بن سعر تمیمی	حدود « ۷۰ ه
سعید بن اسلم بن زرعة کلابی	« ۷۵ ه
عبیدالله بن ابی بکره	« ۷۹ ه
عبدالرحمن بن محمدبن اشعث	« ۸۱ ه
محمد بن قاسم بن حکم بن ابی عقیل ثقفی (داماد حجاج)	« ۸۹ ه
حبیب بن مهلب بن ابی صفره	« ۹۵ ه
عمرو بن عبدالله (نائب او)	
عمرو بن مسلم باهلی برادر قتیبه	« ۹۹ ه
جنیدبن عبدالرحمن مری	« ۱۰۷ ه

---

۱ ــ این فهرست ازکتاب معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمه، ترجمهٔ عربی کتاب زامباور جزوهٔ دوم ص ۴۱۵ آورده شده است .

تمیم بن زید عتبی « ۱۱۱ ه

حکم بن عوانه کلبی حدود « ۱۱۲ ه

عمرو بن محمدبن قاسم « ۱۲۱ ه

سلیمان بن هشام بن عبدالملك اموی « ۱۳۲ ه

منصور بن جمهور کلبی (آخرین امیر بنی امیه) « ۱۳۲ ه

عباسیان :

عبدالرحمن بن مسلم العبدی « ۱۳۴ ه

المسیب بن زهیر « ۱۳۴ ه

موسی بن کعب بن سفیان الخثعمی « ۱۳۴ ه

عینبة بن موسی بن کعب (نائب اوتا سنهٔ ۱۴۲ ه)

ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان قبیصة المهلبی « ۱۴۲ ه

هشام بن عمروالتغلبی « ۱۵۱ ه

معبدبن الخلیل « ۱۵۷ ه

بسطام بن عمرو « ۱۵۹ ه

روح بن حاتم المهلبی « ۱۶۰ ه

نصر بن محمدبن الاشعث « ۱۶۱ ه

عبدالملك بن شهاب (نائب او، سنهٔ ۱۶۱ ه)

اسحق بن سلیمان بن علی بن عبدالله العباسی « ۱۷۴ ه

داودبن یزید بن حاتم المهلبی « ۱۸۴ ه

بشربن داود « ۲۰۵ ه

حاجب بن صالح « ۲۱۱ ه

غسان بن عباد	« ۲۱۳ ه
موسی بن یحیی برمکی (نائب او)	
عمران بن موسی بن یحیی برمکی	« ۲۱۷ ه
حیدر بن کاوس الافشین	« ۲۲۳ ه
یعقوب بن لیث	« ۲۵۷ ه

فصل دوم

طاهریان

همانطوریکه قبلاً اشاره رفت ، نهضتهای گوناگون مذهبی وسیاسی سبب ضعف حکومت عرب درایران گردید . واستقلال ایران درنتیجهٔ همین نهضتها فراهم گشت. وسلسله جنبان این استقلال طلبان طاهر بن حسین بود، زیرا تردید نیست که اگر صفاریان سامانیان ودیلمیان ،جنبش نکرده بودند ، استقلال ایران میسر نمیشد، واگر طاهریان بیش از همه نجنبیده بودند ، راه بردیگران باز نمیشد .

طاهر بن حسین مؤسس سلسلهٔ طاهریان، یکی ازفرماندهان ارتش مأمون خلیفهٔ عباسی ، وفاتح بغداد بود ،که مأمون درپاداش خدمات وی نیابت حکومت خراسان را نسلاً بعد نسل بوی واگذاشت .

مورخین نسب وی وا به بیست ودوپشت، بهمنوچهر پادشاه داستانی ایران میرسانند[1]

---

۱ ــ طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن بادان بن مای بن خسرو بهرام بن رزان مورت بن رستم بن السدید بن دستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن طورك بن شیداسپ بن اذرسپ بن توخ بن روشد بن منوچهر ملك .

برخی نژاد وی را به رستم دستان پهلوان افسانه‌ای میرسانند . وازاین رو،در بعضی از مآخذ ، طاهریان را مخصوصاً رستمی خوانده‌اند . معلوم است که این نوع نسب‌نامه‌ها جعلی است .

پدران طاهر تاشش‌پشت چنین نوشته‌اند : طاهر بن حسین بن‌مصعب بن زریق بن اسعدبن بادان بن‌مای خسرو . وبرخی طاهریان را ازقبیلهٔ عرب خزاعی دانسته‌اند .[۱] در اینکه طاهر از خزاعیان نبود، شکی نیست . ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی مینویسد : مأمون از ابودلف پرسیدکه‌خزاعیان‌چه‌کسان را ازمیان‌خود شاعرمیدانند. ابودلف گفت : از خودشان ، ابو شیص و دعبل بن ابوشیص و از موالیشان ، طاهر و عبدالله پسرش .

خوداعراب‌آنهارا بطعنه « ابن‌بیت‌النار » ، یعنی زاده آتشکده، میخواندند . و آنها نیز غالباً ، باین نسبت ایرانی خود ، تفاخر میکرده‌اند . در شعریکه طاهر بشیوهٔ حماسه سروده بود نیزبدین‌نژاد ایرانی بر خویشتن بالیده بود .[۲]

نخستین‌کسیکه ازاین خاندان درتاریخ نامی ازاوثبت شده،ودارای مقامی بوده است ، زریق‌بن اسعد ، جد سوم طاهر است . در طبری آمده‌است که زریق مولای خلف‌بن عبدالله‌خزاعی ، امیرسجستان بوقت ابوجعفر منصور بوده است، واضافه‌میکند که «درآن زمان در میان اعراب هرکس‌به‌امیری یا مرد نامی پیوستگی داشته ، واز کارکنان وزیردستان وی بوده، از موالیان او شمرده شده ، نام اورا بکلمهٔ « مولی » می‌پیوسته‌اند . بهمین جهت زریق‌بن اسعد را زریق‌مولاخزاعی خوانده‌اند، بمناسبت نسبت به‌طلحه‌الطلحات خزاعی . کم کم نویسندگان خطائی کرده ، خزاعی را نسبت خاندان طاهری دانسته ایشان را خزاعی‌نوشته‌اند . وازاعراب‌دانسته‌اند .

---

۱ ــ نگاه کنید تاریخ کامل ابن‌اثیر ، وقایع سال ۱۹۴ هـ ــ زبدةالتواریخ ، تألیف میرزامحمد محسن‌بن میرزا محمدکریم ، ودایرةالمعارف بستانی .

۲ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ــ دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، ص۵۹۰ .

ابن‌خلکان مینویسد : جدش مصعب بن زریق کاتب سلیمان بن کثیر خزاعی بود .

درطبقات ناصری آمده است ، «جد ایشان اسعد را درجاهلیت فرخ نام بود ،[۱] بردست طلحه رضی‌الله‌عنه اسلام‌آورد ، واورا اسعد نام نهاد . اورا پسری‌آمد ، مصعب نام نهاد . ابن‌مصعب ساکن فوشنج شد . چون دعوت‌آل‌عباس ظاهر شد،مصعب یکی‌از نقبا وداعیان‌آن دولت گشت . وپسری‌آمد او را حسین نام‌کرد . این‌حسین مدتی‌عمل فوشبخ داشت و والی بود وطاهر پسر او بود[۲] .

خانوادهٔ طاهر ایرانی‌نژاد ودرخاك ایران زندگی‌میکرده‌اند . مصعب‌پسرزریق درقصبهٔ پوشنگ ، [۳] در ولایت هرات حکومت میکرد . ودرزمان تبلیغات آل عباس، منشی یکی‌از پیروان ابو مسلم بود . ودر ضمن قیام یوسف البرم ، از زریق بعنوان حاکم آن سامان نام برده شده ، و این قصبه را از نـزد زریق ، یوسف البرم بدست آورده بود[۴] .

طبری مینویسد: طاهر از خراسان واز ده پوشنگ‌بود . درزمان‌هارون‌الرشید، حسین پدر طاهر در خراسان میزیست ، وحکمران پوشنگ بود . و در دورهٔ اقامت مأمون در خراسان نیز ، حسین‌بن مصعب در درگاه وی بود . و چون بسال ۱۹۹ ه درگذشت مأمون برجنازهٔ اوحاضر شد . و به‌تعزیت طاهرکه درعراق بودکس فرستاد و او را از مرگ‌پدر بیاگاهانید و تسلیت گفت[۵] .

---

۱ ــ حافظ ابرو نیز اسم پدر مصعب را «فرخ» میداند .

۲ ــ طبقات ناصری ، منهاج‌السراج ، ص ۲۳۰ .

۳ ــ شهر پوشنگ یا پوشبخ یافوشبخ یابوشبخ ، در ده فرسنگی هرات ، از شهرهـای باستانی خراسان است . که بخطا بنای آن را به‌پشنگ پدر افراسیاب نسبت داده‌اند . برخی آن را ازبناهای شاپور اول ساسانی میدانند .

۴ ــ بارتلد ، تاریخ آسیای مرکزی ، ص ۵۶ .

۵ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ، دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، ص۵۹۰

طاهر نیز در آغـاز کار در خراسان بود . و هم در آنجا وارد دربار مأمون گردید . درسال ۱۹۵ ه ،که امین‌نام مأمون را ازخطبه‌انداخت، اورا ازمقامیکه پدر بوی داده‌بود ، خلع کرد و بجای وی پسرش موسی‌را ، بالقب «الناطق بالحق» نیابت داد[1]. مأمون بصلاحدید فضل‌بن‌سهل، طاهررا ، که‌مردی‌فرزانه‌ودرست رأی‌ودوستدار مأمون بود ، ریاست‌سپاه درمقابله باسپاه‌امین بسر کردگی علی‌بن‌عیسی نمود.

بلعمی‌گوید که‌چون علی‌بن‌عیسی‌را امین‌ازبغداد فرستاد ، اورابندی زرین‌داد که برپای مأمون‌نهد ، واورا به‌بغداد آورد . علی‌بن‌عیسی درجنگ‌کشته شد . طاهر سرعلی‌بن‌عیسی را ، بافتح‌نامه‌ای ، بسوی‌مأمون فرستاد . وهمانطوریکه قبلاً دیدیم ، درجنگهای‌دیگر نیز سپاهیان طاهر پیروز شدند . وقوای‌متحدطاهر وهرثمه، بالاخره بغداد را متصرف ، امین را کشته ، سرش را خدمت مأمون فرستادند. (محرم سال ۱۹۸ ه).

طبری مینویسد : « چون سر محمد پیش مأمون بنهادند خرم شد و نامه کرد به طاهروگفت ، نیك‌کردی ، واحتیاط آوردی ،هم‌چنین‌میبایست‌که‌کردی».

مأمون پس ازکشته‌شدن امین ، رسماً در مرو به خلافت‌نشست. وهمانطوریکه قبلاً گفته شد ، بصلاحدید فضل‌بن سهل ، حضرت علی‌بن موسی‌را به ولیعهدی انتخاب وطاهر را مأمور آوردن‌آن حضرت نمود .

مأمون پس‌از ورود به بغداد ، حکومت بغداد وشحنگی آنجا را ، که بمنزلهٔ ریاست شهربانی و ژاندارمری امروز باشد ، به‌طاهر سپرد . ودر سال ۲۰۵ ه ، مأمون طاهررا به‌حکمرانی خراسان‌گماشت . سال ۲۰۵ ه ، آغاز فرمانروائی این‌خاندان‌در مشرق ایران است .

معروفست‌که چون طاهر درمحاصرهٔ بغداد ، امین برادر مأمون را بقتل رسانده

---

۱ ــ امین ومأمون ، جرجی‌زیدان ، ص۲۶۵ .

بود ، ازخشم وغضب خلیفه بیم داشت . ازمأمون اندك اندك رمیده میشد . وخلیفه نیز ازطاهر دل خوشی نداشت . و نه فقط حشمت وقدرت اورا مایهٔ خطر میدید بلکه او را قاتل برادر خویش میشمرد ومی پنداشت که او بسبب رقابت وعداوت با هرثمة بن اعین، برادرش امین را ، که میخواست به پناه هرثمه برود ،کشته است .

میگویند : « یکروز مأمون چون طاهر را از دور بدید، ازبرادرش یاد آمد ، آب درچشمش بگردید ، وچون طاهر به نشست، مأمون روی خشمناك کرد ،طاهر گفت، یاامیرالمؤمنین چه غم داری که خداوند سبحانه وتعالی ترا همه نیکوئی داده است ، و همهٔ جهان ازمشرق تا مغرب ترا داده است ، چرا دل تنگ داری وآب اندر چشم تو میگذرد ؟ اگرهوسی داری مرا بگوی ، تاجان فداکنم ، واین غم ازتو بردارم.مأمون گفت :کسی دراین جهان بی غم نباشد . و نه هرغمی که اندر دل بود ،بتوان گفت.پس طاهر برخاست وبیرون شد . آن شب دویست هزار درم ، پیش حسین خادم فرستاد ... تا ازمأمون بپرسد که چرا چون من درآمدم و مرا بدید بگریست . دیگر روز حسین بامأمون بخلوت بود ، مأمون راشکم بدرد آمد ، یك قدح شراب خواست که باز خورد. حسین خادم گفت: یا امیرالمؤمنین ترا نبیذ ندهم که مرا دل غمگین است.گفت چرا؟ گفت که ازدیرباز من بدان اندیشه درم ودوش نخفتم ، که چرا چون طاهر درآمد ، امیرالمؤمنین را آب درچشم آمد . مأمون گفت یاحسین ترا زین پرسیدن چه مقصود است، و چه عنایتست ترا به طاهر بن حسین ؟ گفت از آن میپرسم که مرا ازگریستن امیرالمؤمنین دل بدرد آمده است . و البته نیارامم تا مرا نگوئی که چرا گریستی . مأمون گفت این سخنی هست که اگر اززبان توپیش کسی بیرون آید ، سرت بریده گردد. گفت یا امیرالمؤمنین من راز تو هرگز باکس نگویم وپیش کسی آشکار نکنم.مأمون گفت طاهر برادر مرا بزاری کشته است ، بستیزهٔ هرثمه ، وهرگاه که من اورا می بینم یا آواز اورا می شنوم مرا مهر برادری بجنبد وخون اندر دل من بجوش آید ».

طاهر چون براین قضیه اطلاع یافت ، توسط احمدبن ابی‌خالد یکی‌از وزراء مأمون ، تقاضای حکومت خراسان را نمود .گویند طاهر سه هزار درهم رشوه باین احول داده بود .

مأمون نیز این‌تقاضای‌طاهر راپذیرفت . تاهم‌رضایت خاطر طاهررا ،که‌خلافت خود را مدیون دلاوری‌های او میدانست ، فراهم کرده باشد، وهم‌کشندهٔ برادر را از پیش چشم خویش دور بدارد . و طاهر نیز از وحشت کین جوئی خلیفه در امان ماند ، و بامارت خراسان که آرزویش بود رسید . و روایت است که خلیفه یکی از غلامان خاصهٔ خود را ، جهت مراقبت در اعمال‌طاهر وتفتیش‌در امور خراسان،همراه وی روانه‌کرد . اودستور داشت که اگرطاهرعصیان آورد اورا بکشد .

بدین‌ترتیب طاهر درسال۲۰۵ ه ، حکومت خراسان وتمام بلاد شرق بغداد را از مأمون گرفت . و بدینطریق حکومت نیمه مستقل ایـران ، بدست یك ایرانی سپرده شد .

طاهر در خراسان :

طاهر در دوران حکمرانی‌خود در خراسان ، ازدادگستری وزیردست پروری ودهش و نیکوئی ، فروگذار نکرده است . در آبادی آن دیار بسیارکوشیده است . مردم درآسایش ونعمت فراوانی بوده‌اند . بخصوص‌به‌کشاورزان وطبقات زحمت‌کش بیشتر توجه‌داشت . کاریزهای زیادی درآن دیار روان‌کرده است . امروز نیز بهترین قناتهای خراسان را بنام قنات طاهری میخوانند .

ابن‌خلکان مینویسد : طاهر درخراسان خویشان ودوستان داشت.خاندانی نبود که اورا با آن‌خاندان رابطه‌ای درمیان‌نباشد . بابسیاری دیگرنیزآشنائی ونزدیکی داشت . ازاین‌رو طاهرمیخواست اهل‌خراسان را بنوازد وخشنود کند. میخواست‌که وقتی باموکب خویش ازکوچه‌های پوشنگ میگذرد ، پیرزنان از روزن وپنجره‌اورا

نگاه کنند وتحسین نمایند .

طاهر به‌سال۲۰۷ه ، نام مأمون رااز خطبه انداخت ، وخود رامستقل اعلام کرد. بدین ترتیب حکومت نیمه مستقل خود را ، استقلال تمام بخشید . این کار وی کاملاً بی سر وصدا و آرام بود ، زیرا خراسان در دست وی بود . وخلیفه را در آنجا نفوذی نبود .

گویند : چون ازمأمون برنجید ، روز آدینه‌ای درمرو به منبررفت . درخطبه ذکری ازمأمون ، چنانچه رسم بود، بمیان نیاورد . جائیکه درخطبه میبایست خلیفه را دعاکند ، نام او برزبان نبرد . وبقول بلعمی بجای آنکه گوید : «خدایا بندهٔ خویش و خلیفت خویش عبدالله مأمون را نیکودار » گفت «خدایا نیکودار تمام پیروان محمدرا بدانچه نیکو داشته‌ای بدان برگزیدگان خود را » . بدینگونه نام مأمون را از خطبه انداخت .

سبب بیرون آمدن طاهر برمأمون پوشیده است. ولی میتوان قیام طاهر برمأمون را بدو علت دانست : اول ، بعلت ترس ازمأمون، که همواره نسبت به مأمون دو دل بود وبیم داشت که مأمون وی را آزار رساند . دوم ، علت بزرگتر ، وآن دلبستگی بدیار خود و پدران حود ، ایران ، بوده است . همچنانکه اکثر کارفرمایان خویش را از ایرانیان انتخاب مینمود .

در تجارب السلف آمده است، که اقدامات طاهر درمورد دفع خوارج ، بنظر مأمون کم مایه آمد . پنداشت ذوالیمینین دراین باب مسامحه کرده است . ازاین رو نامه‌ای تند بوی نوشت که طاهر نیك برنجید و بدان جوابی سخت داد . ظاهراً همین نامهٔ خلیفه موجب خشم وی شد واورا باظهار عصیان وا داشت[1] .

۱ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین کوب ، ص۵۹۸

شخصیت طاهر :

طاهر مردی بود درکمال دلیری و شجاعت ودر عقاید خویش استوار بود . در جوامع‌الحکایات چنین آمده است :

« در دولت‌عباسیان ، طاهر بن‌حسین درشجاعت بکمال ونهایت فصاحت‌وکاردانی وخصم شکنی ، ازمردان چنان مستثنی بود ،که روزی مأمون‌الرشید اوراگفت ، از اخلاق برادرم امین مرا صفتی بگوی . گفت : امیرمحمد در ظرافت گام فراخ نهادی ، ودر ادب نفس تنگ گام بود . و پیوسته برکارها ، که خداوندان خرد وارباب قدر و منزلت ، ازآن ننگ دارند ، قیام نمودی . فرمودکه جنگهای اورا چگونه دیدی ؟ گفت شما در مقابلهٔ ایشان چگونه بودید ؟ گفت : چون شیران گرسنه بودیم که همه شب‌اندیشهٔ آن میکردیم‌که بامداد دلهای ایشان ، برمثال آهوان ، ازآنجاچون بیرون آریم وطعمهٔ خود سازیم . و هرزینت و سلاح که بریشان میدیدیم ، میدانستیم‌که از آن ماست وایشان ساعتی بعاریت دارند .

مأمون ازآن جرأت وپردلی او بتعجب بماند . وگفت سپهدارلشکرچون‌توئی ، باید تافتح وظفر طلایه لشکر اوباشد ونصرت روی دهد . »

طاهر به‌شعروادب علاقه‌ای داشت . شاعران را در بعضی موارد صله‌های هنگفت میداد . بعضی شاعران عرب اورا بسیار ستوده‌اند . برخی دربارهٔ اوهجوها گفته‌اند . خودطاهر نیزشعرمیگفت، وقریحهٔ شاعری داشت . نکته‌سنج و باریك‌بین بود .اشعارزیاد عربی از او روایت کرده‌اند .

طاهر درجوانی ، ظاهراً درجنگ ، یك‌چشم‌خود را ازدست‌داده‌بود .ازاین‌رو بدخواهانش اورا «اعور» مینامیدند .

نامه‌ایکه طاهر بن‌حسین ، بعداز کشته شدن علی‌بن‌عیسی ، درجنگ به‌مأمون نوشته است، درفصاحت وسادگی وشیوائی معروف بوده است .

درجوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات ، قسم اول ، باب هیجدهم . درمورد این

نامه چنین آمده است : « از جملهٔ دبیران کـه در دیوانهای انشاء ، ببضاعت کتابت مشهور بوده‌اند و ایجاز و اختصار را درکلام محمود و ستوده داشته‌اند ، و هیچکس فتح‌نامه را موجزتر از آن ننوشته است که طاهر ذوالیمینین نوشت . درآن وقت که باعلی بن‌عیسی درعقبهٔ حلوان ، مصاف میکرد، چون‌علی‌بن‌عیسی‌را بشکست وبکشت دراین حال بحضرت مرو نامه نوشت‌که بندهٔ کمترین‌طاهرموقف‌خلافت‌را بوسه‌میکند. درحالتی‌که ، سرعلی‌بن‌عیسی‌درپیش‌نهاده بود وانگشتری او درانگشت‌کرده،والسلام واین را ایجازی بغایت محمود است . و بدین محل جمله اصناف فتح و ظفر معلوم میشود وبزیادت احتیاج نبود .»

عبدالله درسال ۲۰۵ ه ، به نیابت پدرش طاهر ، حکمران رقه شد . در موقع حرکت عبدالله بمحل‌مأموریت خود ، طاهرنامه‌ای ، پراز اندرز ونصیحت‌های‌پدرانه بوی نوشت ، که در نوع خود بی‌نظیر است . و همچون نصایحی است کـه بشاهان بزرگ ایران باستان ، چون اردشیر یا انوشیروان نسبت‌داده‌اند . این نامه در میان ادبا ومورخین بسیار مشهور است . پندهائی در اخلاق وسیرتهای نیکوست.معروفست که چون این نامه پراکنده شد . مردم آن را برنوشتند وخواندن گرفتند. خبرچون بمأمون رسید، آن را خواست وچون برنوشتهٔ آن‌واقف شدگفت : ابوطیب ازکارهای دین ودنیا ، تدبیرورأی ، وسیاست واصلاح ملك ومردم ، وپاسبانی کشور وپادشاهی و پیروی از فرمانها وکارهای شاهان ، چیزی فرو نگذاشت وبنیان آن را استوارکرد . دستورداد آن نامه‌را نسخه‌کردند . وبهمهٔ‌عمال مأمون فرستادند ، تابدین‌دستورروند، واین اندرزها بکار بندند . این نامه نهایت‌کاردانی وکمال‌ولیاقت طاهروصفات‌پسندیده وپاکی درون وی را میرساند .

این است ترجمه آن :

«بنام خدای بخشاینده وبخشایشگر ، اما بعد برتولازمست مراعات پارسائی و پرهیزکاری خدای یگانه بی‌انباز وازو هراسیدن وجانب او نگاه داشتن واز خشم و کین اودور شدن ،وپاسبانی رعیب‌خویش درشب وروزکردن . وبرخویشتن لازم‌گردان جامهٔ تندرستی را که خدای برتو پوشانیده ، بیاد داشتن رستاخیز و بازگشت بدو و آن چیزیکه راهگذر وگرویدن توبسوی اوست وآنچه ترا درمعرض شمار برسرآن بازخواهند داشت ، واز آن بازپرس خواهد بود . و خویشتن را لازم‌گردان کاربستن درهمهٔ این‌کارها بدانچه خدای گرامی ترا نگاه دارد ورستگاری دهد تـرا در روز شمار ازکیفرخویش و از بادافرهٔ دردناك خویش. بدان‌که خدای گرامی برتونیکوئی کرده وترا لازم گردانیده است دلسوزی و مهربانی بآن کسانی از بندگان خویش که ترا نگهبان کارایشان ساخت و از توپاسبانی ایشان خواست و تراگماشت که بدیشان داد ورزی وحتی خدای رابرپای بازایستی وحریم ایشان وتخمهٔ ایشان را پاس‌داری‌و خونهای ایشان را پاسبانی کنی وراههای ایشان ایمن داری وآسایش ایشان ببینی و آسودگی ایشان‌فراهم‌کنی وخدای گرامی‌ترا بازمیپرسد از آنچه برتوفرض گردانیده وترا بدان باز میدارد وازتو میپرسد و پاداش میدهد ترا بدانچه برترداشته و باز پس داشته پس برآن فهم وفرزانگی وبینش خود را فارغ گردان ونباید که ترا هیچ‌کاری از آن باز دارد زیراکه آن راز کارتو واندازهٔ کارتست ونخستین چیزیست‌که خدای گرامی‌ترا هم‌آهنگ میسازد. بدان‌ازبرای رشد وراه یافتن تو.وباید نخستین چیزیکه برخویشتن لازم گردانی وکارهای نیك خود را بدان وابسته‌کنی آن باشد که چشم برآن چیزی داری‌که خدای گرامی برتو فرض کرده است از گزاردن پنج نماز وآن را بامردم همگروه بجای آری ودرهنگامهائی که نهاده است با سنتی که گفته است بگزاری. چون اسباغ و وضوبرای‌آن وگشایش بیاد خدای گرامی درنماز وترتیل در قرائت وتمکین دررکوع وسجودوتشهد خویش ودرآن رای واندیشهٔ خویش راراست

گردانی و کسانی را که با تو باشند بنماز دلیر گردانی و در فرمان تو باشند . و باید که ایشان را بر نماز خو دهی که نماز چنانست که خدای گرامی فرموده که نماز از بد کرداری و زشت‌کاری باز دارد ودر پی آن درآی و سنن پیامبر برگیر و ازخوی وی پیروی کن و از آثار پارسایان گذشته که از پس وی بوده‌اند راه برگیر و هرگاه که تراکاری پیش آید یاری جوی درآن باستخارهٔ خدای‌گرامی و پرهیزکاری و بکار بستن آنچه خدای گرامی درنامهٔ خویش فرستاده از امر و نهی وحلال‌وحرام وپیروی آنچه‌ازکارهای‌پیامبررسیده و بایست بدانچه‌خدای‌گرامی برتو راست‌واستوار گردانیده و از داد روی برمتاب درهرچه‌باشد،خواه‌ازآن‌دلگیرباشی،نسبت بنزدیك‌و دور وآشنا وبیگانه . و برگزین فقه و مردم فقه را ودین و برندگان دین را و نامهٔ خدای‌گرامی و روندگان بدان‌کتاب را ، چه‌آراسته ترین چیزیکه آدمی بدان زیور گیرد تفقه در دینست و باز جستن آن و دلیرگردانیدن بر آن و شناختن آنچه نزدیکی آورد بخدای گرامی و آن راهنمایست بهر نیکی و راهبرست او را وگوینده‌است بنیکی و دور دارنده است از همهٔ گناهان‌کشنده و با یاری خدای گرامی افزون میشودشناسائی بنده مرخدای را ،گرامی‌داشتن‌بندهٔ خدای را ودر یافتن پایگاه های بلند دررستاخیز با آنکه این معنی چون بر مردم آشکار باشد، سرپیچی از فرمان تو خواهند کردن و شمار از نیروی توخواهند گرفت وبتو خواهند گرائید، بدادگستری تو دل‌خواهند داد و ترا لازمست که بمیانه روی و میانه گزینی و میانه جوئی کوشی در همهٔ‌کارها چه‌هیچ نیکی به‌از اقتصادنیست که‌سود را آشکارکندوامن‌راپاس‌دارد وبرتری‌را فراهم آورد و میانه‌روی و میانه‌گزینی رشدرا فراهم‌کند ورشد دلیل برکامیابی‌باشدکامیابی گشاینده وراهنماوپیشرو به‌نیك‌بختی‌میباشد واستواری‌دین‌وسنن هاویه بمیانه‌گزینی است ومیانه‌روی برگزین در همه‌کارهای دینی خویش و از بازجستن‌آن جهان‌کوتاهی

مکن . و باز جستن پاداش و بهای کارهای نیکو و سنن معروف و سالم رشد و بسیار نیکوئی کردن و کوشیدن در آن را پایانی و اندازه‌ای و انجامی نیست . هرگاه که خواست تو از آن خشنودی خدا باشد و خرسندی او و همراهی با دوستان خاندان پیامبر، در خانهٔ کرامت او و بدان که میانه روی در کار این جهان مرد را گرامی کند و از گناهان باز دارد و تو نگاهبانی نفس خویشتن و نزدیکان خود و نیکی کارهای خود نتوانی کرد بچیزیکه بهتر از میانه روی و میانه گزینی باشد پس آنرا بیاور و آن را ره‌آورد خویش ساز تا کارهای تو بجای آورده شود و نیروی تو افزون گردد و خاص و عام تو بپارسائی آید . وگمان خود را بخدای گرامی‌نیکو ساز تا رعیت تو از برای تو استوار شوند . و در همه کاری طلب و التماس را بسوی خدای‌گرامی دست‌آویزکن تابه سبب آن نعمت خدای گرامی را بر خویش‌جاویدان داری وهیچ‌کس از کسانی را که بکاری گماری ببدی آلوده مدار تا آن که آن کار گشاده نکرده باشی و در آشکار کردن چیز های پوشیده مکوش . چه بد گمانی بر مردم بی‌گناه و گمان بد بدیشان بردن خود گناهست . پس گمان نیکو بیاران خویشتن بردن را خوی خود ساز و بدگمانی بدیشان داشتن را از خود بران و این کار ترا بر نیکوکاری بدیشان یاری کند وایشان را برخوبی داشتن یار گرددوچنان کن‌که دشمن فدائی و اهریمن رادر تو راهی و دستی نباشد . چه اهریمن باندکی از وهن و سستی تو بسنده میکند و غم را اندر نهاد تو بسبب بدگمانی بیاران و مردمان راه میدهد و گوارائی سرورترا می‌زداید . و بدانکه چون نیکوگمان باشی نیروئی و آسایشی می‌یابی وبسبب‌آن برآورده میشود آنچه برآورده شدن‌آن را از آن‌کارها میخواهی و بسبب آن مردم را بدوستی خویش میخوانی و همه کار های خویش را استوار میکنی و باید نیکوگمانی بمردمان ویارانت ترا باز نداردازآنکه ازایشان

باز پرسی و رسیدگی و وارسی کنی از کارهای خویش . و باید که کار های دوستان بگزاری وپاسبانی رعیت بجای آوری و بنگری واندیشه‌کنی درکارهائی‌که‌استواری و نیکوئی کارهای ایشان رافراهم آورد وبایدکه برآوردن‌کارهای دوستان وکوشیدن در بهبودو نیکوئی حال ایشان و پاسبانی رعیت و بدست‌گرفتن‌کار ایشان ونگریستن در کاری که سبب استواری و نیکوئی کار ایشان باشد و نگریستن در نیازها و دربایست های ایشان و بدست گرفتن روزیهای ایشان پیش تو برتر و برگزیده تر از چیزهای دیگر بود ، چه آن باعث استواری دین و زنده گردانیدن سنت گردد وپاك گردان اندیشهٔ خویش را درین کارها و بایست براست گردانیدن و به‌گردانیدن نفس خویش ایستادگی کنی که داند باز پرس خواهد بود از آنچه وی کرده است وپاداشی خواهد بود بنیکوئی که‌کرده وکیفری خواهد بود ببدی که از وی سرزده و خدای گرامی دین را حرز و عزت گردانیده و هر کس را که از دین پیروی کرد گرامی داشت . پس با رعیت خویش و با هر که سیاست و هوا داری و بر آوردن کار او می‌کنی بر راه دین رو و باز بایست بر اندازه های خدای بر گناهکاران و بزهکران باندازهٔ شایستگی وبایستگی ایشان و کیفر را درنگ روا مدارودر بادافراه وعقوبت وکسانیکه درخور تأدیب و سیاست اند دیر مپای، چه بسیار روی وکوتاهی درین‌کار بفساد انجامد و نیکوگمانی تو از میان بردارد و درین کارها بایست برسنن وقوانین معروف و مسلم واز بدعت‌ها وشبهه ها دوری گزین، تادین تو درست‌باشدوجوانمردی تو استوار باشد و هر گاه بامری پیمان دهی پیمان خویش بدار . و هرگاه وعده‌کنی بکاری در برآوردن آن بکوش وهرگاه وعدهٔ نیکوئی دهی آن را بجای آور و حسنه بپذیرو آن را بده وازآهوی هر خداوند آهوئی از رعیت خویش چشم بپوش وزبانت را از دروغ و ناروا گفتن ببند و خداوندان دروغ را دشمن دار و سخن چین را از خویشتن دور کن‌که آغاز فساد در کار تو چه عاجل و چه آجل نزدیك گردانیدن

دروغزن و گستاخی بردروغست ، چه دروغ سرگناهانست وزور و ناروا پایان‌گناهست چه خداوند نارواها درست نمی‌نماید و اگر بدوستی گویند گوینده بدوست نمی‌ماند و کار وی راست نگردد و مردم راست‌گوی و نیك اندیش را دوست دار و ناتوان را زنهار دار و صلت رحم بجای آور و بآن دریافت خشنودی خدای و گرامی داشتن‌او و بازجستن خرسندی او وخانهٔ بازگشت را بنگر ودوری‌گزین ازگرایشهاواندیشهای بد و بیداد و ستم . رأی خویش از آنهابگردان و رأی خویش درین باب بر رعیت آشکار کن و ایشان را بدادگری و سیاست استواردار و بحق و شناسائی که ترا براه راست‌میرساند، بایست و خداوند نفس خویش‌باش. از خشم راندن و نمودن وقار وتاب خویش بنمای و از تندی و تیزی و خویشتن بینی در کارهای خود بپرهیز وخود را بازدار از آنکه گوئی امیرم و بر مردم چیره‌ام و هرچه خواهم توانم‌کردن، چه این کار زود رأی را بشکند و یقین را بخدای گرامی بکاهد و اندیشهٔ خودرا با خدای گرامی پاك دار و نیرو ده یقین بخدای را و بدان که سری و سروری از آن خداست بهرکه خواهد دهد و از هرکه باز ستاند و دگرگونگی نعمت و روی دادن عذاب و سختی بهیچ‌کس چنان نزدیك نمی‌نماید که بدارندگان نعمت نزدیکست،از یاران و امیران و نزدیکان پادشاه و کسانی‌که دستگاه ایشان را گشادگی و گستردگی هست هرگاه ناسپاسی خدای گرامی و نیکوئی‌های او ورزند و دست درازی و فزونی کنند بسبب نیکوئی‌ها ونعمت‌هائی‌که خدای گرامی بدیشان بخشیده است.آز نفس‌خویشتن را از خویش دور کن که ذخیره‌ها و گنج هائی‌که می‌نهی بر پارسائی و پرهیزکاری باشد وبردادگستری وبهبود حال رعیت وعمارت و آبادانی شهرهای ایشان ودلجوئی از کار ایشان و پاسبانی از خون ایشان و فریاد رسی ستمدیدگان ایشان و بدان که خواستهائی را که گنج می‌نهی و انباشته میکنی آن را زایش و افزونی نبود وهرگاه

در بهبود رعیت‌بکار بری و در دادن حق ایشان و برآوردن روزیهای ایشان بنهی، آن خواسته‌هازاینده و فزاینده‌گردد و همهٔ مردم بدان براستی‌گرایند و ولایت وحکومت بدان آراسته گردد و روزگار بسبب آن گوارا و خوش گردد و از آن عزت و سود فراهم‌آید. پس باید که گنجها و خزینه‌های تو پراکندن خواسته باشد درآبادانی‌دیار اسلام و مردم اسلام وخواسته را بردوستان امیرمومنان بسیار ببخش، چه حقون‌ایشان است و ازاین‌خواسته‌ها بهرهٔ‌ایشان‌را برسان وکارهائی برخویشتن فراگیرکه آراستگی کار ایشان و زندگی ایشان کند. چه هرگاه‌چنین کنی نعمت بر تو بماند و سزاوار افزونی نعمت از خدای گرامی گردی و بسبب این بر گردآوردن خراج و خواستهٔ دیوان وگرد آوردن و نگاهداشتن خواستهٔ مردم و اسباب کار و کار فرمائی خویش توانا تر خواهی بود و همهٔ مردم بسبب داد و نیکوکاری تو بر ایشان به‌پیروی از تو آماده‌تر و بدانچه تو دل بدان گماری گراینده‌تر باشند و نفس خویش را برنجان در هرچه ازین باب تازه گردد و پاداش تو درآن بزرگ بود وهر آینه آنچه از خواسته در راه خدای هزینه کنی بجای میماند و سپاس گزاران را سپاس بدار وبرآن پاداش ایشان بده و ازآنچه این جهان و غرور این جهان بیمهای آن جهان را ازیادتو ببرد بپرهیز . پس سستی مکن از کارهائی‌که بر تو بود ، چه سستی کوتاهی وبسیار روی آورد وبسیارروی‌مرگ‌برانگیزد وباید که‌کارتوجزخدای‌گرامی را نباشد و از اوامید پاداش‌وکیفر داشته باشی نه ازمردمان،زیراکه وی برتو نعمت‌فراوان بخشیده وبخشش خویش را بر تو فراخ ساخته و بسپاس بگرای وبر سپاس پشت مکن تاخدای‌گرامی نیکی و نیکوئی برتو افزاید، چه خدای گرامی پاداش وبها دهد باندازهٔ سپاس‌سپاس گذاران و کردهٔ نیکوکاران و هیچ‌گناهی را خرد مگیر و با هیچ حاسد روزگاربسر مبر و هیچ نابکار مبخشای و با سپاس ناگزار نیکی مکن و با دشمن آسان مگیر و درنگ مکن و هیچ سخن چین را استوار مدار و خداوندان غدر را امین مگردان و

با بدکاران مدارا مکن، وهیچ دشمنی‌را فرومگذاروهیچ مرائی‌رامستای وهیچ‌کس را خرد مگیروهیچ دریوزه‌گر تهی‌دست را مران وهیچ‌ناروا را زنده‌مگردان و برکارهای دون منگر وهیچ وعده فرومگذار وفرزانگی را از دست منه و خشم آشکار مساز و خداوندکبرمباش‌واز بسیاری سرور براه‌نوش‌مرو وهیچ‌نادان را تاب میاور ودرجستجوی آن جهان‌کوتاهی مکن ، وباروزگار ستیزه مکن وبا بیدادگران ازراه نرمی یا محابا چشم مپوش ودرکار این‌جهان درپی پاداش آن جهان مباش وبابیدادگران از راه‌نرمی یا محابا چشم مپوش و درکار این جهان در پی پاداش آن جهان مباش و بادانایان و فرزانگان بسیار رأی می‌زن وخویشتن را بحلم‌کارفرمای وازآزمودگان وفرزانگان و خداوندان رأی و حکمت سخن بپذیر، و دررأی زدن خداوندان نفسهای ناتوان و بخیلان را راه مده واز ایشان سخن منیوش که زیان ایشان بیش از سود ایشان بود و هیچ چیز زودتر ازبخل چیزهائی راکه پیش آید از کار رعیت تباه نکند و بدان که هرگاه آزمند باشی بسیار خواهی ستاند وکم خواهی داد وهرگاه چنین باشی کارهای تو جزاندکی‌راست نشود چه مهرتو اندردل مردم آنگاه جای‌گزین شود، که خویشتن را از خواسته بازداری وبخشندگی برایشان کنی و مهر دوستان آنگاه صافی‌گردد که بدیشان ببخشی وداد و دهش بدیشان کنی پس‌از بخل دوری‌گزین و پرهیز لازم‌شمار وبدان بخل نخستین چیزیست که مردبدان از خدای‌خویش بازگردد وبازگردندهٔ از خدارسواست وگفتهٔ خدای‌گرامی بکاربندکه‌گویدآن‌کس‌که به‌خدای‌امید داردرستگار گردد وایشان رستگارانند و همهٔ مسلمانان را درخاندان خویش بهره‌ای نگاه‌دار و یقین داشته‌باش که بخشش بهترین کارهای بندگانست وآن را خوی خویشتن ساز و راه دهش را بحق همواره آسان دار وحق‌کار وآئین خویش‌گردان وپرسش ازکارهای سپاهیان کن وبدیوانها ونوشتهای ایشان برس وماهوار و روزی وبیستگانی ایشان بده

و زندگی را بریشان فراخ ساز چندانکه خدای گرامی تهی دستی را بدان ازیشان بگرداند وکارایشان برای تونیروگیرد ودلهای ایشان درفرمان‌توآید وکارتراگشادگی وفراخی‌افزون شود وفرمان روایان را دین نیك بختی بسنده است‌که برلشکرومردان خویش ازداد ونگاهبانی ودرست رفتاری وهواداری وگشادگی‌ومهربانی رحمتی باشند پس از ناگواریهای یك گروه خویشتن را دور دار بدان‌که برتری آن‌گروه دیگررا بیاد آوری‌که اگر خدای‌خواهد راستی ورستگاری وبهبود رادریابی وبدان‌که فرمان وقضا ازسوی خدای‌گرامی باندازه وپایه ایست‌که هیچ کاری‌بدان اندازه نیست ، زیرا ترازوئیست‌که احوال مردم برروی زمین بدان راست میآید وبداشتن داد درقضا وکار احوال رعیت استوارمیگردد وراهها ایمن میشود وستمدیده‌را انصاف داده میشود، و مردمان حقوق خویش را میستانند و زندگی مردم نیکو میشود وسپاس فرمان برداری گزارده میشود وخدای‌گرامی تندرستی وآسایش راروزی میکند واین استوار میشود وشرایع وسنن برراه‌خود روان میگردد ودر فرمان‌خدای نیرومند وسخت باش وپارسا باش از آلودگی بآهوها ودر رفتن برراه شرع بکوش و از شتاب بگریز واز ناروا و شتاب زدگی و بی‌تابی دوری‌کن وببهرهٔ خویش بسنده‌کن واز آزمون خود سودبرگیر ودر خاموشی‌آگاه‌باش ودرسخن گفتن استوارباش وبا دشمن به‌انصاف رو وهنگام شبهه وسرگردانی درنگ‌کن وصحبت می‌رسان وزنهار ترادر کار رعیت محاباتی ومحاماتی فرو نگیرد و سرزنش گوئی ترا سرزنش نکند وپایدار و آهسته باش و تیزاندیشی و چاره‌جوئی و اندیشه‌گری واعتبار بکاربند ونزد پروردگار خویش فروتن وگشاده روی باش و باهمه رعیت خود مهربان باش وحق را برنفس‌خود چیره‌گردان وزنهار درخون ریختن شتاب مکن که خونها را نزد خدای گرامی جایگاه بزرگست و برین خراج بنگرکه رعیت بدان‌استوار میشود وخدای‌گرامی‌آن را آبروی وبلندی اسلام‌گردانیده وگشادگی مسلمانان وکین دشمن اسلام ومسلمانان ازدشمنان خرد وبزرگ‌مسلمانان ،

پس خراج را میان خداوندان خراج بخش‌کن وبحق وداد‌گری و همه‌کس رااز آن بهره‌بخش وچیزی از آن را ازبزرگی ببهانهٔ بزرگی‌وی وازتوانگری ببهانهٔ توانگری او دریغ مکن وآن را ازیکی از دبیران یا ازمردان وخاصگیان خود دریغ مکن و بیش ازاندازه تاب وتوان ازآن فرا مگیر وازکسی‌کاری مخواه‌که درآن بی‌اندازگی کرده باشد وهمهٔ مردمرا برحق وبرراه حق بدارکه این الفت ایشان را بیشترگردآورد و خرسندی مردم را بیشتر لازم دارد وبدان که ترا بفرمانروائی گنجور و نگهبان و چوپان زیر دستان توکرده‌اند وزیردستان ترا رعیت نام نهاده‌اند ارآنکه توراعی‌ایشان وقیم ایشانی وآنچه بتوانائی خود ترا بدهند ازیشان بگیر، وآن را دراستواری کار ایشان ودر راست‌گردانیدن‌کجی‌های ایشان وخداوندان‌رای وچاره‌جوئی نه وآزمون وآگهی بکار ودانش وسیاست وبازپرسی را بریشان گمار و روزی را بریشان گشاده گردان که این حق برتو لازمست درآن کاری که بگردن گرفته‌ای و آن‌کار بنام‌تو خواهد بود .

پس هیچ کار دیگر ترا از این کار باز ندارد هیچ چیز ترا از آن نگرداند و اگر تو مال برافشاندی و برکار خویش بواجب بایستادی ، افزونی نعمت را خواستار باشی ازسوی پروردگار خویش ونیکنامی درکار خود وبپاداش این رعیت برتومهربان گردد ومرایشان را بصلاح یاری میکنی ونیکوئیها در دیارتو روان میگردد وعمارت وآبادانی درآن سرزمین آشکار میشود وفراوانی وترسالی روی بدان می‌نهد وخراج افزون میگردد وخواستهٔ توفراوان میشود و برنگاهداشتن لشکر وخشنود ساختن مردم بدهش وبخشش نیرومند میشوی بدست خویشتن درهرکار نزد دشمنان پسندیده در سیاست وستودهٔ روزگار بشمار خواهی رفت ونیز بهرکار خداوند سپاه وعدت وآلت ونیروخواهی بود پس براین‌کار دل بگمار وچیزی را برین برترمشمارکه اگرخدای خواهد بدینکار پسندیده شوی ودرهر ناحیتی از کارگشایان خویش امینی بگمارکه

خبرهای کار آزمایان بتو رساند وسیرت کارهای ایشان بر تو بنویسد چنانکه گوئی هر کار آزمائی را بچشم خویش همی بینی وکارهای اوهمی نگری واگرخواهی که کار آزمائی را بکاری بگماری در عواقب آنچه اراده داری اندیشه کن پس اگر سلامت وعافیت را درآن اعتقاد کنی ودر آن امید داشته باشی که درپاسبانی زیردستان توانی کوشید برآن کار دل بنه وگرنه دست ازآن بردار ونیز درآن کار با خداوندان دانش و بینش مراجعت ومشاورت کن وآنگاه شمار آن کار برگیر چه بسا باشد که آدمی درکاری بنگرد و بدان به آرزوئی دل بندد وآن آرزو وی راگمراه وتباه کند وآن کار مراو را خوش آید پس اگر درسرانجام آن کار ننگرد او را هلاك آورد وکار او شکسته وتباه گردد پس حزم واحتیاط راکارفرمای درهرچه بدان اراده کنی وپس از یاری خدای گرامی بنیروی خویش آن کار بگزار وبسیار باخدای گرامی استخاره کن در همه کارها وکار امروز را همه بپایان رسان وچیزی بفردا میفکن وباخشروئی کار امروز بکن چه فردا را نیز کارهائی و حوادثی هست وبسا باشد که ترا از کار بازماندهٔ امروز غافل سازد وبدان که امروز چون بگذشت با آنچه دراو بود برفت و اگر درکار امروز درنگ کردی کار دو روز ترا بماند و تا وقتیکه ازآن نپرداخته باشی ترا مشغول خود سازد وهرگاه که کار هرروز را درآن روز بکردی نفس وتن خویش را آسوده‌ای وکارهای پادشاهی خویش را استوار ساخته‌ای وبنگر برمردم آزاده و پیران از ایشان از آن کسانیکه یقین بپاکی درون ایشان داشته باشی ومهربانی ویاری ایشان مرترا بدل بستگی برکار تو گواهی دهد وایشان را برگزین وبدیشان نیکی کن وخاندانهای کهن را نیکودار وحاجت ایشان برآور وروزی ایشان برخویشتن بگیر وکار ایشان راست کن تا تهی دستی گرد ایشان نگردد وخودبکار ایشان بنگر وحال مسکینان وتهی دستان وکسانیکه نتوانند ستمی را برایشان شده باتو بازگویند، ببین وزیردستی راکه نمیداند چگونه

حق خویش بازجوید از چشم میفکن وازو بپرس و درپرسش مبالغه‌کن و مردم پارسا را از رعیت خویش برین‌گونه مردم بگمار وایشان را بفرمای که حاجت خویش‌ترا گویند تا تو درآن بنگری وآنچه‌سبب صلاح ایشان باشد بکنی و برآوری وکارخداوندان سختی‌ها ویتیمان و بی‌کسان وزنان بی‌شوی را برعهده بگیر وایشانرا روزی وخواسته از مال خویش بده ودرین باب از امیرالمؤمنین که خدای او را گرامی دارد پیروی کن وچنانکه او بدیشان مهر میورزد و بدیشان خواسته می‌بخشد تونیز بکن تاآنکه خدای‌گرامی روزی ایشان‌را بدست توگشاده‌کند وبرکت وافزونی خویش را برتو بخشد و کوران را از خزانه خویش روزی بده وحافظان قرآن را برتراز دیگران دان و بیماران را خانهٔ بسازکه ایشان را درآنجا بنشانی و قیم‌هائی برگزین که کار ایشان راست‌کنند وپزشکان بگمارکه بیماریهای ایشان درمان‌کنند وشهوتها ومیلهای ایشان را برآور تا بدانجای‌که باعث اسراف دربیت‌المال نشوند وبدانکه هرگاه حق مردم داده شود و افزون برآن نیز بدیشان بدهند ایشان خشنود نگردند و دلهاشان خوش نشود مگرآنکه حاجت خویش بکارگشایان برند بطمع دریافتن افزونی وجستن سود بیشتر وآنکس که گشایندهٔ کارهای مردم باشد ازبسیاری آنچه برو وارد شود پژمرده خاطرست ورنج وسختی‌که به‌او میرسد ذهن واندیشهٔ اورا فرامیگیرد وآنکس‌که بداد گراید ونیکی کار خویش را درعاجل وپاداش خویشتن را در آجل شناسد برابرنبود باکسی‌که اندك‌گیردوخردشماردآنچه راکه‌بیزاری خدای وکاهش رحمت اوشده باشد. و مردمرا نزدخویشتن بسیار بار ده وروی خود بایشان بنمای وحواس خویش رابرای ایشان ساکن ساز و خوان خویش را برای ایشان ساکن ساز و خوان خویش برایشان بگستران وایشان را گشادگی وشکفته روئی خویش آشکارکن وبا ایشان بنرمی سخن گوی وایشان را بداد ودهش مهربانی‌کن وچون بخشش‌کنی بگشاده‌روئی‌وخوشی‌کن،

وسپاس‌وپاداش‌مخواه ، چه‌اگرخدای‌خواهد این بازارگانی راسود بسیاربود واندازه‌گیر از کارهای‌این جهان، بدانچه می‌بینی وبدان‌کسان‌که پیش ازتو رفته‌اند،ازخداوندان فرمان درقرنهای‌گذشته ومردم پیشین، پس درهرحال بفرمان خدای رو وبرمهرخدائی بایست وشریعت وسنت نگاهدار واستوار باش دردین ودرکتاب او ودوری‌کن ازآنچه بجزاین باشد وبا این دگرگونه بود وازخشم خدای گرامی بترس وخواسته‌ای‌که‌کار-گشایان توفراهم میکنند وآنچه هزینه می‌کنند ازآن آگاه باش وچیزی ازحرام گرد مکن ودر راه اسراف بکار مبر و بادانشمندان بسیار بنشین وبا ایشان بیامیز ورأی‌زن وباید که به پیروی ازسنت بگرائی وآن را استوار داری وکارهای بزرگ و جایگاه بلند خواهی وگرامی‌تر هم‌نشینان تو وخاصگیان توآن‌کس بود که اگر درتو آهوئی بیند پایگاه تو اورا باز ندارد از آنکه آن آهوی ترا درآشکار وپنهان برتوفاش کند وهرچه راکه درآن نقصی باشد، باتوباز گوید که چنین‌گروه مهربان ترین دوستان و یاران تواند وکارگشایان و دبیران خویش را هریك وقتی بگزین که درآن وقت نزد توآیند بانوشته‌ها وخبرهای خویش وآنچه نزد ایشانست ازحاجتها وکارهای خود و امور نواحی و رعایای تـو ودرآن هنگام که این کارها برتو میآورند گوش وچشم و دانش وفرزانگی خویش رافارغ سازوبسیار درآن بنگر. چاره‌جوئی واندیشه‌بجای آور وهرچه باحق وحزم برابرباشد بکن‌ودرآن با خدای گرامی استخاره‌کن وهرچه مخالف آن بود ، بدرنگ ورسیدگی ازآن خویشتن‌داری‌کن ونه بررعیت خویش ونه بردیگران ازنیکوئی‌که‌با ایشان‌کنی منت منه وازهیچ یك‌از ایشان جزوفا و ایستادگی ویاری درکارهای امیرالمؤمنین ولینعمت خویش چیزی مخواه ودر برابر این‌کارها نیکوئی‌کن ودرین نامه‌نیکو بیندیش ودرآن بسیاربنگر وبدین راه رو ودر هرکاری از خدای گرامی یاری بجوی و بدو استخاره‌کن چـه خدای‌گرامی یاور خداوندان صلاحست وبایدکه بزرگترین سیرت تووبهترین عیش توآن‌باشدکه درآن هوای‌خدای

گرامی بود ودین او را نظام وبندگان او را عزو تمکین بود و اهل ذمه و مسلمانان را عدل وصلاح بود واز خدای خواهانم که یاری وکامکاری و رستگاری ترا نیکو گرداند» .

این نامه بزبان عربی نوشته شده است . وابن ابوطاهر طیفوردر «تاریخ بغداد» آن را نقل کرده است . وبعداز وی مورخانی چون طبری وابن اثیر مکتوب مزبور را درکتب خویش آورده‌اند . این نامه درمشرق زمین بخصوص درکشورهای عربی بعنوان نمونه‌ای از انشاء و مراسلات معروف گردیده است . ترجمهٔ آن را ازکتاب طاهریان که مرحوم سعیدنفیسی نوشته‌اند دراینجا آورده شد .

ذوالیمینین: طاهر راذوالیمینین گفته‌اند. ظاهر اکفایت ولیاقت وتسلط اودرامور، سبب شهرت او به ذوالیمینین گشته‌است . دروجه این نسبت اقوال مختلف است . ازآن جمله گویند : وقتی طاهر بامرمأمون میخواست با حضرت امام رضا بیعت کند دست چپ خود را دردست حضرت نهادوگفت دست راست من درخراسان مشغول بیعت با مأمون است ، چه رسم عباسیان چنین بودکه موقع اخذ بیعت، خلیفه باولیعهد بمسجد حاضر میشد ومردم باهردو بیعت میکردند . باینطریق که دست راست رادردست خلیفه ودست چپ را دردست ولیعهدمینهادند. چون حضرت رضا این پیش آمدرا برای مأمون نقل کرد مأمون گفت من دست چپ طاهر رانیز دست راست حساب میکنم تا نقصی در بیعت اوبا امام نباشد . بهمین جهت طاهر بذوالیمینین اشتهار یافت .

هم چنین گویند چون باهر دودست شمشیرمیزد او را ذوالیمینین میگفتند . و یا چون شحنگی بغداد وامارت خراسان را همزمان در دست داشت اورا باین لقب میخواندند. همچنانکه فضل بن سهل وزیر مأمون را ،کههم برسپاه وهم بردیوان وفقه ریاست داشت ذوالریاستین میخواندند .

طبری مینویسد :که‌در سال ۱۹۵ه چون خبر کشته شدن‌علی‌بن عیسی وپیشرفت طاهر به‌مأمون رسید اورا «ذوالیمینین حبل‌الدین» لقب داد .

ابن خلکان مینویسد . درجنگ باعلی بن عیسی ، بدست خود برسر علی زد و او را دونیمه کرد ، واین زخم را بدست چپ‌زد .

درتاریخ مسعودی‌آمده است : «ذوالریاستین فضل‌بن سهل راگفتند وذوالیمینین طاهر را گفتند وذوالقلمین ، که صاحب دیوان رسالت مأمون بود .»

درجوامع الحکایات آمده‌است که‌چون طاهر برعلی‌بن عیسی غلبه‌کرد «درحال نامه نوشت بخدمت فضل‌بن‌سهل بغایت ایجاز درسخن واختصار درکلام رعایت‌کرد... چون نامهٔ به‌مأمون رسید همان روز بخلافت بروی سلام‌کردند وکار خلافت اوتنظیم شد مأمون طاهررا ذوالیمینین نام کرد » .

درطبقات ناصری آمده‌است : «بدانچه علی عیسی هامان (ماهان) را بدو دست شمشیر زد وبکشت» مأمون او را ذوالیمینین لقب فرمود[1] .

روایت دیگری هم دراین باب هست‌که احتمال صحت آن‌کمتراست: ابومحمد عبدالله اسعد یافعی درکتاب مرآة الجنان وعبرة الیقظان میگوید : «ابوالحسین‌سلامی درتاریخ ولاة خراسان آورده است که چون مأمون بفرستادن طاهربن حسین بجنگ برادرش امین عزم کرد ، فضل‌بن سهل برزایچه نگریست ودلیل او را درمیان آسمان یافت ودوسمت راست داشت ، مأمون را خبرداد که طاهر برامین پیروز خواهد شد و اورا ذوالیمینین باید لقب داد و کار چنین خواهد رفت . مأمون از روشن بینی فضل درشگفت شد و این لقب را به‌طاهر داد» .

درهرحال پیداست‌که مأمون بسبب تحسین واعجابی که درحق طاهر داشت او

---

۱ ــ طبقات ناصری ، منهاج السراج جوزجانی ، ص ۱۳۰

را به این لقب خوانده است .

جانشینان طاهر : طلحة بن طاهر

طاهر را پنج پسر بود: علی ، طلحه، ابوالعباس عبدالله، حسن ، ابوالعباس محمد.

بعد از فوت طاهر پسرش طلحه ،که باپدر درخراسان بودو بیشتر کارها راهم در زمان پدر در دست داشت ، ازجانب مأمون حکومت یافت . زیرا مأمون از قدرت و نفوذ آنها بیم داشت وصلاح ندید شخص دیگری را بحکومت خراسان منسوب نماید. طلحه درایام حیات پدر حکومت سیستان را داشت . بعد ازرسیدن به‌حکومت‌خراسان در نیشاپور مقیم شد . ازجانب خود الیاس بن‌اسد سامانی را به‌سیستان فرستاد . بقولی طلحه در امارت خراسان نیابت برادرخویش عبدالله بن طاهر را داشت .

مینویسند : هنگام وفات طاهر پسرش عبدالله در رقه مشغول جنگ با خوارج ونصربن شبث بود. مأمون حتی‌مرگ پدررا یك‌چندازاوپنهان داشت وامارت خراسان را به طلحة بن طاهر داد تا به نیابت برادر حکومت کند . امـا بهرحال چنانکه از اخبار برمیآید ، درمکاتبه با بغداد همیشه نه از جانب عبدالله بلکه بنام خـود نامـه مینوشت .

واقعهٔ مهم‌زمان امارت طلحه ، شورش لشکریان طاهر وغارت قسمتی ازخزائن خراسان است، که تا مواجب شش ماهه‌نستاندندآرام نیافتند . شورش لشکرطاهرظاهراً بخونخواهی طاهربود ،که خلیفه را مسئول مرگ وی میدانستند .

مأمون از وضع خراسان فوق‌العاده نگران و احمدبن ابی‌خالد کاردار خویش را جهت استقرار نظم واستمالت ازلشکر بخراسان فرستاد .

دیگرازوقایع‌زمان طلحه جنگهای وی‌با خوارج سیستان وغلبهٔ کلی اوبرحمزه خارجی است .

طلحه در ربیع‌الاول سال ۲۱۳ ه در بلخ وفات یافت وهم در آنجا مدفون شد .

طلحه بشکار وشراب علاقه‌ای تمام داشت . به‌آواز وموسیقی نیز عشق میورزید خنیاگران را غالباً صله‌های فراوان میداد . روایاتی درباب عشرت جوئیهای او در کتابها آمده است که جالب توجه است .

عبدالله‌بن طاهر

مأمون جانشینی طلحه را به‌برادرش عبدالله که در اینموقع در کرمانشاه جهت مقابله با بابك خرمی مشغول تدارك سپاه بود سپرد . عبدالله برادر دیگرخود علی را ازجانب خود بخراسان فرستاد ، لیکن امارت علی طولی نکشید درجنگ با خوارج کشته شد . با مرگ وی ، قریهٔ حمراء نیشاپور دستخوش غارت خوارج گردید و تمام خراسان ازفتنهٔ آنها بخطر افتاد . مأمون عبدالله‌را با عجله به‌خراسان فرستاد .

عبدالله در زمان حیات پدرش طاهر مقام شحنگی بغداد را داشت ، وفوق‌العاده طرف احترام ومحبت مأمون بود. اورا چون فرزند خویش‌دانسته به اواعتمادی کامل داشت . درمجلس ودرپیش درباریان ونزدیکان خویش مکرر او را میستود واو را به پاك‌فطرتی ونیك سیرتی براقران برتری مینهاد .

ابوالفرج اصفهانی درکتاب اغانی بالتفات مأمون نسبت به‌عبدالله بن طاهر اشاره میکند و مینویسد : وقتی مصر بـه سال ۲۱۲ ه توسط عبدالله‌بن طاهر تسخیر و کاملاً قبضه شد ، مأمون جهت اظهار لطف وحق گذاری ، خراج یکسال آن سرزمین راکه بر ۳ میلیون دینار بالغ بود ، به عبدالله بخشید . عبدالله که طبعی بلند داشت ازقبول این‌وجه خودداری وتمام آن مبلغ را بین همراهان توزیع کرد .

عبدالله در سال ۲۰۹ ه حکمران سوریه شد . در سال ۲۱۰ ه بحکومت مصر فرستاده شد تابدفع عبدالله بن السری بپردازد . ودر رجب سال ۲۱۳ ه ، بعد ازمرگ طلحه،رسماً امیرخراسان‌گردید ودرسال۲۱۵ ه بآن دیار رفت. مأمون ولایت طبرستان

رویان ، دماوند وری را نیز ضمیمهٔ قلمرو اوکرد .

وفات طلحه و نبودن عبدالله در خراسان فرصت خوبی بخوارج داد . در موقعیکه عبدالله در سال ۲۱۵ ه به نیشاپور رسید ، خوارج قسمت اعظم خراسان را در دست داشتند . عبدالله بمحض ورود به‌نیشاپور، حکومت سیستان را به محمدبن ـ الاحرص واگذار کردو بدفع‌خوارج پرداخت، ولی چون برزگران وسرشناسان سیستان غالباً با خوارج همدست بودند و عیاران موقعیت را برای غلبه و نفوذ خویش مساعد میدیدند و به‌تاخت وتاز میپرداختند ، کارسخت ترشده بود .

خوارج پس ازمرگ حمزة‌بن آذرك همچنان به‌ستیزه جویی وقتل‌وغارت مشغول بودند . ابواسحاق نامی را بریاست خویش برداشتند . او چون با رؤسای زیر دست خویش اختلاف‌نظرداشت بگریخت . پس اباعوف نامی‌را بریاست برگزیدند وخراسان وسیستان را طعمهٔ خویش ساختند. حکمرانانی‌هم‌که به‌سیستان میآمدند با این‌خوارج پیوسته درجنگ بودند ، واین اغتشاش وجنگ وستیز سیستان را گرفتار پریشانی و ویرانی کرده بود . تا بالاخره عبدالله توانست فتنهٔ خوارج را تا حدی نقصان دهد و رفع کند .

عبدالله طاهر درخراسان بود که مأمون وفات یافت . جانشین او معتصم ، با وجودیکه طبق گفتهٔ گردیزی ازعبدالله دل خوشی نداشت ، نخواست یا نتوانست اورا از امارت خراسان عزل‌کند .

عبدالله دردفع مخالفان خلیفه سعی بسیار نمود. درسال ۲۱۹ ه قیام محمد بن قاسم‌را درطالقان از بین‌برد. او ازعلویان بود ونسب به‌علی‌بن حسین‌امام چهارم شیعیان میرسانید . عبدالله او را دربندکرد ونزد خلیفه فرستاد . این عمل عبدالله مورد توجه معتصم قرارگرفت .

عبدالله درسال۲۲۴ه ،ازطرف معتصم مأموردفع مازیار،که ظاهراً بتحریك‌افشین

طغیان کرده بود گردید و توانست بسال ۲۲۷ه براوغلبه یافته او را به بغداد بفرستد.

عبدالله در ماوراء النهر نیز به بسط نفوذ پرداخت . پسرش طاهر بن عبدالله را در بلاد غز و ترکمانان بجهاد میفرستاد و بسعی او لشکریان خراسان جاهائی را که پیش از آن پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود گشودند .

بدین ترتیب و با این سیاست ، عبدالله بالاخره توانست اعتماد خلیفه را بخود جلب کند تا جائیکه معتصم او را جزء چهارتن رجال بزرگ عهد مأمون نام می‌برد. و این اعتماد بی حد معتصم نسبت بوی ، بالاخره موجب تحریك و کینهٔ و حسدافشین امیراشروسنه گردید . در صدد بدگویی از وی برآمد .

عبدالله مانند پدرش طاهر ، مردی شاعر ، ادیب ، دیندار و فضل دوست بود . بموسیقی و آواز علاقه داشت . بعضی آهنگها را بدو نسبت میدادند . عبدالله شعرا را تشویق میکرد بآنها صله میداد. گویند حنظلهٔ باد غیسی شاعر معروف پارسی‌گوی بدربار اوانتساب داشت . وشعرای عرب چون ابوتمام طائی او را مکرر ستوده‌اند[۱] .

عبدالله در شهر نیشابور ، پایتخت خود ،آبادیهای زیادی کرد . او ازبهترین امرای طاهریان بود . برای پیشرفت‌امر کشاورزی و کیفیت تقسیم‌آب و طرز استفاده از قنات ، که در آن زمان مشکل عمده‌ای را سبب گشته بود ، دستوراتی صادر کرد. طبق دستور وی ، فقهای خراسان و عده ای از فقهای عرب قوانین ، و احکام مناسب جهت رفع دعاوی یا حل مشکلات و شکایات عامه ، که پیوسته روی می‌داد ، تدوین کردند . و بدستور وی کتابی در این باب تألیف یافت ، بنام « کتاب قنی » که تا مدتی ملاك و مرجع قضات در این باب بود[۲] .

وفات عبدالله بسال ۲۳۰ ه در نیشاپور بورم لوزه بوده است .

---

۱ ــ تاریخ ایران بعد از اسلام ، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ، ص ۶۰۷

۲ ــ « « « « « « ص ۶۰۵

طاهر بن عبدالله ، طاهر ثانی

بعد از فوت عبدالله ، ابو الطیب طاهر پسرش ملقب به طاهر ثانی ، که در طبرستان بود طبق وصیت پدرش امارت خراسان و سیستان را یافت . واثق خلیفهٔ عباسی لوای و امارت خراسان و سیستان را جهت وی فرستاد . طاهر هیجده سال بعدالت و تقوی بر این نواحی حکومت راند .

مورخین در پاکی طینت و مکارم اخلاقی طاهر بن عبدالله داستانهای زیادی نوشته اند .

دورهٔ امارت وی جز پاره‌ای زد وخوردهای محلی کم اهمیت واقعهٔ مهمی ندارد .

در زمان امارت وی ، سیستان بدنبال فتنهٔ خوارج گرفتار مطوعه و عیاران شد که به بهانهٔ دفع خوارج، آن ولایت را ازحیطهٔ قدرت وتسلط طاهریان بیرون آوردند. و سیستان در سال ۲۴۸ ه بدست یعقوب افتاد . طاهر خود نیز در همان سال وفات یافت .

محمد بن طاهر

بعداز فوت طاهر ، المستعین خلیفهٔ عباسی امارت خراسان را به محمد پسرش سپرد . وی آخرین امیر طاهریان ، مردی عاطل و ضعیف النفس و عیاش بود . بشعر و شراب بیش از سیاست ، مملکتداری علاقه داشت . بهمین جهت عمال وی درولایات با مردم بخشونت و استبداد معامله می‌کردند .

دوران وی شروع دوران تجزیه و ضعف دولت آل طاهر گردید . در این‌زمان سلیمان عم محمد ، از طرف طاهریان والی طبرستان بود که باهالی صدمات زیاد زد. و بالاخره در نتیجهٔ همین‌رفتار نامناسب و حرکات زشت وی بود که مردم طبرستان بر او شوریده ، خود را از تحت فرمان طاهریان خارج ساختند . و دور علویان را گرفتند .

دوران امارت محمد بن طاهر مصادف با قدرت یافتن ترکان در دربار بغداد بود . هر خلیفه‌ای را که می‌خواستند عزل یکی دیگر را بخلافت می‌نشاندند ، واین خود بیش ازپیش موجب ضعف حکومت طاهریان در ولایات و هرج و مرج‌واغتشاش می‌گردید .

محمد بن طاهر با دو حریف نیرومند چون حسن بن زید علوی داعی کبیر ، ویعقوب بن لیث صفاری ، معاصر بود . همانطوریکه اشاره شد ، داعی ، سلیمان والی طاهری طبرستان را در سال ۲۵۰ ه از آنجا راند وطبرستان را تحت نفوذ خودآورد ویعقوب به‌خراسان‌تاخت و درسال ۲۵۹ ه نیشابور را مسخر ، محمد را اسیرومحبوس کرد . و با اینکه درسال ۲۶۲ه ، بعد ازشکست یعقوب دردیرالعاقول ، ازبند رهائی یافته‌به‌خراسان باز گشت ، کاری ازپیش نبرد ونتوانست دولت طاهریان را باردیگر احیا کند . خلیفه او را از امارت خراسان معزول کرد و او به بغداد آمد و بسال ۲۹۸ ه در آنجا وفات یافت .

بدین ترتیب با غلبه یعقوب بر محمد و تسخیر خراسان ، امارت ۵۳ سالهٔ طاهریان بر خراسان خاتمه یافته منقرض شد .

قلمرو طاهریان : امرای طاهری بر قسمتی از سرزمین ایران ، که وسعت آن از زمان بعضی از امیران این سلسله چون عبدالله بن طاهر بیش از دیگران بوده است ، حکمرانی کرده‌اند .

نقاطیکه حکومت آنها از طرف مأمون به‌طاهر واگذار شد ، ناحیهٔ خراسان شامل مرو ، هرات و بخارا بوده است .

محمد عوفی در جوامع الحکایات (باب پنجم ، قسم اول) مینویسد . مامون طاهر را در امارت خراسان ، درعقبهٔ حلوان تا اقصی بلاد شرق او را داد ، و از رقه و موصل و شام بر وی مقرر داشت و فرمود پسر خود عبدالله را بدان ولایت بنشان .

طاهر درآخر ماه ذی القعده سال ۲۰۵ هجری روی به‌خراسان نهادو عبدالله طاهر را فرمان شد تا به‌بغدادآید و جای پدر بنشیند ، وبرولایت خود عبدالله اسحق بن‌ابراهیم را به نیابت بفرستد .

حکومت سیستان در زمان طاهر بدست پسرش طلحه بود . طلحه ، الیاس بن اسد را آنجا فرستاد. اوضاع سیستان‌که همواره در تاریخ خراسان میدان هرج ومرج و آشوب بود ، از کاردانی و لیاقت طاهر در زمان حکومت وی وتا چندی پس ازآن نیز در امن و امان بود .

حدود قلمرو آل طاهر و وضع مرزهای آن ثابت نبود . قبل از جلوس عبدالله ابن طاهر بامارت خراسان خوارج ، که از زمان طلحه در سیستان حتی در اطراف نیشابور قیام نموده دست بکشت و کشتار زده بودند سراسر خراسان را گرفتند. ولی عبدالله در سال ۲۱۵ هجری ، فتنه را خاموش ، و علاوه بر سیستان نفود خود را تا ری و کرمان نیز بسط داد . وپس از دفع مازیار ، اسپهبد طبرستان ، حکومت‌نواحی گرگان و طبرستان را نیز بدست آورده ، حداکثر وسعت قلمرو طاهریان یعنی از ماوراء النهر و طبرستان تا سیستان و کرمان و ری را حاکم شد . پسرش طاهر بن - عبدالله را نیز بقصد جهاد ببلاد غزان و ترکمانان فرستاد . او توانست جاهائی‌راکه تا آن زمان پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود متصرف شود .

پایتخت طاهریان : پایتخت طاهریان در اول مرو سپس نیشابور بوده است طاهر وقتی به‌خراسان‌آمد میخواست زادگاه خود پوشنگ را مرکزحکومت خودکند ولی چون این ناحیه وسعت زیادی نداشت ، مرو را که مرکز خراسان و یکی از چهار شهر بزرگ[1] این ناحیه در آن زمان بود ، مرکز حکومت خود کرد . دستور

---

۱ ــ چهار شهر بزرگ خراسان آن زمان ، مرو ، نیشابور هرات ، بلخ . بوده است

داد از نزدیکی پوشنگ شهری بنام طاهرآباد بنا سازند .

در زمان طلحة بن طاهر نیز مرکز حکومت مرو بود. ولی عبدالله بن طاهر پایتخت را به نیشابور که از شهرهای پرجمعیت خراسان بود منتقل کرد .

نیشابور ، بطوریکه اغلب مورخین مینویسند در دورهٔ قبل از مغول ، یکی از بزرگترین شهرهای ایران ومجمع علماء ودانشمندان بود . جمعیت این شهر را در این دوره تایك میلیون ونیم نوشته‌اند . عبدالله پس از پایتخت کردن نیشاپور در آبادی آن بسیار کوشید . وبنای قصر معروف شادیاخ را در نیشاپور بوی نسبت میدهند ، مینویسند : ورود عبدالله به نیشاپور مایهٔ آسایش وخوشحالی عام شد .

اهمیت وسیاست طاهریان : طاهریان گرچه حکومتشان دوامی نداشته ولی از لحاظ اینکه اولین سلسله ایرانی بعد از اسلام میباشند ، در تاریخ ایران حائز اهمیت‌اند . زیرا همانطوریکه گذشت این سلسله پیش آهنگ سلسله‌های دیگر ایرانی میباشد .

طاهر نقشهٔ ایجاد دولت مستقل ایران را داشت وآشکارا میخواست سرزمینهای ایران را ازمرکز خلافت جدا کند. مأمون باوجود این نتوانست تضییقاتی علیه خاندان طاهری بعمل آرد . رفتار وی باخاندان طاهر نه‌چون هارون با برمکیان گردید. ودراین موقعیت بپدر خویش تأسی نجست . فرزند طاهر ، طلحه را جانشین وی کرد . تفویض حکومت خراسان به طلحة بن طاهر مبداء حق وراثت خاندان طاهری در ایران شرقی گردید .

درست است که طاهریان ، بگواهی مورخین ، بامقام خلافت رابطهٔ مستقیم داشتند . خطبه بنام خلفا خوانده‌ودر مسکوکات نام آنها را مقدم میداشتند ، و سالیانه سهم بزرگی از خراج و مالیات به خزانهٔ بغداد میفرستادند ، ولی در داخلهٔ خراسان استقلال داشتند و بعبارتی بخلیفه اجازهٔ مداخله در امور داخلی خراسان

را نمیدادند .

طاهریان وقتی به‌خراسان آمدند برای‌حفظ موقعیت خود وتأمین استقلال بیشتر روش عاقلانه‌ای درپیش‌گرفتند . سعی‌کردند قلوب اکثریت‌مردم‌رامتوجه خود سازند . بهمین‌جهت علی‌رغم اکثریت قریب باتفاق فرمانروایان عرب و ایران ، باعامه مردم بخصوص باکشاورزان بمدارا رفتار کردند . کوشش نمودند در حوزهٔ حکمرانی آنها انقلاب وشورشی روی ندهد . سعی کردند مردم را راضی نگهدارند تا بهانه‌بدست دشمنان خود ندهند .

درکتاب زین‌الاخبار گردیزی آمده است که‌عبدالله‌بن‌طاهر بهمهٔ‌کارداران‌وعمال خود نوشت که : «حجب‌برگرفتم شمارا تاازخواب بیدارشوید ،ازخیرگی بیرون‌آئید وصلاح خویش جویید وبابرزگران‌ولایت مداراکنید وکشاورزی‌که ضعیف‌گردد اورا تقویت دهید وبجای‌خویش بازآرید که‌خدای‌عزوجل‌مارا ازدستهای ایشان‌طعام‌کرده است .... وبیدادکردن بایشان‌حرام است »

این نامه میرساند که عمال طاهریان به‌مردم ظلـم وستم روا میداشتند و مردم ستمدیده برای رهائی‌ازاین‌وضع جزطغیان وسرکشی چاره‌ای نمیدیدند.رفتارکارداران طاهری بامردم خراسان چنان‌ظالمانه بود که امیرخراسان ناچار شد بآنها این نامه‌را بنویسد تاز«خواب بیدار شوند ».

بارتلد محقق‌مشهور ، سیاست داخلی طاهریان وشخص عبدالله را مدح وستایش میکند. درکتب‌تاریخی‌قرن ۱۰ تا۱۵ میلادی ،ازدوران‌طاهریان چون‌دوران رونق‌اقتصاد ومعارف یاد شده‌است . عبدالله کوشید تامیزان خراج رادقیقاً بررسی وثابت ومشخص نماید ونیروی تولیدی کشور وبالنتیجه استعداد مردم روستا را برای پرداخت مالیات بیفزاید . تحریر احکام‌شرعی کاریزدر سیستم آبیاری مصنوعی در زمان‌وی توسط فقها

وعلماء تدوین گردید[۱].

عبدالله خود بکشاورزی علاقهٔ وافری داشت . او برای ترویج فلاحت وراهنمائی کشاورزان کوشش میکرد .

ابن خلکان مینویسد : هنگام اقامت کوتاه خویش درمصر، کشت نوعی خربزه را درآنجا ترویج کردکه بنام وی آن را «بطیخ عبدلاوی» خواندند. وچون بسال ۲۲۰ ه در سیستان قحطی پدیدآمد ، سیصدهزار درم نزد فقها ومعتمدان آنجا فرستادتا به‌محتاجان وفقرا تقسیم کنند[۲].

مضمون نامه ودستوریکه طاهر در زمان حیات خویش به عبدالله پسرش نوشته معتقدات سیاسی وی را کاملاً نشان میدهد[۳].

درست‌است‌که عمال‌طاهری درشهرهای‌مختلف خراسان ازظلم‌وجور نسبت‌بمردم خود داری نمیکردند ، ولی در دوران انحطاط وضعف خلفا قدرت و ارادهٔ طاهریان خراسان را ازفتنه وآشوب بدور داشت .طاهریان باوجودیکه نیتی‌چون‌بابك ومازیار نداشتند ولی‌دولت آنها طلایهٔ استقلال ایران بود .

ظهور طاهریان ازنظر تاریخ‌ایران اهمیت فراوان را داراست ، زیرا باظهوراین سلسله آفتاب قدرت وعظمت‌ایران باردیگردرخشیدن‌گرفت ، وایرانیان‌پس‌ازدویست سال اسارت مجدداً حکومت‌ایرانی بوجودآوردند . تأسیس‌سلسلهٔ‌طاهری‌مقدمهٔ‌تشکیل سلسله‌های بعدی درایران بود . وطاهریان وسیله شدندکه بتدریج قدرت‌خلفای عباسی در ایران از بین رود . کم‌کم عمال عرب از ایران اخراج و کارهای عمده به‌ایرانیان واگذار شود .

۱ــ به‌قسمت اوضاع مالی خراسان درایندوره درهمین کتاب مراجعه شود .

۲ ــ تاریخ سیستان ص ۱۸۱ .

۳ ــ رجوع شود به‌ص ۲۹۹ تا ۳۲۱ همین‌کتاب .

باشروع دوران جدید ایرانیان به‌فرهنگ و تمدن خویش بازگشتند ، به‌احیا و تقویت آئین ملی و آداب و رسوم باستانی خود همت گماشتند .

در زمان طاهریان زبان و ادبیات فارسی دوباره زنده‌شد . زبان دری که از زمان اشکانیان در گوشه و کنار این مملکت بوجود آمده بود ، در عصر طاهریان کم کم رو به ترقی گذاشت . با اینکه بعضی از امرای طاهری چون عبدالله بن طاهر توجه زیاد بزبان و ادبیات عرب نشان میداد ، یا نسبت کتاب سوزی بوی داده شده ، ولی باز نمیتوان تصور کرد که در ایندوره بزبان فارسی توجهی نشده است . بقولی زبان فارسی دری زبان درباری طاهریان گردید . بعلاوه شعرائی فارسی زبان ، چون حنظلهٔ بادغیسی در ایندوره زندگی میکرده‌اند .

طاهر سرسلسله این خاندان که خود در ادبیات و نظم و نثر عربی سرآمد زمان بود ، درصفت انشاء و کتابت زبردستی تام داشت ، به‌ادیبان روزگار نیز نیکویی بسیار میکرد و ایشان را مینواخت . بعضی از علمای زمان چون ، عبدالرحمن بن اسحق که قاضی سپاه وی بود ، و محمد بن عبدالرحمن دبیر که پرده‌دار وی بود ... را در سلك کارفرمایان خویش درآورد .

طاهریان میکوشیدند تعلیم و تربیت را در بین مردم تشویق کنند با وجود روش عاقلانه‌ای که طاهریان در داخلهٔ حوزهٔ حکومتی خود ، خراسان داشتند ، چون عبدالله بن طاهر برای جلب رضایت بغداد ، باکسانی چون بابك خرمدین ، مازیار بن قارن بمبارزه برخاسته ، آنها را از بین برد ، مورد علاقه و محبت ایرانیان اصیل نبودند . و همین امر بهترین دلیل لشکرکشی یعقوب باین دیار جهت از بین بردن حکومت این سلسله میباشد . وقتی قوای یعقوب به‌خراسان رسید ، محمد بن طاهر بجای جلوگیری از ورود وی و حفظ موقعیت خود رسولی فرستاد و پیغام داد ، « اگر بفرمان خلیفه آمدی فرمان وی عرض کن تا ولایت بتوسپارم ، اگر نه بازگرد » . یعقوب در جواب فرستادهٔ وی ، شمشیر خود را

عرضه‌کرد وگفت : فرمان من‌این‌است .

طاهر خود چندان علاقه‌ای‌بدین وحتی اطاعت ازامرخلیفهٔ‌عباسی‌نداشت . حس وطن‌پرستی وایران دوستی‌بودکه میخواست بالاستقلال حکومت‌کند . تنها برای حفظ ظاهرومو‌قعیت خویش ، خود را متمایل بدین‌اسلام وزبان‌عربی مینمود ، ولی امرای بعدی‌طاهری بدین اسلام وزبان عربی اهمیت زیادی میدادند . ازخلیفهٔ بغدادتبعیت کرده ، خودرا در حقیقت دست نشاندهٔ دستگاه‌خلافت میدانستند .

دربین امرای‌طاهری ، طاهربن‌عبدالله بیش ازدیگران تعصب دینی‌داشته‌است . در تذکرةالاولیای دولتشاه سمرقندی‌چنین آمده است : روزی شخصی‌کتابی پیش وی آورد وگفت : حکایت شیرینی است داستان وامق وعذرا است،که بنام شاه نوشیروان نوشته‌اند . جواب داد،ماقرآن‌میخوانیم وبغیراز قرآن‌وحدیث‌پیغمبرچیزی‌نمیخوانیم ، ومارا این‌کتاب درکار نیست . این‌کتاب تألیف‌مغان است ودرنزد ما مردودند . دستور داد کتاب رابآب اندازند . وهرکجا ازتصانیف مغان وعجم‌تصنیفی‌باشدبسوزانند .

طاهریان شعرا را تشویق میکردند برخی از امیران این خاندان چون خود طـاهر مؤسس سلسله و عبدالله پسرش قریحهٔ شاعری داشتند . شعرای زیادی درمدح آنها شعرگفته‌اند .

عبدالله در ترویج علم سعی بلیغ داشت . در قلمرو حکومتی خود کودکان را تشویق بآموختن میکرد ، تأکید کرده بود که کودکان فقرا را نیز از مکتب محروم ندارند ، و اسباب و وسیلهٔ درس خـواندن آنهـا را فراهم سازند . تا استعداد کسی ضایع نشود[1] .

غیر ازطاهر مؤسس سلسله ، که رسماً خود را ازتحت نفوذ خلفای عباسی‌کنار

---

۱ ــ تاریخ ایران بعدازاسلام ــ دکترعبدالحسین زرین‌کوب ، ص۶۰۷ ــ تاریخ‌آسیای مرکزی تاقرن دوازده ، بارتلد ص ۶۵ .

کشید ، بقیه امرای طاهری تحت نفوذ خلفای بغداد و تابع حکام دارالخلافه بوده‌اند . بخصوص عبدالله که بعلت تعصب دینی کاملاً تابع نظر خلیفهٔ عباسی بوده‌است. و بهمین جهت خلفای بغداد همیشه حکومت طاهریان را درخراسان تثبیت مینمودند .

طاهریان درمواقع قدرت واقتدار دول مجاور وهمسایهٔ خودرا سرکوب میکردند، ولی دردوران زوال با آنها بملایمت و دوستی رفتار میکردند . همینکه یعقوب در سیستان قدرت یافت و صاحب نفوذ گردید ، طاهربن عبدالله که میدانست ازعهدهٔ وی برنخواهد آمد ، هدایائی باحکومت سیستان وکرمان برای وی‌فرستاد .

درهمان ایامیکه طاهریان درخراسان صاحب قدرت بودند ، قیامهائی در نقاط مختلف کشور علیه اعراب وخلفای عباسی دیده میشود . گرچه این قیامها نیز چون قیامهای قبلی هیچیك به نتیجهٔ قطعی نرسید، ولی در تضعیف حکومت‌عباسی ومقدمات استقلال ایران فوق‌العاده مؤثر بوده‌اند . طاهریان برای جلب رضایت بغداد ، علیه‌این دستجات بمبارزه برخاستند وآنها را سرکوب کردند . معروفترین این قیامها ، یکی قیام بابك به سال ۲۰۱ ه در آذربایجان است . و همانطوریکه قبلاً گفته شده است بابك سالها درقیام دینی خودکه بظاهردنبالهٔدین مزدك بود قصد ملی داشت وبمسلمین واعراب‌کینهٔ سختی میورزید، وسالها بمبارزهٔ خودادامه‌داد . دومین‌قیام ، قیام مازیاربن قارن‌به سال ۲۲۴ ه درمازندران بود، که علیه معتصم خلیفهٔ عباسی‌بپاخاست . با اسلام بمخالفت برخاسته ، برای برانداختن حکومت عرب وتجدید آداب ورسوم زردشتی در طبرستان وایران‌کوشش داشت. ولی‌براثر اشتباهات خودوخیانت پسرعمش ،کوهیار وفشار شدیدیکه ، ازطرف اعراب وطاهریان براو وارد آمد ازبین رفت .

اسامی امرای طاهری وزمان امارت هریك

۱ ـ ابوطیب‌طاهر بن حسین بن مصعب، ذوالیمنین ازسنهٔ ۲۰۶ تا ۲۰۷ هجری

۲ ـ طلحة بن طاهر « ۲۰۷ » ۲۱۳ »

۳ ـ ابوالعباس عبدالله بن طاهر « ۲۱۳ » ۲۳۰ »

۴ ـ طاهر بن عبدالله (طاهر ثانی) « ۲۳۰ » ۲۴۸ »

۵ ـ محمدبن طاهر بن‌عبدالله « ۲۴۸ » ۲۵۹ »

فصل سوم

سامانیان

خراسان و نواحی دیگر ایران قریب به یکصد سال در تحت نفوذ سامانیان قرار داشت . مرکز این دولت در آسیای میانه بود .

جد سامانیان را مورخینی چون طبری ، حمزهٔ اصفهانی، البیرونی وغیره، سامان خداة نوشته‌اند، که درزمان خلافت مأمون در بلخ قدرتی داشت .

اکثر مورخین نسب آنها را به بهرام چوبینه سردار معروف خسروپرویز میرسانند[1] . در تاریخ گزیده آمده است: «سامان از تخم بهرام چوبین بود نسبش، سامان خداة بن جسام بن طعام بن هرمزدبن بهرام چوبین» .

برخی دیگر ازمورخین پافراتر گذاشته، نسب سامان را به کیومرث میرسانند سلسلهٔ نسب امیراسمعیل ابن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان به اصلح اقوال بدین قرار است : « اسمعیل بن احمدبن اسد بن سامان خداه بن جثمان[2] بن ـ

---

۱ ــ گردیزی جلد ۲ ص ۱۹ ــ تاریخ بخارا ، نرشخی ، ص ۷۰ ــ مسالك الممالك اصطخری ، ص ۲۳۰

۲ ــ Jasmän

طغاث[۱] بن نوشردبن بهرام چوبین»[۲] .

گردیزی مینویسد : سامان خداة ... مغ بود و دین زردشتی داشت و نسب او سامان خداةبن خامتابن . . . کیومرث ، پادشاه نخستین که بزمین بود».[۳] ولی بنظر میآید که این انتساب نیزمانند اکثر سلسله نسبهایی‌که امرای ایران در قرون اولیهٔ اسلامی برای خود قائل بودند، قابل اعتماد نیست .

بعضی ازمورخین سامانیان را منسوب بقریهٔ سامان میدانند .

سامان ظاهراً نام سه‌ناحیه از ایران بوده است : یکی قریه‌ایکه مؤلفین قدیم ازمحال اصفهان شمرده‌اند، دوم قریه‌ای ازنواحی سمرقند، سوم قریه‌ای ازتوابع بلخ[۴] . ومورخین سامانیان را منسوب بقریهٔ سامان ازقراء سمرقند دانسته،مینویسد : سامانیان بطور موروثی براین قریه حکومت داشتند ولقب سامان خداة یعنی بزرگ و صاحب سامان ازآن یافته بودند .

در تاریخ بخارا آمده‌است : جد ایشان را «سامان خداة بدان سبب خوانندکه دیهی بناکرده است آن را سامان نام کرده است واو را به‌آن نام خوانده‌اند چنانکه امیر بخارا را بخارا خداة[۵] »

برخی دیگر را عقیده براین است که جد اسمعیل ، سامان قبلاً شبانی و بعد راهزنی میکرد[۶] . بنظر این مطلب نیز صحیح نمیباشد زیرا در موقعیکه مأمون خلیفهٔ

---

۱ – Tugäs

۲ ــ احوال رودکی ، سعید نفیسی ص ۱۷۳

۳ ــ گردیزی ، جلد۲ ص ۱۹

۴ ــ معجم‌البلدان ، مادهٔ بلخ

۵ ــ تاریخ بخارا ، نرشخی ، ص۷۰

۶ ــ حبیب‌السیر، خواندمیر درجزء چهارم ازجلد دوم ص۷

عباسی بخلافت رسید بوالی خراسان غسان بن‌عباد سفارش پسران اسدبن سامان را کرده، گفت : اینها از خانوادهٔ بزرگی هستند . اونیز پسران اسد را بحکومت نواحی مختلف مأمورکرد . وچون طاهر بحکومت خراسان رسید اونیزفرزندان اسد رابرآن شغلها نگاه داشت[۱].

در خصوص اسلام آوردن این خاندان بسیار نوشته‌اند . مینویسند : یکی از نیاکان سامانیان‌که سامان نام داشت درقرن دوم هجری درعصر خلافت‌هشام بن‌عبدالملك زمانیکه اسدبن عبدالقسری برخراسان حکومت داشت ، قبول اسلام‌کرد .

میگویند سامان خداة حاکم بلخ بودکه درنتیجهٔ انقلابی‌ازمولدوموطنش اخراج شدناچار بخدمت اسدبن عبدالله القسری‌آمده، درفرونشاندن‌این‌فتنه ازاوکمك‌خواست نامبرده ازوی جداً حمایت کرد .

نرشخی مینویسد : اسدبن عبدالله القسری « مردی نیکوکار بود و جوانمرد ، خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی ومردمان اصیل را نیکوداشتی هم ازعرب هم از عجم ، وچون سامان خداة که جدایشان (سامانیان) بود ازبلخ بگریخت وبنزدیك (وی) آمد بمرو ، او را گرامی‌کرد و حمایت‌کرد . دشمنان اورا قهرکرد و بلخ را باز بوی داد . سامان خداة بدست وی ایمان آورد»، ودر مقام حق‌شناسی‌ازاین کمکی‌که بوی‌شده بود پسرخود را بنام حکمران خراسان، اسد نامید[۲] » . بروایت‌گردیزی سامان خداة بدست مأمون درخراسان اسلام آورده است . مینویسد: در زمانی‌که محمدالامین درخلافت بود ومأمون درمرو اقامت داشت (۱۹۳ ـ ۱۹۸ ه) ، سامان خداة بنزدیك مأمون شد وبردست او اسلام آورد[۳] .

---

۱ ــ گردیزی ، جلد دوم ص ۱۹

۲ ــ تاریخ بخارا ، نرشخی ص ۷۰

۴ ــ گردیزی ، جلد دوم ص ۱۹

از زندگی اسد سامانی اطلاع درستی در دست نیست . اسد چهار پسر داشت : نوح ، احمد ، یحیی ، الیاس ، چون رافع بن لیث[۱] برهارون خروج کرد و سمرقند را بگرفت ، برهرثمة بن اعین سردار هارون غلبه یافت . مأمون نامه بفرزندان اسد فرستاد، تا هرثمه را درحرب رافع یاری‌دهند . فرزندان اسدرافع را وادار بصلح با هرثمه کردند . دل هارون ازآن کار فارغ گشت[۲] .

چون خلافت به مأمون رسید ، والی خراسان ، غسان بن عباد را دستور دادکه تا پسران اسد را ولایت دهـد . غسان هریکی را ولایت و شهری معتبر از شهرهای خراسان داد ! نوح را به سمرقند ، احمد را بفرغانه ، یحیی را به چاچ والیاس‌را به هرات حاکم کرد .

پس از عزل غسان بن عباد ، در زمان حکومت طاهر ذوالیمنین برخراسان ، بسفارش خلیفه مقام پسران اسد همچنان حفظ‌گردید . ومشاغل جدیدی نیز برمقامات آنان افزوده‌گشت . چنانکه الیاس بن اسد بفرمان طلحة بن‌طاهر ، علاوه‌برحکومت هرات، حکومت‌ناحیهٔ سیستان را نیز یافت . و ابراهیم بن‌الیاس به‌سپهسالاری اردوی طاهریان رسید .

دربین فرزندان اسد ، احمد بحسن سیرت وقوت تدبیر معروف بود و بیش از

---

۱ ــ رافع‌بن لیث ازاعقاب نصربن‌سیار حاکم اموی خراسان‌بود بعلت اذیت وآزاریکه از علی‌بن عیسی بن ماهان حاکم خراسان دیده بود، کینهٔ هارون را بدل‌گرفت، سودای‌امارت یافت . در سال ۱۹۰ ه جمعی ازسپاهیان را دور خود جمع‌کرد، بجانب سمرقند حرکت نمود آن ناحیه را متصرف شد علی‌بن عیسی بن ماهان پسرخود را بدفع وی فرستاد ولی کاری از پیش نرفت . کار رافع با طرفداری عده‌ای از بزرگان و سرداران عرب بالا گرفت . هارون ازافزایش قدرت وی در وحشت افتاد، هرثمة‌بن اعین سردار معروف خود را برای رفع غائلهٔ وی به‌خراسان‌فرستاد. خود نیز درسال ۱۹۲ ه به‌خراسان آمد .

۲ ــ تاریخ بخارا ، نرشخی ، ص ۹۰

دیگران کسب قدرت کرد . احمد هفت پسرداشت: نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسمعیل اسحق ، اسد وحمید بزرگترین آنها نصر ، و معروفترین آنها اسمعیل است . برخی برای احمد نه پسر نوشته‌اند .

درسال ۲۵۰ ه ، نصربن احمد فرزند ارشد اسد ، ازطرف معتمد خلیفه فرمان حکومت سمرقند ، و درسال ۲۶۱ ه حکومت کلیهٔ نواحی ماوراءالنهر را یافت .

باید توجه کرد ارسال این فرمان برای نصر درست مصادف با زمانی است که طاهریان درخراسان بدست یعقوب لیث صفاری منقرض‌گردیدند ، خلیفهٔ عباسی بامید اینکه شاید بوسیلهٔ ایـن امیرسامانی جلوپیشرفت یعقوب را بگیرد این فـرمان را صادرکرد .

نصر درسمرقند اقامت گزید . اسماعیل را به نیابت خود بـه بخارا فرستاد و هرکدام ازبرادران را بشهری مأموریت داد. اسماعیل دربخارا ازجانب برادر بزرگتر بعدل حکومت میکرد وپیوسته دررعایت احترام برادرکوشا بود . تا آنکه رافع‌بن هرثمه درخراسان خروج کرد . ودر ایامیکه برشمال خراسان تسلط داشت ، بحکم همسایگی و مجاورت با اسماعیل طرح دوستی ریخت . تا جائیکه این دوستی باتحاد مبدل گردید وپیوسته مراسلات مودت آمیزی بین ایندو رد و بدل میشد. ولی مفسدین این صفای‌کامل را درچشم نصر نشانهٔ اتحاد علی‌رغم او جلوه دادند ، وگفتند اسماعیل درنظر دارد با کمك رافع سمرقند را نیز متصرف وامیر مستقل ماوراءالنهر شود .

از طرف دیگر اسماعیل درموقع رسیدن بحکومت بخارا متعهد شده بود ،که سالانه‌پانصدهزار درهم ازعواید بخارا را خدمت امیرنصر بفرستد ، ولی بعلت جنگها وشورشهای پی‌درپی محلی نتوانست‌بقول خود وفا نماید . این‌حرکت نیز نصررا خوش نیامد ، بین دو برادر خصومتی پدید آمد . نصر سپاهی‌گران بجانب بخارا فرستاد .

اسمعیل که از برادرش در رعب و وحشت افتاده بود رسولی بجانب رافع فرستاد از او مدد خواست .

فرستادهٔ اسماعیل درملاقات بارافع چنین دریافت که رافع بجای کمك به اسماعیل درفکر تهیهٔ سپاه بجنگ با نصر وفتح سمرقند میباشد، واگر فکر اوعملی شود ممکن است مخدوم وی امیر اسماعیل دست نشاندهٔ رافع گردد . بدین جهت تدبیری اندیشید ورافع را ازخیال حرکت به ماوراءالنهر منصرف واو را ملزم نمودکه مابین دو برادر صلح و آشتی برقرار سازد. درنتیجه سلحی در سال۲۷۳ هجری، بین دو برادر بترتیب ذیل منعقد گردید :

نصر حکومت بخارا را دوباره به اسماعیل واگذار کرد . خطبه و سکه بنام او کرد ، بشرط آنکه یکنفر بعنوان عامل خراج از طرف او در بخارا باشد وهر سال مبلغ پانصدهزاردرهم بعنوان خراج سالیانه بخزانهٔ امیر نصر بپردازد . این معاهده نزاع نصر و اسماعیل را موقتاً ازمیان برد ، ولی صفای اول بازنگشت . دو برادر نسبت بهم همچنان بدگمان بودند . و بالاخره در پائیز سال ۲۷۵ ه جنگی بین دو برادر در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد نصر مغلوب و اسیر شد .

اسماعیل در حق برادر مغلوب با کمال مهربانی و احترام رفتارکرد . دربخارا او را برتخت نشاند، و خود چون غلامی در خدمت ایستاد وپس ازمدتی او را بااحترام و همراهان زیادی به سمرقند روانه ساخت و هنگام وداع باو گفت : من کماکان در خدمت بتو آماده‌ام اگر بخارا بمن ارزانی داری بکار آن قیام نمایم و قدم از چاکری و فرمانبرداری فراتر ننهم .

میان نصر واسماعیل تا سال ۲۷۹ ه ،سال وفات نصر ، دوستی ویگانگی برقرار بود . اسماعیل ازآن ببعد سمرقند را نیز ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت و باستقلال تمام

در ماوراءالنهر حکومت کرد .

امارت امیر اسماعیل بن احمد

« امیرعادل »

مورخین سال ۲۷۹ هـ ، یعنی سال استقلال امیر اسماعیل را تاریخ تأسیس این سلسله میدانند . درست است که جمعی از مورخین نصر را نیز جزء امرای مستقل سامانی بحساب آورده ، آل سامان را ده تن نوشته‌اند[1] ولی اکثراً اسماعیل را مؤسس واقعی دولت سامانی دانسته ، آل سامان را نه‌تن مینویسند . زیرا پس ازمرگ برادربزرگتر اسماعیل برسراسر ماوراءالنهر امارت یافته ، سایر امرای جزء سامانی فرمان او را گردن نهاده‌اند .

بخصوص اسماعیل درایام امارت خود ممالك سامانی راوسعت‌بخشیده ،خراسان گرگان ، طبرستان ، سیستان ، ری وقزوین‌راهم بر قلمرو خود اضافه کرده است . و پس از مرگ وی امرای محلی ماوراءالنهر از جانشینان وی اطاعت کرده‌اند .

اسماعیل در سال ۲۸۰ هـ فرمان امارت ناحیهٔ ماوراءالنهر را از معتضد خلیفهٔ بغداد دریافت . و تا صفر سال ۲۹۵ هـ باستقلال تمام پادشاهی کرد .

وقایع عمدهٔ زمان وی یکرشته جنگهائی است ، چون جنگ با عمرولیث صفاری ، جنگ با محمدبن زید داعی حکمران گرگان و طبرستان و لشکرکشی بدفع محمدبن هارون ، که در نتیجهٔ ولایات زیادی ضمیمهٔ بلاد سامانی گردید .

هم چنین جنگهای وی در شرق و جهاد در توران ، که هر نوبت با اسرا و غنائم زیاد بازمیگشت .

جنگ اسماعیل با عمرولیث صفاری :عمرولیث پس‌ازغلبه برراقع، چون

---

۱ ــ تاریخ بناکتی ، ص ۲۱۸

در نظر داشت ناحیهٔ ماوراءالنهر را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کند ، سر رافع را با هدایائی به بغداد خدمت معتضد خلیفهٔ عباسی فرستاد . ضمناً پس از دستگیری و کشته شدن رافع ، عمرولیث سرداری را روانه خوارزم کرد تا آنجا را بنام وی ضبط کند. فرستادگان عمرولیث چون بحوالی خوارزم رسیدند خبر یافتند ، امیراسماعیل والی بخارا قبلاً عاملی را بجانب خوارزم فرستاده، وآنجا را بنام خود ضبط کـرده است . عمرولیث دستور جنگ با اسماعیل را صادر کـرد ولـی در شوال سال ۲۸۵ ه ، سپاهیانش از امیر اسماعیل شکست خوردند . عده‌ای کشته ، عده‌ای اسیر گشتند . عمرولیث ازفرط غضب نامه‌ای به‌معتضد خلیفهٔ عباسی فرستاد ،فرمان حکومت ماوراءالنهر را خواستار شد و او را تهدید کرد که اگر باین امر رضا ندهد به‌ماوراءالنهر رفته‌اسماعیل‌را از آنجا بیرون خواهد کرد .

معتضد خلیفه بااینکه باین قضیه هیچگونه میلی نداشت ، واز اسماعیل کاملاً راضی بود بالاجبار فرمان امارت ماوراءالنهر را پس از مدتی تعلل ، با هدایائی پیش عمرو فرستاد . اما در این مدت پنهانی اسماعیل را تقویت کرد . و باو فهماند که‌او از سمت خود در ماوراءالنهر معزول نشده ، همچنان مشمول عواطف خلیفه است .

در تاریخ سیستان آمده است که عمرو لیث « نامه نبشت سوی معتضد ، ولایت ماوراء النهر بخواست ، و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد ، من علوی را از طبرستان برکنم . و اگر ندهد ناچار من اسماعیل احمد را برکنم ، و بنزدیک عبدالله بن سلیمان اندرین باب بنوشت» .

چون عبدالله آن نامه بخواند ، او دوست عمرو بود گفت : چه‌حاجت است آن مهتر را بدین و من دانم که این امیرالمؤمنین را خوش نیاید . باز گفت، اندر مجلس معتضد و نامه عرضه‌کرد . امیرالمؤمنین سرفرود افکند و زمانی ببود ، باز سر برآورد گفت جواب کن نامهٔ عمرو چنانکه درخواستست ، و چنین دانم که هلاك او در این

است . و نزدیك اسماعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم، زان عمل که کرده بودیم والسلام.

عبدالله بن سلیمان نامهٔ عمرو جواب کرد که امیرالمؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد ، اما خوش نبود اندران ، و عهد و لوا فرستاد . عمرو چون نامه بدو رسید، سپاه جمع کرد که بحرب اسماعیل شود[1] ».

گردیزی مینویسد : رسول خلیفه ، حامل عهد و فرمان حکومت ماوراء النهر برای عمرو لیث ، چون فرمان حکومت ماوراء النهر پیش او بنهاد عمرو گفت : این را چه خواهم کرد که این ولایت از اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصدهزار شمشیر کشیده ، جعفر (فرستادهٔ خلیفه) گفت : این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی.[2]

اسماعیل از اینکه عمرو لیث فرمان خلیفه را دریافت کند ، از قصد وی اطلاع داشت . و کاملا مهیای جنگ شده بود ، بهمین جهت عمرو از اقدام بلشکر کشی به ماوراءالنهر تردید داشت . بعلاوه دریافت خبر استیلای مشرکین شرق افغانستان بر عامل وی در غزنین ، بیش از پیش او را پریشان کرد . اما بالاخره بآن صوب حرکت نمود .

اسماعیل پیشدستی کرده لشکریان خود را به خراسان حرکت داد . ودر میان مردم ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو ولشکریانش بغارت اموال وقتل زنان وکودکان شما میآیند ، باید از پیشروی وی جلوگیری نمود . اهالی ماوراءالنهر ، که بعلت حسن رفتار و سلوك اسماعیل و دینداری وی ، فریفتهٔ او بودند ، بطرفداری از وی سوگند یاد کردند که تا حد کشته شدن یا باسیری رفتن در رکاب وی بجنگند ومانع پیشروی عمرو لیث شوند .

---

۱ ـ تاریخ سیستان ، به تصحیح ملك الشعراء بهار ، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵

۲ ـ گردیزی ص ۱۷ ـ ۱۸

دولشکر در نزدیکی بلخ بهم رسیدند . دراینجا نیز اسماعیل خطاب به‌لشکریان عمرو گفت که عمرو مردی دنیا دار و مال دوست است ، فقط باین قصد آمادهٔ جنگ گردیده است ، لیکن ما مردمی دیندار و خداپرست و مجاهدیم ، جز خدا طالب هیچ نیستیم . در نتیجهٔ این خطابه ، عده‌ای از لشکریان ازعمرو رویگردان وجانب اسماعیل را گرفتند .

در روز جنگ از بخت بد عمرو بادی سخت بر لشکر وی وزیدن گرفت . و رشتهٔ سپاه عمرو از هم گسیخت و او خود بالاجبار به بیشه‌ای فرار کرد . درآنجاهم اسب او بگل‌فروماند، وباسیری لشکریان اسماعیل درآمد (آخر ربیع الثانی۲۸۷ه). بر اثر این فتح اسماعیل فرمان حکومت جمیع ولایاتی راکه در دست عمرولیث بود، از خلیفهٔ معتضد دریافت نمود .

جنگ اسماعیل بامحمدبن‌زید داعی : در تاریخ استیلای امیر اسماعیل‌بر خراسان، گرگان وطبرستان تحت حکومت محمدبن زیدداعی بود . داعی میدانست‌که امیراسماعیل عامل مستقیم خلیفهٔ عباسی، بامر خلیفه یاجهت‌خوش‌آیند وی، دیریازود بفکر تسخیر نواحی تحت نفوذ وی خواهد افتاد . و بدینجهت برای جلوگیری از حملهٔ احتمالی وی سپاهیانی درگرگان گرد آورد . اسماعیل‌نیز لشکریانی بسرکردگی محمدبن‌هارون سرخسی سردار خود تهیه وبدفع‌وی فرستاد . داعی درمعرکه تیرخورد وکشته شد . محمدبن هارون سر او را باپسرش به بخـارا ، به خدمت امیر اسماعیل فرستاد . (شوال سال ۲۸۷ هجری) .

طغیان محمدبن هارون : امیر اسمـاعیل پس از کشته شدن داعی ، سردار خود محمدبن هارون را حکومت طبرستان داد . محمد یکسال ونیم بعد (یعنی به‌سال ۲۸۸ ه) برمخدوم خود ، اسماعیل عاصی‌شد . اسماعیل سپاهیانی تهیه دیدو به طرف وی‌حرکت‌کرد . وتوانست بر محمد غلبه‌کند . محمدبن هارون به‌گیلان پناهنده شد

و در نتیجهٔ این لشکر کشی ، ری و قزوین نیز بتصرف اسماعیل در آمـد . اسماعیل حکومت طبرستان و گرگان را به ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح پسرعم خودو حکومت ری را به احمدبن سهل سپرد وخود رهسپار نیشابور گردید .

محمدبن هارون پس ازپناهنده شدن به‌گیلان ، برای آنکه انتقام خود را از امیرسامانی بکشد ، بدعات علوی گیلان‌توجه‌کرد . ودست بیعت به‌حسن‌بن‌علی ملقب به ناصرکبیر ، که خیالی‌جزکشیدن انتقام خون محمدبن زید درسر نداشت ،داد . و او را درپس‌گرفتن‌طبرستان وطرد عمال سامانی ازآن دیار مشوق گردید .

محمدبن‌هارون بعدازچندی‌باستدعای مردم ری عازم آن‌شهرشد. حاکم‌ترك و عامل‌خلیفه‌راکشته آنجا راتحت نفوذ درآورد . اسماعیل بری شتافت .محمدبن‌هارون به‌گیلان‌گریخت . اسماعیل براحتی وارد ری شد وابوصالح منصوربن اسحق پسر عم خود را دراین شهرگذاشت . او همان‌کسی است‌که ابوبکر محمدبن زکریای رازی کتاب معروف‌خود طب منصوری را بنام وی‌تألیف‌کرده است .

محمدبن هارون درگیلان بدعات علوی توجه وباآنها بیعت‌کرد . حسن‌بن‌علی، ناصرکبیر راکه بفکر انتقام ازخون محمدبن زید بود ، وادار بلشکرکشی به‌طبرستان نمود . ناصرکبیر در زمستان سال ۲۹۰ ه باتفاق محمدهارون به‌طبرستان حمله‌برد . بعد ازجنگ‌سختی‌که چهل‌روز طول‌کشید، لشکریان‌ابوالعباس‌عبدالله‌بن‌محمدبن‌نوح حکمران سامانی طبرستان ، ومتحدین‌وی: اسپهبدشهریار پسرفاذوسبان‌واسپهبدشروین پسر رستم‌بن‌قارن راشکست‌داد . علت این شکست را خصومت احمدپسر اسماعیل و ابوالعباس مینویسند . ابوالعباس در حملهٔ محمد هارون و ناصرکبیر به طبرستان ، از امیر اسماعیل‌کمك خواست . اسماعیل احمد را مأمور اینکار گردانید . احمد بعلت خصومتی که با ابوالعباس داشت در راه خود را معطل‌کرد ، تا جنگ بضرر ابوالعباس خاتمه یافت . در این شکست بیش ازهفت هزار تن ازقشون سامانیان کشته شدند .

ابوالعباس یکی ازسران سپاهی خودرا بهری فرستاد . اوبحیله توانست برمحمدبن هارون دست یابد . اورا به بخارا خدمت امیر سامانی فرستادند . وبدین ترتیب فتنهٔ محمدبن هارون پایان یافت . ناصرکبیر به دیلمان باز گشت . طبرستان بار دیگر تحت نفوذ ابوالعباس درآمد .

امیراسماعیل مردی شجاع وجوانمرد و پرهیزکار بود. این امیرنامی و سردار بزرگ بدون شکست ازحیث سیاست و دلیری و جهانگیری و تعصب ایرانی وهم چنین ازجهت کرم و بزرگواری ودانش پروری بزرگترین پادشاه سامانیان و یکی از مردان بزرگ تاریخ ایران بوده است ، مورخین در خصال بزرگ اوسخنهای بسیار گفته اند.

لشکریانش شب وروز بخواندن دعا و نماز مشغول بودند . و اکثر جنگهای وی جنبهٔ جهاد داشته است وبدینجهت مورخین اورا سالار غازیان لقب دادند .

اسماعیل مردی کافی و عادل ، دیندار ومتعصب وسختگیر بود. ودرسیاست قوتی تمام داشت . به اندازه ای در کارهای خود دقیق ومدبر بود ،که لشکریانش بدون اجازهٔ وی جرأت هیچگونه تجاوز ودست اندازی بمال دیگران را نداشتند. این امیرعادل برای احقاق حقوق مردم ودفع مظالم ، در بخارا دیوانخانه و داوران مخصوصی داشت، درلشکرکشیها همیشه جماعتی ازقضات را باخود همراه میبرد ، تا درقطع وفصل مرافعات دچار اشکال نگردد و ازنظر آنها استفاده نماید . مردی علم پرور بود . بعلماء وفضلاء احترام فوق العاده میگذاشت . وزیر باتدبیر اسماعیل ، ابوالفضل بلعمی بود، که وزارت برادرش نصر رانیز بعهده داشت . وبیشتر پیشرفتهای سیاسی اسماعیل مدیون اوست.

امیر اسماعیل درحفظ روابط دوستی و وداد باخلفای بغداد کوشا بود وبعلت تعصب تمام درمذهب تسنن دست نشانده ومطیع خلفای عباسی بود .

امارت ابو نصر احمدبن اسماعیل

پس از امیر اسماعیل پسرش ابونصر احمد به امارت رسید ورسماً مقام وی از

طرف خلیفهٔ بغداد ، المکتفی بالله تأییدشد . این امیر برخلاف پدرش مردی ضعیف النفس وبی تدبیر بود . مدت کمی امارت کرد . در جمادی الاخری سال ۳۰۱ ه ، درشکارگاه بدست عده‌ای ازغلامانش کشته شد ولقب امیر شهید یافت . مدت امارت او شش سال و چهارماه وپنج روز بود[۱] .

ازوقایع عمدهٔ زمان وی قیام ناصرکبیر برعمال سامانی درطبرستان ،وجداشدن این ناحیه‌از ولایات سامانی ، دیگر فتح سیستان درسال ۳۰۰ ه بدست حسین بن علی مرورودی وسیمجور دواتی ، سرداران معروف سامانی رامیتوان نام برد .

امارت نصر بن احمد

پس از کشته شدن احمدبن اسماعیل ، پسرش نصرکه فقط هشت سال داشت ، بصلاحدید بزرگان وامرای سامانی بالقب سعید[۲] بجای پدر نشست . مدت سی سال وچند ماه امارت کرد . ابوعبدالله جیهانی به وزارت او برگزیده شد و بعلت صغرسن امیر نصر کارها را بعهده گرفت .

در اوایل حکومت ، بعلت کودکی وصغر سن وی ، تقریباً درتمام ولایات سامانی هرج ومرج وشورش پدید آمد . مدعیانی سر به شورش برداشتند . از آن جمله : یحیی، منصور وابراهیم برادران وی ،که در قلعهٔ بخارا زندانی بودند واززندان فرارکرده و عدهٔ زیادی از دیالمه و علویان را هم که در زندان بودند فراری دادند و خزائن امیر نصر را ببادغارت گرفتند ، دیگر اسحق بن احمد عموی، که در سمرقندحکمرانی داشت ، وسوم قیام الیاس بن اسحق پسر نامبرده رامیتوان نام برد .

فتنهٔ اسحق بن احمد ، توسط حمویة بن علی کوسه سپهسالار امیر نصر برچیده شد. امیر نصر اورا بخشید . اوتا زمان وفاتش به‌عزت و احترام در قصر امیر نصر زندگی

---

۱ ــ تاریخ بخارا ، نرشخی ص ۱۱۱ .

۲ ــ » » » »

میکرد . پسرش نیز نتوانست کاری از پیش ببرد وعاقبت اطاعت امیر نصر را گردن نهاد.

دیگر ازعاصیان این دوران ، ابوصالح منصور بن اسحق سامانی حکمران سابق ری وسیستان است که درآن موقع حکومت نیشاپور را داشت و نیز قیام سردار معروف سامانی حسین مروورودی را میتوان نام برد که پس ازفتح سیستان در دورهٔ احمدبن اسماعیل بفکر نگهداری آن دیار افتاده بود .

قیام مروورودی بادیگران تفاوت زیادی داشت . او ازموقعیت اسمعیلیان استفاده کرده به مذهب آنها درآمد وجزء مبلغین این مذهب گردید . ودر نتیجه عدهٔ کثیری از خراسانیان واهالی ماوراءالنهر که به آئین اسمعیلی گرویده بودند پشتیبان وی شدند . مروورودی درمدت کمی توانست طرفدران زیادی جمع کند . و برضداساس حکومت خلفای عباسی وامرای سامانی ودست نشاندگان آنها قیام نماید .

فتنهٔ مروورودی بالاخره درسال ۳۰۶ ه توسط احمدبن سهل بن هاشم کامکار ازبین رفت . مروورودی اسیر گردید ودرزندان امیر نصر مرد .

احمد که خود یکی ازدهقانان زادگان ایرانی بود ونسب خود را به یزدگردسوم میرسانید ، چندی بعد ادعای استقلال و سلطنت کرد . احمد کینهٔ عجیبی به اعراب داشت . درفکر تجدید ایران باستان ازهر فرصتی استفاده میکرد ، و برعمال خلفای عباسی قیام مینمود . بر عمرولیث عاصی شد و جانب امیر اسماعیل راگرفت . و در دستگاه سامانیان همچنان باقی بود تاقیام نمود ، ولی بالاخره اسیر گردید.ودرذی الحجهٔ سال ۳۰۷ ه در زندان امیر نصر مرد .

امیر کلیهٔ این قیامها را بامساعدت وزرای دانشمند خود توانست ازبین ببردو بر رقبای بزرگی چون داعیان علوی ، ماکان بن کاکی ، لیلی بن نعمان و مرداویج نیز پیشی جوید .

بعد ازوفات جیهانی ، امیر نصر ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی راکه درعهد

امیر اسماعیل واحمدبن اسماعیل وزارت داشت برسرکارآورد . بلعمی وزیری کاردان و مردی فاضل و کافی بود . این وزیر ممدوح شاعر معـروف این دوران ، رودکی سمرقندی بود .

بلعمی بدستور امیرنصر ، کلیله ودمنه را ازعربی به فارسی برگرداند.ورودکی به‌دستوربلعمی آن‌را به‌نظم‌کشید .

پس ازعـزل بلعمی (سال ۳۲۶ ه) ، ابوعلی احمـدبن محمد جیهانی پسر ابوعبدالله جیهانی وزیر اول امیر نصر ، وزارت یافت . لیکن ابوطیب محمدبن حاتم مصعبی از منشیان‌وفضلای دربار سامانی ، با وزارت او مخالف بود . وهمین سبب‌نفاق و دوتیرگی بین اتباع جیهانی و مصعبی گردید . و کارهای دربار وامور امارت مختل گشت . واین‌وضع تامرگ جیهانی ادامه داشت .(سال۳۳۰ ه).

مصعبی‌پیرومذهب اسماعیلی‌بود . دراین‌تاریخ شیعه اسماعیلی درولایات سامانی حتی‌در دستگاه امارت ، نفوذ فوق‌العاده‌یافته بود . جمعی‌از رجال درباری پیرو این مذهب‌گردیدند . کار بجائی رسیدکه امیرنصر خودنیز به‌تبلیغ‌ابوعبدالله‌محمدبن احمد بزودی النسفی‌به‌کیش اسمعیلی درآمدو عقاید این فرقه را قبول کرد[1] . وبرای همین امیرنصر ، مصعبی راکه مذهب اسمعیلی داشت ،پس ازمرگ‌جیهانی وزارت داد . ولی وزارت وی چندان‌طولی نکشید .

گرایش این امیر به‌مذهب اسمعیلی، گروهی ازغلامان متعصب ترک‌وروحانیون را علیه‌وی برانگیخت ،که به خلع وقتل وی مصمم شدند . ولی نوح‌بن‌نصر پسرش، از توطئه مطلع شده ترتیبی داد که امیر نصر بنفع وی از امارت کناره گیری کرده ، از این آئین روی‌گردان شود .

---

۱ ــ حواشی و تعلیقات کتاب « تاریخ مذاهب اسلام » از دکتر محمد جواد مشکور ص ۴۱۹ .

باکناره گیری امیر نصر ، به نفوذ اسمعیلیان در دربار سامانی پایان داده شد . بدستور نوح جمیع درباریان و بزرگان لشکری و کشوری ، که به آئین اسمعیلیه گرویده بودند ، کشته شدند . مصعبی نیز در این واقعه به قتل رسید . و اسمعیلیان از این تاریخ به بعد ناچار دعوت خود را بطور پنهانی انجام دادند.(سال۳۳۱ ه).

امیر نصر مردی‌کریم ، عادل وبخشنده بود . درباروی مجمع‌فضلا ودانشمندان بود . معاصر بودن وی باشعرائی چون رودکی ، شهیدبلخی ووجود وزرای‌لایقی‌چون ابوعبدالله جیهانی ، ابوالفضل بلعمی و سرداران مشهور چون حمویة‌بن علی‌کوسه ، ابوبکر محمدبن مظفر چغانی ، وپسرش ابوعلی احمد چغانی ، ابو عمران سیمجور دواتی وقراتکین ترك ، اورا مشهورترین و بزرگترین امرای سامانی کرده است .

فرونشاندن شورشها وفتنه‌ها ، ومنتهای بسط دولت سامانی درمدت امارت سی‌ـ سالهٔ این امیر قابل توجه است . اورا مأمون سلسلهٔ سامانی نوشته‌اند .

عبدالملك نامی از معاصرین وی درمعالی ومفاخر دربار نصر مینویسد : بخارا تحت سلطهٔ این امیر سامانی کانون عظمت و شکوه، مجمع بزرگترین و برجسته‌ترین عقلای عصر ، مطلع ستارگان فضل و هنر دنیا ، جلوه‌گاه عالیقدرترین حکما و دانشمندان زمان بوده است .

امیر نصر بیشتر این‌پیشرویها وقدرت را مدیون‌کاردانی ولیاقت وزراء وسرداران خود میباشد. والاخود وی بعلت صغرسن، هرگز نمیتوانست برتمام این مشکلات فایق آید . ومدعیان با استعداد داخلی ، رقبای بزرگ خارجی را از بین برد .

وفاتش درسنه ۳۳۱ ه اتفاق افتاد .

امارت نوح‌بن نصر

علائم ضعف وسقوط سامانیان در دورهٔ حکومت نوح‌بن‌نصر ،کاملاً مشهوداست

این امیر وزارت وادارهٔ کشور را ، بعوض اینکه بدست شخص سیاستمدار و کاردانی بسپرد ، برای اینکه رضایت‌خاطر غلامان ترك واهل‌تسنن را بجای آورده‌باشد ،بیکی از فقها و قضاة زمان بنام ابوالفضل محمد بن‌احمد فقیه ،که دانشمندی بزرگ ولی از ادارهٔ کشور اطلاعی نداشت ، سپرد .

ابوالفضل محمدبن احمد سلمی ، ملقب به حاکم جلیل ، پس از رسیدن بمقام وزارت همچنان بیشتر وقت خود را صرف عبادت ونوشتن کتب فقهی مینمود . وازکار مملکت غافل بود . بهمین جهت خرابی کلی در امور مملکت واساس دولت سامانی روی داد .

بعلاوه دولت دراینموره گرفتار مضیقهٔ مالی شدیدی بود . این اوضاع پس از شورش برادران نصر،که درجریان آن خزائن غارت شد ، پیش آمد . در نتیجه مدتی حقوق سپاهیان وکارمندان نرسیده وبهمین جهت نسبت بانجام وظایف سربازی خود بی‌اعتنا وخونسرد شدند ، وبنای شکایت ومخالفت گذاشتند ، عزل وقتل حاکم جلیل‌و وزیر بی‌کفایت را از نوح‌میخواستند وبهمین دلیل درجنگها وانقلاباتی‌که در خوارزم وخراسان وفرغانه رخ داد ، حسن خدمت و وفاداری نشان ندادند، ودراغلب جنگها شکست نصیب قشون سامانی گردید .

مدعیان امارت هرکدام درگوشه‌ای دم‌از استقلال زده، ودیگر اطاعتی ازمرکز نمیکردند . و چون ابوعلی احمد چغانی ، سپهسالار قشون و حکمران خراسان را بعلت سوء رفتار بارعایا از این مقام برکنار وجای او را بـه ابراهیم بن سیمجور داد ابوعلی پنهانی عده‌ای از لشکریان نوح را با خود یکی ساخته ری ، همدان و بلاد جبال‌را تحت امرخود درآورد ومدعی امیر نوح‌گردید وبا ابراهیم بن‌احمدبن اسماعیل سامانی عم نوح درامارت بیعت کرد .

سرداران نوح چون ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین نیزدر خراسان بابوعلی چغانی تسلیم شدند .

ابوعلی ، ابراهیم بن احمد سامانی را رسماً در بخارا بهامارت برداشت ، ولی طولی نکشید که بین ایندو بهم خورد ، این‌بار بهابوجعفر محمد بن نصر دست بیعت دادند ، درآخر ابراهیم و محمد هردو بعذرخواهی بسمرقند پیش امیر نوح رفتند ، وبه این ترتیب فتنه‌خوابید .

نوح بیاری منصوربن قراتکین ، لشکریان عاصی را باردیگر تحت امر خود درآورد . خراسان را مطیع ساخت . نوح با ابوعلی بعد از چند جنگ صلح کرد . قرار شد که ابوعلی پسرخود را بعنوان گروگان به بخارا بفرستد . و بعد از مرگ منصوربن قراتکین، نوح فرماندهی قشون و امارت خراسان را بهابوعلی چغانی داد (سال ۳۴۰ ه) .

ولی مجدداً در ۳۴۲ ه ،که ابوعلی ازطرف نوح بیاری وشمگیر مأمور جنگ بارکن الدوله دیلمی بود ، ولی ازعهدهٔ فتح ری برنیامده، بارکن الدوله صلح کرد ،و درنتیجه بشکایت وشمگیر ، نوح ابوعلی را از مقام خود عزل کرد و او چاره جز پناهندگی بهدربار رکن‌الدوله نیافت، وبعلت نفوذ فوق‌العاده آل‌بویه دربغداد ،فرمان حکومت خراسان را از المطیع‌بالله خلیفه عباسی دریافت‌کرد . درنیشاپور رسماً خطبه بنام خلیفه کرد .

مقارن‌همان احوال امیرنوح پس‌از دوازده سال وسه ماه امارت ، در ربیع‌الاول سال ۳۴۳ ه دارفانی را وداع کرد و چون مردی نیکوسیرت و خوش رفتار بود ، لقب حمید یافت . وبه‌امیر حمید معروف گردید .

امارت ابوالفوارس عبدالملک‌بن نوح

(ازسال ۳۴۳ ـ ۳۵۰ ه)

پس ازمرگ نوح پسرش عبدالملك به‌امارت رسید . ابومنصور محمد بن عزیر را بوزارت برگزید . ابوعلی را ازخراسان اخراج‌کرد . ابوسعید بکربن مالك فرغانی را ، که پدرش بجای ابوعلی نامزد سپهسالاری وامارت خراسان کرده بود ، به آن مقام رسانید .

درزمان امارت وی نیز مابین سامانیان وآل بویه (ابوسعید حکمران خراسان وسپهسالارکل ورکن الدوله) به‌تحریك ابوعلی چغانی جنگهائی درگرفت، خراسانیان وارد اصفهان‌گردیدند .

ابوعلی چغانی در وبای سال ۳۴۴ ه ، درگذشت ، و بین رکن‌الدوله و ابوسعید نیز عاقبت صلحی منعقد گردید،که طبق آن قرار شد : رکن‌الدوله برجمیع بلاد ری‌و جبل مسلط بماند ، و سالانه مبلغ دویست هزار دینار به بخارا بفرستد .

مقارن‌همین ایام محمدبن عزیر وابوسعید ازمقام خودعزل وبجای‌آنها ابوجعفر احمد بن حسین عتبی وابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور وزارت و سپهسالاری کل یافتند ، (سال ۳۴۵ ه) .

ولی سه‌سال بعد عتبی بعلت اسراف در خرج وبدگوئیهای مردم . و ابوالحسن سیمجوری‌بعلت‌تعدی به‌خراسانیان ازاین‌مقام معزول ومقام‌آنها را ابومنصور یوسف‌بن اسحاق وابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بعهده گرفتند . ایندونیز در اثر اتفاق حاجب سالارالبتکین وابوعلی محمدبن بلعمی، پسر بلعمی‌اول مقام خود را از دست دادند . البتکین در ۳۴۹ ه ، به‌سپهسالاری خراسان رسید ، و ابوعلی بلعمی وزارت

یافت ، و به اتفاق جمیع کارهای کشوری ولشکری را انجام میدادند .

عبدالملك درموقع گوی بازی از اسب بیفتاد ، ورحلت‌کرد . گردیزی درزین‌الاخبار مینویسد: «التبکین ازبهرعبدالملك الرشید را هدیه‌ها فرستاد واندرآن‌اسبان بود، دیگری چیزها پیش آوردند . پس‌ازنماز دیگر عبدالملك همی‌چوگان زد اندر میدان ومقدار شراب خورده وازآن اسبان هدیه یکان یکان همی نشست . یکی اززیر عبدالملك‌بجست، واورا بینداخت، وسروگردن اوخرد وشکست، و اورا مرده‌برداشتند و رشید لقب کردند» . اینواقعه در پانزده شوال سال ۳۵۰ ه ، اتفاق افتاد . این امیر شعر دوست وشاعرپرور بود . شعرا درمدح او اشعار زیاد سروده‌اند .

امارت امیر سدید ابوصالح منصوربن نوح

بعد از وفات امیر رشید عبدالملك بلعمی ، بصلاحدید البتکین ،پسر او نصر را به امارت برداشت ، لیکن سلطنت وی یکروز بیشتر طول نکشید ، چون بزرگان و امرای دولت سامانی منصوربن‌نوح ، برادر عبدالملك را باین‌مقام سزاوارتر میدانستند زیربار نرفتند، سرای ملك را غارت‌کردند ، ونصر راخلع ، ابوصالح منصور بن نوح را به‌امارت برداشتند ، وبلعمی نیز به‌این امر رضا داد .

در رساندن منصور به امارت ، امیرابوالحسن بن عبدالله فائق بیش ازدیگران زحمت‌کشید . او غلامی رومی‌الاصل دردربارنوح ، وازمربیان مخصوص منصور بود . او را فایق خاصه میخواندند .

البتکین این مسأله را بمنزلهٔ اعلان جنگ وقطع ارتباط دربخارا باخود تلقی کرده ، دانست‌که روی کارآمدن منصور بجای نصر وفائق غلام خاصهٔ وی ،کار رابروی دشوارکرده ، موجبات تزلزل مقام وی‌را فراهم آورده است . بهمین جهت راه عصیان پیش‌گرفت، عازم ترك‌خراسان شد وبااینکه در ربیع الاول سال ۳۵۱ه ، برفرستادگان

امیرمنصور پیروز شد ، باز راه تخارستان رفت وبه‌شهر غزنین مقیم شد ویایه واساس سلسلهٔ غزنویان را بنیان گذاشت .

در دورهٔ امارت منصوربن نوح ، کشمکش‌های بسیار بین‌امرا رخ داد. وحتی برسر تصرف کرمان وری، بین‌سامانیان ودیالمه‌کار بجنگ کشید . بالاخره براثر وساطت ابوجعفر عتبی وابن‌العمید ، وزیر رکن‌الدوله ، بین دوسلسله صلح برقرار شد .

رکن‌الدوله وعضدالدوله سالیانه با پرداخت صدوپنجاه تـا دویست هزار دینار به‌منصور، توانستند ری‌را ازتعرض سامانیان مصون بدارند. وبرای تحکیم این روابط عضدالدوله دختر خود رابه عقد ازدواج امیر منصور در آورد .

بعد از ابوجعفر عتبی ، امیرمنصور یوسف بن اسحاق ، وزیر سابق عبدالملك رابه وزارت برگزید . که‌تا سال ۳۷۵ ه، دراین مقام باقی بود، ودر این‌سال منصور ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی را وزارت داد ، او تا آخر امارت امیرمنصور دراین سمت باقی ماند .

از وقایع مهم ایندوره ، پناهندگی خلف بن احمد صفاری بدربار منصور ، و کمك گرفتن وی از منصور برضد طاهربن علی است .

خلف در ۳۵۳ ه ، بعزم حج عازم خانهٔ خدا شد وطاهربن علی‌که ازطرف مادر به‌علی‌بن لیث برادر عمرو ویعقوب منسوب بود ، بجای خود در سیستان‌گذاشت. ولی درمراجعت‌از حج طاهر او را به‌سیستان راه نداد وخلف ناچار ازمنصور کمك خواست ودر سال ۳۵۹ ، بار دیگر درسیستان مستقرگردید، ولی پس‌از مدتی راه خلاف پیش گرفت. از ارسال هدایا وخراج بدربار سامانی، استنکاف‌ورزید . منصور جهت‌سرکوبی وی و دفع خلف ، مجبور شد سپاهی ابتدا بسرداری حسین‌بن طاهر و سپس ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور ، سپهسالار سابق خراسان به‌سیستان بفرستد .

منصوربن نوح در شوال سال ۳۶۲ ه ، وفات یافت . پس‌از مرگ، امیر سدید لقب گرفت .

امارت ابوالقاسم نوح‌بن منصور- نوح ثانی

پس از مرگ منصور پسرش نوح ، بنام نوح ثانی جای اوراگرفت، چون خرد- سال بود مادرش رسیدگی بامور مملکت را بعهده‌گرفت . ابوالقاسم‌نوح‌پس ازرسیدن بحد رشد ، برای تحکیم اساس حکومت خود با امیرابوالحسن‌سیمجوری ابوالحارث محمدبن‌احمد بن فریغون، والی ولایت گرگان دوستی کرد . خـراسان را باهرات و نیشاپور با لقب ناصرالدوله به‌ابوالحسن‌سیمجور داده ، دختر وی را بزنی‌گرفت. فائق خاصه وابوالعباس‌تاش‌حاجب سالار را درکارها دخالت داد. وابوالحسن عبدالله‌بن عتبی راکه مردی فاضل وکافی‌بود ، علی‌رغم مخالفت ناصرالدوله ابوالحسن سیمجور بمقام وزارت برداشت . اختلاف بین وزیر وسپهسالار کل و امیر خراسان مقدمهٔ بروز نفاق ودشمنی در دربارگردید، تا جائیکه ناصرالدوله سیمجور ازمقام‌خود عزل وابوالعباس تاش با لقب حسام الدوله جای وی راگرفت . نفاق و دشمنی بین سرداران سامانی در ایندوره ، دولت سامانی را بیشتر بزوال‌کشید . دراکثر ولایات عمال وحکامی بود که از بخارا اطاعت نمیکردند ، خزانهٔ دولت تهی بود، وزراءکه پی درپی عوض میشدند کفایت لازم را نداشتند ، تنها غلامان تـرك قدرت عمده را در دست داشتند . نفاق سرداران تا جائی رسید که ابوعلی سیمجور و فائق قصد عزل نوح وتسخیر بخارا را کردند. وامیرسامانی مجبورشد ازسبکتکین داماد البتکین سابق‌الذکر، وپسرش‌محمود که درغزنین امارت داشتند ، یاری طلبد وبه‌کمك آنها دوباره در تخت سلطنت خود مستقر گردد .

ابوعلی وفائق‌شکستی فاحش دیده به پناه‌فخرالدوله دیلمی‌به‌گرگان گریختند.

نوح پس ازاین پیروزی سبکتکین را ناصرالدوله وپسرش محمود را سیف‌الدوله لقب داد و محمود را نامزد سپهسالاری خراسان نمود .

نوح بن منصور در سیزدهم رجب سال ۳۸۷ ه وفات کرد . پس ازمرگ لقب‌امیر رضی یافت .

امارت ابوالحارث منصور بن نوح

امیر رضی پسرخود منصور را بولیعهدی انتخاب کرده بود . منصور پس ازپدر بنام منصور ثانی برتخت‌نشست. ابومظفر محمدبن ابراهیم البرعشی را وزارت داد ، و فائق‌را به‌سپهسالاری‌کل وامارت خراسان انتخاب کرد . وهنوز چند صباحی ازامارت وی نگذشته بودکه سرداران ودرباریان وی ومتنفذین مملکت با یکدیگر اتفاق‌کرده ایلك‌خان پادشاه ترکستان را به‌بخارا دعوت کردند . ایلك خان به‌سمرقند پیش فائق آمد و اورا ازجانب خود، به‌بخارا فرستاد. فائق که ظاهراً طرفداری‌ازآل‌سامان‌میکرد منصور را به بخارا بازگرداند ولی درکارها کاملاً تسلط پیداکرد .

منصور سپهسالاری کل وامارت خراسان را این بار به بکتوزون مفوض داشت ،لیکن فائق که با بکتوزون صفائی نداشت ، پنهانی با ابوالقاسم سیمجوری ، برادر ابوعلی سیمجور که در دربار آل‌بویه میزیست، وارد مذاکره شد ، و او را بگرفتن خراسان تحریك کرد . ولی پس از چند جنگ سیمجور منهزم و فراری شد .

مقارن همین ایام محمود غزنوی ، که بربرادر خود اسماعیل فائق آمده بود ، مدعی مقام سابق خود یعنی امارت خراسان گردید، ولی منصور باین‌امر رضایت نداد محمود به‌نیشاپور حمله برد ، بکتوزون را منهزم‌کرد .

در چهاردهم صفر سال ۳۸۹ ه ، بکتوزون و فائق که هردو از منصور ناراضی شده بودند ، با یکدیگر اتفاق کرده،منصور را از امارت عزل و پس ازیك هفته در

سرخس در چشم او میل کشیدند . و بجای وی برادر خردسالش عبدالملك را امارت دادند . مدت امارت منصورثانی فقط نوزده ماه بود .

امارت ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

بعداز نابینا ساختن منصور . فائق و بکتوزون و سایر امراء سامانی عبدالملك بن نوح برادر خردسال منصور را بامارت برداشتند .

محمود چون خبر عزل وکشته‌شدن منصور را شنید ، جهت‌انتقام و بقصدجنگ با بکتوزون و فائق به مرو آمد ، بکتوزون و فائق را شکست سختی داد . فائق با عبدالملك به‌بخارا و بکتوزون به‌نیشاپورسپس به‌گرگان‌گریخت. محمود در تعقیب وی سردار خود ارسلان جاذب را فرستاد . بکتوزون مدتها فراری بود ، تا بالاخره خود را به‌بخارا رسانید .

محمود در این مدت توانست خراسان را متصرف ، نام عبدالملك را از خطبه بیاندازد ، وبنام خلیفه القادربالله خطبه بخواند . وتوانست درمدت کمی ، آل‌فریغون وامرای غرجستان را نیز مطیع سازد ، برادر خود نصر را سپهسالار خراسان کرد ، و خود دربلخ مقیم شد و ازخلیفه لقب امین‌الملة یمین‌الدوله را یافت .

بکتوزون و فائق باتفاق عبدالملك، بعداز تسلط محمود بر خراسان چون خطر را احساس کردند ، با یکدیگر متحد شده قوائی جمع و بجلوگیری محمود آمدند، تا از ماوراءالنهر دفاع کنند . ولی شکست یافتند ، و مقارن این احوال فائق وفات کرد ، رخنه درکارایشان بروزکرد ، خان ترکستان ابوالحسن ایلك خان شمس‌الدوله ابونصر چون این وقایع‌شنید، ظاهراً برای خیرخواهی و ضمانت ازعبدالملك ازکاشغر متوجه‌بخارا شد . معروفست که آمدن ایلك خان بدعوت شیعیان و باطنیانی بود، که ازسامانیان سنی مذهب ناراضی بودند .

وچون به بخارا رسید بکتوزون و عبدالملك وبرادرش منصور سایرشاهزادگان را که از ترس ،جهت‌سلام به اردوی وی رفته بودند ، در بند کرد عبدالملك‌دوم‌آخرین امیرسامانی‌درزندان وی وفات یافت. باین ترتیب خان‌ترکستان‌بدون‌جنگ‌وخونریزی به بخارا دست یافت و دولت سامانی را منقرض نمود .

اینواقعه‌یکی‌ازشوم‌ترین‌وقایع تاریخ‌ایران‌است. باتسلط‌خان‌ترکستان‌برماوراءالنهر دیگر دست‌عنصر ایرانی‌از ماوراءالنهر ،که مهد ادبیات ومرکز بزرگان وفضلای ایرانی بود ، برای همیشه کوتاه شد .گرچه ایرانیان اقدامات زیادی بـرای بدست آوردن ماوراءالنهر وتجدید حیات سامانی نمودند ، ولی مؤثر واقع نشد . میتوان از تاریخی که ایلك‌خان بربخارا دست یافت ، سلسلهٔ سامانی را منقرض شده دانست .

یکی ازبرادران عبدالملك بنام اسماعیل منتصر ، مدت شش‌سال شجاعانه در مقابل‌شورشهای مختلف مقاومت کرد، ولی او نیز بالاخره در ربیع‌الاول سال ۳۹۵ ﻫ بخیانت کشته شد . ودولت سامانی بامرگ وی‌بکلی منقرض گردید .

علل انحطاط وانقراض سامانیان

علائم انحطاط دولت سامانی ، از همان زمان روی‌کارآمدن سامانیان وامارت امرای اولی ، بچشم میخورد . و از زمان حکومت نوح بن منصور کاملاً مشهود است یکی‌ازعلل عمومی‌که‌همیشه باعث انقراض وانحطاط سلسله‌هاست، یعنی نفاق ودشمنی بین کسانیکه باید حافظ ونگهبان مملکت بـاشند ، در عصر سامانی بروز مینماید . جنگهای داخلی که بزرگترین عامل از هم پاشیدگی و خرابی مملکت ، و بألاخره خطرناکترین‌دشمن‌استقلال ملتهاست، دراینـدوره مشاهده میشود. جنگهای‌بین‌سرداران بزرگ سامانی : تاش ، فائق ، ابوعلی سیمجور ، بیشتر باعث ضعف سامانیان میگردد موقعیکه غزنویان برای ازمیان بردن این سلسله میکوشیدند ، سرداران سامانی علیه یکدیگر مشغول‌فعالیت بودند، و وقتی این سرداران بخرابی اوضاع ،که ناشی ازنفاق

بین آنها بود ، وپی بردند که خیلی دیر شده بود .

آشفتگی دربـار سامانی ، اختلاف بین وزراء ، سپهسالاران ، امرا و رؤسای دیوانها وحکام ولایت در ایندوره موضوع عادی بود . معلوم است‌که ادامهٔ این‌وضع ، بهم خوردگی توازن حکومت بخصوص در امور مالی ، وشورشهای پی‌درپی را به‌دنبال دارد . دخالت مستقیم امرا در امور مملکت ، وقدرت یافتن امرا وغلامان ترك ،یکی دیگر از علل بوجود آمدن اختلافات و آشفتگی‌های درباراست . صغرسن پادشاهان نیز باین اوضاع کمك بزرگی بود .

تمایلات استقلال طلبانهٔ امرای محلی وخاندانهای قدیمی ، عدم اطاعت آنها از مرکز ، بیش از پیش بنیان حکومت سامانی را متزلزل کرده ، براختلاف و نفاق‌دامن میزد . واگر به این اوضاع نارضایتی توده‌های مردم ، بیعدالتیهای عمال دولتی وفشار مالیاتهای سنگین وعدم حمایت از ملت رااضافه‌کنیم ، بهترمیتوانیم اوضاع نابسامان اواخر سامانی را درنظر آریم.

نظری باوضاع ادبی سیاسی اجتماعی اداری در دورهٔ سامانیان

امیراسماعیل برای ایجادیك حکومت مستقل درماوراءالنهر کوشش بسیارکرد وماوراءالنهر درپرتو حکومت امرای روشنفکر این سلسله رفاه وآرامشی یافت .

امرای سامانی وقتی موقعیت خود را در ماورای جیحون مستحکم ساختند ، بفکر فعالیت واقعی برای تجدید حیات ایران افتادند . سلاطین سامانـی در دوران قدرت خود، آداب ورسوم ایران باستان را بار دیگر زنده کردند.در دوران حکومت نصر دوم ونوح اول، کشور سامانیان دارای فرهنگ عالی ودرخشان ، ومرکز بیداری احساسات ملی ایرانیان گردید . باردیگر بهزبان فارسی توجه وعلاقهٔ زیادی نشان داده شد . وایرانیان اصالت و ارج زبان مادری خود را مورد توجه قرار دادند . آثارو کتب سودمندی ترجمه گردید . بخارا ، بلخ ، مرو ، نیشاپور ، در زمرهٔ بزرگترین مراکز علم وادب درآمد . اسلاف فردوسی در بخارا برای نخستین بار حماسهٔ ملـی ایران ، شاهنامه را پی‌ریزی کردند .

در دورهٔ سامانیان، ماوراءالنهر بزرگترین‌مرکز مطالعات فلسفی شد .دانشمندانی نظیر ابن سینا از آنجا برخاستند .

دورهٔ امارت امرای سامانی،فرصت بهتری برای ملت ایران جهت ترمیم نیروی معنوی‌درهم‌شکسته خود بود . ملت ایران موفق شد زبان وسنن ملی خویش را حفظ نماید . و امرای سامانی خود بزرگترین مشوق علم وادب و نظم ونثر بودند .

رودکی پدر شعرپارسی، مقدم شعرای‌عجم ، شهرت خودرا مدیون دربارسامانی است . رودکی‌مؤسس مکتب حماسی است ،که درفارسی توسعه واهمیت بسزا حاصل نمود . وی‌کتاب کلیله ودمنه را به شعر فارسی درآورد[1] .کتاب کلیله ودمنه‌اول توسط برزویه‌پزشك انوشیروان ، ازهندی به‌فارسی‌ترجمه شده بود ، ودرعهد عباسیان بوسیلهٔ ابن مقفع از فارسی بعربی ترجمه گردید ، و رودکی آن را بنظم کشید . دیگر از آثار رودکی کتاب داستان سندباد وهفت وزیراست .

رازی دانشمند معروف ، کتاب طب منصوری را بیکی از امرای سامانی : ابوصالح منصوربن اسحاق ، حاکم سیستان ، که مشوق علوم بود هدیه‌کرد .

ابن سینا بدعوت نوح دوم به بخارا رفت ، وازکتابخانهٔ معروف شاهی آنجا که که نوح بن منصور آن را تأسیس کرده بود ، استفادهٔ فراوان نمود .

کتابخانه‌ایکه اطاقهای فراوان داشت . ودرهریك صندوقهائی ازکتب عربی و شعر وفقه ... موجود بود . شیخ‌الرئیس میگوید«کتابهائی در آن کتابخانه دیدم که مردم نامش راهم نشنیده‌اند ، مانند آن را من ندیده بودم[2]».

بلعمی وزیر منصور اول ، تاریخ بزرگ طبری را بفارسی ترجمه‌کرد . وبدین طریق پیشرو این علم شد ،که بعدها توسعه وترقی فوق‌العاده حاصل نمود .

علم‌جغرافیانیز در دربار سامانیان باوج‌ترقی رسید. الجیهانی وزیر دربارسامانی کتابی دروصف ممالك همسایه نوشت ، که مأخذ آن گزارشهای مأمورین مالیه بود،

---

۱ ــ تاریخ دول وملل اسلامی، بروکلمان ص ۲۲۸

۲ ــ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، جلد سوم ، ص ۳۱۷

که فعلاً از دست رفته است . وکتاب دیگری درجغرافیا توسط ابوزید بلخی دربلخ نوشته شد ، که مأخذ وی اطلس قدیمی اسلامی بود[۱] .

دولت سامانی اولین دولت ایرانی‌است، که توانست مدت زمان زیادی درایران بالاستقلال حکومت کند وبحد کافی غرور ملی وخاطرهٔ تاریخ حماسی گذشته را در ایرانیان بیدار سازد . به گفتهٔ یکی از مورخان : « سامانیان مشتاق آن بودند که افعال پادشاهان قدیم به‌شعر درآید ، ولی این خواست آنان تا زمان حکومت نوح بن منصور جامهٔ عمل نپوشید . نوح سامانی شاعری بنام دقیقی را بدینکار وا داشت » . دقیقی بکار پرداخت ، ولی‌مرگ وی انجام این‌مهم را بعهدهٔ فردوسی بزرگ گذاشت ، تا با تألیف شاهنامه ، شاهکار دیگری برشاهکارهای ادبی جهان بیفزاید[۲] .

علاوه براین سران حکومت باآزاد منشی بملل ومذاهب مختلف مینگریستند. دربار آنان مجمع پیروان ادیان و مذاهب مختلف بود ، که به آزادی زندگی و کار میکردند . وهمین روش آزاد منشانهٔ امرای سامانی به رواج علم وادب کمك شایانی کرد ، ویکی از علل پیشرفت سریع علوم و دانش این عصر بوده است .

المقدسی مینویسد : « واضح است در درباریکه ... پادشاهان ... همواره در اندیشهٔ آن باشند که بر شمار دانشمندان بیفزایند تا چه حد مردان بسوی دانش میگرایند » .

امرای سامانی وتوجه وعلاقه‌ایکه به زبان فارسی نشان میدادند ، سبب رونق بازار نظم ونثر دراینده‌وره‌گردید .

بوعلی از کتابخانهٔ بزرگی در بخارا نام میبرد و مینویسد : کتابهائی در آنجا

۱ــ تاریخ تمدن‌ایران ، تألیف چهارده استاد ایرانشناس اروپائی ، ترجمه جوادمحیی ص ۲۸۹ .

۲ ــ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ،ــ جلد سوم ، ص ۳۱۷ .

دیدم که بسیاری از مردم هرگز اسم آنها را نشنیده بودند و من نیز پیش از این آنها را ندیده بودم وپس ازآن هم نیافتم .

این کتابخانه ، طبق گفتهٔ بوعلی ، دچار حریق شده از بین رفته‌است .

در ایندوره کتابهای زیادی به زبان دری تألیف ، یا از زبان عربی ترجمه گردید . سامانیان برای تألیف وتصنیف ویا ترجمهٔ کتب ، صلات‌وجوائزی‌میدادند.

قدیمترین کتبی‌که دراین عهد نوشته شد ، شاهنامه است که به تقلید خدای‌نامه نوشته میشد ، چون : شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی ، که متأسفانه امروزه از بین رفته فقط مختصری‌ازآن‌در تاریخ سیستان آمده‌است ،وشاهنامهٔ ابوعلی‌محمدبن‌احمدالبلخی که اثری ازآن نیز در دست نیست ، وشاهنامهٔ ابومنصور محمد عبدالرزاق،وشاهنامهٔ دقیقی ، که فردوسی وثعالبی ازآن در شاهنامهٔ خود استفاده کرده‌اند .

کتب دیگر چون تاریخ بلعمی ، که ترجمهٔ تاریخ طبری است ، وبلعمی وزیر دانشمند منصوربن‌نوح در سال۳۵۲ه ، آن را ترجمه کرده است . المسالك‌الممالك تألیف جیهانی وزیر منصوربن نوح ، و عجایب البلدان و گرشاسب نامه از ابوالمؤید بلخی .

در دورهٔ سامانی هنوز بسیاری از اصول اجتماعی ایران کهن بقوت خودباقی بود . دهقانان یا اشراف کشاورز ایران ، هیچگاه از اشاعهٔ کامل یادگارهای‌پرافتخار و افسانه‌های سلاطین و پادشاهان خویش خود داری نمیکردند . و تودهٔ مردم نیز خواندن یاسرائیدن این افسانه‌ها را ازخاطر نبرده بودند .

خاندانهای قدیمی میکوشیدند اصل ونسب خود را حفظ کنند ، و نسب نامه‌ها نه فقط به‌ارزش خود باقی بود ، بلکه همه میکوشیدند که برای خود نسب نامه‌هائی جعل‌کنند . امیران وپادشاهان ایرانی ، که درقرون اولیهٔ هجری زندگی میکردند ، اکثراً نسب نامه‌هائی برای خود میساختند ، و خوش داشتند که اصل و نسب خود را

به شاهان ایران باستان برسانند . حتی نسب ترکان غزنوی را بدین‌گونه به یزدگرد رسانده‌اند .

در ایندوران حرمت واحترام به اجداد ونیاکان ، بخصوص درخاندان سامانی، به شدت اجرا میشد . حتی اسامی سامانیان همواره اسامی افراد خاندان آنهاست ، واین نکته بهترین دلیل حرمت به نیاکان و نزدیکان است .

در ایندوره هنوز دهقانان دسته‌ای از طبقات مختار جامعه به شمارمیآمدند . این بیت رودکی مؤید این‌موضوع است :

یك صف میران و بلعمی بنشسته یك صف‌حران‌وپیرصالح دهقان

تضاد شدید طبقاتی ، ازدیاد روز افزون مالیات ، مردم وطبقهٔ عامه‌را ناراضی کرده بود ، مبلغین‌فرق مذهبی ، بخصوص فرقهٔ اسمعیلیه ، با استفاده ازنارضایتی مردم، در جلب تودهٔ مردم به‌دین جدید ، موفقیت شایان توجهی بدست آوردند . حسین‌بن علی مرورودی پیرو مذهب اسماعیلی ، با استفاده ازعدم رضایت‌مردم ، درسیستان‌خروج کرد ، وتانیشاپور وهرات پیش رفت .

مبارزهٔ زحمت کشان ، طبقهٔ برزگر و پیشه‌ور ، در تضعیف وانقراض حکومت سامانی نقش مهمی را بعهده داشت . عوام زیر فشار مالیاتهای سنگین بجان آمده بارها برضد عمال حکومتی قیام میکردند . باوجودیکه این قیامها اکثراً با بیرحمی و زور خاموش میشد ، ولی ظلم وجور آنها کینهٔ طبقهٔ عوام را بیشتر میکرد ، وآنها را به شرکت در شورش‌ها وقیامهای امرای محلی و سرداران سامانی ، وامیداشت ، که یکی از بزرگترین علت ضعف و انقراض سامانی گردید .

سامانیان گرفتار ملوك‌الطوایفی بودند . هرناحیه ازکشورشان در دست یك امیر محلی بود . وباوجودیکه دولت مرکز بشدت باتمایلات استقلال طلبانهٔ امرای محلی، وتثبیت حکومت مرکزی ، مبارزه میکرد ، نتوانست در بسیاری از نواحی دور دست

مقصود خود را عملی سازد . و سیاست خود سامانیان نیز باین موضوع کمك میکرد . آنها جهت جلوگیری از شورش‌ها و قیامهـا ، در نقاط مختلف کشورشان ، متنفذین محلی را بحکومت میگماردند .

همین متنفذین بعدها از موقعیت استفاده کرده ، مستقلاً حکومت میکردند . ولایاتی چون خوارزم، چغانیان ، ختلان ، اسفیجاب رسماً جزء قلمروحکومت‌سامانی بودند ، ولی در واقع حکام این نواحی بحال استقلال حکومت میکردند .

سامانیان خود پیـرو مذهب تسنن بودند . خلیفه را رئیس روحـانی خود میدانستند . و بهمین جهت طرفداری از خلیفه میکردند . و خود نیز مورد حمایت روحانیون ماوراء النهر ، و طرف توجه خلیفه بودند . و اکثراً جنگهائی که میکردند جنبهٔ مذهبی وجهاد داشت . وامیر اسماعیل بهمین مناسبت لقب‌سالار غازیان‌را یافت. ولی درقلمروحکومتی سامانیان ، فرق مذهبی آزادی کامل داشتند . در دوران‌سامانی بعکس دوره‌های بعد چون غزنوی و سلجوقی ، فشارهای مذهبی وجود نداشت . در دربار شاهان سامانی ، مذاهب گوناگون بانهایت آزادی عقیده زندگی وکارمیکردند، فقط در اواخردورهٔ امارت امیر نصر ، درنتیجهٔ قدرت ونفوذ خارج ازحد اسمعیلیان، و گرویدن خود امیر نصر باین مذهب ، اختلاف شدیدی بروز کرد . غلامان متعصب ترك ونگهبانان امیر سامانی ، بکشتن امیر و قتل‌عام اسمعیلیه تصمیم‌گرفتند.وچنانکه گذشت ازاین زمان نهضت اسمعیلیه بصورت مخفی درآمد .

امور ممالك سامانی تحت نظر دو دستگاه : درگاه یا دربار ودیوان اداره میشد ریاست دربار سامانی شخصی بنام حاجب سالار یاحاجب بزرگ بود ، که‌برجمیع‌امور داخلی دربار رسیدگی میکرد . ودر مواقعیکه امرا خرد سال بودند نیابت امارت را در دست میگرفت . امرای سامانی با صلاحدید حاجب سالار یا وزیر ، حکام ولایات را انتخاب‌مینمودند . حاکم بخارا ، پایتخت‌را ، صاحب شرطه مینامیدند .

ازولایات سامانی ، خراسان بیشتر ازنواحی دیگر اهمیت داشت . وحاکم این ناحیه سپهسالاری کل را نیز بعهده میگرفت . بهمین مناسبت حکام این نواحی اکثراً از میان سرداران بزرگ و بزرگان خاندانهای قدیم انتخاب میگردید ، و غالباً در بعضی از خاندانها ارثی بود . و بهمین دلیل برای احراز این مقام رؤسا و سرداران بزرگ چون آل‌محتاج ، خاندان قراتکین و سیمجوریان با یکدیگراختلاف و نزاع داشتند . حاکم خراسان یا سپهسالار کل ، نفوذ زیادی در دستگاه سامانی داشت . امرای سامانی وزراء را با جلب نظر سپهسالاریاحاکم خراسان‌انتخاب میکردند.

امرای سامانی هریك نگهبان و غلامان شخصی داشتند ، که مأمور حفظ جان ایشان بودند . ریاست ایندسته را امیر حرس مینامیدند .

دومین دستگاه متنفذ ، که در واقع تمام امور کشوری را در دست داشتند ، دیوان بود ، که ریاست آن را وزیر یاخواجهٔ بزرگ بعهده داشت . وبرجمیع‌اهل‌قلم: دبیران ، مستوفیان ، ناظران خزینه و نمایندگان مالی ، ریاست داشت . ولی طبق معمول در انتخاب وزیر رأی سپهسالار کل درنظرگرفته میشد ، چون میبایستی‌مقرری سپاهیان و مخارج قشونی را بپردازد ، که تحت امر سپهسالارند . و اگر وزیری در رسانیدن مقرری سپاه وانجام این وظیفه‌کوتاهی میکرد ،معزول میگردید .

دیوان سامانیان تحت نظر جیهانی ، بلعمی ودیگر وزرای دانشمند سامانی ، ترتیب یافت . و بیشتر طبق دیوان بغداد و بتقلید از دیوان ساسانی بود . در تهیه و تدوین دیوان سامانی ، ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی ، بیش از دیگران زحمت کشید . درحقیقت ترتیب امور دیوانی سامانیان مرهون ، تدبیر واطلاعات این وزیر دانشمند بود . او مردی حکیم ، مدبر ، آزاد منش بود . معروفست که پیرو مسلك مانوی بود ، و مثل سایر مانویان بآداب و رسوم ایران باستان پای‌بند بوده است . و بهمین مناسبت بسیاری از آداب و رسوم و تشکیلات ایران باستان را اقتباس نمود .

جیهانی کتاب معروف خود : المسالك الممالك را ، در علم جغرافیا وشناسائی ممالك وآداب ورسوم ملل نوشته است .

در زین الاخبار آمده است ، که به‌رأی و تدبیر جیهانی ، همهٔ کارهای مملکت نظام گرفت . او « بهمهٔ ممالك جهـان نامه‌ها نوشت ، رسم همه درگاهها و دیوانها بخواست ، » از میان آنهمه آنچه را که پسندیده ونیکو بود بگرفت .

تشکیلات واداراتی که تحت نظر وزیر دیوان بود بشرح زیراست :

دیوان دخل وخرج (استیفا) ، دیوان اشراف (نظارت درخرج)، دیوان برید (اطلاعات وخبرگزاری) ، دیوان اوقاف ، ودیوان قضا (اجرای احکام شرع)، دیوان رسائل (دبیرخانه) .

سلسله‌های بعدی چون: غزنویان و سلجوقیان وخوارزمشاهیان ،این تشکیلات را که تقلیدی از سامانیان بود ، مورد استفاده قرار دادند .

البته باید اضافه‌کرد که این تشکیلات درتمام ممالك سامانی قابل اجرانبود ، منحصراً در ماوراءالنهر وخراسان اجرا میگردید . ایالات دیگر چون : خوارزم ، سیستان ، غزنه ، جرجانیه .... تشکیلات مخصوص بخود داشتند ، و در تحت نفوذ امرای محلی بودند . امرای سامانی همین‌قدر که آنها اظهار اطاعت کرده،دستورات آنها را میپذیرفتند ، راضی بودند .

سامانیان که مدتها به جنگ و جهاد با کفار ترکستان گذراندند ، عده‌ای از ترکان را باسیری گرفتند و بغلامی به ماوراءالنهر آوردند . کم‌کم این غلامان در دربار راه یافتند . نفوذشان تا جائی رسید ، که مورد اعتماد صاحبان و شاهزادگان گردیدند . و اغلب تربیت اولادان خود را بآنها واگذاشتند . بعـلاوه سامانیان برای نگاهداری متصرفات وسیع خود ، از قدرت پایان ناپذیر ترکان استفاده کرده ، سرباز مزدور میگرفتند . بدین ترتیب تعداد قابل ملاحظه‌ای ترك در سپاه سامانی وارد شدند . ورفته رفته عدهٔ آنها بیش از افراد ایرانی قشون‌گردید . وچون این‌دسته‌اهل

اعمال نفوذ بودند ، سرانجام خطرناك گردیدند . البتکین یکی از این غلامان، تقریباً ۵۰۰ دهکده را برسم اقطاع در تصرف داشت ، و صاحب یك میلیون رأس گوسفند و یکصدهزار رأس اسب وقاطر وشتر بود، تامقام فرماندهی و سپهسالاری کل رسید، مغضوب دربار سامانیان گشته، به غزنین گریخت و امارت مستقل در آنجا بنا کرد و یکی از جانشینان البتکین در غزنه ، غلامی ترك بنام سبکتکین ، مؤسس سلسلهٔ غزنوی گردید.

بدین ترتیب در موقعیکه سپاه سامانی میبایستی در مقابل قبایل ترك، که از سیحون تاحدود چین پراکنده بودند ، دفاع نماید ، اکثر فرماندهان وسربازان از قبایل ترك بودند . ومحققاً مقاومت نمیکردند ، حتی آنها را بتصرف بخارا وممالك سامانی تحریك میکردند . وبالاخره هم دولت سامانی بدست همین ترکان، ضعیف ومنقرض گردید .

اسامی امرای سامانی و زمان امارت هر یك

۱ ـ ابوابراهیم اسماعیل بن احمد امیرعادل — از ۲۷۹ تا ۲۹۵ ه

۲ ـ ابونصر احمدبن اسماعیل امیرشهید — « ۲۹۵ » ۳۰۱ »

۳ ـ ابوالحسن نصربن احمد امیرسعید — « ۳۰۱ » ۳۳۱ »

۴ ـ ابومحمد نوح بن نصر امیرحمید — « ۳۳۱ » ۳۴۳ »

۵ ـ ابوالفوارس عبدالملك بن نوح امیر رشید — « ۳۴۳ » ۳۵۰ »

۶ ـ ابوصالح منصور بن نوح امیرسدید — « ۳۵۰ » ۳۶۶ »

۷ ـ ابوالقاسم نوح بن منصور امیررضی — « ۳۶۶ » ۳۸۷ »

۸ ـ ابوالحارث منصوربن نوح (منصور ثانی) — « ۳۸۷ » ۳۸۹ »

۹ ـ ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (عبدالملك ثانی) از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ذی‌القعده همان سال

۱۰ ـ ابوابراهیم اسماعیل المنتصربن نوح . قتل وی در ربیع‌الاول سال ۳۹۵ ه

فصل چهارم

امرای محلی ماوراءالنهر و خراسان

بنی بانیجور

بنی بانیجور یا ابوداود ، ازسنهٔ ۲۳۲ ه ، درطخارستان درنواحی بلخ ، خلم ، ترمذ ، اندرابه، پنجهیر بامیان حکومت میکردند .

بانیجورجد این خاندان، معاصر منصور ومهدی ازخلفای عباسی بود[۱]. اوچهار پسرداشت : عباس ، داود ، احمد ، هاشم .

داود درسنهٔ ۲۰۶ ه ، عامل بصره بود ، وهاشم حکومت وخش وحلاورد را تا زمان مرگش ، یعنی تا سال ۲۴۳ ه ، دردست داشته است . الیاس پسرهاشم در سنهٔ ۲۱۱ ه سپهسالاری قشون نصر رابعهده داشت .

اولین فرد ازاین خاندان‌که دربلخ امارت یافت ، داودبن‌العباس‌است . اودرسال ۲۵۸ ه ، تحت فرمان واستیلای یعقوب لیث صفاری . امیرسیستان در آمد[۲] . پس از وی ابوداود محمد بن‌احمدبن بانیجور میباشد ،که ازسنهٔ ۲۶۰ تا۲۶۵ ه ، امارت بلخ

---

۱ ــ زامباور جلد دوم، ص ۳۰۷

۲ ــ » » »

را داشت ، وسپس نواحی اطراف چون : طخارستان ، جوزجان ، ختلان ، ترمـذ را بدست آورد ، وتا سال ۲۷۹ ه، دراین نواحی حکومت‌کرد[۲] .

پس‌از وی امارت به ابوجعفرمحمدبن محمد بن احمد میرسد ، که سکه‌هائی به‌نام او در اندرابه ، سال ۲۸۸ ه ، ضرب شده است[۱] .

پس از وی نوبت به جعفربن احمدبن‌محمد میرسد. بنام اوسکه‌هائی درختلان درسالهای ۳۱۰ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ضرب‌شده است . پس از اوپسرش احمدبن جعفربن احمد به‌امارت نشست . طبق نوشتهٔ گردیزی بین‌او وابوعلی احمد بن محمد چغانی ، روابط دوستانه‌ای برقرار بود .

اسامی امرای بنی‌بانیجور

نام	تاریخ‌جلوس
۱ ـ داودبن العباس بن بانیجور	سنه ۲۳۲ ه
۲ ـ ابوداود محمدبن احمدبن‌بانیجور	« ۲۶۰ «
۳ ـ احمدبن محمدبن‌احمدبن بانیجور	« ۲۷۹ «
۴ ـ جعفربن احمدبن محمد	« ۳۱۰ «
۵ ـ احمدبن جعفربن احمد	« ۳۷۲ ه

---

۱ ـ زامباور جلد دوم ص ۳۰۷

۲ ـ زامباور ص ۳۰۷

آل محتاج

یکی‌ازسلسله‌های محلی دورهٔ سامانی، وعهد غزنوی ، امرای‌آل‌محتاج یاامرای چغانی بوده است ، که درولایت چغانیان حکومت داشتند . بعضی ازآنها در دستگاه سامانی سپهسالار خراسان بوده‌اند .

آل محتاج نسب خود را به چغـان خداة ، از امرای قدیم ولایت چغانیان ، میرسانیدند و ظاهراً از اوایل اسلام تاعهد غزنوی در این ناحیه حکومت داشتند . معروفترین امیراین خاندان ، ابوبکر محمدبن المظفربن محتاج چغانی است . او از سرداران بزرگ سامانی بود و در سال ۳۲۱ ه ، از جانب امیر نصربن احمد سامانی، سپهسالاری خراسان یافت . درجنگی ماکان کاکی را کشت[۱]، چند بار باامیرنوح اول سامانی اختلاف یافت . در سال ۳۲۹ ه ، وفات یافت . دیگر ابومنصور نصربن احمد چغانی که ازجانب پدر چندی درچغانیان حکومت داشت .

دیگر ابوالمظفر طاهربن فضل چغانی مردی بغایت فاضل و هنرپرور بود . شاعران را دوست داشت وخود نیز شعر میگفت ، ممدوح بنجیك ترمذی بود[۲]. وفاتش بسال ۳۷۷ ه ، است . دیگر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن‌محمد چغانی ،که ممدوح

---

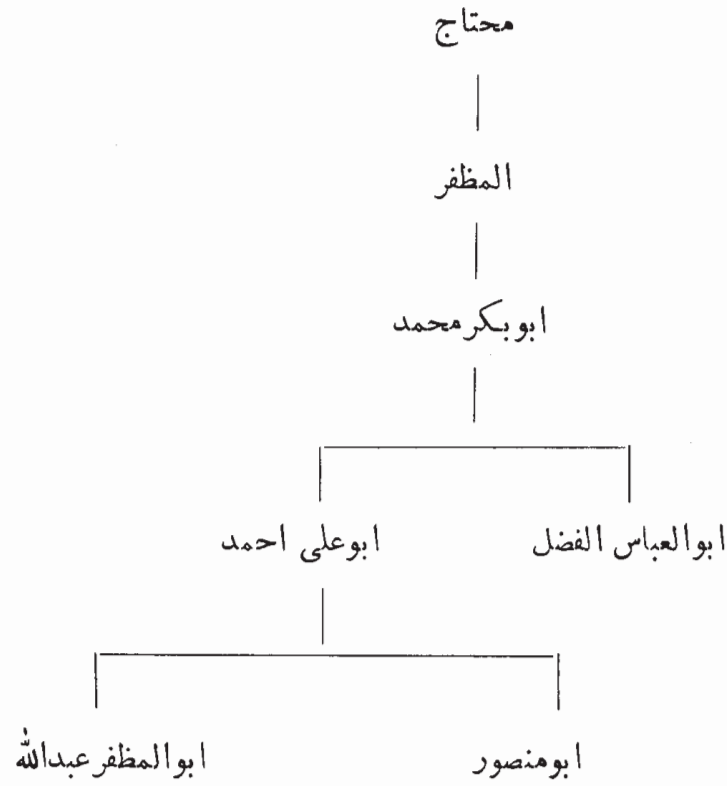
۱ ــ دایرةالمعارف فارسی ، غلامحسین مصاحب .

۲ ــ » » » »

دقیقی و فرخی بود ، در علم و ادب پروری ، شهرهٔ عصر خویش بود[1] . نام چندتن از مشاهیر این خاندان در تاریخ سامانیان دیده میشود ، که مناصب و مقامات مهمی‌را داشتند ولی ظاهراً امارت چغانیان را نداشته‌اند .

حکومت این سلسله با استیلای غزنویان و اعتلای دولت محمود غزنوی بر - چیده شد .

شجرهٔ آل محتاج بنا بنوشتهٔ زامباور



۱ ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ، جلد اول ، ص ۲۰۷

بنی سیمجور

خاندان سیمجوری یکی دیگر از خاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی است ،که با استیلای سلطان محمود غزنوی ازمیان رفت. نخستین کسیکه نام او درتاریخ سامانیان دیده میشود : ابوعمران سیمجور دواتی ، غلام اسمعیل‌بن احمد و سردار احمدبن اسمعیل و نصربن احمد است .

سیمجور درسال۲۹۸ ه ، ازطرف احمدبن اسمعیل سامانی امیرشهید ، بهمرامی گروهی از بزرگان دربار سامانی، برای فتح سیستان و جنگ با معدل بن‌علی‌بن‌اللیث صفار رفت[۱]. پس ازفتح ، از جانب احمد حکومت سیستان را یافت[۲].

درسال ۳۰۱ ه ، بعداز قتل احمدبن اسمعیل و جانشینی نصربن‌احمد ، بر وی خروج کرد[۳].

در ۳۱۴ ه ، نصربن احمد پس‌از تصرف ری ، سیمجور را ولایت ری‌داد . ودر ۳۲۴ ه ، از جانب امیرسامانی مأمور تصرف کرمان ودفع‌محمد بن‌الیاس گردید ، ولی قبل‌ازاینکه‌کاری انجام‌دهد ، خبر نزدیکی وفتوحات‌معزالدوله ، وقصد وی را به‌کرمان شنید ، و به خراسان مراجعت نمود .

---

۱ ــ احوال رودکی ، سعید نفیسی ، ص ۲۰۵

۲ ــ » » » » » ۲۰۴

۳ ــ » » » » » ۲۰۴

بعداز او ابراهیم‌بن سیمجور جای پدر را گرفت . امیر نوح‌بن نصر پس ازعزل ابوعلی چغانی ، سپهسالاری خراسان را به ابراهیم داد .

پسر ابراهیم ابوالحسن محمد ، وپسران‌محمد: ابوعلی وابوالقاسم وپسر ابوعلی ابوالحسن ، همه از بزرگـان و سرداران بنام دولت سامانی ، بوده[1] ، ودر دستگاه سامانیان متصدی مقامات مهمی بوده‌اند .

خاندان سیمجوری بعلم و ادب توجه داشتند . ابوالفرج سگزی از شعرای معروف دربار این خاندان است .

اسامی امرای خاندان سیمجور

نام	تاریخ جلوس
۱- ابوعمران سیمجور الدواتی	سنه ۳۰۱ ه
۲ - ابوعلی ابراهیم‌بن‌سیمجور	« ۳۳۳ «
۳ - ابوالحسن محمد ناصرالدولة بن ابراهیم‌بن سیمجور	« ۳۷۲ «
۴ - ابوعلی محمدالمظفر عمادالدولة بن محمدبن ابراهیم	« ۳۷۴ «
۵ - ابوالقاسم علی‌بن محمد	-
۶ - ابوالحسن‌بن محمدالمظفر	-

۱ ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکترصفا ، جلد اول ص ۲۰۸

بنی فریغون

بنی‌فریغون یا آل فریغون یا فریغونیان ، از سنهٔ ۲۷۹ ه ، درناحیهٔ جوزجان وبلخ حکومت داشتند . امارت آنها تازمان تسلط غزنویان بـه این نواحی ، یعنی تا سال ۴۰۱ ه ، ادامه داشت .

اولین امیر این سلسله : احمدبن فریغون درحوالی سال ۲۷۹ ه ، به حکومت رسید ، وتا سال ۳۳۷ ه امارت داشت . پس ازاو محمدبن فریغون به‌جای او نشست ، که تا سال ۳۹۰ ه ، یعنی سال وفاتش برسرکار بود . احمد پسروی آخرین امیر این سلسله است ، ودر زمان امارت وی غزنویان به این نواحی دست یافتند . وسلسلهٔ‌آل فریغون منقرض گردید (سال ۴۰۱ ه) .

اسامی‌حکام آل‌فریغون

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ احمدبن فریغون	سنه ۲۷۹ ه
۲ ـ ابونصر محمدبن فریغون	« ۳۳۷ «
۳ ـ ابوالحارث احمدبن محمد	« ۳۶۸ «

بنی رشید یاشاران غرجستان

غرجستان ولایتی است درشرق هرات ، مغرب غور و شمال غزنین . پایتخت این ناحیه بشین غالباً بلکیان وگاه پشین بوده است[1].

امرای این ناحیه شار خوانده میشدند. وکلمهٔ وزازبندك نیزآمده است[2]، ابن خردادبه برازبنده نوشته است . ازنظر زبانشناسان عصر حاضر، شار وشیر باشاه وشهر همریشه است ، که ازکلمهٔ قدیم آریائی : کشتریه (طبقهٔ نظامیان) گرفته شده است ومعنی آن همان شاه یا حکمدار میباشد[3] .

ناصرخسرو پس از تسلط سلاجقه براین نواحی‌گوید : «قبل ازایشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند در بامیان شیرایستاده، ودر بشین (پایتخت غرجستان) شار برتخت نشسته بود[4] ».

این ناحیه درسال ۱۰۷ ه، توسط اسدبن عبدالله القسری حکمران خراسان ، بتصرف مسلمانان درآمد[5] .

---

۱ ــ تاریخ ادبیات ایران دکتر صفا ، جلد اول ص ۲۰۷

۲ ـ تاریخ افغانستان بعداز اسلام پوهاند عبدالحی حبیبی ، پاورقی ص ۳۱۲

۳ ـ » » » » ص ۱۲۱

۴ ــ » » » » ص ۱۲۴

۵ ــ Encyclopédie de l' Islam , t · II,p · 149

امرای محلی این ناحیه درزمان سامانیان تابع وتحت نفوذ سامانیان بودند[۱].

از معروفترین شاران این ناحیه : ابونصر محمد بن اسد است که خود بکار علم وادب اشتغال داشت . وعلما وشعرا را بدربارخود جلب مینمود .

پس ازقدرت یافتن محمود ، میان شار غرجستان بنام محمد شارشاه و محمود اختلاف افتاد ، محمود ارسلان جاذب وآلتونتاش را بـرای فتح غرجستان فرستاد . سرداران محمود غـرجستان رافتح،محمد شارشاه وپدرش ابونصر محمدبن اسد را ، که عزلت اختیارکرده بود، بغزنین بدربار محمود آوردند . وحکومت محلی غرجستان بدست محمود ازبین رفت[۲].

اسامی شاران غرجستان یا بنی رشید

۱ ـ شار رشید

۲ ـ شار ابونصر محمدبن اسد

۳ ـ شارشاه ابومحمدبن محمد

۴ ـ شار اردشیر

۵ ـ شار ابراهیم بن اردشیر

۶ ـ شارشاه بن ابراهیم

---

۱ ـ Encyclopédie de l' Islam , t · II,p · 149

۲ ـ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ، جلد اول ص ۲۰۷

حکام اشروسنه

اشروسنه ولایتی در ماوراءالنهر بود ، بین سیحون وسمرقند ،که درشمال آن چاچ وقسمتی از فرغانه ، در جنوب‌شکش وچغانیان قرار داشت ، سمرقند در مغرب فرغانه درمشرق آن بود .

اشروسنه سرزمینی آباد وتوانگر بود ، مینویسند : ۴۰۰ قلعه داشت . یعقوبی مینویسد : (پس‌از فتح بلاد مشرق اعراب مفری ویمانی ، درتمام بلاد خراسان مسکن گرفته بودند ، جز در اشروسنه که در آنجا مردم اعراب را از مجاورت خویش منع میکردند .»

شهر بزرگ اشروسنه را «بلسان» میگفتند . ازجمله شهرهای‌آن بنجیکت یا پنجکت ، ساباط ، زامین ، دیزك بود .

افشین لقب عمومی حکام این ولایت بود و مرکز و مقر اصلی حکام اشروسنه بنجیکت بود . مردم آن مانوی مذهب بودند .

دراواخردورهٔاموی نصربن سیار حاکم عرب‌خراسان ،به اشروسنه‌حمله‌کردولی کاری‌ازپیش نبرد.دردوران مأمون خلیفهٔ عباسی،افشین اشروسنه کاوس‌نامی‌بود . کاوس برای‌جلوگیری ازهجوم مسلمین بدربارخود ، به‌فضل‌بن سهل ذوالریاستین‌وزیرایرانی

مأمون ، نامه نوشت وحاضر شد پولی بـه پردازد تا درمقابل دریافت‌پول، مسلمین از تاخت وتاز وجنگ در دیار وی خود داری کنند، ، ولی پسرش خیذربن کاوس ، یا افشین سردار معروف دربار عباسی ، بسبب رنجشی‌که ازپدر داشت ، و بعلت اختلاف و دشمنی با برادرش ، بخدمت مأمون رفت ، و او را به‌تسخیر اشروسنه محرك گردید خیذربن کاوس خود اسلام آورد ، ومسلمانان را به ولایت اشروسنه راهنمائی کرد .

امرای اندراب

ناحیهٔ اندراب که آن را اندرابه نیزگویند ، «بلده‌ایست میانهٔ غزنین و بلخ[1]». که رودخانه‌ای بهمین نام (اندراب) آن رامشروب میکند .

در نیمهٔ قرن چهارم هجری ، (در حدود سال ۳۵۹) ، امرایی در این ناحیه امارت داشتند ، که بنام شهر سالاران[2] ، یا پادشاهان اندراب ، نامیده میشدند . و تا سال ۳۷۴ ه ، دراین ناحیه حکومت راندند .

اسامی امرای اندراب

نام	تاریخ جلوس
مکتوم بن حرب	حدود سال ۳۵۹ ه
سهلان بن مکتوم	« ۳۶۵ «

---

۱ - Encyclopédie de l' Islam , t · I,p · 357

۲ - » » »

ایلك خانیان

ایلك خانیان یا ملوك خانیه یا آل افراسیاب یا آل خاقان ، یکی ازسلسله‌های ترك ماوراءالنهر است ،که مدتی بیشتر از دویست سال درماوراءالنهرسلطنت نمودند. ظاهراً امرای مزبور پس از اتحاد با طوایف ترکان فرغانه ، درقرن ۴ ه قبول اسلام کرده‌اند[1] .

تاریخ ملوك‌خانیه بطور وضوح معلوم نیست ، آنچه‌که از لابلای تاریخ سلسله‌های همعصر میتوان دریافت،اینکه،این سلسله گاهی مستقل و گاهی تحت نفوذ و تبعیت سلاجقه وقراختائیان‌وباجگذار خوارزمشاهیان‌بود. وبالاخره‌هم‌بدست خوارزمشاهیان ازمیان رفت .

اولین کسیکه درتاریخ ازاین خاندان ذکرشده : بغراخان هارون بن سلیمان، ملقب‌به شهاب‌الدوله است ،که درسال ۳۸۳ ه بخارا وسایر بلادماوراءالنهر را متصرف شد ، ولی بعلت ناسازگاری آب و هوا مجبور بمراجعت بـه ترکستان گردید ودر راه مرد .

---

۱ ــ طبقات سلاطین اسلام ، لین‌پول ، ترجمهٔ اقبال ص ۱۲۱ ــ لغت نامهٔ دهخدا

ایلك خان نصر بن علی : بعد ازفوت بغراخان بردرزادهٔ یا خواهرزادهٔ وی نصر بن علی بن موسی بن ستق ملقب به شمس‌الدوله بجای وی نشست . توانست درسال ۳۸۹ ه سلسلهٔ سامانیان را ازماوراءالنهر براندازد ، وآنجا را متصرف ، وپایتخت‌را از کاشغر به‌بخارا منتقل نماید . ومدت‌بیست سال برممالکی‌که از بحرخزر تاحدود چین امتداد داشته حکومت کند .

نصر بن علی معاصر با سلطان محمود غزنوی بود ، ودرانقراض سامانیان‌بین او وسلطان محمود برسرتقسیم ممالك سامانی، منازعاتی اتفاق افتاد . این امیرمیخواست دامنهٔ متصرفات خود را توسعه دهد ، و ولایات جنوبی جیحون را نیز مسخر شود ، ولی پس ازشکستی‌که درسال ۳۹۸ ه ازسلطان‌محمود غزنوی یافت بهمان ماوراء النهر و کاشغر ومغولستان غربی قناعت نمود[1] .

قلج طغماج خان : یکی ازمعروفترین شاهان این سلسله قلج طغماج خان ابراهیم الحسین بود . متأسفانه در خصوص این پادشاه جزشرح مختصری درجلداول لباب‌الالباب چیزی در دست نیست .

سلطان ابراهیم مردی فضل‌دوست وادب پرور بود دربار او مرجع شعرا وعلمای زمان بود . علاوه برتاریخ ملوك ترکستان ،کتب زیادی : اعراض الریاسته فی‌اعراض السیاسته وکتاب سمع‌الظهیر فی‌جمع‌الظفیر و سندبادنامه ظهیر سمرقندی ، به‌نام وی تألیف یافته‌است .

این پادشاه معاصر برهان الاسلام‌تاج الدین عمر بن مسعود بن احمدبن‌عبدالعزیز بن مازه ازآل برهان بود .

شرف الزمان مجدالدین محمدبن عدنان ، یکی از اطباء مخصوص دربار وی

۱ـ لغت‌نامهٔ دهخدا

بشمار میرفت . او کتاب تاریخ ملوك ترکستان را بنام وی تألیف کرده است .

سلطان ابراهیم پسر خود قلج ارسلان را در زمان‌خود ولایتعهدی‌داد ،و برملك سمرقند نشاند . عمربن‌مسعود از آل برهان در تهنیت او اشعاری‌چندفرستاد[۱] .

سلطان ابراهیم خود در اوائل جوانی ، گاهگاهی رباعیاتی انشاء میکرد[۲].

ازشعرای‌معروف زمان او رضی‌الدین‌نیشابوری‌است، که‌قصائدی‌در مدح‌وی‌دارد.

نصرت‌الدین قلج ارسلان خاقان عثمان ! نصرت‌الدین قلج ارسلان پسر سلطان ابراهیم طغماج‌خان آخرین امیر این سلسله است ، که‌در سال ۶۰۹ ه ، بدست‌سلطان علاءالدین محمدخوارزمشاه بقتل رسید . و تمام‌متصرفات او بتصرف خوارزمشاهیان در آمد .

از شعرای دربار وی ، علاوه بررضی‌الدین نیشاپوری ، مختاری‌غزنوی را نیز میتوان نام برد ،که قصائدزیادی در مدح وی دارد . تاج‌الدین‌عمربن مسعوداز آل ـ برهان نیز رباعیاتی در مرثیهٔ او سرود[۳] .

در ایام امارت این سلسله قبایل‌دیگری‌ازترکان به‌ماوراءالنهروبعدها به‌ایران راه یافتند . ازاین قبایل ترکان سلجوقی‌را میتوان نام برد[۴] .

---

۱ ــ تاریخ دوهزار وپانصدسالهٔ ایران ، عباس‌پرویز ، ص ۱۲۱

۲ ــ » » » ص ۱۲۰

۳ ــ » » » ص ۱۲۲

۴ ــ لغت‌نامهٔ دهخدا

اسامی امرای ایلك‌خانیان

نام	تاریخ جلوس
۱ـ عبدالکریم‌ستق بغراخان اول	سنه ۳۱۵ ه
۲ـ شمس‌الدوله موسی‌بن ستق	۳۴۴
۳ـ شهاب‌الدوله ابوموسی هارون بغراخان‌بن سلیمان	ـ
۴ـ ابوالحسین نصربن‌علی ، الامیرالسید	۳۸۲
۵ـ قطب‌الدوله ابونصراحمدبن علی، قراخاقان	۴۰۰
۶ـ سناءالدوله محمدبن‌علی	۴۰۳
۷ـ شرف‌الدین طغان خان‌بن علی	۴۰۴
۸ـ نورالدوله‌ابومظفرارسلان‌خان ایلك‌بن‌علی	۴۰۴
۹ـ ناصرالدوله یوسف قدرخان‌بن هارون بغراخان	۴۰۴
۱۰ـ الملك‌المنصور حمدبن علی	۴۱۲
۱۱ـ شرف‌الدوله ابوشجاع ارسلان‌خان‌بن‌یوسف قدرخان	۴۲۳
۱۲ـ محمود (اومحمد) بغراخان‌بن یوسف قدرخان	۴۲۵
در غرب (بخارا)	
۱۳ـ جغراتکین ابوعلی‌الحسین‌بن بغراخان	۴۰۶

نام	تاریخ جلوس
۱۴- عمادالدوله ابومظفر ابراهیم تفغاج‌خان بن نصر	سنه ۴۳۳
۱۵- شمس‌الملوك نصر بن تفغاج	۴۶۰
۱۶- خضرخان بن تفغاج	۴۷۲
۱۷- احمدخان بن خضر	۴۷۳
۱۸- محمودخان بن نصر	۴۸۸
۱۹- قدرخان جبرئیل بن عمر بن احمد	۴۹۰
۲۰- محمد ارسلان‌خان بن سلیمان بن داود بن بغرا	۴۹۵
۲۱- ابوالمعالی حسن تکین‌قلج بن علی بن‌عبدالمؤمن	-
۲۲- رکن‌الدین محمود خان بن ارسلان	۵۳۶
۲۳- رکن‌الدین‌قلج تفغاج‌خان بن محمد ارسلان‌خان	۵۵۸
۲۴- معزالدین قلج‌خان	-
۲۵- جلال‌الدین محمدبن نصر	۵۷۸
۲۶- نصرةالدین ابراهیم‌کوج‌ارسلان بن‌الحسین	۵۸۲
۲۷- جلال‌الدین الغ سلطان قدرخان	۵۹۷
خوارزمشاه	۶۰۷

در شرق(کاشغر ختن و بلاساغون)

الف ـ طغرل‌خان بن یوسف قدرخان	سنه ۴۴۹ ه
ب ـ طغرل قراتکین بن طغرل	۴۶۷
ج ـ هارون بغراخان بن یوسف‌قدرخان	۴۶۷
د ـ نورالدوله احمدبن‌حسن بن ارسلان‌خان	۴۹۶

نام	تاریخ جلوس
ه ـ ابراهیم بن احمد	سنه ۵۲۲ ه
و ـ محمد بن ابراهیم	ـ
ز ـ یوسف بن محمد	ـ
ح ـ محمد بن یوسف	۶۰۱ »

آل عراق

آل عراق یا خوارزمشاهیان قدیم یاحکام قدیم خوارزم ، در شهر کاث یاکات از بلاد شرق جیحون ، حکومت داشتند .

پادشاهان این سلسله که تازمان سامانیان در خوارزم حکومت داشتند ، نسب خود را به کیخسرو میرساندند ، و ظـاهراً از زمان پیش از اسلام در این ناحیه حکومت میکرده‌اند .

از مشاهیر امرای این سلسله : ابو سعید احمدبن محمدبن عراق است ، که بموجب قول ابوریحان در کتاب التفهیم ، اصلاحاتی در تقویم خوارزم کرده است . یك چند نیز در زندان سامانیان بود . دیگر ابوعبدالله محمد پسر اوست ،که درسال ۳۸۵ ه ، بدست مأمون‌بن محمد از سلسلهٔ مأمونیه بقتل رسید . وبا قتل وی سلسلهٔ آل‌عراق پایان یافت .

امرای آل عراق بعلم و ادب توجهی داشتند از رجال معروف این خاندان ابونصر منصوربن علی‌بن عراق است ، که مربی ابوریحان بیرونی بود . وخود نیزاز ریاضی دانان و منجمین بزرگ‌عصر بشمار میرفت . در نقاشی مهارت داشت . و در ریاضیات تألیفات زیادی داشت . درسنهٔ ۴۰۸ ه ، با ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا

در دربار مأمونیان میزیسته است[1].

اسامی امرای آل عراق

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ ابوسعید احمدبن محمدبن عراق	سنه ۳۴۰ ه
۲ ـ ابو عبدالله محمدبن احمد	ـ

۱ ـ دایرةالمعارف فارسی غلامحسین مصاحب، کلمهٔ آل عراق

آل مأمون

از این‌خاندان اطلاع زیادی دردست نیست . دانسته نیست مؤسس‌این سلسله که بود، ودرچه تاریخی روی کار آمده‌است . فقط درحوادث سال ۳۰۸ ه ، درکتب تاریخی بنام این سلسله اشاراتی شده است .

آل مأمون یا مأمونیه یا مأمونیان چون در خوارزم حکومت داشتند ، به خوارزمشاه نیز معروف بودند .

این‌سلسله جز درمدت خیلی کم استقلال نداشت . در اول تحت نفوذ سامانیان بود . پس از ضعف سلسلهٔ سامانی و قدرت یافتن سلسلهٔ غزنوی ، باجگذار غزنویان گردید . وتنها در دورهٔ فترت بین انقراض سامانیان وروی کارآمدن غزنویان بود ، که تاحدی استقلال داشت . البته آن نیز چندان طولانی نبود .

امرای این سلسله علم دوست وادب پرور بودند . ابوالخیر خمار که درطب و فلسفه ، عالم زمان خود بود ، در دربار مأمونیان و در خدمت ابو علی مأمون‌بن محمد میزیست .

ابوعلی مأمون‌بن محمد خوارزمشاه اولین‌کسی است از این‌خاندان،که‌اسمش در دست است . مأمون‌بن محمد ابتدا امارت‌گرگان راداشت ولی درسال۳۸۵ ه ، پس ازغلبه برابوعبدالله محمد،امیر خوارزم ، حکومت خوارزم را یافت ، و خوارزمشاه

ملقب گردید . درسال ۳۸۷ ه ، وفات یافت .

بعد از اوپسرش علی بجای وی حکومت یافت . خواهرسلطان محمود را بعقد و ازدواج خود در آورد . در دربار او همواره عده‌ای از بزرگان علم و ادب مانند ابوریحان ، ابونصر عراق ، ابوسهل مسیحی مرتبتی داشتند . ابوعلی سینا در دوران حکومت وی به‌خوارزم آمد ومورد مرحمت خوارزمشاه قرارگرفت .

ابوالحسین احمدبن محمدالسهیلی یکی از علمای بنام‌زمان ، وزارت علی بن مأمون را داشت . بعدازعلی برادرش ابوالعباس مأمون‌بن مأمون ، که‌مانندعلی‌مشوق دانشمندان بود بحکومت رسید . او زن برادر خود (دختر سبکتکین) را بعقد خود درآورد . روابط ودوستی خود را باسلطان محمود سبب‌گردید . وچون‌سلطان محمود طمع درملك اوکرد ، مأمون بصلاحدید ابوریحان بیرونی باایلك‌خان ترکستان بنای دوستی گذاشت ، وباوی وصلت کرد ، تااز خطر اتحاد سلطان محمود و او جلوگیری کرده باشد . ولی این‌امر خود بهانه بدست محمود داد ، واو باسپاهیانی به بلخ رفت. خوارزمشاه‌که همواره از قدرت محمود در هراس بود سه‌هزار اسب و سه‌هزار دینار خدمت وی فرستاد ، ودرنساء وفراوه خطبه وسکه بنام وی‌کرد . خواندن خطبه بنام محمود در نواحی مزبور ، سبب آزردگی‌خاطر آلبتکین سپهسالار وسایر سران‌قشون گردید . برمأمون شوریده او را در شوال سال۴۰۷ ه ، کشتند .

مأمون مانند پدران خود ، مردی دانش دوست بود . درباراو مرجع افاضل و علماء وفلاسفه ومنجمین زمان بود .

پس از ابوالعباس مأمون بزرگان مملکت برادر زادهٔ هفده سالهٔ او ابوالحارث محمدبن علی بن مأمون را رسماً پادشاهی دادند ، ولی عملاً البتکین و دیگرسران مملکتی زمام امور را در دست داشتند . خود خوارمشاه بهیچوجه در کارها دخالتی نداشت .

البتکین ومتنفذین کشور رفتار ظالمانه‌ای با مردم داشتند . ظلم وجور بسیار

کردند وعده‌ای را بیگناه بقتل رساندند .

سلطان‌محمود که‌ازمدتها بفکر لشکرکشی‌ونفوذدرقلمروحکومت‌خوارزمشاهیان بود ، پس ازقتل ابوالعباس مأمون، وروی‌کار آمدن محمدبن علی‌بن مأمون ،وسستی کار وی وظلم وجور بیحد بزرگان کشور ، موقع را مغتنم شمرده ، بنام خونخواهی داماد خود (ابوالعباس خواهر سلطان را درعقد خود داشت) ، آماده‌حمله‌به‌خوارزم گردید . دراین‌جنگ فتح با محمود بود . البتکین دستگیرگردید .محمودحکومت آنجا را به آلتونتاش حاجب سپرد . وارسلان جاذب سردار معروف خود رانیز بهمراه وی درخوارزم گذاشت .

باین ترتیب سلسلهٔ خوارزمشاهیان قدیم خاتمه یافت وخوارزم رسماً جزء متصرفات محمود گردید .

اسامی امرای آل مأمون

نام	تاریخ جلوس
۱ـ ابوعلی مأمون‌بن‌محمد	سنه ۳۸۵ ه
۲ـ ابوالحسن علی‌بن‌مأمون	« ۳۸۷ «
۲ـ ابوالعباس مأمون‌بن مأمون	« ۳۹۰ «
۴ـ ابوالحارث محمدبن‌علی‌بن مأمون	« ۴۰۷ «

آل‌برهان

آل‌برهان نام خاندانی بزرگ ازبخارا است . نخستین کسیکه ازاین خاندان به سیاست و دانشمندی اشتهار یافت : امام برهان‌الدین عبدالعزیز بن عمرمازه است ، که‌در اوایل قرن ۶ ه ، میزیسته است . واین‌خانواده بنام او آل برهان وبنام جدش بنی مازه خوانده میشود[۱] . او لقب برهان‌الملة والـدین داشته است[۲]. پس از وی حسام‌الدین عمربن عبدالعزیز امارت یافت . در زمان وی بخارا تحت تصرف قراختائیان درآمد[۳].

آل برهان یا بنی‌مازه تااوایل قرن ۸ ه ، معروف ومعاصر باسلسله‌های سلجوقی وخوارزمشاهی بوده‌اند .

این خاندان بجود و کرم و بزرگواری معروف ، و ریاست حنفیان بخارا و ماوراء النهر «اباًعن‌جد» بعهدهٔ ایشان موکول بود . وهمانطوریکه‌گذشت این خاندان یك چند باجگذار قراختائیان بوده‌اند[۴].

از امرای مشهور این‌سلسله : برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمربن‌مسعودبن‌احمدبن

۱ــ زمباور ص ۳۱۹

۲ـ لغت‌نامهٔ دهخدا

۳ ــ زمباور ص ۳۱۹

۴ ـ نقل ازحواشی قزوینی برچهار مقاله

عبدالعزیز بن‌عمر بن‌عبدالعزیز بن‌مازه ، معاصر با ایلکخان قلج طغماج ابراهیم بود.

عمر بن مسعود خود شعر میگفت و شاعر دوست بود . رباعیاتی چند در تهنیت قلج ارسلان فرزند سلطان ابراهیم بولایتعهدی ، ودر مرثیهٔ قتل وی سروده است .

دیگر سیف‌الدین که ممدوح سوزنی بود[1]. امارت این خاندان درسنهٔ۶۰۴ ه پایان یافت .

اسامی امرای آل برهان

نام	تاریخ جلوس
برهان‌الدین عبدالعزیز بن عمر	سنه ۴۵۰ ه
حسام‌الدین عمر بن عبدالعزیز	« ۵۰۰ «
احمدبن عبدالعزیز	« ۵۳۶ «
محمدبن‌عمر	« ۵۶۰ «
محمدبن محمد	–
سیف‌الدین محمدبن عبدالعزیز	–
سیف‌الدین احمدبن عبدالعزیز	–
مسعودبن احمد	–
محمدبن احمد	–

---

۱ ــ لغت‌نامهٔ دهخدا

آل‌مؤید

آل مؤید سلسله کوچکی است از امرا و غلامان سنجر ، که درسال ۵۴۸ تا ۵۹۵ ه ، در قسمتی از خراسان حکومت کرده‌اند . این سلسله نام خود را از نام مؤسس خود ؛ مؤیدآی‌ابه ، غلام معروف سلطان‌سنجرگرفته است .

آی ابه بعد از گرفتاری سنجر ، (در جمادی‌الاول سال ۵۴۸ ه) ، بدست ترکان غز ، از موقعیت استفاده‌کرده شهرهای نیشاپور ، طوس ، نسا ، ابیورد ، بیهق ودامغان را تحت نفوذ خود گرفت . غزان را از این بلاد بیرون‌کرد . بادادن‌خراجی سالیانه به رکن‌الدین محمود جانشین موقت سنجر دراین نواحی مستقل‌شد .

از وقایع زمان وی جنگها و نزاعهای خونین بین شافعیه وحنفیه است،که‌شافعیه غلبه یافتند[1] .

مؤیدآی‌ابه مدت بیست سال امارت کرد . درسال ۵۶۸ ه ، سلطانشاه محمود پسرایل ارسلان‌بن اتسز برادر تکش ومادر وی ترکان خاتون ،که‌تاب‌مقاومت‌باتکش رانداشتند ازخوارزم فراری به خراسان پیش‌مؤیدآی‌ابه آمدند . ترکان‌خاتون‌به‌زور جواهر و نفایسی‌که باخود داشت ، مؤید را بفریفت و اورا به تسخیر خوارزم تشویق

---

۱ ــ دایرةالمعارف‌فارسی، غلامحسین مصاحب

کرد . مؤید سپاهیانی گرد آورده ، بهمراهی ترکان خاتون و سلطانشاه عازم خوارزم گردید ، ولی درمحل سوبرلی[1] تکش بر سرسپاه او تاخت مؤید اسیر شد اورا در نهم ذی‌الحجه سال ۵۶۹ ه ، به فرمان تکش کشتند .

پس‌ازمرگ مؤید، سپاهیان ویاران او ، ابوبکر طغانشاه پسر وی رابفرمانروائی انتخاب نمودند . طغانشاه از سلطان تکش خوارزمشاه اطاعت برد ، در جنگی که در سال ۵۷۶ ه ، بین طغانشاه وسلطان‌محمود درگرفت ، طغانشاه شکست‌خورد به‌نیشاپور گریخت . ازاین تاریخ برای بدست آوردن ملك از دست رفته چندین باردست‌التجا بدامن تکش وسلطان غیاث‌الدین غوری دراز نمود ، ولی نتیجه‌ای نبرد وبتاریخ ۵۸۱ ه ، درگذشت . اتباعش پسر او سنجر شاه رابه امارت انتخاب کردند .

سنجر شاه آخرین امیر آل مؤید است . او مقهور سلطان تکش خوارزمشاه گردید . مرکزامارت این سلسله نیشاپور بوده است .

اسامی امرای آل مؤید

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ مؤید آی ابه	سنهٔ ۵۴۸ ه
۲ ـ عضدالدوله ابوبکر طغانشاه‌بن‌المؤید	« ۵۷۳ «
۳ ـ سنجرشاه‌بن‌ابوبکر طغانشاه	« ۵۸۱ «

---

۱ ـ سوبرلی شهرکوچکی در بیست فرسنگی خوارزم بود .

اوضاع مالی خراسان

در ایندوره خراسان از نظر وضع مالی یکی از ایالات مهم کشورهای عباسی بشمار میرفت. اهمیت مالی خراسان حتی در نظر بعضی از خلفا بحدی بود، که مملکت خود را تنها عبارت از خراسان میشمردند. در تاریخ یعقوبی آمده است که مأمون در استعفای غسان بن عباد عامل خراسان گفته است: نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است، درحالیکه من درمملکت خویش جز خراسان جائی را نمی‌بینم[۱].

طبری مینویسد: تنها دهقان هرات در بلخ، درسنه ۱۲۰ ه، به حکمران عربی، اسدبن‌عبدالله هدایائی بقیمت یك میلیون درهم تقدیم داشت، که در آن دوقصر از طلا ونقره، ابریق‌های سیمین وزرین ودیباهای مروی و قوهی وهروی وکره‌ایی از طلای ناب بود. واین هدایا صحن‌خانه راپرکرده بود[۲].

در ایندوره مالیات خراسان به بیش از چهل و چهار میلیون درهم میرسید[۳]، که به اضافهٔ خراج عراق، نصف‌مالیات سرتاسر ممالك عباسی را شامل‌بود.

درخراسان علاوه‌برمالیات‌نقدی، مالیات جنسی: اسب، گوسفند، دوهزار بردهٔ غز، اسیران جنگی‌که «بهای‌آنها به ۶۰۰ هزار درهم میرسید» نیز وجود داشت.

در خراسان سرزمینهائی بود که مالیات آن را سالی بیکبار گرفتندی، و نیز برخی نواحی مانند هرات بدوبار مالیات گرفته میشد[۵].

در موردکشاورزی وصنعت در نقاط مختلف خراسان دراینده‌وره، مؤلفان عرب

---

۱ ــ تاریخ‌یعقوبی، (احمدبن‌ابی‌یعقوب‌بن جعفربن وهب‌الکاتب)، المعروف به‌ابن واضع‌الاخباری، جزءالثالث، ص ۱۸۰.

۲ ــ افغانستان بعداز اسلام، حبیبی، ص ۴۱۹ (نقل از طبری)

۳ ــ تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد دوم، ص ۷۹

۴ ــ صورة‌الارض ص ۴۲۴

و ایرانی اطلاعات و اشاراتی در تألیفات خود دارند . جرجانی مؤلف حدودالعالم مینویسد : خراسان ناحیتی است بزرگ باخواستهٔ بسیار و نعمتی فراخ ، و نزدیك میانهٔ آبادانی جهانست . واندروی معدنهای زر است وسیم و گوهرهائی که ازکوه خیزد . در خراسان اسب و جامه‌ها وزر وسیم و پیروزه و داروها باشد . ابن‌حوقل گوید[1] : اشتران سرخس و بلخ ، گوسپندان غوری وخلج وستوران نواحی بلخ وجامه‌های نخی وابریشمی نشاپور ومرو ، وگوشت‌گوسپندان غزی وعذوبت‌آب آمو ، غلامان تورکی خراسان ، شهرت فراوان داشت . و همواره ستوران و غلامان و خوراکه و پوشاکهٔ خراسانی به اقطار عالم برده شدی ، وگرانبهاترین بردگان تورکی‌که بی‌نظیر بودند ، در بازارهای خراسان بدست آمدی ، و قیمت یك برده و کنیز تا سه هزار دینـار طلائی رسیدی .

سیستم آبیاری درخراسان بوسیلهٔ کندن جویبارهائی واستفاده ازآب رودخانه‌ها انجام میگرفت بقول اصطخری از آب هریرود انهار متعددی جدا شده بود و باین ترتیب‌در شهر هرات درهر طرف وهر دروازه آب جاری وباغات فراوان وجود داشت. اصطخری‌از نه‌جوی معروف‌هرات‌اسم‌میبرد، که‌برخی‌ازآنها‌هنوزهم‌بهمان‌اسم‌باقی‌است.

علاوه برکندن انهار واستفاده از آبهای زیر زمینی وکاریز در ایندوره معمول بود . ومردم خراسان درکندن‌کاریزوتشخیص موقع‌آب‌زیرزمینی‌مهارت داشتند .وچون ازسیستم آبیاری‌مصنوعی استفاده‌میکردند، همیشه‌بایکدیگر نزاع‌داشتند. عبدالله‌بن‌طاهر فقهای خراسان وعراق را دستور داد تا با همکاری یکدیگر احکام شرعی کاریز را بنویسند . کتاب‌القینه (کتاب‌کانال‌ها) از طرف این علماء وفقها تدوین‌گردیدکه حتی دوقرن بعد در زمان گردیزی نیز مورد استفاده بود .

مسأله آبیاری و کندن نهر و کاریز در خراسان از دوران قبل از اسلام مورد اهمیت بود ، تاجائی‌که در دورهٔ ساسانی، وزیری از دربارشهنشاه ، بنام فری‌استارآب، در تشکیلات مملکت وجود داشت ، وکسان زیادی در همین تشکیلات و تحت قیادت

---

۱ ــ سورةالارض ص ۴۵۲

امیرآب کار میکردند . در دورهٔ اسلامی نیز این‌مسأله مورد توجه بود وبنابا‌ظهارات اصطخری برای پاسبانی آنها وبندهای این نواحی ، درعهد اسلامی هم از پاندوسبانان زردشتی ، که دراین امر مهارت وسوابق‌طولانی داشتند استفاده میشد .

خراسان بعلت موقعیت جغرافیائی‌خود ، ومعاملات تجاری، مصنوعات‌کشورهای مختلف اطراف را دربازارهای خود داشت . وصنعتکاران طبعاً ازمشاهدهٔ آثار صنعتی دیگران متأثر میشدند ، که نتیجهٔ آن تنوع آثار صنعتی‌این استان میباشد .

صنایع بافندگی خراسان در دورهٔ عباسیان بسیار ترقی‌کرد، ودرممالك اسلامی قلمرو خلفا شهرت تمام‌یافت، تاجائیکه تنهادر البسهٔ متروکه‌المکتفی‌بالله خلیفهٔ عباسی پس‌ازمرگش ، شصت وسه هزار پارچه‌های خراسانی ومروی ، هزار هزار دستارمروی بر شمردند[۱] .

نیشاپور مرکز صنایع نساجی وتجارت بود . درموزهٔ اسلامی قاهره پارچه‌هائی از دورهٔ عباسیان موجوداست‌که‌محل بافت آنهانیشاپور بوده است. درموزهٔ متروپولتین پارچهٔ کتـانی با کتابت گلدوزی موجود است کـه مربوط به سال ۲۶۶ ه ، و از نیشاپور میباشد .

ظروف وابریقهای برنزی باتزئین برجسته ویا قلمزده ، که‌با قطعات مس قرمز مرصع شده ، نمونه‌هائی ازصنعت فلزکاری ومرصع‌کاری خراسان دراینـدوره میباشد ، که در موزهٔ هرمیتاج لنینگراد وگالری والترز[۲] بالتیمور موجود است[۳] .

در خراسان تاقرن چهارم ه ، کارخانه‌های کاغذ سازی دایر بود . محصول آن به نقاط دیگر صادر میشد . این صنعت از اختراعات مردم چین بود ، ازراه سمرقند به خراسان و به بغداد رسیده ودر ممالك اسلامی رواج یافته است[۴] .

---

۱ ــ تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ص۱۰۷

۲ ــ Walters

۳ ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ، ص۴۷۲

۴ ــ تاریخ عرب ، فیلیپ ك ، ص ۸۶ ــ تاریخ فرهنگ ، دکترصدیق ، ص ۴۰۷ تاریخ تمدن اسلام وعرب ، گوستاولوبون ، ص ۶۲۱

بخش چهارم

شهر یاران گرگان وطبرستان و گیلان

فصل اول

طبرستان

تصرف ولایات سواحل دریای خزر « دیلم وطبرستان و گرگان » برای اعراب مشکل بزرگی ایجادکرد .

همانطوریکه شاهان ایران باستان نتوانسته بودند ساکنین دلیر این منطقه را کاملاً تحت امر خود درآورند مسلمانان نیز نتوانستند بآسانی باین‌منطقه دست‌یابند با اینکه از کرانه‌های اقیانوس اطلس تامرز چین را تحت نفوذ خود درآورده بودند هنوز این ناحیه در شمال ایران بعلت موقعیت خاص خود ووجودکوههای‌صعب‌العبور که سنگرهای طبیعی را در این منطقه تشکیل میداد ، از دستبرد اجانب و مهاجمین مصون مانده بود .

سواحل جنوبی دریای خزر امروزه شامل گیلان ، مازندران و گرگان است . ناحیهٔ گیلان‌حالیه درقدیم دوقسمت را شامل‌بود : یکی بنام دیلم مسکن‌طایفهٔ دیلمی یعنی قسمت کوهستانی ناحیهٔ گیلان کنونی ، که از جنوب به ولایت قزوین و طارم وطالقان ، از مشرق به‌خاك چالوس (تنکابن امروزی) ، از مغرب به طالش آذربایجان و از شمال به ناحیهٔ گیلان محدود بود ، دیگر قسمت‌پست و جلگه‌ای این ناحیه که

بنام گیلان محل طایفهٔ گیل نامیده شده است . طایفهٔ گیل یکی از طوایف کادوسیان است . بطلمیوس جغرافیدان یونانی در کتاب خود مملکت دیلمان را دلیمائیس نام نهاده است و پولیب مورخ یونانی که در قرن دوم قبل ازمیلاد میزیست از قومی بنام دلیمایوئی نام میبردکه منظور همان دیالمه میباشد .

در موقع استیلای دیالمه دراین نواحی ، گرچه گاهی تمام‌گیلان وزمانی هم جمیع ولایات سواحل دریای خزر را جزء دیلمـان آورده‌اند ، ولی در حقیقت دیلم ناحیهٔ کوهستانی گیلان کنونی است که باسامی دیلم ، دیلمان ، دیلمستان خوانده میشده است وگیلان ناحیهٔ پست وجلگه‌ای آن ناحیه بوده است .

در مشرق گیلان سرزمین مردها یا آماردها و تپوریها که بنامهای طبرستان مازندران و رویان خوانده شده است قرار دارد .

ابن اسفندیار طبرستان را قسمتی از ایالت فرشوادگر دانسته است . مینویسد : « حد فرشوادگر آذربایجان و طبرستان وگیل و دیلم و ری وقومس و دامغان و گرگان باشد[1] ».

ابوالفدا در تقویم‌البلدان خود در وجه تسمیهٔ طبرستان ، پیروی از لغت سازی عامه کرده، این کلمه را مشتق‌از « تبر » دانسته وبرآن شده است‌که مردم این‌سرزمین بمناسبت جنگهای‌انبوه واستفاده از « تبر » غالباً پیشه هیزم شکنی داشته‌اند، بنابراین طبرستان را سرزمین هیزم شکنان پنداشته است[2].

کلمهٔ طبر در زبان محلی بمعنی کوه است و بنابراین طبرستان بمعنی ناحیهٔ

---

۱ ــ اصل‌کلمهٔ فرشوادگر ، پدشخوارگر یاپتشخوارگرویا بتشخوارکوه‌است‌وآن‌سلسله جبال جنوبی طبرستان است وبمعنی کوهی که‌در پیش ولایت خوار واقع‌شده‌است‌میباشد .

۲ ــ تاریخ طبرستان ، بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیارکاتب،جلداول ، ص۵۶

۳ ــ دکتر جواد مشکور ، مقدمه‌ای برتاریخ طبرستان‌رویان ومازندران، تألیف‌مرعشی

کوهستانی است[۱] وکلمهٔ مازندران‌مسکن دیوان مازن[۲]، بعقیدهٔدارمستتر[۳] مزن‌تر[۴] بوده وبعدها مازندران شده است وآن به‌معنی : به‌سوی و جانب مازن است و بقول نولدکه نیزاین کلمه «درمازن» است[۵] .

عده‌ای را نیز عقیده براین است‌که مازندران بعلت واقع شدن در درون کوه «موز» به «موزاندرون» شهرت یافته است[۶] . واین‌نام نیز از زمان سلجوقیان بموازات نام طبرستان بکار میرفته است . وظاهراً در قرن هفتم هجری ، هنگام حملهٔ مغول ، کلمهٔ طبرستان متروك وبه جای آن مازندران متداول شده‌است .

تپوریها وآماردها سکنهٔ اولیهٔ این ناحیه ، یك‌ملت ماقبل آریائی بوده‌اند که توسط مهاجران ایرانـی بنقاط مرتفع کوهستان مزبور رانده شده‌اند وقرنها پس از سکونت آریاها دین مزدیسنی را پذیرفتند .

فرهاد اول (۱۸۱ ـ ۱۷۴ ق.م .)، پادشاه‌آماردها را درمنطقهٔ آمل شکست‌داده آنها را بحوالی خوار، مشرق ورامین کوچانید وتپوریها جای آنها را گرفتند وازاین زمان نام این ایالت به تپورستان معروف گردید که بعدها طبرستان و سپس مازندران نامیده شد .

درمشرق ناحیهٔ طبرستان‌سرزمین‌گرگان قراردارد‌که ابن اسفندیار آن‌راجزئی از فرشوادگر میداند[۷]. ودر اوستا وهرکانه ، استرابون هیرکانیا وموسی خورن ورکان

---

۱ ـ مازندران واسترآباد ، رابینو ص ۲۱

۲ – Mâzana

۳ – Dârmesteter

۴ – Mazana – tara

۵ ـ دکتر محمد جواد مشکور ، مقدمهٔ تاریخ طبرستان ورویان ومازندران، مرعشی

۶ ـ مازندران واسترآباد، رابینو ص ۲۴ وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ص ۵۶

۷ ـ ابن اسفندیار تاریخ طبرستان ؛ ص ۵۶

مینویسد همان ناحیهٔ جرجان قرون اسلامی است که شامل ناحیهٔ دهستان سرزمین اقوام «دهه» از قبایل سکائی نیزمیشد .

پس ازانقراض دولت ساسانی وتسلط اعراب برایران،خلفا برای تسخیرطبرستان وگرگان‌ودیلمان تلاش میکردند ولی پایداری مردم این سرزمین وموقعیت جغرافیائی آن این تلاش‌را بی‌نتیجه میگذاشت وپادشاهان ایرانی دراین ناحیه‌با نام وعنوانهای مخصوص حکومت میراندندکه هنوز تابع دین وآئین قدیم خود بودند وحتی تانیمهٔ دوم قرن دوم هجری برروی سکه‌هائیکه در ایـن منطقه ضرب میشد خـط پهلوی نقش میگردید .

نخستین‌باریکه دیلمیان و گیلانیان با اعراب روبرو شدند در میدان کارزار بود . پس از فرار یزدگرد به‌خراسان ، دیلمیان وگیلانیان درصدد دفاع از خویشتن برآمدند ، بامردم ری وآذربایجان متحد شده ، بجنگ متجاوزان رفتند تا زادوبوم خود را از گزند و تطاول بیگانگان برکنار نگاه‌دارند .

فرمانده وپیشوای سپاه‌متحد ، «موتا» نام که سردار وبقولی امیر دیلمی بود ، برای مقاومت درمقابل بیگانگان قلعه‌ای مستحکم بین‌راه همدان وقزوین بنانهاد .

این سپاه در واجرود[1] با سپاهیان عرب، تحت فرمان نعیم‌بن مقرن امیرهمدان روبروشد. مورخین این جنگ را بسختی‌پیکار نهاوند وقادسیه دانسته‌اند . معروفست که موتا تلفات سنگینی بمسلمین وارد آورد ولی خود درجنگ کشته‌شد ولشکریان متحد پراکنده شدند[2]. دربارهٔ اولین هجوم سیاسی عرب به‌این سرزمین دربین‌مورخین اختلاف نظرهست. آنچه مسلم بنظر میرسد اینکه شالودهٔ تصرف مناطق شمالی‌ایران هنگام خلافت عمر نهاده‌شد . سویدبن مقرن عامل خلیفهٔ اسلامی نامه‌ای به«مرزبان صول‌بن رزبان وفرخان اصفهبد طبرستان وجیل‌جیلان فرستاد» وضمن آن آنها را به

۱ ـ واجرود ناحیه‌ای میان قزوین وهمدان .

۲ ـ گیلان ، کریم‌کشاورز ص ۲۴

اطاعت ازخلیفه وخراجگزاری دعوت نمود تا «مال وجان وعقایدشان محفوظ ومحترم ماند[۱] ».

طبق نوشتهٔ بلاذری نخستین سردار اسلام‌که بمازندران لشکرکشید سعیدبن‌العاص بودکه حکومت‌کوفه را داشت ودرسال ۳۰ه تمیشه[۲] ونامیه را متصرف شدودر زمان اختلاف علی ومعاویه این نواحی باردیگر مستقل گردید[۳] .

در دوران خلافت امویان لشکرکشی بـه این نواحی چندین بارتکرار شد . معاویه ، مصقلةبن هبیرةبن شبل‌الثعلبی الشیبانی را بطبرستان فرستاد ، ولی در زیر سنگهای فراوانی که مردم طبرستان از فراز جبال میغلطانیدند خود و لشکریانش معدوم شدند .

درسال ۹۸ ه یزیدبن مهلب سردار عرب‌یکی ازاسپهبدان طبرستان راشکست داد و برای تسلط بیشتر دراین ناحیه مأمورانی درخانه‌های مردم گماشت تا مردم را مجبور به‌ترك دین خود کنند . ولی باوجود این نتوانست چندان پیشرفتی نماید .

ابومسلم سردار معروف خراسانی، اسپهبد طبرستان را دعوت به تسلیم واطاعت کرد ولی نتیجه‌ای نبرد و تا زمان خلافت منصور دومین خلیفهٔ عباسی ، کوهستانهای طبرستان همچنان استوار وتسخیر ناپذیر بجای‌بود واسپهبدان آن نواحی به‌یك‌دولت غیرایرانی اجازهٔ پیشروی‌نمیدادند. بالاخره‌طبرستان‌توسط ابوالخصیب‌نامی‌که ازطرف منصور مأموریت یافته‌بود تصرف شد[۴] . اسپهبد طبرستان (خورشید دوم) بدیلم‌گریخت ودر آنجا مرد . به‌این ترتیب طبرستان تحت نفوذ اعراب در آمد ولی اکثر مردمان آن بهمان دین وآئین قدیمی خود باقی ماندند و حتی طبق نوشتهٔ بارتلد مستشرق

---

۱ ـ علویان طبرستان ؛ ابوالفتح حکیمان ص ۷ (نقل ازطبری)

۲ ـ تمیشه ناحیه‌ای در۶ فرسنگی شرق ساری ؛ سرحد طبرستان وگرگان .

۳ ـ دکتر محمدجواد مشکور ؛ مقدمه‌ای برتاریخ طبرستان رویان مازندران مرعشی

۴ـتاریخ طبرستان ورویان ومازندران تألیف‌سیدظهیرالدین‌بن‌نصیرالدین مرعشی‌ص۱۳

روسی درطبرستان پس ازاین نیز کمافی السابق مسکوکاتی باخط پهلوی ضرب میکردند.

دیلم دیرتراز طبرستان اسلام را پذیرفت .

مسکن دیالمه قبل ازاینکه اسلام بیاورند دربین مسلمین حکم دارالحرب را داشت یعنی سرزمین کفار وازنظراعراب جنگ بامردم این ناحیه ثواب جهاد راداشت مهمترین وظیفهٔ والی جبال (عراق عجم) از نظر خلفا ،جنگ با دیلمیان وجلوگیری از تاخت وتاز آنها بود . وباوجودیکه اسپهبد طبرستان با اعراب پیمان آشتی بست دیلمیان همچنان بدشمنی خود ادامه دادند .

نام دیلم همه‌جا معروف وحملات نابهنگام وبی‌باکانه آن گروه‌ضرب‌المثل بود تا جائیکه اعراب نیز مانند ساسانیان، قزوین را لشکرگاه وپایگاه پایداری در برابر حملات دیلمیان قرار دادند .

بلاذری مینویسد : درسفرهارون بخراسان مردم قزوین جلو اورا گرفته، از سنگینی خراج ومالیات شکایت کردند ، گفتند ما دردهانهٔ سرزمین دشمن نشسته و پیوسته درجنگ وجهادهستیم وتخفیفی دربارهٔ خراج خود خواستند. هارون خواهش قزوینیان را پذیرفت[1] .

این ناحیهٔ تسخیر ناپذیر بهترین پناهگاه و مأوای مخالفین خلفا و اعراب بشمار میرفت .

سادات علوی‌که ازظلم وجور خلفای عباسی ، بخصوص‌توکل و مستعین‌به‌تنگ آمده بودند برای رهائی وفرار ازمرگ حتمی به‌این ناحیه روی آوردند .

وهم اینها بودند که توانستند دراین منطقه نفوذ پیداکرده ، پیروان و یارانی بدورخود جمع کنند .

---

۱ ــ شهریاران گمنام ، احمدکسروی ص ۲۴ (نقل ازبلاذری)

دین اسلام ومذهب شیعه توسط ایشان درمیان مردم این سرزمین رایج گشت . درحقیقت علویان طبرستان مهمی راکه خلفای بغداد باجنگ وجدال نتوانستندانجام دهند ، بادرایت تمام به‌پایان رسانیدند .

و به این ترتیب حتی اسلام آوردن مردمان این سرزمین در بادی‌امر ، برای خلفای عباسی مفید واقع‌نگردید .

اسامی امرای عرب درطبرستان

نام	تاریخ‌جلوس
عمربن العلاء	سنه ۱۴۱ ه
خالدبن برمك	« ۱۴۸ «
عمربن العلاء (باردوم)	« ۱۵۴ «
سعیدبن‌دعلج	« ۱۵۸ «
عمربن العلاء (بارسوم)	« ۱۶۲ «
ابوصالح یحیی بن داود بن ممدودالحرشی	« ۱۶۶ «
عمربن العلاء (بار چهارم)	« ۱۶۷ «
قدید	-
سلیمان بن‌المنصور	« ۱۷۰ «
هانی‌بن هانی	« ۱۷۱ «

در طبرستان وسواحل دریای خزر همچنانکه اشاره‌شد ، سلسله‌هائی هم‌زمان با ساسانیان یا پس ازآنها تا تاریخ سقوط بغداد وجود داشته است‌که هرکدام بانام و عنوانی مخصوص بخود حکومت میراندند .

این سلسله‌ها به‌ترتیب زیربودند :

اسپهبدان

قارنیان یا سوخرائیان

باوندیان

دابویهیان یاگاوبارگان

پادوسپانیان

جستانیان

سادات علوی

فصل دوم

امرای محلی طبرستان

اسپهبدان

سرزمین اسپهبدان بین دو ولایت گرگان وگیلان قرارداشت . ازاصل و نسب این سلسله اطلاع درستی دردست نیست . بعلت لقب « جیل » یا « گیل » آنها را از اهالی گیلان دانسته‌اند .

درتاریخ‌دسته‌های‌مختلفی ازامیران طبرستان را بنامهای اسپهبدان یااصفهبدان فاذوسپانان واستنداران میبابیم .

فاذوسبان یا پادگسبان (بعربی فاذوسفان یا فادوسبان وبفارسی پاذوسبان یـا پادوسپان) درزمان ساسانیان لقب امیر ناحیه یاحاکم پادگس را داشت و اسپهبد لقب امیرسپاه‌آن ناحیت به‌حساب میآمد . واستنداران دورهٔ ساسانی شغل مدیریت املاك خالصه را داشتند .

ظاهراً دریك زمان معین تمام مناصب لشکری و کشوری ساسانی در طبرستان تقلید شده است .

سلسلهٔ اسپهبدان طبرستان درسال ۱۴۸ ه بدست خالدبن برمك حاکم طبرستان

منقرض گردید و آخرین امیر این سلسله بـه نام خورشید خود را مسموم کرده هلاك شد .

درسال ۱۶۷ ه ، ونداد هرمز نامی که خودرا ازبازماندگان قارن (کارن)سردار معروف اشکانی میدانست ، سلسلهٔ جدیدی درطبرستان تأسیس کرد و خود را اسپهبد نامید. هادی خلیفهٔ عباسی اورا امان داد(سال ۱۶۹ ه).وهارون‌درسال ۱۸۹ ه اسپهبدی او را برسمیت شناخت .

مازیار ، (یاماه یزدیار ،یعنی کسیکه‌ایزد وماه یاراوست) ،پسرقارن معروفترین فرد این‌خاندان ظاهراً اسلام را پذیرفت ومأمون اورا «محمدمولی‌امیرالمؤمنین» نام نهاد وکنیت ابوالحسن بوی داد و همچنانکه بلاذری مینویسد : اورا بـه حکومت طبرستان و رویان ودماوند نشاند ومرتبهٔ اسپهبدی به او داد [۱] .

مازیار ملك پدر را متحدکرده، بفکرتوسعهٔ آن‌افتاد. جبال‌شروین‌رانیزمتصرف شد وخودرا پتشخوارگر یا ملك جبال که مخصوص امرای شروین بود ملقب ساخت . سرانجام علیه خلفا وحکومت بغداد قیام نمود وبه فکر تجدید عظمت ایران باستان افتاد وبقول رابینو «ازجاجرم تاگیلان دیواری ساخت که دارای دروازه‌ها ونگهبانان بود وهیچکس اجازه نداشت ازمحلی‌که ماز نام داشت وداخل‌آن مازندران بود، رفت وآمد کند [۲] .

مازیار چنانکه قبلاً نیزگفته شده‌است ، بالاخره در سال ۲۲۵ ه بدستور معتصم خلیفهٔ عباسی توسط عبدالله‌بن طاهر گرفتار وبه بغداد روانه‌گشت ودرآنجا کشته شد.

---

۱ ـ طبرستان، رویان، مازندران، مرعشی ص۶۴

۲ ـ مازندران واسترآباد ، رابینو ص ۴۱

قارنیان یا سوخرائیان

سوخرائیان یاقارن وند یا قارنیان ازسال ۵۰ پیش از هجرت درجبال طبرستان حکومت داشتند .

این سلسله‌که ازقدیم الایام لقب «جرشاه» یعنی ملك‌الجبال بخود داده بودندو بعدها به‌اصفهبد یا اسپهبد ملقب شدند[1] .منسوب به‌سوخرا وبروایتی از فرزندان کاوهٔ آهنگر بودند .

حکومت این سلسله با فرمانروائی قارن‌بن سوخرا شروع و به مازیاربن قارن خاتمه‌مییابد. قبل ازاین سلسله ، حکومت این‌ناحیه تحت نظر کیوس پسرقباد برادر انوشیروان اداره میشد. قباد سه سال قبل ازمرگش پسر مهتر خود کیوس را که دیـن مزدکی پذیرفته بود بفرمانروائی طبرستان گماشت .

پس از مرگ قباد وبتخت نشستن انوشیروان ، کیوس بفرمان برادرکشته شد . وقارن پسرسوخرا به‌جای وی حکومت شهریار کوه وکوه قارن رایافت .

مورخین اسلامی از لحاظ نسب اصیل این خانواده، آنان را « اهل البیوتات »

---

۱ ـ مازندران واسترآباد ، ه . ل . رابینو ؛ ص۲۰۳

میخواندند . و محل حکومت این سلسله جبل قارن متصل بـه فیروزکوه بود . شهر آن «شهمار» وقلعه‌اش فیریم یـا پریم نـام داشت . این خاندان تفوق و برتری سلسلهٔ باوندیه را برخود پذیرفته بودند[1] .

اسامی حکام قارنیان یا سوخرائیان

۱ ـ قارن

۲ ـ آلندا

۳ ـ سوخرا

۴ ـ وندادهرمزد

۵ ـ قارن

۶ ـ مازیار

---

۱ ـ دکتر محمد جواد مشکور ، مقدمه‌ای برتاریخ طبرستان و رویـان و مازندران ص بیست ویك

باوندیان

باوندیان که به‌پادشاهان جبال معروف‌ولقب اسپهبد داشتند، درمازندران‌ازسال ۴۵ ه بمدت قریب به‌هفت قرن شکوه وجلالی داشتند و با اینکه قسمت‌جلگه ازتحت نفوذ آنها خارج شده بود ، اقتدار خود را همواره در ناحیهٔ کوهستانی پا برجا نگهداشته بودند .

این خاندان بدسه شاخهٔ تقسیم میشود :

۱ ـ کیوسیه .

۲ ـ اسپهبدیه (اصفهبدیه)

۳ ـ کینخواریه .

خاندان کیوسیه : جد این خاندان «باو» نوادهٔ کیوس پسرقباد ، برادر خسرو انوشیروان است که در سال۴۵ ه از طرف مردم باسپهبدی طبرستان انتخاب گردید و سلسلهٔ کیوسیهٔ آل باوند را تأسیس نمود . این سلسله تا سال ۳۹۷ ه یعنی زمان قتل اسپهبد شهریار بدست وشمگیر دراین ناحیه حکومت داشتند .

کلمهٔ «باو» یك اسم زردشتی و مختص مغان بوده است و چنانکه نسب خانوادهٔ دیگر ایرانی ، در دورهٔ ساسانیان که منصب مصمغانی یعنی ریاست مغان را داشت به «باومغ» میرسید .

تلفظ اوستائی این اسم بنها[1] و بزبان پهلوی بوهك یا بناك است[2] .شاهان این سلسله بعدها لقب باستانی پتشخوارگر شاه را برای خود انتخاب کردند . «باو» از ۴۵ تا ۶۰ ه مدت ۱۵ سال حکومت کرد .

اعراب درحدود سال ۱۵۵ ه ،دامنه‌های البرز را بعنوان تیول به شروین بن سرخاب دادند . ظاهراً لقب پتشخوارگر شاه نیز توسط این شخص اختیار شده است.

پس از وی پسرش شهریار بن شروین حکومت یافت . شهریار در سال ۲۰۱ ه مجبور به تسلیم واطاعت ازعبدالله بن خرداذبه حاکم طبرستان گردید.

پس از مرگ شهریار ، مازیار بن قارن حکومت را از پسر اوشاپور انتزاع کرد و بکمك موسی بن حفج بن عمر بن العلا کوههای شروین را متصرف و امیر باوندی را کشت (۲۰۱ه) . پس از اسارت مازیار بدست اعراب یکی از پسران شهریار که اسیر مازیار بود از اسارت آزاد وملك پدری راباز گرفت[3] .

خاندان اسپهبدیه : سلسلهٔ اسپهبدیه در نواحی طبرستان ، گیلان ، ری ، قومس ، با روی کار آمدن حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار تأسیس گردید . شهر ساری پایتخت ایشان بود[4] .کوکب اقبال فرمانروایان اسپهبدیه در سال ۴۶۶ ه درخشیدن گرفت . درآغاز از طرف سلجوقیان وسپس ازجانب خوارزمشاهیان در این نواحی حکومت داشتند . آخرین فرد این سلسله شمس الملوك رستم بود که تاحملهٔ مغول به طبرستان ، (سال ۶۱۶ ه) درآن نواحی حکومت راند .

خاندان کینخواریه: سرسلسلهٔ این خاندان ، ابوالملوك حسام الدوله اردشیر

---

۱ – Banha

۲ ــ دکتر محمد جواد مشکور ، مقدمه‌ای برتاریخ طبرستان ورویان و مازندران

۳ ــ » » » » » » »

۴ ــ علویان طبرستان ، حکیمیان ، ص ۳

ملقب به کینخواراست .

این خاندان از۶۳۵ ه تا ۷۵۰ ه ، یعنی تا سال کشته شدن فخرالدوله حسن ، آخرین امیر این خاندان بدست کیا افراسیاب چلابی ، درآمل ومازندران حکومت داشتند . این خاندان که در حقیقت عمال ایلخانان در آمل بودند ، سومین دسته از شهریاران آل باوند را تشکیل میدهند .

اسامی آل باوند[1]

اول ـ اسپهبدان

۱ ـ باو	سنه ۴۵ ه
۲ ـ ولاش	« ۵۹ «
۳ ـ سرخاب‌بن باو	« ۶۸ «
۴ ـ مهر مردان‌بن سرخاب	« ۱۱۰ «
۵ ـ سرخاب‌بن مهر مردان	« ۱۳۵ «
۶ ـ شروین‌بن سرخاب	« ۱۵۵ «
۷ ـ شهریاربن شروین	« ۱۸۱ «
۸ ـ شاپور(جعفر)بن شهریار	« ۲۱۰ «
۸ ـ قارن‌بن‌شهریار (در سنه۲۲۷ ه . مسلمان‌شد)	« ۲۲۲ «
۱۰ ـ رستم‌بن سرخاب‌بن‌قارن	« ۲۵۳ «
۱۱ ـ شروین‌بن رستم	« ۲۸۲ «
۱۲ ـ شهریاربن شروین	« ۳۱۸ «
۱۳ ـ رستم‌بن شروین (بین‌سالهای ۳۳۰ـ۳۷۰ ه)	ـ

۱ ـ ر . ك ، زامباور ، ترجمهٔ عربی ، ج ۲ ، ص ۲۸۶ .

۱۴ ـ دارا بن رستم بن شروین سنه ۳۵۵ ه

۱۵ ـ رستم بن شهریار « ۳۹۶ »

قابوس بن وشمگیر در سنه ۳۹۷ ه مازندران رافتح کرد

شروین بن محمد حوالی ۴۰۰ ه

دوم ـ ملوك الجبال[1]

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ حسام الدوله شهریار بن قارن	سنه ۴۶۶ ه
۲ ـ نجم الدوله قارن بن شهریار	« ۵۰۳ »
۳ ـ شمس الملوك رستم بن قارن	« ۵۱۱ »
۴ ـ علاء الدوله علی بن شهریار	« ۵۱۱ »
۵ ـ شاه غازی بن علی ، نصرة الدوله	« ۵۳۴ »
۶ ـ علاء الدوله حسن بن رستم	« ۵۶۰ »
۷ ـ حسام الدوله اردشیر بن حسن	« ۵۶۷ »
۸ ـ شمس الملوك رستم بن اردشیر	« ۶۰۲ »

سوم کینخواریه

(عمال ایلخانان در آمل)[2]

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ حسام الدوله اردشیر بن کینخوار	سنه ۶۳۵ ه
۲ ـ شمس الملوك محمد بن اردشیر (بدست آباقا کشته شد)	« ۶۴۷ »
۳ ـ علاء الدوله علی بن اردشیر	« ۶۶۵ »

---

۱ ـ زامباور ، ترجمهٔ عربی ، جلد ۲ ص ۲۸۶

۲ ـ « « « « «

۴ ـ تاج‌الدوله یزدگردبن شهریار « ۶۷۰ »

۵ ـ ناصرالدوله شهریاربن یزدگرد « ۶۹۸ »

۶ ـ رکن‌الدوله کیخسروبن یزدگرد « ۷۱۴ »

۷ ـ شرف‌الملوك‌بن‌کیخسرو « ۷۲۸ »

۸ ـ فخرالدوله حسن‌بن‌کیخسرو « ۷۳۴ »

دابویهیان یاآل گاوبره

این خاندان به آل‌دابویه یاآل‌گاو بره یاگاوبارگان یادابوان‌معروفند . شروع حکومت این سلسله از زمان روی‌کارآمدن دابویه سال۴۰ ه ، پس‌ازمرگ پدرش‌گیل گاوباره ،آغاز وبمرگ خورشید ، بسال ۱۴۴ ه خاتمه مییابد .

درسال ۲۷ ه ، گیلان شاه گاوباره ازشاهزادگان ساسانی ، آذرولاش‌نبیرهٔقارن از خاندان آل قارن را خلع‌کرد و عنوان گیل‌گیلان وفرشوادگر شاه را از یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی دریافت‌نمود . وتا سال ۵۰ ه حکومت کرد و دژهای استواری بنا نهاد .

گیل‌گیلانشاه دوپسرداشت : دابویه و بادوسپان . دابویه درگیلان‌بتخت‌نشست و بادوسپان به امارت رویان رسید . دابویه مردی با سیاست ، پر هیبت وبدخو بود ، چندانکه گناه کسی را نمی بخشید . از او پسری ماند ملقب به ذوالمناقب فرخان بزرگ،که لشکر به‌طبرستان آورد وتاحد نیشاپور بگرفت . جمله سربرخط عبودیت اونهادند وشهرها بنیاد نهاد ... و طبرستان چنان معمور کرد که به‌ایام گذشته نشان ندادند . . . اول پادشاهی که عمارت شهر اصفهبدان فرمود و آنجا قصر ساخت ، او بود[1] .

شهریاران این خاندان از زمان روی‌کار آمدن فرخان ، (۹۰-۱۴۰ه) ، ببعد لقب اسپهبد داشتند .

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ، ابن‌اسفندیار ، ص ۱۵۶

دابویهیان از زمان روی کار آمدن پادوسپان ، ملقب به « گادوسپا » ، تنها فرمانروای گیلان شدند، و نواحی رویان ،رستمدار،نور، کجور ، تحت نظر پادوسبانیان قرار گرفت .

دابویهیان از طریق پدر به جاماسب ، برادر سوم قباد (پدر انوشیروان) می پیوندند .

اسامی دابویهیان[1]

اسپهبدان طبرستان و گیلان (تختگاه آن فومن بود)

نام	تاریخ جلوس بسال طبرستانی	تاریخ جلوس
۱ـ گیل بن گیلانشاه	۴۲	سنه ۲۴ هـ
۲ ـ دابویه بن گیل	۵۷	« ۴۰ «
۳ ـ خورشید بن گیل	۷۳	« ۵۶ «
۴ ـ فرخان(فروخان) بن دابویه	۱۰۷	« ۹۰ «
۵ ـ دادبرجمهر بن فرخان	۱۲۰	« ۱۰۴ «
۶ ـ سارویة بن فرخان	۱۳۳	« ۱۱۶ «
۷ ـ خورشید بن دادبرجمهر	۱۳۳	« ۱۱۶ «

---

۱ ـ ر ك . زامباور ، ترجمهٔ عربی ، جلد ۲ص ۲۸۴

پادوسبانیان

فرمانروایان این سلسله ازسال ۴۵ تا۱۰۰۶ ه ، یعنی تازمان سلطنت‌شاه‌عباس صفوی در نواحی واقع بین‌گیلان و آمل فرمانروائی داشتند . شهریاران این سلسله زمانی از امرای‌عرب، زمانی از علویان وگاهی از امرای خراسان‌اطاعت‌میکردند.

نواحی تحت فرمانروایی این سلسله در سال ۸۵۷ ه ، پس از مرگ کیومرث پادوسبان ، بین دوپسرش : کاوس و اسکندر ، تقسیم شد. که‌مؤسس‌سلسله‌های‌بنی‌کاوس یا حکام نور وبنی اسکندر یاحکام کجورگردیدند .

اسامی بنی‌پادوسپان[1]

فرمانروایان رستمدار (رویان . نور ، کجور)

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ پادوسپان‌بن گیل	سنه ۴۰ ه
۲ ـ خورزادبن پادوسپان	« ۷۵ «
۳ ـ پادوسپان‌بن خورزاد	« ۱۰۵ «
۴ ـ شهریاربن پادوسپان	« ۱۴۵ «

۱ ـ ر . ك . زامباور ، ترجمهٔ عربی ، جلد ۲ ص۲۹۰

نام	تاریخ جلوس
۵ ـ وندادامیدبن پادوسپان	سنه ۱۷۵ ه
۶ ـ عبدالله بن وندادامید	« ۲۰۷ «
۷ ـ فریدون بن قارن بن شهریار	« ۲۴۱ «
۸ ـ پادوسپان بن فریدون	-
۹ ـ شهریار بن پادوسپان	« ۲۵۹ «
۱۰ ـ هزارسندان بن بندار بن شیرزاد	« ۲۷۴ «
۱۱ـ شهریار بن جمشیدبن دیوبند	« ۲۸۶ «
۱۲ ـ شمس الملوك محمدبن شهریار	« ۳۲۷ «
۱۳ ـ استندار ابوالفضل بن محمد (تا ۳۵۴ ه حکومت کرد)	« ۳۴۰ «

گیل‌های دوم

نام	تاریخ جلوس
۱۴ ـ حسام الدین زرین کمر بن فرامرز بن شهریار	سنه ۳۵۴ ه
۱۵ ـ سیف الدین باحرب بن زرین کمر	« ۳۸۶ «
۱۶ ـ حسام الدین اردشیر بن باحرب	« ۴۱۳ «
۱۷ ـ فخرالدوله نامور (نماور) بن شهریار	« ۴۳۸ «
۱۸ ـ عزالدوله هزار اسب بن نامور (نماور)	« ۴۷۰ «
۱۹ ـ شهریواش بن هزار اسب	« ۵۱۰ «
۲۰ ـ کیکاوس بن هزار اسب	« ۵۲۳ «
۲۱ ـ هزار اسب بن شهریواش	« ۵۶۰ «
۲۲ ـ حسام الدین زرین کمر بن جستان	« ۶۰۶ «
۲۳ـ شرف الدین بیستون بن زرین کمر	« ۶۱۰ «
۲۴ ـ فخرالدوله نامور بن بیستون	« ۶۲۰ «

نام	تاریخ جلوس
۲۵ - حسام‌الدوله اردشیر بن نامور	-
۲۶ - شهراکیم گاوباره بن نامور	« ۶۳۳ »
۲۷ - فخرالدوله نامور بن گاوباره	« ۶۷۱ »
۲۸ - ملك‌شاه کیخسرو بن گاوباره	« ۷۰۱ »
۲۹ - شمس‌الملوك محمد بن کیخسرو	« ۷۱۱ »
۳۰ - ناصرالدین‌شهریار بن کیخسرو	« ۷۱۷ »
۳۱ - تاج‌الدوله زیار بن کیخسرو	« ۷۲۵ »
۳۲ - جلال‌الدوله اسکندر بن زیار	« ۷۳۴ »
۳۳ - فخرالدوله شاه غازی بن زیار	« ۷۶۱ »
۳۴ - عضدالدوله (یاعزالدوله) قباد بن شاه‌غازی	« ۷۸۰ »
۳۵- سعدالدوله طوس بن زیار	« ۸۰۱ »
۳۶ - کیومرث بن بیستون بن گستهم بن زیار	« ۸۰۷ »

گیل‌های سوم (شهر نور - شمال غرب آمل)

نام	تاریخ جلوس
۳۷ - کیکاوس بن کیومرث	سنه ۸۵۷ ه
۳۸ - جهانگیر بن کیکاوس بن کیومرث	« ۸۸۱ »
۳۹ - کیومرث بن جهانگیر	« ۹۱۴ »
۴۰ - بهمن بن جهانگیر	-
۴۱ - بیستون بن جهانگیر	-
۴۲ - بهمن بن بیستون	سنه ۹۱۶ ه
۴۳ - کیومرث بن بهمن	« ۹۵۶ »
۴۴ - اویس بن فلان بن بیستون	

گیل‌های چهارم (درکجور درمغرب شهر نور)

نام	تاریخ جلوس
۴۵ ـ اسکندر بن کیومرث	سنه ۸۵۷ ه
۴۶ ـ تاج‌الدولة بن اسکندر	« ۸۸۰ »
۴۷ ـ ملك‌اشرف بن تاج‌الدوله	ـ
۴۸ ـ کیکاوس بن اشرف	ـ
۴۹ . کیومرث بن کیکاوس	ـ
۵۰ ـ جهانگیر بن کیکاوس بن اشرف	« ۹۶۳ »
۵۱ ـ ملك‌محمدبن جهانگیر	ـ

جستانیان

نام خاندان جستان در اواخر قرن دوم ه ، بعنوان پادشاهان دیلم ، در تواریخ آمده است . ازآغاز کارجستانیان وچگونگی احوال پیشینیان ایشان‌اطلاعی در دست نیست . نخستین شهریار معروف این سلسله مرزبان پسرجستان‌است که‌معاصر با هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی بوده است . امیری مستقل بود که حتی هارون توقع باجگزاری ازاو نداشته است[1] .

یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن بن علی ، نخستین علوی که رابطه با دیلمیان پیدا کرد ، در زمان مرزبان یا پدرش جستان به‌دیلمستان‌پناه‌آورد .

طبری در سفر هارون به خراسان مینویسد : « چون هارون به ری رسید ، حسین خادم را روانهٔ طبرستان کرده با او سه زینهارنامه فرستاد ، یکی برای شروین

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ، ابن اسفندیار ص ۲۳۵

پدر قارن ، دیگری برای ونداد هرمز نیای مازیار ، سیمی برای مرزبان پسر جستان خداوند دیلم » .

آل جستان باداعیان علوی بیعت داشتند و بهترین یاور ایشان بودند . هروقت علویان درطبرستان وگرگان ازامرای اطراف شکست میخوردند بهدیلم‌پیش‌آل‌جستان پناه میبردند . و هسودان پسر جستان در سال ۲۵۰ ه ، در موقع خروج داعی کبیر (حسن‌بن زید علوی) بیعت او را پذیرفت . وپس‌ازمرگ وی چهار هزار دیلمی در صف طرفداران حسن بن زید برآمدند .

معروفترین پادشاه جستانیان ، جستان‌بن وهسودان(جستان سوم) است‌که‌قریب به پنجاه سال فرمانروائی کرد . ری را بنام داعی کبیر فتح کرد . وپس ازوفات داعی کبیر جستان باجانشین وی محمد نیزبیعت کرد .

جستان بقولی بدست برادرش‌علی‌کشته شد . مینویسند : « مردی متلون‌المزاج بود و کیش و دوستان و متحدان خویش را زود زود تغییرمیداده ، بهمقتضای منافع روز گاه آتش‌پرست وگاه مسلمان میشد » . وغالباً نام اورا جسان ذکرمیکنند[1] .

پس از مرگ جستان برادرش علی‌جانشین اوشد . از نامش پیداست که اسلام پذیرفته است . از جانب خلیفه ، المقتدربالله ، عنوان سردار سپاهی ری را داشت . با این‌حساب راهی مخالف راه پدران خود پیموده ، هواخواه عباسیان وبالطبع‌دشمن علویان گردیده است . وشایدهمین دلیل‌کشتن برادرش نیزگردیده است .

محمدبن زکریای رازی کتاب «الطب‌الملکی» را بنام علی تألیف‌کرده است[2] .

علی درسال۳۰۷ ه درقزوین در رختخواب خودبدست محمدپسرمسافرکنکری کشته شد . مینویسند : محمد اینکار را بخونخواهی جستان(پدر زن خود)کرده‌است که میگفتند علی اورا کشته است[3] .

---

۱ ــ گیلان ، کریم کشاورز ص۲۹

۲ ــ شهریاران گمنام ، احمد کسروی ، ص۳۳

۳ ــ » » » ۳۲

پس از علی پسرش خسرو فیرور ، که در زمان علی و از جانب وی حکومت دیلمستان را داشت ، حکومت یافت . درجنگ بامحمدبن مسافر مغلوب وکشته شد.

پس از خسرو فیروز پسرش مهدی بامارت رسید . او نیز مانند پدرش گرفتار دشمنی‌های محمدبن مسافر گردیده ، باسفاربن شیرویه پناه برد .

از این‌تاریخ به‌بعد اطلاع درستی از جستانیان در دست‌نیست. اهمیت وشکوه جستانیان در نتیجهٔ اختلافات و کشمکش‌های داخلی و برادر کشی‌ها ، وبا پیداشدن کنگریان ،وکوشش روزافزون ایشان جهت ازبین بردن آل‌جستان ، از اهمیت افتاد و راه انحطاط وانقراض پیمود .

مرحوم کسروی عقیده دارد که تا اواسط قرن پنجم ه هنوز شاخه‌هائی از این سلسله در نواحی مختلف دیلمان وجود داشته‌است[1] .

اسامی جستانیان یاآل جستان[2]

۱ ـ مرزبان‌بن جستان در ری ، سال۱۸۹ ه .

۲ ـ جستان ، (جنگ درجبال درسال۲۵۲ ه) ،

۳ ـ وهسودان جستان

۴ ـ جستان (سال۲۹۰ ه .)

۵ ـ علی‌بن‌وهسودان(متوفی‌سال۳۰۷ ه)

۶ ـ مرزبان‌بن حسن‌بن خرامل[3] (سال۴۲۰)

۷ ـ کامروالدیلمی(حکمران ساوه تا سال ۴۳۴ ه)

---

۱ ــ شهریاران گمنام سید احمد کسروی ، ص۲۴

۲ ــ ر . ك . زامباور جلد دوم ص ۲۹۳

۳ ــ ابن خراسیل ، ر . ك . ابن اثیر جلد ۹ ص ۲۶۳ .

فصل سوم

سادات علوی

سر سلسلهٔ دودمان علویان طبرستان و نخستین عامل اشاعهٔ عقیدهٔ زندیه در ایران ، حسن‌بن زید ملقب به داعی‌کبیر ، داعی‌الی‌الحق یا داعی اول بوده است ،که در دوران خلافت‌المستعین بالله در۲۵۰ رمضان سال ۲۵۰ ه درقصبهٔ کلار ، (در ناحیهٔ کلاردشت کنونی مرز بین گیلان ومازندران) ، خروج کرد . درمورد علت خروج وی سخن بسیار است ولی آنچه که مسلم ومحقق مینماید اینکه ظلم وتعدی عاملان خلفا وبیدادگران عباسی مسبب‌اصلی وواقعی این قیام است . ستم ورفتارناجوانمردانهٔ محمدبن اوس ، بااینکه در اوایل‌کار رفتار منصفانه‌ای داشت ، دراین هنگام بنهایت شدت وحدت خود رسیده بود .

مرحوم نفیسی مینویسد : زیدی‌شدن مردم طبرستان و نهضتهای دیگرخلق در ایران همه برای آن بود که بتوانند خود را ازتحت فشار حکومت خلفا وعمال آنها آزاد سازند[1] .

صاحب اعیان‌الشیعه میگوید : ضعف خلفای عباسی ، اختلاف و تشتت رأی آنان وجور بیکران عمال ایشان برظهور این‌دولت مساعدت کرد

---

۱ ــ تاریخ نظم ونثر درایران . نفیسی ، جلد اول ، ص ۱۶

طبرستان پس از دستگیری مازیاربن قارن ، بسال ۲۲۵ ه ، ضمیمهٔ متصرفات طاهریان گردید . وعبدالله بن طاهر حکومت این ناحیه را ازطرف معتصم به عم خود، حسن بن حسین سپرد ، که تاسال وفاتش یعنی ذیحجه ۲۲۸ ه ، باعدالت در این ناحیه حکومت کرد . پس از وی طبرستان مدت یکسال وچند ماه دردست طاهر بن عبدالله بن طاهر وسپس بدست برادرش محمدبن عبدالله افتاد ، ولی چون محمدبن عبدالله ازسال ۲۳۷ ه که شرطگی بغداد را داشت ونمیتوانست درمحل حاضرشود ، برادرش سلیمان وجابر بن هارون النصرانی رامأمور حکمرانی درنواحی مختلف طبرستان نمود .

رفتار نامناسب جابر ومحمدبن اوس یکی ازمقربین سلیمان واولادش با مردم، طبریها را علیه آنها برانگیخت .

خلیفه عباسی المستعین بالله علاوه برحکومت طبرستان ، بخش میان طبرستان و دیلم یعنی ناحیهٔ کلار وچالوس را که اسماً ملك خلیفه بود، بهرسم مستمری اختصاصی به محمدبن عبدالله داد . و جابراراضی اطراف اقطاع محمد را بهعنوان «اراضی موات» تصاحب کرد وجنگلهاوچراگاههای مردم را «ملك دیوان» اعلام کرد . ومحمدبن اوس بلخی عامل وی در رویان وچالوس ، سالیانه سه بار از مردم مالیات میگرفت: یکی بنام خود ، یکی بنام پسرش احمد و یکی بنام پیشکار زردشتی اش. در همان اوقات طبرستان صحنهٔ تبلیغات زیدیه بود .

نهضت زید وقیام وی علیه خلفا . پس از نهضت حسینی بزرگترین و مهمترین خروج سادات علوی علیه بیدادگران اموی بود که قبلاً دراین باره بحث شده است[1] . سرکوبی ظالمانهٔ قیام زید وشهادت وی ، نه تنها برای همیشه کارخروج علیه ظلم و بیداد را ریشه کن نکرد ، بلکه مظالم خلفا سبب پراکندگی ائمهٔ علوی و اشاعهٔ هرچه بیشتر عقاید آنها درنواحی مختلف گردید .

ظهور یحیی بن زید بسال ۱۲۵ یا ۱۲۶ ه در خراسان ، محمدبن عبدالله بن

---

۱ ــ رجوع شود به قسمت امویان در همین کتاب .

الحسن بن الحسین درمدینه ، وبرادر او ابراهیم بن عبدالله در بصره ، وحسین بن علی صاحب فخ در فخ ، یحیی بن عبدالله در دیلم ....که جمله از فرزندان امامان حسن و حسین بوده‌اند ، دنبالهٔ جنبش زید بحساب است .

مهمترین قیام زیدیه ، قیام یحیی‌الهادی یکی‌ازنبیرگان القاسم‌الرسی درناحیهٔ سعداء صعده» از بلادیمن ودیگر تشکیل‌دولت علوی یا زیدی‌در ولایات‌ساحلی‌دریای خزر : دیلم ، گیلان ، طبرستان را باید نام‌برد .

علویان که ازترس جـان خود در ولایات ساحلی بحر خزر سکونت اختیار کرده بودند ، همواره ادعای امامت داشتند . و توانستند دولتی تشکیل دهند که گرچه عمرکوتاه داشت، ولی بقول اشپولر[1] سبب‌اسلام‌آوردن سرزمینهای‌ساحل‌جنوبی دریای خزر و تسخیر آن نواحی برای مذهب شیعه گردیـد و پرورشگاه عقاید شیعیان شد .

در سال ۲۵۰ ه دیلمیان واهالی طبرستان که ازظلم وتعدی‌عمال‌طاهریان‌بجان آمده بودند، به‌مخالفت برخاسته دست بدامان علویان که‌مدعی عباسیان وعمال‌ایشان بودند درازکردند .

محمدبن ابراهیم[2] معروف به‌محمد کیادبیر صالحانی‌راکه در ده‌صالحان‌کجور و از اولاد زیدبن حسن‌مجتبی بود بطرف‌خود خواندند[3]. ولی‌محمدکه خود راشایستهٔ این امر نمیدانست ، حسن بن‌زید[4] شوهرخواهر خود، یکی‌دیگرازعلویان را که‌در ری اقامت داشت لایق این مهم معرفی کرد . واهل رویان را به‌دعوت‌او هدایت نمود.

بدین‌ترتیب تجاوز آشکار بحقوق عامهٔ مردم قیام روستائی‌را سبب گشت.قیام در

---

۱ – Spuler

۲ ــ محمدبن ابـراهیم‌بن علی بن عبدالرحمن‌بن قاسم‌بن‌الحسن‌بن زیـدبن‌الحسن‌بن امیرالمؤمنین علی ،

۳ ــ تاریخ طبرستان رویان ، مازندران ، مرعشی ، ص ۱۲۹ .

۴ ــ حسن‌بن‌زیدبن اسمعیل‌المعروف به‌حالب‌الحجاره که‌ازفرزندان‌امام‌حسن مجتبی‌بود.

زیر لفافهٔ مذهب وقوع یافت و نهضت شیعه زیدیه راسبب گردید .

حسن بن زید بنا بدعوت مردم در ۲۵ رمضان سال ۲۵۰ ه بقصبهٔ کلار آمد ومردم باوی بیعت کردند[1] . و بالقب داعی الحق الی الحق یاداعی کبیر ، سلسله سادات طبرستان را بنیان نهاد . ودرمدت سه سال (از ۲۵۰ تا ۲۵۳ ه) ، آمل ، ساری و ری را متصرف، سلیمان را به گرگان فراری داد .

پس از این پیشروی ، حسن عده‌ای ازعلویان را بنام دعات علوی به اطراف جهت دعوت فرستاد . مردم دسته دسته درخدمت او آمده بااو بیعت میکردند وبا وارد شدن عده‌ای از بزرگان دیلم در دستگاه وی کارحسن بالاگرفت . و جمع کثیری ازسادات علویه و بنی‌هاشم ازحجاز واطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند وکار حسن بجائی رسید که چون پای در رکاب میکرد سیصد نفر علوی شمشیر آخته گرداگرد او گام برمیداشتند . مدعی بزرگ حسن بن زید درمازندران ، قارن بن شهریار ازاسپهبدان آل‌قارن بود که پس ازغلبهٔ طاهریان اسلام آورده ، و باپرداخت مبلغی بعنوان خراج امارت شرق مازندران را در دست نگهداشته بود . قارن با سلیمان بن عبدالله طاهری وسایر بزرگان خراسان متحد شده به جنگ داعی آمد. داعی باکمك فانوسبان اسپهبد دیگر مازندران وجمع کثیری از اطرافیان قارن وسلیمان راگرفتار وکشتند وآنهارا پراکنده و به گرگان فراری دادند .

قدرت وپیشرفت داعی ، محمدبن طاهر امیرخراسان رامجبور نمودکه لشکری دیگر، جهت جلوگیری ازپیشروی او وکمك به سلیمان به‌طبرستان فرستد.ولی این بار نیز داعی پیروز شد .

آوازهٔ شهرت وپیشرویهای داعی سبب شدکه قارن بن شهریار نیزدست ازمخالفت برداشته، به‌پناه اودرآید .

داعی بفکر تسخیر گرگان و خراسان افتاد ولی از لشکریان خلیفهٔ عباسی ،

---

۱ ــ تاریخ طبرستان، ابن‌اسفندیار ، ص ۲۲۹ .

به‌سرداری موسی بن بغاء الکبیر شکست خورد[1] و به‌چالوس فراری‌شد .و بعلت‌فوت‌خلیفه ومراجعت موسی بغا ازطبرستان ، داعی بار دیگر (بسال ۲۵۵ ه) ، به‌آمل بازگشت‌و طرفدارانش را دور خود جمع کرد . عازم گرگان شد و آنجا رانیز مسخر و ضمیمهٔ متصرفات خویش ساخت .

حسن پس ازطاهریان بایعقوب مواجه شد . یعقوب که ادعای‌جانشینی‌طاهریان را داشت وطالب تصرف گرگان و طبرستان بود ، پناهندگی یکی‌از معارضین خود را به حسن‌بن زید بهانه قرار داده،به‌گرگان لشکرکشید (سال۲۶۰ ه) . سیدعلوی‌بار دیگر منهزم وکسانش پراکنده شدند. داعی به دیلمان‌گریخت . یعقوب‌دنبال‌حسن از آمل به رویان شد و تا کلار پیش رفت . مردم شیرجان را مورد عتاب و خطاب قرار داد ، وگفت اگر علوی را بمن نسپارید به شیرجان بتازم . مردم‌گرچه مرعوب شدند ولی نپذیرفتند . یعقوب خراج دوساله را ازآنان بستد .

یعقوب مدت چهارماه درطبرستان اقامت کرد . وکسانی ازجانب‌خودبحکومت آنجا گماشته،خود عازم خراسان گردید . ولی مردم چالوس برعامل یعقوب‌شوریدند ویعقوب‌مجبور شد، دوباره جهت سرکوبی ایشان مراجعت‌کند ، که‌دچار باران‌وگل‌و لای طبرستان و تعرض دلاوران آن سامان گردید . صدمات زیادی دید . به‌دامغان مراجعت نمود . وداعی بار دیگر گرگان را متصرف شد . و در سال ۲۶۶ ه بکمك برادرش محمدبن زید توانست قیام اسپهبد رستم پسرقارن را ، باکمك احمدبن عبدالله خجستانی که درنظر داشت داعی را ازگرگان وطبرستان براند مغلوب ومتواری‌کند .

داعی بسال ۲۶۹ ه مریض شد . بکمك‌دامادش‌احمدبن‌محمدبن‌ابراهیم‌معروف به‌قائم ، برای برادرش ابوعبدالله محمدبن زید بیعت گرفت . ودرسوم رجب‌سال۲۷۰ هجری ، پس‌از نوزده سال وهشت ماه امارت وفات یافت .

ابوالحسن‌احمد پس از مرگ داعی خود مدعی محمد شد، « خزانه برداشت و

---

۱ ــ تاریخ طبرستان ، ابن اسفندیار ص ۲۴۲

درهم‌بیعت خرج کرد ومردم را بدعوت خویش خواند » . و مدت ده ماه امارت کرد ولی بالاخره فراری‌گردید[1] .

محمدبن زید تاسال ۲۸۷ هجری ، درآمل بحکومت‌پرداخت . وازسال۲۷۲ ه گرفتار جنگ بارافع‌بن هرثمه گردید .

رافع ابتدا در دربار طاهریان وسپس درخدمت یعقوب درآمد،ولی«چون‌ریشی دراز ومنظری کریه‌داشت » یعقوب اورا ازخود راند . رافع‌درشمار اصحاب‌خجستانی درآمد وپس ازکشته شدن وی ، مدعی‌عمرولیث شد ودرسال ۲۷۱ ه از او نیز شکست خورده متواری شد .

پس ازچندی درسال۲۷۲ ه ، به تحریك اسپهبد رستم‌بن قارن‌که از دست‌داعی فراری‌بود به‌گرگان حمله برد . داعی تاب مقاومت نیاورده، درسال ۲۷۴ ه به‌گیلان پناهنده شد وتاسال ۲۷۷ ه در دیلمان بودکه توانست باکمك مردم دیلم عامل‌رافع‌را از طبرستان بیرون‌کند، ولی تاسال ۲۸۲ ه کار وی‌همچنان متزلزل‌بود. تااینکه‌دراین سال رافع پس ازشکست ازعمرولیث باو متوسل شد وداعی توانست تاحدی کار خود را پیشرفت دهد . ولی باطناً از وجود رافع وقدرت وی ناخشنود بود . تااینکه‌بسال ۲۸۳ ه رافع بار دیگر از عمرولیث شکست خورد وبه خوارزم گریخت . و درآنجا کشته شد . وداعی ازدست مدعی قوی و فتنه‌جو رهائی یافت .

از این تاریخ تا سال ۲۸۷ ه داعی گرفتاری مهمی نداشت . سال۲۸۷ ه سال غلبهٔ امیر اسماعیل سامانی بر عمرولیث و گرفتاری امیر صفاری بدست وی و تسخیر خراسان بوسیلهٔ امیر سامانی است . داعی از ترس اینکه سامانیان که از خلفا اطاعت میکردند ، بفکر تسخیر مجدد گرگان و طبرستان بیفتند ، پیشدستی‌کرده، لشکری آراست . اسماعیل نیز سردار خود محمدبن هارون سرخسی را مأمور جنگ باوی

---

۱ ـ تاریخ طبرستان ، ابن اسفندیار ص ۲۵۰ ـ طبرستان ، رویان ، مازندران ، مرعشی ص ۱۳۸ .

نمود . و داعی دراین جنگ کشته شد . طبرستان وگرگان بدست سامانیان افتاد .

محمدبن هارون سرخسی سردارسامانیان چندی بعد خود راه عصیان پیش گرفت و اسماعیل ناچار خود در سال ۲۸۸ ه برای جلوگیری از هارون ودفع فتنهٔ وی به طبرستان لشکرکشید . محمدبن هارون به‌گیلان فرار کرد .

ناصر کبیر حسن بن علی‌الاطروش

پس از استیلای سامانیان برطبرستان وگرگان ، سادات علوی به گیلان‌ودیلمان پناهنده شدند. ولی این‌وضع چندان دوام نیافت . محمدبن هارون سردارسابق سامانی برای انتقام از امیر سامانی بسادات علوی توجه‌کرد .

مقارن این احوال یکی دیگر از علویان بنام حسن‌بن علی از نوادگان امام حسین ، مسمی به اطروش ملقب به ناصرکبیر بخونخواهی محمدبن زید خروج کرد وعدهٔ زیادی از اهالی گیلان ودیلمان باوگرویدند . ناصردر سال ۲۸۹ ه بآمل حمله برد . باسامانیان مصاف داد ولی شکست خورد .

ناصر کبیر که سالها در گیلان و دیلمان بدعوت مردم پرداخته، اکثراً مردم‌این سامان توسط وی اسلام آورده بودند ، پیروان زیادی داشت ، محمدبن هارون برای پیشبرد مقاصد خود دست‌بیعت به ناصر کبیر داد تابکمك وی سامانیان‌را ازطبرستان براند . ایندو در سال ۲۹۰ ه ، ابوالعباس عامل سامانی و متحدین وی : اسپهبد شهریار پسر فاذوسبان واسپهبد شروین پسر رستم‌بن قارن را شکست سختی دادند . و قریب هفت‌هزار نفر از سپاهیان سامانی راکشتند . ولی‌یکی از سران سپاه ابوالعباس عامل سامانیان ، در ری به‌حیله برمحمدبن هارون دست‌یافت. او راگرفتارکرد وناصر کبیر مجبور بمراجعت به‌گیلان‌گردید . وباردیگرطبرستان بدست‌سامانیان افتاد.

در سال ۲۹۸ محمدبن صعلوك از طرف احمدبن اسماعیل سامانی حکومت طبرستان را یافت واحمد وزیر معروف خود : ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی را جهت استحکام وضع ، همراه صعلوك به‌طبرستان فرستاد .

ناصر کبیر که ازمدتها پیش درپی فرصت مناسبی میگشت، پس از مراجعت بلعمی ، به‌کلارستان آمد وپسر خود ابوالحسن احمدرا به رویان فرستاد وموفق شد صعلوك‌را درجمادی‌الاخری سال ۳۰۱ ه منهزم و برتمام طبرستان دست یابد .

احمد وزیر خود محمدبن‌عبدالله عزیر را به جلوگیری فرستاد. اونیز شکست یافت . احمد که‌خود خیال تصرف دوبارهٔ طبرستان را داشت ، قبل‌ازحرکت‌کشته شد. پس از احمد جانشین وی نصربن احمد نیز باوجود دستورات خلیفهٔ بغداد نتوانست کار مثبتی انجام دهد . عاقبت باناصرصلح کرد وطبرستان بکلی از تحت نفوذسامانیان خارج شد .داعی جدید با دوپسر خود : ابوالقاسم جعفر و ابوالحسین احمد ، نواحی مختلف طبرستان را در دست‌گرفت . گیلان را به‌حسن‌بن قاسم یکی دیگر ازسادات حسینی سپرد .

حسن‌بن قاسم‌که بعدها بنام داعی صغیر بجانشینی‌ناصرکبیر معین شد ، باوجود محبت فراوان کـه از جانب ناصر کبیر میدید بر او شورید . ناصررا گرفته، بقلعهٔ لاریجان فرستاد . ولی جمعی ازسران دیلم بسرکردگی لیلی‌بن نعمان برحسن دست یافته ، ناصر را دوباره وبا احترام بمقام خودبرگرداندند .

ناصر مردی فاضل وشاعر و لطیفه‌گو بود . ازتقصیر حسن‌بن قاسم درگذشت . یکی ازنوادگان خود را بعقد و ازدواج او در آورد وچندی بعد در اواخر عمرخود از امارت چشم پوشیده بعبادت پرداخت . حسن را رسماً به‌جانشینی خود معین‌نمود ودر شعبان سال ۳۰۴ ه درگذشت

همانطوریکه‌گفته شد ناصر مردی فاضل وشاعربود، باوجود این‌عالم وپیشوای بزرگ زیدیه ، مذهب شیعه درطبرستان نضجی بسیار گرفت .

شیخ‌نجاشی درکتاب‌رجال خود نوشته‌است که ناصرکبیردرمسألهٔ امامت ،کتابی کبیر وکتابی صغیر تصنیف‌کرد . ابن‌الندیم پس ازذکرآثار آن‌پیشوای‌بزرگ‌میگوید: زیدیه معتقدند که‌ناصر للحق درحدود یکصد جلد کتاب تألیف‌یا تصنیف کرده است

ولی ما را بهمهٔ آن‌کتابها دسترسی حاصل نشد . هرگاه دیدیم بخواست خداهمهٔ آن کتابها را بهنگام خود ذکرخواهیم کرد آنگاه‌آثار زیر راکه آمده‌است‌یادمیکند:

۱ـ کتاب‌الطهـارة ۲ ـ کتاب‌الاذان والاقامة ۳ ـ کتـاب‌الصلوة ۴ ـکتاب اصول‌الزکاة ۵ ـ کتاب الصیام ۶ ـ کتاب‌المناسك ۷ ـ کتاب‌السیر ۸ ـ کتاب‌الایمان والنذور ۹ ـ کتاب‌الرهن ۱۰ ـ کتاب‌البیع ۱۱ ـ امهات‌الاولاد ۱۲ ـ کتاب‌القسامه ۱۳ ـ کتاب‌الشفعة ۱۴ ـ کتاب‌الغضب ۱۵ ـ کتاب‌الحدود[1].

حسن‌بن قاسم داعی صغیر

(۳۰۴ ـ ۳۱۶)

پس‌ازوفات ناصر کبیر حسن‌بن قاسم بالاستقلال درمتصرفات ناصرکبیر به‌امارت پرداخت در مدت کـم توانست با سیاست و کفـایت وحسن سیرت مردم را فریفتهٔ خود سازد .

بزرگترین مدعی وی یکی ازپسران ناصرکبیر بنام ابوالقاسم جعفر بود ، که بامحمدبن صعلوك همدست شده ، درسال ۳۰۶ ه به آمل حمله‌آورد . ولی چون‌مرد ظالمی بود مردم طرف داعی صغیر راگرفتند ، واورا ازآمل راندند .

دیگر از وقایع دوران حکومت داعی صغیر ، جنگهای وی باسامانیان است . در سال ۳۰۸ ه سردار معروف خود لیلی‌بن نعمان را که در گرگان بود مأمور فتح خراسان نمود . لیلی نیشاپور را مسخر نمود به طوس تاخت . ولی بدست سپهسالار قشون سامانی‌کشته شد .

در اینموقع نصربن احمد ، امیر سامانی بود که از دست اندازیهای پی‌درپی

---

۱ ـ علویان طبرستان ـ ابوالفتح حکیمیان ص ۱۰۰ (نقل از مجالس‌المؤمنین)

علویان در گرگان و خراسان به تنگ آمده بود ، یکی از سرداران ترك خود بنام قراتکین را مأمور دفع علویان کرد .

ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر از این موقعیت نیز استفاده کرده با مخالفین همدست شد و ابوالحسن احمد برادر خود را نیز با خود یکی کرد . داعی توانست ابوالحسن را دوباره باطاعت خویش درآورد ولی درمقابل سپاهیان قراتکین مقاومت نتوانست . ناچار به اسپهبد محمدبن شهریار بن فاذوسبان پناهنده شد . اسپهبد به ناجوانمردی اورا به ری ، پیش عامل خلیفه فرستاد . داعی چندی بعد بکمك امرای گیلانی اززندان خلاص شد به‌گیلان‌آمد بادوپسر ناصر کبیرصلح‌کرد ودوباره‌برسواحل دریای خزر دست یافت .

نصربن احمد سامانی این بار ، سیمجور یکی ازسرداران نامی خود رامأمور دفع سادات علوی و بازپس گرفتن گرگان و طبرستان نمود . سیمجور که تمایلی به آئین اسمعیلی‌داشت مایل نبود با شیعیان علوی‌وارد جنگ شود ، داعی را بمصالحه خواند . از اوخواست که ازسرگرگان در گذرد . لیکن این درخواست سردارسامانی مورد قبول داعی واقع نگشت . عاقبت در جنگی که درگرفت با وجود پیشروی و پیروزی اولی ، شکست نصیب داعی گردید . داعی به آمل گریخت . در این فرار عده‌ای از رؤسای دیلمی چون ماکان‌بن کاکی ، علی‌بن‌بویه ، بهمراه داعی بودند،که توانستند بسرعت تهیه سپاه دیده گرگان را دوباره متصرف شوند . ابوالحسین احمد ازطرف داعی والی گرگان گردید .

از این تاریخ تا سال ۳۱۶ ه که سال قتل داعی صغیراست‌کشمکش‌ها وتوطئه‌های زیادی برله و علیه داعی در بین سرداران وی چون ماکان‌بن کاکی ، انصاربن شیرویه ، حسن‌بن فیروزان و سایر رؤسای دیلمی بوقوع پیوست . ماکان که قدرتی یافته بود ، داعی را با خود دست یکی کرده با سید ابوجعفر پسر ابوالحسین احمد که جای‌وی را گرفته بود ، و انصار به‌جنگ پرداخت.

درسال ۳۱۵ ه ،اسفارکه‌ازماکان شکست خورده بود ، بدربار نصرپناهنده شد . و به کمك لشکریان سامانی توانست گرگان رامتصرف شود . اسفار، مرداویج بن‌زیار یکی دیگر ار سران دیلمی را « با خیل و حشم » بیاری خود گرفت و با کمك وی طبرستان را نیز مسخر گردید .

حسن بن قاسم ، داعی صغیر بالاخره در سال ۳۱۶ ه درنزدیکی ساری بدست اتباع اسفار کشته شد .

سال قتل داعی صغیر ، یعنی سال ۳۱۶ ه ، را باید پایان دورهٔ امارت علویان طبرستان دانست . چون از این تاریخ ببعد دورهٔ قدرت ونفوذ سران دیالمه چون‌آل بویه وآل زیار دراین نواحی شروع میشود . درست استکه تا دورهٔ تسلط کامل دیالمه برطبرستان ، تنی چند از علویان فرزندان ، فرزندزادگان وبرادرزادگان ناصرکبیر که‌اهالی‌آنها را «ناصران» میگفتند، آلت دست مدعیان‌بودند ، ولی هیچکدام‌سیادت و امارت واقعی نداشتند . وبهمین جهت میتوان سال ۳۱۶ ه را پایان دورهٔ حکومت دعاة علوی طبرستان دانست .

☆ ☆ ☆

علویان مورد توجه ساکنین سواحل دریای خزر ، اهالی (دیلمان ، گیلان و طبرستان) قرار گرفتند. این مردم‌برای رهائی ازظلم وستم عمال خلفای عباسی وامرای طاهری دست بدامان علویان زدند . مردم این نواحی تصورمیکردند که اگر علویان بحکومت‌برسند، بساط خلفا برچیده خواهدشد. می‌پنداشتند اختلاف شدید طبقاتی از بین‌خواهد رفت و مردم ازعدالت بیشتری برخوردار خواهند بود . ولی وقتی‌سادات علوی روی‌کار آمدند نتیجه غیر ازاین بود .

داعیان از ابتدای تشکیل حکومت خود ، با مردم این ناحیه با مهر ومحبت رفتار نکردند . قتل وغارت شهرهای این ناحیه وکشتار بزرگان آمل وقتل عام مردم ساری بجرم همکاری و وابستگی با طاهریان که در تواریخ ضبط شده‌است ، بزودی

بمردم این سامان آموخت که راه‌درستی نرفته‌اند ، ایندفعه بجای عمال طاهری وخلفای بغداد ، مورد تجاوز دستهٔ دیگری قرار دارند . وبهمین جهت جنبشهائی برای مبارزه با بقایای بیگانگان ، تحت رهبری بزرگان محلی آغاز گردید .

سرزمین گیلان‌ودیلستان بواسطهٔ اهمیتی که مردم آنجا درلشکرکشیها وجنگها داشته‌اند، باقطاع وتیول بشاهزادگان خاندان ساسانی داده میشد . در نیمهٔ قرن سوم هجری که علویان درطبرستان علیه خلفای عباسی بپاخاستند، دراین نواحی حکومتهای مستقلی که سابقهٔ آنها بدورهٔ پیش‌از اسلام میرسید وجود داشت . گرچه بعضی ازاین حکومتها با علویان به‌مخالفت برخاستند، عده‌ای نیز ازعلویان جهت مقابله باعباسیان پشتیبانی کردند .

از قدیم الایام تشکیلات قبیله‌ای بین اهالی دیلم‌رواج داشت . خاندانهائی در میان قبایل مختلف این سرزمین امارت داشتند که دراین موقع به داعیان پیوستند . مشهورترین این خاندانها و رؤسای گیل ودیلم عبارتند از آل جستان که در رودبار منجیل وقصبهٔ دیلمان امروزی امارت داشتند وهمانطوریکه گذشت ازهمان موقعیکه حسن‌بن زید قیام کرد تبعیت اورا پذیرفتند وهمیشه‌کمك ویاور آنها بودند وهروقت داعیان ازگرگان وطبرستان رانده میشدند باراضی آل جستان پناه میبردند .

غیر ازآل جستان سایر رؤسای گیل ودیلم عبارت بودند از : حسن‌بن فیروزان ماکان‌بن کاکی، اسفاربن‌شیرویه ، مرداویج بن زیارکه درخدمت داعیان پیوستند واز همین طریق رفته رفته قدرتی کسب کردند .

قتل وغارت ورفتار نامساعد علویان، موقعیت آنها رادراین ناحیه بخطرانداخت بزرگان وسران دیلمی را از آنها رویگردان ساخت وهمانطوریکه قبلاً نیزگفته شد به‌مردم این سرزمین آموخت که راه درستی نرفته‌اند و جنبشهایی را برای مبارزه با بیگانگان اخیر سبب‌گردید. وچنانکه‌گذشت یکی ازسران دیلمی ، اسفاربن شیرویه باماکان‌بن‌کاکی وچندتن دیگر اززرؤسای دیلم علیه حسن‌بن قاسم داعی صغیردست‌یکی کرده ، برطبرستان مسلط شدند .

فصل چهارم

اوضاع اجتماعی وسیاسی طبرستان و دیلم

مقدسی مینویسد : مردم طبرستان ودیلم دارای صفات وخصائل آزاده بوده و ممتاز ومشخص بوده‌اند . زنان ومردان طبرستانی و دیلمی با حقوق مساوی در کارها شرکت میکرده‌اند . جغرافیون عرب نقل میکنند که‌کوهستانیان فقیروآزادی‌دوست دیلم ، لباسهائی ازمرقعات وتکه‌پاره‌های رنگارنگ میپوشیدند . وغالباً باپای برهنه راه میرفتند . مردمانی جنگجو بودند و بانیزهٔ دودندانه‌ای موسوم به ژوبین‌که سلاح مهیبی بود جنگ میکردند[1] .

مینورسکی مستشرق شهیر روسی مینویسد : مردم دیلم قامتی‌بلند داشتند ودر شهامت وشجاعت وزیبائی صورت وموهای طویل مجعد ضرب‌المثل بودند و شعرا این معنی را به‌کرات درقصائدخودآورده‌اند . وبگفتهٔ نظامی شاعر بزرگ ایران،دیلمیان مردمی خوش‌آب ورنگ بودندکه کلاه سیاه‌کوچکی برسرمیگذاشتند .

خاقانی دریکی ازقصائد خود گوید :

روی دیلم دیدم ازغم موی‌چوبین‌شد مرا　　همچو موی‌دیلم اندرهم‌شکست‌اعضای‌من

---

۱ ــ تاریخ ایران از باستان تا سدهٔ هیجدهم ، نوشتهٔ چند مستشرق روسی جلد اول ترجمهٔ کریم کشاورز ص ۲۲۹ ،

مردم ساحلی بحر خزر در صدر اسلام زندگی ساده و ابتدائی داشتند . مردم این نواحی برای خرید وفروش و معامله اجناس خود هفته بازار تشکیل میدادند و ضمن خرید وفروش به ورزش میپرداختند ، بایکدیگر کشتی میگرفتند .و زورمندان هر قبیله پهلوانان قبیلهٔ دیگر را بمبارزه میطلبیدند . اهالی دیلم در شجاعت و جنگجوئی شهرت خاصی داشتند . اینان در واقع جزء ایلات وچادر نشیان بودند . رئیس خانواده اقتدار فراوانی داشت . درقضاوت ، در دعاوی بین افرادورفع اختلافات ایشان مختار بود .

دیلمیان زندگی سخت وفقیرانه‌ای داشتند کشورکوچك وکم حاصل کوهستان دیلم نمیتوانست ساکنان آن خطه را غذا دهد ، بدین سبب جوانان دیلم دسته دسته زادگاه خویش را ترك گفته، واردصفوف لشکریان مزدور خلفای عباسی وامیران محلی ایرانی میگشتند . در دربار اینان محافظان سوار از غلامان جوان ترك خریداری مرکب بود وپیادگان از مزدوران دیلمی یاگیلانی .

کم کم کار بعضی از این مزدوران بالا گرفت . بسرداری سپاه و مقامهای بلند رسیدند . وباتکای دستجات مزدوری که هم میهن ایشان بودند ، ایالتی را متصرف ، سلسله‌ای را تأسیس کردند .

سالاریان یامسافریان که در آذربایجان قدرت یافتند ، آل زیارکه درگرگان حکومت یافتند، و آل بویه که غرب ایران و عراق را متصرف شدند اصلاً دیلمی و گیلانی بودند .

دراینـدوره در طبرستان با وجودیکه مناسبات فئودالی بر قرار وپیروز بود ، روستائیان مانند برده‌های وابسته بزمین «سرف»[1] محسوب میشدند که مطیع اوامر مالك خود بودند ، مع‌الوصف جماعت‌روستائی نقش مهمی را بازی‌میکرد .ازافزایش مالیات ومیزان خراج جلوگیری مینمود، قیام دسته‌جمعی‌روستائیان‌طبرستان‌علیه‌عمال

---

۱ – Serfs

طاهری ، که روستائیان را سخت زیر فشار قرار داده و خراج را سه برابر مأخوذ میداشتند ، بهترین دلیل این‌مدعی است . محمدبن اوس بلخی که برنواحی رویان و چالوس حکومت داشت ، سالی سه بار از مردم مالیات میگرفت ، جابربن هارون‌که که به نیابت محمدبن عبدالله طاهری ، مأمور حکمرانی در نواحی مختلف طبرستان بود ، جنگلها وچراگاههای مردم را «ملك‌دیوان» اعلام کرد و اراضی اطراف اقطاع محمد را بعنوان « اراضی‌موات » تصاحب نمود و باجماعت روستائی بمبارزه برخاست که بالاخره باعث قیام دسته جمعی روستائیان گردید . این عصیان چنانکه دیدیم ، تحت لفافهٔ تشیع وقوع‌یافت و حسن‌بن‌زید پیشوای‌شیعیان این‌ناحیه در رأس آن‌قرار گرفت. و ازشورش روستائیان استفاده کرده دولت مستقل داعیان‌علوی راتأسیس‌کرد .

درصدر اسلام ، سواحل دریای خزر ازلحاظ سیاسی چندان اهمیت نداشت . این قسمت آخرین قسمتی از کشور ایران بودکه بتصرف عرب درآمد . فرمانروایان آنجا درکوهستانات تا نیمهٔ دوم قرن دوم هجری مستقل باقی ماندند . دین زردشت ، مذهب قدیم خود را حفظ کردند .

سازمان حکومتی‌شهریاران طبرستان نوعی ازاقطاع وتیول‌داری بود .وصاحبان اقطاعات عبارت بودند از حکام ایالات یا امرائی که امارت بآنان بارث رسیده بود . اینان حق سلطنت شاهنشاهان ایران را میشناختند و سالیانه مبلغی خراج و مالیات به‌دربارشاهان بزرگ‌ارسال میداشتند. ودرصورت‌لزوم مجبور بودندکه سپاهی‌نیز برای ایشان‌فراهم‌آورند .اطرافیان این سلسله‌های محلی غالباً عبارت بودند ازیك وزیر یا معتمد ، چندسپهسالار ، چنددبیر ، چندمحاسب ومأمورین وصول یا محصلان مالیاتی.

شکل حکومت ، تقسیمات کشوری ، حتی القابی که فرمانروایان طبرستان برمیگزیدند تقریباً برمبنای همان‌روشی بود که شاهان ساسانی چون‌انوشیروان بکار میبردند . وهمچنانکه میدانیم انوشیروان کشور را به‌چهار قسمت‌تقسیم، هرقسمت را پادگس ورئیس‌آن را پادگسبان‌نامید. پادگسبان معنی « امیرناحیه را دارد. وعنوانی

است که یکی از سلسله‌های محلی این ناحیه برخودگذاشت . وعنوان دیگر که در بین سلسله‌های طبرستان بچشم میخورد ، عنوان استندار است که لقب مدیران املاك خالصهٔ دورهٔ ساسانی بود .

مذهب مردم این نواحی درست معلوم نیست . آئین زردشتی وشاید مسیحی و یهودی نیز در آنجا نفوذ داشته است . ولی مسعودی در مروج‌الذهب آورده‌است، که مردم طبرستان از کلیهٔ مذاهب دنیائی بی‌اطلاع ، وبه‌دینی علاقه نداشته‌اند ، ورسم و آئین بین آنها نیز مخصوص بخودشان بود .

گردیزی درزین‌الاخبار آنها را «مرتد» میخواند . ابن اثیر در تاریخ کامل‌از آنها بنام «مشرك» یاد کرده است وابن اسفندیار صاحب کتاب تاریخ طبرستان آنان را آتش پرست مینویسد .

پاول هرن درمورد آل‌قارن و اسپهبدان طبرستان مینویسد : در دین زردشت باقی بودند ، وسال خود را ازوفات یزدگرد میگرفتند[1] .

اسلام توسط داعیان علوی در این ناحیه نفوذ یافت . و چنانکه گذشت مذهب شیعهٔ زیدیه به سال ۲۵۰ ه ، توسط حسن بن زید علوی در میان مردم این سرزمین رسمیت یافت . و بعدها شیعهٔ امامیه جانشین شیعهٔ زیدیه گردید . و حتی بعدها عدهٔ کثیری ازپیروان مذهب اسمعیلیه نیز در این‌جاوارد شدند واین‌نواحی بتدریج‌توسط «حشاشین» اشغال میشد .

هرچه برتعداد مسلمین ودرجهٔ اعتقاد مردم بآئین اسلام وبرعمر دین اسلام‌در این‌سرزمین افزوده میگشت ، از تعداد پیروان سایر ادیان‌کاسته میشد . وبعداز مدتی دین‌مزدیسنا بکلی ازمیان رفت . ومذهب‌تشیع در زمان‌حکومت داعیان علوی مذهب رسمی این ناحیه گردید . ولی اسپهبدان برای تقلیل نفوذ داعیان « رعایای خود را بقبول آئین‌تسنن وامیداشتند. ومذهب‌تسنن در رستمدار ، تازمان‌حکومت کیومرث بن

---

۱ ــ تاریخ مختصر ایران ، پاول هرن ، ترجمهٔ دکتررضازادهٔ شفق‌ص ۳۸

بیستون رواج داشت وسرانجام این‌امیر رعایای خودرا بقبول مذهب‌شیعه وادار نمود.

در دورهٔ علویان کارهای کشوری ولشکری درمیان رؤسایی‌که به‌ایشان صاحب میگفتند تقسیم میگردید.

مهمترین مناصب آن زمان منصب «صاحب حبیش»یا سپهسالاری بود،که یکی ازپسران ناصرکبیر به‌این منصب منصوب‌گردید. دیگر مناصبی‌چون : صاحب‌رسائل صاحب‌عرض، صاحب‌برید، صاحب‌نفقات ، صاحب‌دیوان‌خراج ،صاحب دیوان‌وظایف وصاحب دیوان‌اشراف‌بوده‌است. دیوان‌حرس تقریباً کارشهربانی‌امروزی‌را انجام‌میداد. صاحب‌برید اخبار قلمرو خود را به‌پایتخت مینوشت و باسریعترین وسیله میفرستاد.

تاریخ ایندوره دیلم وطبرستان وگرگان ، یکرشته جنگها ومبارزاتی است‌که علاوه‌بر فئودالهای محلی ، داعیان علوی وسلسله‌های سامانی و صفاری در آن نقش عمده‌ای داشته‌اند . مبارزه در دیلم از رهگذر دیگری پیچیده‌تر شد ، «رومیان» یعنی دستجات باستانی روس ، منتسب به ایگور شاهزاده کیف ، بوسیلهٔ پانصد قایق از رود دنیپر گذشته وارد دریای سیاه‌گشتند وازآنجا به‌دریای‌آزوف و رود دن رفته، قایق‌های خویش را به رود ولگا منتقل کردند . وایتیل پایتخت خزر را دور زده وارد دریای خزر شدند ، ودر کرانه‌های غربی وجنوبی آن دریا پیاده شدند . سال (۹۱۳ میلادی = ۳۰۱ ه) .

روسیان با سامانیان جنگ‌کردند . به‌این ترتیب درواقع موجب تسهیل‌مبارزهٔ شورشیان طبرستانی شدند . **روسیان** غنائمی گرد آورده ، بوسیلهٔ قایق‌های خویش بازگشتند. ودراین‌میان شورشیان ، مأموران سامانی ولشکریان‌آندولت را ازطبرستان بیرون کردند[1].

مورخین که تاریخ طبرستان را درعصر فرمانروائی علویان نوشته‌اند ،بیش از هرچیز درباب فضائل اخلاقی وکرم و سخاوت ودستگیری آن خاندان از بینوایان و تشویقی که از اهل دانش ومعرفت‌کرده‌اند، سخن گفته‌اند . در بعضی از منابع آمده

---

۱ ــ تاریخ ایران ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم ص ۲۳۱

است که مردم تا آن روزگاران حاکم عادلی چون حسن اطروش ندیده بودند[1] .

این خاندان از طرفداران پرشور مذهب شیعه ومشوق ادبیات عرب و مؤسس مدارس عالیه بوده‌اند . وخود نیز به‌عربی شعرگفته‌اند . ابن اسفندر اشعار زیادعربی از امرای علویان را درکتاب خود آورده است . وهم او از نویسندگان ، مورخین ، علما و شعرای طبرستانی مفصلاً نام میبرد .

مرحوم بهار مینویسد : (سبك شناسی- جلد اول) طبرستان بدست سادات زیدی استقلال یافت . سیاست بغداد از تأثیر مستقیم وعمل شمشیر ، به تأثیر غیر مستقیم و عمل قرطاس وقلم ودسیسه‌منجرگردید ..... زبان فارسی‌ازلحاظ لهجه‌ها ، در سرتاسر ایران مرسوم ومتداول بود، وهرایالتی‌به لهجهٔ خود سخن میگفت ، لیکن زبان علمی و ادبی عربی بود .

علویان طبرستان خود در ردیف عالمان کامل و فحول زمان قرار داشتند . و اهل‌فضل را مینواختند.صرفنظر ازمساجد بسیار ، باعتقادی‌اولین ،مدارس ودارالکتب پاره‌ای نقاط کنونی مازندران ، یادگار دوران امارت آنهاست[2].

درنتیجه تحقیقات ، این نکته مسلم‌شده است‌که درقرون قدیم درنواحی‌اطراف دریای خزر اقوامی غیرآریائی سکونت داشتند ، وتا آمدن تپوریها در آن نواحی زندگی میکرده‌اند ،که باغلبهٔ تپوریها ، بتدریج از میان رفته‌اند . وظن قریب به یقین آنستکه : دیالمه‌از بازماندگان یکی ازهمین اقوام بوده‌اند . ولی درهمه حال بیشتر افراد این‌سرزمین درصدر اسلام و در موقع نفوذ عرب‌ایرانی بودند وزبان‌آنها یکی‌از لهجه‌های مصطلح شمال ایران بود، که بازبان نواحی جنوبی‌تفاوت‌داشته‌است.

اصطخری جغرافیدان معروف دراین‌باره مینویسد : زبان مردم دیلم ، باعربی و فارسی و ارانی اختلاف کلی دارد و یکی از قبایل دیالمه‌که در نواحی کوهستانی زندگی‌میکند دارای لهجهٔ مخصوصی‌است که با لهجات دیلمی وگیلکی متفاوت است.

---

۱ ــ تاریخ ایران ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم ص ۲۳۱

۲ ــ علویان طبرستان ، ابوالفتح حکیمیان ص ۱۷۸

مردم این سرزمین بعلت وجود کوهستانهای صعب‌العبور وجنگلهای انبوه ،در مهجوری و انزوا بسر میبردند . و این انزوا مانع مبادلات باصطلاح فرهنگی وکسب فیض از فرهنگ اقوام دیگر میگردید .

طبرستان کم و بیش از سمت شرق ، شمال شرق سرزمین خویش با اقوام دیگر تماس مستقیم داشته است و همچنانکه گاه وبیگاه در معرض تجاوز و تطاول قرار میگرفت ، از نفوذ ادب و هنر آنان نیز برخوردار میگشت . و آمیزش طبریان با همسایگان ، به نشر شعر و ادب در طبرستان رونق و رواج میداد و بهمین جهت سیر تکامل فرهنگ عامه درطبرستان خیلی بیشتر از گیلان بوده است .

اسامی علویان طبرستان

«تختگاه ایشان آمل وساری»

نام	تاریخ جلوس
بنی‌الحسن :	
۱ ـ حسن بن زیدبن محمد	سنه ۲۵۰ ه
۲ ـ محمدالداعی بن‌زید (القائم بالحق)	« ۲۷۰ »
سامانیان طبرستان را تسخیر کردند (۲۸۷ ـ ۱۳۰ ه) .	
بنی‌الحسین :	
۳ ـ ابومحمد الحسن الاطروش ، الناصر ، ابن‌علی	سنه ۳۰۱ ه
۴ ـ حسن بن القاسم بن‌الحسن بن‌علی ، الداعی الصغیر	« ۳۰۴ »
۵ ـ ابوالفضل جعفر الثائر فی‌الله بن محمدبن الحسن الاطروش سنه ۳۱۶ ه	
۶ ـ ابوعبدالله محمدالمهدی بن‌الحسن الداعی (درگذشته در ۳۶۰ ه) .	
۷ ـ ابوالحسین احمدالمؤید ، عضدالدولة بن الحسین الثائربن هارون	
۸ ـ ابوطالب یحیی‌الناطق بالحق	سنه ۴۲۱ ه

بخش پنجم

پادشاهان آذربایجان

فصل اول

آذربایجان

آذربایجان درزمان هخامنشیان جزئی‌از ایالت ماد بود، بنام مادکوچك خوانده میشد ، این ایالت در دورهٔ هخامنشی یکی از ایالات کشور شاهنشاهی ایران بود . در حملهٔ اسکندر سردار ایرانی بنام آتروپات (آذربد) بر آنجا حکومت داشت ، وی در آخرین جنگ داریوش ، در گوگامل از سرداران او بود . پس از شکست داریوش ، چون‌خود راناتوان دیدمطیع اسکندر شد. اسکندراورا همچنان‌بفرماندهی آذربایجان باقی گذارد .

پس از مرگ اسکندر ، ماد کوچك بموافقت پردیکاس در دست آتروپات باقی ماند . و این بقای طولانی آتروپات در ماد کوچك ، اقتدار اورا افزود . مادکوچك بهمین مناسبت به آترو پاتن مشهور گردید .

این کلمه در پارسی قدیم آتروپاتگان است یعنی سرزمین آذربد یا آتروپات و معرب آن آذربیجان یا آذربایجان میباشد .

پایتخت قدیم این ناحیه گنجك یا شیز درتخت سلیمان ، درجنوبشرقی مراغه بود ، که یونانیان آن را گزا[1] نامیده‌اند .

بعد از آتروپات ، خاندان او در اینجا باقی ماندند ، و بمرور دولتی تشکیل

---

۱ – Gazza

دادند ، که اسماً جزئی از کشور سلوکیه بحساب میآمد ولی عملاً مستقل بوده‌اند پس‌از قدرت یافتن پارتیها ، آذربایجان متحد دولت پارت شد . پادشاهان این محل دست نشاندهٔ پارتیها بودند .

در زمان بلاش اول ، برادر بزرگترش پاکر ، پادشاه این ایالت شد . و رومیها بـرای تصرف این ناحیه تلاش داشتند ولی موفق نمیشدند .

پایتخت آذربایجان درزمان اشکانیان « پرسپه » نام داشته‌است و در۲۵فرسنگی جنوب شرقی دریاچه چی‌چست واقع بود . آتشکدهٔ آذرگشنسب یا آتش پادشاهان در نزدیکی شهر شیز واقع بود و پادشاهان ایران برای زیارت باین آتشکده میشتافتند و حدود این ایالت در این دوران بدین ترتیب بود : از شمال ارمنستان بزرگ‌واران ، ازمغرب ارمنستان بزرگ وکوچك وکردون وآدیابن، ازجنوب ماد بزرگ ، ازمشرق دریای خزر و کادوسیان .

در زمان ساسانیان وقتی خسرو انوشیروان ایران را بچهارقسمت‌تقسیم کرد[۱] هرقسمتی را پاذگس نامید[۲] . آذربایجان جزئی از قسمت باختر یا شمال بحساب‌آمد ودوکرسی داشت: اول‌گنزك ، بعربی جنزق ، وشیزنزدیك تخت سلیمان ، دوم‌اردبیل .

آذربایجان پس ازسقوط دولت ساسانی ، مانند سایرنقاط ایران بدست اعراب افتاد . در سال ۲۲ ه ، حذیفة‌بن الیمان به آذربایجان تاخت ، و سپاه آذربایجان ، که تازه‌از جنگ واجرود[۳] برگشته بودند و از شکستی که درآن جنگ ازتازیکان

---

۱ ـ آن چهار قسمت به ترتیب : ۱ ـ اپاختر یعنی ایالت شمالی ، ۲ ـ خراسان‌یعنی ایالت شرقی ، ۳ ـ نیمروز یعنی ایالت جنوبی ، ۴ خوروران یعنی ایالت غربی .

۲ ـ اصل پاذگس ، پات گس است . و از دوکلمهٔ پات و گس مرکب شده است . پات بمعنای‌رئیس وباننده و گس همریشه با کواست بمعنی ناحیه وطرف و قسمت. پاذگس ، بمعنی باننده و صاحب و امیر ناحیه است ، این‌کلمه درپارسی پازوسبان وعربی فاذوسفان یافاذوسبان گردیده است .

۳ ـ رجوع شود به بخش چهارم همین کتاب

یافته بودند و بیم و ترس بر ایشان چیره گشته بود ، بیش از چند روز ایستادگی نتوانستند ، ناچار از حذیفه زینهار خواسته،پیمان آشتی و فرمانبرداری بستند . و در سال ۸۵ ه اعراب بازماندهٔ نواحی آذربایجان ، اران و شروان و گرجستان را گشودند . ولی مردم این نواحی آتش کینهٔ این دشمنان و بیگانگان را همواره در دل داشتند و در هرفرصتی علیه آن ها به‌شورش وکینه جوئی برمیخاستند . و بـرای همین ، اعراب آذربایجان را جزء آن دسته از سرزمینهائی که بزور بتصرف عرب درآمده‌است بحساب میآوردند . وچون این سرزمین بتصرف اعراب درآمد ، باآنکه نقطهٔ دور دستی بود ، عدهٔ زیادی از اعراب باینجا آمدند . چون علاوه بر شورشهای محلی که گفته شد ، این ناحیه همسایه با مردمان جنگجوئی چون گیلان و طالشان و موغان بودند ، که استقلال و آزادی خود را از دست نداده ، بحکومت اعراب سر تسلیم فرود نیاورده بودند . و اعراب مجبور بودند کـه پیوسته دستجات بزرگی از مجاهدان و غازیان در آذربایجان داشته باشند . بعلاوه خرمی و سرسبزی این ناحیه وجود چراگاههای فراوان و چمنهای بس خرم و کوهستانهای بلند و دشتهای پهناور آن بهترین محل برای زندگی ایلی و عشیره‌ای بود . و بهمین جهت اعراب از کوفه و بصره و جزیره و سوریه و یمن روی بدانجا آوردند .

یعقوبی دربارهٔ آذربایجان مینویسد :

مردمش‌پارسیان آذری و جاودانیان بودند . چون بدست مسلمانان گشاده شد تازیکان بدانجا فرودآمدند .

بلاذری گوید : اشعث‌بن قیس که در زمان خلافت عثمان والی آذربایجان بود « مردی از عرب از اهل عطا و دیوان در آنجا بنشانده و فـرمود مردم را به اسلام خوانند » .

و طبق گفتهٔ : استخری و ابن حوقل در اواسط قرن چهارم ه : « زبان عربی را مانند زبان پارسی و زبان آذربایگان مینویسند » ، و این بهترین دلیل بر انبوهی

مهاجران عرب در این ناحیه میباشد و نشان میدهد که عربها دراین ناحیه زیادبودند و عربی یکی از زبانهای بومی بشمار میرفته است .

والیان آذربایجان در دوران تسلط عرب

نام	تاریخ جلوس
خذیفة بن الیمان	سنه ۲۲ ه
سماك بن الحارث	« ۲۳ «
عتبة بن فرقد	« ۲۴ «
الولیدبن عقبة بن ابی معیط	« ۲۵ «
سعیدبن ساریه الخزاعی	« ۳۶ «
قیس بن سعیدبن عباده بن دلیم بن حارثه الانصاری	—
عبیدالله بن العباس	« ۴۰ «
. . . .	—
محمدبن مروان	« ۷۳ «
مسلمة بن عبدالملك	« ۹۱ «
ثابت النهروانی	« ۱۰۲ «
الجراح بن عبدالله الحکمی	« ۱۰۴ «
سعیدبن عمرو بن اسود الحرشی	« ۱۰۶ «
مسلمة بن عبدالملك (بار دوم)	« ۱۰۷ «
مروان بن محمد	« ۱۱۴ «
. . . .	—
ابوجعفر المنصور	« ۱۳۳ «
یحیی بن خالد البرمکی	« ۱۵۸ «
بسطام بن عمرو التغلبی	« ۱۶۱ «
یزیدبن مزیدبن زائده الشیبانی (شروانشاه)	« ۱۷۱ «
. . . .	—

نام	تاریخ جلوس
یزیدبن مزید (بار دوم)	سنه ۱۸۳ «
حاتم بن هرثمه بن اعین	« ۲۰۲ «
عیسی بن محمدبن ابی خالد	« ۲۰۵ «
علی بن صدقه زریق	« ۲۰۹ «
ابراهیم بن اللیث بن الفضل	« ۲۰۹ «
محمدبن حمید الطوسی	« ۲۱۱ «
علی بن هشام	« ۲۱۴ «
عجیف بن عنبسه	« ۲۱۷ «
منکجور	« ۲۲۴ «
محمدبن حاتم بن هرثمه	« ۲۲۵ «
حمدویهٔ بن علی بن الفضل السعدی	« ۲۳۴ «
المعتز بن المتوکل (حاکم افتخاری)	« ۲۳۵ «
ابوسعیدمحمدبن یوسف المروزی (نایب او)	« ۲۳۵ «
یوسف بن محمد	
ابوالحسن علی بن یحیی الارمنی	سنه ۲۴۸ «
. . . .	« ۲۴۹ «
العلاء بن احمد الازوی	« ۲۶۰ «
محمدبن عمر بن علی بن مرالطائی الموصلی	« ۲۶۱ «

فتح آذربایجان بدست محمدبن ابی الساج بسال ۲۷۶ ه

والیان ارمنیه دردوران تسلط اعراب[1]

حذیفة بن الیمان	سنه ۳۲ ه

---

۱ ــ ر ك . زامباور الجزوالثانی ص ۲۷۲

نام	تاریخ جلوس
مغیرة بن شعبه	–
القاسم بن ربیعة الثقفی	–
سعید بن سارية الخزاعی	« ۳۶ »
امویان :	
عبدالله بن حاتم بن النعمان الباهلی	« ۴۱ »
عبدالعزیز بن حاتم	« ۴۱ »
عکرمة بن ربعی	–
محمد بن مروان (برادر خلیفه عبدالملك)	« ۷۳ »
مسلمة بن عبدالملك (برادر خلیفه ولید اول)	« ۹۱ »
الجراح بن عبدالله الحکمی	« ۱۰۴ »
مسلمة بن عبدالملك (بار دوم)	« ۱۰۷ »
الحارث بن عمرو الطائی (نایب او)	–
الجراح بن عبدالله (بارسوم)	« ۱۱۱ »
سعید بن عمرو بن اسود الحرشی	« ۱۱۲ »
مسلمة بن عبدالملك (بار سوم)	« ۱۱۲ »
مروان بن محمد	« ۱۱۴ »
عاصم بن یزید	« ۱۲۶ »
عباسیان :	
محمد بن صول	« ۱۳۲ »
ابوجعفر منصور	« ۱۳۳ »
صالح بن صبیح الکندی	« ۱۳۳ »
یزید بن أسید السلمی	« ۱۳۴ »

نام	تاریخ جلوس
الحسن بن قحطبه	سنه ۱۳۶ «
یزیدبن أسید (بار دوم)	-
. . . . .	
بکاربن مسلم العقیلی	« ۱۵۲ «
الحسن بن قحطبه (بار دوم)	« ۱۵۴ «
واضح العباسی	« ۱۵۸ «
یزیدبن أسید (بارسوم)	« ۱۵۹ «
عثمان بن عمارة بن خریم	« ۱۶۵ «
روح بن حاتم المهلبی	« ۱۶۹ «
حزیمة بن خازم التمیمی	« ۱۶۹ «
یوسف بن راشد السلمی	« ۱۷۰ «
یزیدبن مزیدبن زائدة الشیبانی ، شروانشاه	« ۱۷۱ «
عبیدالله بن المهدی	« ۱۷۲ «
عبدالکبیر بن عبدالحمید العدوی (نایب او)	-
فضل بن یحیی برمکی	« ۱۷۵ «
عمر بن ایوب الکنانی	
سعیدبن الحرانی	
ابوصباح (نواب او)	
خالدبن یزید بن اسید السلمی	
عباس بن جریر بن یزید البجلی	« ۱۷۸ «
موسی بن عیسی بن موسی بن محمد العباسی	« ۱۷۸ «
یحیی بن سعید الحرشی	« ۱۷۹ «

نام	تاریخ جلوس
احمدبن یزیدبن أسیدالسلمی	سنه ۱۷۹ «
سعیدبن سلم بن قتیبه الباهلی	« ۱۸۱ «
علی بن عیسی بن ماهان	« ۱۸۳ «
یزیدبن مزید (بار دوم)	سنه ۱۸۳ ه
اسدبن یزیدبن مزید	« ۱۸۵ «
محمدبن یزید مزید	
خزیمة بن خازم التمیمی (بار دوم)	« ۱۷۸ «
سلیمان بن یزیدبن الاصم العامری	« ۱۹۲ «
عباس بن زفر الکلابی	« ۱۹۳ «
محمدبن زهیر بن المسیب الضبی ، الازدی	« ۱۹۳ «
عیسی بن محمدبن ابی خالد	« ۲۰۵ «
علی بن صدقه ، زریق	« ۲۰۹ «
خالدبن یزید ، شروانشاه	« ۲۰۹ «
حیدر بن کاوس ، افشین	« ۲۲۰ «
خالدبن یزید (بار دوم)	سنه ۲۲۷ ه
المعتز بن المتوکل (حاکم افتخاری)	« ۲۳۵ «
یوسف بن محمدبن یوسف المروزی (نایب او)	—
علی بن یحیی الارمنی	« ۲۴۸ «
. . . . .	« ۲۴۹ «
العلاء بن احمدالازدی	« ۲۵۱ «
عیسی بن الشیخ بن السلیل الشیبانی	« ۲۵۶ «

☆☆☆

وسلسله‌هائیکه در ایندوران در آذربایجان و نواحی اطراف آن حکومت داشتند عبارتند از : خاندان بنی‌ساج ، کنکریان ، سالاریان ، روادیان، احمدیلیان ، شیبانیان ، شروانشاهان ، امیران مهرند ، امیران ارومی ، امیران نریز ، امیران فاریسوس ، خاندان آرجرونیان ، خاندان باکراتونی ، امیران تفلیس ، شدادیان که بترتیب آورده میشود .

فصل دوم

پادشاهان آذربایجان

خاندان بنی ساج

مؤسس سلسلهٔ بنی ساج ابوالساج دیوداد است، که حکمران کوفه واهواز بود و تا سال ۲۶۶ ه یعنی سال وفاتش این مقام را حفظ کرد .

خاندان بنی ساج ازسال ۲۶۷ ، درآذربایجان حکومت داشتند وبسال۲۸۵ه محمد الافشین ارمنستان را نیز جزء متصرفات خود کرد .

محمد افشین و برادرش یوسف ، پسران ابوالساج ، توانستند در مدت کمی حکومت و قدرت خود را در اران و آذربایجان و ارمنستان وسعت بخشند و تمام سرکشان وقدرتهای محلی راکه دراین دوران درآذربایجان کم نبودند ، ازبین ببرند .

محمد و یوسف نیز از گماشتگان خلیفهٔ عباسی شمرده میشدند . وبنام اوبدین نواحی دست یافته بودند .

محمد افشین در زمان حیات پدرش ، ابوالساج دیوداد ، حاکم حجاز بود . در سال ۲۶۹ ه ازجانب خلیفه ، بولایت انبار، ودرسال ۲۷۶ه بحکومت آذربایجان رسید.

پس از وفات محمد ، برادرش یوسف که ازسال ۲۷۱ ه حکومت مکه را داشت،

در آذربایجان و ارمنستان جانشین برادر گردید .

یوسف یکی از فرمانروایان بنام و نیرومند آذربایجان است .

معروفست که یوسف در اوایل کار سر از فرمان خلیفه باز زد و بر او عصیان ورزید . در سال ۳۰۷ ه بدست مونس مظفر گرفتار ودر بغداد زندانی گردید ، تا به سال ۳۱۰ ه ، دوباره از جانب خلیفه ، حکومت اران و ارمنستان و آذربایجان را یافت . و در سال ۲۱۱ ه ، ری ، قزوین ، زنجان و ابهر را نیز بر متصرفاتش افزود .

یوسف در سال ۳۱۴ ه از طرف خلیفه مأمور جنگ با قرامطه گردید و بدست قرمطیان کشته شد .

در سال ۳۱۹ ه حکومت آذربایجان نصیب مفلح ، یکی از موالیان یوسف شد، و بنی ساج رو بضعف گذارد ، و کمی بعد بدست حکام عباسی منقرض شد[1] .

پایتخت این خاندان در اول کار مراغه بود وسپس به اردبیل انتقال یافت[2] .

اسامی حکمرانان بنی ساج

« آذربایجان ، مراغه ، اردبیل ، بردعه »

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ ابوالساج دیوداد بن دیو دست	ـ
۲ ـ ابوالمسافر (ابوعبیدالله) محمدالافشین بن دیوداد	سنه ۲۷۶ ه
۳ ـ دیوداد بن محمد	ربیع الاول ۲۸۸ «
۴ ـ ابوالقاسم یوسف بن دیوداد	شعبان ۲۸۸ «
۵ ـ ابوالمسافر فتح بن محمد	سنه ۳۱۵ «

---

۱ ـ طبقات سلاطین اسلامی ، لین پول ، ص ۱۱۴

۲ ـ تاریخ تبریز ، مینورسکی ص ۱۱

کنکریان :

خاندان کنکریان را برخی ازمورخین شرق ومستشرقان‌اروپائی بنام‌مسافری یا سالاری نوشته‌اند[۱].

کنکریان یکی‌ازخاندان‌های دیلمی ونخستین آنهاست ،که درآغازقرن‌چهارم ه ،درتارم بنیاد فرمانروائی گذارده ، سپس آذربایجان اران وارمنستان و زنجان و ابهر وسهرورد و قسمتی از دیلمستان را نیز تحت نفوذ خود درآوردند .

مؤسس این سلسله معلوم نیست اولین کسیکه از این خاندان شناخته شده ، محمد پسرمسافر ، و نخستین واقعه‌ایکه از او در تاریخ قید شده ، کشتن علی پسر و هسودان است[۲].

مرکز وپایتخت کنکریان را دژ شمیران نوشته‌اند . کنکریان دژ شمیران را متصرف شدند و ازآنجا برسراسر تارم که جزئی از قزوین بود دست یافتند ، و بنیاد فرمانروائی خود را گذاشتند . یاقوت نامه‌ای راکه ابوعلی حسین بن‌احمد به صاحب بن عباد نوشته درکتاب‌خود آورده است . در آن نامه مینویسد : «خاندان کنکر در میان دیلمان پایه وبنیادا ستواری نداشتند، تا این دژ راتصرف نمودند . وبدستیاری همین دژ ، تارم راکه جزء قزوین بوداز آنجا جدا ساخته ،بربودند. سپس‌بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان وهسودان خواستار پیوند خویشاوندی شدند وجستان با آنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید شمیران خواهرالموت است ناگزیر تن به‌این پیوند داد »[۳].

محمدبن مسافر : همانطوریکه گذشت ، محمد نخستین‌کسی از این خاندان است که‌درتاریخ اسمی ازاو برده شده‌است . ودرقسمت دیلمیان (آل زیار) دیدیم‌که

---

۱ ــ تاریخ تبریز ، منیورسکی ص ۱۱

۲ ــ شهریاران گمنام ، سیداحمد کسروی ، ص ۳۷

۳ ــ « « «

محمد در نتیجهٔ اختلاف بامهدی وپناه بردن او به اسفاربن شیرویه ، با اسفار دشمن گردید . وبعدها بامرداویج از سرکردگان قشون اسفار ومؤسس سلسلهٔ آل‌زیار، برضد وی پیمان بست ، واسفار نابودشد .

محمد پادشاهی خردمند وهنر دوست بود . به‌آبادی اهمیت بسیار میداد . درّ شمیران مرکز حکومت خود را ، محل اجتماع استادان و هنروران کرده بود[1] . ولی بدسرشت ودرشتخوی بود . بالاخره پسرانش ، وهسودان ومرزبان، علیه وی همدست شده ، باهمکاری خراسویـه مادرشان شمیران را متصرف و پدر را زندانی کردند . سال ۳۳۰ هـ .

وهسودان و مرزبان

پسران محمدبن مسافر : دو برادر وهسودان ومرزبان پس از عزل پدر ، با همکاری بیشتری دست بکار شدند . مرزبان بر آذربایجان تاخت . تبریز را محاصره کرد. دیسم‌کرد را ازآنجا بیرون‌کرد وتا اران و ارمنستان‌متصرف شد. قدرتی‌بهم‌رساند وحکومت خودرا در سرتاسرآذربایجان اعلام‌کرد. وهسودان بفرمانروائی تارم رسید. و با اینکه درآن حدود حریف پرزوری چون رکن‌الدوله دیلمی را درمقابل داشت، توانست زنجان، ابهر وسهرورد وبخشی ازقزوین را ضمیمهٔ متصرفات خود گرداند .

مرزبان ووهسودان هریك درحوزهٔ متصرفات خود ، نیرومند و توانا حکومت میکردند و یار وپشتیبان یکدیگر بودند .

وهسودان اولین‌کسی ازاین خاندان است که‌کنیه داشت وبه ابومنصور معروف بود[2] . ولی این اتحاد باقی‌نماند ، پس‌از مرگ مرزبان ، (سال ۳۴۶) ، بین پسرانش ووهسودان یعنی عمو و برادر زادگان ، اختلاف و دو دستگی عمیقی بوجود آمد . وهسودان در نابودی فرزندان برادر میکوشید . او دو پسر مرزبان بنامهای جستان‌و

---

۱ ــ معجم‌البلدان کلمهٔ شمیران .

۲ ــ شهریاران‌گمنام ، سید احمدکسروی ، ص ۴۴ نقل‌ازتجارب الامم .

ناصر را بحیله به تارم خواند دستگیر کرد و بالاخره کشت . وپسرخود اسماعیل را مأمور غلبه بر ابراهیم سومین فرزند مرزبان نمود . و او با قدرت نظامی ابراهیم را از آذربایجان بیرون کرد و خود حکمران تمام این نواحی گردید . ولی پس از مدتی درگذشت وابراهیم بار دیگر برمتصرفات سابق خود دست یافت . وبخونخواهی برادران به‌تارم لشکرکشید . ووهسودان را مغلوب ، قتل وغارت عجیبی در بلاد وی کرد . سال بعد وهسودان باکمك نیروئی که از دیلمستان و تارم گردآوری شده بود بر ابراهیم غلبه کرد . ابراهیم به‌ری ،پیش رکن‌الدوله گریخت . ورکن‌الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاد ، تا اورا تار ومارکردند .

از این پس از وهسودان خبری نیست متنبی شاعر معروف عرب ، قصائدی در شرح جنگهای رکن‌الدوله و وهسودان دارد ونشان میدهد که‌بین‌ایندوچندین‌جنگ رخ داده است . ولی در تواریخ از این جنگها اسمی برده نشده است .

نوح‌بن وهسودان وجستان بن نوح:

از نامه‌ایکه ابوعلی‌حسن بن احمد به صاحب‌بن‌عباد نوشته معلوم میشود که بعد از وهسودان ، در زمان حکومت جستان‌بن نوح ، فخرالدوله برای تسخیر دژ شمیران ،قشون فرستاد . ولی‌کاری ازپیش نبرد . تااینکه، فخرالدوله درسال ۳۷۹ ه ، زن نوح بن وهسودان‌را بعقد خود ، و زنی از خویشان خودرا بعقد پسر وی درآورد . وازهمین راه پیوند وخویشاوندی ، توانست به‌دژ دست یابد.

فخرالدوله بعدها به زنجان ، ابهر وسهرورد نیز دست یافت و قدرت‌کنکریان دراین زمان بکلی ازبین رفت ودرحقیقت برافتادند. تازمانیکه فخرالدوله‌درگذشت ودوباره سالار ابراهیم فرمانروا شد .

ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل بن وهسودان:

بعدازمرگ فخرالدوله ، ابراهیم‌برزنجان ، ابهر ، سهرورد وتارم دست یافت. وطبق روایتی در نزهت‌القلوب باروی شهر قزوین بدست وی خراب شد . سال۴۲۰ ه .

ابراهیم مانند اکثر کنکریان لقب سالار داشت و درهمه‌جا بنام سالار ابراهیم یا سالار تارم نام برده شده است .

زندگی ابراهیم قبل‌ازاین‌تاریخ درست روشن‌نیست . ازپدرش‌مرزبان اطلاعی در دست نیست . جدش اسماعیل‌همان کسی است که وهسودان پس‌از غلبه برپسران مرزبان او را حکومت آذربایجان داد . واز خود ابراهیم در زمان تصرف ولایات کنکریان بدست فخرالدوله سخنی در میان نیست وهم چنین معلوم نیست در کجا میزیسته است .

سلطان‌محمود غزنوی‌پس از تسلط بر مجدالدوله وتصرف ری ، (سال ۴۲۰) ، مرزبان‌بن حسن‌بن خرامیل یکی دیگر ازدیلمیان را ، که در دربار محمود بصورت پناهنده میزیست ، مأمور دفع ابراهیم وتسخیر نواحی تارم وزنجان وابهر گردانید. سپاه غزنوی پس از چندین شکست ، بالاخره به‌حیله بر سپاه ابراهیم دست یافت و ابراهیم را دستگیر وتارم رابگرفت .

از سرنوشت ابراهیم پس ازدستگیری اطلاعی‌در دست نیست ونیز نمیدانیم که پس از مرگ محمود و مراجعت مسعود از ری ، باتارم چگونه رفتار شد . آنچه بر ما معلوم است‌اینکه در سال ۴۲۷ ه ، طبق‌نوشتهٔابن اثیر تارم باز در دست‌کنکریان بوده است .

جستان‌بن‌ابراهیم : بطورحتم بعدازابراهیم جستان‌سالارتارم‌شد . ناصرخسرو درسال ۴۳۶ ه بقصبه‌ای درتارم میرسد وازفرمانروای آنجا بنام امیر امیران ازملوك دیلمیان نام‌میبرد وجای‌دیگر درشرح ولایت تارم و دژشمیران ، نام‌این‌امیررا چنین مینویسد : « مرزبان‌الدیلم خیل‌جیلان ، ابوصالح مولی امیرالمؤمنین ونامش جستان ابراهیم است»[1] .

چون‌علاءالدوله پسرکاکویه ازمسعود غزنوی شکست خورد وفرارکرد. ابتدا

---

۱ ــ سفرنامهٔ ناصر خسرو ص ۶ و ۷ .

به بروجرد و سپس به تارم پیش جستان‌بن ابراهیم رفت. و چنانچه ابن‌اثیر نوشته ، سالار تارم اورا نپذیرفت ، وگفت تاب مقاومت‌خراسانیان راندارد .

جستان در سال ۴۳۴ ه ، اطاعت طغرل را گردن گرفت و حاضر شد سالیانه اندك مالی بپردازد .

ناصر خسرو ناحیهٔ تارم را به آبادی و ایمنی وسالار تارم ، جستان‌بن ابراهیم را بعدل و داد میستاید[1] .

مسافر : آخرین فردیکه درتاریخ ازکنکریان نام برده شده ، مسافر نامی‌است که اطلاع درستی از او در دست نیست ونیز معلوم نیست‌که باجستان‌چه نسبتی داشته است وپدرش کیست .

طغرل در سال ۴۵۴ ه بار دیگر به تارم رفت و مسافر را به پرداخت خراج سالیانه : «صدهزار دینار وهزار جامه» مجبور کرد .

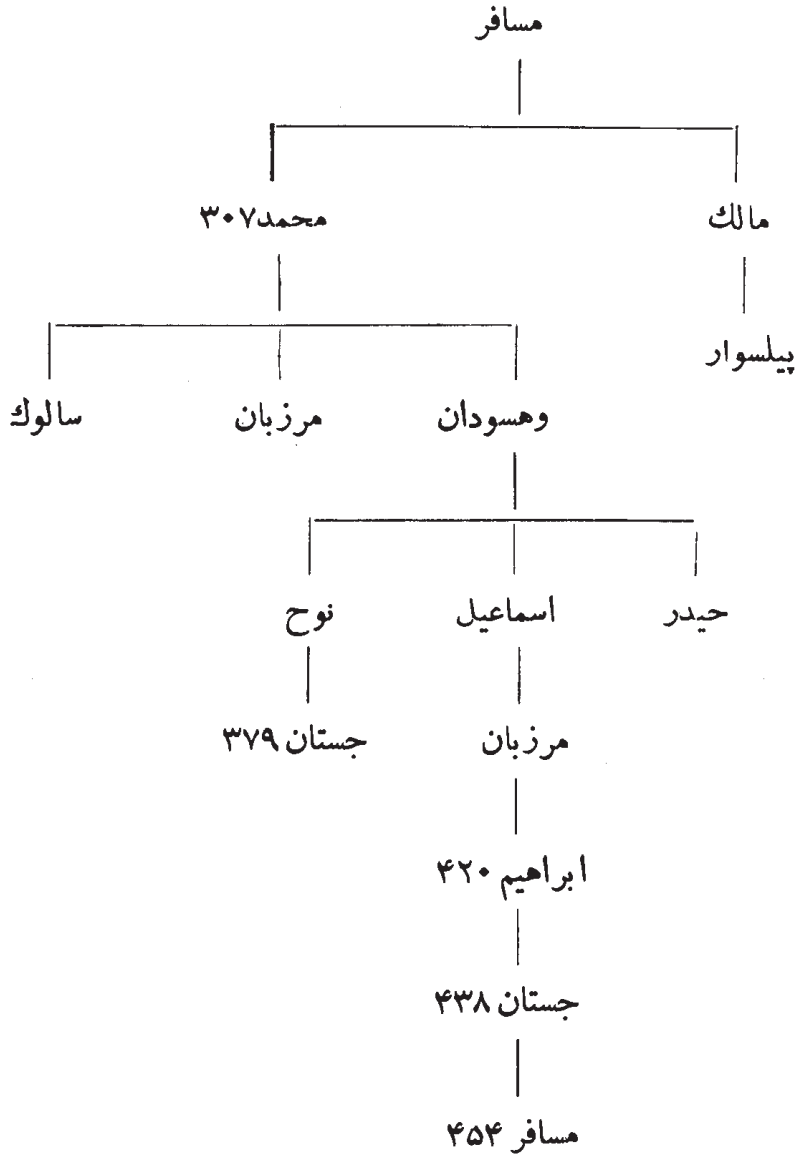
بعداز مسافر از اوضاع واحوال خاندان کنکریان هیچ اطلاعی نداریم . در معجم‌البلدان در ذیل کلمهٔشمیران آمده است،که خداوندالموت آنجا را ویران‌ساخت. واحتمالاً این سلسله بدست اسماعیلیان منقرض شد . چون خداوندان‌الموت‌دراواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم ه در دیلمستان و کوههای البرز قدرت زیادی داشتند و تمام آن نواحی را تحت نفوذ خود درآورده بودند .

کنکریان سکه میزدند و از این خاندان سکه‌هائی بنام وهسودان‌بن محمد ، ابراهیم‌بن مرزبان در موزه‌های اروپا موجود است .

---

۱ ــ ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص ۷

جدول امرای کنکریان[1]



۱ ــ نقل ازکتاب شهریاران گمنام

سالاریان :

پس از انقراض بنی ساج ، آذربایجان میدان محاربات متعددی شد .

بنیان‌گذار خاندان سالاریان ، سالار مرزبان بن محمدبن مسافر است . محمد بن مسافر را سه پسر بود : وهسودان ، مرزبان ، صعلوك . محمدبن مسافر ازخاندان کنکریان بود ولی در تاریخ حتی در زمان خودشان نیز به سالاریان معروف بودند. و سالار مرزبان ، اولین و مهتمرین فرمانروای این خاندان ، مردی هوشیار ، خردمند و دلیر بوده است . تقریباً کلیهٔ حکمرانان بومی آذربایجان از مرزبان اطاعت میکردند .

همانطوریکه در بخش کنکریان دیدیم ، مرزبان ووهسودان ، دو برادر بهمراهی خراسویه مادر خود ، علیه محمدبن مسافر قیام کرده ، او را در دژی بند کردند . وهسودان بجانشینی پدر نشست ، و مرزبان بر اران و آذربایجان و ارمنستان تاخته ، برآن نواحی دست یافت . وازفرمانروایان بس نیرومند وتواناو بزرگ آن زمان گردید .

قبل از مرزبان حکومت آذربایجان در دست اولاد ابوالساج دیوداد بود ، که از طرف خلیفه بر این ناحیه فرمانروائی داشتند . ولی در سال ۳۱۴ ه همانطوریکه گذشت ، یوسف از جانب خلیفه جهت قلع و قمع قرمطیان مأمور گشت وگشته شد .

از بین رفتن مرد نیرومند و توانائی چون یوسف و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان ، سبب گردید که امرای محلی باز قدرت یابند و بفکر استقلال بیفتند .

در این موقع در آذربایجان دیسم نام‌کردی سر باستقلال برداشت . دیسم پسر ابراهیم ، مردی خارجی و یکی از همراهان هرون خارجی بود . پس از کشته شدن هرون در نواحی موصل ، ابراهیم به آذربایجان گریخت . دختر یکی از بزرگان کرد ، از طایفهٔ شادلوبه را بزنی‌گرفت .دیسم پسرآن زن است وچون‌بزرگ شدیکی از سرکردگان سپاه یوسف بن ابوالساج گردید .

مرگ یوسف و گرفتاری خلیفه بزرگترین و مناسبترین فرصت برای قیام را

بدست دیسم داد . بخصوص که دیسم مانند پدرش عقیدهٔ خوارج را داشت و به‌خلیفهٔ عباسی اعتقادی نداشت[۱] . وطوایف کرد خویشان مادری وی ، دیسم رادراین‌کارمهم پشتیبان ویاور بودند .

دیسم در سال ۳۲۶ ه گرفتار حملات لشکری گردید[۲] . لشکربن مردی ابتدا سرکردگی سپاه ماکان را داشت و سپس به مرداویج پیوست .

درزمان حکومت وشمگیر امارت همدان را یافت . و ازآنجا قصدآذربایجان را نمود . تا این ناحیه را از دیسم بگیرد .

در مدت دو ماه ، پس از دوبار جنگ توانست قدرت دیسم و کردان شجاع سپاه وی را در هم شکند ، بر سرتاسر آذربایجان ، بجز اردبیل‌که در اینوقت مرکز این ولایت‌بود دست یابد . لشکری اردبیل را محاصره نمود . اردبیلیان‌که ازرفتار ناهنجار لشکری و گیلان سپاه وی[۳] در همدان اطلاع داشتند ، مردانه در مقابل تهاجمات آنها ایستادگی کردندو فریب وعده‌های وی را نخوردند . وعاقبت ازدیسم کمك خواستند . وبکمك لشکریان وی توانستند لشکری را فراری دهند ، لشکری به موغان پیش « پسر دلوله » اسپهبد موغان رفت .

لشکری بار دیگر باتفاق لشکرستان پسر خود و برادرزاده‌اش و هزاران تن از جوانان جنگی وگیلان همراه با قشون کمکی اسپهبدموغان بسروقت دیسم رفت . دیسم بماوراء ارس فرارکرد ، درآنجا نیزازسپاهیان لشکری شکست یافت . لشکری با پیروزی بر آذربایجان وارد شد دیسم این دفعه به ری پیش وشمگیر رفت وازوی طلب کمك نمود . وشمگیر که از پیشرفت لشکری بیمناك و نیز قدرت وی را در آذربایجان بزیان خود میدید ، لشکرکشی بی‌اجازهٔ وی را بدان نواحی بهانه قرار

---

۱ ــ شهریاران گمنام ، سید احمد کسروی ، ص ۵۴

۲ ــ تاریخ تبریز مینورسکی ص ۱۱

۳ ــ لشکری‌خود از تیرهٔ گیل‌بود ، بدینجهت گیلانیان زیادی درسپاه خود داشت ،

داده ، دیسم را یاری کـرد . با هم قرار گذاشتند که اگر دیسم بیاری وی حکومت سابق را بدست گیرد، خطبه بنام وی بخواند . وسالی صدهزار دینار به گنجینهٔ وشمگیر بفرستد . لشکری بشنیدن این خبر نگران شد ، و چون از طرفی بنارضایتیهای سرـ کردگان قشون خود که طرفداری ازوشمگیر رامیکردند ، واقف شد ، قبل از رسیدن قشون دیسم ، به ارمنستان رفت و در آنجا به حیلهٔ آدوم پسرگرگین کشته شد .

آدوم یکی از بزرگان ارمن بود. اوعلاوه برخودلشکری ، عده زیادی ازکسان و قشون وی را نیز نابود کرد . تنها پسرش لشکرستان ، با عدهٔ کمی به موصل پیش ناصرالدوله حمدانی رفت، وبکمك وی بهمراهی عم زادهٔ ناصرالدوله ، به‌آذربایجان آمد ولی نتوانست کاری از پیش برد .

دیسم بار دیگر به آذربایجان دست یافت . ولی قرار داد خود را با وشمگیر عملی نساخت ، چه وشمگیر در این موقع گرفتار خاندان بویه و سامانیان بود ودیسم علتی برای پای بند بودن بدان پیمان را نمیدید .

دیسم بعداز استقرار در حکومت سابق خود برای جلوگیری از گستاخی و قدرت کردان ، که در این تاریخ در آذربایجان فراوان بودند ، از دیلمان کمك گرفت ، و گروهی از آنها ، از جمله صعلوك برادر سالار مرزبان را در آذربایجان پیش خود نگهداشت ، وبسیار بنواخت . ویسم بکمك آنها نیرومند گشت وقدرت از دست رفته را بازیافت .

یکی دیگر از کسانیکه دیسم گرفتاردشمنی وی شد ، ابوالقاسم علی‌بن‌جعفر، وزیر خود بود . ابوالقاسم مردی دبیر و کاردان بود . از زمان یوسف‌بن ابوالساج ، وزارت و مستوفی ولایات آذربایجان و اران و ارمنستان را در دست داشت .

درسال ۳۳۰ ه، ابوالقاسم بعلت تیرگی مناسباتش با دیسم ، برجان خودبیمناك شده ، به تارم گریخت . و در خدمت وهسودان و مرزبان ، پسران محمد درآمد و سمت وزارت مرزبان را یافت .

ابوالقاسم از این موقعیت جهت تحریك مرزبان علیه دیسم استفاده‌کرد . بعلاوه برای پیشرفت مقصود خود ، یاران ونزدیکان دیلمی دیسم را ، علیه وی‌برانگیخت تا اینکه در جنگ بین دیسم و مرزبان دیلمیان و کردان سپاه از دیسم جدا شدند . و دیسم ناچار به ارمنستان ، بخدمت نماعیق پسر دیرنیق آرجرونی ، که در تواریخ ارمنی به نماعیق ستمگر معروف است و با دیسم سابقهٔ دوستی داشت ، پناه برد .

مرزبان بحکومت آذربایجان رسید و ابوالقاسم همچنان بوزارت باقی ماند .

پس از اندك زمانی ، ابوالقاسم بعلت سعایت سرداران مرزبان ، از جان خود بیمناك شد . و اجازه گرفت به تبریز رود . در تبریز با دیسم مکاتبه کرد . و او را امیدواری داد ، که پس از ورود به آذربایجان بوی کمك کند . و از گذشته عذر خواست دیسم نوشت تا اطرافیان، ودیلمان را نکشی ، اطمینان‌نکنم . ابوالقاسم یاران دیلمی را بکشت . و دیسم به تبریز آمد و باتفاق مردم تبریز در مقابل مرزبان قیام کرد . مرزبان چون این خبر بشنید ، ابوجعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود کرد و او را در اردبیل گذاشت و خود با سپاهی انبوه آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. شهررا درمحاصره‌گرفت، سعی نمود که‌ابوالقاسم را بسوی خود جلب‌کند و اطمینان دادکه جان او در امان خواهد بود . و چون محاصره بطول انجامید ،دیسم با کردان بناگهان از شهر خارج شدند و به اردبیل رفتند .

ابوالقاسم به مرزبان پیوست . ولی مردم تبریز ایستادگی میکردند . مرزبان سپاه خود را بدو قسمت تقسیم کرد ، عده‌ای را پشت دیوار تبریز گذاشت ، و خود با عده‌ای دیگر بسوی اردبیل رفت . آنجا را محاصره کرد . وزیر دیسم محمدبن‌احمد نعیمی را بفریفت ، او را وعدهٔ وزارت داد . چون کار محاصره بطول انجامید وآنوقه کمیاب شد ، دیسم از محمد چاره خواست ، محمد به دیسم پیشنهاد کرد ، بزرگان شهر را برای عذرخواهی خدمت مرزبان بفرست . ونهانی به مرزبان نوشت :بزرگان

را نگهدارد و اجازهٔ بازگشتن ندهد .

مرزبان پیام اورا بکار بست ، مردم اردبیل که ازسر نوشت بزرگان خودمتوحش بودند ، بردیسم عاصی شدند . دیسم ناچار خود ازشهر خارج شد و به اردوی مرزبان رفت . مرزبان او را بنواخت و ایمنی داد .

مرزبان محمد نعیمی را طبق وعده‌ای که داده بود ، وزارت داد . از اردبیلیان بعلت اینکه به دیسم کمك کرده ، اورا راه داده بودند ، مال فراوان بستد . فرمان‌داد که بدست خود باروی شهر را ویران کنند .

از این پس ، مرزبان ، آذربایجان ، اران و ارمنستان تا دربند و شروان را بدون حریف و مدعی ، در تحت نفوذ خود گرفت . کلیه امرای محلی در نقاط مختلف این ولایات ، خطبه بنام او کردند . و سالیانه خراجی بوی میپرداختند .

ابن‌حوقل سیاح معروف ، مجموعهٔ باجی که حکام محلی به مرزبان میپرداختند از دینار و درهم و دیگر چیزها چون استران و چهارپایان وابزارزینت بده‌هزارهزار درهم ، و خراج نواحی آذربایجان ارمنستان واران و پیرامون آنها ، با همگی مال و ربحشان به پانصد هزار دینار میرسید .

و طبق نوشتهٔ ابن حوقل ، سیزده تن از پادشاهان بومی آذربایجان باجگزار سالار مرزبان بوده‌اند[1] .

دیسم پس از شکست از مرزبان ، تقاضا کرد باکسان وخویشان خود ، به‌یکی از دژهای تارم رود . و از دخل و برداشت املاك خود زندگی کند . مرزبان تقاضای اورا پذیرفت . ودیسم تا زمان گرفتاری مرزبان بدست رکن‌الدوله در تارم بود[2] .

هجوم روسان به اران و تصرف بردعه[3] : یکی‌ازوقایع‌مهم‌زمان‌حکمرانی

---

۱ ــ شهریاران گمنام ، سید احمد کسروی ص ۸۹

۲ ــ « « « ۶۴

۳ ــ این شهر « پیروزآباد » نام داشت ، ارمنیان آن را « پرتو» ، واعراب «بردع» و «بردعه» گفته‌اند .

مرزبان بر این نواحی ، هجوم روسها به اران و تصرف مرکز و کرسی آن ولایت ، بردعه میباشد .

روسها ملتی بودندکه درنزدیکیهای دریای بالتیك مسکن داشتند . قومی دریا نورد بودند، و از راه رودخانهٔ ولگا ،که در آن زمان به «اتل» معروف بود بهدریای خزر آمده ه در اران وگیلان و مازندران و گرگان بتاخت و تاز وتاراج میپرداختند. و همانطوریکه در تواریخ ضبط شده ، از زمان حکومت داعی کبیر در مازندران تا زمان حکومت مرزبان ، یعنی در مدت هفتاد سال ، بیش از سه بار روسها بسواحل دریای خزر تعرض کردند ، و این چهارمین است .

روسها از دریای خزر از مسیر رودخانهٔ کر ، به بردعه آمدند . حاکم سالاری بردعه ، باعدهای از دیلمیان و کردان و عدهای ازمردان داوطلب برای جهاد بجنگ ایشان رفت ولی بسختی شکست خورد . روسها وارد بردعه شدند .

روسها از این ولایت ندا در دادند که ما را به دین شما کاری نیست از شما فرمانبرداری میخواهیم ، ولی اوباش شهر حاضر بقبول هیچ اطاعتی نشده ، بحملات مسلمانان اطراف جواب موافق داده ، بر ضد روسها دست بکار میشدند . همین اعمال سبب گردید که روسها دست بکشت و کشتار مردم زنند . زنان وکودکان زیادیاسیر کرده چون برده باآنها رفتارنمایند . مردان را به دادن جزیه مجبورکنند ، وهرکس جزیه نمیداد کشته میشد .

مرزبان پساز اطلاع براوضاع، باسپاه خود وعدهٔ زیادی ازغازیان وجنگجویان اسلام ، یکجا در حدود سیهزار نفر ، بجنگ آنها رفت . وشکست خورد . باردوم توانست آنها را شکست دهد و ارك شهر را محاصره نماید . پائیز سال ۳۳۴ ه .

ولی خبر آمدن ابوعبدالله حسین بن سعیدبن حمدان به آذربایجان که ازطرف عموزادهٔ خود ، حسن بن عبدالله امیر معروف حمدانی مأموریت داشت ، وهمدستیوی با جعفربن شکویه بزرگ کردان هدایانی ، سبب گردید که مرزبان عدهای را در

محاصره روسها بازگذاشت و خود با بخش عمدهٔ سپاه مراجعت نمود .

روسها بعلت شیوع مرض وبا و تلفات آن ناگهان شبی از ارك درآمده اززنان و بچگان و مال و جواهر هرچه میخواستند برداشته ، راه کرپیش‌گرفتند . درآنجا سوار کشتی های خود شده ، بسرزمین خود مراجعت نمودند .

جنگ مرزبان با حسین‌بن سعیدبن حمدان : خاندان حمدانی از اواسط قرن سوم هجری درموصل واطراف فرمانروائی داشتند . این خاندان باخلفای بغدادزمانی بدوستی ومسالمت وزمانی با دشمنی و ستیز رفتار میکردند .

حسن بن عبدالله بن حمدان یکی ازمعروفترین امرای این خاندان است . او از موافقین خلفای بغداد بود . چندین بار خلیفه المتقی را ،که از بریدی معروف در بغداد ناراضی بود ، در موصل پناه داد . و لقب ناصرالدوله و منصب امیرالامرائی را از خلیفه دریافت . دختر خود را برای پسر خلیفه ، ابومنصور ، داد .

حسن بن عبدالله آرزوی دست یابی بر آذربایجان و ارمنستان را داشت . در چندین جنگ از سال ۳۲۶ ه ببعد ، ظاهراً برای کمك بکسان دیگر ولی در عمل جهت دست یابی بر این نواحی شرکت داشت . درزمان هجوم روسها به بردعه ، و گرفتاری مرزبان در این ناحیه ، حسن ناصرالدوله ، برعکس سایر امرای مسلمان اطراف ، بعوض همدردی و کمك و یاری به مرزبان ، ازگرفتاری وی استفاده کرده درصدد اشغال آذربایجان برآمد . تا سلماس پیش رفت ، وی بعلت سرماوبرف زیاد ، سپاهیانش که اکثر عرب بودند ، سراسیمه بازگشتند . و فتنهٔ آنها موقتاً خاموش شد .

جنگ مرزبان با رکن الدوله : مرزبان در سال ۳۳۷ ه ، گرفتاری دیگری پیدا کرد . دراین‌موقع پسران بویه « علی ، حسن، احمد » تازه قدرتی بهم زده ،شکوه وبزرگی یافته بودند . عمادالدوله علی درصدرخاندان قرارداشت . معزالدوله احمد ازجانب وی در سال ۳۳۴ ه بغداد را تصرف نمود وعنوان امیرالامرائی یافت ورکن‌الدوله حسن نیز ری را متصرف وتا همدان پیش رفت .

مرزبان در سال ۳۳۶ ه یکی از طرفداران خود را با پیامهائی به‌بغداد پیش معزالدوله فرستاد . معزالدوله ازبرخی ازاین پیامها خشمناك شده ، فرستادهٔ مرزبان را تحقیر کرد . فرمان داد ریش اورا بتراشند . این‌حادثه موجب‌کینه وعداوت بین مرزبان وخاندان بویه‌گردید، وتصمیم به جنگ با این خاندان گرفت . هرقدرپدر سالخورده وتجربه دیده‌اش «محمد»،اورا ازاین‌کارباز داشت مفید واقع نشد. بخصوص پناهندگی یکی از سرداران رکن‌الدوله ، بنام علی‌بن‌جوانقوله به‌مرزبان وتحریکات وی ، اورا بیش ازپیش در این‌کار مصمم‌گردانید .

رکن‌الدوله محمدبن عبدالرزاق والی‌طوس راکه برسامانیان شوریده به‌پناه وی آمده بود مأمور جلوگیری و دفاع مرزبان نمود . و در نتیجهٔ رسیدن کمك از جانب برادرانش علی‌عمادالدوله و احمد معزالدوله ، توانست برمرزبان پیروز شودواو را اسیر کرده دردژ سمیرم ، (دژی استوار بین اصفهان وفارس) زندانی‌کند .

پس از گرفتـاری مرزبان ، سرکردگان سپاه وی چون: جستان‌بن شرمزن و علی‌بن فضل وشهفیروزبن کردویه... ، دور محمد ، پدرسالخورده‌مرزبان راگرفته ،او را دوباره به تخت نشاندند . محمدچند روزی حکومت‌کرد ولی‌چون مجدداً بامردم بدرفتاری کرد ، بر اوشوریدند . او به تارم فرار کرد و توسط وهسودان پسرش در دژ شیسگان زندانی گردید ودر همانجا بود تاوفات یافت[1] .

پس‌از محمد، دیلمیان‌درآذربایجان، علی‌بن‌فضل را به‌پیشوائی‌خود برگزیدند. لیکن در این میان رکن‌الدوله ، محمدبن عبدالرزاق را برای تسخیر آذربایجان فرستاد . وهسودان‌برادر مرزبان، دیسم‌راکه درتارم زندانی بودبرای مقابله‌بامحمدبن عبدالرزاق از زندان آزاد وروانهٔ آذربایجان کرد . و به علی‌بن فضل دستورداد‌که از دیسم اطاعت کند . دیسم در جنگ با عبدالرزاق سردار رکن‌الدوله ، بعلت خیانت وزیرش ، ابوجعفربن عبدالله ، که مدتها نیز سمت وزارت مرزبان را داشت ،شکست

---

۱ ــ شهریاران گمنام سیداحمد کسروی ص ۷۸

خورد . عبدالرزاق بتمام آذربایجان دست یافت .

محمد عبدالرزاق وزیری داشت که باخود از خراسان‌آورده بود ، اورا امارت بعضی نواحی داد . وزیر که از او ناراضی بود ، به دیسم پیوست . محمدعبدالرزاق چون این بشنید از آذربایجان بیزار شد و به ری رفت، سال ۳۳۸ ه . ودیسم به‌اردبیل مراجعت نموده حکومت آذربایجان را بدست گرفت . وزارت خود را به ابوعبدالله نعیمی سپرد .

مراجعت مرزبان به آذربایجان و پایان کار دیسم :

مرزبان پس از گرفتـاری بدست رکن‌الدوله ، مدت چهار سال در دژ سمیرم زندانی گردید . مینویسند : رکن‌الدوله مخصوصاً اورا در این دژ ،که مابین‌اصفهان وپارس قرار داشت زندانی کرد تا از یاران دیلمی خود دور باشد . چون مرزبان در میـان دیلمیان ارجمند بود ، و بسیاری از سرکردگـان رکن‌الدوله هوا خواه او بود . ولی بر اثرفداکاری مادرش ، خراسویه ، وچندتن از دوستان دیلمی ، بحیله برسر قلعه‌بان ریخته او راکشتند ومرزبان آزاد شد ، وبهمراهی‌دیلمان به‌آذربایجان باز گشت .

دیسم پس‌از تسخیر آذربایجان ، نخجوان ودوین (دوبیل) را نیزمتصرف شد ، کارش بالا گرفت وسرو سامانی یافت . وبعلت گرفتاری رکن‌الدوله درمشرق وجنگ وی باخراسانیان ، دیسم توانست بالاستقلال و بلاتعرض حکومت کند . ولی پس از چندی گرفتار علی پسر میشکی ، یکی ازسرداران سالار مرزبان ، گردید . علی با وهسودان برادر مرزبان همدست شده ، برای برکناری دیسم دست بکار شد . و در همین‌موقع نیز با رسیدن اخبارآزادی مرزبان ، عدهٔ زیادی ازدیلمیان به‌طرفداری از مرزبان بپاخاستند .

دیسم از آزادی مرزبان اطلاع نداشت . تنها علی‌بن میشکی را سد راه خود

میدید وبرای از بین بردن فتنه اوکوشا بود . بهمین مناسبت غانم نام ، خواهرزاده‌اش را ، با وزیر خود نعیمی ، در اردبیل گذاشت و خود بـرای مقابله و جلوگیری از پیشروی علی به تارم رفت .

نعیمی وزیر دیسم ازغیبت او استفاده کرده ، فرصت را مغتنم شمرد ، غانم را بر خال خود شورانید و خود بامال فراوان بخدمت علی پیوست . دیسم پس از اطلاع از این امر ، به اردبیل مراجعت نمود . ولی در آنجـا نیز دیلمیان سپاهش بر او شوریدند .

خیانت وزیر ، شورش سپاهیان در اثر تحریکات علی ، ونزدیکی‌قشون علی ، سبب گردید که دیسم به ارمنستان فرار کند . دیسم در ارمنستان موضوع آزادی مرزبان ومراجعت او را شنید . وچون کسانی از جانب علی‌بن میشکی در تعقیب او به‌ارمنستان فرستاده شدند ، دیسم ناچار به‌بغداد ، پیش معزالدوله‌گریخت . مرزبان بار دیگر درآذربایجان مستقر شد .

دیسم مدتی در دربار معزالدوله میزیست . معزالدوله بجهت دشمنی‌وعداوتیکه دیسم وبرادرش رکن‌الدوله با مرزبان داشتند ، مقدم او را گرامی میداشت و هدایا و پیشکشهای فراوان برای وی میفرستاد . سالانه پنجاه‌هزار دینار برای خرج زندگی وی معین‌کرد ، واو را «برادر ابوسالم» میخواند .

دیسم قریب به یکسال در بغداد بود . ابن‌مسکویه مینویسد : اوبارها میگفت « خوشترین وگواراترین زندگانی من، روزهائی بودکه در بغداد میزیستم ».[1]

دیسم امیدوار بود که با کمك معزالدوله لشکری فراهم‌کند وبجنگ مرزبان رود . ولی‌در درسال ۳۴۳ ه ، رکن‌الدوله در ری باسالار مرزبان پیمان دوستی بست . و دختر او را بزنی گرفت . و دیسم فهمید کـه دیگر امیدی نیست ، اجازهٔ مرخصی گرفت ، وخدمت ناصرالدوله به موصل رفت . وچون از اونیزکمکی نرسید ، بخدمت

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۶۸ .

سیف‌الدوله به‌حلب رفت ، توانست لشکری فراهم‌کند وبا کردانیکه گرد اوراگرفتند به‌آذربایجان روی آورد . وهم چنین توانست بر قسمتی از آذربایجان دست یابد و خطبه بنام سیف‌الدوله بخواند . ولی مرزبان که در اینموقع در دربند گرفتار دفع شورشیان محلی بود ، پس از پایان بخشیدن بشورش و دفع فتنه ، به آذربایجـان مراجعت‌نمود ، کردان سپاه دیسم جانب مرزبان راگرفتند ، دیسم ناچار به‌ارمنستان، به‌خدمت دیرنیق‌آرجرونی گریخت . ومرزبان با تهدید توانست دیرنیق را مجبور به تسلیم دیسم کند . چون دیسم را به آذربایجان بخدمت مرزبان آوردند ، فرمان داد چشمان اورا کور ساخته زندانی کنند .

برخی از مورخین عقیده دارند که سالار دیسم را بکشت ، برخی دیگر را عقیده بر این است کـه پس از مرگ سالار ، نزدیکان وی دیسم‌را کشتند تا مایهٔ فتنه نباشد .

مرزبان پس‌از شانزده سال حکومت ، در رمضان سال۳۴۶ ه درگذشت .

مرزبان چهار پسر داشت : جستان ، ابراهیم ، ناصر ، کیخسروکه با برادرش وهسودان ، پنج‌تن مدعی جانشینی از خود باقی‌گذارد . مینویسند : وصیت‌کرده بود که پس ازمرگ وی حکومت ازآن وهسودان برادرش باشد ، وپس‌از وی جستان‌پسر بزرگش حکمرانی‌کند . انگشتری خود و نشانهائی که میان او ونگهبانان قلاع‌بود نیز بوی سپرد . ولی پیش‌از این ، وصیت دیگری در خفا کرده ، بقلعه‌بان سپرده بود که پس از وی قلاع را بروی هیچکس بجز جستان پسر بزرگش بازنکنند .

مرزبان بنیانگزار حکومت سالاریان ، مردی‌هوشیار وخردمند وفرزانه بود . علاوه‌برسرزمینهای پهنـاور آذربایجان ، اران ، ارمنستان ، بر حکمرانان بیشمار محلی ، که‌از مدتها پیش‌در این نواحی صاحب اسم ورسم بودند ،حکومت میکرد . ازگفتهٔ ابن حوقل نام چندتن ازآنها روشن میشود :

۱ ـ شروانشاه احمدبن محمد ازدی در کوهستانهای قفقاز کـه از بزرگترین

امرای این ناحیه بود وسرزمین پهناوری را تحت فرمان داشت .

۲ ـ ابوعبدالملك خداوند شکی که فرمانروائی دربند را داشت .

۳ ـ سنخاریب که پیرو دین مسیح بود .

۴ ـ خداوندان جرزان یا گرجستان .

۵ ـ سغیان پسر موسی حکمران «اودی» از نواحی اران .

۶ ـ ابوالقاسم ویذوری[1] .

۷ ـ ابوالهیجاءبن رواد ، ازخاندان روادی .

۸ ـ ابوالقاسم خیزانی[2] .

۹ ـ خاندان آرجرونی، در «وان و وسطان» تاحوالی نخجوان حکومت داشتند.

۱۰ ـ خاندان باکراتونی ، پسران سنباد واز بزرگترین پادشاهان ارمنستان بودند.

۱۱ ـ سنخاریب خداوند خاچین[3] .

جانشینان مرزبان

پس از مرگ مرزبان ، وهسودان برادرش بادر دست داشتن انگشتری وی و دیگر نشانها ، خود را جانشین مرزبان اعلام کرد . بتمام قلاع اطراف کس فرستاد تا قلاع را تحت حکومت آرد . ولی وصیت نهانی مرزبان مانع پیشرفت کار وی گردید ، وهمین وصیت دو گانه ، باعث اختلاف و کشمکش و مایهٔ پراکندگی خاندان او شد .

---

۱ ــ ویذر معلوم نیست کجا بوده واز ابوالقاسم نیز اطلاعی در تاریخها نیست .

۲ ــ خیزان ناحیه‌ایست از اران .

۳ ــ خاچین نام دژ وروستائی بود درقراباغ کنونی .

وهسودان پس‌ازعلم بوصیت دوم سخت رنجید . برجان خود بیمناك شده درنگ در اردبیل را جایز نشمرد وبه تارم رفت . جستان در اردبیل بجـای پدر نشست . ابوعبدالله نعیمی را بوزارت خود برگزید . برادران و همهٔ امرا و سرکردگان تحت نفوذ مرزبان ، حکومت او را گردن نهادند ، بجز جستان‌بن‌شرمزن‌که خیال‌استقلال داشت ، وبرای پیش‌برد مقاصد خود ، قلاعی دراورامی‌میساخت .

جستان برعکس پدرش مرزبان ، سیاستمدار باهوشی نبود. باوجود دو دشمن قوی درشرق وغرب کشورش ، بعیش ونوش نشست . ازکارهای اوکه بیشترسبب فتنه واختلال درکارش‌گردید ، بندکردن وزیرش نعیمی بود ، چه داماد نعیمی،ابوالحسن عبیدالله نام در دربار پسر شرمزن بود و گرفتاری وی را دستاویز قـرار داد وپسر شرمزن را بدشمنی باجستان‌بیشترمحرك‌گردید . بعلاوه پسر شرمزن توانست باوعده و وعید ، ابراهیم برادر جستان که حکومت ارمنستان را داشت،باخودهمراه نمود ، وعلیه برادر برانگیزد وبدینوسیله بین او وجستان تفرقه بیاندازد .

پسر شرمزن گاه با ابراهیم وگاه باجستان دو رو زیسته بهر دوی ایشان روی دوستی مینمود تا موقعیت خود را مستحکم گرداند وجستان وابراهیم وقتی از رفتار وی مطلع شدندکه خیلی دیر شده بود ، او باروی شهر را محکم وقلعهٔ محکمی بنا کرده ، مهمات فراوانی گردآورده بود . جستان و ابراهیم وقتی دیدند هر دو فریب دشمن را خورده‌اند ، ازکرده پشیمان با یکدیگر متحد شده ، قصد جنگ با وی را نمودند . و یکی دیگر از وقایع ایندوران خـروج المستجیربالله در گیـلان و آذربایجان است .

درسال ۳۴۹ ه درگیلان اسحق نامی پیدا شد که بالقب المستجیربالله ، خودرا پسرعیسی‌بن‌المکتفی‌بالله خلیفه میخواند ومردم را به«بیعت‌کردن از برگزیدهٔ خاندان پیغمبر » دعوت میکرد .عدهٔ زیادی ازسنیان گیلان براوگرویدند . نعیمی‌وزیرکه‌از مدتها پیش در زندان جستان بود ، از زندان گریخته به موغان رفت ، واز آنجا طی

نامه‌ای المستجیر بالله را به موغان دعوت‌کرد . و گشادن آذربایجان، تاختن به‌عراق ونشستن برسریر خلافت را باو وعده داد .

مستجیر بالله باسیصدتن ازهمراهانش به‌موغان شتافت . پسرشرمزن‌نیز، بهمکاری باوی و نعیمی وزیر ، بآن ناحیه نیرو آورد . جستان و ابراهیم که خود رادر مقابل مشکل بزرگی دیدند ، با یکدیگر متحد شده لشکر انبوهی گرد آوردند . دراین جنگ شکست بر پسر شرمزن افتاد و قشونش پراکنده ، خودش به ارومی گریخت . مستجیر بالله دستگیر و بفرمان جستان کشته شد . پسرشرمزن نیز پس از این شکست پا درگلیم خودکشید .

کشته شدن جستان و ناصر بدست وهسودان‌وجنگهای ابراهیم باوی :

جستان با ازبین‌بردن مستجیر بالله سروسامانی بوضع خود بخشید و با این عمل پسر شرمزن را نیز گوشمالی داد . ولی هنوز یکی از دشمنان سرسخت وی باقی بود وآن وهسودان عمویش بود ، کـه پس از مراجعت از اردبیل ، پیوسته درپی فرصت بود تا تلافی‌کند ، وحکومت‌آذربایجان را از دست جستان خارج‌سازد .ودراینمدت روز بروز بر رشك و خشم وی افزوده گشته بود . بدینجهت برای گرفتن انتقام از پسران مرزبان ، بفکر ایجاد تفرقه ونفاق در بین آنان افتاد . ابتدا ابراهیم را به‌تارم دعوت‌کرد وبسیار بنواخت ومال فراوان باو بخشید . ولی بجـائی نرسید . ایندفعه ناصر را بفریفت .

ناصر بتحریك وهسودان از اردبیل به موغان گریخت و بامید کمك و یاری وهسودان ، برجستان یاغی شد . ولی بموقع کمك باو نرسید . ناصر بخطای خود پی برد . وببرادر خود جستان پیوست .

بعلت ضعف دربار جستان واخلال وهسودان در کارها ، کسی مالیات وخراج نمیپرداخت لذا جستان وناصر گرفتار ضعف مالی‌شده بودند . وچون‌خرابی‌کار را از عموی خود ، وهسودان میدیدند ، بـرای پایان بخشیدن به شکستها و اصلاح وضع

مالی ، بهمراهی مادر خود ، پیش وهسودان رفتند . ولی وهسودان برخلاف مروت وپیمانیکه بسته بود آندو را با مادرشان درحبس کرد . وسپاهیان همراه آنان را با مال و پول رام کرد وحکومت آذربایجان را به پسر خود اسماعیل داد .

ابراهیم پسر دیگر مرزبان که دراینوقت حکومت ارمنستان را داشت ، چون بر گرفتاری برادران و آمدن اسماعیل به آذربایجان آگاهی یافت با سپاهی برای جلوگیری و جنگ با اسماعیل به مراغه آمد .

وهسودان ، جستان پسر شرمزن و حسین بن محمد بن رواد را علیه ابراهیم با خود یکی‌ساخت وقوای‌کافی بکمك اسماعیل‌فرستاد . وابراهیم‌که در مقابل‌اینهمه دشمن پایداری نمیتوانست به ارمنستان گریخت . باروبنه او در مراغه بدست پسر شرمزان تاراج گردید و مراغه نیز بتصرف وی درآمد .

پس از فرار ابراهیم ، وهسودان بآسودگی آذربایجان را متصرف و پسر خود اسماعیل را در اردبیل گذارد .

ابراهیم در ارمنستان از اندیشهٔ کینه خواهی باز ننشست . در پی گرد آوری سپاه‌کافی‌بود ، تابار دیگر به آذربایجان‌آید . دراین‌میان‌ناگهان اسماعیل در اردبیل درگذشت ، ووهسودان که گرفتار جنگ بارکن‌الدوله بود ، ابراهیم ازفرصت‌استفاده کرده به اردبیل آمد . پسر شرمزن راشکست داد و بسوی تارم رفت . وهسودان که یارای مقاومت و جنگ نداشت به‌دیلم گریخت .

ابراهیم‌خرابیهای زیادی در تارم‌کرد و به‌آذربایجان مراجعت‌نمود . وهسودان در دیلمان نیز سپاهی گرد آورده ، بسرکردگی پسر شرمزن به آذربایجان گسیل داشت . ایندو مدتی باهم در کشمکش بودند تا بالاخره ابراهیم شکست یافته به رکن‌الدوله پناهنده گشت[1] ، ابراهیم وقتی در ری به دربار رکن‌الدوله رسید ، جز اسب و سلاح خود چیزی بهمراه نداشت .

---

۱ ـ دختر رکن‌الدوله زن ابراهیم بود .

رکن‌الدوله بعلت خویشاوندی که با وی داشت[۱] ، اورا بسیار عزیز شمرد و هدایای عالی داد . وچون درسال۳۵۰ ه ، عده‌ای از جنگجویان خراسان قصدتصرف ری راکردند ، و ابراهیم دراین میان شجاعت زیادی بخرج داد . رکن‌الدوله بپاس خدمات و شجـاعت وی ، ابن‌عمید را باسپاهی همراه وی کرد . ابن عمید حکومت آذربایجان را بوی بازگردانید و همهٔ سران کرد و جستان بن شرمزن را نیز باطاعت وی وادارکرد ، وخود پس‌ازمدتی به ری بازگشت .

ازاین تاریخ اطلاع صحیحی از ابراهیم وخاندان سالاریان در دست نیست . جز دربرخی ازتواریخ ارمنی‌که اطلاعات کمی بدست‌میدهد .

در مورد پایان کار ابراهیم مینویسند : چون در ناز و نعمت بزرگ شده بود تن‌آسائی پیشه کرد ودربین حرمسرای خود زندگی میکرد و بکارهای ملك رسیدگی نمیکرد . آنچه ازخراج ومالیات بدستش میرسید کمتر ازدو هزارهزار درهم بود ، درصورتیکه ابن عمید ، خراج و مالیات آذربایجان را پنجاه هزارهزار درهم تخمین زده بود .

ابراهیم سرانجام دستگیر ودر دژی در بند شد ولی‌درست معلوم‌نیست‌که‌توسط چه‌کسی دربند شد وسرنوشت آخریش‌چه بوده است .

☆☆☆

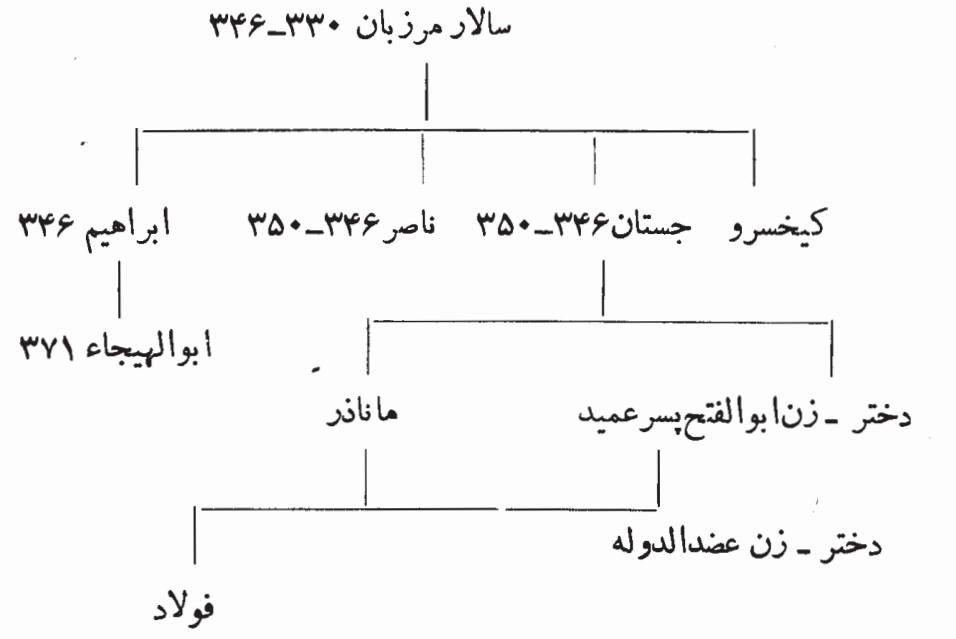
ازسال ۳۶۹ ه تا ۴۲۰ ه ، در تواریخ از اوضاع آذربایجان وخاندان سالاری چیزی در دست نیست . این پنجاه سال پاك در تاریکی‌میگذرد ، جزتواریخ‌ارمنی، که‌مختصر اطلاعی بدست میدهد . در ایندوره تاریك پنجاه‌ساله‌است‌که سلسلهٔ‌سالاری برچیده میشود ، وروادیان بپادشاهی آذربایجان میرسند . وهمین امر سبب شده که برخی ازمستشرقین روادیان را دنبالهٔ سالاریان پندارند .

در تواریخ ارمنی از ابوالهیجاء نوهٔ سالار ابراهیم نام برده‌میشود،که درهمان ولایات پدرش ، یعنی در اران و ارمنستان حکومت داشت . و طبق نوشتهٔ مورخین

ارمنی ، ابوالهیجاء به موشیغ حکمران قارص کمك کرده است . آشود پسر آباس حکمران آنی و برادر او موشیغ فرمانروای قارص ، با ابراهیم و پسرش ابوالهیجاء هم عصر بودند . پس‌ازمرگ آشود پسر آباس ، پسرش سنباد جانشین وی گردید ولی باعموی خود موشیغ بدشمنی و زد و خورد پرداخت .

موشیغ از ابوالهیجـاء نوهٔ سالار ، پسر ابراهیم کمك خواست و همانطوریکه گذشت ابوالهیجاء درخواست وی را اجابت‌کرد . وهمراه فرستاده براه افتاد . در راه دیر هورومومی راکه دیر معروفی درنواحی آنی بود آتش زد . وطبق نوشتهٔمورخین ارمنی ابوالهیجاء درجنگ با امیر « کوغدن » ابودلف دستگیرشد ، وتمامی سرزمین خود را ازدست داد . بظن قوی حکومت سالاریان باگرفتاری ابوالهیجاء پایان‌مییابد پس از وی دیگر از این خاندان کسی بحکومت نمیـرسد . فقط نام چندتن از شاهزادگان این سلسله کـه در دربارهای دیلمیـان در ری یا بغداد میزیسته اند در دست است .

جدول امرای سالاریان[1]



۱ ــ نقل‌از کتاب شهریاران گمنام ، سیداحمد کسروی ،

روادیان :

در قرن چهار و پنج هجری در آذربایجان دو خاندان مهم باسم (روادی) معروف بودند . یکی از این خاندان : خاندان رواد ازدی بودکه از طوایف عرب بود دیگری خاندان محمدبن شداد که حکمران اران بودند و نژاد کردی داشته ازتیرهٔ معروف روادی ازایلات کرد بودند. بدینجهت روادیان خوانده میشدند ـ ولی درتاریخ ـ بیشتر به شدادیان معروف هستند .

البته شباهت این دو اسم بیشتر مورخین را به اشتباه انداخته آندو طایفه را یکی دانسته‌اند، ولی باید اضافه‌کردکه این‌شباهت تنها ظاهری است. تفاوتی درحقیقت بین این دونام موجود بود .

رواد نام عرب با تشدید واو بروزن « فعّال » وروادی نام طایفه کرد را و واو بی تشدید تلفظ میشد[1] .

روادبن منشی ازدی : ازیکی ازقبایل معروف عربی ساکن یمن بود بعدازنشر اسلام گروهی این قبیله در آذربایجان نشمین یافتند .

رواد نیای نخستین خاندان است، و در زمان خلافت منصور خلیفهٔ دوم عباسی توسط والی آذربایجان : یزیدبن حاتم از بصره به آذربایجان آورده شد، ازطرف وی حکومت تبریز و نواحی آن را تا شهر بذ[2] و خاك قرچه داغ یافت .

رواد سه پسر داشت : وجناء ، محمد ، یحیی

وجناءبن رواد : وجناءبن رواد مانند اکثر حکمرانان آذربایجان با سرکشی و خودسری میزیسته است .

بلاذری مینویسد : وجناء وبرادرانش درتبریز بنیادهائی نهادند و او آن شهر

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۱۴۸

۲ ــ شهر بذ مرکز تجمع خرمدینان ومحل خروج بابك خرمی است محل آن ساحل جنوبی رود ارس در خاك قرچه داغ بود ولی محل دقیق آن معلوم نیست .

را با بارو استوار ساخت تا مردم بدانجا فرود آمدند[۱]

وجناء در زمان خلافت هارون الرشید خلیفهٔ عباسی به همدستی صدقه‌بن علی خداوند ارومی‌سر بشورش برداشت. خزیمة بن‌خازم‌بن‌خزیمة والی ارمنستان‌وآذربایجان باروی شهرمراغه را درمقابل آنها استوار ساخت و برای دفع آنها سپاهیانی در آنجا گردآورد و این خود اهمیت شورش مزبور را میرساند .

محمدبن‌رواد : پس‌ازوجناء حکومت به‌محمد برادرش رسید آغازحکمرانی محمد درست معلوم نیست ولی همانطوریکه ابن‌الندیم درکتاب « الفهرست » درشرح جوانی بابك خرمدین مینویسد : « مدت دوسال در تبریز نزد محمدبن رواد ازدی‌کار میکرد و از آنجا هیجده‌ساله بنزد مادرش بازگشت » و چون خروج بابك را در سال ۲۰۱ نوشته‌اند از اینجا پیداست‌که آغازحکمرانی سالها پیش‌ازاین تاریخ‌بوده‌است .

یعقوبی در حوادث سال ۱۹۸ ه نام محمد پسر رواد ازدی را در بین اسامی سرکشان متعدد، که در هرسوی علیه خلیفه عباسی سربشورش برداشته‌بودند ، مینویسد و اضافه میکند که مأمون در سال ۲۰۵ ه عیسی بن محمد بن ابی خالد را حکومت ارمنستان و آذربایجان داد وچون والی جدید به‌آن‌دیار رسیدکلیهٔ سران‌آذربایجان از جمله محمد بن رواد بن مثنی ازدی بخدمت او آمدند[۲] .

در سال ۲۱۲ ه محمدبن حمید طوسی از جانب مأمون مأمور جنگ با بابك گردید. او علی‌بن مرطائی وهمدستان او را که در آذربایجان نفوذ داشتند دستگیر و بخدمت مأمون فرستاد .

محمدبن رواد یکی‌از همدستان علی‌بن مرطائی بود وبظن قوی حمید اورا نیز دستگیر ساخته به‌بغداد فرستاده است . محمد بن رواد و علی‌بن مر چندی بعددوباره

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۱۵۰

۲ ــ » » ۱۵۱

به‌آذربایجان آمده مدتها دراین دیار حکومت داشتند، چون ابن خردادبه درمسالك‌الممالك که در سالهای ۲۳۰ تا ۲۳۴ تألیف کرده است، نام‌محمدبن رواد و علی‌بن‌مر را جزء حکمرانان آذربایجان میآورد .

یحیی‌بن‌رواد : یحیی‌پس‌ازبرادر بحکومت رسید درسال ۲۳۵ ه دستگیر وبه بغداد فرستاده شد .

پس از گرفتاری یحیی بدست حمدویة بن علی تا مدت یکقرن از این‌خاندان اطلاعی در دست نیست تا اینکه در سال ۳۴۴ ابن حوقل از ابوالهیجاء خداوند اهر و ورزقان نام میبرد .

ابوالهیجاء‌بن‌رواد : همانطوریکه‌گفتیم‌ابوالهیجاء خداوند اهر و ورزقان‌باج‌گذار سالار مرزبان بود و سالانه حدود پنجاه هزار دیناربه سالار میپرداخت[1] .

ابوالهیجاء با از بین رفتن سالار قدرت بیشتری مییابد بخصوص از اختلافات و ضعف خاندان سالاری استفاده میکند تا جائیکه در ۳۷۰ یا ۳۷۱ ابراهیم آخرین فرمانروای سالاری بدست وی گرفتار میشود و سالاریان منقرض میشوند وبجای آنها روادیان فرمانروای آذربایجان و اران و ارمنستان میگردند .

ابوالهیجاء پس از رسیدگی بکارهای داخلی مملکت تحت نفوذ خود در۳۷۷ه با لشکر فراوانی قصد ارمنستان نمود ، چون براثر شورش چند ساله و قیام‌نیرومندانهٔ ابودلف مالیات چندین ساله این ایالت بخزانهٔ دولت نرسیده بود . سنباد باکراتونی بزرگترین حکمران ارمنستان مجبور شد علاوه‌بر خراج سالهای مزبورهدایای زیادی نیز بخدمت ابوالهیجاء بفرستد .

ازوقایع دیگر زمان ابوالهیجاء لشکرکشی وی به واسپورگان به سال ۳۷۸ ه است که در این سفر وفات یافت . مدت فرمانروائی او را سی‌وشش سال نوشته‌اند .

---

۱ ــ شهریاران گمنام ، ص ۱۶۰

مملان بن ابوالهیجاء : بعداز ابوالهیجاء پسرش مملان بحکومت رسید . نام اصلی وی محمد بوده است[1] .

مملان یکی از بزرگترین ومشهورترین فرمانروایان زمان بود، دوبار به ارمنستان لشکرکشی نمود با ارمنیان و متحدین آنها یعنی گرجیان و رومیان جنگ کرد .

دراین جنگها که باید جهاد نامید. چون جنگ بین مسلمین ومسیحیان بود. مسلمانان نواحی دیگر نیز شرکت داشتند. چنانکه در یکی ازاسناد ارمنی (آسوغیك داروینچی) آمده است : که از خراسانیان نیز با او بوده‌اند، این خود میرساند که مملان درمیان مسلمانان یکی از فرمانروایان مشهور و نیرومند و بسیار ارجمند بوده است

از تواریخ اطلاعی در این باره بدست نمیآید آنچه هست از تواریخ ارمنیان است و بنابنوشتهٔ آنها مملان دراین دوجنگ شکست میبابد . این جنگ امیرمملان با ارمنیان را درسال ۳۸۸ نوشته‌اند .

امیروهسودان بن‌مملان

در تواریخ پس‌از جنگ سال ۳۸۸ ه امیر مملان باا رمنیان ، دیگر نامی از او برده نمیشود معلوم نیست عاقبت کار او چگونه بوده است . در سال ۴۲۰ ه ابن اثیر نام پسر وی ابومنصوروهسودان را میبرد واورا پادشاه آذربایجان میخواند که‌گویا پس از پدر حکومت یافته است .

وهسودان ازمعروفترین حکمرانان این سلسله‌است شاعرمعروف قطران تبریزی مداح وی بوده قصائد و قطعات زیادی در مدح او وپسرانش سروده است .

نام وی درکتب فارسی و عربی زیاد دیده میشود و حوادث و وقایع بسیاری در زمان او درآذربایجان رخ داده‌است . وهسودان لقب امیر اجل داشت و در شعرهای قطران این‌کلمه فراوان‌دیده میشود وناصرخسرو او رابا لقب الامیرالاجل سیف‌الدوله

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۱۶۶

وشرف‌الملة ابومنصور وهسودان‌بن مولی‌امیرالمؤمنین» میخواند[۱] .

ازحوادث مهم دوران وی آمدن غزان به آذربایجان است که غزان عراقی خوانده میشدند[۲] .

وهسودان در اول غزان را پذیرفت و بامید استفاده از قدرت و شجاعتشان در مقابل دشمنان آنها را درخاك خود نشیمن داد . ولی غزان دست بتاراج شهرها زدند چه در ارمنستان و چه در آذربایجان همه جا را تاراج کردند . چنانکه در ۳۲۹ ه به مراغه تاخته از مردم آنجا وکردان هذبانی عدهٔ زیادی را کشتند و مسجد آدینه را آتش زدند[۳] .

وهسودان که تااین تاریخ پشتیبانی آن طایفه را داشت بالاخره بیزاری خودرا آشکار ساخت با ابوالهیجاء پسر ربیب‌الدوله که خواهر زادهٔ امیر وهسودان وپیشوای کردان هذبانی بود علیه غزان متحد شد وعدهٔ زیادی از این طایفه را از آذربایجان بیرون راند . در سالهای بعد نیز چندین‌بار غزان به‌آذربایجان درآمدند ولی ازاین حوادث اطلاعی در دست نیست .

دیگر ازوقایع زمان امیر وهسودان جنگهای مسلمانان با ارمنیان و رومیان برسر شهر برگری است. این‌شهر درشمال شرقی دریاچهٔ وان قرار داشت و دژی نیز داشته است . بنوشتهٔ ابن اثیر با وجود کوشش زیاد نتوانستند آن شهر را دوباره بگشایند .

از وقایع دیگر دوران امارت وهسودان زلزلهٔ سال ۴۳۴ شهر تبریز پایتخت روادیان است . ناصرخسرو ، ابن اثیر وحمدالله مستوفی از این واقعه سخن رانده‌اند و قطران شاعر معروف نیز قصیده‌ای بهمین مناسبت سروده است. دیگر جنگ وی با

۱ــ ناصرخسرو ، سفرنامه ص ۸

۲ــ درهمین کتاب «مسألهٔ ترك» را نگاه‌کنید .

۳ــ شهریاران گمنام ص ۱۹۲

سپهبد موغان است که فرمان وهسودان نمیبرده است ، در این جنگ قطران حضور داشت وچکامه‌ای نیز در این باره دارد که از شاهکارهای ادبی و بس شیواست . این جنگ بشکست سپهبد پایان یافته است .

امیروهسودان درسال ۴۳۶ فرمانبرداری طغرل سلجوقی را پذیرفت خطبه بنام وی‌کرد . طغرل بدون جنگ وخونریزی برآذربایجان دست‌یافت و وهسودان پول و هدایای فراوان برای او فرستاد .

ابونصر مملان‌بن وهسودان : وهسودان سه پسر داشت ابونصر ممـلان ، ابوالهیجاء منوچهر ، ابوالقاسم عبدالله .ابونصرمملان بزرگترین برادران درسال۴۵۰ه ازطرف طغرل جای پدر نشست ، در حقیقت دست نشاندهٔ سلاجقه شد[1] . او در زمان پدرش پیشکار وی بود ورشتهٔ کارهای پدر را در دست داشت .

ازمدت حکومت ووقایع دوران حکومتش اطلاعی در دست‌نیست .

بطورکلی ازاین‌تاریخ ببعد ازاوضاع آذربایجان اطلاع‌صحیحی‌در دست‌نیست آذربایجـان باز دورهٔ تاریکی را میـگذراند و آخر کـار پسران وهسودان بر ما نا معلوم است .

اسامی امرای روادیان[2]

نام	تاریخ جلوس
۱ـ وهسودان‌بن مملان (وهسودان سوم)	سنه ۴۲۰ ه
۲ـ مملان‌بن وهسودان	« ۴۵۰ «
۳ـ ظهیرالدین‌السلار بختیار[3]	« ۵۱۱ «

۱ ــ زامباور ، الانساب والاسرات‌الحاکمة فی‌التاریخ‌الاسلامی، الجزء الثانی ص ۲۷۶

۲ ــ نقل ازکتاب ، معجم‌الانساب والاسرات‌الحاکمة ، الجزءالثانی‌ص۲۷۶

ــ اسم این امیر را ابن‌القلانسی ، بختیار حصن‌الدولةالسلار نوشته است .

احمد یلیان :

احمد یلیان بازماندگان روادیان عرب ، از اولاد احمد یل‌بن ابراهیم‌بن وهسودان روادی هستند . که‌پس ازدست یافتن سلجوقیان به‌آذربایجان،ازفرمانروائی آذربایجان به«خداوندی مراغه» رسیدند .

اول دفعه نام احمد یل درتاریخ درسال ۵۰۱ ه برده شده‌است. ابن‌اثیراحمدیل را یکی‌از همراهان سلطان محمدبن ملکشاه ، در جنگ با صدقه بن دبیس ، امیرحله مینویسد . وبار دیگر ابن‌اثیر در واقعهٔ رفتن امرای مسلمان بیاری اتابك طغتکین ، امیر شام ، علیه فرنگیان بیت‌المقدس نام احمدیل را میآورد ، او را جزء این امرا میشمارد[۱] . وبعقیدهٔ ابن‌القلانسی ، احمدیل « بیشترازدیگران سپاه داشته است ».[۲]

امیر احمدیل درسال۵۱۰ ه توسط فدائیان وبضرب کاردکشته شد .

بعد از احمدیل پسرش آقسنقر[۳] فرمانروائی یافت. آقسنقر مدتهادر بغداد در خدمت سلطان محمود سلجوقی بود . وچون طغرل برادرکوچك محمود درآذربایجان خیال شورش داشت ، آقسنقر بشنیدن این‌خبر به‌آذربایجان رفت وبدوپیوست و اورا دراین‌کار محرك شد . ولی‌زیاد موفقیتی کسب نکرد ناچار بصلاحدید امیر انوشتکین شیرگیر اتابك طغرل، طی نامه‌ای به سلطان‌محمود عذر خطا خواست . محمود اورا بخشید واو را به‌اتابکی پسر و ولیعهد خود داود انتخاب نمود .

آقسنقر پس از مرگ محمود ، داود را پادشاهی داد و در تمام عراق عجم و

۱ــ ابن اثیر حوادث سال۵۰۵ ه .

۲ ــ شهریاران گمنام ، سید احمد کسروی ، ص ۲۳۱ نقل از ابن‌القلانسی چاپ اروپا ، ص ۱۷۴

۳ ــ سنقر نام مرغی است به ترکی که برخی سفیدوبعضی‌سیاه میباشد بدینجهت دونام ازآن برداشته‌اند ، آقسنقر وقره سنقر .

آذربایجان و اران ، بنام او خطبه خوانده شد ولی مخالفت برادران محمود یعنی طغرل و مسعود وسلجوق ، و وجود خلیفه و بزرگ خاندان سلجوقی یعنی سنجر ، سبب گردید که آقسنقر داود را به آذربایجان برد . درآذربایجان مدتی بامسعودکه قبلاً باین ناحیه آمده بود جنگ کرد و بالاخره کار بصلح انجامید ، مسعود بهمدان رفت وداود درآذربایجان ماند وآقسنقر در استحکام وضع اوکوشا بود .

آقسنقر وداود درسال ۵۲۶ ه بقصد جنگ باطغرل بهمدان رفتند ولی شکست یافتند، و به بغداد گریختند .طغرل آهنگ آذربایجان کرد ومسعود نیز ، که دراین تاریخ درگنجه بود ، چون خبرآمدن طغرل را بهآذربایجان شنید ، ازترس به بغداد رفت . خلیفه المسترشد بالله که با طغرل دشمنی داشت رسماً مسعود را سلطان و داود راولیعهد اوخواند وخطبه بنام ایشان کرد . وقرار برآن شد که بهمدستی یکدیگر، وبدستیاری قشونیکه خلیفه در اختیار ایندو میگذارد، بجنگ طغرل روند.

مسعود و داودبا تدابیر آقسنقر توانستند بر آذربایجان و همدان دست یابند، طغرل را ازبین ببرند . وآقسنقر بالاخره بنیاد پادشاهی مسعود راگذاشت.

آقسنقر مانند پدرش امیراحمدیل ، بدست چندتن ازفدائیان کشته شد. ابن اثیر مینویسد : اورا کسان مسعودکشتند .

بهاءالدین ابوطالب عمـوی عمـاد کاتب مورخ معـروف سلجوقیان ، وزیـر آقسنقر بود .

نصرةالدین ارسلان آبه خاصبك : ارسلان آبه پسر آقسنقرازفرمانروایان بنام احمدیلی است که مدت چهل وچند سال حکومت کرد، نام اصلی اوارسلان آبه ، به ترکی بمعنی شیرشکار ، ولقبش خاصبك بود .

درسال ۵۳۰ ه نام ارسلان آبه ، جزء امرائی که بکمك خلیفه و برای جنگ با سلطان مسعود آماده میشدند، برده شده است ولی تاسال ۵۴۸ ه هیچ قدرت وشهرتی نداشت.در این سال با اتابك ایلدگز معروف همدست شد وعلیه سلطان محمد سلجوقی

به طرفداری ازسلطان سلیمان نوادهٔ ملکشاه ، بپا خاست .سلطان محمد تاب مقاومت نیاورده به سپاهان گریخت . سلیمان درهمدان به تخت نشست . ولی چون روز وشب ببادهگساری گذراند ، تمام امرا از او رنجیدند . اتابك ایلدگز بهآذربایجان رفت، و ارسلان آبه بصلاحدید سایر امرا برسلیمان شورید و محمد رابار دیگرسلطان کرد . از این ببعد ارسلان آبه وایلدگز همواره هوا خواه سلطان محمد بودند و محمد نیز آندو را عزیز میداشت .

در سال۵۴۹ ه میان ایندو امیروچغریشاه ، یکی از شاهزادگان سلجوقی در آذربایجان ، اختلاف افتاد، سلطانمحمد چغری شاه را بدربار خودطلبید وآذربایجان را بجز اردبیل ، بایندو امیرواگذاشت تابین خود تقسیم کنند .

سلطان محمد دربستر مرگ ، (سال۵۵۴ ه) ، پسرخود راکه کودکی بیش نبود به ارسلان آبه سپرد و اورا اتابك وی کرد وگفت : « میدانم که مردم گردن بپادشاهی چنین کودکی نخواهند گذارد ، او را بتومیسپارم که بشهر خویشتن بری».این موضوع اهمیت و اعتبار ارسلان آبه را در دربار سلطان محمدو اطمینان محمد را نسبت بوی میرساند .

پس ازمرگ سلطان محمد ، دوباره اختلاف وکشمکش در بین شاهزادگان سلجوقی برسرجانشینی شروع شد . بعدازچندتن سرانجام سلطان ارسلان پسرطغرل به پشتیبانی شوهر مادر خود ایلدگز بپادشاهی رسید .

ایلدگز از ارسلان آبه خواست تابرسم اطاعت بدربار ارسلان سلجوقی بیاید ، ولی ارسلان آبه قبول نکرد وگفت: « مرا بحال خود بگذاریدوگرنه من نزدخودشاهزاده دارم و میتوانم اورا بهسلطانی بردارم » ، بخصوص که دربار خلافت نیز با وی همرأی بود ومیخواست بنام پسر سلطانمحمد خطبه بخواند .

این پیام موجب جنگ واختلاف بین ارسلان آبه وایلدگز گردیدکه بشکست ایلدگز پایان یافت .

درهمین موقع بین ایلدگز واینانج فرمانروای ری نیزجنگی درگرفت ارسلان آبه بدشمنی باایلدگز سپاهی بکمك اینانج فرستاد . ولی نیرومندشدن گرجیان وایجاد گرفتاری برای آذربایجان واران سبب گردید که ارسلان آبه ودیگر امرای مسلمان در رکاب ایلدگز بجنگ گرجیان روند . این جنگ بشکست گرجیان پایان یافت مسلمانان پیروز باز گشتند . و بهمین مناسبت اختلاف ارسلان آبه و ایلدگز از میان رفت وصلح وآشتی کردند . ولی این دوستی چند سالی بیشتر دوام نیاورد ، زیرا ارسلان آبه پسرسلطان محمدراکه در دربار خود داشت ، شاه خواندکه موجب جنگ دیگری بین او وایلدگز گردید . این جنگ بشکست سخت ارسلان آبه پایان یافت سال ۵۶۳ ه . از این سال تا سال ۵۷۰ ه ، که سال وفات ارسلان آبه است ، از وی خبری در دست نیست هم‌چنین از امیرشیرگیر برادر ارسلان آبه‌وپسرسلطان محمدنیز اطلاعی در دست نیست .

فلك‌الدین‌بن ارسلان آبه : فلك‌الدین در سال ۵۷۰ ه ، پس از مرگ پدر بحکومت رسید . پهلوان پسر ایلدگز ، که اونیز پس ازپدر جای او را گرفته بود ، قصد ولایات اورا داشت . باسپاهی فراوان «روئین دژ» اقامتگاه فلك‌الدین رامحاصره کرد، ولی بتدبیر یکی‌از بزرگان مراغه ، کار بصلح کشید . مقرر شد که تبریز ازآن پهلوان باشد (سال۵۷۸ ه) . وپهلوان حکومت تبریز را به برادر خود ، قزل ارسلان تفویض کرد[1].

علاء الدین کرپا ارسلان : علاءالدین کرپا ارسلان پس ازفلك‌الدین به‌امارت رسید . درست معلوم نیست‌که علاءالدین پسر فلك‌الدین‌است یا برادر او ولی از این عبارت ابن اثیر : ارسلان آبه «جانشینی را برای‌پسرش فلك‌الدین وصیت‌کرد» معلوم

---

۱ ــ تاریخ تبریز ، مینورسکی ، ص ۱۴ ــ شهریاران گمنام ، سید احمد کسروی ص ۲۴۰ .

میشود که ارسلان آبه را پسر دیگری نیز بوده است وشایدهمین علاءالدین باشد[1].

علاءالدین در۵۴۸ ه اتابکی برکیارق پسرطغرل سوم آخرین سلطان‌سلجوقی را یافت .

علاءالدین برای تسخیر آذربایجـان با مظفرالدین کوکبری ، امیر اربل ، متحد شد وعلیه اتابك ابوبکر وارد پیکار شد ولی ازترس ابوبکر عقب‌نشینی کرد و در محاصره سپاهیان ابوبکر قرارگرفت و تقاضای صلح‌کرد و یکی از دژهای خودرا به‌ابوبکر واگذار نمود . ابوبکر نیز دوشهر ارومی واشنو را بدو واگذاشت .

علاءالدین بسال۶۰۴ ه درگذشت .

علاءالدین‌ازبهترین‌فرمانروایان‌زمان خود،و بهنردوستی‌ودادگستری‌معروف‌بود. راوندی معاصر وی ، صاحب کتاب راحةالصدور ، درشرح حال سلجوقیان ، درکتاب خود او را بدادوری ستوده است .

علاءالدین در عالم هنر و ادبیـات فارسی ، جایگاه بس بلندی دارد .نظامی گنجه‌ای بهرام‌نامه ، یکی ازپنج گنج خود را بنام وی سروده است .

پس ازعلاءالدین ، پسرش که کودکی بود جانشینی اورا یافت . طبق نوشتهٔ ابن اثیر یکی از امرای درباری براوشورید و گروه زیادی بدور خود جمع‌کرد ولی نتوانست کاری انجام دهد . این پسر درسال ۶۰۵ ه درگذشت .

آخرین بازماندهٔ احمد یلیان ، زنی بود نوادهٔ علاءالدین ، که‌نام پدرش برما معلوم نیست . گویا پس ازمرگ پسر علاءالدین ، او فرمانروائی مراغه را یافته و در روئین دژ نشیمن داشته است .

نورالدین محمد نسوی منشی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی ، اورازن‌اتابك قزل‌ارسلان ، نوادهٔ اتابك ایلدگز ، معروف به‌اتابك‌خاموش ، مینویسد.

ناحیهٔ روئین‌دژ مقر این زن ، درسال ۶۱۸ ه مورد حملهٔ مغول قرار گرفت و

۱ــ شهریاران گمنام ، سید احمد کسروی ، ص ۲۴۱

عدهٔ زیادی کشته شد .

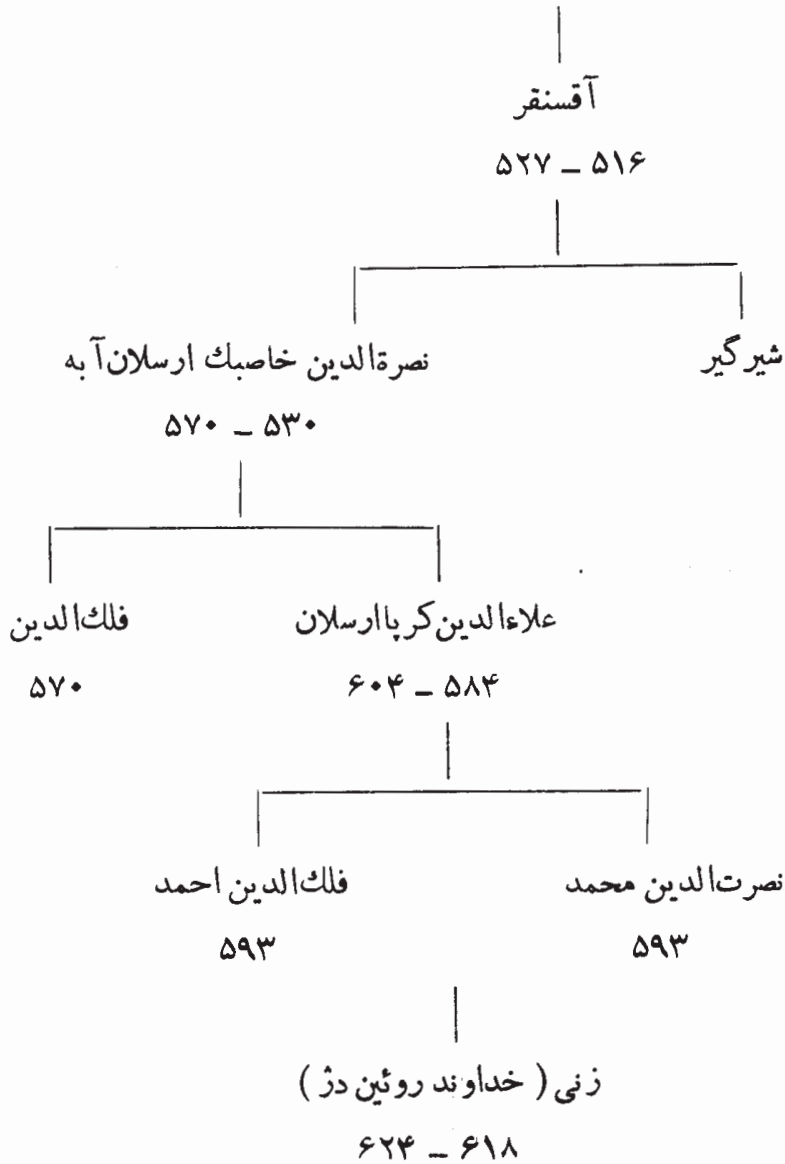
اتابك خاموش درسال ۶۲۴ ه درگذشت . شرف‌الملك وزیر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی سپاهیان به روئین‌دژ فرستاد . آن زن راضی شدکه همسری شرف‌الملك را بپذیرد، و شرف‌الملك ازاین پیش آمد فوق‌العاده خوشحال شد . ولی سلطان جلال‌الدین خود به آذربایجان آمد واین زن را بحرمسرای خود برد[1] .

از این ببعد دیگر نامی از احمدیلیان درتاریخ نیست .

۱ــ شهریاران گمنام ص ۲۴۹

جدول امرای احمد یلیان[1]

احمد یل‌پسر ابراهیم پسروهسودان روادی از ۵۰۱تا۵۱۰ ه



۱ ــ نقل ازکتاب شهریاران گمنام ، سیداحمد کسروی ، ص ۲۵۲

شیبانیان :

خاندان شیبانیان طبق گفتهٔ اسدی از قبیلهٔ شیبان عرب است، معروفترین امیر این‌خاندان ابودلف‌است. نام پدر ابودلف وچگونگی‌احوال‌وی‌معلوم‌نیست. اولین‌خبر از ابودلف جنگ او با ابوالهیجاء نوهٔ سالار، دیگرخبر لشکرکشی اوبر واسپورگان است . که هر دو جنگ بنفع ابودلف تمام شد .

ابودلف با این پیروزیها دوین و نواحی اطراف را متصرف و نیرومند گردید و بنیاد حکومت خود را مستحکم گردانید .

ابودلف برای‌پیشبرد مقاصد خود باسنباد پادشاه ارمنستان پیمان دوستی بست . از این ببعد اطلاع درستی در دست نیست تا نوبت به نوهٔ وی ابودلف شاه نخجوان میرسد . او بزرگترین فرمانروای این‌خاندان است ، مردی علم دوست و ادب پرور و از ممدوحان قطران بود قطران قصیدهٔ زیادی در مدح وی گفته است .

گرشاسب‌نامه یکی ازشاهکارهای شعر پارسی بفرمان او وبنام وی توسط‌اسدی‌طوسی بسال ۴۵۸ ﻫ سروده شده است که خود نام وی را جاویدان کرده است .

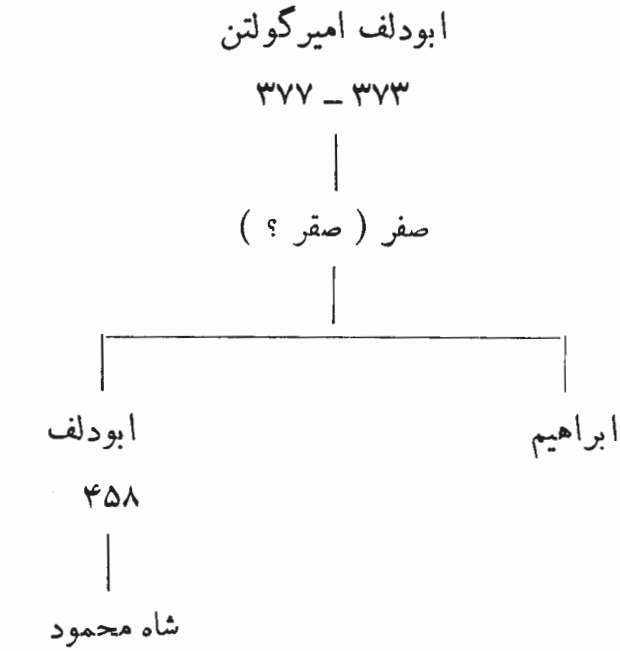
با وجود شهرت ابودلف در عالم ادبیات فارسی در تاریخها نامی از او نتوان یافت و اندك اطلاعات تاریخی ما از اشعار قطران و اسدی طوسی است .

قطران همانطوریکه از اشعارش پیداست مدتها در دربار ابودلف بود .

اسدی پدر ابودلف را صفر برادرش را ابراهیم پسرش را محمود مینویسد .طبق اشعار قطران ابودلف و امیر وهسودان با هم همدم و دوست بودند .

مدت حکمرانی ابودلف طولانی بود . وزیرش محمد بن اسماعیل حصنی نام داشته‌است .

جدول امرای شیبانیان[1]



شروانشاهان

شروان ناحیه ایست در شرق رودکورا وغرب دریای خزر که درقدیم جزئی‌از اران بشمار میرفت .

حکام این‌ناحیه از زمان ساسانیان شروانشاه خوانده میشدند ، و درصدر اسلام پس از تسلط این نواحی بدست مسلمین ، شیروان نیز تابع حکامی بود که از جانب خلفا باین نواحی میآمدند . ولی عنوان شروانشاه برای تمام کسانیکه در این ناحیه حکومت میکرد اطلاق میشد و باقی بود . پایتخت شیروانشاهان شهرشماخی بود .

حاکم عرب یزیدبی مزیدبن زائدة الشیبانی در سنه ۱۸۳ ه در زمان خلافت هارون‌الرشید در شروان حکومت داشت و شروانشاه نامیده میشد .

هیثم‌بن خالد از اعقاب یزیدبن مزید در دورهٔ متوکل در این ناحیه خود را

---

۱ ــ نقل از کتاب شهریاران گمنام ص ۲۵۳

مستقل خوانده وشروانشاه نامید[1] وسلسله‌ای بوجود آورد که بنام جدش مزیدیان خوانده میشدند . اولقب شروانشاه را برخود نهاد .

سلسلهٔ مزیدیان تا سال ۴۶۰ ه در قسمتی از شروان حکومت داشت تا اینکه بدست سلاجقه از میان رفت[2] .

ازامرای معروف این سلسله علی بن هیثم است بعداز مرگ اوایرانشاه محمدبن یزید خود را شروانشاه خواند وبحکومت رسید. این شخص خود راازاعقاب ساسانیان میدانست و در اوایل قرن ۴ ه دربند را نیز متصرف شد و سلسله‌ای ایرانی در این ناحیه تأسیس کرد .

شروانشاهان گاهی مستقل، زمانی تحت نفوذ امرای دیگر حکومت میکردند . در زمان سلاجقه شروانشاهان قدرت خود را حفظ کردند و روابط نیکوئی با آنها داشتند . دردوران سلطنت ملکشاه ، شروانشاه فریبرز نامی بود که سکه‌هائی نیز از وی باقی است .

فریبرز در سفرملکشاه به آذربایجان و اران بخدمت وی آمده ، قبول اطاعت نمود ومتعهد شد سالیانه هفتاد هزار دینار بپردازد، بعدها این مبلغ به ۴۰ هزاردینار تقلیل یافت[3]

چون محمودبن ملکشاه بسلطنت نشست برای تصرف کامل شروان لشکرفرستاد و خود نیزبآنجا رفت. فریبرز این بار نیز بامید تصرف مجدد حکومت این ناحیه و بازیافتن سلطنت بخدمت محمود رفت ولی محمود او را دستگیر و زندانی کرد (سال ۵۱۷ ه) .

بعد از فریبرز پسرش منوچهر وپس‌از وی برادرش افریدون و سپس منوچهر بن

---

۱ ــ معجم الانساب والاسرات الحاکمة فی التاریخ الاسلامی، زامباور، الجزء الثانی ص ۳۷۷

۲ ــ تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۲

۳ ــ » » » »

افریدون بنام منوچهر ثانی به سلطنت رسیدند . منوچهر ثانی بزرگترین و معروفترین شروانشاه است علاوه برعنوان شروانشاه لقب خاقان اکبر هم داشت[۱].

شروانشاهان بشعروشاعری اهمیت میدادند. شعرای زیادی در دربارخود جمع داشتند واین‌امر را ازجملهٔ شئون درباری خود میشمردند. شعرای بزرگی‌چون ابوالعلا گنجوی خاقانی و فلکی مداح این‌خاندان بودند. خاقانی تخلص خود را ازخاقان‌اکبر منوچهر ثانی گرفته است عنوان شعری او قبلاً حقایقی بود .

سلاطین شیروان چنانکه قبلاً گفته شد تابع سلاجقه بودند وپس ازسپری‌شدن دوران سلجوقیان عراق تابع وباجگذار گرجیان گردیدند .

تسلط گرجیان تازمان حملهٔ جلال‌الدین خوارزمشاه براین دیار پابرجا بود . جلال‌الدین پس‌از تسلط بر آذربایجان، شروان را نیز متصرف‌گردید وشروانشاه مدتی خراجگذار وی گردید .

از سلاطین شروان نام عدهٔ زیادی درکتب تاریخ ویا در سکه‌ها مذکور است . فریبرزبن افریدون‌بن منوچهر ، فرخزادبن منوچهر ، گرشاسب‌بن فرخزاد از شروانشاهانی هستند که معاصر با ناصر خلیفهٔ عباسی بودند .

اسامی شروانشاهان[۲]

۱- یزیدبن مزیدبن‌زائدةالشیبانی	سنه ۱۸۳ ه
اسدبن یزید (حاکم ارمنیه)	« ۱۸۵ «
عیسی‌بن محمدبن ابی‌خالد	« ۲۰۵ «
علی بن صدقه معروف به زریق	« ۲۰۹ «

۱ ــ تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۳

۲ ــ نقل ازکتاب زامباور جلد دوم ترجمهٔ عربی ص ۲۷۷

۲- خالدبن یزیدبن مزید	سنه۲۰۹ «
۳- محمدبن خالدبن یزیدبن مزیدالشیبانی	–
۴- هیثم‌بن خالد	–
۵- محمدبن هیثم	–
۶- هیثم‌بن محمد	–
۷- علی‌بن هیثم	« ۳۰۰ «
۸- ابوطاهر بن فلان‌بن‌محمد	« ۳۰۵ «
۹- محمدبن ابوطاهر	« ۳۳۷ «
۱۰- احمدبن محمد	« ۳۴۵ «
۱۱- محمدبن احمد	« ۳۷۰ «
۱۲- یزیدبن احمد	« ۳۸۱ «

شروانشاهان (شماخی)

۱۳-منوچهربن یزید	« ۴۱۸ «
۱۴- ابومنصور علی‌بن یزید	« ۴۲۵ «
۱۵- قبادبن یزید	« ۴۳۵ «
۱۶- بخت‌النصر علی‌بن فلان‌بن‌یزید	« ۴۴۱ «
۱۷- سالاربن‌یزید	« –
۱۸- فریبرزبن‌سالار	« ۴۵۵ «
۱۹- فریدون‌بن فریبرز	–

امرای مرند :

حلبس رئیس این خاندان از قبیلهٔ عتبی بود . در زمان ابوجعفر منصور دومین خلیفهٔ عباسی به‌آذربایجان آمد ومرند راکه در آنوقت ده‌کوچکی بود ،برای‌سکونت وزندگی اختیار کرد .

پس‌از حلبس پسرش بعیث جانشینی یافت . اویکی‌ازسالوکان‌وجناء بن‌رواد بود.

پس از بعیث پسرش محمد جانشین وی شد. بر عکس پدرش خود را از تحت نفوذ و جناء بن رواد خارج ساخت.

محمد مردی‌شاعر، دانش دوست وشجاع بود. شعرهای پارسی و آذری وی معروف بوده است. این اشعار اگر تاامروز میماند، قدیمی‌ترین اشعار فارسی بشمارمیرفت.

محمد به‌آبادی مرندبسیار کوشید، دور شهر را باروکشید وشهررا بشهر بزرگ و زیبائی تبدیل کرد. کوشکهای زیادی بنا نهاد. محمد دو دژ محکم تحت اختیار داشت یکی دژشاهی درجزیره‌ای بهمین نام در دریاچهٔ رضائیه که آن‌را از وجناءبن رواد گرفته بود واین دژ یکی ازمهمترین دژهای آذربایجان بشمار بود،دیگر دژی بنام «یکدر» درخارج ازدریاچه، محل‌آن درست معلوم نیست. درسال ۲۰۱ ه چون کار بابك خرمدین درآذربایجان رونق گرفت، محمد جانب وی را نگهداشت واز او ویارانش درهمه حال حمایت میکرد.

درزمان معتصم خلیفهٔعباسی که طاهربن ابراهیم ازطرف خلیفه مأمورحکومت آذربایجان و جنگ با بابك گردید، محمد از قدرت خلیفه ترسیده، نامه به معتصم نوشته، فرمانبرداری‌آشکار ساخت وچندی‌بعدعصمت نامی‌ازسرداران بابك‌راکه‌بعادت پیشین بر محمدفرود آمده بود، باچندتن از نزدیکانش دستگیر به بغداد فرستاد.

مینویسند معتصم از اینکار محمد فوق‌العاده خرسند گـردید و به اسحق‌بن ابراهیم برادر طاهر والی آذربایجان‌گفت: « نزد برادرت چیزی نمی‌بینم‌ومردانگی جز درپیش پسر بعیث (محمد) نیست.[1]».

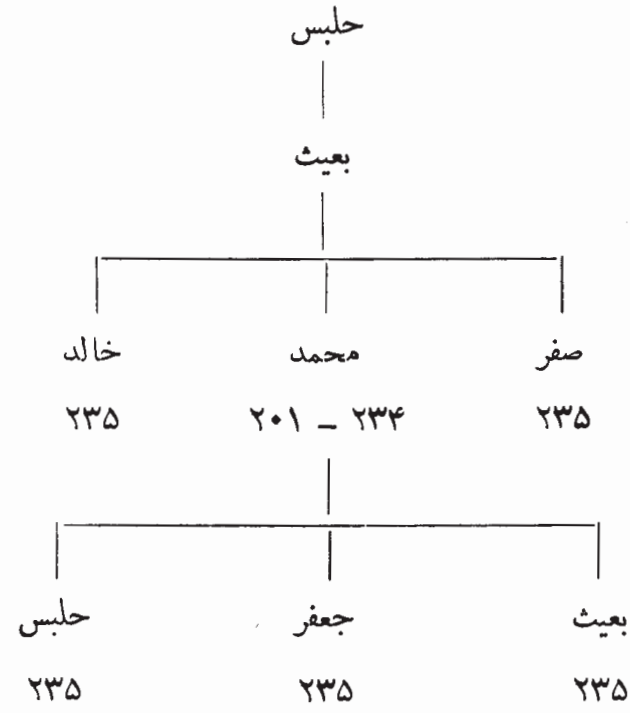
از این به‌بعد خبر درستی از محمد در دست نیست. اودرسال ۲۳۴ ه در زمان متوکل خلیفهٔ عباسی در زندان بغداد بود. علت زندانی شدنش بر ما معلوم نیست. محمد درهمان سال از زندان خلیفه گریخت و در مرند علیه بغداد طغیان‌کرد. خلیفه سرداران زیادی یکی پس ازدیگری باسپاهیانی جهت دفع فتنهٔ وی روانهٔآذربایجان

۱ــ شهریاران گمنام ص۱۵۴ نقل‌ازیعقوبی،چاپ بریل، جلد دوم ص ۵۷۸

نمود . بالاخره در سال ۲۳۵ ه بغا سرکردهٔ معروف توانست او وکلیه‌کسانش رادستگیر وبه بغداد آورد . مینویسند خلیفه بشفاعت ازکشتن او صرفنظر کرد ولی تا آخرعمر در زنجیر بود .

محمدبن بعیث سه پسر داشت بعیث ، جعفر ، حلبس ولی از پایان کار این سه آگاهی نیست .

جدول امرای مرند[1]



۱ ـ نقل از شهریاران گمنام ، سید احمدکسروی ، ص ۲۵۳

امرای ارومی :

صدقة بن علی بن صدقه در زمان خلافت ابو جعفر منصور خلیفهٔ عباسی به شهر ارومی ، آمده آنجا را بزور شمشیر گرفته، بنیاد حکمرانی نهاد .

صدقه را موصلی نوشته اند، شاید ازکردان آنجا بود و گویا بجهت بستگی‌اش به وجناءبن رواد ازدی اورا صدقة بن علی بن‌صدقه ومولی الازد نیز نوشته‌اند .

در زمان‌هارون‌خلیفهٔ عباسی وصدقه وجنا بهمدستی یکدیگر علیه وی‌شوریدند خزیمة بن خازم‌بن خزیمه والی ارمنستان وآذربایجان باروی شهر مراغه را درمقابل آنها استوار ساخت و برای دفع آنها سپاهیانی گردآورد ، ولی نتیجهٔ این شورش وپایان کار معلوم نیست . از علی پسر صدقه اطلاعی در دست نیست و صدقه معروف به زریق پسر علی و نوادهٔ صدقه بن علی به کوهستان میان موصل و آذربایجان دست یافت وفوق‌العاده نیرومند شد. در ۲۰۹ ه ازطرف مأمون ولایت‌آذربایجان وارمنستان یافته، مأمور دفع بابك‌گردید وزریق سردار خود احمدبن جنید نامی را بجای خود بدانجا فرستاد . احمد بدست خرمدینان اسیر گردید .

درسال ۲۱۱ ه زریق باسیدبن‌انس حکمران موصل جنگ کرد و او را کشت این‌واقعه سبب خشم مأمون گردید ومحمدبن حمیدطوسی را ولایت آذربایجان داده مأمور سرکوبی زریق نمود . محمد در ۲۱۲ ه موصل را متصرف ، زریق را دستگیر و روانهٔ بغداد نمود و از آنجا عازم آذربایجان شد و توانست سرکشان دیگر را نیز یکایك دستگیر سازد . پس از اینواقعه از پایان کار زریق و خاندانش اطلاعی در دست نیست .

جدول امرای ارومی[1]

صدقة بن علی بن صدقة

|

علی

|

صدقة زریق

۲۰۹-۲۱۲

خداوندان نریز :

بلاذری مینویسد : مر بن علی موصلی طائی با پسران خود به نریز که دیهی بود فرود آمد و آنجا راشهری ساخت و بنیاد حکومت گذاشت .

درسال ۲۱۲ ه محمدبن حمید طوسی که از طرف مأمون مأمور دفع زریق و سایر سرکشان آذربایجان بود ، علی بن مر را نیز دستگیر وبه‌بغداد فرستاد ولی در مسالك‌الممالك که درسالهای بین ۲۳۰ و ۲۳۴ تألیف یافته ، از او بنام امیر جابروان ونریز یاد است .

درسال ۲۶۰ ه پسر علی ، عمر از طرف خلیفهٔ عباسی ، ولایت آذربایجان را یافت وپسر عمر ، محمد نیز ولایت آذربایجان را داشت .

محمد ، علاء بن احمد ازدی والی پیشین آذربایجان را کشت[2] .

دیگر از این خاندان ابوخالد مربن علی‌بن‌مر را میتوان نام بردکه‌گویا برادر عمر بود و در نریز فرمانروائی داشت[3].

۱ــ نقل ازکتاب شهریاران گمنام ص ۲۵۴

۲ـ شهریاران گمنام ص ۳۳۱

۳ـ » » ۳۳۲

جدول امرای نریز[1]

مربن علی

|

علی

|

۲۱۲ - ۲۳۰

|

عمر

|

۲۶۱

|

محمد

حکام فاریسوس :

در زمان شدادیان خاندان (هایقازیان) در فاریسوس، بخشی‌از اران‌حکومت داشتند و به‌خداوندان فاریسوس مشهور بودند . ازآغاز کار آنها اطلاعی‌در دست‌نیست. اول کسیکه از این‌خاندان معروف است سنکریم است وپس از وی‌گریگور برادرش جای او را گرفت .

فضلون‌بن محمد فضلون اول از خاندان شدادیان فیلیپ پسر گریگور را نزد خود خوانده بود ، ولی‌چون خبر درگذشت گریگور را شنید، پسر را دربند کرد و ممالك او را بستد .

آسوغیك مورخ ارمنی، گریگور را آخرین فرد این‌خاندان مینویسد و اضافه

---

۱ ـ نقل از کتاب شهریاران گمنام ص ۲۵۴

میکند که پس ازمرگ وی (سال ۳۹۴ ه)، خاندان هایقازیان ناپدیدگشت و فضلون و غاغیق پادشاه ارمنستان خاك او را میان خود تقسیم کردند ولی باز در سالهای بعد فرمانروایانی از این خاندان می بینیم شاید فیلیپ پسر گریگور از بند رهائی یافته اقداماتی جهت برقراری حکومت خاندان خود نموده است[1].

خاندان آرجرونیان :

این خاندان درکتب عربی به « ابن‌الدیرانی » معروفست در وان و وسطان تا نزدیکیهای نخجوان حکمرانی‌داشتند. مؤسس این خاندان غاغیق پسر دیرنیق است. پس از او پسرش آشور وپس از وی برادرش ابو سهل هامازاسب که اعـراب حمزه میخواندند فرمانروا شد .

پس‌از ابوسهل نوبت بدو برادر سنکریم وگرگین رسید. وچون‌گرگین درگذشت سنکریم فرمانروای بی رقیب گردید . سنکریم مردی دیندار بود کتب دینی رابسیار میخواند در تفسیر سخن‌بزرگان وپیشگوئیهای آنان مهارت داشت وبآن اهمیت میداد وبرای همین چون تاختن غزان و شجاعت وچابکی آنها را در جنگ‌دید . آن واقعه را با پیشگوئیهای بزرگان سنجید فوق‌العاده دلگیر و غمین گردید و غزان را همان گروهی پنداشت که بزرگان دین پیدایش آن را خبر داده بودند که حکومت او و خاندانش در واسپورگان بدست‌آن‌گروه خاتمه خواهدیافت. بدینجهت بفکرانتقال از واسپورگان افتاد ، کسان خود وبزرگان کشور را پیش‌خوانده چگونگی را بدیشان اطلاع داد و گفت کـه واسپورگان را بامپراطور روم واگذاریم در عوض سیواس و نواحی اطراف را از او بستانیم همگی این اندیشه را پسندیدند .

قیصر امپراطور روم، داویت نمایندهٔ سنکریم را بنواخت و سیواس را تاساحل فرات بدو واگذار کرد. و سنکریم و کسانش که قریب به چهار صدهزار تن بودند روانهٔ سیواس شدند، وبدین ترتیب حکومت آرجرونیان در واسپورگان خاتمه‌یافت.

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص۲۷۶

خاندان باکراتونی :

خاندان باکراتونی یا پسران سنباد از اواخـر قرن سوم ه در ارمنستان بنیاد فرمانروائی گذاشتند و بگفتهٔ ابن حوقل باجگزار سالاریان بودند ولی درکتب ارمنی هیچ اشاره‌ای باین موضوع نشده است .

سنباد دومین امیر این خـاندان بود با محمد و یوسف پسران ابی‌الساج در زد وخورد بود و بالاخره هم بدست یوسف گرفتار و نابود شدو همین جنگهای ممتد وی با پسران ابی‌الساج سبب گردید که نام وی دربین مسلمین معروف شود وحتی‌این خاندان نیز بنام او به پسران سنباد معروف گردید .

از امرای معروف این خاندان آباس که در ۳۴۲ ه درگذشت، دوپسرش آشور وموشیغ هردو حکومت یافتند. و آشور برادر بزرگتر تقریباً کلیه کارها را در دست داشت ، ولی رسماً تاجگذاری نکرده بود تا پس از هفت سال آشور در شهر آنی و موشیغ در شهر قارص رسماً به تخت نشستند، وخاندان باکراتونی ازهمین موقع بدو شاخه مجزا گردید .

امرای تفلیس :

امرای تفلیس یا خاندان جعفر (بنی جعفر) قریب به دویست سال در تفلیس حکومت داشتند متأسفانه در تواریخ اطلاعی از این خاندان در دست نیست وآگاهی مختصریکه از این سلسله در دست است از شعرهای قطران و نوشته‌های فارقی است که خود زمانی در سرای دیمتری پادشاه گرجستان بسر میبرده واطلاعات‌نسبتاًگرانبهائی دربارهٔ گرجیان وارمنیان دارد .

امیر ابوالفضل جعفربن علی فرمانروای تفلیس همزمان لشکری وازممدوحان قطران بوده است . قطران در اشعـار خود او را بنام کشور ستان و شمشیر زن ستوده است .

امیر ابوالفضل گویا از علویان بود زیرا قطران در اشعار خود همه جا او

را سید میخواند .

امیر جعفر بالشگری دوم ازسلسلهٔ شدادیان گنجه بر ضد گرجیان و ارمنیان متحد شد . باگارات پادشاه گرجیان امیر جعفر را شکست داده تفلیس را مسخرشد. امیـر جعفر بهمـدستی لشگری بار دیگر توانست بر تفلیس مسلط شودو بار دیگر گرجیان وارمنیان تفلیس را محاصره کردند، ولی رسیدن غزان عراقی به‌آذربایجان وآوازهٔ تاخت وتاز وکشت وکشتار ایشان‌که همه‌جا پیچیده بودگرجیان‌را مجبور به ترك محاصره و چشم پوشی موقت از تفلیس را نمود . تا آنگاه که امیر جعفر درگذشت وگرجیان بدون جنگ و خونریزی تفلیس را متصرف شدند .

طبق نوشتهٔ فارقی پس از فوت امیر جعفر خاندان وی سالیان درازفرمانروائی تفلیس و حوالی را در دست داشتند . در سال ۵۱۵ ه مدت چهل سال بود که آن خاندان سپری شده بود[1] .

شدادیان :

پس از دستگیری و زندانی شدن سالار مرزبان در دژ سمیرم شدادیان نیز چون دیگر بزرگان و امرای آذربایجان خودسری وقوت یافتند و محمد پسر شداد در سال ۳۴۰ ه در اران حکمرانی آغاز کرد[2].

شدادیان از ایل کرد روادی هستند ،که از قرون اولیه‌اسلامی در ارمنستان و نزدیکیهای دوین سکونت داشتند . محمد پسر شداد چنانکه گفته شد ، به ظن قوی اولین حکمران این سلسله محسوب است ولی اطلاع زیادی از او در دست نیست .

سال ۳۴۰ ه را آغاز حکومت او مینامند که بر اران دست یافت و توانست قدرت خود را بر تمام نواحی اطراف نیز توسعه دهد .

منجم باشی مدت حکومت او را تا سال ۳۴۴ ه مینویسد و اضافه میکند که

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۳۳۰ نقل‌از تاریخ ابن‌القلانسی ص۲۰۵

۲ ــ منجم‌باشی (ترجمهٔ ترکی چاپ استانبول) ص ۵۰۷

«درآخر خلل به کارهای او راه یافته شهرهائی که گرفته بود از دستش در رفتند»[۱].
و بقولی بعداز مراجعت مرزبان به آذربایجان مثل اکثر امرای دیگر خواه ناخواه حکومت مستقل خود را از دست داد[۲].

ابوالحسن لشکری بن محمد : محمد سه پسر داشت لشکری ، مرزبان ، فضلون. لشکری پس‌از پدرش محمد حکومت یافت توانست در مدت ۸ سال حکومت خود ،کلیهٔ نواحی متصرفی پدرش را دوباره تصرف نماید . ازهرج ومرج و اختلافات و جانشینان سالار مرزبان استفاده کرده قشون منظمی ترتیب داد و بنیاد فرمانروائی شدادیان را محکمتر کرد .

مرزبان بن محمد : پس از لشکری برادرش مرزبان حکومت یافت فضلون برادر دیگر مرزبان که در پی حکومت بود به مخالفت بامرزبان برخاست و در۳۷۵ ه روزی در شکارگاه او را کشت و خود بجای وی نشست[۳].

فضلون‌بن محمد ، فضلون‌اول : پس از کشتن برادرش مرزبان‌به حکومت رسید، توانست حکومت شدادیان را در سراسر اران و دوین وگنجه‌وقسمت بزرگی از ارمنستان توسعه دهد . جنگهای زیادی با ارمنیان و گرجیان نمود و سیصد هزار درم باج بر ارمنیان گذاشت[۴] .

فضلون حکومتهای کوچك محلی را که بجای ارانشاهیان در این نواحی حکومت داشتند از بین برد از جمله این سلسله‌ها هاریقازیان و امرای دانچیان را میتوان نام برد .

---

۱ ــ منجم باشی(ترجمهٔ ترکی چاپ استانبول) ص ۵۰۷ .
۲ ــ شهریاران گمنام ص۲۷۲
۳ ــ « « « ۲۷۴
۴ ــ زامباور جلددوم ص ۲۸۲

فضلون مدت چهل و هشت سال پادشاهی کرد او را دومین بنیـان گزار این سلسله مینامند .

در سال ۴۱۸ ه پل بزرگی برروی رودخانه ارس بست[۱] .

وبسال ۴۲۲ وفات کرد .

ابوالفتح موسی‌بن فضلون : بسال ۴۲۲ ، سال‌وفات پدرش برمسند حکومت نشست سه سال حکومت داشت .

ابوالحسن لشکری علی‌بن موسی‌بن فضلون : (لشکری دوم) بعد از ابوالفتح موسی پسرش ابوالحسن علی معروف به لشکری فرمانروائی یافت مدت ۱۵ سال حکومت کرد و یکی از ممدوحان بزرگ قطران بود طبق قصائد این شاعر باگرجیان وارمنیان‌جنگ کرده آنها را شکست داده است وبقول قطران : « کینهٔ فضلون وممالان را ازگرجیان وارمنیان باز جست».[۲]

از وقایع زمان لشکری یکی گردآمدن وی با امیرمنصور وهسودان روادی ، دیگرآوردن اوست غزان را از آذربایجان به‌اران[۳] ، و دیگر گردآمدن وی باامیر ابوالفضل جعفر فرمانروای تفلیس میباشد .

فرزندان لشکری : بنا بگفتهٔ قطران لشکری چهار پسر داشت : منوچهر ، انوشیروان ، گودرز ، اردشیر ، لشکری در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ ه درگذشت .

ابوالسوار شاوور پسرفضلون: پس از لشکری پسرش انوشیروان پادشاهی یافت ولی مدت حکومت وی چندان طولی‌نکشید و پس از وی نوبت به ابوالاسوار یا ابوالسوار شاوور پسر فضلون میـرسد کـه یکی از معروفترین شاهان سلسله

۱ـ منجم باشی ص ۵۰۷

۲ـ شهریاران گمنام ص ۲۷۹

۳ـ برای این قسمت رجوع شود به بخش روادیان در همین کتاب

شدادی است .

پایان کار انوشیروان و پسران لشکری معلوم نیست مرگ انوشیروان بعد از کمی حکومت مشکوك است آیا بمرگ طبیعی مرده یاگزند از ابوالسوار یا دیگری بوده وچرا سه برادر دیگر ازتاج وتخت بی بهره ماندند بدرستی معلوم نیست .

ابوالسوار در زمان لشکری حکومت دوین وارمنستان را داشت و درتواریخ ارمنی اکثر نام وی بجای لشکری برده شده است و شاید هم حکومت مستقلی در آن ناحیه داشته است . اوجنگهای زیادی با ارمنیان و گرجیان کرده است بالاخره با دختر آشور باگراتونی پادشاه ارمنستان ازدواج کرد و دو پسرش فضلون و منوچهر از این زن بودند وشاید همین وصلت بالاخره سبب صلح وامنیت در این ناحیه‌گردید زیرا تا آشور زنده بود هیچگاه میان ابوالسوار وباکراتونیان جنگی‌روی نداد[1].

امیر کیکاوس زیاری مدت چندین سال درگنجه درخدمت ابوالسوار میزیسته است و در کتاب معروف خود قابوسنامه وی را به بزرگی و عدالت و شجاعت و خردمندی وپاکدلی ستوده است .

در زمان ابوالسوار خانواده باکراتونی که از نیمهٔ قرن سوم ه در بخش‌عمده‌ای از ارمنستان حکومت داشتند رو به ضعف میرفت بخصوص بعداز هوهانیس یا یوحنا و برادرش آشور که بفاصلهٔ کمی درگذشتند اختلاف و چند دستگی در بین‌بازماندگان افتاد وهمین امر فرصت داد که پادشاه روم شرقی طمع در مملکت وی کند .

ارمنیان، غاغیق پسر آشور را که جوانی شجاع بود به پادشاهی‌انتخاب، و در مقابل رومیان ایستادگی‌کردند . رومیان دیگران ، از جمله ابوالسوار را نیز علیه ارمنیان تحریك کردند. ابوالسوار برای کمك به‌رومیان حاضر به جنگ با ارمنیان گردید مشروط بر اینکه قیصر روم متعهد شود که هر شهر یا دژی که وی از خاك

۱ــ شهریاران گمنام ص ۲۹۳.

باکراتونیان بگشاید از آن وی باشد[1] قیصر شرط مزبور را پذیرفت ابوالسوار با سپاهی بر خاك باکراتونیان تاخت ودژهای زیادی تسخیر کرد غاغیق چون گرفتار رومیان بود صلاح خود را در صلح با ابوالسوار دید وفرستاده‌ای پیش وی فرستاد و دژهای گشوده شده را باو واگذار نمود وآشتی خواست . ابوالسوار به دژهائی که گرفته بود قناعت نمود از خاك غاغیق جلوتر نرفت .

رومیان بعد از چندین جنگ و لشکر کشی به ارمنستان بالاخره با حیله توانستند آنجا را متصرف شوند وآسید نامی را به‌حکمرانی آنی برگماردند و برخلاف قولی که ابوالسوار گرفته بود فرستادگانی از طرف قیصر پیش وی آمده تقاضای تخلیه دژها وشهرهای متصرفی را نمود و چون ابوالسوار حاضر بانجام این درخواست نگردید رومیان علیه وی لشکر کشیدند (سال ۴۳۶ و بقولی سال ۴۳۸ ه) . این جنگ بنفع ابوالسوار خاتمه یافت و در جنگ دیگر با وجودیکه رومیان نتوانستند کاری از پیش ببرند ولی خرابکاریهای فراوان کردند و عدهٔ زیادی را به‌اسارت گرفتند . همین امر موجب خشم ابوالسوار گردید واینبار با تمام عیسویان به دشمنی پرداخت .

آوازهٔ جنگها وفتوحات ابوالسوار بارومیان و ارمنیان او را در بین مسلمانان مشهور گردانید :

همانطوریکه قبلاً گفته شد در این زمان درایران سلسلهٔ بزرگ سلجوقی بنیان گرفته، وچنانکه گذشت طغرل پس از تصرف نواحی دیگر در ۴۴۶ ه به‌آذربایجان رسید، وامیر ابومنصور وهسودان روادی تحت نفوذ وی درآمد خطبه وسکه بنام وی کرد . طغرل از آذربایجان متوجه اران وارمنستان گردید که هم ابوالسوار را فرمانبردار خود سازد وهم با رومیان وارمنیان جنگ آغاز کند . ابوالسوار که پشتیبانی پادشاه مقتدری چون طغرل را در مقابل رومیان لازم داشت خطبه بنام وی کرد وبهمراهی

۱ــ شهریاران گمنام ص ۲۹۸

طغرل آهنگ ارمنستان نمود و در جنگی که در اطراف آنی در گرفت عدهٔ زیادی را به اسارت مسلمانان درآورد .

از این زمان تا سال ۴۵۶ ، یعنی سال لشکرکشی آلب ارسلان به ارمنستان و گرجستان ازابوالسوار خبری‌دردست نیست‌آلب ارسلان‌توانست شهرمعروف‌ومستحکم آنی را تصرف نماید و این یکی‌از بزرگترین حوادث تاریخ اسلام است پس از این فتح « به فرمان خلیفه در بغداد دعا برآلب ارسلان گفته مژدهٔ شهرستانیهای اورابهمه جا نوشتند»[۱].

آلب ارسلان حکومت آنی‌را به‌ابوالسوار واگذاشت[۲] واو ازطرف‌خودمنوچهر پسر کوچکش رامأمور حکمرانی آن شهر نمود ازآن هنگام دومین‌شاخهٔ شدادیان بنیاد گذارده شد .

فضلون‌بن ابوالسوار : (فضلون دوم) پس‌از ابوالسوار پسرش فضلون بنام‌فضلون دوم با کنیهٔ ابوالمظفر درسال ۴۵۹ ه بجای وی در گنجه پادشاهی یافت و برادرش منوچهر هم همچنان در آنی فرمانروا بود . دوبرادر بایکدیگر سازگار و به‌الب‌ارسلان‌مطیع و فرمانبردار بودند . الب ارسلان شهر تفلیس‌راگرفته‌به فضلون سپرد ولی‌پس‌ازچندی باگارات پادشاه‌گرجستان بروی تاخت گرجیان علاوه برکشتار عدهٔ زیادی‌ازمسلمانان فضلون راگرفتار با سیاست بخدمت باگارات بردند. بگفتهٔ قطران شاعر تبریزی‌فضلون در زندان باگارات بودکه بالاخره سرهنك ساوتکین‌که از طرف سلجوقیان حکومت اران را یافته بود اورا از زندان‌گرجیان آزادکرد.

از عاقبت‌کار فضلون خبری در دست نیست .

ابن اثیر مینویسد : «سلطان ملکشاه این شهر (اران) راازفضلون‌پسرابوالسوار

۱ـ شهریاران گمنام ص ۳۰۳

۲ـ زامباور جلد دوم ص ۲۸۲

(روادی)گرفته بسرهنگ ساوتکین خـادم سپرده بود و فضلون را بر آستر آبـاد بگمارده بود ولی فضلون بسرزمین خودبرگشته وتواناشده بشورید . سلطان امیر بوزان را فرستاده باوی جنگ کرده دستگیرش ساخت و سرزمین اورا بـدیگران داد ... فضلون در سال ۴۸۴ ه در بغداد با تنگـدستی بسیار در مسجدی در کنار دجله جان سپرد » .[1]

قطران درچکامه‌های متعددی که در مدح فضلون سروده اورا بدانائی و دانش دوستی وهنرپروری ستوده است .

عمادالدوله سرهنگ ساوتکین: ساوتکین نژاد ترك داشت و یکی از سرکردگان بزرك ملکشاه بود وچون قاوردکشته شد ملکشاه حکومت کرمان را بالقب عمادالدوله به‌ساوتکین داد و بعداز فرستادن فضلون به استرآباد چندی حکومت اران را داشت .

اسامی شدادیان

۱ ـ محمدبن شدادالروادی	سنه	۳۴۰ ه
۲ ـ ابوالحسن لشکری بن محمدبن شداد	»	۳۶۰ »
۳ ـ مرزبان بن محمدبن شداد	»	۳۶۸ »
۴ ـ المنصور فضلون بن محمدبن شداد (فضلون اول)	»	۳۷۰ »
۵ ـ ابوالفتح موسی بن فضلون	»	۴۲۲ »
۶ ـ ابوالحسن لشکری علی بن موسی بن فضلون (لشکری دوم)	»	۴۲۵ »
۷ ـ انوشیروان بن لشکری	»	۴۴۰ »
۸ ـ ابوالسوار شاور بن فضلون		ـ
۹ ـ فضلون بن ابوالسوار (فضلون دوم)	»	۴۵۹ »
۱۰ ـ فضلون بن فضلون	»	۴۶۶ »

۱ــ شهریاران گمنام ص ۲۰۸

شدادیان آنی :

همانطوریکه گذشت الب ارسلان سلطان سلجوقی پس از تصرف آنی و کوتاه کردن دست رومیان از این ناحیه حکومت آنجا را به ابوالسوار واگذاشت. واو پسر کوچك خود منوچهر را بحکمرانی آنجا برگمارد. چندسالی بعدپس از دستیگری فضلون توسط امیر بوزان بنیاد شدادیان ازاران کنده شد، ولی منوچهر و پسرانش حکومت خود را تا صدوسی سال بعد پایدار نگهداشتند، ومسئله شدادیان آنی را که در حقیقت دنبالهٔ شدادیان گنجه یا اران بود، بوجود آوردند.

اطلاعات زیادی در تواریخ نسبت باین سلسله بدست نمیآید.

ابوشجاع منوچهر بن ابوالسوار : منوچهر یکی از شاعران معروف و توانای این سلسله است موقعیکه حکومت آنی را یافت کودکی بیش نبود ولی بزودی توانست رشتهٔ کارها را در دست گیرد شهرها راکه براثر لشکر کشیهای متعدد زیان بسیار دیده بودند دوباره آباد ساخت و باروی مستحکمی بدور آن کشید و بر آسایش مردم کوشید .

خرابهٔ شهر آنی و باروی شکستهٔ آن هنوز پابرجاست و نام «شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور» بخط زیبای کوفی برروی آنها پیداست .[1]

امیر شجاع بامردم بخوبی رفتار کرد ارمنیان را دلجوئی نمود یکایك آنهاراکه از شهر پراکنده شده بودند دوباره بشهر باز گردانید. میتوان گفت دلیل خوشرفتاری منوچهر با ارمنیان وجود مادر مسیحی اش (دختر آشور) بوده است و بقولی خودنیز زنی از خاندان باگراتونی داشته است .[2]

منوچهر بیشتر از سی سال حکومت کرد و درزمان حکومت او بحکم خرد وی مسیحیان و مسلمانان هردو دسته آسوده بودند .

---

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۳۲۷ نقل از کتاب شیراك ، تألیف آلیشان ص، ۴۰

۲ ــ شهریاران گمنام ص ۳۱۷ ، نقل از کتاب وارتان

منوچهر مسجد باشکوهی برای مسلمانان آنی بنا نهاد عبارت « الامیر الاجل شجاع الدوله ابو شجاع منوچهر بن شاور » بخط کوفی زیبا در بقایای آن بچشم میخورد .

منوچهر درزمان اوج قدرت سلاجقه خودرا مجبور باطاعت از سلاجقه‌وترکان میدید ، وبدینوسیله‌توانست حکومت آنی را برای خود نگهدارد . ولی پس ازمرگ ملکشاه و اختلافات جانشینان وی ایلات ووجودمتعدد ترك که درنقاط مختلف کشور پراکنده بآزار واذیت مردم‌میپرداختند ، منوچهر رامجبور بدفاع ازخودکرد . چندین جنگ با ترکان کرد و از تهاجم آنها بارمنستان جلوگیری نمود .

ابوالسوار شاوور بن منوچهر : (شاوور دوم) بعداز منوچهر پسرش شاوور دوم‌که‌کنیهٔ ابوالسوار داشت بحکومت‌رسید تعصب دینی داشت وبرعکس پدرش با ارمنیان بخوبی رفتار نکرد. مینویسند : اوهلال بزرگ وسنگینی‌راکه در مقابل خاچ عیسویان نشانهٔ اسلام بود برگنبدکلیسای بزرگ آنی استوار ساخت و بدینوسیله ارمنیان رابدشمنی خود برانگیخت و برخی دیگر مینویسند : این کلیسا از زمان تصرف آنی بدست الب ارسلان تبدیل به مسجد مسلمانان شده بود[1].

ابوالسوار برعکس پدرش منوچهر درمقابل حملات ترکان پایداری‌نمیتوانست تا جائیکه حاضربود آنی‌را بفرمانروای‌ترك قارص‌که گویا ازسلجوقیان بود واگذارد. عیسویان بشنیدن این خبر برآشفته و از داویت پادشاه‌گرجستان‌کمك‌خواستند.پادشاه گرجستان دراین زمان فوق‌العاده نیرومند بود. او طغرل پسر ملکشاه را که در اران حکومت داشته شکست‌داده و تفلیس را متصرف شده عدهٔ زیادی از مسلمانان را بدار آویخته بود، و ازاین‌فرصت استفاده‌کرده بآنی‌شتافت، وبدون‌جنگ‌وخونریزی‌برآنجا دست یافت .وابوالسواروکسانس را دستگیر ساخت (سال ۵۱۸ ه) .

---

۱ ـ شهریاران‌گمنام ص ۳۲۰

وارتان مینویسد . ابوالسوار و پسرانش تا آخر عمردر گرجستان ماندند ولی دو تن از پسران وی (خوشچهر و محمود) بعدها فرمانروائی یافتند و شاید از زندان گرجستان خودرا رهاساخته بودند .

داویت کلیسا را که مسلمانان بمسجد تبدیل کرده بودند ، بار دیگر کلیسا کرد و سپهدار خود ابواللیث‌وپسر او ایوانی را بحکمرانی‌آن شهر گماشت.

فضلون‌بن ابوالسوار : (فضلون دوم) در حملهٔ داویت حکمران گرجستان بـه آنی و گرفتاری ابوالسوار وکسانش پسر بزرگ وی فضلون در خراسان بود . چون از دست رفتن آنی‌وگرفتاری پدر وکسانش راشنیدبکینهٔجوئی برخاست توانست بعدازیکسال محاصره شهر را پس‌بگیرد .

ارمنیان موقع تسلیم شهر از او خواستند که گزند و آزار بشهر و مردمانش نرساند وکلیسای ارمنیان راکه پس از مسجد شدن دوباره کلیسا شده بود بحال خود نگهدارد . فضلون این پیمان را محترم داشت و بامردم بمهربانی رفتار نمود و بنیان حکومت خود را مستحکم‌گردانید .

فضلون از آشفتگی دربار سلاجقه استفاده‌کرده بردوین وگنجه دست‌یافت‌بدین ترتیب شهرت واعتبار بسیارکسب‌نمود .

یکی از امرای ترك ، خداوند بدلیس در سال ۵۲۴ یا ۵۲۵ ﻫ بهدوین تاخته آنجارا متصرف‌شد فضلون برای دفع وی بآن ناحیه لشکرکشید ولی‌درجنگ‌زخمی شد و پس از چندروز درگذشت .

مدت حکومت اورا هفت سال نوشته‌اند .

جانشینان فضلون : پس از فضلون برادرکوچکتروی امیری یافت در نام او اختلاف نظر است

---

۱ ــ شهریاران‌گمنام ص ۳۲۲

کسروی نام وی رادر شهریاران‌گمنام خوشچهر آورده است .[1] مدت حکومت وی چندان طولانی نبود پس از وی برادر بزرگترش محمود حکومت یافت از مدت حکومت ووقایع دوران ایندواطلاع درستی‌در دست نیست . پس از محمودفخرالدین شدادبن محمود بجای وی نشست ولی سال ۵۵۰ ه کشیشان آنی بروی شوریدند و شهر را بدست برادرش فضلون سپردند . شداد به‌شام گریخت

فضلون‌بن محمود

فضلون چهارم : همانطوریکه گذشت فضلون پسر محمود بجای برادرش از طرف کشیشان حکومت یافت و تا سال ۵۵۶ حکومت داشت . آگاهی درستی از اوضاع ووقایع زمان حکومت وی نداریم . کشیشان آنی براو نیزشوریدند او نیز مانند برادر فراری شد .

کشیشان گریگور پادشاه گرجستان و ابخاز را دعوت بتصرف شهر کردند . گریگور قتل و غارت فراوان در شهر نمود و کلیهٔ بازماندگان شدادیان را دستگیر کرد و سپهسالار خود سعدون را حکومت آنی داد وبه گرجستان‌مراجعت نمود[2] .

شاهنشادبن محمود : آنی تا سال ۵۵۹ ه در دست گرجیان باقی‌بود بااینکه اتابك ایلدگز حکمران آذربایجان وعراق وامیرقطبی شاه ارمن و دیگر حکمرانان مسلمان اطراف بایکدیگر همدست شده برای بازگرداندن آنی به مسلمانان ومغلوب کردن گریگور پادشاه گرجستان بسیج کردند ولی شکست خوردند مینویسند در این جنگ بیست وسه هزار تن مسلمان کشته ، هـزاران تن اسیر گردیدند . ایلدگز بتلافی این شکست بار دیگر در ۵۵۹ عازم آنی وجنگ باگرجیان‌گردید، توانست گرجیان‌را شکست داده ، آنی را متصرف شود و حکومت آنجا را به‌شاهنشاه‌بن‌محمود بزرگ خاندان شدادیان سپرد .

در نوشته‌های ارمنی‌که‌در خرابه‌های آنی دیده میشود ، اورا « امیرسلطان‌پسر

۱ــ شهریاران‌گمنام ص۳۲۲

۲ــ » » » ۳۲۵

امیر محمود نوهٔ منوچهر » نوشته‌اند و در نوشته های پارسی در خرابه‌های مزبور او را سلطان خوانده‌اند ولی بین مسلمانان به شاهنشاه مشهور بوده است[۱].

شاهنشاه تا سال ۵۷۰ ه فرمانروای آنی بود دراین‌سال بازگرجیان بر آنی‌دست یافتند ولی باز شاهنشاه به حکومت آنی رسید وتا سال ۵۹۵ ه درآنی‌حکومت‌داشت. از وقایع وسرگذشت شاهنشاه و پایان کاروی اطلاع‌درستی‌دردست‌نیست طبق‌نوشته‌های خرابه‌های‌آنی، تاسال۵۹۵ ه یعنی‌سال‌انقراض خاندان‌شدادیان درآنی‌حکومت‌داشت .

جدول امرای شدادیان «آنی»

منوچهر پسر ابوالسوار ۴۶۷ ه

ابوالسوار دوم ۵۱۸ ه

فضلون	محمود	خوشچهر
۵۱۸_۵۲۵ ه	۵۲۵ ه	۵۲۵_۵۳۵

شداد	فضلون	شاهنشاه
۵۵۰ ه	۵۵۰_۵۵۶ ه	۵۵۹_۵۹۵ ه

۱ ــ شهریاران گمنام ص ۳۲۶

بخش ششم

پادشاهان عراق ـ خوزستان ـ فارس ـ کرمان ـ سیستان

والیان ری در دوران تسلط اعراب

عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب	سنه ۱۲۷ ه
ابومسلم	« ۱۳۱ «
جمهور بن المرار العجلی	« ۱۳۷ «
محمد بن الاشعث	« ۱۳۸ «
عبدالحمید بن جعفر بن عبدالله الانصاری	« ۱۳۹ «
اسعد بن عبدالرحمن	« ۱۴۳ «
عمران بن صالح	« ۱۴۳ «
حمزة بن یحیی	« ۱۶۰ «
کلثوم بن حفص	« ۱۶۳ «
خلف بن عبدالله	« ۱۶۴ «
عیسی ، (مولی جعفر)	« ۱۶۵ «
سعد ، (مولی المهدی)	« ۱۶۶ «
فضل بن عیسی برمکی	« ۱۷۶ «
ابوصالح یحیی بن سعید الحرشی	« ۱۸۴ «
عبدالله بن مالك	« ۱۸۹ «
الحسن سهل	« ۱۹۸ «

والیان فارس

فارس در سنه ۲۲ ـ ۲۳ ه بتصرف اعراب درآمد .

عبیدالله بن معمر	سنه ۲۳ هجری
عبدالله بن عامر	حدود « ۳۰ «
زیاد بن أبی سفیان	« ۳۸ «

امویان :

. . . . .	« ۴۲ «
عمر بن عبیدالله بن معمر	« ۶۷ «
. . . . .	
عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر	« ۱۲۹ «
مسلم بن المسیب (نائب او)	-
محمد بن الاشعث	« ۱۳۲ «

عباسیان :

عیسی بن علی بن عبدالله بن العباس	« ۱۳۲ «
محمد بن الاشعث	« ۱۳۳ «
عیسی بن علی (بار دوم)	« ۱۳۴ «
یحیی بن محمد بن علی	« ۱۳۵ «
. . . . .	-
عمرو بن شداد	« ۱۵۶ «

عمارة بن حمزه (فارس و خوزستان)	سنه ۱۵۶ هجری
نصر بن حرب بن عبدالله (نائب او)	-
محمد بن سلمان بن علی	« ۱۶۰ «
النعمان	« ۱۶۵ «
المعلی	« ۱۶۶ «
محمد بن سلیمان بن علی (باردوم)	« ۱۷۰ «
. . . . .	
الحسن بن سهل (والی تمام مشرق)	« ۱۹۸ «

فصل اول

صفاریان

سیستان قبل از یعقوب : سرزمین سیستان یکی از مراکز مهم فعالیتهای سیاسی و قیامها برضد حکومت عباسیان بود . این ناحیه نام خود را از قبایل سك یا (اسکت)گرفته است‌که در اوایل قرن دوم میلادی بآنجا تاخته بودندو بهمین جهت سگستان نامیده میشد . قبل از آن نام این ناحیه زرنج یا زرنگ بوده است و در کتیبهٔ بیستون نیز بهمین نام خـوانده شده است . مسلمین این ناحیه را سجستان مینامیدند .[1]

این ولایت در فاصله سنوات ۳۰ تا ۳۳ ﻫ بدست اعراب افتاد .

روزیکه یزدگرد سوم آخرین‌پادشاه ساسانی ازکرمان بطرف سیستان گریخت تا بمرو رود سپاهیان عرب نیزدر تعقیب او به سیستان رو نهادند، ولی‌سردار مسلمانان از سیستانیان شکست خورد .

عثمان خلیفه سوم از خلفای راشدین ربیع بن زیاد را بفتح سیستان فرستاد (۳۰ ﻫ ـ ۶۵۰ م). سپاه سیستان‌در مقابل‌او نتوانست مقاومت‌کندکشتار زیادشد ناچار ایران بن رستم‌حاکم سیستان با او از درصلح‌درآمد.ربیع بن‌زیاددستورداد ازکشتگان

---

۱ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ، دکترعبدالحسین زرین‌کوب ص۶۱۲

تختی بساختند و تکیه‌گاهها درست کردندواو برآنجا بنشست‌تا با ایران‌بن رستم حاکم سیستان قرارداد ببندد[1].

زمان قیام یعقوب‌لیث ازدورهٔ تسلط مسلمانان برسیستان بیش‌از دوقرن نمیگذشت سیستانیان خاطرات ناگوار هجوم اعراب را براین منطقه از پدران ومادران‌سالخورده خود شنیده بودند و در این دویست سال نیز هیچ سالی اوضاع این‌ناحیه آرام نبوده است حکام مردم را به آموختن «علم قرآن وتفسیر آن» مجبورمیکردند .

عبیدالله‌بن ابن بکره در سال ۵۱ ه به سیستان آمد فرمان داشت که همهٔ هیربدان را بقتل رساند . عبادبن زیاد پسر خواهر معاویه درشورش سیستانیان مجال ماندن در سیستان را نیافت .

همچنین کشمکش خوارج سالها در این ناحیه اوضاع را همچنان آشفته نگهداشته بود .

عاملین عرب جز اینکه نا رضائی و سر کوفتگی مردم این ناحیه را بیشتر سازند ازحکومت در این ناحیه سودی نبردند وهمین خود بهترین دلیل است‌که‌چرا هیچگاه نهضتهای ضد عرب دراین منطقه ازبین نرفت .

مردم این ناحیه بعلت دوری از مرکز حکومت عرب و وجود موانع طبیعی بهتر از سایر مردم ایران در برابر عرب مقاومت وکار شکنی میکردند وهرچه‌حکومت عرب ادامه مییافت بعلت فشار و ظلم آنها کینهٔ مردم سیستان نسبت باعراب بیشتر میگردید بهمین جهت برای حفظ آداب وسنن ملی ونگهداری مراکز دینی‌زردشتی تعصب وعلاقهٔ بیشتری نشان میدادند .

بروز وقایعی چون مخالفت وطغیان معاویه ، جنگ صفین و حکم حکمین ، استعفای امام حسن و شهادت امام حسین ، رفتار ناپسند یزید و ظلم بی پایان حجاج عده‌ای از مسلمین را که سیرهٔ بی آلایش پیغمبر و خلفای اولی را در نظر داشتند

۱ــ یعقوب لیث ، باستانی پاریزی ، ص ۲۹۹

و این حرکات را مخالف اسلام وخارج از حد انصاف وانسانیت میدیدند سر بمخالفت برداشتند، به‌خوارج که در تقبیح این اعمال با آنها هم عقیده بودند پیوستند و برای مصون ماندن از آزار بنی‌امیه، ولایات دور دست چون سواحل خلیج فارس و بحرعمان وافریقا را برای سکونت انتخاب کردند .

خوارج بزرگترین دستهٔ مخالفین را تشکیل میدادند و همیشه مورد تعقیب اعراب بودند . این دسته سیستان را که امنیت بیشتر داشته و پناهگاه مصونی بوده است انتخاب کردند .

در زمان خلافت عبدالملك‌بن مروان (۶۵ - ۸۶ ه) قطری که مردی‌شاعر و پرهیزکار و از بزرگان عرب بود براثر ظلم بی‌حد حجاج والی عراقین جمعیت‌کثیری از مردم سیستان را دور خود جمع کرد علیه دستگاه فاسد خلافت قیام نمود . ازاین تاریخ خوارج در شرق ایران یعنی در کرمان سیستان و خراسان قوتی تمام یافتند، تا جائیکه از فرستادن خراج و مالیات بدربار خلیفه مانع میشدند[1] و حتی حکامی را که ازجانب خلیفه باین ناحیه میامدند اخراج میکردند .

فرقه‌ای‌ازخوارج درزمان‌مهدی‌خلیفهٔ‌عباسی (۱۶۰ ه)، درقسمت‌شرقی خراسان درحدود جوزجانان (گرگان)و طالقان ومرو رود شورش کردند رئیس این‌دسته‌یوسف البرم ادعای امامت داشت حکومت شهر پوشنگ از مصعب جد طاهرذوالیمینین‌گرفته برتمام نواحی اطراف تسلط یافت .

فرقهٔ دیگری در زمان هارون بریاست امیر حمزة‌بن عبدالله خارجی‌درمکران و سیستان و خراسان دولت معتبری تشکیل دادند . حمزه ایرانی بود و نسب‌خود را به پادشاهان کیان میرسانید نویسندهٔ مجهول تاریخ سیستان او را ازنسل زوطهماسب دانسته است[2] نام پدر حمزه را آذرك مینویسند که مسلمین آن را به عبدالله تبدیل

۱ــ تاریخ سیستان ص ۱۵۸
۲ــ » » » ۱۵۶

کرده‌اند . طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ ه نوشته‌اند. طبری اورا شاری هم میخواند وازاین ظاهر است‌که وی منسوب به‌خاندان شاران غرجستان بودکه دریك قطعه خاك خراسان فرماندهی داشته‌اند[۱] .

امیر حمزه لقب امیرالمؤمنین گرفت . قدرت و پیشرویهای حمزه هارون را هراسان‌کرد. وبیشتر برای دفع وی بودکه عازم‌خراسان‌گردید،ودراین سفروفات‌کرد .

قدرت حمزه همچنان تا زمان طاهریان باقی بود بالاخره بدست طلحة بن طاهر مغلوب‌گردید و در موقع مرگ (سال ۲۱۳ ه)، ازکابل تافارس و ازخراسان تادریای عمان را تحت امر خود داشت .

با مرگ حمزه خوارج ازمیان نرفتند پیوسته با آل طاهر درجنگ بودند .

معروفست که هارون چون بگرگان رسید بعلت مریضی و ضعف مزاج و یأس از دفع حمزه، نامه‌ای بوی نوشت (۲۲ صفر سال ۱۹۳ ه)این نامه بقلم‌دبیر دربارش اسمعیل بن ضبیح نوشته شد . هارون در این نامـه حمزه را دعوت بتسلیم و آمدن بخدمت خلیفه نمود ، و قول دادکه از تقصیرات وگناهان وی درگذرد . حمزه جوابی بسیار معقول باو نوشت : علت قیام وی جمع مال و منال و تسخیر ملك نیست برای رفع ظلم و اجرای اوامر الهی است[۲] .

عمر هارون‌کفاف نداد که بااو مبارزه نماید حمزه تا سال ۲۲۳ ه که سال‌وفات اوست با قدرت حکومت میکرد .

خوارج بعدازفوت حمزه امام دیگری برخود اختیارکرده دست ازفعالیت‌باز ـ نداشتند، بقول‌خود بجهاد مشغول شدند ، و این‌بار تحت رهبری عمار خارجی بود که بکمك عیاران وجوانمردان فعال وازجان‌گذشته فعالیت وجنبش جدیدی علیه‌حکومت

---

۱ ــ افغانستان پوهاند ، عبدالحی حبیبی ص۳۵۱

۲ ــ عین مضمون نامه هارون به حمزه و جواب آن در تاریخ سیستان نقل شده است (ص ۱۶۲ تا ۱۶۸)

بغداد آغاز گردید .

حکومت صالح‌بن نصر و ابتدای کار یعقوب :

غسان‌بن نصر از بزرگزادگان سیستان اولین کسی است‌که درزمان خلافت واثق خلیفهٔ‌عباسی (۲۲۷ - ۲۳۲)، وامارت‌طاهر بن عبدالله‌در ناحیهٔ بست[1] ، برحکمران‌آنجا، ابراهیم‌بن حصین قوسی که پسروالی سیستان بود شورید .

ابراهیم مردی اهل سازش بود تعصبی نداشت با خوارج و اهل سنت هردو راه سازگاری وسلوك میسپرد این معنی البته موجب نارضائی عامهٔ مسلمین وسبب گستاخی خوارج میشد ازاین رومطوعهٔ سیستان درصدد برآمدندکه برای مقابله ودفع‌خوارج اقدام‌کنند وحتی با عمال وحکمرانان محلی نیز ،که‌باخوارج سرسازش‌دارند،درصورت لزوم درآویزند وجنگ کنند[2] .

مطوعه بجماعتی‌گفته میشدکه بمیل‌قلبی خود برای جهاد در راه اسلام وجنگ با کفار و خوارج قیام میکردند و این‌عمل را ثواب میشمردند و غسان جزء فرقهٔ مطوعه بود .

حکمران بست غسان را گرفته سربرید و بردار کرد و همین امر سبب‌شورش اهالی گردید که از غسان به نیکی یاد میکردند .

شورشیان‌دورصالح‌بن نصر برادر غسان‌را گرفتند، و صالح درمدت‌کمی‌توانست بربست دست یافته یاران‌زیادی دور خود جمع کند . حکمران بست ازمقابل صالح گریخت کار صالح بالا گرفت و ازطرف خلیفه هم که دیگر عملا در این ناحیه قدرت سیاسی نداشت به صالح اجازه داده شد که بعنوان دفع‌خوارج وجلوگیری ازاقدامات آنها سیستان را در اختیار داشته باشد .

---

۱ ــ بست ناحیه ایست بین سیستان و هرات وغزنین مؤلف حدودالعالم مینویسد : بست شهری بزرگ بود برلب هیرمند با ناحیتی بسیار و جای بازرگان بود .

۲ ــ تاریخ ایران، زرین کوب ص ۶۱۶

مطوعه برای اجرای نقشهٔ خود که از میان بردن کفار وخوارج وضبطاموال آنها بود از عیاران نیز دعوت میکردندکه تا به‌کمك آنها زودتر به هدف خودبرسند.

عیاران بیشتر از افراد طبقهٔ عوام بودند از بینوایان و ضعفا حمایت میکردند بدینجهت طرفداران زیادی داشتند و عمال خلیفه وخوارج برای حفظ موقعیت خود ناگزیر بودند بااین جماعت ازدر دوستی درآیند .

ازجملهٔ این عیاران رویگرزاده‌ای بود بنام یعقوب‌بن لیث‌که جوانی حادثه‌جو و بلند نظر و جوانمرد بود و بهمین دلیل پیروان زیادی داشت کـه صمیمانه با او همکاری میکردند یعقوب طرفداران خود را نیز در اختیار صالح گذاشت و بیشتر پیشرفت صالح در تصرف بست بدست همین عیاران سیستانی صورت گرفت . و در سال ۲۳۸ ه اهالی بست با صالح به‌امارت بیعت‌کردند خراج ومالیات رابه اوسپردند.

صالح فرماندهی‌قوای سیستان را به یعقوب واگذارکرد. ویعقوب ودرهم ،یکی دیگر ازسرداران سیستانی، را مأمور جنگ با عمار خارجی نمودکه درسی‌فرسنگی زرنج درسر راه کرمان قیام‌کرده بود. سرداران مزبور عمار را مغلوب ومنهزم‌کردند.

عمار با محمد فرزند ابراهیم‌بن‌الحصین حکمران سیستان‌که ازجانب طاهریان در سیستان حکومت میکرد همدست شده به صالح حمله برد او را شکست داد ولی این بار نیز صالح به کمك یعقوب و برادرش عمـرو ، عمار و حکمران سیستان را شکست داد .

صالح پس از ورود به زرنج پایتخت سیستان خواست سرای والی آن را غارت کند ، یعقوب و یاران وی زیر بار نرفتند خلاف جوانمردی شمردند که حاضر شوند صالح مالی راکه متعلق به زرنج و سیستانست بیغما برد ، باین‌ترتیب بین یاران صالح اختلاف افتاد .

صالح از مالك‌بن مردویه نمایندهٔ خود در بست کمك خواست ولی نتوانست کار مثبتی انجام دهد . مالك‌بن مردویه کشته شد و صالح مجبور بفرارگردید .یعقوب

و یارانش به تعقیب وی پرداختند جنگی سخت گرفت صالح شکست خورد وازمعرکه فرار کرد (۲۲۴ ه) . در این واقعه برادر یعقوب یعنی طاهر بن لیث کشته شد .

پس از فرار صالح لشکریان با درهم بن نصر به امارت بیعت کردند یعقوب همچنان سپهسالار لشکر ماند و در جنگ با خوارج و مخالفین دیگر دلاوریها و لیاقت زیاد از خود نشان داد وهمین رشادت وجسارت یعقوب به محبوبیت وی در بین مردم میافزود سپاهیان را شیفتهٔ و فدائی اومیکرد . وبالاخره همین موقعیت ومحبوبیت یعقوب در بین مردم بود که درهم بن نصر را بیمناك کرد و عده‌ای را جهت کشتن یعقوب مأمور کرد، ولی یعقوب از توطئه مطلع وپیشدستی کرد فرستادگان درهم راکشت خود وی را نیز اسیر نمود و بزندان انداخت. ورسماً در بیست وپنجم ذیقعده سال ۲۴۷ ه از طرف لشکریان ومردم سیستان بامارت منصوب گردید[1] .

اصل و نسب یعقوب : یعقوب پسر رویگری بود بنام لیث از دهی باسم قرنین در یك منزلی مشرق زرنج پایتخت سیستان .قبل از تحصیل شهرت کسی وی را نمیشناخت و نسب او بر همه مجهول بوده است بعدازرسیدن بامارت سیستان برخی نسب وی را به خسروپرویز شاهنشاه ساسانی رسانده‌اند .

صاحب تاریخ سیستان در مورد اصل و نسب یعقوب چنین مینویسد :

« یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسروپرویز بن هرمز بن خسرو انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن شاپور ذی‌الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل بن شاپور بن اردشیر بن بابك بن ساسان بن بهمن الملك بن اسفندیار الشدید بن یستاسف الملك بن لهراسب ـ عم کیخسرو بن سیاوش بن لهراسب بن آهوجنك بن کیقباد بن کی فشین بن کی ابیکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوشرود بن منوش جهر بن فروسنج بن ایرج بن افریدون بن اپتیان بن جمشید الملك بن یونهبان بن اینجد بن اوشهنج بن فراوك بن سیامك بن میشی

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۰

بن کیومرث .....[1] »

ولیَ آنچه که مسلم است اینکه یعقوب رویگر زاده‌ای بود و در اول با سه برادرش عمرو ، طاهر و علی بهمان شغل پدر سرمیکردند .

بموجب بعضی روایات پدرش « معتمد رویگران » بود « موالی و تبعهٔ بسیار » داشته است و ازاین قرار شاید در تشکیلات اصناف که ظاهراً با مقاصد و ترتیبات عیاران نیز مرتبط بوده است عنوانی شبیه بمقام ریش سفید یاکلانتر صنف رویگران شهر خویش را داشته است و عیاران ولایت ها بدان سبب با او مرتبط بوده‌اند[2] .

و بر حسب روایات دیگر یعقوب پس از چندی درشهر زرنج پیش رویگری دیگر بروزی پانزده درهم مزدوری میکرد . و از همان اوان جوانی چون مردی جوانمرد و بذال بود هرچه پیدا میکرد با دوستان و همشهریان خود میخورد و دل ایشان را با خود یکی میکرد و چون همتی بلند داشت بدان حرفهٔ حقیر راضی نبود یاران خود را جمع کرده در اعداد راهزنان وعیاران درآمد وبرسرراهها قوافل میزد ولی درین راه نیز طبق نظریه همهٔ مورخین ازجادهٔ انصاف قدم فراتر نمی‌نهاد همیشه جانب مردانگی و بلند نظری را مرعی میداشت .

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده مینویسد : « لیث رویگر بچهٔ سیستانی بود در خود نخوتی میدید ازسلاح ورزی به عیاری وراهزنی افتاد اما درآن راه‌طریق انصاف سپردی و مال کسی بیکبارگی نبردی و بودی که از برده بعضی‌بازدادی .»

یعقوب با همدستان و یاران خود بخدمت صالح پیوست و چنانکه گذشت به معاونت بر شهر بست دست یافتند و بالاخره در سال ۲۴۷ ه رسماً به امارت سیستان منصوب گردید .

جنگهای یعقوب با مخالفین داخلی : یعقوب پس از پیروزی و انتخاب

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۲۰۱

۲ ــ تاریخ ایران بعداز اسلام زرین کوب ص ۶۲۱

به امارت درصدد برآمد بکلی دشمنان و مخالفین خودرا از میان بردارد مخالفین عمدهٔ یعقوب دراین تاریخ یکی صالح بن نصر بودکه دربست قوت میگرفت دیگر عمار خارجی که ریاست خوارج را داشت و درهم بن نصر که در جنگ با خوارج از چنگ یعقوب فرارکرده بود . یعقوب درهم را مغلوب و طرفدارانش را به بیعت خود درآورد .

در سال ۲۴۸ ه برادرش عمرولیث را در سیستان بجای خودگماشت وخودبه بست بدنبال صالح رفت در جنگی که بین طرفین درگرفت صالح فرارکرد و چنین نشان دادکه عازم بیابان است ولی یکباره مسیر خود را بطرف زرنج تغییرداد عمرولیث و لشکریانش را غافلگیرکرده اسیر نمود ولی بألاخره ازیعقوب شکست خورده به حدود کابل رفت وبا رتبیل امیرکابل علیه یعقوب متحد شد ولی درجنگ با یعقوب پادشاه کابل کشته شد صالح فرارکرد . یعقوب اسراوغنائم زیاد از جمله چهارهزار اسب بدست آورد . یعقوب کسی به تعقیب صالح فرستاد اورا دستگیر و زندانی نمود وصالح تاسال ۲۵۱ ه که سال وفات اوست درزندان یعقوب بود .

یعقوب چون ازجانب صالح آسوده خاطر شد برای از بین بردن عمارکه پیوسته مزاحمت فراهم میکرد مشغول شد. عمار در جنگی که در جمادی الاخر سال ۲۵۱ ه با یعقوب کرد خود و جمع زیادی از طرفدارانش بقتل رسید یعقوب امردادکه سراورا بدروازهٔ طعام و بدن اورا بدروازهٔ آکار از دروازه‌های سیستان بیاویختند.[1] شکست سپاه عماروکشته شدن او در سیستان اثرات بزرگی نمود چنانکه اهالی بافتخار این فتح جشنها گرفتند وشعراو نویسندگانی چون محمدبن وصیف که نویسندهٔ تاریخ سیستان

---

۱ ــ در تاریخ سیستان آمده است : شارستان زرنج راپنج دروازه است : یکی در جدیددیگری در عتیق که از آن دو دروازه بسوی فارس بیرون شوند و به یکدیگر نزدیک اند، در سوم درکرکویه است که از آن بخراسان بیرون شوند ، چهارم درنیشك است که از آن به بست روند درپنجم به در طعام معروفست که از آن بروستاها روند .

اورا اولین شاعر فارسی زبان مینویسد [۱] و بسام‌کردکه اول جزء یاغیان بود و بعدها با یعقوب صلح نمود و محمد سگزی از فضلای سیستان زبـان بمدح و ثنای یعقوب صفاری‌گشودند [۲] .

با این فتح خوارج سرکوب و تارمارشده ارزش وقدرت خودرا از دست دادند و اکثر در بیعت یعقوب درآمدند و فتنهٔ آنها خوابید .

یعقوب پس از این برای بسط و توسعه حوزهٔ‌حکمرانی‌خودبیکرشته‌جنگهائی اقدام‌کرده است‌که میتوان آنها را جنگهای تهاجمی نامید .

فتح هرات : یعقوب پس‌از سرکوبی دشمنان داخـلی و مسلم ساختن تمـام سیستان و قسمتی از افغانستان‌کنونی متوجه هرات دروازهٔ خراسان گردید حسین‌بن عبدالله بن طاهـر از طرف محمد بن طاهـر آخرین امیر خاندان طاهری بر آنجا حکومت داشت . یعقوب پس از مدتی محاصره برهرات دست یافت. حسین‌بن‌عبدالله را باسارت خود درآورد . ولی درحق امراو بزرگان مهربانی کرده آنها را از خـود خوشدل ساخت . برادر خود علی را در هرات‌گذاشته ، خود به‌جلوگیری سپاه‌طاهری که بسرکردگی ابراهیم بن‌الیاس‌بن‌اسد سامانی سپهسالار خراسان‌که جهت جلوگیری از یعقوب بامرامیر محمدطاهری‌میآمد شتافت . ابراهیم‌شکست یافت . یعقوب برپوشنگ دست یافت . ابراهیم بطرف‌نیشاپور پیش‌امیر طاهری فرارکرد ، وبامیر محمدگفت: که « بااین مرد بحرب هیچ نیایدکه سپاهی هولناك دارد و ازکشتن هیچ باك ندارند بی‌تکلیف و بی‌ملاحظه حرب همی‌کنند . » صلاح‌کار در استمالت یعقوب وصلح‌باوی است [۳] . امیر محمدکه مردی ضعیف‌النفس بود چون‌این سخنان بشنید برای جلوگیری از پیشروی یعقوب در خراسان ، رسولان با تحف و هدایای بسیار و فرمان حکومت

---

۱ ــ درصحت این‌گفته‌شك است

۲ ــ یعقوب‌بن لیث (موجد اولین‌حکومت اسلامی ایران) تألیف یحیی خان‌قریب‌ص۴۸

۳ــ تاریخ سیستان ص ۲۰۹

فارس وکرمان و سیستان و کابل پیش یعقوب فرستاد[1] .یعقوب با پیروزی و موفقیت به سیستان مراجعت‌نمود و فرمان داد خطبه بنام وی خـوانند . یعقوب عقیده داشت که سیستانیان علاوه بر اینکه باید سیستان را درمقابل بیگانگان حفظ‌کنندبروسعت و حدود آن نیز بیفزایند . بهمین‌نظر پس از دفع مدعیان متوجه نواحی‌شرق و غرب کرمان وفارس وکابل‌گردید وجنگهائی با والی فارس، علی‌بن حسین‌بن قریش که از طرف معتز خلیفهٔعباسی درفارس‌حکومت داشت وطمع درکرمان‌کرده بود ، نمود . در ۱۴ جمادی‌الاولی سال ۲۵۵ ه ، شیراز را فتح کرد و غنائم زیـادی بدست آورد . سپس‌متوجه کابل و بامیان گردید . و درقسمت شرقی افغانستان کنونی وحدود معبر خیبر به نشر دین اسلام پرداخت .

باین ترتیب یعقوب اولین مجاهد اسلامی است که در این حدود به نشر اسلام پرداخته است . دربامیان‌بتخانهٔ عظیمی بود که یعقوب آنجا را غارت نمود این‌بتخانه ظاهراً زیارتگاه ومعبدی مهم بود و یعقوب از آنجا زر و سیم جواهر بسیار و تعداد زیادی بتهای زرین وسیمین بدست آورد[2] .

در بازگشت از این سفر یعقوب بـه کرمان رفت ولشکر به فارس فرستاد . از کرمان مال فراوان همـراه با بتهای سیمین و زرین از غنائم بامیان ، خدمت خلیفه فرستاد . خلیفه المعتمد از وصول هدایای یعقوب خوشحال وفرستادگان اورا بنواخت وفرمان امارت سیستان ، کابل ، طخارستان[3] را بدو فرستاد .

یعقوب از فارس به سیستان بازگشت ، ازآنجا جهت تعقیب و تنبیه پسر رتبیل به کابل رفت . بعد متوجه بلخ گردید و آنجـا را از تحت نفوذ آل ابی داود بیرون

۱ــ تاریخ سیستان ص ۲۰۹

۲ــ تاریخ ایران بعداز اسلام زرین‌کوب ص ۶۲۸

۳ــ ناحیهٔ طخارستان شمال افغانستان کنونی

آورد . سال ۲۰۸ ه .

عبدالرحمن خارجی در حدود کروخ اطراف هرات واسفزار فتنهٔ بزرگی برپا ساخته بود . اوعده‌ای خوارج را دور خود جمع‌کرده خود را بالقب المتوکل علی‌الله خلیفه میخواند .

یعقوب پس از فتح بلخ عازم دفع فتنهٔ عبدالرحمن شد و سرش را نزد خلیفه به بغداد فرستاد . باکشته شدن عبدالرحمن خوارج بانقیاد یعقوب درآمدندو یعقوب آنها را استمالت کرده مواجب و خلعت داد . و از این خوارج لشکری جداگانه بنام جیش‌الشراة ترتیب داد [۱]

پس از آن یعقوب به پوشنگ رفت واز آنجا به سیستان مراجعت‌نمود .

در اینموقع امرای طاهری در خراسان دچار ضعف وفترت تمام بودند.محمدبن طاهر آخرین امیر طاهری از امارت جز نامی نداشت . یعقوب فرار پسران صالح سجزی (عبدالله ، فضل ، احمد) را ، که بعد از سوء قصد بوی از سیستان فرار کرده نـزد محمدبن طاهـر بزینهار رفته بودنـد ، بهانه قرار داده ظاهراً برای طلب گریختگان خویش به نیشاپور آمد . پیش ازآن نامه وپیام فرستاده آنها را خواسته بود ، اما طاهر بدان نامه و پیـام اعتنائی نکرده بود . یعقوب باز از راه فرستاده‌ای نزد محمدبن طاهر فرستادولی این فرستاده نیز بی‌آنکه موفق بملاقات محمدبن طاهر بشود مراجعت کرده بود .

گویند چون یعقوب بسه‌منزلی نیشاپور رسید ، پسران صالح از ترس به‌گرگان پیش علویان پناهنده شدند [۲] وبزرگان و اعیان شهر حتی بعضی از خویشان محمدبن طاهر بوی تقرب کردند و پیغامهـا و نامه‌ها فرستادند و او را به آمدن به نیشاپور تشویق و راهنمـائی کردند۲. یعقوب در شوال سال ۲۵۹ ه نیشاپور را فتح و سلسلهٔ

---

۱ ـ تاریخ سیستان ص ۲۱۸

۲ ـ زین الاخبار گردیزی ص ۱۲

بی‌فروغ طاهریان را بکلی منقرض نمود . باانقراض طاهریان تمام خراسان‌که مطلع دولت وپشتیبان خلافت عباسیان‌بود ، بکلی از دست او بیرون رفت. این‌ضربت موجب وحشت‌خلیفه شد .

یعقوب در سال ۲۶۰ ه ، باز ببهانهٔ جستجوی گریختگان خود متوجه نـواحی گرگان و طبرستان که دردست داعی‌کبیر حسن بن‌زید علوی‌بود گردید حسن به‌آمل گریخت یعقوب یاران خودرا درشهرهای فتح شده حکومت داد .

سپاهیان یعقوب بعلت صعوبت راهها وزلزله صدمات زیادی دیدند .یعقوب‌که اقامت در آن نواحی را دشوار میدید و چون اخبارنامطلوب‌نیز از خراسان‌می‌شنید، امر بمراجعت داد .

در بازگشت به نیشاپور ، صعالیك یاسالوکان خراسان نیزکه با وجـود ارتباط با طاهریان موجب هرج و مرج در ولایات بودند سرباطاعت‌یعقوب نهادند . سالوکان مانند عیاران‌کارشان راهزنی بود و غالباً درهر ولایتی بهنگام ضعف حکومت سربر - میآوردند دسته دسته‌در راههاکاروانها را میزدند . در بیشترجاها راهداری‌میکردندو تا از رهگذران چیزی نمیگرفتند اجازه حرکت نمیدادند و با این عمل ادعاداشتند که حق خویش را از بیت‌المال می‌ستانند .

ضعف سلسله طاهری سالوکان را درکارخودگستاخ‌ترکرده بودولی قدرت‌یعقوب سبب شدکه‌آنها بسپاه یعقوب‌پیوندند . ازجمله این‌سالوکان: احمدبن‌عبداله‌خجستانی، عزیزبن‌السری، ابراهیم‌بن الیاس‌بن اسدوپسران سرکب‌ابوبلال الخارجی ، ابراهیم بن ابی حفص با دستجات خود بخـدمت یعقوب آمدند[1] و در خدمت یعقوب جـلادت‌ها نشان دادند .

انقیاداین سالوکان نه فقط خراسان را امن‌کرد بلکه تمام دستجات جنگجوی خراسان ، در ردیف مطوعهٔ‌بست ، عیاران زرنج وخوارج ضمیمهٔ لشگر یعقوب شدند.

۱ــ تاریخ سیستان ص ۲۲۵

یعقوب خیال تصرف فارس و اهواز را داشت و چون قدرت کافی پیدا کرده بود و در نهان با خلیفه وحکومت عباسی نیز مخالف بود در نظر داشت ببغداد رود وکار خلیفه را یکسره سازد . بدینجهت پس از فتح فارس واهواز عازم واسط گردید. معتمد خلیفه و اطرافیانش از پیش روی یعقوب متوحش گشتند . موفق برادر معتمد خلیفهٔ عباسی رسولی پیش وی فرستاد از خیال او پرسید ، ضمناً یادآور شدکه معتمد فرمان امارت فارس ، سیستان ، خراسان ، بلخ ، طخارستان، گرگان طبرستان ،ری وشرطگی بغداد را بتو داده و ترامأمور جهاد باکفار کرده است در اینصورت آمدن تو بطرف عراق موردی ندارد .

یعقوب جواب دادکه خود میخواهم شخصاً بخدمت خلیفه برسم و شرط خدمت بجای آرم .

بغداد چون پیشروی لاینقطع یعقوب را دید بفکر چاره افتاد . ازطرف خلیفه رسماً نامه‌ای به یعقوب فرستاده شد . در آن نامه طبق نوشتهٔ تاریخ سیستان چنین گفته شده بود[1] : «که فضل کند و بیاید تا دیداری کنند، وجهان بتوسپاریم، تا توجهان بان باشی، که همه جهان متابع تو شدند و ما آنچه فرمان دهی بر آن جمله برویم، و بدانی که ما بخطبه بسنده کرده‌ایم که ما از اهل بیت مصطفی‌ئیم ، و توهمی قوت دین او کنی ، و بدارالکفر ترا غزوات بسیار بوده است ..... و برکفار جهان بهمه جای اثر تیغ توپیداست ، حق تو بر همهٔ اسلام واجب گشت و ما فرمان بدان داده‌ایم تا ترا بحرمین همی خطبه کنندکه چنین آثار خیرست ترا اندرعالم وکس را اندراسلام پس از ابوبکر و عمر آن آثار خیرو عدل نبودست کاندر روزگار تو بود ، اکنون ما و همه مسلمانان معین توئیم تاجهان همه بر دست تو بیك دین که آن دین اسلامست بازگردد ». بدین ترتیب خلیفه و برادرش بامکر وحیله یعقوب را بدام انداختند.

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۲۳۱

خلیفه امر بجمع‌سپاه داد ودر محل دیرالعاقول[1] در رجب سال ۲۶۲ ه ،جنگی در گرفت در آغاز امر سپاهیان یعقوب پیشروی‌کردند ولی بألاخره مجبور به‌عقب‌نشینی‌گردید .

یعقوب با خلیفه مکاتباتی داشت ، بدستور خلیفه بفارس آمده‌برد ، ومحمدبن واصل‌راگرفتارکرده بود ، و نیز هدایائی بعداز فتوحات خود در نقاط مختلف ،خدمت خلیفه عباسی فرستاده بود ، چطورشدکه یکباره با خلیفه برید و قصدبغداد نمود ؟

تعصب ضد عربی و حسن جهانگشائی یعقوب را بهترین دلیل توجه‌وی ببغداد گفته‌اند ولی در این مورد انگیزهٔ قوی‌تری چون‌مکاتبات ابواحمد موفق برادرخلیفه و تطمیع عبداله‌بن واثق مدعی خلافت ورقابت درباریان را نباید نادیده‌گرفت ،موفق برادر خلیفه مکاتباتی با یعقوب داشت . و یعقوب اورانوید میدادکه‌اگر بتواندبغداد را فتح‌کند ، خلیفه را خلع و موفق را بجای وی بتخت خلافت خواهدنشاند . امااین توطئه یعقوب توطئه بزرگتری را بدنبال داشت : موفق برادر خودرا درجریان امر گذاشت و یعقوب گرفتار این توطئه گردید . مقصود ایندو برادر آن بودکه یعقوب بامیدکمك موفق بدون آراستگی کامل جنگی ببغداد رود ، و بهمین جهت وقتی یعقوب باعدهٔکمی بعنوان دیدار بجانب بغداد روان شد ، قضایابرگشت . یعقوب‌خود گفته است : من هیچ نمیدانستم‌که باید جنگ کنم‌گمان داشتم‌که‌کار « برسل‌ورسائل و اصلاح برگذار میشود »[2] .

محمدبن علی‌الطائی قصیده‌ای درباب این جنك ومدح موفق‌گفته است. این‌دو بیت از آنست :

ولقد اتی الصفار فی عددلها　　حسن فوافیهن نکته ناکب

اغواه ابلیس اللعین بکیده　　واغتر منه بوعد کاذب

---

۱ ــ در شرق دجله بین بغداد و مدائن .

۲ ــ ابن خلکان جلد دوم ص ۴۷۰

یعنی « صفار با استعداد و سلاح فراوان و نیکو آمـد امـا اورا شکست در گرفت. شیطان‌اورا اغواکرده بودواو به‌وعده‌های دروغ‌شیطانی فریفته‌وگمراه‌شده »[1] .

معتمد در این تاریخ علاوه بر لشکر کشی یعقوب گرفتار شخص دیگری بنام علی‌بن محمد ملقب به صاحب‌الزنج بود که ادعای علویت میکرد و از سال ۲۵۵ ه ، در قسمتی از خوزستان وعراق جمعی از غلامان زنگی را بدور خود جمع‌کرده در حدود بصره ودرهٔ علیای شط‌العرب ، مکرر باسرداران خلیفه مصاف میداد .

صاحب‌الزنج چندین بار از یعقوب درخواست دوستی و اتحاد علیه خلیفه را نمود . ولی از خوشبختی خلیفه ، یعقوب بدعوت وی اعتنائی ننمود . وخلیفه توانست جدا جدا هردوی‌این دشمنان‌را مغلوب سازد . اگر یعقوب دراین موقع باصاحب‌الزنج همدست میشد خلافت بکلی در خطر میافتاد اما تدبیر و خدعهٔ موفق برادر یعقوب ووعده‌ها و قرارهای استمالت آمیزیکه نهانی با یعقوب نهاد ، او را از توجه بفواید این ارتباط منصرف کرد . هرچند بعید است که علاقهٔ به‌خلافت عباسیان و تعصب مذهبی آنچنانکه نولدکه پنداشته است مانع این ارتباط و اتحاد شده باشد . ممکن است وحشت یعقوب هـم از این امر کـه خوارج لشکر او بحکم اشتراك در عقیده بجانب صاحب‌الزنج میل کنند ، ودر طی این ارتباط و اتحاد ، امارت خود او بخطر ضعف دچار آید ، تاحدی از موجبات عدم توجه او باتحاد باصاحب‌الزنج بوده است. در هر حال این بی میلی یعقوب با اتحاد با زنگیان بنفع خلافت تمام شد و سببش ظاهراً آن بود کـه موفق سپهسالار و برادر و ولیعهد خلیفه یعقوب را مطمئن کرده بود که با او مخالفتی ندارد و حتی با اقدام خلیفه در خلع و لعن او نیز همداستان نبوده است . از این رو یعقوب این اندیشه را در دل می‌پرورد کـه متعمد را از خلافت بردارد وموفق‌راخلیفه‌کند و بدینگونه‌امارت استیلاءخویش‌رانیز که بزورشمشیر بدست آورده بـود و طبعاً مخالف میل و رضای باطنی عامهٔ مسلمانان بود بدست خلیفهٔ جدید به امارت استکفاء که دوام آن فزونترست و مردم را نیز میل وعلاقه

---

۱ ــ یعقوب لیث ، باستانی پاریزی ، (نقل از طبری جلد ۸) .

بدان بیشتر هست تبدیل‌کند [1]

یعقوب دوباره در فکر تهیه سپاه و جنگ با خلیفه بود ولی اجل مهلت نداد گویند شدت تأثر از شکست دیرالعاقول او را رنجور کرده بود. وفات وی بتاریخ دوشنبه بیستم شوال سال ۲۶۵ ه [2] درجندی شاپور خوزستان پس ازهفده‌سال ونه‌ماه امارت اتفاق افتاد .

معتمد که اقامت یعقوب را در جندی شاپور خوزستان موجب خطر و تهدید میدید ، فرستاده‌ای بدلجوئی پیش یعقوب فرستاد وبطریق تملق باو پیغام دادکه‌اکنون که مارا معلوم شده که تو مردی ساده بودی و به سخن این وآن فریفته شدی و قصد ماکردی ، اینك که خداوند ما را بر توغلبه داده گناه ترا بخشودیم ، وبرای اینکه مرحمت خود را بار دیگر تجدید کنیم ترا کماکان به امـارت خراسان و فارس و سیستان میگماریم .

یعقوب دستور داد قدری نان خشك و پیاز برطبق چوبین نهاده پیش‌آوردند . رسول خلیفه را گفت به مخدوم خود بگو من رویگر زاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام . خوراك من نان جوین وپیاز بود ، و این دولت و شوکت که می‌بینی از راه دلاوری و شیرمردی بدست آورده‌ام نه از میراث پدر و نعمت تو ، و تا خاندانت بر نیندازم از پای ننشینم اگر مردم ازجانب من خواهی آسود ، اگرماندم سروکارت با این شمشیر است واگر مغلوب شدم به سیستان باز میگردم با این نان خشك وپیاز بقیهٔ عمر را بانجام میرسانم . ولی قبل از رسیدن رسول به بغداد خبر مرگ یعقوب به خلیفه رسید . وفات او خلیفه و خلافت را از خطری که آنهـا را تهدید میکرد رهانید وخیال خلیفه از حریف زورآور ومدبری چون یعقوب‌آسوده‌گردید.

یعقوب رویگر زادهٔ ایراندوستی بود که با حکومت عباسیان درایران مخالفت

۱ــ تاریخ ایران بعداز اسلام ص ۶۳۵ .

۲ــ در طبری وابن اثیر ۲۶۲ ه نوشته شده است .

داشت بخوبی میدانست که خلفای عباسی به مسائل دینی کوچکترین توجه وعلاقه‌ای ندارند ، فقط از راه مکر وحیله برمسند خلافت نشسته‌اند ازاین‌رو بفرمان خلیفه‌اعتنا نداشت . چنانکه پس‌از شکست ازسپاه خلیفه ، در بستر بیماری ، وقتی ازپیام‌خلیفه آگاهی یافت گفت : « ... این گنج و مال پادشاهی را از راه مردی بدست آورده‌ام نه‌از میراث پدر ونه از تو دارم از پای ننشینم تا سر تورا به هدیه نفرستم وخانوادهٔ ترا ویران نکنم ».

یعقوب مردی با وقار ، خردمند و در کارها پایداری و ثبات کم نظیر داشت . ابن خلکان از قول حسن‌بن زید او را «سندان» میخواند.

یعقوب در دورهٔ قدرت و فرمانروائی خود به کشاورزان و سایر طبقات محروم بدیدهٔ عطوفت ومهربانی‌مینگریست . در اخذ مالیات رعایت‌حال‌ایشان‌رامیکرد . از کسانیکه‌ثروت‌کمتری‌داشتند بهیچ‌عنوان‌چیزی‌نمیگرفت. یعقوب‌باسپاهیان وهمکاران نزدیك خود صمیمی ویکرنگ بود ، بهمین طریق محبت آنها را بخودجلب‌میکرد. وبیاری‌آنها برقدرت منطقهٔ نفوذ خود میافزود . اوبرای امور لشکری دفاترودواوین وحساب خاص باز کرده بود . حقوق سربازان و تمام وسایل لشکریان ، از لباس و سلاح و خوراك و خرج چهار پایان ، از صندوق دولت میداد . یعقوب نظم وانضباط بی‌مانند در سپاه خود داشت . اگر سربازی خلافی میکرد و رفتاری ناسزا از او سر میزد مورد خشم قرار میگرفت . همه امتیازات او لغو ، حتی از زمرهٔسپاهیان‌اخراج میشد . لشکر یعقوب لشکری بود آمیخته از اجزاء مختلف علاوه بر مطوعهٔ بست وعیاران زرنج که هستهٔ اصلی بشمار میرفتند خوارج وسالوکان بودندکه قشون‌یعقوب را تشکیل میدادند ، تنها رفتار حساب شده و توجه مخصوص یعقوب به سپاهیان بود که نظم وانضباط عظیمی در سپاه‌وی بوجود آورده بود . میگویند : چون‌حسن‌بن‌زید درطبرستان از پیش یعقوب‌فرار کرد بار وبنه وسلاحهای بسیار برجای‌ماند ، یعقوب در تعقیب وی به لشکرگاه رسید ، سپاهیان یعقوب قبل از خود وی بدانجا رسیده

بودند ، ولی‌هیچ به آنها دست نیازیده بودند .

یعقوب برخلفای عباسی اعتماد نداشت « و بسیارگفتی‌که دولت عباسیان‌برغدر ومکر بناکرده‌اند نبینی‌که با ابوسلمه وابومسلم وال برمك وفضل سهل‌باچندان‌نیکوئی کایشان را اندران دولت بودچه‌کردندکسی مبادکه‌برایشان اعتماد کند»[1] . درتاریخ سیستان آمده است‌که یعقوب در آغاز کار خود میگفت : «اگر خواهی سلامت یابی « امیرالمؤمنین » ازسر دورکن» .

یعقوب نه‌تنها باحکومت اعراب برایران مخالف‌بود ، بلکه بانفوذ زبان‌عربی نیز در ایران موافقت نداشت . وقتی در وصف پیشرویهای‌اوبعربی شعرسرودندیعقوب گفت: « چیزیکه من درنیابم چرا بایدگفت[2] » و از این پس شعربپارسی‌گفتند .

در دستگاه یعقوب بزبان پارسی سخن میگفتند ونامه‌های ایرانی به‌پارسی‌می‌نوشتند . معروفست روزی رسولی که از بغداد آمده بود هنگام غروب وارد دربار یعقوب شد . ازهر پسرعم‌شوخ و بذله‌گوی یعقوب فوراً پیشواز رفته و برای اینکه عربی صحبت‌کرده باشد با اینکه طرف عصر بود بعربی شکسته بسته‌ای‌گفت :(صبحکم اللّٰه‌بالخیر (صبح شمارا خدا بخیرکند) یعقوب با وجودیکه عربی نمیدانست متوجه اشتباه ازهر شد ، زیرا وقت‌غروب آفتاب بود ازهربجای‌کلمهٔ صبحکم میبایست‌کلمهٔ « مساکم » میآورد . بدینجهت از او بازخواست کردکه این چگونه‌حرف زدنی است، ازهر گفت میخواستم این رسول‌بداندکه در دربار یعقوب لااقل‌یکنفر هست‌که‌بعربی سخن بتواندگفت[3] .

توجه یعقوب به تاریخ قدیم‌ایران و خداینامه و شاهنامه نیز این موضوع را کاملا میرساند . در مجالس‌المؤمنین از ترجمه تاریخ ملوك عجم بدستور یعقوب‌سخن

۱ــ تاریخ سیستان ص ۲۶۸

۲ــ « « « ۲۰۹

۳ــ یعقوب‌لیث دکتر باستانی باریزی ص ۱۳۶

رفته است ، مینویسد : « آن‌کتاب ازخانهٔ یزدجرد که آخر ملوك عجم بـود بدست لشکر اسلام افتاد و دروقتی‌که قسمت غنائم برلشکریان مینمودند حصهٔاهل حبشه‌شد و حبشیان آن را جهت ملك حبشه به‌هدیه بردند . ملك حبشه فرمودتا آن‌راترجمه کردند و بمطالعهٔ و شنیدن آن انسی تمام‌گرفت و دراکثر بلاد حبشه متداول شدواز آنجا به دکن وسایر ممالك هندوستان رسید ودر آنجا نیز متداول‌شد چون دولت به یعقوب‌لیث رسیدکس فرستاد و آن نسخه را میاورد »[1] .

باین ترتیب یعقوب نه فقط‌نفوذسیاسی‌خلفارا پایان داد ، استقلال سیاسی‌ایران را تأمین‌کرد بلکه زبان ملی ایرانیان را تقویت نمود . این عمل وی بعدها از طرف سامانیان نیز دنبال شدوادبیات فارسی بتدریج روبتوسعه نهاد و ملت ایران بااین‌اقدام خود را ازدیگر ملل اسلامی جدا وممتازنمود ،

امارت عمربن‌لیث : (۲۶۵ ـ ۲۸۷)

مرك یعقوب نتوانست بناگهان همهٔ قدرت وشوکت وی را در هم کوبد ، بلکه برادران وی مدتی این‌قدرت را حفظ کردند .

با اینکه یعقوب رسماً عمرورا بجانشینی خود انتخاب‌کرده بود ولی‌علی‌برادر کوچکتر زیر بار نرفت . سپاهیان ابتدا چون عمرو تازه‌از سیستان رسیده و مدتی‌در بین آنها نبود جانب علی‌بن لیث راگرفتند ، ولی بزودی عمرو با تدبیروکفایت‌ازآنها بیعت گرفت ، و بقولی کار برادران بحکمیت واگذارشد حکم‌ها بألاخره انگشتری سلطنت‌راکه در دست علی‌بود از اوبستدند وبه عمروداد‌ند[2] .

علی با وجود نهایت ملاطفت و مهربانی که عمرو درحق وی میکرد، دست‌از مخالفت باز نمیداشت . پیوسته دشمنان را علیه برادر بر می انگیخت و مددکار ایشان میشد .

---

۱ ــ یعقوب لیث دکتر باستانی پاریزی ص ۱۳۷
۲ ــ تاریخ سیستان ص ۲۳۴

عمرو جهت تثبیت موقعیت خود و استحکام وضع خویش ابتدا نسبت به‌خلیفه اظهار انقیاد و اطاعت‌کرده باوی‌از در دوستی درآمد . خلیفه‌نیزاز این امر خوشحال شد و برای اینکه‌از جانب وی آسوده خاطر شود ، وبی دغدغه‌ای بتواند فتنهٔ صاحب الزنج را فرونشاند فرمان حکومت : فارس ،کرمان ؛ سیستان و اصفهان و طبرستان و عراق‌عجم وشحنگی بغداد را بنام اوصادرکرد[1] . عمرو متعهدشدکه سالیانه‌بیست‌هزار درهم بعنوان خراج بدارالخلافه فرستد و نام خلیفه را در خطبهٔ ذکرکند .

بعداز مرگ یعقوب ،کسانی‌که از ترس وی برجای خود آرام نشسته بودندسر بطغیان برداشتند . معروفترازهمه احمدبن عبداله خجستانی است‌که ازمردم‌خجستان از آبادیهای بادغیس هرات‌بود .

احمد خجستانی بتدریج از رتبهٔ پست بمقام بزرگی رسید . در دستگاه امیر محمد طاهری واردشد . و در فتح نیشاپور توسط یعقوب مثل اکثر امرای‌طاهری درخدمت صفاریان درآمد . در موقعیکه یعقوب‌گرفتار جنگ باخلیفه بوددرنیشاپور بکمك سرکشان دیگر خراسان علیه یعقوب قیام مردم را به بیعت دوبارهٔ آل‌طاهر دعوت‌کرد ، توانست در هرات و بلخ و نیشاپور وگرگان فتنهٔ بزرگی بپا کند . و با رافع‌بن هرثمه علیه صفاریان اتحاد دوستی بست . علی‌برادر عمرولیث در این قیام شرکت داشت و پنهانی احمدخجستانی را بقیام برعمروتحریك میکرد . و هم در اثر سستی و خیانت علی بودکه عمرولیث در جنگ باخجستانی شکست یافت به هرات منهدم شد وباردیگر علی‌را بند نهاد .

احمدبن عبداله خجستانی در تعقیب عمرو بهرات رفت ، ولی از عهدهٔ تسخیر هرات و سیستان برنیامد ، ناچار دست بقتل و غارت‌زد . عاقبت در شوال سال۲۶۸ ه در حال مستی بدست غلامانش بقتل‌رسید .افرادش‌پس‌از مرگ وی گرد رافع‌بن‌هرثمه راگرفتند وعمرلیث‌پس‌ازراحتی‌خیال‌ازجانب خجستانی‌گرفتار قیام‌رافع‌گردیدوتامدتی

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۲۳۴

مشغول جنگ بامدعی جدید بود.

دیگر از سرکشان ایندوره محمدبن زیدویه و ابوطلحه منصور است که از اواخر عهد یعقوب قیام‌کرده با صفاریان‌در جنگ بودندولی بالاخره در هرات‌بخدمت عمرولیث آمده ، اطاعت وی را گردن نهادند . عمرولیث ایشان را خلعت بخشید . ابوطلحه را مقام سپهسالاری کل اردوی خراسان داد . ابوطلحه در سال ۲۷۰ ه بر رافع شبیخون زد و چون پیشروی نمود از عمرولیث رویگردان و بنام محمدبن‌طاهر طاهری خطبه خواند ولی بالاخره مغلوب عمرولیث گردید.

در سال ۲۷۱ ه عمرو بر رافع نیز غلبه‌کرد نیشاپور را گرفت و پس از آرام ساختن خراسان بسیستان‌بازآمد .

درهمین سال موفق خلیفهٔ عباسی که ازفتنهٔ عظیم صاحب‌الزنج خلاصی‌یافته‌بود درصدد برآمد کار پسر لیث را نیزیکسره کند ، بدینجهت عمرو را به بهانهٔ شکایت و سعایت عمال وی از امارت خلع و آن را در عهدهٔ محمدبن طاهر که در بغداد بود گذاشت .

محمدبن طاهر ماوراءالنهر را به نصربن احمد سامانی ، خراسان را برافع‌بن هرثمه ، فارس را به احمدبن عبدالعزیز ، که از اولاد ابی‌دلف واز یاران عمرولیث بود ویك چند نیز از جانب وی ولایت اصفهان را داشت ولی بعدها بروی خروج کرده بود ، سپرد[1].

خلیفه که بعلت قدرت زیاده از حد عمرو ازعاقبت کار او میترسید ، که مبادا عمرو نیز راه برادر خود را در پیش گیرد و خیال فتح بغداد و بر انداختن خلفا را در سرآرد . بافرمان عزل وی و روی‌کارآوردن محمدبن طاهر ، عمرو رابا مدعیانی متعدد که هرکدام حکم خلیفه را در دست داشتند مواجه نمود .

عمرو باوجودیکه طبق فرمان خلیفه دست وی ازهمه طرف‌کوتاه گردیده بود

۱ــ تاریخ ایران بعد از اسلام دکترزرین‌کوب ص ۶۴۵

ولی بهیچوجه مأیوس نشد در صدد چاره‌جوئی برآمد وبخت نیز با اویاری کرد ، از طرفی ابوطلحه منصور بار دیگر اطاعت عمرو را پذیرفت. ازطرف‌دیگر خلف‌بن‌لیث نوادهٔ عمی‌عمرولیث‌که بعلت رنجیدگی ازعموزاده‌به‌موفق‌خلیفه‌گرویده‌بودبه عمرولیث پیوست وباین ترتیب عمرو توانست سپاه خلیفه را هزیمت دهد .

موفق خلیفهٔ عباسی بار دیگر از در تملق پیش آمد نامه‌ای به عمرو نوشت کـه اگر خراج عقب افتادهٔ بغداد را بفرستد و محمد پسرش را بعنوان گـروگان بدارالخلافه اعزام دارد امارت او تجدید خواهد شد .

عمرو ظاهراً برای اطاعت از امر خلیفه ولی در حقیت برای بر انداختن او ، محمد را با ابوطلحه سپهسالار خود وباسپاهی عظیم روانهٔ بغداد ساخت ولی‌چون‌موفق در صدد جلوگیری آنها بود ، محمد مراجعت وبا پدر به‌کرمان رفت .

موفق که گرفتار فتنه‌هائی در حدود شام ومصر بود باردیگر درصدد دلجوئی ازعمرولیث برآمد . نامه‌ای بوی نوشت‌وعلاوه برسیستان که برادرش با زور شمشیر تصرف کرده بود ، امارت خراسان ، فارس ، کرمان و شحنگی بغداد را باو داد . عمرولیث یکی از غلامان برادر خویش . سبکری[1] را با هدایائی که شاید مقداری عنوان غرامت جنگی داشته است[2] به بغداد فرستاد .(ذی‌القعده ۲۷۵) .

موفق فرمان داد تانام عمرو برمنابر ودکاکین وعلمها وسپرها نوشتند ونام اورا بانام خلیفه در خطبه‌ها ذکر کردند[3] عمرو نیز پذیرفت کـه سالی ده میلیون درهم به بیت‌المال بفرستد و ازطرف خود عبدالله‌طاهری را متولی‌کار شرطه نمود[4] .

ذکر نام عمرو در خطبه و بر روی علمها و سپرها افتخاری بود که پیش ازوی

۱ــ سبکری غلام یعقوب از اسیران خلج بود

۲ــ تاریخ سیستان ص ۲۴۶

۳ــ « « « «

۴ــ تاریخ ایران بعد از اسلام دکترزرین‌کوب ص ۶۴۶

کسی را حاصل نشده بود ولی این افتخار مدت زمان زیادی طول نکشید بزودی نام وی از خطبه‌ها انداخته شد .

در زمان معتضد خلیفهٔ عباسی موقتاً نزاع بین دارالخلافه و عمرولیث خوابید معتضد رسماً با عمرولیث صلح کرد دستور داد نام وی باز در منابر و خطبه ها ذکر شود بار دیگرفرمان امارت کرمان ، فارس ، سیستان ،کابل ، خراسان وشحنگی بغداد را به امیر صفاری واگذاشت .

عمرولیث در این موقع توانست بر رافع پیروز شود و پس از کشته شدن رافع عمرولیث سر اورا بخدمت خلیفه فرستاده فرمان امارت ماوراءالنهر را خواستارشد و هم برای این مقصود سپاهیانی روانهٔ خوارزم کرد تا آن ناحیه را از اسماعیل بن احمد سامانی بگیرند لشکر ارسالی کاری از پیش نبرد . عمرولیث خود شخصاً عازم ماوراءالنهر گردید .

معتضد خلیفهٔ عباسی که باطناً از قدرت عمرو اندیشناك وباین قضیه میلی نداشت و از اسمعیل سامانی کاملا راضی بود بدینجهت سامانیان راتقویت میکرد ولی اجباراً فرمان امارت ماوراءالنهر را پس از مدتی تعلل با هدایائی پیش عمرو فرستاد .

عمرو مرد باهوشی بود از جریان اطلاع داشت این بود که وقتی عهد ولوای ماوراءالنهر پیش او بنهادند گفت : « این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر باصدهزار شمشیرکشیده » ، فرستاده گفت این راتوخواستی واکنون خود دانی . عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد[1] .

دو لشکر سامانی و صفاری در بلخ با یکدیگر روبرو شدند در این جریان فتح نصیب لشکر سامانی گردید عمرو اسیر و زندانی شد (ربیع‌الاخر سال ۲۸۷ه) .

معتضدخلیفهٔ عباسی ازاین فتح بسیارخرسند واسماعیل راخلعت فرستادوجمیع

---

۱ ـ زین الاخبار ،گردیزی ص ۱۸

بلادیکه دردست عمرو بود باوواگذاشت .

بروایتی اسماعیل ، عمرورا به بغداد فرستاد و معتضد او را درحبس کرد عمرو تا معتضد در حیات بود در زندان او سر میکرد و معتضد در حال احتضار دستورمرگ او را صادر کرد .

برخی نیز عقیده دارند که عمرو موقع مرگ معتضد در زندان بود و بر اثر آشفتگی اوضاع عمرو بیچاره در زندان از گرسنگی بمرد[۱] . (سال ۲۸۸ه)

گویند عمرو در دورهٔ اسارت از بلخ یا ماوراءالنهر نامه و پیغام به سیستان فرستاد و از امراء خویش درخواست کرد تا بیست میلیون درهم جهت آزادی او به خلیفه یا امیراسماعیل بفرستند اما در سیستان کسی باین درخواست او توجه نکرد حتی طاهر ونزدیکانش هرگونه اقدام برای رهائی اورا برای خویش خطرناك دیدند[۲] .

عمرولیث مثل برادرش یعقوب مردی بیدار دل ، باهوش ، با لیاقت وبلند همت بود در امر لشکر سعی و توجه کامل مبذول میداشت جیره ومواجب سپاهیان را بموقع میداد . برای رفاه حال ملت ورسیدگی به اعمال وافعال سالاران وسرهنگان زیردست خود همیشه جاسوسانی جزئیات کارهارا خبر میدادند .

او غلامانی از بچگی خریده تربیت میکرد چون بحد رشد میرسیدند آنان را برؤسای لشکری و کشوری خود می بخشید[۳] . غلامان مزبور وظیفه داشتند تا اورا از احوال و اخبار ایشان با خبر سازند باین ترتیب بقول گردیزی : « همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی[۴] » .

درباب وضع خزانه وادارهٔ بیت المال عمرو شیوهٔ خاصی داشت که گردیزی آن را نقل کرده است مینویسد: عمروچهار خزینه داشت یکی خزینهٔ سلاح سه دیگر خزینهٔ مال ازین

---

۱ ـ ابن اثیر جلد ۷

۲ ـ تاریخ ایران بعداز اسلام زرین کوب ص ۶۵۱

۳ـ روضة الصفا ، جلد چهارم ، سلاطین آل صفار

۴ ـ گردیزی زین الاخبارص ۱۱ ـ بارتلد ص ۲۲۱ ـ ۲۲۲

سه خزینه که مخصوص مال بود یکی عبارت بود از خزینهٔ خراج و زکوة که آن را در وجه مواجب لشکر خرج میکرد دیگر خزینهٔ خاصه بود کـه از عواید خاص و صنایع و املاك شخص وی جمع میشد و مخارج جاری دربار و مطبخ خاص از محل آن بود . سوم خزینهٔ مداخل که از عواید اتفاقی و از مصادره های مختلف بدست میآمد وخرج خلعتها وصلههایی که به رسولان ومنهیان داده میشد ازمحل آن بود[1] .

امرای دیگر صفاری

با مرگ عمرولیث حکومت صفاریان از اهمیت افتاد و قسمت اعظم قلمرو صفاریان را سامانیان قبضه کردند بازماندگان صفاری مرتب برسرحکومت نزاع داشتند در محرم سال ۲۸۹ ﻫ نام طاهربن محمدبن عمرو را بعنوان حاکم سیستان در خطبه آوردندبرادرش یعقوب بن محمد که کودکی سیزده ساله بود ولیعهد وی گردید[2] .

طاهرچون بتخت نشست بخوشگذرانی وشرب شراب ولهو ولعب پرداخت وازکار مملکت غافل ماند . درتاریخ سیستان آمده است که چون به سیستان آمد « هیچکس را بار نداد روز وشب به شراب و لهو مشغول شد نه مشایخ باردادی نه لشکریان ، استران و کبوتران دوست داشتی همه روز آن جمع کردی و بدان نگاه کردی » « هرچه بخردان سپاه بودند ازعاقبت آن کار بسیار ترسان بودند دانستندکه پادشاهی با کبوتربازی دیر نماند یا روز وشب شراب خوردن و از خزینه برداشتن و ننهادن » دیر نماند هیچکس را جرأت بیان نبود تا بالاخره ایاس بن عبدالله که مردی باعقل و بینا و از خدمتگزاران دربار یعقوب و عمرو بود پیش وی رفت و گفت « این

۱ ـ تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر زرین کوب ص ۶۵۴

۲ ـ « « « « « « ۶۵۵

پادشاهی ، به شمشیر ستدیم و تو به لهو همی خواهی که داری ؟ پادشاهی به هزل نتوان داشت پادشاه را دادو دین باید و سیاست وسخن[۱] » .

طولی نکشید که لیث‌بن علی معروف به (شیر لباده) اورا مجبور بفرارکرده خود امور سیستان را دردست گرفت[۲] .

احمدبن اسماعیل در سنهٔ ۲۹۸ ه بر سیستان استیلا یافت. امیرصفاری لیث‌بن علی‌بن لیث را به بغدادفرستاد، حکومت سیستان را به ابوصالح منصوربن اسحاق پسر عم خود داد[۳] .

ولی با وجود این حکومت خاندان صفاری کاملا از بین نرفت مردم سیستان همواره یادگارهای عهد یعقوب و عمرو را در خاطر داشتند از استیلای بیگانگان بر سیستان‌ناراحت وهروقت فرصتی میبافتند برگماشتگان سامانیان یاعمال بغدادشوریده امرای‌صفاری‌راروی‌کار میآوردندوباین ترتیب صفاریان تاسال ۳۹۳ ه حکومت‌سیستان را دردست داشتند .

مشهورترین امرای دورهٔ آخر صفاری خلف‌بن احمد پسر بانو دختر عمرولیث صفاری است که بر اثر خشونت و سوء تدبیر نتوانست قلوب مردم را تسخیر کند و بالاخره مغلوب سلطان محمود غزنوی شد ودر زندان گرگان محبوس گردید ودرجا-بجا شدن اززندان به زندانی دیگر درگذشت[۴] (رجب سال ۳۹۹ ه) .

ازاین تاریخ ببعد دیگر نامی ازخاندان صفاری درتاریخ سیستان دیده‌نمیشود جز برخی ازامرای سیستانی که خود را منسوب باین خاندان دانسته‌اند . باین ترتیب حکومت صفاریان پایان یافت .

---

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۷۹ - یعقوب لیث ص ۳۰۴

۲ - معروفست‌که لیث‌بن علی روز تسخیر سیستان لبادهٔ سرخ پوشیده بود بهمین‌جهت اورا (شیر لباده) لقب کرده‌اند .

۳ یعقوب لیث ص ۳۰۴

۴ « « « ۳۰۵

اسامی صفاریان

۱ ـ ابویوسف یعقوب‌بن لیث صفار		سنه ۲۵۴ ه
۲ ـ عمرو بن لیث		« ۲۶۵ «
۳ ـ طاهر بن محمدبن عمر		« ۲۸۹ «
۴ ـ لیث‌بن علی‌بن لیث		« ۲۹۶ «
۵ ـ المعدل‌بن علی‌بن لیث		« ۲۹۹ «
۶ ـ عمرو بن یعقوب‌بن محمد		« ۳۰۰ «
۷ ـ ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف	حدود	« ۳۲۰ «
۸ ـ ابو احمد خلف‌بن احمد		« ۳۴۴ «

فصل دوم

آل زیار

همانطوریکه در بخش چهارم دیدیم ، علویان در دیلم و طبرستان قدرت واقتدار فراوانی بدست آوردند . امراوسران و خاندانهای بزرگ دیلمی تیز از آنها پشتیبانی کردند ، و تحت اوامر ایشان درآمدند . وعلویان از وجـود سرداران شجاع دیلمی دربسط قدرت و توسعهٔ متصرفات خود استفاده کرده ، آنـان را بعنوان سردار سپاه بجنگ در نواحی مختلف میفرستادند . وگاهی نیز حکومت نواحی متصرفه‌را به‌آنان واگذار میکردند .

مرام اساسی دیلمیان و علویان درهم شکستن اساس خلافت عباسی بود ، و بهمین جهت رؤسای جنگجو که در خدمت علویان بودند خود مردانه داوطلب فتح ایران غربی و جنوبی گردیدند .

لیلی بن نعمان یکی از همین سرداران و برای همین منظور قیام کرد . اوازطرف علویان مأمور فتح خراسان گردید . تا نیشاپور را متصرف شد . (سال ۳۰۸ ه) .ولی یکسال بعد بدست سپاهیان سامانی بقتل رسید . سامانیان سر اورا بحضور خلیفه

فرستادند . سپس ماکان بن کاکی ، سردار مشهور علویان روی کار آمد ، و ری را متصرف و ضمیمهٔ متصرفات علویان کرد . و خود نیز از جانب ایشان بحکومت آن ناحیه منسوب شد . ولی چندی بعد بخدمت سامانیان در آمد و اسفار[1] بن شیرویه یکی دیگر از سران دیلمی، که از قبیله « ورداد آوندان » یا « وندادآوندان » بود[2] ، بجای وی حکومت ری را یافت .

اسفار پس از کسب قدرت از علویان رویگردان شد . و باعده‌ای دیگر از سران دیلمی علیه حسن بن قاسم ، داعی صغیر همدست شده بر طبرستان و دیلم دست یافت ولی بزودی بین همین سران جنگ درگرفت . بالاخره درسال ۳۱۵ ه ، اسفار بکمك لشکریان سامانی به گرگان آمده آنجا را متصرف ومرداویج جیلی[3] از سران دیلمی را پیش خود خواند وسپهسالاری اردو را باو داد .

مرداویج که درنتیجهٔ شجاعت و دلاوریهای خود از سپاهیگری به سپهسالاری رسیده بود ، به گرگان و طبرستان تاخت ، وحسن بن قاسم داعی صغیر را در جنگی کشت . و اسفار بیاری این سپهسالار دلیر در مدت کم علاوه بر طبرستان و گرگان بر قزوین ، ری ، قم ، کاشان ولرستان مستولی شد .

اسفار پس از این فتوحات چون خود را توانادید ، برامیر نصر سامانی وخلیفهٔ عباسی قیام کرد . اسفار بهمان کیش اجدادی خود باقی ، اسلام نیاورده بود. بدینجهت با رعایای خودکه مسلمان بودند رفتار خوبی نداشت . بیداد اسفار خصوصاً در شهر قزوین انعکاس بدی یافت . گویندبه قزوین رفت ، عدهٔ زیادی را بکشت، شهرراویران

---

۱ ـ اسفار همان « اسوار » بمعنی سوار است نگاه کنید دودمان بویه ، علینقی بهمنیار کرمانی ص ۱۲

۲ ـ دودمان بویه ، علینقی بهمنیار کرمانی ، پاورقی ص ۱۷

۳ ـ جیلی (گیلی) منسوب بمردم گیل (گیلان) است . پیامبران وشاهان ، (سنی ملوك الارض والانبیاء) حمزة بن اصفهانی ، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار ، ص ۲۱۷ .

کرد ، اموال مردمان را از ایشان نگرفت. » دستور داد مؤذن رااز بالا بزیر انداختند. نماز را لغوساخت و امر بخراب‌کردن مساجد داد ، زنان را به سپاهیان خودبخشید، کار ستمش بدانجا رسیدکه مردم برای دفع شراو از آسمان‌یاری خواستند . بعلاوه، اسفار مالیات زیاده ازحدی از مردم میگرفت . همین امر نیز نارضایتی مردم‌را دو- چندان‌کرد

مرداویج سپهسالار اردوی وی‌که همواره سودای امارت درسر می پخت ، و از ظلم و آزار اسفار نیز ناراضی بود ، در صدد قیام برضد مخدوم خود اسفار برآمد . و چون بعلت شجاعت و شهامت در بین سران قشون و همکاران شهرت و طـرفدار داشت ، نامه‌ای بسران قشون اسفار نوشته خیال قیام خود را علیه اسفار تذکـر داد . سرداران جانب مرداویج راگرفتند و دعوت وی را پذیرفتند . اول‌کسیکـه از امرای اسفار به‌مرداویج پیوست ، وزیر او « مطرف‌بن محمد گرگـانی » بود . کـه گویند سیصدهزاردینار اموال اورا ازبین برده بود ، وچون این‌خیانت براسفار معلوم‌گردید، مطرف ازبیم‌جان به مرداویج پناه برد .

مینویسند اختلاف مهدی و محمد و شکست مهدی و پنـاهندگی او بـه اسفار موجب دشمنی و خصومت میان اسفار و محمدگردید . مهدی از آل‌جستان ، ازامرای محلی دیلم بود و محمدبن مسافر از خاندان کنکریان و نخستین کسی است از این خاندان‌که در تاریخ شهرت یافته‌است . اسفار ، مرداویج را به تارم پیش‌محمدفرستاد تا اورا باطاعت‌خواند .

مرداویج چون به تارم پیش محمدرسید باهم گفتگو ازبیدادگری و بدکرداری اسفارکرده ستمهای اورا برمسلمانان بازگفتند . و با یکدیگر پیمان دوستی‌بستندکه بدشمنی با اسفار برخیزند و بنابودی وی بکوشند[1] . آن‌گاه مرداویج نامه بسران‌سپاه اسفار نوشت و مقصود خود را برآنان اشکار ساخت و به پشت‌گرمی محمدبن مسافرو

۱ ــ شهریاران گمنام احمدکسروی ص ۳۸

سرکردگان قشون ، براسفار خروج کرد.

اسفار بطرف خراسان رفت . مرداویج از سرداردیگر دیلمی ماکان که در اینموقع در نیشاپور بود استمداد نمود ، ماکان ، اسفار را بسمت کویر فراری داد . اسفار در-نظر داشت که به الموت رود و در قلعهٔ مستحکم آنجا قوایی برای مقابله با مرداویج گرد آورد . ولی مرداویج که بوسیلهٔ جاسوسان براین امر آگاهی یافته بود بروی حمله برد ، و قبل از اینکه اسفار به الموت رسد ، اورا دستگیر و مقتول ساخت (سال ۳۱۵ ه). و بقولی اسفار بدست قرامطه کشته شد[1].

مرداویج پس از کشته شدن اسفار و تسلط بر ری ، سران سپاه را جمع کرد و ایشان را سوگند وفاداری داد و چندان احسان کرد که گروه گروه براو فراهم آمدند .مرداویج به حکومت ولایات نسبتاً کم ثروت مجاور دریای خزر اکتفا نکرد ، لشکری بزرگ باکمك رؤسای دیلمی و سپاهیان و مزدوران فراهم آورد و آنگاه آهنگ شهرگشائی کرد و توانست در فاصله بین سالهای (۳۲۰ تا ۳۲۴ ه) ، بخش اعظم غرب ایران و شهرهای بزرگ : ری ، قزوین ، همدان،اصفهان ، و شیراز را متصرف شود و لشکریان خلیفه را از آن نقاط بیرون کند . و بدینطریق حکومت خلفای عباسی درغرب ایران نیز عملاً سقوط کرد .

قلمرو حکومتی مرداویج از یکطرف باقلمرو سامانیان واز طرف دیگر بادربار خلیفهٔ عباسی همسایه گردید .

مرداویج یا مردآویز یعنی کسی که با مرد درمی آویزد و مبارزه میکند یکی از قیافه‌های درخشان تاریخ ایران است . ابن اثیر مینویسد : مرداویج روستائی فقیری بود از مردم دیلم که از زراعت دست کشیده سپاهی مزدور شد . ودر سپاهیگری پیشرفت نمود . بعدها مورخین افسانه هائی ساخته ، نسبت اورا به **ساسانیان** رسانیدند . و بعقیدهٔ برخی دیگر ، زیاریان نام خودرا از «زیاربن وردان‌شاه » از دودمان «ارغش»

---

۱ ــ دودمان بویه ، علینقی بهمنیار کرمانی ، ص ۲۳

که در عهدکیخسرو پادشاه گیلان بود ، گرفته‌اند . زیار از یك خانوادهٔ قدیمی گیلانی است که قرابت زیادی با دیلمیان داشتند[1].

مرداویج با حکومت عرب مخالف بود . هدفی جز برانداختن خلفای عباسی و تجدید استقلال ایران نداشت . میخواست بغداد ، مرکز خلافت عباسی را تصرف ، بآرزوی یعقوب تحقق بخشد . مایل‌بود درمداین برسم ساسانیان بتخت بنشیند . آداب و رسوم ساسانیان راتجدید نماید . مرداویج‌احیای حکومت ایران رادر میان‌مرزهای امپراطوری ساسانی آرزو میکرد . مانند سلاطین ساسانی بر تخت زرین می نشست . لباس آنها را می‌پوشید . میخواست با آباد کردن مداین ، استقلال و عظمت دیرین ایران راتجدیدکند . در زمستان سال ۳۲۳ ه در اصفهان درشب جشن سده ،بدستور وی در دوطرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آورده آتش بازی‌کردند.

مرداویج قبل از اینکه بتواند بآرزوهای خود جامهٔ عمل بپوشاند ، بدست غلامان ترك خودکشته شد .

مرداویج چون نسبت بترکان دربار خود اعتماد نداشت ، با آنها بدرفتاری میکرد . هم‌میهنان دیلمی خودرا همه‌گونه مینواخت ولی با غلامان سختگیر بود .در شمارلشکریان اوگذشته از مزدوران ، چهار هزار سوار ، غلام زرخرید ترك، وجود داشت ، یکبار بر چندتن از غلامان جوان ، که تا دیروقت در طویله مشغول تیمار اسبان بودند ، وسروصدا راه انداخته ، ویرا از خفتن بـاز میداشتند ، غضب کرد و فرمان داد تاآنان را افسار زده زین‌کنند و مانند اسبان درطویله ببندند . این‌توهین موجب تحریك تمام‌غلامان ترك شد . گروهی‌از آنان «گورتگین» مستحفظ مخصوص اورا راضی‌کردندکه تیغهٔ شمشیر اورا شکسته مجدداً در غلاف نهد : سپس درگرما به به مرداویج حمله‌کردند . و باین ترتیب توهین‌کننده راکشتند .

در بین این ترکان ، عده‌ای بودند که بعدها در عراق ، نزد خلیفه ، مقامـات

---

۱ ــ ایرانشهر ، جلداول ص ۳۹۷

تمامی یافتند . بسپهسالاری رسیدند ازجمله : بکتوزون ، باروق، ابن بقرا،محمدبن ینال الترجمان و بجکم[1].

از وقایع مهم زمان مرداویج ، روی‌کار آمدن پسران بویه است . پسران بویه قبلاً در خدمت ماکان‌بن‌کاکی سردار دیلمی بودند ، چون دیدندکار او رونقی ندارد و آفتاب اقبال برچهرهٔ ال زیار تابان است ، خود را از ماکان جدا کرده به مرداویج پیوستند . مرداویج مقدم آنها راگرامی داشت . هریك ازآنها را امارت یکی از شهرها و ولایات مهم داد . علی‌که بعدها به عمادالدوله ملقب گردید ، نامزدکرج‌شد. اماکمی بعد ، مرداویج از تقسیم ولایات مهم خود ، بین پسران بویه و امرای‌دیلمی، پشیمان شد و خواست از حرکت آنها بصوب مأموریت جلوگیری کند ، باین جهت نامه‌ای به‌ری به برادرخود و وزیر خویش ، حسین‌بن‌محمد قمی یعنی پدرابن‌العمید[2] معروف نوشت که آنان‌را از رفتن بولایات باز دارد واگر هم بعضی رفته‌اند بازشان گرداند . چون معمولا مراسلات را وزیر باز میکرد و بعرض وشمگیر میرساند . عمید بمحض اطلاع بر این امر ، در ازاء احسانی که‌علی نسبت باوکرده بود[3] ، در نهان کسی نزد وی فرستاد و دستور دادکه بزودی عزیمت کند . علی در همان روز بسمت مأموریت حرکت‌کرد صبح روزبعد عمید نامه مرداویج را به وشمگیر نشان‌داد و مانع حرکت مأمورین دیگرشد . وچون وشمگیر خواست‌کسانی جهت‌بازگرداندن

---

۱ ــ دودمان بویه علینقی بهمنیارکرمانی ص ۴۰

۲ ــ این حسین پدر ابوالفضل ، وزیر معروف رکن‌الدوله دیلمی است

۳ ــ علی پس از آنکه به ری رسید برای تهیه خرج سفر بی اندازه بی پول بود از تمام دارائی ، مالك استری سفید وسیاه وزیبائی بود آن را بمعرض بیع گذاشت . قیمت‌قاطر به دویست دینار رسید . عمید استر را بقیمت مزبور خرید و پول آن را به علی فرستاد . علی از این مبلغ فقط ده دینار برداشت باقی را با هدیهٔ نیکوئی نزد عمید فرستادوباین‌طریق دل وزیر را بدست آورد .

علی بفرستد ، عمید مانع شدگفت او بطیب خاطر برنمیگردد ، و ممکن است این عمل اورا بر مرداویج عاصی‌کند . وشمگیر هم از این موضوع منصرف شد . علی‌به کرج رسید .

علی از ابتدا در فکر تقویت و استحکام موقعیت خویش بود . تصمیم داشت‌که خود را مستقل و سلسله‌آل بویه را تشکیل دهد . بهمین جهت برای جلب نظر مردم باندازه‌ای با عدل و انصاف رفتارکردکه همه اهالی از مرداویج ضمن نامه‌ای از اعزام چنین مأموری تشکر کردند .

مرداویج حقوق قسمتی‌از امرای خودرا به‌کرج حواله نمود . این امراوقتیکه بمقر حکومت علی‌رسیدند ، باندازه‌ای احسان و کرامت دیدند که شیفتهٔ او شدند و دیگر حاضر بمراجعت نشدند . و حتی بتهدیدات مرداویج نیز ترتیب اثری ندادند . باین ترتیب علی مقدمات قیام رافراهم نمود . ودر جنگی‌که مرداویج جهت‌جلوگیری از اقدامات وی قشون فرستاده بود ، چون عدهٔ زیادی از دیلمیان جزو سپاه بودند ،و تمام اتباع‌گیل و دیلم ، قبل از شروع جنگ به علی پیوستند ، جنگ بنفع وی‌پایان یافت . علی بر اصفهان تسلط پیداکرد (سال ۳۲۱ ه) . و بزرگترین دشمن زیاریان گردید . و مرداویج نتوانست تمام سرزمین‌هائی‌راکه فتح کرده بود برای اخلاف و سلالهٔ خویش نگهدارد.

مرداویج از اصفهان به اهواز لشکرکشید تاراه دسترسی علی را به خلیفهٔ بغداد ببندد ، و در عوض خود از این طریق دارالخلافه را تحت تهدید داشته باشد . اما خلیفه‌که از هیچیك از این دو حریف راضی نبود ، سردار خود یاقوت‌را با لشکر بزرگی بجلو مرداویج فرستاد . مرداویج با وجود تسخیر رامهرمز و اهواز ، از عهدهٔ پیشرفت بطرف عراق عرب عاجز ماند . در این موقع علی از فارس نماینده‌ای پیش مرداویج فرستاد و باو پیشنهاد آشتی‌داد . مرداویج این پیشنهاد را بشرط آنکه علی اورا امیرِ شمرده ، خطبه بنام وی بخواند ، قبول کرد . علی برادر خود حسن را که

بعدها رکن‌الدوله لقب‌گرفت ، بعنوان گروگان باهدایائی نزد مرداویج فرستاد .

امارت وشمگیر : بعدازمرداویج، برادرش‌وشمگیرامارت یافت .وشمگیر گرفتار مشکلات فراوانی شد . حسن بن بویه‌که بعنوان‌گروگان در دربار مرداویج بود ، پس‌از قتل وی از فرصت استفاده‌کرده به فارس بخدمت برادر رفت .

امیر نصربن سامانی‌که‌همه وقت‌مرداویج راحریفی خطرناك میشمرد ،ازشنیدن خبر قتل او شاد شد و بخیال تصرف ناحیهٔ گرگان و طبرستان و ری افتاد،که درعهد امیر اسماعیل ضمیمهٔ ملك سامانیان بود ، و بعدها بدست ناصرکبیر ، اسفار ومرداویج از دست سامانیان خارج شده بود . بهمین منظور حاکم‌خراسان امیر محمدبن‌مظفربن محتاج چغانی و ماکان بن‌کاکی را مأمور تسخیر نواحی گرگان وری نمود .

ماکان به تسخیر دامغان شتافت ولی عامل وشمگیر او و سپاهیان امیرچغانی‌را بسختی شکست داد و ماکان به نیشاپور مراجعت نموده ، از طرف امیرنصر حکومت آنجا را یافت .

یکی دیگر از رقبای بزرگ وشمگیر ، علی پسر بویه بود که بمصلحت وقت و ظاهراً با مرداویج ساخته ، بانتظار فرصتی بهتر در فارس سر میکرد .

پس از قتل مرداویج وآزادی حسن بن بویه ، علی وی رامأمور فتح ری‌نمود. وشمگیر از اصطرار ماکان راکه در حسرت تصرف گرگان عمر میگذاشت، ازنیشاپور بخدمت طلبیده ، حکومت این‌ولایت را باوداد .

علی‌بن بویه در این اثنا بر خوزستان دست یافت . وزیر خلیفه را مجبور کرد که سپاهیان مقیم بصره را برای جنگ با وشمگیر ، تحت اختیار حسن‌قرار دهد .

وشمگیر اصفهان را درسال ۳۲۷ ه ، از دست آل بویه گرفت ، حسن‌بن بویه به اصطخر گریخت . باین ترتیب و بخصوص پس‌از تصرف قلعهٔ الموت،وشمگیرقدرت و شوکت یافت .

امیرنصر سامانی برای‌تنبیه ماکان بن‌کاکی ، که از راه ناسپاسی ترك سامانیان

کرده درخدمت وشمگیر درآمده بود ، ابوعلی احمدبن محمدچغانی را درسال۳۲۸ه ، بتسخیر گرگان فرستاد . وشمگیر نیزشیرج برادر لیلی بن نعمان سردارمعروف سامانی را بکمك ماکان فرستاد . شیرج بین ایندو واسطهٔ صلح شد و ابوعلی بشرط تسخیر گرگان از دستگیری ماکان صرفنظر نمود . ماکان به طبرستان پناهنده شد .

حسن بن بویه ازگرفتاری وشمگیر در ناحیهٔ گرگان و اینکه بیشتر سپاهیانش بجلوی ابوعلی فرستاده شده اند ، استفاده کرد ، اصفهان را مجدداً در اختیار گرفت . جمعی از سران سپاه وشمگیر را دستگیر نمود.

ابوعلی چغانی ابراهیم بن سیمجور را حکومت گرگان داد و خود به ری آمد میخواست با همکاری آل بویه ، ولایاتی راکه مرداویج درمدت ده سال حکومت متصرف شده بود از دست وشمگیر خارج سازد . وشمگیر گرفتار دو دشمن قوی بود ، ناچار از ماکان کمك گرفت . ولی درجنگی که اتفاق افتاد مغلوب گردید. ماکان کشته شد . و وشمگیر به طبرستان گریخت .

حسن بن فیروزان پسرعم ماکان ، موضوع قتل ماکان را بهانه قرار داده، بصرف اینکه امیر زیاری در جنگ ری عمداً ماکان را بکشتن داده ، سربشورش برداشت، ولی بدست شیرج بن نعمان مغلوب شد و در پناه ابوعلی درآمد . وشمگیر بعلت گرفتاریهای پی در پی بالاخره حاضر شد بنام امیر نصر سامانی خطبه خواند و ابوعلی سالار پسر وشمگیر را بعنوان گروگان بهمراه خود به خراسان برد .

حسن بن فیروزان که در این سفر همراه ابوعلی بود در راه باردوی ابوعلی دستبرد زده همراه سالار با مقداری غنیمت فرار کرد و توانست سمنان ، دامغان ، گرگان را بار دیگر متصرف شود . وشمگیر نیز از این فرصت استفاده کرد ، ری را متصرف شد . حسن بن فیروزان ، سالار را بخدمت پدر فرستاد و خود نیز در خدمت وشمگیر درآمد

حسن بن بویه ، متحد ابوعلی ، برای بیرون راندن وشمگیر از ری بآنجارفت

وشمگیر به‌طبرستان و از آنجا به خراسان گریخت . حسن‌بن بویه طبرستان را نیز متصرف ، حسن‌بن‌فیروزان را باطاعت خویش در آورد . وحسن دختر خودرا بزوجیت باو داد[1].

باین ترتیب وشمگیر در پناه سامانیان درآمد . امیر نوح مقدم اورا گرامی شمرد . عده‌ای از سپاهیان خودرا بسرداری ابوعلی و منصور قراتکین ، تحت اختیار وی‌گذاشت . ولی نه‌این سپاهیان و نه استعانت منصوربن نـوح و سردار معروفش ابوالحسن سیمجور ، نتوانست بقول معروف‌آب رفته را بجوی‌بازگرداند . ابوالحسن سیمجور وقتی به‌گرگان رسیدکه وشمگیر وفات یافته بود .

خواندمیر صاحب تاریخ حبیب‌السیر تفصیل مرگ وشمگیر را چنین تعریف میکند : « در محرم‌الحرام سنهٔ سبع‌وخمسین وثلاث‌مأئه ، روزی وشمگیر میل‌سواری نمود . و بعضی از اهل مجلس عرض‌کردندکه بحسب اقتضاء اوضاع کواکب ، امروز شمارا سواری مناسب نیست . بنابرآن توقف‌کرد . در نماز پیشین همان روز ، جهت نظارهٔ اسبان خاصه ، بطویله رفت . اسبی سیاه بنظرش در آمد . آن را سوار شد و بعداز طی‌اندك مسافتی ، منع منجمان بیادش‌آمده بازگردید . گرازی از میان‌نیستان برجسته خودرا بشکم اسب وشمگیر زد ، چنانکه وشمگیر از پشت زین‌بروی‌زمین افتاد . وازگوش و بینی او خون میرفت تا آنکه رخت بقا بباد فناداد »[2].

جانشینان وشمگیر

وشمگیر ، چنانکه‌گذشت، بسیاری از مناطق‌تحت نفوذ خود را در نتیجه‌بروز اختلافات با ال‌بویه و سامانیان از دست داد . پس از او دو پسرش قابوس و بیستون (بهستون) ،برسر جانشینی‌اختلاف‌پیداکردند.

---

۱ ـ این دختر مادر فخرالدوله دیلمی پسرکن‌الدوله است

۲ ـ حبیب‌السیر ، خواند میر ، جلد دوم ص ۱۵۹

ابومنصور بهستون پسر بزرگتر درطبرستان بجای پدر نشست. ولی بزرگان زیاری همه باقابوس پسر کوچکتر بیعت کردند . بهستون در پناه رکن الدوله رفت . رکن الدوله دختر بهستون را بزنی گرفت والمطیع خلیفه عباسی را موظف نمود که بهستون را ظهیر الدوله لقب داده و فرمان حکومت گرگان و طبرستان را رسماً بنام اوصادر کند . قابوس نیز که از طرف سامانیان نیرو میگرفت برگرگان مستولی شد و این وضع ادامه داشت تا بالاخره با مرك بهستون ، (سال ۳۶۶ ه) قابوس ملقب به شمس المعالی بامارت رسید.

قابوس مردی فاضل وهنر پرور بود . دربار وی مجمع علم وادب ومحل اجتماع دانشمندان وفضلا بود .

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی ،کتاب آثار الباقیه را بنام او تألیف کرد و خود او نیز به فارسی و عربی شعرگفته است .

از وقایع زمان وی ، پناهندگی فخرالدولهٔ دیلمی بدربار وی است . ممالك رکن الدوله بین سه پسرش عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخر الدوله تقسیم شد ، باین ترتیب که فارس و کرمان و سواحل به عضدالدوله ، اصفهان به مؤیدالدوله و همدان وعراق عجم به فخرالدوله رسید .

عضدالدوله برادر جاه طلب و طماع فخرالدوله ، با کمك برادر دیگرش . مؤیدالدوله ، درصدد بودند تا قلمرو حکومتی فخرالدوله را متصرف شوند . ایندو از راه مکر و حیله ، سران لشکر فخرالدوله و اطرافیان او را فریب داده در انجام این مهم با خودهمراه ساختند . بدین ترتیب قشون فخرالدوله بدون جنگ شکست خورد. فخرالدوله کـه از خشونت برادر اطلاع داشت ، و میدانست که اگر گرفتار شود ، جان بسلامت نخواهد برد ، به جانب گرگان ، پیش شمس المعالی قابوس بن وشمگیر رفت ، تاباکمك وی نواحی از دست رفته را بچنگ آورد (سال ۳۶۹ ه) . شمس - المعالی مقدم او را گرامی شمرد .

عضدالدوله ومؤیدالدوله ، پس از اطلاع برعزیمت فخروالدوله به گرگان، نامه‌ای

پیش شمس‌المعالی فرستادند درخواست کردند که‌فخرالدوله راپیش آنها فرستد ، در مقابل ، مقداری ازخزائن آل‌بویه را قبول کند .

شمس‌المعالی ، که امیری پاك طینت ودرست کردار بود ، به پستی تن درنداد. حاضر نشد فخرالدوله را بدست آنان بسپارد . و در جواب مکتوبی عتاب‌آمیز به عضدالدوله نوشت وگوشزد کرد : هیچگاه حاضر نیست پادشاه زاده‌ای را که برای تقاضای مساعدت و همراهی پیش وی پناهنده شده است ، درمقابل مال و منال دنیوی، بدست دشمنان او بسپارد ، وتاآخرین دقیقهٔ حیات ، درحفظ جان وی خواهد کوشید تا دچاد طعن و لعن مردم نشود .

ولی همین‌امر بهانه برای لشکرکشی برادران فخرالدوله به‌طبرستان‌وگرگان‌شد. قابوس وفخرالدوله‌مقاومت‌نیاورده به‌خراسان‌گریختند طبرستان‌ازدست‌ایشان‌بدررفت.

حسام‌الدوله ابوالعباس تاش سپهسالار اردوی سامانیان ، از طرف امیر نوح‌بن منصور مأمور استقرار فخرالدوله‌و قابوس در ممالك خویش گردید .

ابوالعباس یکی‌از زیر دستان خود یعنی فائق خاصه را به قومس فرستاد وخود عازم گرگان شد . ولی مؤیدالدوله توانست فائق و سپاهیانش را با خود همدست‌کند تا در جنگ با تاش و قابوس و فخرالدوله ، جانب او را گیرد واز میدان خارج‌شود و همین امرسبب شکست تاش و قابوس و فخرالدوله گردید . و قابوس باردیگر بدیار سامانی رفت . باین ترتیب اختلافات و هرج و مرج دربار سامانی و رقابتهای شدید سرداران سامانیان ، که تا سال ۳۸۸ ه دوام داشت ، بضرر قابوس تمام شد . قابوس پس‌از چهار سال سلطنت ، مدت ۱۸ سال از حکومت و ملك پدری محروم و در پناه سامانیان میزیست .

فخرالدوله‌تابعدازمرگ عضدالدوله ومؤیدالدوله ، یعنی تاسال ۳۷۳ ه همچنان درخراسان ماند .

پس‌از مرگ ایندو ، بدعوت صاحب‌بن عباد ، وزیر مؤیدالدوله ، از خراسان

به ری آمد ، و بجای برادر نشست .

فخرالدوله برخلاف قابوس پس ازرسیدن بقدرت ، با قابوس طریق جوانمردی نپیمود ،گرگان رابه ابوالعباس تاش ،که بعلت رنجش ازسامانیان ، بهحمایت فخرالدوله رفته بود ، واگذاشت .

میگویند : صاحب بن عباد که با قابوس صفائی نداشت مانع برگشتن قابوس به گرگان شد ، و فخرالدوله را از این خیال منصرف کرد .

قابوس همچنان در خراسان بود تا پس از مرگ صاحب بن عباد و فخرالدوله ، که ضعف کلی دراحوال دیالمهٔ عراق پدید آمد وجانشینی فخرالدوله بهپسر خردسالش مجدالدوله رسید ، قابوس ازموقعیت استفادهکرده بیاری یاران طبری ودیلمی،گرگان را از آل بویه پس گرفت .

نخستین کسیکه بیاری قابوس برخاست ، اسپهبد شهریار بن شروین ازاسپهبدان طبرستان بود که بآسانی بررستم بن مرزبان برادرزن فخرالدوله ، خال مجدالدوله و برادر سیده خاتون مادر او غلبه کرد . قسمتی از طبرستان را متصرف و بنام قابوس خطبه خواند . آمل و استرآباد را نیز طرفداران قابوس تصاحب کردند . فیروزان بن حسن بن فیروزان هرچند برای استرداد این نواحی کوشش کرد نتیجهای نبرد . و قابوس پس از ۱۸ سال ، دوباره به پایتخت خود بازگشت . (سال ۳۸۸ ه) .

مجدالدوله برای باز پس گرفتن این نواحی تلاش کرد ولی موفقیت او بخصوص پس ازطغیان نصر بن حسن بن فیروزان غیر ممکن مینمود . نصرکه ازطرف مجدالدوله حکومت قومس را داشت و بدست اتباع قابوس رانده شده بود با ابوالقاسم سیمجوری همدست شده تا خوار ری پیش آمد . مجدالدوله ناچار با قابوس صلح کرد تا شر نصر را بدست او دفع کند . و قابوس شکست سختی به ابوالقاسم و نصر داد و آنها پیش سلطان محمود گریختند .

باین ترتیب قابوس دورهٔ دوم سلطنت خود را شروع کرد . (در سال ۳۸۸ تا

۴۰۳ ه) .رویان ، چالوس و گیلان را متصرف شد و و دامنهٔ متصرفات خود را از جانب مغرب وسعت بخشید و حکومت آن نواحی را به منصور پسرش وا گذاشت .

قابوس بعلت قدرت و شوکت سلطان محمود هدایائی پیش او فرستاد ، و با او اظهار دوستی واتحادکرد این اتحاد تا سال ۳۹۰ه همچنان باقیٰ بود ولی پناهندگی امیر منتصر ، آخرین امیر سامانی به قابوس و احترام قابوس نسبت بوی ، این اتحاد را بهم زد و بحال اول برنگشت مگر بعداز آنکه قابوس جانب امیر منتصر را رها کرد و او را به‌گرگان راه نداد .

شمس‌المعالی قابوس ازمشهورترین افراد خانوادهٔ زیاریان است ، مردی فاضل و کریم و شاعرپرور و ادیب و خوش خط بود . پیوسته با علماء و فضلاء معاشرت و مکاتبه داشت و حتی در ایامیکه در خراسان میزیست بآنها انعام و اکرام میکرد . در شعر فارسی و عربی هردو ماهر بود . در انشاء نثر عربی با بهترین بلغای این زبان هم‌ردیف بود . شعرای زیادی اورابه فارسی و عربی ستوده‌اند . معروفترین آنهاحکیم ابوبکرمحمدبن علی‌خسروی سرخسی ، دیگرابوالقاسم زیادبن محمد ممری گرگانی است .

ابوریحان محمدبن‌احمد بیرونی‌دانشمندبزرگ ، کتاب‌مشهور خود الاثارالباقیه را به سال ۳۹۰ ه ، بنام او تألیف‌کرد . و ابوعلی حسین‌بن‌سینا برای رسیدن‌به‌خدمت وی از خوارزم عازم گرگان شد ولی قبل از رسیدن وی ، قابوس گرفتار وکشته شد .

قابوس مردی درشت خو بود . با مردم بسختی رفتار میکرد باندك سوء ظنی امر بکشتن میداد بهمین جهت کینهٔ او را بدل گرفتند تا وقتیکه او حاجب مخصوص خود را ، که مردی بی‌آزار و مورد احترام سپاهیان بود کشت ، و همین سبب شورش قشون گردید . او را در قلعهٔ جناشك [1] محاصره کردند،و منوچهر پسر وی را تهدید کردند که اگر در دستگیری پدر جانب ایشان را نگیرد ، او را به حکومت انتخاب

---

۱ ــ قلعهٔ جناشك بین گرگان و استرآباد .

نخواهند کرد .

منوچهر خواهی نخواهی به اتفاق شورشیان ، پدر را دستگیر کرد . و او را مجبور کرد که بصورت انزوا در قلعهٔ جناشك بسر برد . خود بـه گرگان بازگشت . ولی لشکریان از ترس بازگشت قابوس و انتقام وی ، او را در سال ۴۰۳ هکشتند .

دیگرازوقایع زمان وی ، پناهندگی پسرش دارا به دربارسلطان محمودغزنوی است . دارا از جانب پدر حکومت طبرستان را داشت ولی بعلت سوء ظنی بین او و پدرش اختلاف افتاد قابوس به غزنین پناه برد[1] .

پس‌از قتل قابوس ، پسرش منوچهر رسماً به امارت رسید و ازجانب خلیفه لقب فلك المعالی یافت اول کارش دستگیری قاتلین پدر وسیاست آنها بود .

در دورهٔ فرمانروائی وی مانند زمان افراد قبلی این خاندان ، آتش جنگ بین سران این سلسله و آل بویه وقشون محمود و سلاجقه ، هیچگاه خاموش نمیشد، تاجائیکه منوچهرپسر و جانشین قابوس مجبورشد برای تثبیت موقعیت خود باسلطان محمود از در دوستی درآید ، خطبه وسکه بنام او زند . و تعهد نماید کـه سالیانه مبلغی خراج به دربار سلطان مزبور بفرستد . (سال ۴۰۳ ه) . بخصوص منوچهر از وجود دارا دردربار محمود نگران‌بود میترسید محمود دارا راآلت اجرای مقاصد خود در تصرف گرگان و طبرستان نماید . بدینجهت پیشدستی کرد و سیادت او را قبول نمود .

از این تاریخ آل‌زیار مطیع و خراجگذار غزنویان گردیدند .

فلك المعالی گرچه در کمالات بپای پدر نمیرسید ، ولی مردی فاضل بـود و در نوازش فضلا و شعرا روش پدر را دنبال میکرد . منوچهر دامغانی شاعر معروف پارسی گوی در ایام او میزیست وتخلص خودرا از نام او گرفته است .

---

۱ ــ عتبی یمینی ، جلد دوم ، (ص ۱۸۷ ــ ۱۹۳) ــ ابن‌اثیر جلد نهم ص۲۰۷ ــ ابن اسفندیار ، ص ۲۳۴ ــ ۲۳۵)

منوچهر به سال ۴۲۳ ه در گرگان مرد و شایع‌شد که بدست خالش باکالیجار و حاجب سالارش مسموم گـردیده است . تنها وارث منوچهر ، پسر خـردسالش نوشیروان بود .

ابا کالیجار پس‌از مرگ منوچهر از طرف مسعود به نیابت نوشیروان انتخاب و زمام امور را دردست‌گرفت ولی در سال ۴۲۵ ه ، در موقعیکه مسعود درهندوستان بود از پرداخت خراج سالیانه سر باز زد ، و با مخالفان مسعود علیه وی متحد شد . مسعود در سال ۴۲۶ ه ، بر باکالیجار دست‌یافت ، ولی خبر هجوم ترکمانان‌سلجوقی مسعودرا مجبور بمراجعت نمود .

اباکالیجار تا سال ۴۳۳ ه ، همچنان بنام نوشیروان حکومت میکرد . وازسال ۴۲۹ ه که مسعود مغلوب طغرل سلجوقی گردید ، و قسمت غربی ممالك غزنوی از دستش‌خارج شد ، اباکالیجارنیز خـود را ازتحت‌نفوذ غزنویان‌خارج ساخت ومستقل شد . ولی این‌بارنوشیروان برای بدست‌آوردن سلطنت‌موروثی‌خود وکوتاه‌کردن دست اباکالیجار، اورا زندانی نمود . ولی‌خودگرفتارطغرل‌گردیدو بالاخره مجبور شد سیادت سلجوقیان را قبول نماید .

سال ۴۳۳ ه ، رادرحقیقت سال انقراض‌آل‌زیار باید دانست چون‌پس‌ازآن فقط امرای این‌خاندان اسماً امارت داشتندورسماً عمال سلجوقی‌کارها را در دست گرفته بودند .امرای زیاری بعداز منوچهر . شوکت و قدرت خود را از دست دادند . از شاهزادگان زیاری کسیکه در تاریخ ایران شهرت یافته ، کیکاوس نوادهٔ قابوس ملقب به عنصرالمعالی نویسندهٔ کتاب نفیس قابوسنامه است ، کهاین کتاب را برای هدایت و راهنمائی پسرش‌گیلانشاه، آخرین‌امیر این‌سلسله، درامرسلطنت وسایر امور نوشته‌است.

سلسلهٔ زیاریان بالاخره در سال ۴۷۰ ه بدست سلاجقه بکلی منقرض شد .



وسعت جغرافیائی قلمرو دولت آل زیار در زمان مرداویج بحداکثر خود بود .

مرداویج در مدت‌کم ، قسمت اعظم ایران را تحت تصرف خویش درآورد . اوتوانست طبرستان ، گرگان ، قزوین ، ری ، همدان ، زنجان ، قم ، ابهر ، کاشان ،گلپایگان اصفهان و اهواز را متصرف شود . اصفهان را مرکز حکومت خود قرار داد . خیال داشت مرزها را توسعه دهد . عظمت ایران باستان را تجدید کند . و خلافت عباسی را منقرض نماید . ولی همانطوریکه گفته شد بقتل رسید ونتوانست به‌آرزوهای‌خود جامهٔ عمل بپوشاند .

جانشینان مرداویج ممالك مفتوحهٔ وی را نتوانستند نگهدارند . وشمگیر با خاندان بویه بر سر شهرهای اصفهان ، ری ، همدان وسایر نواحی ، همیشه درجنگ بود . وگاهی از سامانیان تقاضای کمك میکرد . تا اینکه در جنگی کاملاً از حکام آل بویه شکست خورد ، و به خراسان به خدمت سامانیان رفت .

مرزهای دولت آل زیار دائماً در حال تغییربود . از ممالك وسیع مرداویج ، در دورهٔ امارت قابوس اصلا مرزی برای‌آنها باقی نمانده بود . امرای بعد ازوشمگیر در پناه سامانیان و بعدها غزنویان و سلجوقیان و حتی خود آل بویه ، فقط برقسمت کوچکی از متصرفات این سلسله ، یعنی ناحیهٔ طبرستان وگرگان حکومت داشتند .

دورهٔ آل زیار از سلطنت مرداویج (در سال ۳۱۶ ه) تا امارت‌گیلانشاه (در سال ۴۷۰ ه) ، یعنی ۱۵۴ سال دوام‌آورد . ولی همانطوریکدگفته شد اینمدت همه بجنگ و ستیز با مدعیان داخلی وامرای نواحی اطراف گذشت .

دوره انحطاط این سلسله ، میتوان‌گفت ، ازهمان دورهٔ امارت مرداویج شروع شد . غرور و خود پسندی بی‌جای امیران این سلسله ، تبعیض بین سرداران دیلمی و ترك ، یکی از مهمترین علل ضعف این سلسله بشمار است که از همان بدو شروع سلسلهٔ ، از زمان امارت مرداویج بچشم میخورد . مرداویج و جانشینانش با افکار استقلال طلبی که داشتند ، اگر میتوانستند مدبر و سیاستمدار ماهری باشند ، شاید بزودی به‌آرزوی خود میرسیدند . ولی ناسازگاری با مردم ، عدم توجه بخواسته‌های

آنها ، بیشتر سبب رنجش مردم از آنها میگردید . دشمنی با خلفای عباسی که هنوز از لحاظ مذهبی ، مورد توجه عدهٔ بیشماری ازافراد ملت بودند ، خود علت دیگری بر نارضایتی مردم بوده است ، خلفا نیز برای تضعیف این سلسله از سیاست همیشگی خود استفاده کرده ، سعی میکردند هرچه بیشتر امرای این سلسله را بضعف ونابودی کشند . بعلاوه وجود دولتهای مقتدری چون آل بویه ، سامانیان و بعدها غزنویان و سلجوقیان خود علت دیگری بر عدم پیشرفت این سلسله میباشد .

از امرای زیاری سکه هائی کشف شده که در موزهٔ هرمیتاز در لنینگراد نگهداری میشود ولی همهٔ این سکه‌ها متعلق به نخستین امرای زیاری است ، ودلایل و شواهد محققی در دست نیست که نشان دهد که امرای دیگر زیاری نیز سکه‌هائی ضرب کرده‌اند[1] .

اسامی امرای آل زیار

۱ ـ ابوالحجاج مرداویج بن زیار	سنه ۳۱۶ ه
۲ ـ ابوطاهر وشمگیر بن زیار	« ۳۲۳ «
۳ ـ ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر	« ۳۵۷ «
۴ ـ شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون	« ۳۶۶ «
۵ ـ فلك‌المعالی منوچهر بن قابوس	« ۴۰۳ «
۶ ـ نوشیروان بن منوچهر	« ۴۲۳ «
۷ ـ جستان بن نوشیروان	« ۴۳۵ «

---

۱ ـ ر . ك . به نکاتی چند در باب وقایع تاریخی مربوط به آل زیار نوشتهٔ : سی ، ای . باس ورث ، ترجمهٔ احمد احمدی بیرجندی مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره دوم سال ششم . ص ۳۸۱

فصل سوم

آل بویه

مرداویج مؤسس سلسلهٔ آل زیار در نتیجهٔ غفلت و بی فکری ، مساعدت به تأسیس سلسلهٔ دیگری نمود که اقتدارش بمراتب بیش از سلسلهٔ خویش بوده است . تأسیس سلسلهٔ آل بویه بدست سه برادر علی ، حسن ، احمد صورت گرفت . این‌سه برادر فرزندان ماهیگیری گیلانی بنام ابوشجاع بویه بودند که از راه ماهیگیری و هیزم شکنی روزگار میگذراند . خاندان او را بنام خودش دودمان بویه گفته‌اند. «بوی» با واو مجهول از نامهای قدیم ایران است. یکی از سرداران قباد سامانی نیز « بوی » نام داشته است .

در تواریخ نسب آنها را مانند اکثر امرای این دوره به بهرام پنجم معروف به بهرام گور و بهرام چوبینه ، و بقولی یزدگرد سوم رسانیده‌اند .

حمدالله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده ، نام اباء واجداد بویه را تابهرام‌گور یازده پشت شمرده است .

ابن مسکویه دیالمه را از اولاد یزدگردبن شهریار دانسته ، مینویسد :پدران

ایشان در اوایل ظهور اسلام ، از سپاه عرب گریخته به گیلان رفتند ، و در آنجا اقامت گزیدند . برخی نیز آنها را از نسل ، دیلم بن صبیه دانسته‌اند . ولی صاحب کامل‌التواریخ این عقیده را ردکرده، گوید : ایشان را بدانجهت دیالمه نامیده‌اندکه مدتی ممتد در میان ایشان زندگی کرده‌اند .

ابوشجاع بویه به خانوادهٔ دیلمی شرزیل آوندان منسوب ودرکیاکلیش قریه‌ای از قراء دیلمان قزوین اقامت داشت[1] .

عده‌ای او را از برادران سامانیان و عده‌ای مرد فقیر وماهیگیری نوشته‌اند.

ابوشجاع بویه باتفاق سه پسر خود در سلك ملازمان ماکان‌بن‌کاکی در آمد و همانطوریکه در وقایع دوران حکومت مرداویج گفته شد ، پسران بویه چون‌دیدند که‌کارماکان‌رونقی ندارد، ازاو بریده به مرداویج پیوستند وبالاخره توانستند سلسله‌ای ترتیب دهند .

آل بویه مانند دیگر سران وامرای دیلمی چون توسط علویان اسلام آوردند طرفدار مذهب شیعه و پیرو اصول و عقاید امامیه بوده‌اند و از مداخلهٔ خلفای عباسی درامور نفرت داشتند .

علی بکمك برادران لایق خود حوزهٔ حکمرانی خود را وسعت بخشید . هر ناحیه‌ای را که متصرف میشدند با مردم نیکوئی ها میکردند تا جائیکه از یاران و فداکاران آنها میشدند .

علی پس از صورت دادن بکارها تصمیم به تصرف بغداد گرفت . قبلا از خلیفه (الراضی بالله)، فرمان حکومت نواحی مفتوحه را خواست ، و پیغام دادکه درمقابل این فرمان هزارهزار درهم خواهد داد . خلیفه نماینده‌ای بافرمان فرستاد که پس از گرفتن پول فرمان را بدهد . علی جبراً فرمان را بدون پرداخت پول از رسول خلیفه گرفت و او را روانه نمود .

---

۱ ــ دودمان بویه،علینقی بهمنیار کرمانی ص ۱۹

شروع دولت علی را از سال ۳۲۰ ه نوشته‌اند ، که پس از استیلای بر فارس و تصرف اموال یاقوت ، شیراز را مرکز حکومت خود قرار داد .

علی درشیراز قشون خود را از غارت و تعرض نسبت به مردم آن ناحیه منع کرد و با منتهای رأفت و عدالت با مردم رفتار نمود ، بطوریکه همه شیفتهٔ او شدند. ولی بعلت اینکه غارت و تاراج نکرده بود ، از لحاظ مالی بسیار در مضیقه بود ، و پیش آمدهائی کرد که او را از بی پولی خلاص نمود . (داستان خیاط ومارسیاه).

علی در همین اوان گرفتار مخالفت و مزاحمت مرداویج بود . مرداویج همه جا در تعقیب علی بود ، میخواست نگذارد علی اهواز را بگیرد . ولی درهمین اوان بدست غلامانش کشته شد ، و خیال علی از جانب وی آسوده گردید .

علی هر یك از برادران خود را مأموریت داد تاقسمتهای مختلف ایران را از دست مخالفین خارج نمایند . هدف اصلی علی تصرف بغداد و بهم‌زدن بنیان خلافت عباسیان بود .

احمد در سال ۳۲۴ ه به کرمان که قسمتی از آن در دست محمدبن الیاس و قسمتی دیگر تحت نفوذرؤسای طایفهٔ بلوچ بود ، حمله برد . و در جنگ با بلوچ ها دست چپ وی چنان ضربت دید که مجبور به‌قطع آن گردیدند ، و ازدست راستش‌نیز انگشتی افتاد ولی بازتوانست آن نواحی را متصرف شود . سپس بدستورعلی عازم‌فتح خوزستان و بغداد گردید .

عبدالله بریدی که از امرای‌دربار خلافت بود وسالها برخوزستان تسلط‌داشت. چون ازابوبکر محمدبن رائق امیرالامرای دربار خلافت وخود خلیفه رنجشی حاصل کرد به‌فارس آمد ، علی‌بن بویه را بفتح بغداد ترغیب نمود و پسر خود را نزد وی به گروگان گذاست . احمد عازم خوزستان شد . در ارجان بجکم ترك را که از جانب خلیفه در خوزستان بود منهزم کرد .

عبدالله بریدی باوجود موافقت قبلی بادیالمه ، ازاحمد برید و به اهوازگریخت

اینکار موقعیت احمد را بخطر انداخت ، ولی بارسیدن کمك از جانب علی ، احمد تمام خوزستان را از سپاهیـان عبدالله بریدی و عمال خلیفه خالی کرد، و آنجا را بر متصرفات آل بویه افزود . احمد بدنبال فرصت جهت حمله به بغداد بود .اوضاع دربار خلافت بسیاردرهم و بغداد گرفتار هرج ومرج بود . و این بی‌نظمی‌در بارخلافت، خود کمك بزرگی باستقرار حکومت آل بویه بوده است .

در این موقع اوضاع دارالخلافه باندازه‌ای خراب بود که خلیفه‌المتقی مکرر مجبور شداز ترس ، توزون ترك ، امیرالامرای خود ، بغداد را ترك و به موصل فرار کند ، و بالاخره هم همین توزون برخلیفه دست یافته او را کور کرد ،و مستکفی را بجای او خلیفه کرد .

در چنین موقعیتی که هر روز یك خلیفه عوض میشد ، و ادارهٔ دارالخلافه بدست امیرالامراها دست بدست میگشت ، احمد عزم بغداد نمود . متنفذین ترك که در بغداد بودند متواری شدند . مستکفی بالاجبار به قدرت احمد تسلیم شد،ذخائر و خزائن را باوتحویل داد . وی را معزالدوله، دو برادر دیگر علی وحسن رابه‌ترتیب عمادالدوله و رکن‌الدوله ملقب ساخت دستور داد برمنابر بنام آنها خطبه بخوانند وبردینارها اسم‌وکنیهٔ ایشان راضرب‌کنند . مغرالدوله امیرالامرای‌بغدادشد و زمام امور را در دست‌گرفت و خلیفه عملاً ازکارهای‌دولتی‌برکنار شد.

آل‌بویه حتی املاك و اراضی خانوادگی خلیفه را از وی‌گرفتند . باو مانند یك فئودال ساده و صاحب زمین ، ملکی را برسم اقطاع واگذارکردند . فقط‌کماکان نام خلیفه برسکه‌ها ضرب‌و در خطبه برده میشد . و بعداز او نام امیرالامـرا ، بویه گفته میشد . خلیفه برای رهائی از دست‌آل‌بویه درصددتحریك سران دیلمی‌علیه سه برادر آمد . ولی مغرالدوله از این امر مطلع اورا خلع ، والمطیع‌بالله را بمیل‌خود بخلافت برداشت . (۲۲ جمادی‌الثانی سال ۳۳۴ ه) .

بعداز این تاریخ همیشه قدرت وزمام امور در دست‌ایرانیان بود، وسلسله‌های

بعدی نیز ازهمین رویه استفاده‌کردند . خلفاتنها ریاست‌مذهبی داشتند ودوران‌قدرت سیاسی خلفاکاملاً سپری شده بود . چون‌المطیع‌بالله بخلافت نشست، بین‌مغزالدوله و ناصرالدولة‌بن حمدان‌کشمکش شدت یافت .

ناصرالدوله بالشکر خود از موصل به بغداد آمد. ابن‌شیرزاد[1] نیز باوپیوست. ناصرالدوله توانست برنصف بغداد مستولی شود،و با معزالدوله وارد جنگ گردید . ولی نتوانست کار مثبتی انجام دهد . بالاخرة در محرم سال ۳۳۵ ه ، بین‌معزالدوله‌و بنی حمدان[2] صلحی‌برقرارگردید . ناصرالدوله به موصل رفت و معزالدوله در بغداد ماند . ولی ترکان اتباع توزون ، کـه بـرای مخالفت‌با معزالدوله به بنی حمدان پیوسته بودند ، مصالحه آندورا بنفع‌خود ندیده،سر بشورش برداشتند وموجبات‌ضعف ناصرالدوله را فراهم ساختند که خود سبب تقویت معزالدوله گردید . معزالدوله سپس متوجه بصره شد و خانوادة بریدی را مغلوب وآنجا را متصرف گردید .

فرزندان بویه ، هرسه‌برادر بنفع‌خاندان خویش بفتوحات میپرداختند . علائق ایشان محکم بود و با میل و رغبت تام برادر ارشد خود ، علی عمادالدوله را بزرگ خویش میشمردند .

معزالدوله پس از تصرف بغداد و ترتیب امور آن حوالی برای دیدار برادر به شیراز رفت . بحضور عمادالدوله رسید، بعد منتظرماندتا اجازة نشستن به اوداده‌شود. این موضوع درجة احترام و اطاعت این سه برادر را نسبت به یکدیگر نشان‌میدهد.

و چنانکه در مبحث زیاریان دیدیم سه برادرهمیشه گرفتارجنگ با آل‌سامان و آل زیار بوده ، قسمتی از فعالیت وکوشش آنها صرف از میان بردن رقبا و مدعیان

---

۱ ــ ابن شیرزاد ، پس از مرگ توزون (محرم سال ۳۳۴ ه) ، بجـای وی‌بسمت امیرالامرای بغداد ارتقاء یافته بود ،

۲ ــ از جانب مکتفی در موصل وکرکوك و نصیبین‌و شمال الجزیـره حکومت داشت ، پسرانش سلسلة بنی‌حمدان را تأسیس‌کردند و غالباً باخلفا دشمنی داشتند.

گردیده است .

اراضی که هریك از سه برادر فتح میکرد ، سهم او شمرده میشد، و به بازماندگان وی میرسید .

فارس به علی عمادالدوله ، عراق عرب وخوزستان وکرمان سهم احمد معزالدوله، ری ، همدان، اصفهان و توابع از آن حسن رکن الدوله بود .

عمادالدوله چون مریض شد به برادر خود رکن الدوله نوشت ،که پسر خود عضدالدوله را به شیراز بفرست ، بجای من حکمرانی کند . عضدالدوله چند ماهی تحت نظر عمادالدوله مشغول رسیدگی امورشد، تا در سال ۳۳۸ ه . علی فوت کرد . مردم که فوق العاده باوعلاقمند بودند ، بسیار از مرگ او متأثر گردیدند . زیرا عدالت و مهربانی او نسبت بزیردستان بیش از اندازه بود .

مورخان همه نام علی را به نیکی یاد میکنند . او با زیردستان و رعایا بمهربانی رفتار کرد،و با برادران بالفت و اتفاق زیست .

پس از عمادالدوله ریاست مطلق به رکن الدوله رسید . بین دو برادر ،رکن الدوله و معزالدوله ، نیز اتحاد و یکرنگی وجود داشت . چنانکه معزالدوله پسر خود عزالدوله ابومنصور بختیار را توصیه نمودکه از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نشمرد ودر هرامر اورا طرف مشورت قرار دهد .

معزالدوله در ربیع الاول سال ۳۵۶ ه پس از ۲۱ سال امارت ،که سه سال آن معاصر باعمادالدوله و ۱۸ سالش معاصر با رکن الدوله بود ، در بغداد وفات یافت.

رکن الدوله در زمان حیاتش ممالك خویش را بین پسرانش تقسیم کرد . پسر بزرگتر ، عضدالدوله فناخسرو را بهمان که عمش داده بود ، یعنی ملك فارس مسلم داشت . مؤیدالدوله ابونصر بویه را بریزد ، اصفهان ، قم ، کاشان ، نطنز والی گردانید . وحکومت ری ، همدان ، قزوین، ابهر ، زنجان ، ساوه و آوه وقسمتی ازکردستان را به فخرالدوله علی واگذارکرد . وبدو پسر اخیرا لذکر خود توصیه کرد

که سراز فرمان واطاعت عضدالدوله نپیچند و او را ولیعهد خود دانست . ولی بعد از مرگ وی میان افراد خانواده جنگ خانگی درگرفت .

سال ۳۳۶ ه یعنی سال وفات رکن‌الدوله رشته پیوستگی واتحاد ممالك دیالمه ازهم گسیخت ،متصرفات پسران بویه بسه قسمت عمده تقسیم شد :

۱ـ دیالمه فارس ، (عضدالدوله قائم مقام عمادالدوله وجانشینان او)

۲ـ دیالمه عراق ، خوزستان، کرمان(عزالدوله بختیار وجانشینان او)

۳ ـ دیالمه ری ، همدان ، اصفهان ، (مؤیدالدوله و جانشینان او)

این تقسیم علاوه براینکه نتوانست اختلافات خانوادگی این‌خاندان‌را ازمیان بردارد، بلکه‌خود مقدمهٔ بروز یك سلسله حوادث و جنگهای دیگر بین فرزندان این سه‌برادرگردیدکه جز ضعف و انحطاط نتیجهٔ دیگری ببار نیآورد .

دیالمهٔ فارس

(۳۳۸ ـ ۴۴۷)

اولین امیر دیلمی فارس ، عمادالدوله ابوالحسن علی رابابد بحساب آورد،که قبلا شرح مفصلی از روی‌کارآمدن و فتوحات این امیر ذکرگردید . و همانطوریکه قبلا اشاره شد چون فرزند ذکورنداشت، در بستر بیماری ومرگ از عضدالدوله پسر رکن الدوله دعوت نمود تا به نیابت وی در شیراز حکومت نماید .

عضدالدوله بزرگترین امیرسلسلهٔ آل‌بویه است . پادشاهی عادل و بآبادی و عمران‌کشور فوق‌العاده علاقمند بود . مورخین اورا مظهر و نمونهٔ یك شاه واقعی دانسته ، شایسته‌ترین حکمران عصر نوشته‌اند . شخصاً در جزئیات امور ادارهٔمملکت

رسیدگی میکرد . استعداد و ابتکار عجیبی درامور ملك‌داری داشت . اوحامی شعرا و دانشمندان بود. عمارات و آثارزیادی از خود بیادگارگذاشته‌که هنوز هم‌باقی‌است. در اطراف شیراز آبادی بنام فناخسرو ساخته ، و از چهار فرسخی بوسیلهٔ قنات آب آن را تأمین‌کرده است . چون این آب روز هفده فروردین ماه باین آبادی رسیده بود ، روز هفده فروردین هفت سال‌را بنام نوروز عضدی جشن میگرفتند . درفارس سدی بر روی رودخانهٔ کر ساخته که به بندامیر معروف است . شهر سوق‌الامیر در بین‌النهـرین ، حـرم حضرت امیرالمؤمنین علی ، و حضرت امام حسین ، مریضخانهٔ بغداد ، قصرسرای سلطان در بغداد و دیوار مدینه از آثار او میباشد . علاوه‌برساختن ابنیهٔ جدید ، در تعمیر عمارات خراب ، بازارها و مساجد نیز اقـدام کرده است . او صاحبان املاك رامجبورمیکردکه دهات خودرا آبادکنند . بامراو دربغداد نهرهای متروك و چاهها را تنقیه‌کردند.

عضدالدوله از تعصبات دینی بری بود . در دربار وی فضلا ودانشمندان ادیان مختلف جمع بودند . کتاب ایضاح عضدی ، ابوعلی الفارسی نحوی بزرگ باو اهدا شده بود .

وزیر وفادار عضدالدوله ، ناصربن هارون مسیحی در تمام اقدامات خیریه و فرهنگی‌کمك ویاور اوبود . وی باکسب اجازه از خلیفه‌کلیساها وصومعه‌های‌مسیحی را احیاءکرد و مجدداً برپاداشت .

عضدالدوله اولین‌کسی است‌که پس از فتوحات اعراب باردیگر لقب باستانی و ایرانی، شاهنشاه را برخود نهاد . کاخی زیباکه سیصد وشصت اطاق داشت ، برای خود ساخت . دراین‌کاخ تالاری بزرگ به‌کتابخانه اختصاص‌داده شده بود . این‌کتابخانه میتوانست باکتابخانهٔ سامانیان دربخارا ،که درتذکرهٔ حیات ابن‌سینا از آن سخن‌رفته است ، رقابت کند .

مقدسی در کتاب خویش از کتابخانهٔ شیراز ونسخ خطی آن که مورد استفاده وی قرار گرفته ، مرتب یاد میکند . مینویسد : تمام کتب معروف آن روز در تمام

رشته های علوم در این کتابخانه گرد آمده است . کتابها ، بعکس کتابخانه بخارا ، که بگفتهٔ ابن سینا درصندوقها جای داشتند ، در قفسه‌های چوبی نگهداشته میشد ، ودر هریك از این قفسه‌ها کتب رشته‌های واحدی از علوم قرار داشت . وگاهی برای یك رشته از چندین قفسه‌استفاده میشد . قرآن بزرگی هم‌که در دروازهٔ قرآن شیراز است ازیادگارهای او میباشد[۱] .

از وقایع دورهٔ سلطنت عضدالدوله لشکرکشی اوست به عمان درسال ۳۵۵ ه ، بیاری عم خود معزالدوله که سال قبل از آن، بدون‌جنگ آن ناحیه را تحت تصرف خود درآورده بود . ولی چون عده‌ای از اهالی آنجا بر عامل معزالدوله شوریده او را ازآنجا بیرون‌کرده بودند ، معزالدوله وزیر خودرا از بصره به عمان‌روانه ساخت. او دربندر سیراف[۲] لشکری راکه‌عضدالدوله فرستاده بود ،باخود برداشته به عمان‌رفت آنجا را مطیع کرد . این ناحیه تا سال ۳۵۶ ه جزء متصرفات معزالدوله بود ولی در این سال پس از مرگ معزالدوله ، وزیرش از ترس آنکه مبادا عزالدوله جانشین معزالدوله وزارت خود را بدیگری بدهد ، امارت این شهر را بدست‌عمال‌عضدالدوله داده خود به بغداد مراجعت نمود ازاین تاریخ عمان تحت قلمرو دیالمه فارس‌درآمد. در سال ۳۶۳ ه در این ناحیه شورش دیگری بوقوع پیوست که عضدالدوله‌توانست مجدداً آن ناحیه را مطیع گرداند .

عضدالدوله درسال ۳۵۷ ه کرمان را کاملاً تحت نفوذ آل بویه درآورد . این شهر قبلاً توسط معزالدوله فتح شده بود[۳] ولی ابوعلی محمدبن الیاس واولاد وی‌هنوز در این شهر تسلطی داشتند.عضدالدوله‌خاندان آل الیاس رابکلی برانداخت[۴] .

۱ــ دودمان بویه ، علینقی بهمنیار کرمانی ص۶۵

۲ــ بندر سیراف ، طاهری‌حالیه

۳ــ تاریخ کرمان «سالاریه» ، احمدعلی‌خان وزیری کرمانی ص ۶۵

۴ــ لغت‌نامهٔ دهخدا. ذیل آل‌الیاس

گورگیر بن جستان را که ازسرداران دیلمی بود ازجانب خودحکومت آن ناحیه را داد او نواحی هرمز ومکران را نیز متصرف شد وتاحدود سند پیشرفت.

عضدالدوله در سال ۳۶۴ ه بغداد وعراق عرب را ازدست عزالدوله گرفت وچون این خبر به رکن‌الدوله رسید از شدت خشم و تأسف خود را ازتخت بزیر انداخت. چند روز از خوردن و آشامیدن بازماند، بر عضدالدوله لعن ونفرین فرستاد و سخت مریض شد. رکن‌الدوله میخواست کـه بیاری عزالدوله به عراق بیاید و عضدالدوله را از آنجا براند.

عضدالدوله ازتغییر حال پدرش وشنیدن این اخبار سخت ناراحت‌شد. بخصوص عده‌ای از اطرافیان وقسمتی از ولایات از اطاعت او سرباز زدند. عضدالدوله‌دروحشت افتاد و از وزیر رکن‌الدین ، ابوالفتح ذوالکفایتین استمداد نمود، ولی نتوانست پدر را راضی کند، بألاخره مجبور به ترك ممالك عزالدوله گردید و عزالدوله بار دیگر بمقام خود برگشت . رکن‌الدوله نیز بتدبیر وزیر عضدالدوله را بخشید .

عضدالدوله بار دیگر درسال ۳۶۷ ه به بغداد رفت . عزالدوله بشام فرارکرد وعضدالدوله در بغداد وارد شد وخطبه بنام خود خواند .

عضدالدوله در تعقیب عزالدوله که به ممالك آل حمدان رفته بودآن نواحی رانیز متصرف شد عزالدوله دستگیر وکشته شد و عضدالدوله سرحد ممالك خود را تا حدود شام رسانید .

باین ترتیب‌پس‌از مرگ رکن‌الدوله حسن، آخرین نفر از برادران‌بویه، جنگ خانگی بین‌پسران این سه تن درگرفت، عضدالدوله باین بهانه که‌فخرالدوله درجنگ وی باعزالدوله جانب اورا گرفته است وبی مشورت برادر بزرگ که ریاست داشت‌در امر حکومت دخالت کرده است، در صددگوشمالی فخرالدوله برآمد . فخرالدوله از ترس آنکه مبادا گرفتار عاقبت عزالدوله شود همدان را ترك کرده بجـانب گرگان فرارکرد ودر پناه قابوس‌بن‌وشمگیر درآمد، عضدالدوله همدان و ری را نیز متصرف

شد . آن نواحی را به مؤیدالدوله دادوسپس بهممالك حسنویه کرد حمله برد و او را که میگفت همدست فخرالدوله بوده‌است ازکار برکنار ویکی ازپسرانش بنام« بدر» را از جانب خود حاکم گردانید . ودر سال ۳۷۱ ه قابوس وفخرالدوله رابه خراسان فراری دادوگرگان‌رانیز متصرف‌شد .

باین ترتیب عضدالدوله حدود متصرفات آل بویه را توسعه داد.از عـراق عرب تاسواحل سند را تحت نفوذ آورد ودر عربستان نفوذ او تاسرزمین دور دست یمن‌نیز بسط یافت .در بغداد خطبه و سکه بنام او گردید و در نتیجهٔ ازدواج با دختر خلیفه رابطهٔ او با خلیفه استحکام پذیرفت . ودر سال ۳۷۱ ه سفیر وی را در قسطنطنیه پذیرفتند . عضدالدوله درسال ۳۷۲ ه در بغداد بسن ۴۷ سالگی درگذشت و در نجف اشرف جنب مرقد امیرالمؤمنین مدفون شد .

بعداز فوت عضدالدوله پسر او ابوکالیجار مرزبان بالقب صمصام‌الدوله از طرف امرا ورؤسای لشکری بامارت انتخاب شد،ولی‌جنگهای‌خانگی واختلاف بین پسران وی وبازماندگان معزالدوله ورکن‌الدوله بار دیگر شدت یافت .

صمصام‌الدوله دو برادر خود ابوالحسین احمدو ابوطاهر فیروزشاه را مأمور فارس کرد، تاازپیشروی برادردیگر یعنی ابوالفوارس شیرذیل که بالقب شرف‌الدوله در کرمان امارت میکرد ، جلوگیری کنند ولی قبل از رسیدن ایندو ، شرف‌الدوله بر فارس دست یافت ودرشیراز بجای پدر برتخت نشست، خطبه بنام خود خواند.

مؤیدالدوله نیز یکسال بعداز برادرش عضدالدوله در گذشت (۳۷۳ ه) .

ارکان دولت برای انتخاب جانشین او شورائی ترتیب دادند و برأی اسمعیل‌بن عباد مقرر شد،که فخرالدوله را از خراسان بطلبند و بجای برادر منصوب دارند . قاصدی به نیشاپور روانه داشتند ودر غیاب وی خسرو فیروزبن رکن‌الدوله را نیابت دادند . باین ترتیب فخرالدوله بار دیگر در رمضان ۳۷۳ ه بمقر اولیه خودبازگشت وپسران عضدالدوله : صمصام‌الدوله وابوالحسین خطبه بنام اوکردند وصمصام‌الدوله‌که‌در بغداد

بود از طرف خود وخلیفه تحف وهدایایی برای تهنیت‌خدمت وی فرستاد . فخرالدوله عنوان امیرالامرائی وریاست فامیل را برای خود محرز نمود .

در سال ۳۷۴ ابوطاهر فیروز شاه در بصره نیز بنام فخرالدوله خطبه خواند و جانب شرف‌الدوله وصمصام‌الدوله را رهاکرد . عمان نیزکه ضمیمهٔ فارس‌وتحت‌قلمرو شرف‌الدوله بود مطیع صمصام‌الدوله گردید . یکسال بعد نیز امرا بر صمصام‌الدوله شوریده در بغـداد خطبه بنام شرف‌الدوله خواندند . این‌عده میخواستند بهاءالدوله ابونصر فـرزند خرد سال عضدالدوله را به نیابت شرف‌الدوله در بغداد امیرالامرا گردانند. ولی صمصام‌الدوله برآنها پیروز شد وبهاءالدوله را زندانی‌کرد.شرف‌الدوله به بهانه راندن بهاءالدوله از زندان عازم بغداد شد بر ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروز شاه نیز دست یافت واهواز وبصره را ضمیمهٔ متصرفات خود کرد صمصام‌الدوله ازپیشروی شرف‌الدوله بوحشت افتاد وچاره درصلح دید. قرارشد که بهاءالدوله‌را رها کند ریاست شرف‌الدوله را قبول نماید و در خطبه اول نام او را بیاورد . ولی چون قصد وی تصرف کامل بغداد بود یکسال بعد بار دیگر ببهانه اینکه صمصام‌الدوله بهاءالدوله را هنوز آزاد نکرده است رسماً به بغداد آمد .

دیگر از وقایع زمان امارت شرف‌الدوله جنگ سپاهیانش با بدربن حسنویه کرد است که سبب بسط تسلط بدر در نواحی عراق عجم غربی‌گردید .

شرف‌الدوله درسال ۳۷۹ ﻫ وفات‌کرد . پس‌از او امرای دیلمی بامشورت‌طایع خلیفه ، بهاءالدوله برادر کوچکش را اسیر کردند .

پس از بهاءالدوله پسرش ابوشجاع سلطان‌الدوله قائم مقام اوشد . او برادران خود : جلال‌الدوله ابوطاهر و قوام الدوله ابوالفوارس را حکومت نواحی مختلف‌داد ولی اختلافات داخلی‌که از زمان مرگ عضدالدوله در این خانواده بوجود آمده بود در اینموقع شدت یافت پسران بهاءالدوله هریك علیه دیگری واردکار شدند، وبرای تضعیف یکدیگر حتی از سلطان محمود غزنوی نیز کمك خواستند و دنبالهٔ ایـن

دشمنی‌ها و اختلافات خانوادگی در زمان ابوکالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله نیز همچنان ادامه داشت و پس از او هرشش پسرش نیز داعیهٔ سلطنت داشتند: عاقبت‌مردم بغداد با ابونصر خسرو فیروز ملقب به ملك رحیم بیعت‌کردند . ابومنصور فولادستون یکی از مخالفین ملك رحیم ، مدعی سلطنت ، امرای زیادی ازدیالمه را باخودیکی ساخت وازطغرل سلجوقی جهت‌مقابله‌با ملك‌رحیم مدد طلبید . نزاع بین دو برادر تا سال ۴۴۷ ه یعنی سال تسلط طغرل و گرفتاری ملك رحیم ادامه داشت

سال ۴۴۷ یعنی سال ورود طغرل ببغداد را باید سال انقراض آل‌بویه نامید . خلیفه‌که از تسلط آل‌بویه ، پیرو مذهب تشیع ، بربغداد دلخوشی نداشت، خودیکی از محرکین اصلی طغرل‌در این امر گردید و باین ترتیب دورهٔ حکومت‌خاندان‌آل‌بویه در بغداد خاتمه یافت و بجای عنصر ایرانی عنصر ترك و بجای مذهب شیعه مذهب تسنن تقویت‌گردید .

دیالمهٔ عراق خوزستان و کرمان

حکمرانان دیلمی این نواحی جانشینان ابوالحسین احمدمعزالدوله بودندکه بعداز فتح بغداد بسال ۳۵۶ ه درگذشت وامارت به پسرش عزالدوله بختیار رسید . و چنانکه‌دیدیم پس از قتل عزالدوله درسال ۳۶۷ ه این نواحی تحت تصرف‌عضدالدوله امیر دیلمی فارس افتاد و از این تاریخ ببعد تاسال ۴۳۸ ه که فولادستون توسط‌یکی ازرؤسای‌شبانکاره‌از امارت‌فارس وکرمان رانده‌شد،همواره بین‌بازماندگان عضدالدوله مورد نزاع‌بودکه قبلاً در شرح امارت دیالمهٔ فارس‌وقایع آن شرح داده‌شده است،و دیگر بتکرار آن حاجتی نیست

دیالمهٔ ری ـ همدان ـ اصفهان

امارت مؤید الدوله

نواحی ری و همدان و اصفهان سهم ابوعلی حسن رکن‌الدوله از برادران بویه بود و چنانکه قبلاً گفته شد رکن‌الدوله در زمان حیاتش ممالک خویش را بین پسرانش تقسیم کرد و حکومت اصفهان را به ابومنصور مؤیدالدوله و ری و همدان را به ابوالحسن علی فخرالدوله داد و از دو پسر خود تعهد گرفت که سراز فرمان و اطاعت پسر بزرگتر عضدالدوله نپیچند.

عضدالدوله حکومت فارس و کرمان را یافته بود و باین ترتیب قلمرو رکن‌الدوله سهم دو پسرش مؤیدالدوله و فخرالدوله گردید ولی این وضع فقط سه سال دوام آورد و همانطوریکه میدانیم عضدالدوله در سال ۳۶۹ ه به بهانهٔ آنکه بر خلاف توصیهٔ پدر بی مشورت برادر بزرگ خود در امر حکومت دخالت کرده است و در نزاع عضدالدوله با عزالدوله بختیار جانب عزالدوله راگرفته است از بغداد بعزم سرکوبی وی حرکت کرد و همانطوریکه قبلاً گفته شد فخرالدوله بدربار قابوس بن وشمگیر پناهنده شد و عضدالدوله ممالک تحت نفوذ وی را ضمیمهٔ اصفهان و قلمرو حکومتی برادر دیگر مؤیدالدوله ساخت. مؤیدالدوله قابوس و فخرالدوله را به خراسان راند و گرگان و قسمتی از طبرستان را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کرد و قابوس و فخرالدوله بعلت قدرت فخرالدوله از تسخیر دوبارهٔ ملک خود عاجز بودند. مؤیدالدوله پس از فوت عضدالدوله مستقل شد و بکوشش وزیر با تدبیر خود، صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد که دست پروردهٔ ابوالفضل بن العمید بود، اصفهان مجمع اهل علم و بحث و شعر و ادب گردید. شعرا و نویسندگان بنام صاحب شعر گفته و کتاب می نوشته‌اند و صاحب با شمس المعالی قابوس هم چشمی و برابری میکرد. صاحب را کتابخانه ای بود که از لحاظ تعداد کتاب و

امتیاز نسخ درآن عهد بیمانند بود .

امارت فخرالدوله :

مؤیدالدوله بسال ۳۷۳ ه درگذشت . مرگ وی وفقدان عضدالدوله صاحب‌بن عباد وسایر بزرگان کشور را بر آن داشت کـه فخرالدوله امیر فراری را باردیگر به‌امارت بردارند .

فخرالدوله پس‌از مراجعت بامیری صاحب‌بن‌عباد رابا وجودمیل او بکناره‌گیری همچنان در وزارت نگهداشت .

از وقایع زمان وی در خواست‌کمك ویاری ابوالعباس حسام الدوله تاش سردار سامانیان از فخرالدوله میباشد . ابوالعباس که‌سپهسالاری اردوی خراسان راداشت از سمت خود معزول وبجای وی امیرابوالحسن سیمجوری انتخاب شده بود . ابوالعباس بکمك فخـرالدوله ابوالحسن سیمجوری را شکست داد و ابوالحسن بـرای پیشبرد مقاصد خود دست‌توسل بدامن شرف‌الدوله ابوالفوارس امیر فارس درازکرد وتوانست بامساعدت شرف‌الدوله، ابوالعباس را بسختی شکست‌دهد. ابوالعباس بگرگان‌گریخت ومورد‌تکریم‌فخرالدوله قرارگرفت وحکومت‌نواحی‌گرگان واسترآباد را باوداد وچون این نواحی ملك قابوس امیرزیاری‌بود، فخرالدوله‌بااین‌عمل طریق ناجوانمردی‌سپرد، چون قابوس ملك خود را بخاطر فخرالدوله و مساعدت بوی از دست داده بود ولی فخرالدوله بیشتر تحت تأثیر وزیر خود صاحب بن‌عباد که دشمنی مخصوص با قابوس داشت باین امر اقدام نمود .

فخرالدوله به‌صلاح‌دید صاحب‌وزیرش‌بفکر تسخیردارالخلافه افتاد. پس‌ازمرگ شرف‌الدوله و جانشینی بهاءالدوله ،باصرارصاحب حاضر به این اقدام گردید و طبق نقشهٔ قبلی با بدربن حسنویه کرد نیز وارد مذاکره شدند و قرار شد ازدوطرف بغداد را در محاصره بگیرند ولی فخرالدوله به وزیر خود صاحب بدگمان شد .ترسید که با بهاءالدوله همدست شده باشد و این سوءظن بین طرفین روز بروز شدت یافت و

و احوال سپاه اختلال پذیرفت وبدون اقدام بکاری فخرالدوله به ری مراجعت نمود. و چون بدگمانی او نسبت به وزیرش از بین رفت،صاحب را همچنان دروزارت نگاه داشت ولی پس از مرگ وی اموال او را مصادره و دست کسانش را از کارها کوتاه ساخت .

فخرالدوله خود نیزدوسال بعداز مرگ صاحب درقلعهٔطبرك شهرری وفات یافت.

امارت مجدالدوله : پسران فخرالدوله درموقع مرگ پدربحد رشد نرسیده بودند،باین جهت زوجه‌اش سعیده‌خاتون که زنی عاقله و صاحب تدبیر بود امور ملك را در دست گرفت . سیده خاتون دختر اسپهبد رستم بن مرزبان بود،او پسر خردسال خود مجدالدوله ابوطالب رستم‌را جانشین رسمی قرار داد وخودبه نیابت حکومت کرد.

از وقایع زمان وی بازگشت قابوس ، پس از ۱۸ سال دوری از ملك خود ،به گرگان وطبرستان میباشد .

این نواحی درزمان غیبت قابوس بتصرف فخرالدوله درآمده بود . باین جهت لشکر مجدالدوله و سیده خاتون برای جلوگیری از پیش روی قابوس با وی جنگ کردند ولی نتیجه‌ای نبردند و کارشان به صلح انجامید ومقررشدکه طبرستان وگرگان دردست قابوس باشد .

علاوه برقدرت یافتن قابوس ، سلطان محمود غزنوی نیزدرست در سال جلوس مجدالدوله روی کارآمده بود و از همان اوان کار مجدالدوله گرفتار دوحریف زورمند مثل محمود غزنوی و قابوس زیاری شده بود . ولی تا موقعیکه سیده خاتون زنده بود امور مملکت به رأی و تدبیر وی میگذشت وکارها سروصورتی داشت.نه قابوس و نه سلطان محمود طمع در ملك اونتوانستند کرد .

در سال ۳۹۰ ه مجدالدوله که بسن رشد رسید در کار مملکت دخالت کرد بدون اجازهٔ مادر ابوعلی سینا را وزارت داد ، سیده از این امر ناراضی شدوابتدا به قلعهٔ طبرك و سپس شبانه به خوزستان پیش بدربن حسنویه گریخت و بدر نسبت به‌وی

کمال احترام را مراعات داشته با لشکری‌گران بجانب ری آمد وتوانست مجدالدوله و ابوعلی را دستگیر و زندانی کند . سیده را دوباره برتخت سلطنت نشاند وخود مراجعت نماید.سیده درسال ۳۹۷ ه یعنی در مراجعت خود شمس‌الدوله پسر دیگر خود را بجای مجدالدوله امارت داد ولی چندی بعد بامجدالدوله آشتی کرده اورا بخدمت آورد شمس‌الدوله راحکومت همدان و ابوجعفر کاکویه را حکومت‌اصفهان داد وکمی بعد درگذشت .

در سال ۴۰۵ ه شمس‌الدوله بلاد متصرفی بدربن حسنویه کرد راکه در این تاریخ بدست سپاهیانش بقتل رسیده بود متصرف شد و چون قدرتش فزونی یافت بفکر انتقام از مادر و برادر به ری لشکرکشید ری را مسخرکرد ولی چون سپاهیان سراز اطاعت او پیچیدند مجبور به‌ترك ری‌گردیدو سیده و مجدالدوله که از ترس به‌دماوند فرارکرده بودند دوباره به ری بازگشتند .

مجدالدوله تاسال ۴۲۰ ه در ری امارت داشت پس از مرگ سیده ادارهٔ امور مختل‌شد اوضاع دربار مجدالدوله هرج و مرج و سپاهیان از اطاعت وی سرباز زدند بخصوص‌که مجدالدوله مردی عیاش بود بکارهای مملکتی توجهی نداشت‌همین‌بحران سخت و هرج‌و مرج اوضاع‌مجدالدوله را برآن‌داشت‌که‌از راه اضطرار نامه بمحمود نویسد و از اوکمك طلبد . محمود علی حاجب از اصحاب خود را با لشکری به‌ری فرستاد، و او مجدالدوله‌و پسرش ابودلف را دستگیرکرد وکیفیت اوضاع را به‌محمود نوشت محمود شخصاً به‌ری آمده مجدالدوله را به‌غزنین فرستادو دیالمه‌ری بسال ۴۲۰ ه بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد.

محمود پس از دستگیری مجدالدوله مکتوبی به خلیفهٔ عباسی‌نوشت واین‌فتح را اطلاع داد .

امارت‌شمس‌الدوله : شمس‌الدله‌ازطرف‌مادرش سیده‌امارت همدان‌وکرمانشاه را داشت .درسال ۴۰۵ ه ،بلادکردان حسنویه‌را ضمیمهٔ متصرفات خود نمودوچنانکه

گذشت به ری لشکر کشید مادر و برادر را فراری داد و مدت یکسال بر آن ناحیه حکومت راند ولی نتوانست در آنجا بماند و مراجعت‌کرد .

شمس الدوله تا سال ۴۱۲ ه امـارت داشت بیشتر شهرت او بوجـود وزیـر دانشمندش ابوعلی حسین بن‌سینا میباشد که تا اواخر مدت امارت شمس‌الدوله‌وزارت خودرا حفظ‌کرد .

آخرین امیر دیالمهٔ همدان ابوالحسن سماء الدوله پسر شمس‌الدوله است . سماء الدوله وزیر دانشمند پدرش ، ابوعلی را بـاتهـام مکاتبه با علاء الدوله کاکویه زندانی‌کرد[1] .

سماء الدوله بقصد تصرف بروجرد بر فرهادبن مرداویج دیلمی حمله برد ولی فرهاد از علاء الدوله کاکویه‌کمك خواست علاء الـدولـه سماء الدوله را بسال ۴۱۴ دستگیرکرد و باین طریق دیالمه همدان بدست ال‌کاکویه پایان یافت .

سیاست آل بویه

سلاطین وامرای آل بویه چون ایرانی‌الاصل بودند ، منظور وهدفشان تجدید استقلال وعظمت ایران بوده است. ازهمان ابتدای تصرف اعراب برخاك ایران.هدف و آرزوی هر فرد ایرانی احیای نام ایران واستقلال آن بوده است .

پس از خلفـای راشدین ، ایرانیان با قیامهائی ،کـه گاهی بصورت نهضتهای مذهبی و زمانی بشکل جنبشهای سیاسی ظهور مینمود ، علیه خلفا اقدام میکردند، ولی ازآنجا که قدرت دربار خلافت زیاد بود این قیامها ونهضت‌ها اثر ونتیجهٔ اساسی

---

۱ ــ تاریخ‌کامل ، ابن اثیر وقایع سال ۴۲۵ ه .

نداشت بزودی پایمال و از بین میرفت . ولی این نهضتها کاملاً هم بی نتیجه نبود ، اثراتی از خودباقی میگذاشت. زیراهمین نهضت‌هاوقیامها باعث‌شدندکه بالاخره نهضت بزرگتری بوجود آید ، وبدست آل بویه استقلال سابق ایران تجدیدگردد.

همه افراد خانوادهٔ دیالمـة نیت و آرزوی بدست آوردن استقلال ایرانی را داشتند . مرداویج بن زیار چنانکه قبلاً دیدیم ، درباری بشکل دربارساسانیان برای خود ترتیب داد . مراسم وآداب ملی وباستانی ایران را تجدیدکرد. حتی نمایندهٔ خود را در اهواز دستور داد که طاق کسری را تعمیرکند . زیرا میخواست پس از تصرف بغداد وانقراض خلافت آنجا را مقر سلاطین آل زیار قرار دهد . آل‌بویه هم همین عقیده را داشتند درخطبه‌ها خود را شاهنشاه میخواندند . این‌لقبی بودکه بهاءالدوله رسماً از خلیفه گرفت ، عنوانی‌که بعداز ساسانیان کسی نگرفته بود . پسران اونیز این عنوان را حفظ کردند . نام جلال‌الدوله درسال ۴۲۱ هباالحاق عنوان شاهنشاهی در خطبه خوانده شد .

آل بویه بخصوص شاهان اولیهٔ این سلسله ، باطناً بدین ودولت اسلامی‌عقیده وایمانی نداشتند و برخلاف سامانیان و غزنویان در تجدید استقلال سیاسی ایران و تحقیر خلفای بغداد کوشش بسیار کردند . برای آنکه ایرانیان را از تسلط مذهبی اعراب رهائی بخشند در ترویج مذهب شیعه و احیاء علوم و آثار ایرانیان کوشش‌ها کردند. عضدالدوله در نظر داشت حکومت دینی را هم ازدست‌خلفا بیرون‌کند.

علاوه بر اینکه دیلمیان خود پروردهٔ تشیع بودند ، علاوه براینکه بدینوسیله خلفای عباسی را خوار میشمردند ، با اتخاذ این تصمیم و طرفداری رسمی از مذهب شیعه ، ایرانیان مایل به این مذهب را ، که آن را اسلام خود میدانستند ، بطرف خود جلب میکردند .و همانطوریکه خود آل بویه‌انتظار داشت با اتخاذ این تصمیم کار آنها رواج وقوت گرفت .

در ایندوره خلفـای عباسی یکی از عمـال امرای آل بویه بحساب میآمد .

معزالدوله موفق شد مستکفی خلیفهٔ عباسی را ازمسند خلافت بزیر آورد ، شاید این عمل جبـران تحقیرها و ظلمها و بی اعتنائیهای خلفـا و اعراب را نسبت بایرانی کرده باشد .

دوران خلافت المطیع بالله ، قدرت خلیفه بسیار کم شده بود . خلیفه در هیچ کار وامری اختیار نداشت . حتی وزیر هم برای خود نمیتوانست انتخاب‌کند.

آل بویه ارزشی برای خلفای عباسی قائل‌نبودند وبمقام روحانیت آنها اعتقاد نداشتند. قدرت‌آل‌بویه باندازه‌ای زیاد شده بودکه در بغداد هم‌که مرکز خلافت بود عقیدهٔ‌تشیع که‌شکل‌ملی وایرانی‌ازمذهب اسلام عرب بود ، حکمروائی‌میکرد ، مذهب شیعه‌مذهب رسمی شده بود.

خلفای عباسی مکرر برای بهبود وضع خود و رهائی ازدست آل‌بویه اقداماتی کردند که به نتیجه نرسید . نامه‌ای که المطیع در جواب امیر دیلمی ، عزالدوله بختیار نوشته میرساند که در ایندوره ازخلفا جز نامی باقی نمانده بود . عزالدوله به‌المطیع نوشته بود که طرح جهاد ریزد . او در جواب‌چنین‌گفته بود :

« آنچه که من دارم بمعاش روزانه‌ام‌کفایت نمیکند ... نه جهادو نه حج و نه هیچ چیز دیگر که محتاج به‌دخالت خلیفه باشد، در قدرت وقلمرو اختیارمن‌نیست. آنچه که بمن میتوانی ادعا کنی ، نام من درخطبه است واگرمیخواهی ازاین امتیاز هم صرف نظرکن ...».

موضوعیکه قابل بحث است اینست که چرا دیالمه خلافت عباسیان رامنقرض نکرد و آن را بیکی از علویان واگذار ننمود ؟ این موضوع دلایلی دارد که ذیلاً ذکر میشود :

اولاً خاندان عباسی یعنی خلفا مورد احترام مردم بودند ازمیان بردن ایشان باعث شورش عمومی میگردید زیرا مذهب شیعه فقط در دیلمستان وطبرستان ومصر پیروانی داشت در سایر ولایات ایران اکثریت باطرفداران مذهب تسنن بوده است‌که

برای خلیفه مقام روحانیت وریاست مذهبی قائل بودند . عقیده داشتند که‌هیچ‌قدرتی نمیتواند بمقام خلافت تعرض نماید و هرکس مرتکب این امر شود ، دچار آفات و بلایای آسمانی خواهد شد .

ثانیاً معزالدوله بدواً خیال داشت که خلافت را از اولاد عباس به‌علویان‌منتقل کند وبا ابو الحسن محمدبن یحیی زیدی ، که از بزرگان و سادات و مردی فقیه و دانشمند ودیندار بودبیعت نماید . لیکن بعضی‌ازخیراندیشان چون ابوجعفرمحمدبن احمدالصیمری وزیر وی ، باو فهماندند که این کار مصلحت نیست . و گفتند کـه بنی عباس ، چون بعقیدهٔ شیعیان غاصب خلافتند ، هرآن‌که دیالمه بخواهند میتوانند ایشان را معزول کنند یا بقتل برسانند . درصورتیکه باعلویان که مطابق اعتقادشیعه خلفای برحق‌اند چنین معامله‌ای امکان ندارد . اگرچنین‌کنی ، کاری‌کنی که‌قدرت ازدست تو بیرون رود دیگر مقام و قدرتی نخواهی داشت ، دیلمیان چون دلبستگی کامل به علویان دارند اطراف او را خواهندگرفت .

معزالدوله بیش از سایر رؤسای آل‌بویه در تقویت مذهب شیعه‌کوشید . محلهٔ بزرگی در بغداد بنام محلهٔ «کرخ» را مخصوص شیعیان کرد دستور داد در دهم محرم سال۳۵۲ ه ، دکاکین و بازارها را بعنوان عزاداری تعطیل کنند . زنان را واداشت تا از خانه‌ها بیرون آیند ، موی پریشان سازند ، برسر و صورت بزنند وبرقتل امام شیون کنند . این اولین بار بود کـه در بلاد اسلامی و در ملاءِ عام بر حسین‌بن علی نوحه کردند .

معزالدوله در بغداد دستور داد که در مساجد کتیبه‌ای نصب‌کنند. عمر،عثمان ومعاویه ویزید را لعن نمایند . اما شبانه مردم بغداد کتیبه‌ها را محو کردند . وچون خلیفه محکوم رأی امیر بویه بودنمیتوانست وی‌را ازاین کار بازداردیاعکس‌العملی نشان دهد .

علل انقراض سلسلهٔ آل بویه : اگر اتحاد و اتفاق ویگانگی که بین‌امرای

اولیه این سلسله برقرار بود ادامه پیدا میکرد ونفاق و جدائی بین آنها نمیافتاد این سلسله سالهای زیادی دوام پیدا میکرد و میتوانست موفقیتهای بیشتری بدست آورد . ولی‌کم‌کم بین شاهزادگان آل بویه اختلاف ونزاع بوجود آمد . معزالدوله پسر خود عزالدوله ابو منصور بختیار را توصیه نمود که از فرمان عم خود رکن‌الدوله تجاوز جایز نشمرد و در هر امراورا طرف مشورت قرار دهد . و رکن‌الدوله درزمان‌حیات خود ممالك خویش را بین پسرانش تقسیم کـرد و به مؤالدوله و فخرالدوله دستور داد که از برادر بزرگتر ، عضدالدوله اطاعت نمایند و درکارها با او مشورت کنند . رکن‌الدوله چون رفتار عضدالدوله را نسبت به بختیار در بغداد شنید سخت ناراحت شد و از فرط خشم و غضب از جا جسته نیزهٔ خود را بطرف نمایندگان عضدالدوله پرتاب کرد وبه عضدالدوله چنین پیغام داد : « در دودمان ما چنین دسایس سابقه نداشته و من ترا به فرزندی نمی‌شناسم . فرستادن تو به بغداد آیا بمنظور کمك به برادر زاده من بود یا تصرف سلطنت او » . شدت اعتراض رکن‌الدوله به عضدالدوله اهمیت احترام بزرگتر را در بین دیالمه کاملا نشان میدهد ولی این اتحاد و احترام چندان دوامی نیاورد چنـانکه ، عضدالدوله پس از وفات رکن‌الدوله بار دیگر عزالدوله را از حکومت بغداد عزل واو را گردن زد و دستورات معزالدولـه به پسرش عزالدوله ابومنصور بختیار در مورد احترام وبه عمو وعمو زاده جز چند روز در خاطر وی‌باقی نماند،وفخرالدوله برعکس دستورات پدر بی‌مشورت برادر بزرگتر درامرحکومت دخالت کرد، وبین پسران رکن‌الدوله جنگ درگرفت . وهمانطوریکه دیدیم وقایع دوران حکومت این سلسله بخصوص بعداز عضدالدوله جز وقوع یکرشته جنگهای داخلی وخانوادگی چیزی نیست کم‌کم چپاول وغارت و تاراج اموال مردم وسیلهٔ استرضای سران دیلمی شده بود کاریکه در اول دیده نمیشد . دهات آباد که سلاطین اولیه بازحمت زیاد ، بضرب شمشیرگرفته بودند بعلت‌بی توجهی سران‌دیلمی بایرو مخروبه گردید .

در اواخر این سلسله هرکس برای سوء استفاده ، خود را دیلمی معرفی میکرد ونسب خود را باهزاران دروغ بیکی از امراء وبزرگان دیالمه میرسانید .چندمرتبه هم تصمیم گرفته شد که بوضع این اشخاص رسیدگی شود وکسانیکه دیلمی نیستند از کادر خارج شوند ، ولی اینکار انجام نشد .

شاهزادگان و امرای آل بویه که از رفتار امرای دیلمی و سرداران ناراضی و بتنگ آمده بودند ، سیاست جدیدی پیش گرفتند ترکان را نزدیك ساختندو به‌دیلمیان بی‌اعتنائی کردند . ترکان در بدو امر با صمیمیت خدمت کردند که بالنتیجه اوضاع کمی بهبود یافت . ولی کم‌کم ضربات سختی برپیکر آل بویه زدند .

اتراك سنی که با مذهب شیعه مخالف بودند ، مورد توجه اهل تسنن و خلیفه واقع شدند . بهمین ترتیب اکثر قشون به اتراك پیوسته باعث تقویت‌آنهاگردیدند.

ارتش آل بویه در اینموقع از دو عنصر دیلمی و ترك تشکیل شده بود ، کـه مخالف‌جدی یکدیگر بودند . این دو دسته بعوض اینکه باتفاق هم دشمنان را براندازند ، بجان یکدیگر میافتادند وباعث ضعف قشون میگردیدند . خلیفه عباسی هم که‌ازآل بویه رضایتی نداشت ، ترکان را همراهی میکرد . کم‌کم نفاق و دشمنی بین امرای آل بویه ، واختلاف بین سران قشون که از دوعنصر دیلمی بودند ، باعث ضعف وانحطاط این سلسله‌گردید .

این نکته نیز نباید ندیده گرفت که تقویتی که سلاطین‌آل بویه‌ازمذهب شیعه میکردند ، موجب صرف قوای آنها شد . اغلب اوقات‌شورشهای شدیدی‌در بغدادواقع میشد . ومکرر محلهٔ کرخ ، از طرف اهل تسنن بآتش کشیده شد . وآل بویه بیشتر اوقات خود را صرف احقاء این شورشها میکردند . و باین ترتیب شیعی مذهب بودن این خاندان ، خود یکی دیگر از علل انحطاط وضعف وبعدها انقراض آنهاگردید .

اسامی امرای آل بویه

الف ـ دیالمهٔ فارس :

نام	تاریخ جلوس
۱ـ عمادالدوله ابوالحسن علی‌بن بویه	سنه ۳۲۰ ه
۲ـ عضدالدوله وتاج‌الملهٔ ابوشجاع فناخسروبن‌رکن‌الدوله	« ۳۳۸ «
۳ـ شرف‌الدوله ابوالفوارس شیرذیل پسر عضدالدوله	« ۳۷۲ «
۴ـ صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله	« ۳۷۹ «
۵ـ بهاءالدوله ابونصر پسر عضدالدوله	« ۳۸۸ «
۶ـ سلطان‌الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله	« ۴۰۳ «
۷ـ عمادالدوله ابوکالیجار مرزبان پسرسلطان‌الدوله	« ۴۱۵ «
۸ـ ملك رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابوکالیجار مرزبان	« ۴۴۰ «

ب ـ دیالمه عراق وخوزستان وکرمان :

۱ـ معزالدوله ابوالحسین احمدبن بویه،درعراق ، خوزستان ، فارس وکرمان، سنه ۳۲۰ هجری

۲ـ عزالدوله بختیاربن معزالدوله ، در عراق ، « ۳۵۶ «

۳ـ عضدالدوله ابوشجاع پسررکن‌الدوله ، درعراق ، خوزستان،فارس‌وکرمان، سنه ۳۶۷ هجری

۴ـ شرف‌الدوله ابوالفوارس شیر ذیل‌بن عضدالدوله ، در عراق ، خوزستان ، فارس وکرمان ، سنه ۳۷۲ هجری

نام تاریخ جلوس

۵- بهاءالدوله ابونصر بن عضدالدوله ، در عراق ، خوزستان ، فارس وکرمان ، سنه ۳۷۹ هجری

۶- سلطان الدوله ابوشجاع بن بهاء الدوله ، در عراق ، خوزستان ، فارس و کرمان، سنه ۴۰۳ هجری

۷- شرف الدوله ابوعلی پسر بهاء الدوله ، درعراق، سنه ۴۱۲ «

۸- ابوطاهر جلال الدولة بن شرف الدوله ، « ، « ۴۱۶ «

۹- ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله ، درفارس از ۴۱۵ ، درکرمان از ۴۱۹، درعراق ازسال ۴۳۵ هجری

۱۰- ملک رحیم بن ابوکالیجار ، در عراق ، سنه ۴۴۰ ه

۱۱- قوام الدوله ابولفوارس بن بهاءالدوله ، درکرمان ، « ۴۰۳ «

۱۲- ابومنصور فولادستون پسر ابوکالیجار ، « ، « ۴۴۰ «

ج - دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان :

۱ - رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه ، در عراق عجم وکرمانشاه « ۳۲۰ «

۲ - مؤید الدوله ابومنصور بویه پسر رکن الدوله ، در اصفهان از ۳۶۶ ، ودر ری و همدان وگرگان و قسمتی از طبرستان در سال ۳۶۶ ه .

۳ - فخرالدوله ابوالحسن علی بن رکن الدوله از ۳۶۶ در ری و همدان و از ۳۷۳ مالک ولایات مؤیدالدوله

۴ - مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله ، در ری ، سنه ۳۸۷ ه

۵ - شمس الدوله ابوطاهر بن فخرالدوله ، در همدان ، « ۳۸۷ «

۶ - سماء الدوله ابوالحسن بن شمس الدوله ، در همدان ، « ۴۱۲ «

فصل چهارم

امرای محلی

آل کاکویه یا اتابکان یزد

حکومت عراق و توابع آن بعداز وفات فخرالدوله به پسرش مجدالدوله ابوطالب رستم رسید ، ولی چون بیش از چهار سال نداشت مادرش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم بن مرزبان، که زنی عاقل و کاردان بود، بجای او بادارهٔ امور مملکتی پرداخت. او در حدود سال ۳۹۸ه ، حکومت اصفهان را به علاءالدوله اسفهسالار ابوجعفر محمد بن ابوالعباس دشمن زیار سپرد . پدر این شخص خال سیده خاتون بود ، وخال را بدیلمی کاکویه میگفتند یعنی کلمهٔ کاکویه در این زبان همان معنای خال عربی و دائی فارسی را داشت ، و بهمین علت است که علاء الدوله به « ابن کاکویه » و فرزندانش به دیالمهٔ کاکویه شهرت یافتند.

علاء الدوله از آغاز امر ، از سرداران و سپهسالاران امرای دیلمی ، درعراق و جبال بوده است ، بدینجهت در زمان امارت اصفهان نیز درکارهای عراق وجبال دخالت میکرد . در سال ۴۱۴ ه ، همدان را از سماء الدوله پسرش شمس الدوله گرفت ، تا حلوان پیش رفت ، و نفوذو قدرتی کسب کردو ملقب به علاءالدوله گردید.

ولی در جنگ باکسان مسعودبن محمود غزنوی شکست خورد ، به بروجـرد و از آنجا به تارم‌گریخت . ولی سالار تارم‌اورا نپذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان را ندارم[۱] . ولی این شکست قدرت و نفوذ علاء الدوله را بکلی از بین نبرد ، وی تا سال ۴۳۳ ه ، سال وفاتش ، دست از اصفهان و متصرفات خـود برنداشت . نظامی عروضی در چهار مقاله بخطا نوشته است‌که وزارت علاء الدوله با ابوعلی سینابوده است[۲] مینویسند شیخ در آغاز سلطنت سماء الدوله پسر شمس‌الدوله باتهام مکاتبه با علاء الدوله در قلعهٔ فردجان محبوس‌گردید پس‌از آزادی از همـدان بیرون رفت و بدرخواست خواص دربار علاء الدوله با حرمت‌به‌اصفهان وارد شد . ابوعلی‌در دربار وی منزلتی تمام یافت . شبهای جمعه همهٔ علماء شهر در مجلس عـلاء الدوله حاضر میشدند و درجملهٔ فنون از بوعلی استفاده میکردند . و ابوعلی توانست در دربارو‌ی به‌تکمیل تألیفات خود و تصنیف‌کتب جدیدی بدرخواست علاء الدوله و بستن‌رصدی بخواهش آن امیر و بیاری ابوعبید جوزجانی مبادرت‌کند و بـرای رصد آلاتی پدید آوردکه تا آنوقت سابقه نداشت . و در حمله ایـکـه سپاهیان مسعود بسال ۴۲۵ ه به اصفهان کردند قسمتی ازکتب ابوعلی بغارت رفت[۳] .

پس از علاء الدوله ، ظهیرالدین ابومنصور فرامرز جای وی‌راگرفت. نفوذاین خاندان تا سال ۴۳۳ ه ، در همدان ، اصفهان ، یزد و نهاوند باقی بود . در این‌سال طغرل سلجوقی ، ظهیرالدین فرامرز را از حکومت اصفهان معزول کرد و سال بعد حکومت یزد وابرقو را بوی مفوض داشت .

بعداز ابومنصور ظهیرالدین فرامرز ، پسر وی امیر علاء الدوله علی‌بحکومت رسید . او دختر جغری‌بیك را ، که قبلاً در ازدواج‌القائم بامراله خلیفهٔ عباسی‌بود،

---

۱ ــ شهریاران‌گمنام ، سیداحمدکسروی ، ص ۴۸ « نقل از ابن اثیر »

۲ ــ چهار مقاله ، چاپ لیدن ، ص ۸۲

۳ ــ ابن اثیر وقایع سال ۴۲۵ ه .

بهمسری خود برگزید . ودر جنگی‌که بین برکیارق و تکش عم او ، اتفاق افتاد ، بقتل رسید . معزی نیشاپوری شاعر معروف مداح امیر علاء الدوله علی بودو اشعار زیادی در مدح وی سروده است .

پس از علاء الدوله پسرش امیرفرامرز که از دختر جغری بیك بود، بحکومت یزد رسید . امیر فرامرز بخدمت سلطان سنجر پیوست . ودر جنگ قطوان[1] ، در سال ۵۳۶ ه ، کشته شد . سنجر حکومت یزد را بدو دختر امیر فرامرز واگذاشت و دوبرادر از اقوام آنها بنام رکن‌الدین سام وعزالدین لنگر رابه اتابکی آندوگماشت. باین ترتیب سلسلهٔ آل‌کاکویه‌در یزدبه اتابکان یزدمشهورگردید . بعضی سال۴۴۳ه، سال شروع حکومت ظهیرالدین‌فرامرز را در یزد،شروع تاریخ‌اتابکان یزدمیدانند. برخی این شهرت را از سال ۵۹۰ ه ببعد مینویسند . آنچه که قریب به یقین است اینکه سلسلهٔ اتابکان یزد از اواخر قرن۶ ه ، با روی‌کار آمدن دواتابك: رکن‌الدین سام و عزالدین لنگر و فرزندان ایندو برادر تشکیل میشود .

دو برادر ، اولین‌عضو اتابکان یزد ، پسران وردان روز بودند . رکن الدین بعلت عدم لیاقت ، بنفع برادر از امور یزد و اتابکی دختران امیر فرامرز ، استعفا داده ، این سمت را به برادرش عزالدین لنگر واگذاشت .

عزالدین یکی از برجسته‌ترین افراد این خاندان ، بسال ۵۹۰ ه ، سال وفات رکن‌الدین سام ، رسماً بمقام اتابکی یزد رسید . و مانند برادرش رکن الدین ، با سلاجقهٔ‌کرمان روابط حسنه و دوستی داشت .

بعدازوفات عزالدین ، سال ۶۰۴ ه ، مقام وی به پسرش وردن روز رسید .او مدت ۱۲ سال‌یعنی تا ۶۱۶ ه حکومت‌کرد . پس‌از وی برادرش ابومنصور اسفهسالار قطب الدین حکومت یافت ، وپس‌از وی قطب‌الدین محمودبن قطب‌الدین ابومنصور اسفهسالار ، به اتابکی یزد رسید . با دختر براق حاجب ، امیر قراختائی کرمان ازدواج‌کرد . و تا سال ۶۳۷ ه ، حکومت داشت . قطب‌الدین محمود دو پسر داشت:

---

۱ ــ رجوع شود به حکومت سنجر و جنگ وی با قراختائیان در همین‌کتاب

بنام رکن‌الدین علاء الدوله و مظفرالدین محمد . بعداز مرگ قطب‌الدین محمودشاه، رکن الدین علاء الدوله به اتابکی رسید . رکن‌الدین برادر ترکان خاتون ، زوجهٔ اتابك سعدبن زنگی ، از اتابکان فارس بود . و چنانکه در تاریخ اتابکان فارس بیاید ، بعدازکشته شدن ترکان خاتون بدست سلجوق شاه اتابك فارس ، هولاکوخان مغول را تحریك بلشکرکشی به‌فارس و جنگ‌با سلجوق شاه نمود .

بعداز رکن‌الدین ، طغانشاه‌یا طغاشاه بالقب علاء الدوله اتابك یزدشد ،که‌مدت هشت‌سال حکومت‌کرد (۶۶۲ ـ ۶۷۰) . دوپسر داشت بنام علاء الدوله یاعلاءالدین‌و یوسف شاه ، اولی بلافاصله بعداز مرگ پدر به اتابکی رسید . ولی مدت حکومتش چندان طولی نکشید . در سال ۶۷۳ ه وفات یافت . برادر دیگر یوسف شاه ، بجای وی نشست . یوسف‌شاه معاصر ارغون خان مغول بود ، چون خراج‌و مالیات مقرری را بدربار او نفرستاد ، ارغون تصمیم‌گرفت ، بآن ناحیه لشکر کشی کند . ولی‌وفات یافت . تصمیم وی‌را بزرگان مغول بعهده‌گرفتند.اتابك یوسف‌شاه به خراسان‌گریخت. سپاهیان مغول یزدرا متصرف وغارت‌کردند وعدهٔ‌کثیری راکشتند .

ایالت یزد از سال ۶۹۴ ه ، ازلحاظ امور مالی ضمیمهٔ متصرفات بایدوگردید، ولی اتابکان رسماً در این ناحیه ، تا سال ۷۱۸ ه ، حکومت داشتند و در این سال ، در زمان حکومت حاجی شاه‌بن یوسف شاه ، بدست امیر مبارز الدین ، مؤسس سلسلهٔ آل مظفر ، منقرض‌گردید .

اسامی امرای بنی کاکویه

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ علاء الدوله ابوجعفرمحمدبن‌دشمنزیار،ابن‌کاکویه	سنه ۳۹۸ ه
۲ ـ ظهیرالدین‌ابومنصور فرامرز	« ۴۳۳ «
۳ ـ علاء الدوله ابوکالیجارگرشاسب	« ۴۴۳ «
۴ ـ ابومنصور علی فرامرز	« ۴۶۹ «
۵ ـ علاء الدوله ابوکالیجارگرشاسب ثانی	« ۴۸۸ «

بنی دلف ۲۱۰ تا ۲۸۵ ه

آغاز قدرت و نفوذ بنی‌دلف در حدود همدان و کرج را سال ۲۱۰ ه باید دانست .

ابو دلف قاسم‌بن ادریس عجلی از سرداران عربی نژاد امین بود از طرف وی مأمور گردیدکه با سپاهیان خود به علی‌بن عیسی‌بن ماهان به پیوندد و بجنگ طاهر ذوالیمنین رود . ابودلف با پنج هزار مرد بکمك وی رفت چون علی‌بن عیسی کشته شد بهمدان بازگشت طاهر نزدوی‌کس فرستاد و اورا به بیعت با مأمون تشویق کرد ابودلف‌گفت :«من با دیگری (امین) بیعت‌کرده‌ام و فسخ آن جایز ندانم ولی هرگاه مایل باشی از این ببعد طرفداری از هیچیك از فریقین نخواهم کرد . طاهر قبول کرد و ابودلف درکرج اقامت‌گزید .

پس از کشته شدن امین و بخلافت رسیدن مأمون ، ابودلف مورد لطف وکرم مأمون قرارگرفت در سال ۲۱۴ ه مأمون در ری اورا بخدمت طلبید و درحق وی‌اکرام و احسان فراوان نمود .

ابودلف در سال ۲۲۵ ه وفات یافت بعداز مرگ وی حکومت او بارث در خاندانش باقی ماند و این‌خاندان‌با همان‌شرایطی‌که طاهریان‌در مشرق ایران‌حکومت میراندند تا حدود سال ۲۸۵ ه برکردستان وگاه تا حدود اصفهان‌و نهاوند نفوذداشتند و باطاعت از بنی عباس در آن نواحی فرمانروائی میکردند.

پس‌از ابودلف‌پسرش عبدالعزیز وارث‌حکومت‌گردید این امیر ازلشکر (مفلح) که از طرف بغداد میآمد شکست خورد و خانواده‌اش اسیرگردید پسر او (دلف) در سال ۲۶۵ ه بدست قاسم‌بن مهاة در اصفهان‌کشته شدو اتباع او قاسم راکشتند واحمد پسر عبدالعزیز را دوباره بریاست برداشتند .

احمد از طرف معتضد خلیفهٔ عباسی در ۲۷۹ ه مأمور جنگ با رافع‌بن‌هرثمه گردید رافع شکست یافت و مجبور گردید حدود ری را ترك گفته بگرگان‌رود .

احمد در ۲۸۰ ه درگذشت . احمد دوپسر داشت عمرو بکر ،بارافع‌بن هرثمه جنگ‌کردندو شکست خوردند عاقبت رافع‌صلاح در صلح باآنهادید.

وچون عمرولیث رافع‌بن هرثمه را از بین برد با عمربن عبدالعزیز بمدارا رفتار نمود .

عمر در سال ۲۸۱ ه اصفهان و نهاوند را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کرد . او آخرین امیر این خاندان‌است . حکومت بنی دلف بدست حکام دیگر عباسی‌ازمیان رفت . (سال ۲۸۵ ه)

نام امرای بنی دلف

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ ابودلف القاسم‌بن عیسی‌بن ادریس العجلی	سنه ۲۱۰ ه
۲ ـ عبدالعزیز بن القاسم	» ۲۲۸ ه
۳ ـ دلف‌بن عبدالعزیز	» ۲۶۰ »
۴ ـ ابوالعباس احمدبن عبدالعزیز	» ۲۶۵ »
۵ ـ عمربن عبدالعزیز	» ۲۸۰ »
۶ ـ ابولیلی الحارث‌بن عبدالعزیز	» ۲۸۴ »

بنی غناز

بنی‌غناز دراواخرقرن‌چهارم ه درکردستان‌ونواحی‌حلوان،قرینین،دقوقاءامارت یافتند اولین امیراین‌خاندان‌ابوالفتح‌محمدبن غنازاست‌که‌درسنهٔ۳۸۱ ه حکومت‌یافت.

پس‌از وی ابوالشوك حسام‌الدوله فارس‌بن محمدبن غناز درسنه ۴۰۱ ه امارت یافت وتا ۳۰ رمضان سال ۴۳۷ یعنی سال وفاتش حکومت‌کرد.

اسامی امرای بنی غناز

۱ ـ ابوالفتح محمدبن غناز سنه ۳۸۱ ه

۲ ـ ابوالشوك حسام‌الدوله فارس بن محمد « ۴۰۱ «

بنی حسنویه۳۴۸ تا ۴۰۶ ه

حسنویه مؤسس این سلسله پسر حسین برزکانی از سران یکی از قبایل کرداست نام اورا حسنویه وحسنویه‌ذکر کرده‌اند که درنیمه اول‌قرن‌چهارم ه قدرتی بهم رسانده قسمت عمدهٔ کردستان و بلاد دینور ، همدان ، نهاوند و قلعهٔ سرماج را مسخرگردید واز ۳۴۸ تا۳۶۹ ه باقدرت حکومت‌کرد .

قدرت حسنویه تا بجائی رسید که مورد توجه آل‌بویه قرار گرفت . پس از مرگ حسنویه عضدالدوله دیلمی متصرفات اورامسخر گردید، ولی همچنان حکومت را در خاندان وی باقی‌گذارد . بدر پسر حسنویه را بجانشینی پدر برگزید . بدربن حسنویه مکنی بابوالنجم از ۳۶۹ تا ۴۰۵ ه با قدرت حکومت کرد و روز بروز بر شوکت و اقتدار خانوادگی خود افزود تا جائیکه خلیفه اورا ناصرالدوله لقب داد[1] .

بعداز فوت بدر یکی از احفاد او ظاهراً نوادهاش طاهر هلال‌بن‌بدر بجای وی نشست سال ۴۰۵ ه . لکن یکسال بیشتر دراین مقام نماند شمس‌الدوله دیلمی‌اورا از مقر خود براند وکمی پس‌از آن زمان طاهر بدست ابوالشوك بن محمد بن غناز[2] کشته

---

۱ ــ طبقات سلاطین اسلام ، استانلی‌لین پول ترجمه اقبال ص ۱۲۵

۲ ــ زامباور الجزء الثانی ص ۳۲۱

شد و حکومت این خاندان بدست سلاطین آل‌بویه در ۴۰۶ ه از میان رفت.

اسامی امرای بنی حسنویه

۱ ـ حسنویة بن الحسین الکردی البرزکانی	سنه	۳۴۸ ه
۲ ـ ناصرالدین ابوالنجم بدر بن حسنویه	«	۳۶۹ «
۳ ـ طاهر بن هلال بن بدر	«	۴۰۵ «

ملوك نیمروز

سیستان از سال ۳۹۹ ه پس از زوال حکومت خلف‌بن احمد آخرین بازماندهٔ صفاری در دست حکام غزنوی اداره میشد . پس از سپری شدن دوران غزنوی سیستان نیز از تحت نفوذ آنان خارج شده تحت اختیار سلاجقه درآمد و امرای این ناحیه بخدمت سلاطین بزرگ سلجوقی الب‌ارسلان وملکشاه پیوستند .

در عهد سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اعقاب طاهر بن خلف بن احمد بود درسیستان لوای حکومت برافراشت و بر سیستان و نواحی اطراف حکومت راند وچون در جنگهای سلطان سنجر شرکت می‌جست و دررکاب وی شمشیر میزد بهمین جهت مورد عنایت سنجرقرار گرفت و در حکومت خود پابرجا ماند[1] .

طاهر خود را ازاعقاب کیکاوس میدانست[2] .

بعد ازطاهر پسرش تاج‌الدین ابوالفتح بجای وی بامارت سیستان رسیدپادشاهی بزرگ وعادل بود وچون مانند پدرش خود را مطیع ورام سنجر نشان میداد همچنان امارت خود را نگهداشت .

---

۱ ــ تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۶

۲ ــ طبقات ناصری ص ۳۲۵

تاج‌الدین در جنگ قطوان شرکت کرد اسیر شد و بحیله‌گریخت و امارت از سرگرفت[۱] .

بعد از تاج الدین از پسران وی شمس الدین بامارت نشست بسیار کس از امرا و بزرگان سیستان راکشت یك برادرخود رامیل‌کشید برادران دیگررا بکشت[۲] .

و چون عهد سنجر سپری شد ترکان غزدرممالك خراسان غزنین وکرمان‌قدرت یافتند به قصد تصرف سیستان به آن نواحی حمله بردند ولی موفق نشدند[۳] .

ملوك نیمروز بعداز عهد تاج‌الدین باطاعت غوریان درآمدند (سال ۶۱۲ ه) و پس‌از تسلط خوارمشاهیان برغوریان اطاعت خوارزمشاهیان را گردن‌نهادندوخطبه بنام سلطان محمد خوارزمشاه‌کردند .

ملوك نیمروز پادشاهانی فاضل و علم‌پرور بودند ازشعرای معروف دربارآنها ، شرف‌الدین ابونصر احمد فراهی مداح‌الملك الغازی یمین الدوله بهرامشاه بن حرب است مضاب‌الصبیان را او نظم کرده است[۴] .

درحملهٔ مغول سیستان دوبار مورد تجاوز این قوم قرار گرفت یکی در دوران امارت‌ملك شهاب الدین محمودبن حرب بود ملك‌الشهاب‌الدین از جنگ مغول‌فرار کرده جان بدر برد ولی سیستان ویران گردید .

ملك شهاب‌الدین بعلت خـرابی اوضاع نتوانست دوباره موقعیتی کسب کند و قدرتی بدست آرد برادرش امیرعلی نیزکاری از پیش نبرد .

سیستانیان برای رتق وفتق اموراز یکی ازشاهزادگان خوارزمی بنام تاج‌الدین بنالتکین که مدت‌ها در هندوستان بود به ایران مراجعت کرده بود دعوت به امارت

---

۱ ــ طبقات ناصری ص ۳۲۶

۲ ــ » » » »

۳ ــ » » » »

۴ ــ تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۵۰

کردند . تاج الدین بجای ملوك نیمروز به تخت امارت تکیه زد و مدت چند سالی نیز امارت کرد تا در حملهٔ دوم قوم مغول به سیستان کشته شد . سال ۶۲۵ ه .

اسامی ملوك نیمروز

۱ ـ طاهر بن محمدبن طاهر	سنهٔ ۴۶۰ ه
۲ ـ بهاءالدین طاهر بن نصر بن احمد	« ۴۸۰ «
۳ ـ	« ۴۸۱ «
۴ ـ تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن طاهر بن محمد	« ۴۸۲ «
۵ ـ شمس‌الدین ابوالفتح محمدبن نصر	« ۵۵۹ «
۶ ـ عزالملوك محمدبن نصر	- - -
۷ ـ تاج‌الدین حرب بن محمد	« ۵۶۲ «
۸ ـ شمس‌الدین عین‌الدوله بهرام‌شاه بن عثمان	« ۶۱۲ «
۹ ـ تاج‌الدین نصر بن بهرام شاه	« ۶۱۸ «
۱۰ ـ رکن‌الدین ابومنصور بن بهرام شاه	« ۶۱۸ «
۱۱ ـ شهاب‌الدین محمود بن عثمان	« ۶۱۹ «
۱۲ ـ علی بن عثمان	« ۶۲۲ «

آل الیاس

سلسلهٔ آل الیاس ازاوایل قرن چهارم ه درکرمان حکومت داشتند مؤسس این سلسله ابوعلی محمدبن الیاس المیع ازاهالی سفد سمرقند از سرهنگان آل سامان و

بقولی از ممالیك نصربن احمد سامانی بود .

در اوایل قرن چهارم ه بهمراهی یحیی برامیر نصر سامانی پادشاه خراسان و ماوراءالنهر قیام کرده نیشابور را متصرف شد خطبه بنام یحیی کرد ولی چون خبر نزدیکی قشون نصر را شنید از نیشابور بیرون شد[1] . و چون از اوضاع درهم کرمان مطلع گردید قصد آنجا را نمود در سال ۳۱۸ ه برکرمان دست یافت .

در تاریخ کرمان (سالاریه) آمده است : « کرمان قبل از این تاریخ در دست گماشتگان خاندان صفاری بود تا سنه۲۸۸ه گماشتگان عمرولیث برکرمان ومکران و سیستان فرمان میراندند پس از آن طاهر نبیرهٔ عمروتا سال ۲۹۵ ه برسیستان‌وفارس و کرمان حکم میراند و والی کرمان ازجانب وی معین میشد . ازاین سال تا ۳۱۵ ه که تقریباً بیست سال میشود والی مقتدری درکرمان نبود رؤسای آنجا هریك در هر بلدی از بلدان مملکت که بودند ریاست داشتند[2] » .

بهمین جهت ابوعلی محمدبن الیاس بسهولت برکرمان دست یافت .

امیر سامانی « ماکان‌بن کاکی سردار معروف خود را درسال ۳۲۲ ه با لشکری گران بفتح کرمان و اضمحلال ابوعلی فرستاد . ابوعلی تاب مقاومت ماکان را نداشت عقب نشینی‌کرد، ماکان برکرمان استیلا یافت و حکومت کرمان را ازخراسان دریافت، ولی به سبب‌اختلال‌امورخراسان مجبوربمراجعت‌گردید. ابوعلی‌محمد دوباره بکرمان آمد[3] . و درگرایش پایتخت خود به تخت نشست . در آنجا و سایر شهرهای‌آن‌دیار آبادیها کرد .

در ۳۲۴ ه ابراهیم سیمجور یکی دیگر از سرداران نامی آل سامان مأمور تسخیردوبارهٔ‌کرمان‌گردید ولی درراه خبر لشکرکشی معزالدوله را ازفارس‌به‌کرمان

---

۱ ــ احوال و اشعار رودکی ، ص ۲۲۴

۲ ــ تاریخ کرمان « سالاریه » ، احمد علی‌خان وزیری کرمانی ص ۵۹

۱ ــ احوال و اشعار رودکی ص ۲۲۵

شنید و مراجعت نمود .

معزالدوله نخست متوجه سیرجان شد[1]. سلیمان پسر ابوعلی والی سیرجان از ترس به‌گواشیر فرارکرده به‌پدر ملحق‌گردید معزالدوله پس‌ازتصرف سیرجان و بردسیر متوجه گواشیر گردید ابوعلی را محصور کـرد محاصره ۲ ماه طول کشید بالاخره توانست برابوعلی پیروزشود . ابوعلی حاضرشدکه درشهرهای کرمان نام عمادالدوله را در خطبه مقدم برنام خود نماید[2] .

پس‌از مصالحه با دیالمه ابوعلی برپسر خویش الیسع بدگمان شد اورا دریکی از قلاع کرمان محبوس ساخت مدتی گذشت تا روزی که ابوعلی درشکارگاه بود بـه قولی بانوان حرم ابوعلی و بقولی طرفدارانش اورا اززندان آزاد وبراوگردآمدند . ابوعلی در شکارگاه از موضوع مطلع شد به بخارا بخدمت منصوربن نوح رفت و در هی‌بنا به سال ۳۵۶ ه وفات یافت .

الیسع بعد از پدر حکمران کرمان گردید . الیسع گرفتار حمله آل بویه شد برخی مینویسند الیسع از فرط غرور خود بجنگ دیلمیان رفت ولی برخی دیگررا عقیده براین‌است که معزالدوله باردیگر به‌فرمان برادر به‌کرمان‌رفت الیسع رانیروی مقابله بااونبود فرارکرده به خراسان و ازآنجا به‌خوارزم رفت درآنجا مبتلی به درد چشم گردید و از شدت مرض هردو چشم خود را از حدقه بیرون آورد و مرد[3] .

معزالدوله به سال ۳۵۸ه کرمان را برمتصرفات دیالمه افزود ودولت آل‌الیاس سپری گردید[4] .

---

۱ ــ سیرجان از زمان حملهٔ عرب مرکز اسلامی ایالت‌کرمان بود و تا اواسط قرن۴ این مقـام را همچنان نگهداشته بود ابن الیاس کرسی ایالت را از سیرجان به بردشیر شهر فعلی کرمان انتقال داد .

۲ ــ تاریخ کرمان « سالاریه » ص ۶۲

۳ ــ « « ص ۶۴

۴ ــ لغت نامهٔ دهخدا ذیل آل الیاس

اسامی بنی الیاس

۱ - ابوعلی محمدبن الیاس‌بن الیسع

۲ - الیسع بن محمد

۳ - سلیمان‌بن محمد

۴ - الحسین‌بن علی‌بن الیاس

فصل پنجم

اسمعیلیان

اسمعیلیان درقرن پنجم و ششم ، در تاریخ عالم اسلام نقش بزرگی را بازی کردند . و این ، دوران قدرت و فعالیت اسمعیلیان در تبلیغ عقاید و ایجاد مراکز حکومت ومقاومت ، در ایران بوده است . پیروان این مذهب ، بمبارزهٔ بزرگی علیه فرق دیگر اسلامی وحکام و سلاطین مخالف ، دست زدند .

ظهور فرقهٔ اسمعیلیه نتیجهٔ اختلاف در امامت اسمعیل بن جعفر صادق با برادرش موسی بن جعفر ، بوده است .

امام جعفر صادق فرزندش اسماعیل را ، که امام و جانشین وی بود ، بعلت اینکه مرتکب خلافی شده بود[1] ، از جانشینی خلع وپسر کوچکش موسی کاظم را امام بعداز خود اعلام کرد . همین امر بین شیعیان ایجاد اختلاف نمود ، و آنها را بدودسته تقسیم کرد . البته اکثریت طرفدار امام موسی کاظم بودند، ولی برخی باین تغییر تن در ندادند، و نسبت به اسمعیل وفادار ماندند . این دسته که طرفداری از اسماعیل نمودند ، به

---

۱ ــ اسماعیل را در حال میگساری دیده بودند . نقل از جامع التواریخ .

اسمعیلیه ، ویا بنام ابی‌الخطاب ، محمد رئیس ایشان ، به خطابیه [۱] ، مشهور شدند .

اسماعیل در زمان حیات پدر از دنیا رفت . در حقیقت هرگز بامامت نرسید . ولی عقیدهٔوفرقهٔ اسمعیلیه بامرگ وی از بین نرفت . و همین موضوع خود نیزاختلافی را بین اسمعیلیان سبب‌گردید بعضی اورا زنده دانسته ، گفتند : اسماعیل در حقیقت نمرده و باز میگردد ، و اورا قائم مهدی و خاتم سلسلهٔ امامت دانستند . این گروه به اسمعیلیان خالص مشهور شدند . برخی دیگر مدعی شدند که چون اسماعیل در زمان حیات پدر ، قبل از رسیدن بامامت ، درگذشته است ، امامت بفرزندش محمد میرسد . و بالنتیجه محمد را امام هفتم خاتم الائمه و امام کامل نامیدند [۲] ، و چون ریاست این دسته با مبارك ، ازغلامان امام ششم‌بود [۳] ، این دسته به اسمعیلیان‌مبارکی یا مبارکیه مشهور شدند . «این دسته عقیده دارندکه امام جعفرصادق چون امام‌استو برآینده آگاهی‌کامل دارد ، اسمعیل را با علم بفوت او قبل از خود امام خواند ، و خواست وی از برگماردن اسماعیل به آن مرتبت امامت پسر او محمد بوده است . و اسمعیلیان‌که از باطنیان شمرده میشوند ، باین‌گفتارگرویدند [۴] » .

فرقهٔ اسمعیلیه تا ظهور عبدالله بن میمون‌بن دیصان معروف به‌القداح ، منشاء قدرت و تشکیلات اسمعیلیان وپدر خلفای فاطمی مصر ، یعنی تا سال ۲۶۰ ه ، صرفاً یکی‌از فرق عادی شیعه بوده است .

عبدالله اراهالی اهواز بود . پدرش سیمون‌بن‌دیصان‌القداح ، غلام‌جعفر بن محمد از مردم اهواز ، و مؤسس فرقهٔ میمونیه بود. [۵]

---

۱ ــ خاندان نوبختی ، مرحوم اقبال آشتیانی ، ص ۵۲

۲ ــ تاریخ ادبیات ایران ، براون ، ص ۵۷۰ جلد اول

۳ ــ خاندان نوبختی ، اقبال ، ص ۵۲

۴ ــ تاریخ مذاهب اسلام (الفرق بین الفرق) ، عبدالقاهر بغدادی ص ۳۴

۵ ــ فرقهٔ میمونیه از شعب خطابیه ، از غلاة شیعه بود که ائمه را مظهر خدا میدانند علی‌الخصوص امام ششم ، جعفرصادق .

عبدالله دعوی نبوت داشت. کارهای عجیب و خارق‌العاده‌ای صورت میداد ، که پیروانش اعجاز تلقی میکردند . مدعی‌شدکه میتواندبطرفةالعین طی‌الارض‌کند ، و از وقایعی که در مسافات بعیده روی دهد آگاه گردد .

عبدالله مدتی در خوزستان و عراق و شام مشغول فعالیت شد . در سوریه در ناحیهٔ سلمیه نزدیك حمص زمین خرید ورحل‌اقامت افکند . دعاتی برای نشردعوت اسمعیلی به یمن و بلاد مغرب فرستاد .

از این دعات، ابوعبدالله حسن‌بن احمدبن محمدبن‌زکریا ، معروف‌به‌ابوعبدالله الشیعی ، دربلاد مغرب قدرت یافت و دولت اغالبه را از میان برد . در سلمیه مردی بنام حمدان بن الاشعث ، از اهل قس بهرام دعوت اورا اجابت کرد . حمدان لقب قرمط داشت ، « چون در نوشتن نامه سطرها را تنگ هم مینوشت ، و یا در راه‌رفتن گامهای خود را نزدیك یکدیگر میگذارد[1] » اورا باین نام میخواندند . حمدان در آغازکار از برزگران حومهٔ‌کوفه بود . پس از اجابت دعوت ، عبدالله یکی از مبلغین بزرگ‌این فرقه‌گردید ، و بهمین‌جهت اعضای این فرقه به قرمطیان یا قرامطه،معروف گردیدند . حمدان در «کلواذی»[2] اقامت‌گزید ، وبایکی از پسران عبدالله بن‌میمون، که درطالقان خراسان اقامت داشت ، مکاتبه میکرد و دامادش عبدان‌الکاتب‌سازمان تبلیغات کلاه را بوجودآورد ، وکتابهای متعددی نوشت . دیگر از پذیرندگـان کیش حمدان ، ابوسعیدالجنّابی است ، که بربحرین چیره گشت ، ابن‌ذکر ویةبن مهرویه دندانی ، که از شاگردان حمدان قرمط بود ، و مأمون برادر حمدان ،که درسرزمین فارس شروع بفعالیت نمود ، و از همین روست‌که قرامطهٔ فارس را مأمونیه‌خوانند[3].

عبدالله میمون در سال ۲۶۱ ﻫ بدرود زندگی‌گفت . پس از وی پسرش‌محمد و

---

۱ ـ مذاهب اسلام (الفرق بین الفرق) ، عبدالقاهر بغدادی ، ص ۲۰۲

۲ ـ کلواذی یکی از توابع بغداد .

۳ ـ مذاهب اسلام (الفرق بین الفرق) عبدالقاهر بغدادی ، ص ۲۰۲

بعدهم احمد نامی ، بقولی پسر عبدالله و بقولی نوهٔ او ، وبالاخره سعیدبن الحسین‌بن عبدالله‌بن میمون القداح ، جانشین وی‌گردید .

سعید در سال ۲۹۷ ه از ابوعبدالله داعی شنید ، کـه عقایـد اسمعیلیه در دل بربریان افریقای‌شمالی جای‌گرفته ، واشتیاق وانتظار آمدن امام را دارند . پس‌بدانجا رفت و خودرا از نسل‌محمدبن اسمعیل ، و همان مهدی منتظر ازآل‌علی، معرفی‌نمود. واسم ابومحمد عبیداله را اختیارکرد[۱] ، به‌عبیداله المهدی‌معروف‌گردید . وی‌دعوی داشت‌که بنیرهٔ محمدبن اسمعیل است .[۲] و سلسله‌ای را در مصر تأسیس‌کرد . و چون دعوی نسبت ازفاطمهٔ زهرابنت رسول‌الله داشته‌است ، سلسلهٔ مزبور به فاطمیون مصر شهرت یافت .

عبدالله خود و فرزندانش ، در توسعهٔ متصرفات خود ، و نشر دعوت اسمعیلیه کوشیدند ، تااینکه در سال ۳۵۸ ه ، مصر را ازخاندان اخشید[۳]گرفتند . و در اواخر قرن ۴ هجری قسمت اعظم سوریه در دست آنهابود .

پس ازآنکه عبیداله مهدی زمام امور مصر را بدست گرفت ، حکومت‌وخلافت را در خاندان خود موروثی گردانید . در مدت کمی توانست بر نیمی از دنیای‌اسلام آن زمان دست یابد . قدرت فاطمیون‌روز بروز زیادتر و وسیعتر گردید ، تاجائیکه در قرن ۵ ه ، توانستند برمرکزخلافت عباسیان یعنی بغداد نیز مسلط شوند. وچندین

---

۱ ــ تاریخ ادبیات ، براون ، جلداول ، ص ۵۷۶

۲ ــ » » » » ص ۵۷۹

۳ ــ اخشیدیان یا اخشیدیه یا اخشیذیه ، از سلاطین مصر بودند ، که از سال ۳۲۳ ه تا ۳۵۸ ه ، در آن‌کشور سلطنت میکردند . مؤسس این سلسله محمدالاخشید بن طغج بود. اخشید عنوان عمومی امرای فرغانه است ، وجد محمد از سران لشکری فرغانه بود . ایـن سلسلـه بدست فـاطمیون منقرض گردیـد . نگـاه کنید ؛ طبقات سلاطین اسلام ، لین پول ، آل اخشید .

ماه حکمرانی و قدرت خویش را در آن جا مسلم گردانند . ولی این شوکت و اقتدار دیری نپائید . روی کار آمدن سلاجقه در ایران ، و تعصب شدید مذهبی آنها از یک طرف ، و اختلافات داخلی فاطمیان مصر از طرف دیگر ، ریشه و اساس حکومت فاطمی را بکلی سست گردانید . سرانجام این قدرت بدست صلاح الدین ایوبی ، درسال ۵۶۷ه، در هم شکسته شد .

☆☆☆

انتشار مذهب اسمعیلیه در ایران از زمان عبدالله بن میمون القداح شروع شد. وی یکی از دعات مشهور خود بنام خلف را به ایران فرستاد . خلف در ری ، قم ، کاشان ، طبرستان ، بدعوت پرداخت و فرقه‌ای از اسمعیلیه بنام خلفیه ایجاد کرد[1] . عدهٔ زیادی از بزرگان و رجال ایرانی بمذهب وی گرویدند . ابو حاتم احمد بن حمدان الورسنانی الرازی (متوفی بسال ۳۲۲ ه) ، ازمهمترین دعات اسمعیلیه در ایرانست، که دعوت خلفیه را در دیلم، طبرستان ، اصفهان ، ری پراکند[2] . توانست کبار و رجال سیاسی این حدود ، چون اسفار بن شیرویه ، مرداویج بن زیار را بمذهب خود آورد . و در نتیجهٔ تبلیغ وی ، مرداویج هدایا و اموال زیادی برای عبیدالله مهدی فرستاد ، و تمایل خود را نسبت بمذهب اسمیلیه و اطاعت از او اظهار داشت . و یوسف بن ابی الساج عامل ری تصمیم داشت ، از عباسیان بریده به اطاعت فاطمیون درآید[3] .

دیگر از دعات مشهور اسمعیلیه در ایران ، محمد بن احمد النسفی را میتوان نام برد ، (متوفی بسال ۳۳۱ ه) . او مردی ادیب و عالم بود . توانست نصر بن احمد سامانی را با خود موافق گرداند . و چون حسین بن علی مرورودی در زندان نصر مرده بود ، محمد بن احمد النسفی ، نصر را وادار به پرداخت دیه کرد ، بدین قرار که یکصد

---

۱ ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ، جلد اول ، ص ۲۴۷

۲ ــ « « « « « « « « « «

۳ ــ « « « « « « « « « «

ونوزده دینار بپردازد و بازاء هر دینار هزار دینار بدهد ، واین مال را به صاحب مغرب ، و « قیم‌الامر » ارسال دارد[۱] .

دیگر از معتقدین با ایمان و مبلغین پرشور این فرقه در ایران ، ناصر خسرو علوی قبادیانی است ، که پس از مراجعت بوطن خویش بایك حرارت فوق‌العاده‌شروع به ترویج و انتشار آن‌کرد . ناصر خسرو لقب بزرگ حجت خراسان داشت[۲].هم‌چنین ابوسعید الشعرانی ، حسین‌بن علی مروزی ، ابو یعقوب سجستانی معروف به(بندانه)، احمدبن عبدالملك عطاش ، که بزهد و تقوی و شعر و ادب شهرت داشت، مشغول‌نشر و دعوت اسمعیلی بودند .

در دوران آل‌بویه و تسلط آنها بر بغداد ، فاطمیون برای جلب آل‌بویه‌کوشش فراوان‌کردند . ولی آل بویه با وجود اعتقاد به تشیع و دشمنی با اهل سنت ، مایل به‌غلبه فاطمیون بربغداد نبودند ، چون غلبهٔ فاطمیون را بر بغداد سبب زوال قدرت خود میشمردند . بدینجهت ازنفوذ آنها درعراق جلوگیری میکردند . لیکن فاطمیون از جلب آل‌بویه مأیوس نمیشدند . چنانکه چندین رسول‌وفرستاده خدمت‌عضدالدوله فرستادند ، تا شاید با خود یکی‌سازند،که البته به نتیجه‌ای نرسیدند.عضدالدوله‌خود تصمیم به فتح مصر گرفت . تجهیزاتی نیز تهیه دید ، ومجلس برای انکار نسبت خلفای فاطمی با علی و فاطمه ترتیب داد . ولی ناگهان در گذشت . البته گاهی نیز آل‌بویه و خلفای فاطمی جهت تضعیف خلفای عباسی بهمدیگر نزدیك میشدند .

بعدازمرگ عضدالدوله ، خلیفهٔ فاطمی عده‌ای از سلاطین و امرای ایران را بمذهب فاطمی دعوت کرد ، برخی از این امرا مانند پادشاه مأمونیه خوارزم دعوت اورا پذیرفتند و ابوعلی سیمجوری که بدست ابوالقاسم حسن‌بن‌علی ملقب به‌دانشمند قبول این دعوت کرد[۳] .

---

۱ ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ، جلداول ص ۲۴۸

۲ ــ تاریخ ادبیات ایران ، براون ، جلداول ص ۵۷۸

۳ ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ؛ جلداول ص ۲۵۴

بطوریکه‌گذشت ، فرقه اسماعیلیه در بدوکار جنبهٔ مذهبی داشت ، و یکی از شعب مذهب تشیع بشمار میرفت ، ولی رفته رفته رنگ سیاسی بخودگرفت.

برخی ازمورخین را عقیده براین است که واضعین اساس مذهب باطنیه ، از اولاد **مجوس** ، و مایل بدین اسلاف خود بوده‌اند ، و چون جرأت نمیکردند این عقیده را بصراحت اظهارکنند ، دعوت خود را در لباس مذهب باطنی انتشار دادند. اگر این منظور درست باشد ظهور مذهب اسماعیلی در ایران با منظور و مقصود ملی همراه بوده است .

درکتب و تواریخ برای این فرقه علاوه برنام **اسمعیلیه** یا اسمعیلیان ، که از امام هفتم خود اسمعیل گرفته‌اند ، اسامی زیادی چون : سبعیه ، تعلیمیه ، فاطمیون، قرامطه ، ملاحده ، حشاشین یا حشیشی ، باطنیه ، ذکرمیکنند .

سبعیه : بعلت‌آنکه بهفت امام قائل بوده‌اند .

تعلیمیه : معتقد بودند که چون عقل بشر برای معرفت خداوندی کافی نیست تعلیم واقعی را فقط باید از امام زمان گرفت .

باطنیه : درخصوص شریعت ، اسماعیله عقیده داشتند که اسلام دارای ظاهر و باطنی است . غالب احکام شریعت را بوجهی تأویل میکردند و برای هریك از عبادات وغیره باطنی میساختند وبهمین دلیل به باطنیه معروف‌شدند .

فاطمیون : چون به‌اولاد و احفاد فاطمه دختر حضرت محمد ، زوجهٔ حضرت علی ، ایمان داشتند ونسب خود را باو میرساندند به‌فاطمیون‌شهرت یافتند.

قرامطه : ازآنجهت که‌حمدان‌قرمط داعی و مبلغ این فرقه بوده است . لفظ قرمط درلغت یعنی‌ریزبودن خط ونزدیکی کلمات وخطوط بیکدیگر است .میگویند چون حمدان الاشعث کوتاه بود و پاهای خود را هنگام راه رفتن نزدیك یکدیگر میگذاشت باین لقب خوانده شد . وباز میگویندکه لفظ قرمط ازباب انتساب قرامطه است به محمدالوراق ، که خط مقرمط را خوب مینوشت . ودعوت‌فرقهٔ‌اسمعیلی‌بدست

او درمیان قرامطه بکمال رسید . هم چنین بنظر میرسد که کلمهٔ قرمطی از لغت نبطی «کرمیته» به معنی سرخ چشم است[1] .

ملاحده : نامی است که مخالفین باین دسته داده‌اند .

حشاشین : یاحشیشی‌ها ، نامی است که بعد از روی کار آمدن حسن صباح باین فرقه داده شده است .

اسمعیلیه از جمله فرق مذهبی است که درآن به بحث واستدلال ، وفلسفه وعلوم عقلی ، توجه بسیار شده است . اعضای آن از دسته‌ها و فرق مختلف ، واز نژادهای گوناگون تشکیل شده بود . اعضای این دسته بدون هیچ قید وشرطی از پیشوای خود اطاعت میکردند . اسمعیلیان دعاتی جهت تبلیغ ، باطراف میفرستادند . دعات آنان برحسب درجات معین میشدند و آخرین مرتبهٔ معتقدین باین مذهب ، مرتبهٔ حجت بود ، که دربین دعات کمتر کسی میتوانست حائز این رتبه شود . از دعات ایرانی : ناصر خسرو و حسن صباح این رتبه را داشتند .

اسمعیلیه در مراحل عالی دعوت خود ، فلسفه و دین را مکمل یکدیگر میشمردند ، وحتی فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیاء قرار میدادند . معتقد بودند که پیامبران سیاست عامه را تنسیق میکنند ، وفلاسفه حکمت خاصه را . همیشه مجالس مناظره وبحث بود. ودانشمندان بزرگی چون: ناصرخسرو ، حسن صباح، المؤیدالدین وقاضی نعمان بن حیون و حمیدالدین کرمانی ، و بسیاری دیگر ، که در زمان خود سرآمد اقران بودند ، پرورش یافتهٔ این مجالس‌اند . و از این بابت، در تمدن وعلوم وادبیات دورهٔ اسلامی ، نقش مؤثری داشته‌اند .

پیروان مذهب اسمعیله عقیده داشتند ، که انسان نمیتواند « باتکاء سعی و کوشش خود ، بدون تأیید الهی ، بحقیقت برسد . ونیازمند تعلیم است. وتعلیم را از عقل کلی باید فرا گیرد . وعقل کل گاهگاه بصورت پیامبر یا ناطق جلوه‌گرمیشود و

۱ــ تاریخ ادبیات ایران ، دکترصفا ، جلد اول ص ۲۵۲

بتوالی درهریك از مراحل تجلی بنحو اتم واکمل ، باقتضاء تحول وتکامل فهم بشر ، حقایق روحانی راکه برای راهنمائی بشر لازم است ، بوی‌میآموزد»[۱].

اسمعیلیه بعدد هفت وعدد دوازده ، اهمیت خاصی قائل بودند . عقیده داشتند نبوت را هفت دوره است که شش دورهٔ آن : (آدم ، نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی، محمد) سیره شده ، آخرین یعنی هفتمین دورهٔ آن با ظهور محمدبن اسمعیل قائم یا صاحب‌الزمان شروع گردیده است[۲].

برای هر امام دوازده حجت تعیین میکردند که در دوازده ناحیه به نشر دین و دعوت مشغول شوند . و برای تمام دعات اسمعیلی ، رئیسی بنام داعی‌الدعات ، در دستگاه خلیفهٔ فاطمی بسر میبرد که درایام معینی از هفته مجالس دعوت‌برای مردان وزنان تشکیل میداد واین مجالس دعوت نمونه‌ای بود برای تمام مجالس دعوت و یا مجالس بحث ومناظره ، که اسماعیلیه در نواحی مختلف ممالك اسلامی داشتند .

نخستین کار اسمعیلیه درکار تبلیغ‌آن بود که‌مدعورا باسئوالاتی دربارهٔ حقایق علم ودین بتنگنا میافکند ، آنگاه خود برای مجذوب کردن او بجواب دادن آنها مبادرت میکرد مثلاً سئوال میکرد : «چرا عالم را خداوند در هفت روز خلق‌کرد ، حال آنکه بآسانی میتوانست به آنی خلق کند ، یا چرا زمین و آسمان هفت طبقه است . یافلسفهٔ عذاب وشکنجهٔ مردم درجهنم چیست ومقصود ازاین مطلب‌کدام‌است، که خداوند فرموده : هرچه پوست‌مردمی که اهل‌جهنم هستند بسوزد ، به‌پوست‌دیگر مبدل گردد ، درصورتیکه پوست تازه مرتکب گناهی نشده است . دراین‌بحث هامردم مبهوت ومردد میشدند ، وبرای حل این معماها ، تابع ومطیع داعی شده ، سوگند

۱ــ تاریخ ادبیات ، براون ، جلد اول ص ۵۹۶

۲ــ تاریخ ادبیات ، براون ، جلد اول ص ۵۹۷

میخوردند که از او اطاعت کنند ، وباو وفادار مانند[1] .

اسمعیلیه در ایران ، گرچه درایام امارت سامانیان ودیالمهٔ آل زیار، توانست در دستگاه حکومتی رخنه ونفوذی یابد ، ولی باروی کارآمدن غزنوی و سلاجقه ، ترکان متعصب بمذهب تسنن ، نتوانست برخلاف افریقا ، موقعیت خود را مستحکم سازد ودولتی تشکیل دهد . واز ترس متعصبین تسنن وامرای متعصب ، خود رادر پناه قلاع مستحکم قرار داده ازآنجا براتباع خود حکومت میکرد و تعالیم میداد.اشتهار این مذهب در ایران ، بر اثر وجود حسن صباح ، و پایداری در اشاعهٔ عقاید دینی خود بود .

فرقهٔ اسمعیلیه پس‌او مرگ المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی‌مصر (۴۲۷-۴۸۷ ه) ، بدوشعبه بزرگ : شعبهٔ ایرانی وشعبهٔ مصر وشام ، تقسیم شد . پیروان‌اسمعیلیه پس‌از مرگ مستنصر ، برسر خلافت دو پسر وی : المصطفی لدین‌الله مشهور به « نزار » و المستعلی‌بالله ابوالقاسم احمد ، اختلاف پیداکردند ، چه مستنصر درحیات خود،ابتدا نزار را جانشین خود خوانده بود ، لیکن بعد از این انتصاب پشیمان و ولیعهدی را به مستعلی داده بود ، وهمین امر سبب اختلاف بین متابعان فاطمیهٔ مصرگردید ،وبدو شعبهٔ بزرگ : نزاریان ومستعلیان تقسیم گردیدند . نزار هیچوقت به‌خلافت نرسید ، مغلوب واسیر برادر گردید ومرد ، ولی طرفدارانش در اطراف منتشر شدند و مردم را بخود خواندند . این دعوت نزاریه را دعوت جدیده خوانند .

اسمعیلیان ایران که از این تاریخ ببعد بدعوت پرداخته‌اند همه از نزاریان هستند ومدعی‌اندکه از فرزندان یکی ازپسران نزارند .

از جمله پیروان فرقهٔ اسمعیلیه در ایران ، حسن‌بن‌الصباح ، مؤسس فرقهٔ صباحیه درایران است .

۱ــ برای اطلاع بیشتر ازعقاید فرقهٔ اسمعیلیه و فرق تابعهٔ آن رجوع شود به تاریخ ادبیات براون ازص ۶۰۶ ببعد ــ وفرقهٔ اسماعیلیه نوشتهٔ مارشال ك . س . هاجسن .

نام و نسب وی و تاریخ ولادتش بدرستی معلوم نیست . میگویند در شهر ری متولد شده ، نسبش به قبیلهٔ حمیر از قبایل معروف عرب میرسید . پدرش‌علی ازکوفه به قم ، وازقم به ری آمده ، ودرآنجا مسکن گزیده بود[۱] .

دربارهٔ حسن صباح نه تنها بر ترجمهٔ احوال مختصرومقنعی درجامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و اشارت واقتباسات دیگری در کتب دیگر بدست داریم ، بلکه گلچینی از نوشته‌های خود او بوسیلهٔ «شهرستانی» بما رسیده است . نوشتهٔ رشیدالدین تقریباً یگانه مأخذی است ، که ما درباره حسن‌صباح ووضع اسمعیلیان‌ایران پیش‌از قیام حسن صباح ، وجنبش نزاریان وجدائی آنها ازفاطمیون، دردست داریم . حسن را بمناسبت جد بزرگش ، صباح حمیری ، حسن صباح میگفتند[۲] . نام و نسب وی چنین نوشته‌اند : حسن‌بن علی‌بن محمدبن جعفربن‌الحسین‌بن محمدالصباح حمیری .

میگویند : حسن صباح در آغاز جوانی در دربار سلاجقه بود و به کاردیوانی اشتغال داشت . ولی براثر اختلاف حساب دیوانی که بین او و خواجه نظام‌الملك ، پیش آمد ، دیگر نتوانست در دربار سلاجقه به ایمنی زندگی کند ، ناگزیر درسال ۴۶۴ ه از دربار ملکشاه گریخت[۳] ، چندی متواری بود تا به ری رفت .

حسن صباح نخست مذهب شیعهٔ اثناعشری داشت ، ولی در ری با چند تن از مبلغان و دعاة اسمعیلی آشنا شد ، و در نتیجهٔ مناظراتی که با یکی از ایشان . بنام اسرضراب‌کرد ، بمذهب اسمعیلی تمایل پیداکرد . توسط بونجم سراج ، یکی‌دیگر ازپیروان این مذهب ، برجزئیات وغوامض مذهب اسمعیلی واقف شد . وبدست‌مؤمن نام ، که از جانب عبدالملك عطاش ، داعی معروف اسمعیلیان در ری بود ، بـه خلیفهٔ

۱ــ هشت مقالهٔ فلسفی ص ۲۰۰

۲ــ » » » »

۳ ــ مارشال ك. س، هاجسن . دراین باره شك‌کرده است

فاطمی مصر بیعت کرد[1] . و اجازه یافت که به مصر رود . او از طریق آذربایجان و شام به مصر رفت (سال ۴۷۱ ه) ، و قریب یکسال و نیم در آنجا مقیم بود ، و در آنجا در سلك جماعتی در آمد که طرفدار خلافت نـزار بودند . و با این عقیده به مشرق مراجعت نمود . و در ماه ذی‌الحجه سال ۴۷۳ ه به اصفهان آمد ، و یك چند در آن شهر ، در خانهٔ رئیس ابوالفضل نسبانی ، یکی ازمتنفذین‌شهرکه پنهانی دعوت اورا پذیرفته بود ، منزل‌کرد . وبدستیاری وی بدعوت مردم ایران بمذهب اسمعیلیان نزاری پرداخت . و عاقبت رئیس مظفر مستوفی و حسین قائنی ، از معاریف امرای قهستان را با خود همراه ساخت . و براثر مساعدت این بزرگان ، روز بروز برقدرت خود افزود ، تا آنکه در سال ۴۸۳ ه ، قلعهٔ معتمدالموت را در جنوب دریای خزر از مهدی علوی که در آنجا ازطرف ملکشاه حکومت میکرد به هزاردینار خرید[2] . و روابط خود را با فاطمیون مصر قطع کرد[3] .

به این ترتیب در الموت قدرت و استقلال یافت . و داعیان به اطراف واکناف ایران روانه کرد ، و قلاع دیگر در اطراف به تصرف خود درآورد .

پیداست‌که ظهورحسن صباح ، تشکیل مرکزی برای حکومت اسمعیلیان‌ایران بدست‌آوردن قلاع مستحکم ، وقدرت یافتن روزافزون وی ، مخالفتهاوعکس‌العمل‌های شدید امرا و حکام را سبب میگردید .

یکی از سرداران ملکشاه بنام یورنتاش ،که نواحی الموت ازاملاك واقطاعات او بود ، برای کوتاه کردن دست حسن از این قلعه ، مکرر به آن ناحیه حمله برد ، و کسان زیادی از پیروان حسن صباح راکشت .

---

۱ ـ هشت‌مقاله فلسفی ص ۲۰۰

۲ ـ « « « ۲۰۶ ـ تاریخ ادبیات ایران . دکتر صفا جلددوم ص ۱۶۹

۳ ـ فرقه اسماعیلیه ، مارشال ك . س . هاجسن . ترجمهٔ و مقدمه و حواشی ازفریدون بدره‌ای ، ص ۱۰۱

مردم بعلت کمبود ذخیره و سلاح عاجز شدند ، در صدد ترك قلعه برآمدند ، ولی حسن صباح آنها را دلداری و قوت قلب داد ، و گفت : « امام مستنصر خلیفهٔ به او پیغام داده است که ازآنجا بیرون نروند ، زیرا کارشان درآن قلعه بالاخواهد گرفت . و از آن تاریخ آن قلعه را « بلدة الاقبال » نام نهادند[1] .

ملکشاه و نظام‌الملك چون کثرت اقتدار و فعالیت شدید اسمعیلیان را دیدند در صدد دفع آنها برآمدند .

و ظاهراً دراین زمان سلطان ملکشاه نامه‌ای[2] به حسن صباح نوشت . وضیاء‌الدین خاقان صدر کبیر را به الموت فرستاد .

مینویسند : « چون رسول ملکشاه نزد حسن رسید ، واورا به اطاعت سلطان ، و منع اصحاب و فدائیان خویش ازکشتن امرا و علماء دعوت کرد . حسن روبجوانی از مریدان خود نمود ، و بدو فرمان دادکه خود را بکشد . جوان بیدرنگ خنجری برگردن خویش زد و بیجان برزمین افتاد .

سپس بر دیگری گفت که خویشتن را از باروی قلعه به زیر اندازد . او نیز بی تأمل اطاعت کرد ، آنگاه به فرستادهٔ ملکشاه کفت : به سلطان بگوی کـه من بیست هزار تن از اینگونه فدائیان در اختیار خود دارم واین جواب نامهٔ تست[3] ».

حسن صباح نه تنها قلعهٔ الموت و قلاع متعدد اطراف را مستحکم کرد ،بلکه دربسیاری ازنواحی کوهستانی دیلمان و طبرستان ، قلاعی بنا نهاد . و حسین قائنی، یکی از داعیان معروف خود را به قهستان فرستاد .

او نیز در آنجا توانست قلاعی بدست آورد . باین ترتیب‌کارحسن در خراسان نیز بالا گرفت .

---

۱ ـ هشت مقاله فلسفی ص۲۰۷

۲ـ در مورد نامهٔ ملکشاه به حسن صباح و جواب او رجوع شود به هشت مقالهٔ فلسفی

۳ ـ هشت مقالهٔ فلسفی ص ۲۰۸

سلطان ملکشاه و نظام‌الملك که متوجه خطر این دعوت و قدرت حسن صباح شده بودند ، چون نتوانستند با ملایمت حسن را مطیع خود سازند ، لشکریانی‌جهت تسخیر قلاع اسمعیلیه فرستادند . ملکشاه ارسلان تاش سردار معروف خود را مأمور محاصرهٔ الموت وغزل سارق را مأمور دفع اسمعیلیان قهستان‌کرد . ولی نتوانست‌کار مهمی انجام دهد . کشته شدن نظام الملك و مرگ ملکشاه نیز خود فرصتی برای پیشرفت اسمعیلیان بوجود آورد .

نظام‌الملك بزرگترین دشمن حسن صباح ، درنزدیکی صحنه(در ده فرسنگی کرمانشاه) ، در دهم رمضان سال ۴۸۵ ه ، بضرب کارد جوانی بنام ابوطاهر ارانی از فدائیان اسمعیلی ، از پای درآمد . و سلطان ملکشاه نیز هفده روز پس از قتل خواجه ، در بغداد درگذشت . چون خبر قتل نظام‌الملك به حسن صباح‌رسید ،گفت: « قتل این شیطان آغاز سعادت ماست»[1] .

مرگ نظام‌الملك وملکشاه و اختلاف پسران ملکشاه و تجزیهٔ ممالك سلجوقی بار دیگر سبب رونق و ترقی کار حسن گردید . فدائیان اسمعیلی در کشتن مخالفان خویش گستاخ‌تر شدند . دعات بشهرهای مختلف فرستادند . قلاع زیادی در حدود دامغان ، رودبار ، قائنات ، ری ، ساوه ، اصفهان وغیره ، بدست آوردند .

سلطان برکیارق پسر ملکشاه نیز بدفع اسمعیلیان همت گماشت . و یکی از قلاع مهم آنها را در ابهر متصرف شد (سال۴۸۱ ه) ، و بهمین سبب بدست فدائیان زخمی شد ، ازاین زخم شفا یافت ، ولی از آن پس دیگر با این جماعت براه دوستی ومدارا رفت . ودرجنگی‌که باسنجر برادر خود در خراسان‌کرد ، از محتشم ، رئیس اسمعیلیان طبس وقائن ، کمك گرفت . رفتار برکیارق سبب نفوذ فوق‌العادهٔاین‌جماعت در دستگاه کشوری و لشکری گردید ، وبسیاری از رجال کشور ، بمذهب اسماعیلی درآمدند ، فدائیان دست به خرابکاری بیشتری زدند . و بسیاری از وزراء وامرا و

۱ــ هشت مقالهٔ فلسفی ۲۱۷

بزرگان دولت همیشه در زیر لباس خود جوشن وزره میپوشیدند . و وقتی شهرت یافت که برکیارق از فدائیان ، در دفع دشمنان خود استفاده میکند .

پس از برکیارق ، سلطان محمد سلجوقی بدفع اسمعیلیان پرداخت. در اصفهان پایتخت سلاجقه ، قدرت وجسارت این دسته بجائی رسیده بود ، که مردم را به انواع حیل محبوس یامقتول میکردند . وچون این حرکت از ایشان آشکارشد ،مردم اصفهان شوریدند ، وعدهٔ زیادی از پیروان این فرقه را در آتش افکندند .

ریاست اسمعیلیان اصفهان را ، احمد نامی پسرعبدالملك عطاش ، داعی معروف، ورئیس اسمعیلیان عراق ، بعهده داشت . حسن صباح بپاس احترام پدرش ، او را باین سمت گذاشته بود . احمد درسال ۴۸۸ ه ، برشاهدژ یاقلعهٔ جلالی ، که توسط ملکشاه بر فراز کوه آتشگاه اصفهان ، ساخته شده بود دست یافت . آنجا را مرکز اسمعیلیان اصفهان قرار داد . سلطان محمد در سال ۵۰۰ ه ، آن قلعه را گرفت ، احمد عطاش را باجمعی از اسماعیلیه کشت .

اسمعیلیان درصدد قتل محمد برآمدند . بدستیاری وزیر وی ، سعدالملك سعدبن محمد آبی ، نقشهٔ قتل وی راکشیدند ، ولی این راز فاش شد ، وزیر کشته شد. محمد درسال ۵۰۳ ه ، ضیاء الملك احمد ، پسر خواجه نظام الملك را ، که به نظام الملك ثانی ملقب شده بود ، بجای وزیر سابق ، وزارت داد . واو را مأمور قلع وقمع اسمعیلیه کرد . سپاهیان قلعهٔ الموت وقلاع دیگر را محاصره کردند ، ولی کاری ازپیش نبردند. فدائیان نظام الملك را بضرب کارد مجروح کردند ولی او ازآن زخم جان بدر برد.

درسال ۵۱۱ ه ، سلطان محمد اتابك انوشتکین شیرگیر را مأمور تصرف قلاع اسمعیلیان نمود ، کار حسن واتباعش این بار فوق العاده دشوار گردید . اتابك شیرگیر مدت هشت سال قلعه الموت را درمحاصره داشت ، چیزی نمانده بود ، برآنجا تصرف یابد . مرگ سلطان محمد باز باعث قوت اسمعیلیان گردید .

سلطان سنجر پسردیگر ملکشاه نیز مانند پادشاهان دیگر سلجوقی ، در صدد

دفع حسن صباح واسمعیلیان برآمد ، حسن وی را تهدید به مرگ نمود وتوسط یکی ازخواص سلطان ، شبی کاردی پیش تخت وی بر زمین فرو نشاند ، و پیغام داد « اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی ، آن کارد را که در شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی »[1]. سنجر سخت بیمناك ، وبا اسمعیلیان بدوستی و مصالحه راضی گشت ، حتی اجازه داد که در قلمرو خود از کاروانها وعابرین باجی بگیرند. باین‌طریق بمراتب قدرت واقتدار اسمعیلیان افزوده گشت .

حسن صباح در زمان سلطنت سنجر ، بسال ۵۱۸ ه ، پس‌از سی‌وپنج‌سال‌حکومت درقلعهٔ الموت ، در گذشت . تمام عمر خود را به زهد و عبادت عزلت‌گذراند . کتب فراوانی در اصول وفروغ آئین اسمعیلیه و تأویلات آن نوشت . او مردی دانشمند ، مدبر ، زیرك، حیله‌گر وپرهیزکاربود . و به‌نیروی همین صفات ، دراندك مدتی‌قدرت ونفوذش چنان بالا گرفت ،که بزرگان وسلاطین زمان ، ازترس وی وفدائیانش،خواب راحت نداشتند . وعلت پیشرفت کار حسن همین زهدوتقوای وی بود .

در مدت اقامت وی در قلعهٔ الموت ، یعنی در مدت سی وپنج سال ، هیچکس آشکارا در قلمرو وی شراب ننوشید . پسرش محمد را که بشراب خواری متهم شده بود ، بکشت . وپسر دیگرش استاد حسین صباح را نیز باتهام شرکت در قتل حسین قائنی ، داعی اسماعیلیهٔ قهستان ، هلاك کرد . میگویند علت این امرآن بودکه کسی نپندارد که قصد او تحصیل قدرت وسلطنت برای فرزندان‌خویش است .

حسن صباح باقدرت و تدبیر خود ، نقص کار داعیان قبل از خود را از میان برد . ورسمی راکه آنان از ابتدای ظهور دولت اسمعیلیان پیش گرفته بودند،تکمیل کرد . او خود را مرشد اعظم یا معلم خواند . مقام شیخ‌الشیوخ یاداعی‌الکبیررا برای دوستان خود در نظر گرفت ، که جزء مبلغین بودند . آخرین درجه و مقام ، فدائی بود ، که به اشخاص بی‌پروا ومتعصب داده میشد ، که ازهیچ کاری‌رویگردان‌نبودند وکافی بود که بیك اشاره ازطرف مافوق ، خود یا دیگران را از بین ببرند. هروقت

میخواستند مرد متنفذ یا وزیر ویا امیری را بکشند ، بیکی ازاین‌فدائیان دستوراین کار را میدادند . و باو وعده میدادند . که بعد از انجام این کار جای همیشگی او بهشت موعود است . البته کمترکسی از فدائیان ، پس از اجرای دستورشیخ‌درخصوص قتل بزرگان جان سالم بدر میبرد ، چون این فدائیان اکثراً کارهای‌خود راعلنی‌انجام میدادند . ترس و باکی نداشتند .

جانشینان حسن صباح : ازسال ۴۸۳ تا ۶۵۴ ه هشت تن‌برالموت‌فرمانروائی کردند . چون این هشت تن نقش مهمی درتعیین جریان حوادث داشتند ، از این‌رو بجاست که تاریخ فرمانروایان الموت یا نزاریان را بر اساس فرمانروائی آنان ، یا اگر دقیقتر بخواهیم براساس سه دوره فرمانروائی تقسیم‌کنیم :

۱ـ از ۴۸۳ تا ۵۶۰ که سه تن فرمانروائی کردند . بنیاد یك دولت و قدرت مستقل نهاده شد . کوشش هائی جهت بر انداختن فرق دیگر اسلامی صورت گرفت ، ایندوره در مقابل دعوت فاطمیون به «دعوت‌جدیده» مشهور شد .

۲ـ از ۵۶۰ تا ۶۱۰ در این دوران کیش نـزاری بوسیلهٔ امامان جدید بنا و صورت تازه‌ای پیدا میکند و از روی نا امیدی جامعهٔ اسلامی بکلی انکار میکند و بدنیای درونی خود یعنی قیامت پناه میبرد وباین‌ترتیب دعوت جدیدی پی‌ریزی میشود درمقابل حسن صباح یعنی «دعوت جدیده» ، به دعوت قیامت مشهور میگردد .

۳ـ از۶۱۰ تا۶۵۴ در ایندوران چون فلسفهٔ تازه نیز باشکست روبرومیشود ، نزاریان کوشش دارند خود را بااجتماع جورواجور وهفت رنگ اهل تسنن سازش ، وحکومتی درمیان حکومتهای بسیار تشکیل دهند .

دورهٔ اول از زمان حکومت و ریاست حسن صباح شروع میشود پس‌از اوبه‌کیا بزرگ امید وپسرش محمد ختم میشود .

حسن صباح قبل از مرگش کیا بزرگ امید ، محتشم لمبسر یکی از رؤسای اسمعیلیه ، واز دوستان صمیمی خود را بجانشینی خود ، و ابوعلی اردستانی و حسن

آدم قصرانی را بدستیاری وی معین‌کرد . کیابزرگ اصول و عقاید واقوال‌حسن صباح را ، برای احتراز از اعتراض مردم ، کاملاً رعایت میکرد . درعهد ریاست‌کیابزرگ امید بود که فدائیان ، المسترشدبالله خلیفهٔ عباسی را درمراغه بضرب کاردکشتند .

پس ازکیا بزرگ‌امید ، پسرش محمد بجای پدر نشست سال۵۳۸ ه . در دورهٔ او نیز الراشد بالله پسر المسترشدبالله ، که بخونخواهی پدر به ایران آمده بود ، در اصفهان باکارد اسمعیلیه ازپای درآمد .

پس ازمحمد پسرش حسن روی‌کار آمد . اوباوجودیکه نسبش معلوم بود،خود را از اعقاب نزاربن مستنصر امام زمان وخلیفةالله دانست ، وهمانطوریکه گفته شد ، مقالاتی تازه‌ای در مذهب اسمعیلیه آورد ، و دعوت جدیدی را پی افکند ، که در مقابل دعوت حسن صباح یعنی « دعوت جدیده » ، بآن «دعوت‌قیامت»میگفتند[1] .

درنتیجهٔ این ادعاهای تازه ، عدهٔ زیادی از اسمعیلیان ، از قلاع ومواطن خود کوچیدند . حسن بالاخره بدست « حسن‌بن نامور » یکی از بازماندگان آل بویه هلاك شد .

پس ازحسن ، محمدبن حسن « در سن ۱۹ سالگی با قدرت تمام ، بجای پدر نشست . ۲۵ سال تمام بلامنازعی بر اسمعیلیان حکومت کرد . محمد بقدر کافی‌کار آزموده و ورزیده بود . او دعوت پدر را دنبال‌کرد . و پشتیبانی سختی از دستورات احکام دینی وی نمود . وبانتقام خون پدر ، با باز ماندگان آل بویه در افتاد ، آنها را از میان برد .

جلوس محمد دوم بر تخت الموت با مرگ سنجر و دورهٔ فترت سلجوقی‌مصادف بود . محمد ازاین موقعیت جهت استحکام هرچه بیشتر وضع اسمعیلیان ، استفاده کرد وقدرت این دسته را زیاد کرد . ولی هرچقدر خوارزمشاهیان قدرت میبافتند ، اسمعیلیان نیز مانند سلاجقه ، قدرت خود را ازدست میدادند .

۱ــ فرقهٔ اسمعیلیه ه هاجسن ، ص ۱۰۱

بعد ازمحمدبن حسن، پسرش جلال‌الدین‌حسن بجای وی نشست .سال۶۰۷ ه . او با عقاید وآراء پدر مخالف بود . ودرحیات پدر با خلیفهٔ بغداد مکاتباتی داشت و اظهار مسلمانی مینمود ، پس از پدر نیز دنبالهٔ عقیدهٔ خود را گرفته ، رویهٔ این فرقه را تغییر داد ، خود را مسلمان حقیقی اعلام کرد . ودر این زمینه به خلیفهٔ بغداد و سلطان محمد خوارزمشاه نامه نوشت . وبا ناصر خلیفه روابط دوستانه برقرار کرد . از طرف دارالخلافهٔ بغداد، اسلام او مورد قبول واقع شد ، ودرحق اوعاطفتهانمودند، واز همهٔ بلاد به اسلام او و پیروانش فتوی نوشتند . و بهمین سبب او را جلال‌الدین نو مسلمان خواند و اتباعش را که سابقاً ملحد میدانستند ، نومسلمان نامیدند. باین ترتیب با روی‌کار آمدن جلال‌الدین ، دورهٔ سوم حکومت خداوندان الموت ، یعنی دورهٔ سازش بااجتماع جور واجور وهفت رنگ اهل تسنن آغاز شد[1].

مینویسند : جلال‌الدین حسن بمادرش بسیار دلبسته بود ، وآن زن که از مسلمانان حقیقی وسنی مذهب بود ، زنی خیّر وپاکدامن بود ، و حسن را در کودکی رهبری کرد وپیوسته راهنمای‌وی درجستجوی راه حقیقت وبهبود افکارش شد . حسن نظرات‌مادر را قبول‌نمود ، ومذهب سنت پذیرفت . ومعروفست‌که در زمان زمامداری خود ، مادرش رابزیارت کعبه فرستاد .

جلال‌الدین درسال ۶۱۸ ه درگذشت . پسرش‌علاء الدین‌محمد ، محمدسوم، روی‌کار آمد . از این زمان ببعد دورهٔ انحطاط خداوندان الموت شروع میشود ، وحکومت نزاریان رو بافول میرود .

محمد سوم علاقهٔ زیادی بدانشمندان و بزرگان داشت و از وجود خارجیان مطلع در دربار خود استفاده مینمود . بدانشمندانی نظیر خواجه نصیرالدین طوسی میبالید و نسبت به شیخ جمال‌الدین‌گیلی ، که از اکابر قزوین بود احترام فوق‌العاده قائل بود . پیوسته برمردم قزوین‌منت میگذاشت « وگرنه وجود او بودی خاك‌قزوین

۱ــ فرقهٔ اسمعیلیه ، هاجسن ص ۱۰۱

به توبره اسبان بقلعهٔ الموت آوردی» .

در دورهٔ زمامداری وی ، کتابخانهٔ الموت اهمیت یافت . دانش پژوهان ازاطراف بدان روی آوردند .

جوینی مینویسد : « جنون او و چاپلوسی جمعی از اسمعیلیان کج فکر سبب شد تا بنیادهاکه پدرش نهاده بود از بین رود ، تدبیرهائی که بر منهاج اصابت بود باطل ، و قواعد ملت بر دولت ، و مصالح دین دنیا و نیز اصول مربوط به کیش و سنت ، مهمل ماند » . و ادامه‌میدهدکه « دنیا مشتاقانه انتظار پایان‌کار را میکشید.»

دوران زمامداری محمد با ظهور و حمله مغول مصادف بود . هولاکو برادر منکوقا آن ، فرماندهٔ لشکریان شرق میانه ، بدستور خان بزرگ برای حملهٔ به الموت بایران آمد . محمد در صدد مقابلـه باوی در آمد ولـی مقارن همین ایام کشته شد .

محمد براثر بی مبالاتی و فساد اخلاق ، مورد بی مهری عامه‌قرارگرفته‌بود. و بهمین جهت هم درسال ۶۵۴ ه ، بدست یکی از غلامان خاصهٔ خود کشته شد .

بعداز محمد ، رکن‌الدین خورشاه ، پسرش ، مسئولیت امور حکومت ومقابله با مغولان را بعهده‌گرفت .

رکن‌الدین برای دفع حملهٔ مغول ، سفیری بدربار انگلستان فرستاد. چنانکه معروفست اسقف انگلستان جواب داد : « بگذارید این‌سگان یکدیگر را بدرند و نسل هم را کاملا براندازند آن‌وقت مابر خرابه‌های بلاد ایشان بنیان عمومی آئین مسیحی را پی میگذاریم . در آنصورت دنیایك چوپان‌ویك‌گله بیش نخواهدداشت».

قلعهٔ الموت بمنزلهٔ پایتخت و مرکز اسمیلیه در ایران بشمار میرفت . غیر از الموت قلاع مستحکم دیگری نیز ، که‌عدهٔ آنها را ۱۵۰ نوشته‌اند‌در دست‌اسمعیلیان بود،که معتبرترین این قلاع : الموت ،گردکوه ، لمبه‌سر ، شاه دژ ، خـان لنجان ، هفت‌کیلومتری اصفهان ، و قلاع تون و طبس و قائنات ، زوزن و خور و خوسف در

قهستان ، وشمکوه نزدیك ابهر ، و استوناوند در مازندران واردهان و قلعهٔ الناظردر خوزستان ، قلعةالطنبور نزدیك ارجان ، خلّارخان در فارس را میتوان نـام برد . ادارهٔ این قلاع بدست حاکمی بود که محتشم نامیده میشد . ایـن محتشمان در مـوقع حکومت زن باخود نداشتند ، گویا برای آنکـه همه وقت حاضر بدفاع و فرار باشند .

بالاخره الموت بدست هولاکو فتح و خور شاه توسط وی مقتول شد . هوکولا علاوه برالموت ، برجمیع استحکامات اسمعیلیه در قهستان ، خراسان و ولایات مرکزی ایران ، دست یافت . و بدولت خداوندان الموت خاتمه بخشید .

اسامی امرای الموت

نام	تاریخ جلوس		
۱ ـ حسن بن صباح	رجب	سال	۴۸۳ ه
۲ ـ کیا بزرگ امیدالرودباری	۶ ربیع الثانی	«	۵۱۸ «
۳ ـ محمدبن بزرگ‌امید	۲۶ جمادی‌الاخری	«	۵۳۲ «
۴ ـ حسن (دوم) کورکیابن‌محمد	۳ ربیع الاول	«	۵۵۷ «
۵ ـ نورالدین‌خداوند محمدبن‌حسن	۶ « «	«	۵۶۱ «
۶ ـ جلال لدین حسن‌بن محمد	۱۰ « «	«	۶۰۷ «
۷ ـ علاء الدین محمدبن حسن	شوال	«	۶۱۸ «
۸ ـ رکن‌الدین خورشاه	آخر شوال	«	۶۵۳ «

بخش هفتم

مهاجرت ترکان به‌ایران و پادشاهان ترک‌نژاد

عنصر ترك

ترکان از چند قرن قبل از اسلام در تاریخ ایران پیدا شده‌اند .

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی ، ایران از دوسو بادو نژاد بیگانه :در شمالشرق‌باهفتالهایا یفتال‌ها ، که اعراب‌هیطل جمع آن‌هیاطله‌میخواندند، ودر شمالغرب درماورای کوههای قفقاز با خزرها در تماس بود .

هیاطله پس از سقوط کوشانیها دولت کوچکی در شرق ایران تأسیس‌کردند ، و همواره اسباب وحشت و زحمت ایران را فراهم میآوردند . امرائی چون افتالیتو ، مهرپور ، اخشنواز ، شهرت یافتند . اولین امیر این طایفه کـه خود را شاه خواند ، افتالیتو است که از جیحون گذشت ، به ایران حمله آورد ، ولی از بهـرام پنجم ساسانی شکست خورد وکشته شد وتاج او را به‌آتشکدهٔ آذرگشنسب درشیزآذربایجان فرستادند[1] .

ساسانیان برای جلوگیری از حملات آنها دیواری عظیم چون دیوار چین در برابرشان ساخته بودند . همچنانکه در معبر قفقاز ، با وجود ساخلوی دائمی و مانع بزرگ و طبیعی ، دیواری جهت جلوگیری ازحملات خزرها ساخته شده‌بود .

۱ــ ایران در عهد باستان ، دکتر محمد جواد مشکور ، ص ۴۹۸ .

باین ترتیب دستجاتی در سه سوی دریای خزر یعنی غرب و شمال و شرق ، میزیستند ، و بطوایف وقبایل بسیار منشعب میشدند . وطبق آخرین تحقیقات،امروزه کاملاً مسلم است که این‌دستجات ازهمین ترکان‌کنونی بوده‌اند .

سابق براین ترك ومغول را یکی گرفته ، آنها را زردپوست و ازنژاد پرشمارهٔ اورال وآلتائی بحساب میآوردند ، ولی امروزه بیشتر دانشمندان ونژاد شناسان ،ترك را ازمغول تفکیك کرده ، حتی آنها را شعبه‌ای ، آنهم یکی‌از شعب اصلی نژاد هند واروپائی یاآریائی بحساب میآورند .

کلمهٔ ترك را بعضی بمعنی قوت ونیرو آورده‌اند[1] و بقولی ترکان‌نام خود را از کوهی که بشکل کلاه خود بود ، و در نزدیکی آن مسکن داشتند ، گرفته به ترك مشهورشدند، چون در زبان‌ترکی ، کلاه خودرا **Durku** دورکومیگفتند.چینیان آنها را بزبان خود، تو ـ چوئه (**Tu-Chueh**) ، یا به‌قرائت دیگر توـکیو **Tou-kiue** میخواندند[2]

کلمهٔ ترك درآغاز امر بیشتر معنی‌سیاسی داشت تانژادی، ومردمیکه‌اکنون بنام ترك خوانده میشوند ، قبل از قرن ۶ میلادی ،باسامی مختلف قبیله‌ای شناخته‌میشدند. در نیمهٔ اول قرن ششم میلادی ، گروهی از اقوام ترك آلتائی ، از مسکن اصلی خود مهاجرت ، و با کمك عده‌ای از قبایل همسایه امپراطوری بزرگی تشکیل دادند،که قلمرو آن بین سرزمین مغولستان ودریای‌سیاه بود. اینان عنوان تورك **Turuk** ،که در زبان خود بمعنی قوی بکار میرفت ، برای خود برگزیدند .

این امپراطوری درسال ۵۸۲ میلادی ، بدو قسمت : امپراطوری ترکان شرقی و امپراطوری ترکان غربی تقسیم گردید . درتاریخ هریك ازاین دو دسته ، بعد ازطی

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ، دکتر صفا ، جلد ۲ ص ۷۷

۲ ـ دکتر محمد جواد مشکور ، مقاله‌ای تحت عنوان ترکان غز و مهاجرت ایشان بایران در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال پنجم شماره ۴

دورهٔ قدرت ، دورهٔ ضعف و بیچارگی پدید میآید چینیها از این ضعف حد اکثر استفاده راکردند .

دو امپراطوری شرقی وغربی ترکان ، از اواسط قرن هفتم میلادی، سیادت و برتری فغفوران چین را برخود پذیرفتند وخراجگذار امپراطوران چین شدند.

ترکان شرقی در اواخر قرن ۷ میلادی ، تقریباً بعد از نیم قرن اطاعت از امپراطوران چینی ، استقلال خود را بازیافتند . واویغورها دولت قدیمی رامنقرض ، بر شهر اورخون تسلط یافتند ودولت مستقلی بوجود آوردند. کتیبههائی از این سلسله در درهٔ ارخون درمغولستان باقی است ، که قدیمترین اثرمکتوب ازترکان است.

امپراطوران ترکان شرقی نیز مدتها بتاخت وتازدر سرزمین ترکان غربی دست زده ، نواحی از مساکن آنها را بتصرف آوردند . تا آنکه قبیلهٔ تورگیش از ترکان غربی قدرت را در دست گرفتند . و رئیس قبیله که سولو (Sulu) ، نام داشت، دولت نیرومندی در آسیای مرکزی بوجود آورد ، که تا اوایل قرن ۸ میلادی ، در آسیای مرکزی سلطنت کردند .

سولو درتمام دورهٔ فرمانروائی خود ازدهقانان یاغی حمایت وپشتیبانی میکرد وصحنهٔ کار وبار را باندازهای براعراب تنگ ساخته بود ، وچنان ضرباتی بر پیکر قدرت واقتدار اعراب وارد نموده بود ، که اعراب او را ابو مزاحم مینامیدند [۱]

پس از مرگ سولو ، تورگیشها مورد حمله وفشار سپاهیان عرب و چینی قرار گرفتند . ابن اثیر در حوادث سال ۱۲۱ ه مینویسد : خاقان آنان «کورصول» درکنار نهر چاچ بالشکریان نصربن سیار حاکم اموی ماوراءالنهر جنگید واسیرشد. باآنکه آزادی خود را در مقابل هدایای زیاد از نصر خواست ، ولی نصر به آزاد کردن او تن در نداد واو را کشت و استخوانهایش را سوزاند .

تورگیشها بعلت جنگهای داخلی قوای خود را از دست دادند ، و رفته رفته

۱ــ تاریخ آسیای مرکزی تاقرن ۱۲ ، بارتلد ، ص ۱۷ ، نقل ازطبری

امپراطوری بزرگ توچوئه بدست قرلوقها از بین رفت . (سال ۷۶۶ میلادی) .

اویغورها نیز بسال ۸۴۰ میلادی در مقابل حملات قرقیز (خرخیز) از پای درآمدند . عده‌ای از این طایفه به کانسو **Kansu** رفته حکومت جدیدی تشکیل دادند که تا سال ۱۰۲۰ میلادی یعنی سال تسلط تنگوتها (**Tangut**) باین نواحی باقی بود . و اویغورها در حوالی سال ۸۶۰ میلادی دولت جدید خود را در شرق تیانشان تشکیل دادند که تا زمان قدرت گرفتن مغولها با استقلال‌حکومت میکردند.

اویغورها اتحادیهٔ قبایل خود را «اون اویغور» و« توغوز اوغوز» میخواندند[۱] یعنی قبایل ده‌گانهٔ اویغور و نه گانهٔ اوغوز ،

بعد از مرگ سولو ، رئیس قبیلهٔ تورکیش‌ها ، عده‌ای از این دسته ترکان غربی متشتت وپراکنده گردیدند ، وبعدها (درقرن ۸ میلادی) دسته‌ای از این ترکان بنام « اوغوزها» حکومتی‌تشکیل دادند ،که به حملات وتاخت وتاز درشهرهای‌ماوراءالنهر می پرداختند . اینها با « توغوز اوغوزها » که از ترکان شرقی بودند ، ازیك اصل و قبیله بشمار میآمدند .

همانطوریکه اشاره شد ، اصطلاح توغوز اوغوز در اوایل قرن هفتم میلادی در میان قبایل ترك شرقی‌معروف بود و به‌معنی‌نه طایفهٔ هم‌پیمان بکارمیرفته است . ولی از قرن‌نهم میلادی ببعد ، عده‌ای ازاین طوایف بجانب‌مغرب آمده ، پیمان‌خود را بانظام هم‌پیمان نه‌گانهٔ قطع‌کردند ، وباقبایل ترك دیگری ارتباط یافتند .این‌طوایف باوجود از بین رفتن اتحاد نه گانهٔ آنهـا ، در تواریخ اسلامی « غز » ودر کتب رومی اوزوئی (**Uzoi**) خوانده شده‌اند[۲] .

محمدبن موسی‌الخوارزمی جائی را کـه در کتـاب بطلمیوس بنام اسکیثیاس (**Scythias**) آمده ، همان بلاد ترك و تغرغز گرفته است .

۱ـ دائرةالمعارف اسلامی مادة تغرغز .

۲ـ دکتر محمد جواد مشکور ، مجله بررسیهای تاریخی ، سال پنجم شماره ۴

مسعودی تغرغز را ازقبایل مربوط به چین دانسته است .

اصطخری شمال دریای خزر را « مغازةالغز» یعنی بیابان غزان خوانده است.

ابن فضلان که در اواخر قرن سوم ه ، باین نواحی سفرکرده ، درسفرنامهٔخود که بنام « رسالة ابن‌فضلان » معروف است ، آنجا را سرزمین غزان خوانده است . او مینویسد : پادشاه غزان را «یبغو» میخوانند و این نام مخصوص شخص‌امیراست‌ونایب و جانشین او را گوذرکین مینامند . کلمهٔ گوذرکین در لهجهٔ کنونی آذربایجان . بمعنی شبگرد استعمال میشود ، وشاید در اصل یك معنی‌داشته‌باشند .

درکتب تاریخی قدیم چون تاریخ دولة آل سلجوق و اسرار توحید، قبایل غز وخرلخ را باسم ترکمان نوشته‌اند ،

جغرافی نویسان عرب سرزمین ترکان غز را شمال دریاچهٔ اران و بستر علیای سیر دریا دانسته ، حدود نواحی را کـه غزان در تصرف داشتند چنین مینویسند : غرب رود اورال و دریای خزر ، جنوب دریاچهٔ آرال ورود سیحون ، وشمال شرقی بستر علیای رود ایرتیس (Irtyish) .

مساکن غزان‌ازسواحل شرقی دریای‌خزر وشمال گرگان تاحدود پاراب(فاراب) وناحیهٔ وست‌کندوقوم اسپیچاب درسواحل غربی سیحون امتداد مییافت.ودراینموران قبایل غز ، درشمال باقوم کیماك ودسته‌ای ازمردم قبچاق ،درشرق بااقوام‌قرلوق(خرلخ)، درغرب با پچنگ‌ها Pecheng وخزرها ، ودر جنوب با کشورهای اسلامی خوارزم وماوراءالنهر ، هم مرز بوده‌اند .

باین‌ترتیب در قرن‌چهارم ه ، نزدیکترین طوایف ترك بسرزمینهای اسلامی ، ترکان غز وخرلخ بودند که باکشورهای متمدن ومسلمان تجارت میکردند .

اصطخری مینویسد : « جرجان تجارتگاه غزان باشد وایشان درآن شهرکالای خود را عرضه کنند[1] » .

---

۱ ـ رجوع شود به مسالك‌الممالك اصطخری

پیشرفت این طوایف ، با وجود مقاومت سامانیان ، بتدریج در بلاد مسلمان نشین صورت میگرفت . وحتی طبق نوشتهٔ مورخین ، درقلمرو غزان نواحی چـون « قریةالحدیثة » یا « دیه‌نو » وجود داشت که در آنجا مسلمانان باکفار درآمیخته و حتی مطیع آنها بودند .

و تا اواخر قرن چهارم ه ، در بعضی از سرحدات خوارزم وماوراءالنهر آثار دیوارها و سدهائی در برابر ترکان به چشم میخورد . ازجمله دیوار عبدالله‌بن‌حمید معروف به « حایط القلاص » است .

این دیوار در ناحیهٔ میان مصب رودخانهٔ جیحون وسیحون ، از شمال بیکند آغاز ، بعداز عبورازموازات چندین آبادی . رودخانهٔ سیحون راقطع‌وتاحدودناحیهٔ طراز امتداد مییافت .

ترکان بعلت تماس با مسلمین وهم‌چنین برای راه یافتن به‌مساکن‌آنها ، به‌تدریج اسلام میآوردند . ابن حوقل ازهزار خانوار ترك اسم میبرد که درمراتع میان فاراب و کنجده و چاچ توطن اختیار نمود ، به اسلام درآمده بودند[1] .

نهضت اسلام آوردن قبایل ترك ، در اوائل قرن پنجم شدت یافت .

ابن اثیر در حوادث سال ۴۳۵ ه ، مینویسد : که در این سال عده‌ای از کفار ترك که بر بلاد مسلمین میتاخته‌اند ، در نواحی بلاساغون و کاشغر قبول اسلام‌کردند .

شمارهٔ این گروه را ده هزار خرگاه مینویسند و عید اضحی را با قربان کردن بیست‌هزار گوسفند جشن گرفتند . از آنان تنها اقوام تاتار وختا ، که درنواحی‌چین بسر میبردند ، اسلام نیاوردند .

ترکان چون مسلمان میشدند دیوارها را می‌شکستند وآزادانه دربلاد مختلف اسلامی پراکنده میشدند .

نخستین مراکز قدرت قبایل ترك که مبداء حملهٔ آنان بجانب ماوراءالنهر و

---

۱ ـ ابن‌حوقل ، صورةالارض ص ۵۱۱

ایران شد ، شهرهای کاشغر در کنار « تاریم » (Tarime) ، و بلاساغون در ساحل رودخانهٔ « چو » (Tchou) بوده است . و نخستین حمله بطرف ممالك اسلامی ، به شهر اسپیچاپ بود که در دست سلاطین سامانی قراد داشت .

این شهر بوسیلهٔ بغراخان هارون نوادهٔستق بغراخان فتح شد . بغراخان هارون اول دفعه در سال ۳۸۲ ه ، سپاهیانی بجانب بخارا و سمرقند فرستاد . و در نتیجهٔ حملات مکرر و دست اندازیهای ترکان بمتصرفات سامانی ، نواحی واقع در شمال درهٔ زرافشان بدست ترکان افتاد .

اگر چه سامانیان چند گاهی خواسته‌اند با استفاده از عواطف ملی ایرانیان ، برای بیرون راندن ترکان اقداماتی نمایند ، ولی چون مهاجمان ترك به سلاح اسلام مسلح شده بودند ، تسلط آنان بر بلاد اسلامی ، در نظر مسلمین با اشکالی همراه نبود وقتی بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراءالنهر که در دورهٔ ساسانی مانند دیگر مرزبانان ، در قلمرو خود قدرتی داشتند و در دورهٔ سامانی این قدرت را از دست داده بودند ، با حملات ترکان بردولت سامانی موافقت داشته‌اند . از آنجمله دهقان ایلاق است که بعداز تسلط قراخانیان سکه بنام خود زد . و ابن حوقل نیز بوجود دارالضرب در آن دیار اشاره میکند[1] .

و ترکان نیز به فرمانروایان بومی وحتی یاغیان عرب کمك ومساعدت میکردند چنانکه در قیام رافع بن لیث نوادهٔ نصر بن سیار ، توغوزاغوزوقرلق برای رافع قوت ـ الظهر میفرستادند[2] .

بطوریکه میدانیم خلفای عباسی بهمت و کوشش ایرانیان روی کار آمدند . و بعلت تکیه برایرانیان مورد کینه و عداوت اعراب قرار گرفتند . و چون ایرانیان خود به فکر استقلال و تشکیل سلسله های مستقل افتادند ، اعتماد خلفا از آنها نیز

---

۱ ـ صورةالارض ـ ابن حوقل ، ص ۵۱۰

۲ ـ تاریخ آسیای مرکزی تا قرن ۱۲ ، بارتلد ، ص ۴۲ « نقل ازطبری » .

زایل شد .

نافرمانی‌ها و سرکشیهای ایرانیان و اعراب ، خلفای بغداد را برآن داشت که مردمی دیگر را که جنگی و دلاور و در ضمن فرمانبردارتر ورامتر و بقولی ازحس ملیت بیگانه‌تر و از تمدن و شهرنشینی ، که لازمهٔ آن دوستداری زادگاه نیاکانست دورتر باشند ، بکار بکشند .

درآن دوران جز ترکان ، مردم دیگری دارای شرایط مزبور نبودند ، وبهمین جهت ، معتصم که مادرش نیز ترك بود ، به ترکان متوسل شد . بیست هزار وبقولی ۱۸ هزار ترك را خریده ، سپاهی از ترکان زرخرید در مقابله با ایرانیان و اعراب فراهم نمود .

معتصم با توسل به ترکان ، ظاهراً مقصود خود را عملی کرد ، قومیکه تعداد قابل ملاحظه‌ای نیز داشتند در مقابل ایرانیان و اعراب علم کرد ، وی خود بیش از دیگران زیان دید .

در مسالك‌الممالك اصطخری درمورد انبوهی جماعت و شجاعت ترکان ،آمده است : « و هیچ گروهی به پادشاهی سزاوارتر از ترك نیست ، به حکم آن کی هر قومی کی هستند چون لشکری از ایشان شکسته شود ، یا آفتی رسد ، یا بر دریا غرق شوند ، سالهای بسیار بباید تا لشکری دیگر از ایشان فراهم‌آید . ولشکر ترك عدد ایشان بسیاراست ، اگر قومی‌را شکستی‌افتد هم ازایشان گروهی دیگر به‌زودی گرد آیند ، و اگر سببی افتد که پراکنده شوند به‌زودباز جمله شوند[1] .....».

مرحوم سعیدنفیسی عقیده داردکه این ترکان‌که به‌دربارمعتصم رفتند «میبایست از ترکان غربی باشندکه هنوز در آنسوی‌کوههای قفقاز میزیسته‌اند ، زیراکه‌راهشان به‌عراق نزدیك‌تر و بازتر بوده ، و در این زمان ما مطلقاً اثری از ترکان درمرکزو مغرب ایران نمی‌بینیم و بدینگونه ممکن نیست ترکان شرقی ببغداد رفته باشند .

---

۱ ـ مسالك‌الممالك اصطخری ص ۲۳۰

زیراکه قطعاً میبایست از راه ایران رفته باشند وکمترین اثری از ایشان درین زمان در ایران دیده نشده است[1] ».

این اقدام معتصم درایران انعکاس پیدا کرد . ومیتوان گفت سرنوشت ایران را دگرگون کرد .

سامانیان همینکه استیلای ترکان بردربار بغداد را دیدند و متوجه خطر آن گردیدند ، چاره دراین دیدندکه آنها نیزترکان را بعنوان مزدور و زر خرید بخود بپذیرند . و از اوایل قرن چهارم ه ، رسماً مزدوران و غلامان زیاد ترك در سپاه خود داشتند . همین امرمقدمهٔ نفوذمستقیم ترکان در ایران،و باعث تشکیل سلسله‌های ترك در این سرزمین گردید .

ترکمانان سلجوقی که دسته‌ای از غزان بودند از اواخر قرن چهارم ه ،بسرعت در ماوراءالنهر وخراسان پراکنده شدند وچنان قدرت یافتندکه دو دولت بـزرگ ، غزنوی و قراختائی دربرابر آنها بزانو درآمدند و تمام دولتهای محلی ایران بدست آنها نابود شدند .

معنی کلمهٔ ترکمن درست معلوم نیست ، در زبـان چینی « توکومونگ » آمده است .

اسم ترکمان بر غزان و خرلخان اطلاق میگردید و بخصوص غزان به این اسم خوانده میشدند . و بقولی از اوایل قرن چهارم ه ، ترکان غز راکه بدین اسلام در آمده بودند ، ترکمان خواندند .

دستجات غزان یاترکمانان ، که بداخل ایران راه‌یافته بودند ، آرام‌نماندند، دستهٔ بزرگی از غزان در عراق و آذربایجان سکونت اختیارکردند بی‌آنکه قدرت قابل توجه و متمرکزی داشته‌باشند .

ابن اثیر در حوادث سالهای ۴۰۴ و ۴۲۰ ، از قتل و غارت این دستجات ترك

---

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران در دورهٔ معاصر ، جلداول ، سعید نفیسی ، ص ۱۲

سخن میگوید . و بنا بگفتهٔ این مورخ شهیر ، گروهی از آنها به خـراسان آمده بقتل و غارت پرداختند ، و دوهزار خرگاه از ایشان روانـهٔ اصفهان و ری شدند . ترکانی‌که باین نواحی آمدند به غزان عراقی‌موسوم‌گشتند .

سلطان محمود غزنوی از علاءالدوله حاکم آن نواحی بازپس فرستادن آنـان یا ارسال سرهایشان را خواستار شد . علاء الدوله بدین منظورآنها را بمهمانی‌دعوت کرد ، تا غفلتاً بدست سربازان دیلمی خود آنها را نابودکند . ولی یکی از غلامان ترك علاء الدوله غزان را از ماجرا مطلع ساخت و آنهـا برفور خرگاههای خود را کنده از آنجا دور شدند . دراین میان در نبردیکه بین دیلمیان و ترکان درگرفت، ترکان دیلمیان را براندند ، و آبادیهای سرراهـی را غـارت کردند و به آذربایجان رفتند . در آنجـا مورد توجه امیرابومنصور و هسودان بن مملان قـرار گرفتند . وهسودان‌که غالباً با رومیان وگرجیان و حکام اطراف‌درجدال بود ، آمدن این‌گروه تازه نفس و دلیر را غنیمت دانسته از وجود ایشان برای تقویت قشون خود استفاده کرد . و وجود ترکان در سپاه وهسودان سبب نیرومندی سپاه وی‌گردید. چنانـکـه قطران شاعر معروف‌گوید :

بدین مبارز خرگـاهیان سخت کمان

شگفت نیست‌که بر آسمان زنی خرگاه

ولی بزودی ورود این ترکان مزاحمت بزرگی ایجاد کرد . ببلاد اطراف تاخته بکشتار و غارت پرداختند و بقول مورخین ارمنی ، هجوم این شمشیر زنان بی‌باك به آذربایجان چنان وحشت در دلها افکند کـه سنگریم پادشاه سلسلهٔ آرجـرونیان ارمنستان ، راسپورگان مرکز حکومتی خود را به واسیل امپراطور روم شرقی داد ، و خود باکسان و سپاهش به شهر سیواس دراناطولی پناه برد .

و چون‌کار بیدادگری ترکان در آذربایجان بالاگرفت ، امیر وهسودان‌بکمك خواهر زادهٔ خود ، ابوالهیجاء بن ربیب‌الدوله‌که رئیس‌کردان هذبانی بود، باگروهی

از ایشان که سردار ایشان بوقا و منصور و کوکتاش بودند جنگیده ، آن‌ها را از آذربایجان بیرون راند . گروهی دیگر که در آذربایجان باقی مانده بودند ، بازقتل‌و غارت از سرگرفتند ، تا اینکه وهسودان سرکردگان آنها را در یك توطئه گرفتار کرد . و ترکان در نتیجه شکستی که از امیروهسودان دیدند عده‌ای به همدان‌وقزوین و دسته‌ای دیگر به دیار بکر و موصل رفتند . ولی این دسته از امیر قراوش عقیلی صاحب موصل شکست خوردند و عدهٔ زیادی از غزان در این جنگ‌ها کشته شدند ، ولی عده‌ای‌که از مهلکه جان بدر بردند باردیگر به پناهگاه‌دیرین خودآذربایجان بازگشتند . و در نتیجهٔ ماندن این دسته در آذربایجان و تماس مستقیم باساکنین‌این محل بتدریج زبان ترکی را در آن ولایت رواج‌دادند .

بیهقی ترکان غز را ترکمان‌و سلجوقیان‌را ترکمانان سلجوقی مینویسد . وطبق نوشتهٔ این مورخ ترکمانان برخلاف ترکان‌سلجوقی داعیهٔ سلطنت نداشته و تنها بغارت و چپاول میپرداختند . حتی بعضی از سران غزان چون : شاه ملك ، با غزنویان علیه سلجوقیان همدست بوده‌اند . و سلطان مسعود غزنوی برای جلوگیری از قلع و قمع ترکمانان سلجوقی ، شاه ملك را حکومت خوارزم داد . و شاه ملك در پانزده شعبان سال ۴۳۲ ه ، بنام‌امیرالمؤمنین خلیفهٔ عباسی‌و سلطان مسعود خطبه خواند[1] .وسلاجقه بعداز تسلط بر ممالك غزنوی ، شاه ملك را نیز باکسانش ازبین بردند .

پس از اسارت سلطان سنجر سلجوقی بدست غزان در سال ۵۴۸ ه ، باردیگر دست غزان در بلاد خراسان بازشد و قتل‌وغارت آغاز گردید .

سنجر تا سال ۵۵۱ یعنی سال وفات زوجه‌اش در زندان غزان بود ، ولی‌پس‌از مرگ همسرش فرصتی یافته بگریخت ، و به مروآمد . وپس از یکسال از غصهٔ این شکست و مرگ همسرش در قوچان بیمارشدو درگذشت (سال ۵۵۲ ه) .

در عهد سلطان‌سنجر غزان امرائی بنام دینار ، بختیار و طوطی و ارسلان و

---

۱ ـ ولی چند روز قبل از این تاریخ مسعودکشته شده بود .

ارسلان و جعفر و محمود داشتند .

ملك دینار از امرای معروف ترکان و مدتی در خراسان کرو فری داشت ، او از ملازمان مؤید آی ابه و از جانب وی حکومت سرخس را داشت .

پس از شکست های طغانشاه بن مؤید در سال ۵۸۱ ه ، وفوت او و استیلای سلطانشاه بر ممالك وی ، ملك دینار ناگزیر بجانب کرمان آمد . حکومت کرمان در اینموقع در دست تورانشاه بود . ملك دینار نامه‌ای توسط پسرش فرخ خدمت تورانشاه فرستادمضمون نامه اینکه: « بجهت تواتر بلیه و توالی حوادث ، پناه‌بآستان تو آورده‌ام ، از خداوند امیدوارم مصدر خدمات کلی بشوم و باجتهاد و جان نثاری من ، مالك ممالك خراسان و سایر صفحات ایران شوی ، یا آنکه خون پلید خودرا در رکاب توبریزم»[1]. تورانشاه اورا پذیرفت و بلوك جیرفت و رود بار را که مرتعی وسیع داشت باقطاع بآن جماعت بخشید باین ترتیب غزان بکرمان وارد شدند . در کرمان فتنه و آشوبی عظیم برپاکردند و همچنان درآن دیار مشغول تاخت و تاز بودند . تادرسال ۶۱۲ ه ، براثر تسلط خوارزمشاهیان بر این دیار شر آنان از آن ناحیه دفع گردید .

ناصرالدین منشی در بارهٔ حرکت غزگوید : « از ایشان بکرمان آن‌گذشت‌که بشرح نگنجد » .

ملك دینار همهٔ‌کرمان را متصرف شد (سال ۵۸۳ ه) . وتأسی‌بسلاجقه‌کرمان کرد ، خودراپادشاه خواند وخطبه و سکه‌بنام خودکرد. و چون‌هنوز خوارزمشاهیان قدرت‌کافی نیافته بودند کار دینار بالاگرفت و با اقتدار در مملکت‌کرمان‌حکمراند.

افضل در عقدالعلی ملك دینار را مردی بزرگوار و رحیم نوشته است .

---

۱ ــ تاریخ کرمان « سالاریه » ، محمد علی خان وزیری کرمانی ، بتصحیح وتحشیه و مقدمه باستانی پاریزی ، ص ۱۱۷

آب انباری از او درگواشیر بنام حوض ملك باقی است[1] .

مدت حکومت ملك دینار را برکرمان برخی ۹ سال و برخی ۸ سال نوشته‌اند او جانشین لایقی نداشت . کرمان بدست خوارزمشاهیان تسخیر شد .

حملات غزان در نواحی مختلف ایران ویرانیهائی بجای گذاشت . مهاجرتهای آنان بولایات ماوراء النهر ، ایران ، بیزانس، بلغار ، کریمه ، باعث شد که اراضی اصلی آنها در شمال دریاچهٔ خوارزم و دریای خزر از دستشان بدر رود ،و طوایف دیگری بنام قفچاق ، دسته‌ای از قبایل کیماك ، جای آنها را بگیرد . ناصرخسرو دشت قفچاق را همان ناحیه نوشته است که الاصطخری آن را « مغازة الغزیه » نامیده بود .

عده‌ای از طایفهٔ قفچاق بعلت همسایگی با خوارزم قبول اسلام کردند ، عده‌ای نیز مسیحی بودند . این عده بنا بقول ابن اثیر در سال ۵۱۴ ه ، با گرجیان همدست شده بر بلاد اسلام تاختند شهر تفلیس را محاصره و پس از تصرف بباد غارت دادند . اتحاد دینی ترکان مسیحی وگرجیان و دیگر مسیحیان مدتها ادامه داشت ، چنانکه درجنگ جلال الدین خوارزمشاه باگرجیان، عده‌ای از قفچاقیان درقشون آنها بودند[2] .

دستهٔ دیگر از قفچاقیان که‌درهمسایگی خوارزم ، در شمال‌شرق ومشرق‌دریای خزر میزیستند ، مطیع و منقاد سلطان محمد خوارزمشاه شدند.

مهمترین قومیکه بعدازآل افراسیاب وغزان برماوراءالنهر تاختند،قراختائیان هستند . نام قراختائیان یا ترکان ختا ، در قرن ششم ه ، در تاریخ ایران پیدا شده است . واصلا بنام «ختای» درنواحی شمال چین حکومت داشتند . وشعبه‌ای ازنژاد تونگوز بودند بعدها توانستند طوایف اویغور راکه مانوی بودند و در ترکستان چین زندگی میکردند مطیع خود کنند . ودرسال ۵۱۹ ه (۱۱۲۵ میلادی) ، براثرفشار

---

۱ ــ تاریخ کرمان « سالاریه » ، محمد علی خان وزیری کرمانی ، ص ۱۳۲

۲ ــ جهانگشای جوینی جلد ۲ ص ۱۷۲

دستجات جدیدی از طوایف تونگوز ، مجبور به ترك مساکن و متصرفات خود شده به‌مغرب آمدند برکاشغر وچین تسلط یافتند و به‌قراختائیان یاگورخانیان‌مشهورشدند. وگورخان لقب عمومی خانان این قوم بود . این‌لقب را درکتب اسلامی «کوخان» ، «اورخان» و«اوزخان» نیز نوشته‌اند .

بعقیدهٔ ابن اثیر «کوخان» معنی « اعظم‌الملوك» را داراست . اعتبار گورخان درسال ۵۳۱ ه ، پس از شکست خان سمرقند بیشترشد . اتسز خوارزمشاه‌که درفکر استقلال وقدرت بود واز سنجر بیم داشت گورخان راعلیه وی تحریك کرد .وسلطان سنجر برای اینکه آنهارا از پیشرفت در ماوراءالنهر منع نماید و بمقابله آنها قیام کرد ، وبا لشکری زیاد باآنها مصاف داد ، و همانطوریکه گذشت ، شکست فاحشی خورد . وباختلاف روایات ازسی‌تا صدهزار مسلمان در این جنگ مجروح شدند[1]. ناچار ماوراءالنهر بآنها واگذاشت .

بر اثر تسلط‌گورخانیان، برماوراءالنهر ، هم شاهان آل افراسیاب وهم‌آل‌اتسز خراجگزار اوشدند . این طایفه تاسال ۶۰۷ ه درآن دیار حکمرانی داشتند ،واین خراجگزاری نیز تااین تاریخ ادامه داشت . تااینکه دراین سال بدست‌سلطان‌محمد خوارزمشاه دست آنها از این ناحیه کوتاه‌شد .

قراختائیان با اینکه خود مسلمان نبودند وقبول اسلام ننمودند ،ولی‌حکومت آنان در ماوراءالنهر مانع پیشرفت قبایل دیگر ترك در داخلهٔ ایران بود و بطوریکه در چهار مقالهٔ نظامی عروضی آمده است ، سلاطین قراختای حتی امرای محلی را برعایت قوانین دین اسلام فرمان میدادند .

پس از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه بربلاد گورخانیان ، این سد سدید از میان رفت ومغول بلامانع ورادعی توانست پیش‌آید .

یکی دیگر ازطوایف ترك قرلق (یاخرلخ یاخلخ یاقرلغ یا قرلیغ یاقارلق یا

---

۱ ــ ابن‌اثیر ، تاریخ کامل ، حوادث ۵۳۶ ه . راحة‌الصدور ، راوندی، ص۱۷۱ ،

قارلوق) است که ازنیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی در درهٔ «چو» حکومتی تشکیل‌دادند وامرای آنها بنام یبغو یا بیغومشهور گردیدند[۱] .

این‌طائفه در اوایل قرن دوم ه ، درحوزهٔ علیای رودجیحون نفوذ داشتند.این دسته ازترکان در قرن ششم وآغاز قرن هفتم ه ، درشمال و شمالشرق ، وماوراءالنهر سکونت داشتند ، وحتی اتحاد آنها با قراختائیان علیه سنجر ، سبب شکست سنجر گردید . ولی بعدها این اتحـاد بهم خورد و امرای قرلق از دست قراختائیان به ایل ارسلان‌بن اتسز خوارزمشاه پناه بردند . وبطوریکه درجهانگشای جوینی‌آمده است خوارزمشاه آنها را استمالت داد[۲] .

دستهٔ دیگری از ترکان بنـام ترکان قنقلی در این دوران در ماوراءالنهر و خوارزم بسر میبردندکه مردی بی‌رحم وخون‌ریز وغارتگر بودند . ترکان‌خاتون‌مادر سلطان محمد خوارزمشاه ، زن‌تکش‌بن ایل ارسلان ازهمین طایفه بود . موضع‌اصلی آنها در قراقروم واقع در حوالی جند از دشتهای ترکستان ساحل شرقی رودخـانهٔ سیحون وحوالی دریاچهٔ خوارزم بوده است . این‌طایفه مدتی تحت نفوذآل‌افراسیاب وچندی مطیع قراختائیان بودند .

البته تمام ترکانی که در داخلهٔ ایران وآسیای صغیر وقفقازیه مسکن‌گرفته‌اند از ترکان شرقی نمیباشند . قبایل ترکی که در نواحی غربی ایران مسکن‌گرفتند ودر قرون بعدی تشکیلات وحکومتهائی را بوجود آوردند ازترکان غربی میباشند .

ترکان غربی از مدتها پیش درشمال‌کوههای قفقاز ، جنوب روسیه‌مسکن‌داشتند. در آغاز قرن هشتم ه ، اسلاوهای روسیه مغولها راکه از سال ۶۱۹ ه باین‌کشورحمله برده بودند ازکشورخود بیرون رانده ، کشور خود را از چهار سوی (شمال‌ومشرق و جنوب ومغرب) وسعت میدادند ، ونواحی‌را که در همسایگی ایشان وبدست اقوام و

---

۱ ــ دایرةالمعارف اسلامی ذیل‌کلمهٔ قرلق .

۲ ــ جهانگشای جوینی جلد ۲ ص ۱۵

ملل دیگر بود ازدستشان میگرفتند ، وآنها را بنواحی دورتر میراندند .

ازجمله طوایفی که اسلاوها از مساکن خود بیرون کرده زمینشان را گرفتند همین ترکان غربی بودند که همانطوریکه اشاره شد از مدتها پیش درشمال کوههای قفقاز ساکن شده بودند . این ترکان در آسیای صغیر ، شبه جزیرهٔ بالکان ، و جزیرهٔ کریمه وجنوب رود ارس پراکنده شدند . وحکومتهائی را نیز تشکیل دادند.مانند: خاندان‌کرمیان درکوتاهیه درسال ۶۹۹،خاندان حمید اوغلو در اناطولی درسال ۷۰۰ ، خاندان تکه اوغلو در انطاکیه پس ازسال ۷۰۰ ، خاندان منتشا اوغوللری در ناحیهٔ دیگر از اناطولی پس از سال ۷۰۰ ، خاندان ذوالقدر اوغوللری در البستان و مرعش در سال ۷۴۰ ه خـاندان آل عثمان در ۶۹۹ ه خاندان گرای در کریمه در۸۲۳، خانهای غازان در۸۴۹ ه ، خانهای قاسموف در ۸۵۶ ه ، جلایریان در ایران وعراق در ۷۳۶ ، چوپانیان در آذربایجان در۷۱۸ ، طغا تیموریان در مازندران در ۷۳۷ ، قراقویونلوها در آذربایجان در ۷۸۰ ، آق قویونلوها در آذربایجان در۷۸۰ ه .

بدین‌ترتیب از سال ۷۰۰ تا ۸۵۶ ه ، یعنی دربیش از یك قرن ونیم ، چهارده سلسلهٔ ترك درحدود اناطولی ، ترکیه ، کریمه ، غازان ، آذربایجان ، عراق تشکیل گردیده است که میتوان گفت این‌عده همه از ترکان غربی بوده‌اند و اختلافات کلی‌با ترکان شرقی داشته‌اند .

تسلط ترکان برایران موجب تغییرات زیادی دراوضاع اجتماعی وسیاسی‌ایران گردید . ترکان مهاجم ویاغلامانیکه بداخل ایران راه مییافتند ، وحتی‌قبل ازتسلط بر اراضی ایرانی ، بـرای اینکه آمیزش آنهـا با ایرانیان آسان گردد قبول اسلام میکردند ومشمول قاعدهٔ « المؤمنون اخوة » میشدند ، و از سیاست عمومی اسلام‌که عدم امتیاز بین نژادها وانساب دربین مسلمین است استفاده میکردند ، وباگردش‌یکی دونسل تغییر ماهیت میدادند ومیتوانستند ازبندگی به مقامهای بالا حتی سپهسالاری و شهریاری رسند . وعجیب آنکه این‌عده درتعصب و سختگیری نسبت بعقاید وآراء مذهبی ازمسلمانان دیگرپیش افتادند . وحتی قبایلی نیزچون گورخانیان که‌خوداسلام

نیاورده بودند ، پس از تسلط بر نقاط مسلمان‌نشین خود را حامی قوانین اسلامی‌معرفی مینمودند ، همین امرسبب شد که دورهٔ نفوذ ترکان دورهٔ بسط قدرت فقها و متشرعین گردد . و این تسلط تا آمدن مغول به ایران همچنان باقی ماند ، وروز بروز توسعهٔ بیشتری یابد واثرات زیادی در تمدن ایندوره بجای گذارد . و براثرترویج سیاست دینی که امتیاز نژادی وطبقاتی را ازمیان میبرد علاقه به نسب سازی و انتساب خود بشاهان ایران باستان در میان ایرانیان رو بضعف گذاشت . ترکان مهاجم و غلامان نوخاسته ، که خود صاحب اصل ونسبی نبودند ، بیشتر سبب ازبین‌رفتن‌این‌نوع افکار در بین ایرانیان گردیدند . با اینکه برخی چون آل سبکتکین ، آل افراسیاب ، سلاجقه ، وحتی غزنویان کـه در نزدیك بدورهٔ رواج و غلبهٔ عقیدهٔ نژادی در ایران بودند ، اصل و نسبی برای خود جعل میکردند . چنانکه سلاجقه نسب خود را به افراسیاب تورانی میرسانیدند وقراخانیان خود را جانشینان شاهان قدیم توران و از نسل افراسیاب شمرده خود را « آل افراسیاب » نامیدند وبهمین نام نیزدرتاریخ‌مشهور شدند.اینان از روایات ایرانی دربارهٔ کلمهٔ توران استفاده کرده ، خودرا ازفرزندان تور پسر فریدون پادشاه افسانه‌ای ایران دانسته اند ، تابااین‌ترتیب بتوانندبرایرانیان که شرف ونسب وانتساب بخاندانهای قدیمی را شرط پادشاهی میدانسته‌اند حکومت نمایند . ولی ترکان این عقیده را باروی کار آوردن سیاست دینی اندك اندك ازبین بردند . از روی اصول ومبانی اسلام ، ایمان و اعتقاد را مبنای تفضیل‌مردم‌بریکدیگر قرار دادند .

دورهٔ تسلط ترکان را برایران ، دورهٔ قتل وغارت ونا امنی باید شمرد درکتب وروایات ازجور واعتساف ترکان ، وتصرف آنها درمال وجان مردم ، مکرربیان شده است . قتل وغارت وویرانی ونابسامانی این طوایف که قبل از حملهٔ مغول بایران از بزرگترین مصیبتها بود ، سبب ویرانی بلاد گردید . بلاد خراسان ، گرگان ، کرمان، پس از سنجر مدتها دستخوش غارت غلامان‌وقبایل امارت جوی ترك گردید . وعراق

نیز پس از مرگ ملکشاه در دورهٔ اختلافات جانشینان وی دچار همین حال گردید ، بخصوص که اکثراهالی این‌ناحیه شیعه مذهب بودند . معلوم است که بامردم« بددین» و «بدمذهب» رفتارآنان چه میتوانست باشد .

این جماعت نه تنها در مواقع جنگ و فتح بغارت شهرها میپرداختند بلکه هرموقع که حاجتی بافزایش مال و ثروت احساس میکردند ، بشهری میتاختند.مردم را کشته اموالشان را بغارت میبردند ، وبا این‌ظلم وجور بی حساب و نا امنیهائی که سبب میگشتند ، نام ترك برای جور واعتساف وقتل وغارت مشهورشد و ترکیباتی در زبان فارسی پدید آمد مانند«ترکتاز» یعنی هجوم برای قتل و ویرانی ، « ترکی » با یاء مصدری بمعنی‌ظلم بی‌حد ، وترکی رفتن‌یعنی جریان ظلم ، ترکی کردن یعنی ظلم کردن وسفاهت‌کردن‌آمده است .

تسلط ترکان به ایران و تشکیل حکومتهای بزرگ و نیرومند میبایست سبب تحولات بزرگی در نظامات و تشکیلات اجتماعی این کشور گردد ، ولی چون خود دارای تشکیلات منظمی نبودند برای ادارهٔ امور کشور ناگزیر از استفاده از رجال و معاریف ایرانی‌گردیدند وتشکیلات دوره‌های قبلی‌همچنان باقی ماند. وزرای‌معروفی چون عمیدالملك کندری ، خواجه نظام الملك طوسی در حفظ تشکیلات و نظامات ایران زمان سامانی و ادامهٔ آن کوشش فراوان کردند ، ولی باوجود این براثر نفوذ دسته‌های مختلف ترك در دستگاههای دولتی ونیز در نتیجهٔ تسلط امرای ترك وغلامان کم‌کم فساد وتباهی درکارها پدید آمد وسبب‌گردیدکه نظم وترتیبی‌که در دورهٔسامانی در اموردیده میشد ازبین رود وامنیت وآرامش جای‌خود را به‌ناامنی‌ها وفساداخلاق وآشفتگی‌ها دهد .

غوریان

نام کلمهٔ غور ، در قدیم بناحیهٔ کوهستانی صعب‌العبوری ، بین هرات وغزنه، اطلاق میشد ، وآن عبارت از دره‌های کوهستاناتی بود ، که امروزه بنام سفیدکوه و وکوه‌بابا ، خوانده میشود . و جبال خراسان بوسیلهٔ این کوهها برشتهٔ جبال هندکش متصل میشود .

کشورگشایان این ناحیه از ازمنهٔ باستان تا اوایل دورهٔ اسلامی در غور ، واز غور برغزنه ، بامیان ، تخارستان و هرات و نواحی آن نفوذ و حکمرانی داشته‌اند، و بعلاوه قسمتی از ایران و هندوستان را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود ساخته بودند[1] .

در حدود العالم آمده است :

« غورناحیتی است اندر میان کوهها وشکستگی‌ها ، و اورا پادشاهیست که غورشاه خوانند ، و اورا قوتش از امیرگوزگانست . و اندر قدیم این ناحیت غورهمه کافران بودندی ، اکنون بیشتر مسلمانانند . »

اصطخری حدود غور را چنین مینویسد : از ولایت هرات شروع گردیده به فراه ، بالاده ، داور ، (بدداور) رباط ، کاروان ، غرجستان ، و دوباره به هرات

---

۱ ــ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ص ۱

منتهی میشد .

حمدالله مستوفی غور را شهر بزرگی میخواند .

سر توماس هولدج در کتاب « دروازه های هند » مینویسد : ناحیت غور در قرن یازده تماماً وادی هـرات و جمیع ایالات کوهستانـی جنوب آن را تا به داور در بین میگرفت .

دامنهٔ شمالی ولایت غور و غرجستان ،که ابتدای جلگه ماوراء النهرمحسوب و درهٔ شعب جنوبی آمو دریاست ، در قدیم طخارستان نام داشته است ، وطخارستان تقریباً همین ایالتی است که امروزه آن را ترکستان ، افغانستان میگویند .

پایتخت قدیم غور درست معلوم نیست . «آهنگران» درزمان فتوحات‌محمود غزنوی ، و درحملات مغول ، یکی از معتبرترین بلاد این نواحی خوانده شده‌است. آهنگران قدیم ، طبق نوشتهٔ نزهةالقلوب ، بین ۹۹ درجه طول شرقی و ۳۵ درجه عرض شمالی قرار داشت ، باآهنگران امروزی تطبیق میکندکه در ۲۶۰ کیلومتری شرق هرات واقعست[1] .

درمعجم‌البلدان« شهر بزرگی‌که ملوك غور در آنجا حکمروائی‌میکردند بنام فیروزکوه » یادشده است . فیروزکوه‌ازجمله معروفترین ومستحکم‌ترین ومعمورترین شهرهای غور بود ، و پایتخت اصلی سلاطین آن ناحیه بشمار میرفت .که بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان را ، که شهر عمدهٔ آن بامیان است ، ازجنوب و مغرب غرجستان و جبال هرات راهم تسخیرکردند ، و بامیان و هرات و بعدها غزنه را نیز بعنوان پایتخت و کرسی‌نشین اختیار نمودند .

استانلی لین پول مینویسد[2] : ولایت غور بین هرات و غزنه ، از خیلی قـدیم مرکز سلسلهٔ کوچکی بود ،که در حقیقت استقلال داشت، و قلعهٔ فیروزکوه قـرارگاه

---

۱ ــ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ، ص ۲

۲ ــ طبقات سلاطین اسلام ، غوریان ، ص ۲۶۲ ــ ۲۶۴

افراد آن محسوب میشد .

بنا بروایت بیهقی و اصطخری و منهاج‌السراج و عتبی ، منطقهٔ غور دارالکفر بود ، ویگانه مملکتی‌بودکه بین ایالات اسلامی واقع بود و مردمان آن کافربودند. ولی طبق گفتهٔ ابن حوقل ، مردم سر حداتی‌که با مسلمین هم‌جوار بودند ، خـود را مسلمان میخواندند[۱]. روایت حدودالعالم،که مردم غور اکثراً مسلمان بـودنـد ، نیز مبالغه آمیز بنظر میآید . برخی نیز عقیده دارند که غوریان در زمان حضرت علـی اسلام آورده‌اند[۲] .

اصل و نسب غوریان : اصل ونسب صحیح غوریان معلوم نیست ، همینقدر میتوان‌گفت‌که اینان از مردم‌کوهستانی‌ناحیهٔ غور بودند ، که بمناسبت موقعیت‌طبیعی مساکن اصلی خود ، استقلالی داشتند ، وکشورگشایان بعلت صعب‌العبور بودن‌راهها، نتوانسته بودند آنها را تحت نفوذ خود آورند .

منهاج السراج مورخ دربار غوریان ، در کتاب خود : طبقات ناصری ، شاهان غوری را از اولادان ضحاك می‌پندارد و عقیده داردکه‌پس از غلبهٔ فریدون‌برضحاك ، بازماندگان ضحاك در گوشه‌وکنار فلات ایران متفرق شدند ، از آن جمله دوتن از فرزندان ضحاك : سور و سام بودندکه سور ، برادر مهتر ، امـارت یـافت ، و سام ، برادرکهتر ، سپهسالار گردید . اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش[۳] غور،قرنها پیش از اسلام امارت داشتند . و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام‌بن مهشاد نام داشت برجبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند[۴].

---

۱ ــ غوریان ، عتیق اله پژواك ــ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی‌حبیبی ، جلد اول ، ص ۱۳۱

۲ ــ روضة‌الصفا جلد چهارم

۳ ـ مندیش مشهور ترین قسمت غور بوده است‌که قلاع و قصور فراوان داشت،ومردم آن را مندیشیان میگفتند ،

۴ ـ افغانستان بعداز اسلام ، پوهاند عبدالحی حبیبی ص ۱۳۱

ناحیهٔ غوردر ازمنهٔ قبل‌از اسلام ، و درقرون‌اولیهٔ اسلامی ، دارای‌حکومتهای کوچکی بود ، که توسط امرا و شاهان محلی اداره میشد .

منهاج السراج نام حکمران این خاندان را در اوایل دورهٔ اسلامی ، درعهد خلافت‌علی،شنسب بن‌خرنك‌مینویسدو بهمین‌جهت سلاطین‌غور در تاریخ، آل شنسب یاشنسپانیان‌نیز خوانده‌شده‌اند .

مینویسند : شنسب بدست حضرت علی اسلام آورد « و از وی عهد ولوائی‌بستد، و هرکه از آن خاندان بتخت نشستی آن عهد ولوای علی بدودادندی[1] ». بلاذری و یعقوبی از مرزبان مرو « ماهو » یا « ماهویه » سوری نام میبرند ، که در زمان علی بکوفه رفت ، وحضرت خلیفه به دهاقین خراسان حکم نوشت‌که‌جمعاً جزیه‌ومالیات قلمرو خودرا به‌او بپردازند[2] .

امیر دیگر غوری ، امیر پولاد پسر شنسب بن خرنك است که طبق نوشتهٔ منهاج‌السراج تمام اطراف غور را در تصرف آورده ، نام پدر را زنده کرد . و چون ابومسلم بربنی امیه خروج کرد ، امیر پولاد لشکر غور را بمدد وی فرستاد[3] . بعداز امیرپولاد پسراو امیرکرور جهان پهلوان است ، که در سال ۱۳۹ ه درمندیش امیر شد . مردی‌عادل، مدیر و دارای‌اشعار خوبی بود. درسال ۱۵۴ ه ، درجنگ‌های پوشنگ درگذشت ، و پسرش امیر ناصر بجای وی امیر نواحی غورگردید .

منهاج السراج بعداز امیر پولاد ، ازامیر دیگری ، بنام امیر بنجی‌بن‌نهاران شنسبی نام میبرد ، و اورا ببزرگی میستاید . و اضافه میکند : امیر بنجی با یکی‌از امرای معاصر غوری بدربار هارون‌الرشید رفت ، و از جانب وی عهد ولوا آورد . و

---

۱ ـ طبقات ناصری ، جلد اول ، ص ۳۴۰

۲ ـ غوریان ، عتیق اله پژواك ، ص ۱۰۱

۳ ـ « « « ص ۱۰۲ ـ افغانستان‌بعد از اسلام ، پوهاندعبدالحی حبیبی ، ص ۱۳۲

بالقب قسیم امیرالمؤمنین بامارت غور رسید . و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند . و بهمان لقب قسیم امیرالمؤمنین ، تا زمان مغول در غور و هند حکومت داشتند .

در ایامیکه یعقوب لیث صفاری بتسخیر بلاد رخج و کابل مشغول بود ، غوریان در والشتان[1] علیا وسفلی ، هنوز مسلمان نشده بودند ، و از جلو لشکریان یعقوب بکوهستانهای خود پناه جستند . و یعقوب بعلت صعب العبور بودن راهها بتسخیر آن نواحی قادر نیامد .

اول کسیکه از غوریان نام و نشانی معتبر در تاریخ دارد ، محمدبن سوری است، که با سبکتکین و پسرش محمود غزنوی معاصر بود . سوری نوادهٔ امیر بنجی بود ، که در عهد صفاریان بسر میبرد و پس از وی سوری بن محمد ، پسرش است که «گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی وگاه طریق عصیان سپردی و تمرد ظاهر کردی و آنچه از خراج و سلاح مقرر بود بازداشتی و به اعتماد قلاع متین و شوکت وعدت وافر مخالفت برزیدی و دل سلطان مدام بدان سبب نگران بود ، و سبب قوت وحدت و شوکت و حصانت و رفعت جبال غور در اندیشه میبود » . تا با لشکری گران بجانب غور آمد (سال ۴۰۱ ه) . محمد بعداز مدتی متحصن شدن در یکی از قلاع تسلیم گردید و سلطان محمود حکومت غور را به پسر بزرگتر محمد (ابوعلی) داد .

از این تاریخ غوریان تحت تبعیت غزنویان درآمدند . لیکن در سرزمین خود همان استقلال سابق را داشتند .

مورخین هر یك در آثار خود ، نام این پادشاه را ، محمد سوری ، محمد بن سوری ، ابن سوری ویا محض سوری ، ضبط کرده اند. برخی اورا مسلمان و بعضی غیر مسلم محسوب داشته اند . عتبی یکی از علل لشکرکشی محمود برغور را کفر ، و عدم

---

۱ ـ والشتان سرزمینی در حدود پنجاه میلی شمال غرب قندهار ، درجنوب غور، اکنون نیز بهمین اسم نامیده میشود .

قبول اسلام اهالی آن ناحیت میخواند[1].

بیهقی درشرح حملات محمود بهغور ، (۴۰۱-۴۰۵ ه) ، غوریان راکافران پلید خوانده است . و مورخین دیگر چون مؤلف روضة الصفا وحبیب السیر ... آنهاراجمعاً نامسلم خواندهاند .

مینویسند : درآغاز امر بین سلطان محمود وامیرمحمدبن سوری وداد ودوستی بود ، سالانه مبلغی باج وخراج بدربار محمود میفرستاد . ولی دراواخر سلطنت خود ازپرداخت خراج خود داری کرد ، وبا سلطان از در مخالفت درآمد . سلطان محمود بهیچوجه قصدلشکرکشی به غور را نداشت ، وهمواره درطلب دوستی باوی بود .علت این عدم تجاوزرا استحکامات فراوان غور نوشتهاند . محمود مردی با حزم واحتیاط بود ، نمیخواست لشکریانش بیهوده کشته شوند . بنابراین چندی تأمل کرد . بالاخره رفتار بد محمد نسبت به تجار ایرانی که بههندوستان میرفتند ، سبب گردید، آلتونتاش وارسلان جاذب را باقوائی به غور فرستد .

محمد سوری در یکی از گردنههای صعب العبور کوههای شرقی ایران ، تلفات زیادی به لشکریان محمود وارد ساخت ، عاقبت محمود برای اغفال غوریان و دور کردن آنها از آن گردنه ، دستور عقب نشینی صادر کرد تا دشمن بهتعقیب ایشان بپردازد وبدین حیله توانست برغوریان غلبه کند .

امیرابوعلی بن محمدسوری : منهاج السراج مینویسد : «مردی نیکو سیرت وگزیده اخلاق بود . در عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش را داشت ، همهٔ خلق را نظر بروی بود ... هرچند پدرش باامیر سبکتکین وسلطان محمود عصیان و تمرد میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان محمود اخلاص و طواعیت خود را ظاهر میگردانید» .

محمود پس ازمرگ محمد ، پسرش شیش بن محمد را بهفیروزکوه پیش برادر

---

۲ ـ غوریان ، عتیق اله پژواك ، ص ۱۱۴

بزرگترش ، ابوعلی ، فرستاد . ابوعلی درحق برادر خود ، شیش (شیث) ، بلطف و مهربانی تمام رفتار میکرد ، اما امیر عباس برادر زادهٔ وی ، به تحریك عده‌ای از امرا و بزرگان مملکت برعم خود ، که باغزنویان مناسبات نیکی داشت ، شورید . و او را معزول ومحبوس ساخت ، خود بجای وی‌نشست این امر خلاف طرزفکرووضع آن روز غوریان بود .

امیرعباس‌بن شیش‌بن محمدبن سوری : امیر عباس مردی‌شجاع ودلیر بود هرگز بدربار غزنین اطاعت نکرد . او را به‌لقب امیرالکامل نوشته‌اند[1].

مینویسند : عباس‌بن شیش ازابتدای حکومت ظلم و ستم پیشه ساخت ، اموال رعایا را ضبط کرد . عاقبت مردم از رفتـار وی بتنگ آمدند ، از سلطان ابراهیم غـزنـوی درخواست کمك نمودند ابراهیم با لشکری زیاد بر او حمله کرد ، او را محبوس‌وممالك‌غوررا به محمدبن عباس‌پسرش سپرد .

درآثار اکثر مورخین ، ازمحمدبن عباس نامی دیده نمیشود . وقایع و تاریخ حکومت وی چندان روشن نیست . محمد برعکس پدرش عباس ، بامردم بعدل وداد رفتار میکرد . واز غزنویان‌اطاعت میکرد ، وسالیانه‌خراجی بدربار غزنین میفرستاد. پس از محمدامرائی چند از غوریان روی کار آمدند کـه اغلب خراجگزار و تابع غزنویان بودند .

سیف‌الدین سوری : از غوریان امیری کـه با سنجر سلجوقی و بهـرامشاه غزنوی معاصر بود ، ملك عزالدین‌حسین پسر ملك‌قطب‌الدین حسن‌بن محمدبن عباس است . عزالدین هفت پسر داشت . و چون ازهفت پسر وی ، چهارتن امارت یافتند ، او را ابوالسلاطین لقب دادند . پسر بزرگتر ملك عزالدین حسین ، ملك فخرالدین مسعود حکمدار بامیان وطخارستان است ، که درسال ۵۵۰ ه ، یکسال قبل از فوت سنجر ، بامارت آن دیار رسید ، وشعبهٔ سنسپانی بامیان‌را تأسیس‌کرد . با وجودیکه

---

۱ ــ طبقات ناصری .

فخرالدین پسر بزرگتر عـزالدین بود ، چون مادرش کنیزکی ترك بود ، نتوانست جانشین پدر شود . بهمین‌جهت سلطنت غور بیکی دیگر از برادرانش : سیف‌الدین سوری رسید ، او اولین امیر غوری است که لقب‌سلطان‌یافت .

ملك‌سیف‌الدین‌سوری‌را مؤسس حقیقی سلسلهٔ ملوك غوریه باید دانست. باروی کار آمدن سیف‌الدین دورهٔ امارت امرای محلی غور پایان یافته ، ابتدای سلطنت و هنگام جهانگشائی سلاطین غوری آغاز میشود . (سال ۵۴۳ ه) .

سیف‌الدین ممالك پدری را بین برادران خود تقسیم کرد . ازآن‌جمله‌ولایت ورشاد (ورساد) را به‌یکی ازبرادرانش ، بنام قطب‌الدین ملقب به‌ملك‌الجبال،واگذار کرد . ملك الجبال قلعه و شهر فیروز کوه را بنا نهاده ، دارالملك خود آنجا کرد . اتفاقاً بین ملك‌الجبال وسایربرادران رنجشی پدیدآمد . ملك‌الجبال‌را وهمی دست‌داد ورو به‌غزنین ، در پناه بهرامشاه پدر زن خود رفت . پادشاه غزنه برای چندی او را محترم میداشت ، ولی بعدها بعلت محبتی کـه اهل غزنه ، نسبت به حسن صورت و جوانمردی وکرم ملك‌الجبال ، بوی پیداکرده بودند ، براو بدگمان شد، او راکشت . باین ترتیب آتش عداوت وکینه کـه از قدیم بین غزنویان و غوریان وجود داشت ، دوباره شعله‌ور گردید .

سیف‌الدین بانتقام خون برادر به‌غزنین تاخت . آنجا را تسخیر و بهرامشاه‌را منهزم نمود . سال۵۴۳ ه ، سال تسخیر غزنه بدست‌لشکرغوری را بایدابتدای سلطنت ملوك غوریه دانست .

بهرامشاه همانطوریکه در فصل غزنویان دیدیم ، زمستان سال ۵۴۴ ه ،ناگهان به غزنین مراجعت نمود . ودرحالیکه سیف‌الدین سوری تنها وبدون لشکر در آنجا مقیم بود ، بهرامشاه او و وزیرش سید مجدالدین موسوی را دستگیر کرده ، بوضع فلاکت بار وناجوانمردانه بقتل رسانید . بااین عمل آتش کینه‌ای راکه سابقاً باقتل قطب‌الدین محمد روشن شده بود ، باردیگر شعله‌ور ساخت .

علاءالدین حسین جهانسوزسوری :

بعداز قتل سیف‌الدین سوری ، بهاءالدین سام یکی دیگر ازبرادران، بریاست برادران وامارت غور رسید . بهاءالدین سام بعد ازقتل قطب‌الدین ، امارت‌فیروزکوه را داشت . وباشاران غرجستان وصلت کرد .

بهاءالدین سام بقصد خونخواهی برادران ، بالشکری گران عازم غزنین شد . ولی از غایت تأثر و غم برادران در راه مریض شد و کمی بعد درگذشت . سلطنت به برادر دیگر ، سلطان علاءالدین حسین رسید . او برنامهٔ برادر را دنبال کرد و پایتخت‌غزنویان را بقهر تصاحب نمود .

مورخین مینویسند : چون علاءالدین در موقع خروج از غور قسم یاد کرده بود که غزنین را باخاك یکسان کند ، پس از تصاحب‌آن شهر ، هفت‌شبانه‌روز غزنین را آتش زد وبسوخت . فرمان داد تا سلاطین غزنوی را ، بجز سلطان محمود وسلطان مسعود وابراهیم ، از زیرخاك بیرون آوردند ، وقبور آنها را ویران‌کردند . بدینجهت لقب جهانسوز باو دادند . مینویسند :

سلطان علاءالدین کتابخانهٔ غزنین را آتش زد و کتب زیادی را از بین برد . ولی این مطلب بنظر صحیح نمیآید و بطوریکه امام رازی مینویسد : علاءالدین آن‌کتب را به‌کتابخانهٔ فیروز کوه منتقل نمود ، وامام فخرالدین رازی ازاین کتابها استفاده کرده است[1]

بعلاوه سلطان علاءالدین حسین خود از ادب وعلم بهرهٔ کافی داشت . وطبعاً شخصی بود کتاب دوست وعلم پرور . اگرچه عمارات وابنیهٔ زیبای غزنه وبست رادر اثر قهر وغضبی که از رهگذر مرگ بی موجب برادران وظلم وستم غزنویان‌به اودست داده بود ویا آنکه تحت تأثیر تمایلات محیط آن دوره‌که چنین وچنان را متقاضی

۱ــ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ص ۱۴۷

بود ، طعمهٔ حریق کرد ، اما سوختن کتب و گنجینه‌های علم را نمیتوان باو نسبت داد[۱].

علاءالدین بعد از فراغت از مهم غزنین ، برادر زاده‌های خود : غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد ، پسران بهاءالدین سام را امارت داد . اختیارات نواحی را که بهاءالدین سام در دست داشت بآنها واگذار نمود . ولی چون غیاث‌الدین و شهاب‌الدین در این نواحی موقعیت ومحبوبیتی یافتند ، آنها رامحبوس ساخت .سپس باسلطان‌السلاطین سنجر سلجوقی ، که محرك اصلی غزنویان علیه غوریان بود، از در نافرمانی درآمد . وازفرستادن تحف وهدایا خود داری‌کرده ، بالشکری به‌هرات تاخت . در وادی هریرود ، به‌کمك غزان ، متصرفاتی بدست‌آورد .

سلطان سنجر در سال ۵۴۷ ه ، بجلوگیری وی آمد ، او را در اوبه ، ازبلاد شرق هریرود مغلوب واسیرکرد .

علاءالدین مدت دو سال درخدمت سنجر اعزاز و اکرام تمام دید . معروفست خردمندی وشهامت ولطف طبع علاءالدین ، سبب بخشایش وی گردید . سنجر اورا ندیم خود ساخت . و بقول منهاج‌السراج ، طبقی از جواهر قیمتی باو بخشید . علاءالدین این دو بیت را فی‌البدیهه گفت :

بگرفت ونکشت شه مرا درصف کین هرچند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا یك طبق در ثمین بخشایش وبخشش‌چنان‌بود وچنین.

بالاخره در اثر حملات ترکان‌غز ، که چون بلای آسمانی به بلاد سنجرروی آوردند ، سنجر مجبور شد علاءالدین را با احترام و اعزاز تمام به غور برگرداند ، تاشاید از قدرت غوریان درمقابل فتنهٔ غز استفاده کند .

علاءالدین پس از مراجعت از خدمت سنجر ، ابتدا به قلع و قمع مدعیانی که در غیاب وی قدم در راه سرکشی نهاده بودند ، پرداخت . وقتی علاءالدین‌دربندسنجر

---

۱ ــ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ص ۱۴۷

بود ، ملك ناصرالدین حسین بن محمد بر غور حکومت می‌کرد . درموقع مراجعت علاءالدین ، ملك ناصرالدین به‌تحریك طرفداران علاءالدین بدست کنیزان کشته شد. بدین‌ترتیب علاءالدین توانست باردیگر براحتی برتخت نشیند، وپس‌ازفراغت ازکار مدعیان ، بکشور گشائی مشغول‌گردد .

علاءالدین قلاعی چند درحدود سیستان ، بست ، هرات ، طخارستان ، و درهٔ رود مرغاب متصرف شد .

علاءالدین در اواخر سلطنت خود جانب اسمعیلیان را گرفت ، و پیرو مذهب اسمعیلی گردید ، و کمی بعد ، بسال ۵۵۶ ه وفات یافت ، و بقولی بدست ترکان غز کشته شد .

سلطان‌سیف‌الدین محمدبن علاءالدین حسین : بعد ازعلاءالدین جهانسوز ، **(۵۵۶ - ۵۵۸)**

پسرش سیف‌الدین محمد برتخت سلطنت غور وفیروز کوه جلوس نمود . او پادشاهی متواضع . رعیت پرور و باتقوی بود . چون بسلطنت رسید ، ابتدا دعاة اسماعیلی را که بدعوت پدرش پرداخته بودند ، کشت . فرمان داد تا در کل بلاد ، درقتل ایشان کوتاهی نورزند . او عمو زاده‌های خود : غیـاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد ، پسران بهاءالدین سام راکه محبوس بودند آزاد ساخته بنواخت .

سیف‌الدین محمدگرفتار حملات ترکان غز گردید تصمیم بدفع ایشان گرفت. وبرای جلوگیری از تجاوزات ایشان لشکری آراست لیکن در میدان جنگ بضرب نیزهٔ سپهسالار اردوی خود ، ابوالعباس شیث ، که بعلت قتل برادرش بدست سلطان از اوکینه‌ای در دل داشت ، از اسب بزیر افتاد ، وبدست ترکان‌غز کشته شد .

غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام : پس از کشته شدن سیف‌الدین **(۵۵۸ - ۵۹۹)**

محمد اکابر واشراف غور پسر عم غیاث‌الدین ابوالفتح محمدبن سام را بسلطنت انتخاب کردند . قبل از دوران سلطنت ، او را ملك شمس‌الدین مینامیدند . چون بسلطنت

رسید بوی لقب غیاث‌الدین دادند[1].

غیاث‌الدین درآغاز حکومت با قیام عم بزرگ خود ملك فخرالدین مسعودبن حسین که از سال۵۵۰ ه ، ازطرف سلطان علاءالدین جهانسوز بربامیان وطخارستان امارت داشت ، مواجه گردید .

ملك فخرالدین تنها پسر و بزرگترین پسر باقیماندهٔ عزالدین حسین،ابوالسلاطین بود که بعلت کنیز بودن مادرش نتوانسته بود به حکومت غور برسد . دراین موقع از فرصت استفاده کرده خود را برای ضمیمه ساختن بلاد اصلی غور به بامیان آماده ساخت . باآنکه با امرای سنجری چون قماج حکمران بلخ ، وامیرتاج‌الدین یلدز والی هرات ، همدست شده بکمك آنها به فیروزکوه حمله‌برد ، لیکن نتوانست‌کاری از پیش، برد . اسیرگردید . غیاث‌الدین وبرادرش شهاب‌الدین با اوبمهربانی واحترام رفتارکردند ، او را دوباره امارت بامیان دادند .

ترکمانان‌غز دراین تاریخ‌در حوالی‌خراسان‌وسیستان وغرجستان ،تاخت‌وتازها می‌داشتند . درزمان حکومت خسروشاه‌بن بهرام‌شاه‌غزنوی ، غزنین را متصرف واورا بهندوستان فراری داده بودند ، (سال ۵۵۵ ه ،) ، واز این‌تاریخ تاحدود سال۵۶۹ه، این ناحیه را تحت امر خود داشتند .

غیاث‌الدین‌نتوانست غزان را از این ناحیه بیرون‌کند . وبرادرخودشهاب‌الدین را حکومت غزنین داد . بعلاوه غیاث‌الدین توانست در سال ۵۷۱ ه ، شهر هرات را نیز از دست بهاءالدین طغرل ، یکی از امرای سابق سنجر ، بیرون آورد ..پوشنگ وسیستان وکرمان و جوزجانان ومروالرود را نیز مطیع‌گرداند. وشاهنشاهی غوری را ازغرب و جنوب توسعه دهد .

در این موقع‌که غیاث‌الدین بهمدستی برادران وعم زادگان خود سرزمین غور را ترقی می‌بخشید ، درناحیهٔ ماوراءالنهر وخوارزم سلسلهٔ معتبر ومقتدری‌لوای‌شوکت

وسلطنت برمیافراشت وبجای دولت سنجری ، دولتی بمراتب مهمتر ازدولتوی‌ودولت غوری شکل میگرفت.این سلسلهٔ ، سلسلهٔ خوارزمشاهی بود امیرمقتدرخوارزمشاهی سلطان‌علاءالدین‌تکش بعلت‌فتوحات درخشان، شهرت وقدرت فراوان‌یافته ، دراطراف خراسان وجوزجانان ، باممالك غوری همسایه شده‌بود .

درسال۵۸۶ ه برادر علاء الدین تکش ، جلال‌الدین محمود سلطانشاه،که بر خوارزمشاه‌عاصی‌شده‌وبرسرحدممالك‌غوری‌مستولی‌بود ، شروع‌بدست‌اندازی‌به ممالك غوری‌نمود . غیاث‌الدین‌درسال۵۸۸ ه ، به کمك شهاب الدین و ملك شمس الدین بن فخرالدین مسعود امیر غوری بامیان وتاج‌الدین ملك نیمروز ، سلطانشاه رادرساحل مرغاب شکست فاحشی داد . سلطانشاه‌گریخت وبهاء الدین طغرل امیرسنجری هرات کشته شد سرش بحضور غیاث‌الدین فرستاده‌شد . وغیاث‌الدین ، ملك‌شمس‌الدین امیر غوری بامیان را براثر این فتح لقب سلطان داد.

در سال ۵۹۶ ه ، علاء الدین تکش خوارزمشاه مرد و بجای او ع‌ـلاء الدین محمد ملقب به قطب الدین‌سلطان شد .

هندوخان پسر ارشد ناصرالدین‌ملکشاه پسر تکش ، که خود را وارث تاج و تخت تکش میدانست ، برعم خود قیام کرد ولـی تـاب مقاومت سلطـان محمد را نیاورده ، به‌پناه سلطـان غوری در آمد . غیاث‌الدین و اطرافیانش بخیال اینکه ، مرگ تکش واختلاف جانشینی ، موقع را برای تسخیر خراسان‌مناسب‌گردانیده‌است، بناهندگی هندوخان را بهانه قرار داده ، بـا لشکری مهیا بـه بلادخراسان تاخت . ابیورد ، سرخس ، نسا ، مرو ، طـوس را در سال ۵۹۷ ه ، مسخر شد . و تا حدود قهستان و بسطام و جرجان پیش رفت . در این لشکر کشی تمام خراسان تحت سلطهٔ غوریان قرارگرفت .

سلطان محمد در مورد همسایگان خوارزم سیاست تجاوز کارانه‌ای پدرش ،

تکش ، را دنبال‌کرد . در ذی‌الحجه سال ۵۹۷ ه ، بیك‌حمله غوریان را در اطراف نیشاپور مغلوب ساخت .

غیاث‌الدین و برادرش شهاب الدین از وی طلب عفوکردند و خراسان راتخلیه نمودند ، ولی یکسال بعد بازبخراسان تاخته ولایاتی‌چند ازخراسان را طالب‌بودند. چون سلطان محمد،که خیال تشکیل شاهنشاهی بزرگی را داشت ، زیر بار نرفت ، ملك شهاب الدین به طوس حمله‌کرد ، ولی بعلت دریافت خبر فوت غیاث‌الدین‌عقب نشست ، در مرو نیزگرفتار سپاهیان خوارزمی‌شده ، به‌غور فرارکرد . سال۵۹۹ ه . علل کشمکش غوریان و خوارزمشاهیان را علاوه برهمسایگی و طمع یکی درضبط ممالك دیگری ، عامل مهمتری چون وجود خلیفهٔ بغداد و سیاست خرابکارانهٔ او باید دانست .

خوارزمشاهیان ، بعلت مجاورت و همسایگی با غوریان مخالفت میورزیدند. بعلاوه در راه نقشهٔ جهانگشائی خود ، غیر از غوریان سد دیگری نمیدیدند . ولی‌با همهٔ این دلایل،وجود خلیفهٔ بغداد و سیاست تحریك آمیز وی ، بزرگترین‌ومهمترین علت برخوردهای سلاطین این دو سلسله میباشد .

خلیفهٔ بغداد با فرستادن سفرا و هدایای زیاد بدربار غیاث الدین اورا علیه خوارزمشاهیان برمی‌انگیخت ، تا بدینوسیله غوریان و خوارز مشاهیان ، دو قدرت مهم زمان را مشغول داشته ، خلافت بغداد را مصون نگهدارد .

الناصرالدین بالله از زمان لشکرکشی تکش بایران غربی و خیال تصرف‌بغداد با خوارزمشاهیان دشمنی سختی داشت. غیاث‌الدین رابا تحف‌وهدایا ، پیوسته‌بتعرض بممالك خوارزمشاهی برمی انگیخت .

غیاث الدین در زمانیکه تکش‌مشغول بدست آوردن متصرفاتی در غرب‌ایران بود ، براثر تحریکات خلیفه به خوارزم تاخت ، تکش ناگزیر دست از تعقیب نقشهٔ

خود برداشته ، برای جلوگیری از حملات غوریان به‌خوارزم آمد، و از قراختائیان کمك خواست . سرداران غوری قراختائیان را شکست دادندو تکش نیز باغوریان‌از در مصالمت درآمد .

ناصر در ۵۹۵ ه ، جمیع نقاط متصرفی توسط تکش را برسمیت شناخت و باو واگذاشت سفرائی با تحف و هدایا بدربـار وی فـرستاد . پسرش محمد را لـقب قطب الدین داد . ولی همانطوریکه گفته شد ، سلطان محمد نیز همان سیاست‌پدررا داشت ، و خلیفه نیرنگ ساز با او نیز صفائی نداشت . و روزبروز بتحریکات خود بر ضد خوارزمشاهیان میافزود ، حتی از تحریك کفار قراختائی و بقولی مغول نیز برای جلوگیری از پیشرفت خوارزمشاهیان ابا نداشت . و نتیجهٔ این همه تحریکات مفسدانهٔ خلیفهٔ بغداد ، بطوریکه بیاید سبب تضعیف‌و تجزیه وانقراض دولت‌غوریان و سبب ظهور چنگیز و چنگیزیان در تاریخ ایران‌گردید .

سلطان غیاث‌الدین در روزچهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاولی سال ۵۹۹ ه ، درشهر هرات‌بسن ۶۳ سالگی ، درگذشت . در مسجد جامع هرات از بناهای خود دفن شد.

غیاث الدین یکی از بزرگترین شاهان غوریه است . مردی عادل و دیندار و کریم بود . بطبقهٔ علماء و شعرا لطف و شفقتی تمام داشت . مذهب شافعی داشت[1] ، ولی با پیروان مذاهب دیگر مخالفتی نمیکرد . معتقد بود کـه تعرض در مذهب ، آنهم از جانب پادشاه گوارا نیست ، بدینجهت علماء و فضلاء و شعرای جمیع مذاهب و فرق بدربار او روی آورده احترام و عزت میدیدند .

غیاث الدین بدست خویش قران را مینوشت و بفروش میرساند[2]. امام بزرگ

---

۱ ـ سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین در اول حال مذهب کرامیان داشتند بعد غیاث‌الدین شافعی مذهب شد . غوریان ، عتیق‌اله پژواك ، ص ۲۰۰

۲ ـ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ، ص ۲۰۲

فخرالدین محمد پسر عمر رازی (۵۴۳ - ۶۰۶ ه) ، که از برگزیدگان در بار وی بود اثری بنام لطائف غیاثی ، بنام وی داشت .

فخرالدین مبارکشاه مرورودی تاریخ و نسب نامهٔ سلاطین غور را ، در عهد سلطنت سلطان علاء الدین حسین بنام وی و بوزن شاهنامهٔ فردوسی آغاز کرده بود ، بنام غیاث الدین محمد غوری خاتمه داد .

معزالدین محمدبن سام
(۵۹۹ - ۶۰۲ ه)

بعداز غیاث الدین برادرش با شهاب‌الدین با لقب‌معزالدین‌غوری بجای وی‌نشست . اودر بین‌مورخین به‌محمد غوری اشتهار دارد . محمود پسر غیاث الدین محمد بااختیارلقب‌غیاث‌الدین انتظارجانشینی پدررا داشت، ولی شهاب‌الدین خود بجای برادر بسلطنت نشست وغیاث الدین‌محمود را امارت بست و فراه داد .

دوران حکومت معزالدین محمد بن سام را میتوان بدو دوره جداگانه تقسیم کرد : یکی دورهٔ امارت وی ، از سال ۵۶۹ تا ۵۹۹ ، یعنی تا سال وفات برادرش ، دیگری دوران سلطنت از سال ۵۹۹ تا ۶۰۲ ه میباشد

سلطان معزالدین بزرگترین‌امیر غوریان است دوران سی‌ساله امارت وی‌تحت نفوذ برادر بزرگتر خود غیاث‌الدین محمد ، و بنام وی شمشیر زده است . و اکثر فتوحات غوریان بدست وی انجام یافته است . علاوه بر فتوحات در بلاد غربی ، در بلاد شرقی نیز ایالات زیادی بتصرف غوریان در آورد . در سال ۵۷۱ ه ، بفتح سند و مولتان‌نائل‌آمد.سلسله‌ای از امرای‌مسلمان‌راکه‌ازمدتهاپیش دراین‌ناحیه‌امارت‌داشتند برانداخت . در سال ۵۸۲ه ، برلاهور دست یافت و غزنویان هند را منقرض ساخت . در سال ۵۸۳ ه ، به هند مرکزی لشکر کشید شکست سختی خورد .

شهاب الدین پس‌از این شکست ، پیوسته بفکر تلافی بود ، تا اینکه در سال

۵۸۸ ه ، با لشکریان فراوان از غزنه به هند تاخت و غنائم زیاد و ۲۴ زنجیر فیل بتصرف آورد . با این فتح تمام نواحی شمالی و مرکزی شبه جزیرهٔ هندوستان ، بتصرف غوریان در آمد . معزالدین یکی‌از غلامان خویش قطب‌الدین آی‌بك را در این‌ناحیه به امارت‌گماشت ، و خود به غزنین مراجعت کرد .

شهاب‌الدین قسمت اعظم هندوستان را متصرف شد و توانست بعداز مدتها این نواحی‌راتحت یك‌فرمان وزیر نفوذ حکومت‌اسلامی و فارسی زبان‌درآورد.

اگر چه در دوران غزنویان اکثر این بلاد بدست سلطان محمود غزنوی فتح شده بود ، ولی سلطان غزنوی از قسمت علیای دریای کنگ و جلگه سند ، پیشتر نرفت ، و راجه‌های هندبترتیب‌عمال غزنوی‌را از هند مرکزی و شرقی بیرون‌کردند، در صورتیکه استیلای شهاب الدین برهند ، بر خلاف دوام پیدا کرد . و با اینکه دوران سلطنت شهاب الدین بزودی سپری شدو دولت غوریان تجزیه گردید ، لیکن غلامان مسلمان غوری توانستند جمیع ممالك مفتوحه را همچنان در دست خود نگهدارند : و در نتیجهٔ این فتوحات ، دیانت اسلامی و زبان فارسی در قلب هند رخنه یافت . برخی از قبایل پنجاب‌که تا آن موقع بدین اسلام مشرف‌نشده بودند، اسلام آوردند . و این حال تا دورهٔ تسلط سلاطین گورکانی برقرار بود. وگورکانیان در این راه وارث غلامان غوریه‌گردیدند .

شهاب الدین در دورهٔ سلطنت خود ، بعداز مرگ غیاث الدین ، چندی برتق و فتق امورکشور و تنظیم‌کارهای مملکتی مشغول شد . بعد بعزم جنگ عازم لاهور شد (سال ۶۰۰ ه) . محمد خوارزمشاه‌که در جنگهای‌خراسان از غوریان شکست خورده ، بخوارزم فرار کرده بود ، از غیبت‌شهاب‌الدین و مرگ غیاث الدین‌استفاده کرده ، رو بجانب مرو نهاد . سپس بمحاصرهٔ هرات ، که در دست خواهرزادهٔشهاب الدین بود ، مشغول شد . لیکن پس‌ازمدتی زد وخورد بفتح نائل نیامد و به سرخس مراجعت نمود . شهاب الدین پس از اطلاع بقصد خوارزمشاهیان ، بجرجانیه

پایتخت خوارزم حمله برد .

خوارزمشاه هر چند برای منصرف کردن شهاب الدین نقشه کشید ، موفق نشد. بالاخره در جنگی که اتفاق افتاد ، بااینکه بر بسیاری از سران خوارزمی دست یافت وکشت ، ولی بعلت دفاع مردانهٔ مردم شهر بفتح آنجا نائل نیامد

سلطان محمد بیاری سپهسالار خان قراختائی و عثمان خان افراسیابی ، غور شاه را بسختی شکست داد ، از خوارزم بقلعهٔ اندخود [1] گریخت . در آنجا نیز گرفتار قشون قراختائی گردید . نزدیك بود که خود نیز گرفتار شود ،ولی بوساطت عثمان خان، که بعلت تعصب مذهبی حاضر نشد سلطان مسلمان بدست کفار قراختائی اسیر شود ، و با دادن جمیع دارائی خود جان خود رانجات بخشید . وکمی بعدبین خوارزمشاه و غورشاه صلح برقرار شد .

این شکست برای سلطان غوری بسیارگران تمام شد . چه علاوه برخسارات، و تلفات جانی ، در ممالك غوری چنان شایع شدکه سلطان در جنگ خـوارزم کشته شده است . بهمین جهت عده‌ای ازگماشتگان و غلامان او ، که منتظر فرصت بودند ، اعلان استقلال نمودند . چنانکه تاج الدین ایلدز عازم تسخیر غزنه شد ، آی بك در ناحیهٔ مولتان و سندخود را مستقل خواند ، طایفهٔ خلج در افغانستان کنونی بقتل وغارت مشغول شدند.

غور شاه پس ازصلح با خوارزمشاه و مراجعت به غزنین توانست تمام این فتنه‌ها را بخواباند .

سلطان غوری باز در پی تهیهٔ عساکر ومهمات جنگی بود ، تا برای کشیدن انتقام از ترکان قراختائی مهیا باشد .

در سال ۶۰۲ ه ، غورشاه از عامل خود در لاهور و مولتان ، خراج سالهای ۶۰۰ و ۶۰۱ ه را در خواست نمود ، تا در راه جهاد باکفار قراختائی بمصرف رساند.

---

۱ ــ در جنوب جیحون بین بلخ و مرو رود .

اما این دستور وی در اثر شورش طوایف کوهستانات لاهور و مولتان ، عملی نشد . معزالدین به قطب الدین ای‌بك حکمران دهلی دستور داد تا برای سرکوبی شورشیان مزبور اقدام‌نماید ، خود نیز برای‌جنگ‌با این طایفه ورفع ظلم وجورآنهاورسیدگی بشکایات مردم ، عازم پیشاورگردید . شورشیان را شکست‌سختی داد .

معزالدین پس از این فتح و قلع و قمع سایر شورشیان این نواحی ، عازم غزنین گردید . اما در سوم شعبان سال ۶۰۲ ه ، بدست چندتن‌از افرادقبیلهٔ‌کوکمر، و بر اثر بیست ضربه کارد هلاك گردید . برخی قتل وی را به فدائیان اسماعیلی نسبت میدهند .

سلطان معزالدین سلطان عادل و خدا ترسی بود . کاملاً پیرو شرع بود و در تقوی بسر میبرد . مثل برادرش غیاث الدین از تعصب مذهبی بهره نداشت . با اهل فضل و ادب و فقه معاشرت داشت . بعلماءاحترام میگذاشت . امام بزرگ و دانشمند شریف : فخرالدین محمد بن عمررازی (۵۴۳ ـ ۶۰۶ ه) ، از خواص در بار این دو برادر بود .

غیاث الدین محمودبن غیاث الدین محمد
(۶۰۲ ـ ۶۰۷ه)

: بعداز قتل معزالدین ، شاهنشاهی وسیع‌غوری رو به تجزیه‌گذارد .

گماشتگان‌معزالدین هریك درولایت‌تحت نفوذخود ، اعلان‌استقلال‌وخودسری کردند . بین امرا و اکابر غوری ، یعنی بین ملوك بامیان و امرای فیروزکوهی ، مخالفت هائی بوجود آمد . ملوك بامیان برای تصرف تاج و تخت غزنین و خزائن فیروزکوهی بپا خاستند.

بعداز شهادت معزالدین ، امرائیکه‌درر‌کاب‌وی بودند ، بدودسته تقسیم‌شدند. دسته‌ای از بهاءالدین سام امیر غوری بامیان ، که پسر ملك شمس الدین محمد بن ملك فخرالدین مسعود و خواهر زادهٔ سلطان شهید بود ، طرفداری‌کردند. دستهٔ‌دیگر

بطرفداری از غیاث الدین محمود پسر سلطـان غیاث الدین محمد ، برادر زادهٔ معزالدین ، قد علم کردند . بین ایندو مدعی و طرفداران آنها ، برسر تصرف تاج و تخت نزاع درگرفت .

تاج‌الدین ایلدز ، یکی از امرای ترك و غلام معزالدین ،که از همه متنفذتر بود ، بحمایت ازغیاث‌الدین محمود برخاست .

بهاء الدین سام با لشکری گران بطرف غزنه حرکت‌کرد . اما دربین‌راه مرد. به پسران خود را وصیت‌کردکه برای تصرف غزنه وغورکمر مجاهدت بندند.

پسران بهاء الدین سام : علاء الدین محمودو جلال‌الدین علی ، غزنه راتسخیر نمودند . علاء الدین بتخت غزنه نشست . ولی تاج الدین ایلدز آنـها را از غزنه بیرون راند ، غزنه را متصرف شد . و بنابقولی محمود اورا خلعت بخشید . و ولایت اورا در غزنه برسمیت شناخت . و بقولی دیگر ، تاج‌الدین ایلدز بعوض نام‌محمود، بنام خود خطبه خواند ودعوی استقلال کرد .

غیاث‌الدین محمود مردی عیاش و بی کفایت بود و بهمین جهت حتی امرا و اقارب وی نیز از اطاعت وی‌سرپیچیدند . علاوه برایلدز ، قطب الدین آی‌بك‌دردهلی دعوی استقلال نمود (سال ۶۰۲ ه) . و مؤسس سلسله‌ای شد ، که بعداز او تا سال ۶۸۶ ه ،در آن‌نواحی سلطنت‌داشته‌اند . و ناصرالدین قباجه ، یکی دیگرازممالیك سلطان معزالدین ، نواحی سندو مولتان را تحت نفوذ خود گرفته ، دعوی استقلال کرد ، و از تبعیت غوریان خارج شد .

و بدین ترتیب قلمرو غیاث‌الدین‌محمود ، به همان‌حدودبست، فراه،فیروزکوه، بلاد اصلی غور منحصر شد . و خوارزمشاه محمد از موقعیت مناسب و بی لیاقتی غیاث‌الدین‌محمود استفاده‌کرده ، برخی ازامرا وگماشتگان غوریان رابا خودهمدست ساخت . از آن جمله عزالدین حسین‌بن خرمیل والی‌هرات- بودکه از سلطان محمد خوارزمشاهی در خواست تصرف هرات را نمود . خوارزمشاه‌علاوه برهرات، بلخ‌را نیز

از تسلط غوریان خارج ساخت و غیاث‌الدین محمودبناچار باطاعت‌ازخوارزمشاهیان گردن نهاد .

حسین‌بن‌خرمیل‌در سال ۶۰۴ ه ، ازگرفتاری خوارزمشاه‌از ناحیه‌ماوراء النهر و جنگ با قراختائیان استفاده‌کرده رسولی پیش محمود غوری فرستاد . وبار دیگر جانب غیاث‌الدین محمود را گرفت . و از گناهی که قبلاً از وی سرزده بود عذرها خواست . و بر خوارزمشاه عاصی‌شد . ولی بدست عمال خوارزمشاهی‌دستگیر وکشته شد . سرش را خدمت خوارزمشاه فرستادند .

از وقایع این دوران پناهندگی تاج الدین علیشاه برادر محمد خوارزمشاه بدربار غوریان است .

تاج الدین علیشاه از جانب برادر حکومت طبرستان را داشت ، چون شنیدکه خوارزمشاه بچنگ‌قراختائیان‌اسیرشده‌است،ازطبرستان به خراسان‌آمدو اعلان‌پادشاهی کرد ، و چون خوارزمشاه از اسارت نجات یافت ، تاج الدین‌از هیبت برادر در پناه محمود غوری در آمد. (سال ۶۰۶ ه ،)

خوارزمشاه تسلیم برادر را از غیاث‌الدین محمود در خواست‌کرد ، محمودهم علیشاه را در قلعهٔ‌ای‌محبوس‌ساخت. و همراهیان و طرفداران‌علیشاه‌عاقبت غیاث‌الدین محمود را در شب‌سه شنبه هفتم صفر سال ۶۰۷ ه ، کشتند.

بهاء الدین سام بن محمود و علاء الدین اتسز بن حسین :

طرفداران تاج الدین علیشاه بعداز قتل محمود ، میخواستند اورا از زندان آزاد و بسلطنت غور و فیروزکوه انتخاب‌کنند ، ولی جمعی از امرای‌غوری‌ازاین‌کار جلوگیری کردند .

غیاث الدین‌محموددوپسرداشت: بهاء الدین سام‌که‌چهارده‌ساله‌بود، شمس‌الدین محمد ده ساله ، پس از کشته شدن محمود ، جمعی از امرای غوری بفرمان ملکهٔ غور ، همسر غیاث الدین محمود ، بهاء الدین سام پسر بزرگ محمود را بسلطنت انتخاب کردند . علیشاه و طرفدارانش نتوانستند کاری از پیش ببرند .

سه ماه پس از امارت بهاء الدین سام ، یکی دیگر از امرای غوریان : بنام علاء الدین اتسز ، پسر علاء الدین حسین جهانسوز ، بقصد تصرف غور از خوارزمشاه کمك گرفت . و لشکر به فیروزکوه کشید و توانست در نیمهٔ جمادی الاولی سال ۶۰۷ ه ، به بهاء الدین سام و سایر شاهزادگان خاندان غیاث الدین و معز الدین دست یابد ، و بنام امیر فیروزکوه و غور بر تخت نشیند . علاء الدین اتسز تا سال ۶۱۰ ه ، با امرای ترك غزنین و ایلدز در جنگ بود ، عاقبت بدست یکی از امرای غزنه ، بنام ملك نصیر الدین حسین ، امیر شکار بقتل رسید .

علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی : بعداز قتل اتسز ، تاج الدین ایلدز ، امیر ترك ، علاء الدین محمد پسر شجاع الدین علی هفتمین فرزند ابوالسلاطین ملك عز الدین حسین را ، که قبلاً نیز مدت چهار سال بعداز مرگ سلطان غیاث الدین ، در غور و فیروزکوه امارت داشت ، بجانشینی وی انتخاب کرد .

علاء الدین قریب بدوسال سلطنت کرد . بالاخره در سال ۶۱۲ ه ، شهر فیروز کوه را بامرای سلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و عمال خوارزمشاهی اورا به جرجانیه فرستادند . و باین ترتیب سلسلهٔ سلاطین غوری در غور و فیروزکوه ، بدست خوارزمشاهیان بآخر رسید .

سلاطین سنسبانیهٔ بامیان

بامیان ، در پهلوی بامیکان ، دره‌ایست که بین کوههای هندوکش و کوه بابا واقع است .

در دورهٔ اسلامی ، قبل از روی کار آمدن سلاطین غوری ، این ناحیه‌دردست غزنویان بود ودیانت اسلام نیز ، توسط سلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود، دراین ناحیه منتشرگردیده است .

همانطوریکه در مبحث غوریان متذکر گـردید ، هنگامیکه بین غزنویان و غوریان اختلاف افتاد ، بهاءالدین غوری ، بهرام شاه غزنوی را از غزنه به‌هندوستان فراری داد و غزنین را متصرف شد ، و فتوحات خود را تا بامیان پیش برد . و برادر بزرگ خود : فخرالدین مسعود را ، که در تـاریخ به‌مسعود بامیانی مشهور است ، بر تخت بامیان بنشاند .

فخرالدین مسعود پس ازچندی نواحی اطراف بامیان و طخارستان را متصرف گردید . ودر هنگام سلطنت علاءالدین حسین وسیف‌الدین پسرش ، همچنان‌درناحیهٔ بامیان ، بدون سروصدا ، امارت داشت .

در زمـان سلطنت غیاث الدین محمد ، بـرادر زاده‌اش به طمع تسخیر غور و

فیروزکوه ، که مرکز اولیهٔ غوریان محسوب میشد دست باقداماتی زد. اوخودرا بعداز برادرانش جانشین بحق میراث پدرمیدانست . به غور لشکرکشید ، ولی همانطوریکه در مبحث قبلی درشرح وقایع دوران سلطنت غیاث‌الدین محمد دیدیم، نتوانست کار مثبتی انجام دهد .

سلطان غیاث‌الدین وامرای دیگرغوری ، او رابا احترام تمام مجبوربمراجعت به بامیان کردند ، وتاآخرعمرش او را بانظر احترام مینگریستند وبدین‌ترتیب‌میان سه مرکز اصلی غوریان : یعنی ناحیهٔ غور ، فیروز کوه و بامیان ، تا مدت مدیدی روابط حسنه برقرار بود .

ملك شمس‌الدین‌محمد : بعد از فخرالدین مسعود ، امارت با میان به‌پسر مهترش شمس‌الدین محمد رسید . (سال ۵۵۸ ه) . او تاسال ۵۸۶ ه ، باعدل‌واحسان امارت کرد ، طرف توجه سلطان غیاث‌الدین بود . واز طرف وی و بنابدستور وی ، برای مقابله با سلطانشاه حاضر گردید . طغرل را بقتل رساند و سراو را بخدمت غیاث‌الدین فرستاد . واز طرف سلطان غوری لقب سلطانی و چتر دریافت .

درطبقات ناصری آمده است : چون سلطان‌شمس‌الدین بنابر وصیت‌پدر بتخت نشست ، غیاث‌الدین او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت . و ممالك طخارستان‌تمام درضبط آورد ، وبعد شهربلخ ، چغانیان ، وخش ، جروم ،جبال‌شنعنان در تصرف او درآمد .

شمس‌الدین امیری باعدل واحسان بود . علمای بزرگ را تربیت میکرد و در ملك خود سکونت میداد . تاسال ۵۸۶ ه در قیدحیات بود .

ملك بهاء الدین سام : ملك بهاءالدین سام ، پس از سلطان شمس‌الدین در بامیان‌امارت یافت .از هرج ومرج غورواختلاف امرای غوری پس‌ازمرگ‌شهاب‌الدین معزالدین‌محمدسام ، استفاده‌کرده درپی تسخیرممالك‌غوری برآمد ،ولی‌همانطوریکه درمبحث غوریان‌گفته شد ، درراه بعلت عارضهٔ شکم ، نوزده روز پس‌ازمرگ‌معزالدین

وفات یافت .

بهاءالدین مردی عادل وداد گستر بود ، در تشویق و ترغیب علماء و بزرگان علم میکوشید . در عصر او بامیان از نظر تجمع علماء وشعرا ومرکزیت علمی،ازدومرکز دیگر غوری ، یعنی ناحیهٔ غور وغزنه بمراتب بهتر بود .

فاضل مشهور فخرالدین محمد رازی رسالهٔ بهائیهٔ را بنام او نگاشته است و مدتها تحت حمایت وی بود .

سلطان جلال‌الدین علی بن‌سام : بعد ازوفات ملك بهاء الدین سام،پسران‌وی علاء الدین محمد وجلال‌الدین علی بنا بوصیت پدر ، و بنا به استدعای امرای غوری چون : سپهسالار سلیمان شیش وسپهسالار فروشتی ، ودیگر معاریف غزنین ، به‌این شهر وارد شدند . سلطان علاء الدین محمد برمسند سلطنت نشست ، وامارت بامیان را به‌جلال‌الدین علی داد . ولی در اثر تحریکات مؤیدالملك وزیر سلطان معزالدین و برخی از امرای غوری ، که طرفدار محمودبن غیاث‌الدین محمد بودند ، تاج‌الدین ایلدز را از کرمان بفتح غزنه دعوت کردند . تاج‌الدین مظفر کشت وغزنه رامتصرف شد . علاء الدین محمد به بامیان گریخت . عدهٔ زیادی از امرای غوری طرفدار وی دستگیرشدند . غزنه بار دیگر به‌کمك‌جلال‌الدین علی بتصرف ملوك بامیان درآمد. وعلاء الدین محمد بار دیگر به تخت نشست . تاج‌الدین ایلدز باز متوجه غزنین‌شد و آنجا را محاصره کرد . علاءالدین مدت چهار ماه در محاصره بود ، تا اینکه باز جلال‌الدین بقصد راندن تاج‌الدین وکمك به برادر ، عازم‌غزنه شد . ولی‌قبل‌ازرسیدن به غزنه دربین راه ، درجنگی که او را باگماشتگان ایلدز دست داد اسیر آنهاگشت. عمال ایلدز از وجود جلال‌الدین برای تصرف غزنه استفاده کردند . او را بپای قلعه آوردند وباین‌ترتیب محاصره را شکستند . بالاخره بین ملوك بامیان و ایلدز ، صلح برقرار گردید . وهردو برادر به بامیان مراجعت نمودند .

امارت بامیان درغیاب ایندو برادر ، توسط عم آنها، سلطان‌علاء الدین‌مسعود،

قبضه شد .

علاء الدین مسعود بخیال اینکه ، جلال الدین علی وعلاء الدین محمد رادیگر خلاصی ازچنگ تاج الدین ایلدز نیست ، رسماً دربامیان به‌تخت نشست. و«صاحب» وزیر بهاء الدین سام را بوزارت انتخاب نمود[۱] .

چون جلال الدین به بامیان مراجعت نمود ، شبی با عده‌ای از طرفدارانش برعلاء الدین مسعود حمله کرد و او و وزیرش صاحب را کشت ، خود بار دیگرملك بامیان گردید . و مدت هفت سال‌همچنان درآن‌مقام‌باقی بود . تابدست سلطان محمد خوارزمشاه اسیر وکشته شد سال ۶۰۹ ه .[۲]

بدین‌ترتیب سلسلهٔ سلاطین شنسبانی بامیان یاتخارستان منقرض گردید.

۱ـ غوریان ، عتیق‌اله پژواك ص ۲۴۳

۲ـ طبقات سلاطین اسلام ،لین‌پول ، ص ۲۶۴ .

غزنویان

غزنویان به سلسله پادشاهانی گفته میشود که از اواسط قرن چهارم ه (۳۵۱ ه) تا اواخر قرن ششم ه (۵۸۲ ه) در نواحی شرقی ایران وهند شمالی حکومت داشتند نام این سلسله از انتساب شهر غزنه از بلاد افغانستان گرفته شده چه مؤسس این سلسله نخستین بار باغلبه بر این شهر حکومت مستقل خودرا پی ریزی کرده آنجارا به پایتختی خود انتخاب نمود.

نخستین کسیکه این سلسله را بنیان گذاشت البتکین است ولی مؤسس حقیقی این سلسله سبکتکین میباشد البتکین و سبکتین هر دو ازغلامان ترك سامانی بودندکه در دربار آنها پرورش یافته بمقامات ومشاغلی مهم رسیدند.

کتاب طبقات ناصری (منهاج السراج جوزجانی) که درسرگذشت سلاطین این سلسله نوشته شده است نسب سبکتیکن را به یزدگرد سوم میرساند البته این نیز چون اکثرشاهان دیگر دورهٔ اسلامی سلسله نسب درستی نمیباشد.

البتکین غلام ترك نژاد ابوالنصر احمدبن اسماعیل امیر شهید دومین پادشاه سامانی بود که در دستگاه حکومت نصر بن احمد و پسرش ابومحمد نوح بن نصرامیر حمید کارش بالاگرفت و بمقامات حاجب درباری وحکومت ناحیه طخارستان رسید و در دورهٔ امارت عبدالملك بن نوح سپهسالار خراسان شد.

همانطوریکه قبلا گفته شد، بعداز وفات عبدالملك بزرگان کشور برسرجانشینی او اتفاق نظر نداشتند جمعی طرفدار فرزندخردسالش منصور وعده‌ای خواهان حکومت برادرش نصر بودند وزیر ابوعلی محمدبن محمد بلعمی به البتکین سپهسالارخراسان نامه نوشت که ازین دونفرکدام را شایستهٔ سلطنت میداند . البتکین درجواب مکتوب وی نوشت که : « این هردوخداوندزادگان مااند امابرادر مردی تمام است سردوگرم چشیده وپسرکودك است جهان نادیده ترسم مردمان نتواند نگاهداشت»لیکن بزرگان پایتخت پسر عبدالملك ، منصور را بالقب امیرسدید برتخت نشاندند.

بزرگان مملکت کـه بر پایگاه سپهسالار خراسان رشگ میبردند از فرصت استفاده کرده ذهن پادشاه جوان را نسبت به البتکین بدکردند منصور بر البتکین بدگمان شد او را به بخارا خواند به بهانهٔ اینکه عهد را تازه کند ولی چون آلبتکین قصدشاه جوان را دریافته بود فرمـان تجهیز سپاه داد در سرخس قریب بـه سی هزار سپاه گرد آمد .

البتکین سران وامرای لشکری را جمع کرده گفت : منصورمرافراخوانده‌است تا سر از تنم برگیرد اوکودك است و قدر مردان نداند وشما آگاهید که سالهاست که من پادشاهی سامانیان را درخاندان ایشان حفظ کرده‌ام خانان ترکستان و خوارج را که درملك ایشان طمع کرده بودند براندم اکنون رأی شما چیست ؟ لشکریان گفتند ما جزتو سروری نمیشناسیم هر چه داریم از نعمت وجـاه ازقبل تو داریم . خراسان خوارزم ونیمروز در زیر فرمان تست ترك منصور بگوی وخود به‌پادشاهی بنشین اگر خواهی ماوراءالنهر را به منصور بازگذار وگرنخواهی آنجا را نیز بملك خود بیفزا. البتکین آنها را دعاکرده گفت من شصت سال باین خاندان خدمت کرده‌ام نخواهم که گویند البتکین به پیرایه سریر مخدوم خود خروج کرد وکفر آن نعمت نمود خراسان وخوارزم ونیمروز ازآن منصور است شمانیزنزد او روید وعهدها تازه گردانید من ترك خراسان گویم وبه هندوستان خواهم رفت بغزای کافران کـه اگر پیروز شوم بر ملك اسلام

افزوده‌ام اگـر کشته شوم ثواب یابم بااین همه سپاهیان باور نمیکردند که البتکین دل از خراسان برگیرد چه او در ماوراءالنهر وخراسان پانصد ده‌آباد داشت و درتمام شهرها سرای وباغ وگرمابه وبازار داشت و شمارهٔ اغنام او بیك میلیون گوسفندو صد هزاراسب واستر وشتر میرسید .

البتکین از سرخس عازم بلخ گردید و تصمیم داشت چند وقتی در آنجا توقف کند تا هرکه از خراسان و ماوراء النهر و ختلان قصد غزا دارد فرا رسد . بدخواهان منصور را وادار نمودند لشکری بجنگ البتکین فرستاده اورا دستگیر نماید سپاهیان منصور در درهٔ تنگی نزدیك بلخ از البتکین شکست سختی خوردند البتکین پس‌از این فتح عازم بامیـان وکابل شد آندو شهر را مقهور ومطیع خود ساخت سپس روانهٔ غزنه‌گردید. (سال ۳۵۱ ه) امیرعلی انوك امیر غزنه را که دربرابر او مقاومت نمود مغلوب وبیرون راند، خودآن شهر را مرکز امارت خود قرار داد و پایه واساس سلسلهٔ غزنوی را بنیان‌گذارد ولی نخستین‌کسیکه در حقیقت مؤسس سلسلهٔ غزنوی منسوب میشود سبکتکین غلام ترك وداماد البتکین است .

حمداله مستوفی در تاریخ گزیده مدت امارت البتکین راشانزده‌سال‌نوشته‌است طبقات ناصری فقط ۸ سال مینویسد .

بعداز البتکین پسرش اسحق جانشین وی شد در همان آغاز حکومت خویش گرفتارهجوم انوك‌امیرعلی امیرفراری غزنین‌گردید شکست خوردومجبورشد ازمنصور امیر سامانی کمك بخواهد وباکمك او توانست بر انوك پیروز شود بار دیگر امارت غزنین را بعهده گیرد .

اسحق یکسال بعد درگذشت و چون پسری نداشت بزرگان و متنفذین غزنین یلکاتکین یا (ملکاتکین) یکی از امرای بزرگ ترك را امارت دادند ملکاتکین از امرای لایق ترك اهل زهد وتقوی بود درحق مردم‌بدادو دهش پرداخت و مدت ده‌سال باعدل وانصاف حکومت کرد .

پس از وی یکی از امرا بگفته طبقات ناصری (امیر پری) بامارت غزنین منصوب گشت او مردی ستمگر وظالم بود روزبروز برتعداد ناراحتیها اضافه‌میگردید عاقبت جمعی دور سبکتکین راکـه برای راندن امیر علی انوك نیز زحمات زیادی کشیده و طرف توجـه بود گرفتند او را در روز ۲۷ شعبان سال ۳۶۶ ه به پادشاهی بر داشتند .

سبکتیکن مانند البتکین غلام ترك نژاد بود که البتکین درعهد عبدالملك بن نوح او را ازمردبازرگانی بنام نصر حاجب خرید وچون آثارکیاست وجلادت برناصیهٔ وی ظاهر بود درسفروحضر او را بهمراه داشت وبدامادی خود برگزید .

در روضة الصفا آمده‌است : « امیر ناصرالدین غلامی بود ترك نژادمملوك البتکین صاحب جیش خـراسان مخصوص بفضل الهی آراسته به‌آئین سلطنت و پادشاهی ، روزکوشش چون شیرهمه عنف وبگاه بخشش چون ابرهمه کرم هنگام دادچون بادجهنده برقوی وضعیف چون آفتاب تابنده بروضیع وشریف . بهمت چون دریاکه در دهش از کاهش نیندیشد و درتهور مانند سیل که ازنشیب و فراز بپرهیزد و رأی او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای وتیغ او درمفاصل اعدا چون قضا گره‌گشای آثار نجابت و شهامت در شمـایل او روشن وپیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا » .

غالب مورخین مؤسس حقیقی دولت غزنوی را سبکتکین دانسته‌اند چون در زمان امارت وی قلمرو حکومت غزنوی از شرق وجنوب توسعه یافت .

قدرت واقتدار سبکتکین وفتوحات درخشان وی سبب‌گردید که طغان امیر بست برای رفع شر پاتیوز نامی که براوچیره شده بود و ناحیه بست را ازچنگش بدرکرده بود ، ونیز نوح بن منصور برای سرکوبی قیام امـرای سامانی از وی استمدادجوید. سبکتکین بست را از پاتیوز پس‌گرفت بطغان سپرد طغان در مقابل متعهد شد سالیانه خراجی به سبکتکین بپردازد ولی چون در اجرای تعهد خود کوتاهی نمود سبکتکین

ناحیهٔ بست را رسماً متصرف قلمرو دولت خودگرداند . (سال۳۶۷ ه).

سال ۳۶۷ تاریخ فتح بست را آغازشوکت وعظمت غزنویان باید شمرد ویکی ازفواید بزرگی که در سفر بستوفتح آن نصیب سبکتکین گردید وجودشیخ ابوالفتح بستی دبیر ومنشی معروف است که در دستگاه پاتیوز شغل کتابت و ترسل را داشت . امیر سبکتکین که آوازهٔ فضل ودانش او راشنیده بود اورا بدستگاه خودآورد دیوان رسائل بدو سپرد . بستی علاوه ازکار وزارت و دبیری بشعر و شاعری علاقه داشت و بدو زبان عربی وفارسی قصائدی دارد ودیوان وی « بدو زبان یکی تازی ودیگری پارسی » راعوفی مؤلف لباب‌الالباب دیده است .

سبکتکین ناحیهٔ قصدار یاقزار یکی ازولایات هندغربی راکه امروزه قندهار نامیده میشودو بوفور نعمت و حاصلخیزی شهرت داشت بدون زحمت زیاد ضمیمهٔ متصرفات خود کرد والی آنجا بآسانی رام و مطیع وی گردید خطبه بنام وی‌کرد و مقرر شد که سالیانه بعنوان باج وخراج مبلغی بدربار سبکتکین بفرستد .

تصرف قصدار مقدمهٔ لشکرکشی بهندوستان بود و چون‌مردم بعضی‌ازولایات‌هند غربی اسلام آورده بودند وغالباً باکفار آن سامان در جنگ و جدال بسر میبردند و حکومت دولت مسلمانی را برخود ، بسلطهٔ افراد کافر ترجیح میدادند . سبکتکین قصد آن دیار نمود و وجود ملوك‌الطوایفی واختلاف ونزاع بین امرای‌محلی، سبکتکین را در این نبرد کمك بسیارکرد .

چیپال فرمانروای کل ممالك هندبرای جلوگیری از سبکتکین لشکرآرا ت ولی شکست خورد وغنائم‌زیادی بچنگ سپاهیان غزنوی افتاد . سبکتکین بت‌خانه‌ها را ویران وبجای آنها مساجدی بزرگ برپاساخت .

روابط غزنه وسامانیان : همانطوریکه‌قبلا اشاره‌رفت امرای‌سامانی بخصوص از دوران امارت نوح‌بن منصور گرفتار سرکشی و تمرد سرداران خود بودند و همین امریکی از بزرگترین علل انحطاط وبالاخره انقراض این سلسله میباشد. فائق‌خاصه

وابوعلی سیمجور دو سردار معروف سامانی برای بدست‌آوردن قدرت باهم‌دست‌یکی کرده علیه نوح‌بن منصور متحد شدند وازفخرالدوله دیلمی نیزدرخواست‌کمك‌نمودند قصد داشتند بربخارا حمله‌کنند وکار دولت سامانی رایکسره‌نمایند .

نوح‌بن منصور چون ازعهدهٔ دفع ایندو برنمیآمد پیوسته دامنهٔشورش وغوغادر سراسر متصرفات سامانیان توسعه میبافت نوح دربرابر این‌دو سردار نیرومند چاره‌جز آن ندید که مصلحت اندیشی اعیان وبزرگان کشور را بکار بندد بسبکتکین متوسل شود . بدینجهت یکی از امرای خویش را باتحف وهدایای فراوان پیش وی‌فرستاد . سبکتکین باوجودیکه درآغاز امر نمیخواست این مأموریت راقبول‌کند ولی‌بالاخره دعوت امیر سامانی را اجابت کرده بماوراءالنهر رفت .

میگویند امیر نوح باامرای خویش تا ولایت‌کش باستقبال اورفت و در موقع ملاقات او را درآغوش گرفت وخلعت وتحف‌فراوان بهمراهان‌آن‌امیر بخشید .

سبکتکین در رمضان سال ۳۸۴ ه باکمك امرای خوارزم غرجستان و گرگانج که جانب‌امیر نوح‌راگرفته‌بودند سرداران‌یاغی‌راشکست داد وپس‌ازاین پیروزی‌بودکه نوح سبکتین‌را ناصرالدوله پسرش محمود را سیف‌الدوله لقب داد وبجای امیرابوعلی سپهسالاری خراسان رابمحمود سپرد .

فائق وسیمجور پس از شکست به نیشاپور سپس به گرگان پیش فخرالدوله فرارکردند ودر زمستان سال ۳۸۴ ه باکمك فخرالدوله به‌نیشاپورمقر حکومت‌محمود سیف‌الدوله حمله کردند اورا منهزم‌کرده نیشاپور رامتصرف شدند ولی‌بالاخره‌ابوعلی گرفتار سبکتین ودر زندان مرد وفائق بدربار ایلك‌خان ترك رفت اورا بتصرف بخارا تحریك میکرد سبکتکین بدرخواست امیر نوح حاضر به‌لشکرکشی بود ولی بعلت اختلات بادرباریان دست ازاین‌مقصود برداشت وآندورا وادار بصلح‌کرد وصلحنامه‌ای بامضای جمیع ائمه و بزرگان ماوراءالنهر رسانید سال ۳۸۶ ه .

سبکتین در سال ۳۸۷ ه در یکی از دهات نزدیك بلخ وفات یافت . مردی

درستکار شجاع ودادگستر بود درمدت امارت خود هیچگاه از طریق صداقت ودرستی پافراتر ننهاد باسیاست وکریم و صادق بود « وهرچه ولاة و امرا وملوك را از اوصاف حمیده بباید حق تعالی آنجمله اورا کرامت کرده بود[1] .»

سبکتکین شش پسر داشت محمود ، اسماعیل ، نصر ، حسین ، حسن،فیروز ، محمود ازهمه بزرگتر بود وهمیشه درامور کشور داری ولشکرکشی یارو یاورسبکتکین ودر شجاعت برتمام برادران دیگر برتری داشت وحقاً میبایست بعداز پدر بسلطنت برسد ولی سبکتکین در اواخر عمر درایام بیماری فرزند دیگرش اسماعیل راکه از دختر البتکین بود بجانشینی خود برگزید و از تمام امرا و بزرگان دربار برای وی بیعت گرفت .

دوران حکومت اسماعیل فقط ۷ ماه بود زیرا اسمعیل درنتیجهٔ صغرسن ضعف نفس وعدم تجربهٔ کافی مدیریت وکفایت کافی نداشت ندانم کاریها و ممارست وی در امرکشور داری سبب گردید که امرا ومتنفذین دربار و اطرافیان ازوی تبعیت نکرده موجبات زحمت وی را فراهم کردند اینان چشم طمع درخزائن ونفائس سلطنتی داشتند واسماعیل خود نیز برای ازبین بردن فتنه‌ها خزائن ودفائن سبکتکین رابین آنها تقسیم کرد واین امر بیش ازپیش موضوع مخالفتها و اختلافها گردید و شیرازهٔ کارها از هم گسیخت . محمود از این اوضاع آشفته استفاده کرده قوای خود رابغزنین آورد .

محمود پس ازمرگ پدر بعلت اینکه نمیخواست با برادر خویش بمبارزه برخیزد در اینمورد گفتگوئی بمیان نیاورد ولی چون ندانم کاریهای وی را درامرمملکت‌داری دید برای استحکام حکومت در خاندان غزنوی برای جلوگیری از حکومت بیگانگان برملك موروثی نامه‌ای به برادر نوشت که دست ازکینه وحسادت برداشته متصرفات پدر را بنا بمراسم وقوانین برادری بین خود تقسیم کنیم . محمود در این نامه ببرادرش مینویسد : « من درنتیجهٔ کثرت تجربه وکبرسن ودیدن میادین جنگ و

---

۱ ــ طبقات ناصری ص ۸

مبارزه، برموزی درآداب‌مملکت داری آشنائی پیدا کرده‌ام ،که توبرای نیل‌بدان مقام سالهای دراز لازم داری» بدینجهت « درکار حکومت راه مماطله ومسامحه می‌پیمائی واین خود متصرفات امیر سبکتکین و استقلال خاندان غزنوی رابخطرمیاندازد» .

والی جوزجانان هرچند برای عقداتحاد و اتفاق بین دوبرادر کوشید نتیجه‌ای نبرد .

محمود بااستفاده از اتحاد و دوستی عم و برادرش‌نصر امیر ناحیهٔ بست‌به‌غزنین رفت در جنگیکه بین دوبرادر اتفاق افتاد اسماعیل شکست خورد بیکی از قلاع محکم غزنین پناهنده شد .

محمود پس از دستگیری اسماعیل با وی بخوبی رفتارکرد ولی بعدها چون اسماعیل بفکر مخالفت با وی بود اورا در یکی از قلاع جوزجانان زندانی‌کرد وتا آخر عمر درآنجا بود .

در تاریخ گزیده آمده است : « سیف‌الدوله روزی از اسماعیل پرسیدکه اگر اینکه من برتو مظفر شدم توبرمن مظفر شدی چه خواستی کردن‌اسمعیل دریافت و گفت دلم ندادی ترا آسیبی رسانیدن ترا باعیال و اطفال و آنچه اسباب تو بودی بقلعه‌ای فرستادمی و مایحتاج مهیا داشتمی و تا آخر آنجا بگذاشتمی . محمودباوی همان‌کرد[1] .»

سلطان محمود :

سیف‌الدوله محمودکه بعدها ازطرف‌خلیفه‌ملقب‌به‌یمین‌الدوله گردید‌بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی است اول شاهی است‌که لقب سلطان‌گرفت .

محمود پس از فراغت از کار اسماعیل برای تحکیم موقعیت و توسعهٔ ممالك غزنوی از ابوالحارث امیر سامانی امارت خراسان‌مقام‌سابق‌خود را درخواست‌نمود . ابوالحارث که از قدرت و نفوذ محمود میترسید تقاضای وی را نپذیرفت آن‌رابیکی

---

۱ - تاریخ گزیده حمداله مستوفی ص ۳۹۴

از امرای بکتوزون داد .

محمود خود عازم نیشاپورشد ، بکتوزون‌که تاب مقاومت با محمودرا نداشت عقب نشست ، محمود وارد نیشاپور شد ابوالحارث از این پیش آمد برمحمود خشم گرفت و خود جهت‌گوشمالی وی به نیشاپور آمد محمود با وجود قدرت وکثرت سپاه حاضر بجنگ با ابوالحارث نگردید راضی نشد بر خاندان سامانیان‌که ولینعمت او بودند یاغی شود ولی در سال ۳۸۹ ه که ابوالحارث‌توسط دوسردار سامانی‌بکتوزون و فائق دستگیر و در چشم وی میل کشیدند و ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح برادر کوچکش رابسلطنت برداشتند .

محمود بقصد انتقام ولینعمت خود و بفکر تصرف خراسان بآن سرزمین‌لشکر کشید وتوانست دوسردار مزبور را شکست داده خراسان را تصاحب‌کند .

محمود سپهسالاری و امارت خراسان را ببرادرش نصر داد نام سامانیان را از خطبه‌انداخت و مستقیماً بنام‌خلیفه القادربالله خلیفهٔ‌عباسی خطبه خواند.

خلیفهٔ عباسی اورا « خلعتی نفیس و تشویقی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس ازملوك و سلاطین بمثل‌آن‌کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند[1] ». و بلقب امین‌الملة و یمین‌الدولة مفتخر گشت .

دورهٔ انحطاط سامانیان علاوه برحکومت غزنوی‌که در افغانستان وهندوستان کسب قدرت‌کرده بود مصادف باحکومت ترك نژاد دیگری بود بنام ایلك خانیان[2] در شمال ماوراء النهر در بلاد کاشغر و ترکستان نیرو میگرفت .

پس از فوت امیر رضی نوح‌بن منصور جانشین و پسر خردسالش منصور ثانی عده‌ای از رجال درباری و مخالفان دولت و بقولی عده‌ای از شیعیان وباطنیان که از سامانیان سنی مذهب متعصب ناراضی بودند و با ایلك خان حاکم ماوراءالنهر بنای

---

۱ ــ تاریخ یمینی ص ۱۳۸

۲ ــ رجوع شود بهٔبخش سوم « پادشاهان خراسان و ماوراء النهر » ، در همین‌کتاب

رابطه ودوستی را گذاشتند و اورا بفتح بخارا تحریك و ترغیب کردند.

در موقعیکه سرداران سامانی ، بکتوزون وفائق منصور را از حکومت خلع و در چشم او میل کشیدند و برادر خردسالش عبدالملك را امیر خواندند و محمود خراسان را از قلمرو سامانیان جدا ساخت . ایلك‌خان ببهانهٔ حمایت از امیر سامانی ببخارا آمد عبدالملك و برادر نابینایش منصور و سایر شاهزادگان و امرای سامانی را که از راه تملق باردوی او رفته بودند دستگیر و آنهارا به اورگنج فرستاد و دولت سامانی را منقرض کرد[1] .

یکی از شاهزادگان سامانی بنام ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح توانست با لباس زنانه از اورگنج یا (اوزکند) زندان ایلك‌خان گریخته بخوارزم رود و جماعتی دور خود جمع کرده بالقب منتصر بر لشکریان ایلك‌خان حمله برد و وارد بخارا گردید ولی نتوانست پایداری کند از آنجا به نیشاپور بجنگ نصر برادر محمود رفت در آنجا نیز با وجود پیروزی بر نصر از مقاومت در مقابل محمود و جنگ با وی وحشت کرده به قابوس بن وشمگیر امیر زیاری ملتجی شد و از آنجا بمیان قبایل غز و سلجوق رفت و باکمك ایشان بار دیگر بربخارا دست یافت ولی چون از سپاهیان غز که نسبت به وی بیگانه بودند اطمینان نداشت شبانه فرار کرد و بالاخره برای استرداد ملك اجدادی چاره‌ای جز توسل بمحمود درخود ندید ایندو بیت را به‌محمود غزنوی نوشت :

از جان که نداشت هیچ سودم توبهی　　دیدم همه را و آزمودم توبهی
از دیده که نقش و تو نمودم توبهی　　وز دل که فرو گذاشت زودم توبهی

محمود بر بخارا دست یافت اسماعیل را بار دیگر و در آنجا بامارت نشاند

---

۱ ــ یکی از کسانیکه باب مکاتبه با ایلك خان ترك را افتتاح کرده بود عبداله محمدبن العزیر بود که در موقع رسیدن ایلك خان بسمرقند با عده‌ای از همراهان خویش بخدمت او رفت اما ایلك امر بدستگیری وی کرد .

اسماعیل بالاخره بدست ابن بهیچ اعرابی بسال ۳۹۵ ه بقتل رسید[1].

متصرفات سامانیان در شمال و شمالشرق رود آمو یعنی ماوراء النهر و اطراف جزء کشور خانیان ترکستان شد و نواحی جنوب و جنوبغربی رود یعنی خراسان و طبرستان و افغانستان کنونی را محمود متصرف گردید.

پس ازانقراض سامانیان محمود رقیب نیرومندی نداشت در خراسان وغزنین با استقلال بپادشاهی رسید و مراسم تاجگذاری خویش را در بلخ بعمل آورد.

محمود بسال ۳۹۳ سیستان را بنام خود تصرف کرد خلف بن احمد (خلف بانو) آخرین امیر صفاری بجوزجانان فرستاد ولی چون اطلاع یافت که خلف پنهانی با ایلك خان علیه محمود مکاتبه دارد اورا به زندان دهك[2] منتقل کرد و بسال ۳۹۹ در آنجا بقتل رسید.

در خصوص لشکر کشی محمود بسیستان عللی چند ذکر کرده اند: یکی اینکه میگویند خلف در موقع مرگ سبکتکین اظهار سرور و شادمانی کرده بود و محمود همواره کینهٔ وی را در دل داشت دیگر اینکه وقتی محمود جهت رفع شورش ماوراء النهر رفته بود خلف پسر خود طاهر را فرمان حمله به قهستان و خراسان داد طاهر غالب بلاد این نواحی را متصرف وعدهٔ زیادی را کشت بدینجهت محمود نسبت به خلف بدبین و درپی فرصتی بود تا اورا از بین برد.

در تاریخ یمینی آمده است که پس ازقتل طاهر بزرگان سیستان برخلف غضب آوردند و باوی بعداوت برخاستند و در نتیجهٔ همین عناد و دشمنی ازسلطان محمود دعوت شدکه بفتح سیستان آید.

دیگر از وقایع زمان سلطان محمود جنگ وی با ال مأمون و تصرف ناحیهٔ خوارزم و جرجانیه بسال ۴۰۸ ه است.

۱ــ گردیزی زین الاخبار ص ۶۵

۲ ــ بین زرنج و بست

محمود پس از استیلا براین نواحی آلتونتاش سردار معروف خود را حکومت آن نواحی داد وآلتونتاش از این تاریخ خوارزمشاه شد .

محمود بزرگترین پادشاه سلسلهٔ غزنوی است در مدت کمی خراسان و نواحی اطراف را از سامانیان، سیستان را ازصفاریان‌گرفت خانیان ترکستان‌و امرای‌خوارزم و جرجانیه را محکوم حکم خود گردانید .

محمود با بازماندگان آل‌بویه نیزکه ضعیف شده بودند جنگ کرد کوشید تا حکومت خویش را بنواحی غربی ایران بسط دهد در سال ۴۲۰ ه وارد ری شد بر خزائن‌گرانبها و کتابخانهٔ ذیقیمت مجدالدوله دست یافت قریب به یك میلیون دینار وجه نقد و نزدیك به پانصدهزار دینار جواهر او را بتصرف خود گرفت سپس اکثر کتب مجدالدوله را باین عنوان که کتب حکمتی و نجوم و از نوشته های ضلال است سوخت .

محمود با تصرف ری و اصفهان و حوالی حکومت دیالمه را در این نواحی منقرض کرد امرای محلی ناگزیر حکومت عالیه‌اورا برسمیت شناختند.

بعلاوه محمود ناحیهٔ‌کوهستانی غوررا در بخش علیای هریرودکه‌سرداران‌عرب وامیران خراسان از تسخیر آن‌عاجز مانده بودند فتح‌کرد[1].

محمود بیشتر دوران حکومت سی‌سالهٔ خود رادر میدان جنگ گذراندویکی از اقدامات بزرگ محمودکه باعث شهرت او در تاریخ گشته است لشکرکشیهای‌وی بسرزمین هند است‌که‌در فاصلهٔ‌سنوات ۳۹۲ تا ۴۱۶ ه یعنی درمدت ۲۴ سال‌هفده‌بار بدانصوب لشکرکشید .

این جنگهارا پنج‌سال پس از جلوس خود بتخت سلطنت شروع و پنجسال‌قبل از وفات دنبالهٔ آن را رها ساخته است چون در پنجسال اول بقلع و قمع دشمنان و رقبای داخلی ورفع اختلاف با برادر و استحکام پایه‌های حکومت مشغول بود و در

---

۱ ـ تاریخ ایران‌ازآغازتا سدهٔ هیجدهم ، نوشته مستشرقین روسی ، جلد اول،ص۲۸۷

پنجسال آخر انقلابات عراق و خراسان و وجود ترکان سلجوقی و خطرات آنها مانع بودکه او باآسودگی خاطر متوجه هندوستان شود .

مینویسنداو نذر کرده بودکه سالیانه یکبار باصطلاح بعنوان جهاد بهندوستان لشکرکشد .

محمود با این لشکرکشی‌ها مرزهای نخستین متصرفات خویش‌را توسعه داد . ظاهراً نیت وی از این جنگها جهاد با هندوان بت پرست و نشر اسلام بوده است . ولی باطناً هدف اصلی او غارت شهرها و معابد و بتخانه‌های نواحی مسخره و محل ثروتهای کلان بغزنین بوده است .

نخستین لشکرکشی محمود بهندوستان در سال ۳۹۲ ه انجام گرفت در این لشکرکشی سرزمین قوم را جپوت مورد هجوم محمود قرار گرفت .

محمود اجیپال (جیپال یا چیپال) پادشاه آنجارا مغلوب و اسیر نمود و باغنائم زیاد بغزنین بازگشت .

در ۳۹۵ بجلگهٔ پنجاب حمله برد و در محل بهاطیه[1] پایتخت پنجاب مرکزی راجهٔ آنجا را مغلوب‌کردو با ۱۲۰ فیل جنگی بایران بازگشت.

در ۳۹۶ محمود ببهانهٔ سرکوبی حکمران‌مسلمان‌شهر مولتان[2] کـه پیرومذهب اسمعیلیه شده بود عازم‌آن دیارگردید ولی در مسیروی رودخانه‌ها در نتیجهٔ بارندگی و سیل فراوان طغیان‌کرده بودندمحمود خواست تغییر مسیر داده از راه کشمیروارد پنجاب شود بنابراین کسی را پیش انندپال (انانديال) پسر اچیپال فرستاد از او تقاضای عبور از مملکت وی‌کرد ولی جواب مساعد نشنید محمودکه این گستاخی و جسارت را از طرف وی مشاهده کرد اول واردکشمیر شد و آنجا را متصرف گـردید بعد وارد مولتان‌شد وحاکم مولتان از ترس با جمیع خزائن و نفائس بجزیرهٔ سراندیب

---

۱ ــ بهاطیه ناحیه ایست نزدیك شهر مولتان .

۲ ــ مولتان از بلاد شرق رودخانهٔ سند ، در ولایت پنجاب .

فرارکرد. محمود پس از تصرف قسمت اعظم غرب هندوستان وارد جلگـه گنگ شد. راجهٔ این ناحیه بر قلعهٔ محکمی بنام کالنجر از قلاع جنوبی شهر جمتا پناهنده شد محمود آن قلعه را بمحاصره گرفت. در همین موقع محمودکه خبر حملهٔ ایلك‌خان ترك را بخراسان شنیدتقاضای صلح راجهو تابعیت وی را پذیرفت، دست‌از محاصره برداشت و بایران مراجعه نمود.

محمود پس از فراغت از کار ایلك‌خان غزوات مشهور خود را در سنهٔ ۴۰۴ و ۴۰۵ ه بر قلعهٔ ناردین و بتخانهٔ تانیسر حمله برد فتح قلعهٔ ناردین یکی از فتوحات بزرگ محمود و در تاریخ محاربات این سلطان اهمیت فراوان دارد. قلعهٔ ناردین از قلاع پنجاب در مغرب شهر جیلم از شعب رودخانهٔ سند یکی از نقاط صعب‌العبور هندوستان است.

محمود پس از تسخیر قلعهٔ ناردین بر بتخانهٔ تانیسر در شمال دهلی نیز دست یافت.

تانیسر یکی از نقاط معروف هندوستان و ازمراکز مهم بت پرستان بود. بقول برخی ازمورخین‌همان اعتباری راکه‌کعبه‌در پیش مسلمین‌دارد تانیسر درنظر هندوان داشته است و مردم گروه گروه از نقاط دور برای زیارت بآنجا میآمدند.

محمود با تسخیر تانیسر بت بزرگ و معروف به جکرسوم را با خود بغزنین آورد و « بردرگاه بنهاد و خلق بسیارگرد آمد برنظارهٔ آن[1] ».

در سال ۴۰۹ ه به محمود خبر رسید که بیست هزار نفر از مردم ماوراءالنهر جهت محاربه در رکاب سلطان ودفع‌بت‌پرستان آماده هستند.

محمود از موقعیت استفاده کرده جهت فتح شهر قنوج[2] که شهرت بت‌خانه‌های آن را شنیده بود عازم آن دیار شد. راجهٔ این شهر تسلیم او شد و م.ردم اسلام را

---

۱ ــ زین الاخبار گردیزی، ص ۷۱

۲ ــ شهر قنوج درکنار شط کنگ، شمال شرقی کانپور.

پذیرفتند ولی پس ازمراجعت محمود راجه‌های دیگر که ازرفتار راجهٔ قنوج ناراضی بودند او را کشتند این امر بار دیگر محمود را بدرهٔ کنگ کشانید بت‌خانهٔ معروف موترا در شمال شهر اکره در کنار رودخانهٔ کنگ این بار مفتوح شد محمود بت‌زرین وجمیع نفائس آنجا را تصاحب کرد .

بزرگترین و معروفترین جنگ محمود در هند در سنهٔ ۴۱۶ ه اتفاق افتاد با حمله به ولایت کجرات و شبه جزیرهٔ کاتیاوار[1] بتخانهٔ معروف سومنات را در ساحل جنوبی شبه جزیرهٔ کاتیاوار مورد حمله قرار داد پس از سه روز بتخانه را گشود بت اعظم را که از سنگ وبطول پنج ذرع ساخته شده بود درهم شکست پاره‌هائی از آن را برای نمایاندن قدرت و شوکت خود و اهمیت چنین فتحی به‌غزنین ومکه و بغداد فرستاد . قیمت غنائمی که لشکریان محمود ازغارت سومنات بدست آوردند « زیاده‌از بیست هزار هزاردرهم زرسرخ بود[2] » .

بت بزرگ وسنگی سومنات در پیش هندوان مقام و منزلتی عجیب داشت هر سال زوار زیادی برای زیارت این بت به سومنات میآمدند .

مورخین اسلامی در خصوص سومنات و بت سومنات عقاید مختلف‌دارند بعقیدهٔ عده‌ای بت سومنات همان بت منات ، بت مخصوص قبایل اوس و خزرج است که در تسخیر خانهٔ کعبه توسط حضرت محمد وشکستن بت‌های آنجا بت مزبورتوسط کفار از راه دریا بشبه جزیرهٔ کجرات برده شد و بتخانه‌ای در این ناحیه بنا گردید و هندیان درشب خسوف برای زیارت آن به سومنات میرفتند .

میرخواند مینویسد[3] : در شب خسوف بیشتر از صد هزار نفر از هندیان در حوالی بتخانهٔ سومنات اجتماع میکردند و عقیده داشتند که ارواح پس ازمفارقت از

---

۱ ــ کاتیاوار حد فاصل بین رودخانهٔ سند وهند مرکزی .

۲ ــ روضة‌الصفا جلد چهارم مبحث غزنویان .

۳ ــ روضته‌الصفا میرخواند جلد چهارم مبحث‌غزنویان

اجساد خود در خدمت سومنات میآیند وایـن بت ارواح را به اجساد برسبیل تناسخ احاله میداد .

برخی دیگر عقیده دارند که سومنات نام محلی استکه در آن بتی بنام لات بت مخصوص بنی ثقیف مورد ستایش هندیان قرارگرفته است .

شیخ سعدی در این مورد گوید :

یافتندآن بتکهنامش بود لات　　لشکرمحمود اندر سومنات

وجای دیگر گوید :

بتی دیدم از عاج درسومنات　　مرصع چو در جاهلیت منات .

ابن اثیر و ابوریحان بیرونی عقیده دارند کـه سومنات از دو کلمه سوم و نات ترکیب است . سوم به معنی ماه و نات بمعنی مخدوم و سومنات به معنی مخدوم ماه میباشد .

طبق نوشتهٔ میرخواند : ده هزار آبادی و قلعه در اطراف سومنات وقف این بتخانه بود و همواره ده هـزار نفر از براهمه در داخـل بتخانه بـه عبادت روزگار میگذراندند سیصد مغنی و پانصد کنیزك رقاص در بتخانه بسر میبردند کـه مقرری ایشان از اوقاف ونذور همان دههزار آبادی میرسید .

خلیفهٔ عباسی القادربالله چون وصف لشکرکشیها و فتوحات محمود را شنید درشوال سال ۴۱۷ ه رسولی با تحف وهدایا وخلعت نفیسی با فرمان امارت خراسان هندوستان ، سیستان ، خوارزم ، پیش محمود فرستاد او را کهف الدوله و الاسلام ، مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة ، محمد پسر دیگرش را جلال الدوله جمال‌الملة و امیر یوسفبن نصربن ناصرالدین را عضدالدوله مؤید الملة ملقب ساخت[۲] .

رفتار وی با پیروان فرق دیگـر اسلامی این مسأله را کاملاً روشن میسازد ولی این نیز مسلم است که تعصب شدیدو دینداری تنها محرك لشکر کشیهای وی

---

۲ ــ تاریخ غزنویان ، ابوالفضل بیهقی ، ص ۳۷۱

به‌هندوستان نبوده است چون خزائن معابد هندوستان بیشترطرف توجه محمودبود.

نیت باطنی محمود را میتوان از گفتار مردان بزرگی چون فردوسی و ناصر-خسرو بهتر فهمید آنها ضمن اشعار خود از اعمال محمود و لشکرکشی‌های وی انتقاد کرده‌اند .

ناصرخسرو میگوید :

آنکه بهندوان شد یعنی که نمازیم　　از بهر بردگان نه‌ز بهر غزا شده‌است

فردوسی عقیده خود را در نامهٔ رستم فرخزاد به برادر خود به‌وضوح بیان میکند . مینویسد :

بریزند خون از پی خواسته　　شود روزگار بد آراسته

زیان‌کسان ازپی سود خویش　　بجویند ودین‌اندرآرند پیش.

دورهٔ حکمرانی محمودبا آنهمه شکوه وجلالش رفاه وآسایشی همراه‌نداشت. جنگهای هندوستان ثروت فراوانی به کشور آورد جنگجویان طی قتل و غارت‌ها ثروت زیادی بچنگ آورد ولی این ثروتها اثری در زندگی تودهٔ مردم نگذاشت بلکه بر مشکلات زندگی اجتماعی آنها نیز افزوده بیش از پیش فقیروناتوان‌شدند.

محمود پیش از هر لشکرکشی مالیاتهای سنگینی را به مردم تحمیل میکرد همین روش اقتصاد مملکت را فلج‌کرد قحطی روزافزون محافل درباری وسران‌نظامی و فئودال را جبران وارضا کند[1] .

در طی این جنگها مناطق کشمیر پنجاب و نواحی وسیعی در شمال و شمال غربی هندوستان به تصرف محمود درآمد محمود فقط به نواحی‌که قبلا اطلاعات‌کافی در مورد ثروت موجود درآن‌جاها کسب کرده بود لشکرکشی میکرد میخواست بنام دین‌اصنام‌سیمین‌وزرین‌وثروت راجه‌هاومردم‌را غارت‌کند. ثروتهای‌غارت‌شده‌به محمود اجازه‌دادکه‌شهرکوچك غزنه را بیکی ازپایتخت‌های‌زیباودرخشان‌آن‌عهد مبدل‌کند[2].

---

۱ ــ تاریخ ایران ازآغازتا سده هیجدهم ، نوشتهٔ مستشرقین روسی ، جلد اول‌ص۲۸۹

۲ ــ　　»　　»　　»　　»　　»　　»　　»　　ص ۲۸۷

اسرا و بردگان فراوان با خود بهمراه آورد .میگویندبعد ازمراجعت بهغزنین در این شهر بقدری برده فراوان شدکه جهت مسکن ایشان اماکن مخصوصی بنانهادند و تجار از اطراف و اکناف جهت خرید ایشان به پایتخت غزنویان روی آوردند و آمدن این تجار باعث آمیزش ملل متنوعه با یکدیگر شد .

لشکرکشی های محمود خسارات زیاد و بدبختی های بزرگی برای مردم هندوستان ببار آورد بسیاری از شهرها ویران گردید محمود با مردم بومی بسیار بدرفتاری کرد .

در تواریخ مینویسند که مقصود اصلی محمود ازاین لشکرکشیها برانداختن کفروبت پرستی وانتشار دین اسلام بوده است . شکی نیست که محمود سنی متعصب به خلافت عباسیان ایمان کامل داشت .

محمود موفقیتهای خود را بیشتر مرهون سازمان نیروی جنگی بود .

قشون محمود از غلامان زرخرید ترك ، که مانند عهد خلفا و سامانیان هستهٔ مرکزی سپاه محمود را تشکیل میداد و داوطلبانی که باصطلاح (غازی) یا (مبارزان راه دین) خوانده میشدند تشکیل شده بود و محمود توانسته بود نظم سختی را در میان ایشان برقرار سازد تا بیاری آنها موفق به لشکرکشی های مظفرانه گردد و در عین حال توده های مردم را در متصرفات وسیع خویش در حال اطاعت و انقیاد نگاهدارد [۱] .

آ . یو. یاکوبوسکی مورخ روسی عقیده داردکه جلب عده‌ای کثیراز(غازیان) به نیروهای جنگی تنها جنبهٔ نظامی نداشته بلکه درعین حال سیاست اجتماعی معین بود که محمود تعقیب میکرد .

محمود روستائیان بی زمین را بامید کسب ثروت از غنائم جنگی هندوستان

---

۱ ــ تاریخ ایران ازآغاز تا سدهٔ هیجدهم نوشتهٔ چندتن مستشرق روسی ، ترجمهٔ کریم کشاورز ، جلد اول ص ۲۸۸

در صف غازیان وارد میکرد و میکوشید تناقضات طبقاتی را محو و نارضائی عامهٔ مردم را تقلیل دهد . ولی کامیابیهای جنگی محمود شکوه وجلال درباروی درزندگی عامه مردم ، طبقات پیشه‌ور وکشاورز تأثیری نداشت وضع آنها را نه‌تنها بهتر نمیکرد بلکه دشوارتر نیز میساخت .

غنائم حاصله از لشکرکشی‌ها هرقدر هم زیاد میبود هرگز نمیتوانست هزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر ودربار و اشتهای سخت در نیشاپور را سبب‌گردید .

سنگینی بار مالیات و افزایش روز افزون‌آن برای تهیهٔ مقدمات لشکرکشیها به هندوستان و سختگیریهائی که مأموران وصول معمول میداشتند سبب گردید که بسیاری از روستاها خالی از سکنه گردد مزارع ویران مجاری آبیاری بلا استفاده ومتروك‌گردد در اینمورد وقایع نگاران درباری مینویسند که هنگام اخذ مالیات « رعایا را مانند گوسفندان پوست میکندند[1] » .

محمود به سپاهیان خود مقرری میپرداخت تا بی چون‌وچرا قوانین و دستورات وی را اجرا کنند و ازمردم معمولی درمقابل اینکه آنها را ازتعرض دشمنان‌مصون میدارد انتظار و توقع داشت میبایست تمام عوارض و مالیاتهای تحمیلی را بپردازند عقیده داشت که « سلطان مالیات هدایا و سهمیه میخواهد تا ملتی را در پناه قدرت خود گیرد . »

محمود برای تثبیت موقعیت سیاسی و نظامی خود روابط دوستانه ای با خلیفه ایجادکرد رفتار وحشیانهٔ وی با شیعیان و اسمعیلیان نیز بیشتر جهت جلب‌توجه‌خلیفه بود . ایرانیان در ایندوره بموضوع اصالت نژادی اهمیت فراوانی قائل بودندکسانی راکه بزرگزاده و آزاد مرد بودند سزاوار بزرگی میدانستند (وجود نسب نامه‌های جعلی در ایندوره بهترین‌گواه این مدعی است) . در چنین موقعیتی محمود غلام زادهٔ ترك نژاد روی کار آمد و چون میدانست که در بین ایرانیان اصیل طرفداری

---

۱ ــ تاریخ ایران از آغاز تا سدهٔ هیجدهم ، جلد اول ص ۲۸۹

نمیتواند داشته باشد خودرا دوست و وفادار خلیفه نشان داد . بجای سیاست ملـی و تقویت حکومت نژادی سیاست مذهبی و وحدت دینی‌را هدف خود قرارداد ودرمقابل مذهب‌شیعه‌که‌بیشتر مطابق میل و باب طبع ایرانیان استقلال طب بود مذهب تسنن و پیروی از خلفای عباسی و سیاست ایشان را برگزید . خطبه بنام خلفا خواند بروی سکه‌ها نام خلفا را نقش‌کرد .

همانطوریکه اشاره رفت تعصب شدید محمود بمذهب تسنن و دوستی خـلیفه ظاهری بود بیشتر برای تثبیت موقعیت سیاسی و نظامی خویش بوده است چون اولاً باینطریق خلیفه از او حمایت میکرد ثانیاً لشکرکشی‌های غارتگرانهٔ خود را بحساب جهاد میگذاشت‌که مسلمانان‌اورا پشتیبان باشند و از همه مهمتر اینکه باین وسیله با هرگونه جنبش و اعتراض ملت بی رحمانه مبارزه میکرد بـآنها عنوان مرتد داده اموال و دارائی آنها را ضبطمینمود .

در روضة‌الصفا آمده است : « بسمع او رسانیدندکه شخصی در نیشاپـور مـال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع مـا شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب دادکه من قرمطی نیستم اما خدای عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی‌گردانیده است هرچه دارم از من بستانو این نام برمن‌منه . سلطان اموال او بستد و درباب حسن عقیدهٔ آن مرد فرمود تا نشان نوشتند .

قرائنی در دست‌که در اواخر وقتی موقعیت خود را استحکام بخشید از توجه دیرین محمود بدستگاه خـلافت کاسته شد حتی مصمم شدکه خلیفه را زیر فرمان خود آورد .

محمود مردی حریص و پول پرست بود جواهرات و ثروتهای فراوانی‌که ازراه قتل و غارت جمع‌کرده بود محفوظ میداشت حاضر نبود از آنها جهت آسایش‌مردم‌و پیشرفت اقتصادمملکت استفاده‌کند.

صاحب روضة‌الصفا مینویسد : سلطان روزپیش از مرگش فرمان‌داد تااز خزانه صره‌های درم سفید و بدره‌های دینار سرخ وانواع جواهر نفیس و اصناف مسکوکات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند ودر صحن صفحهٔ عریض همه را بگذاردند آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود که به گلهای ملون از سرخ و زرد و بنفش وغیره ذلك آراسته باشد . سلطان بچشم حسرت درآنهامینگریست‌وزار زار میگریست وبعد از گریه زیاد بفرمود تاهمه را بخزانه ببردند از آن همه جنس نقد بمستحقی نداد با آنکه میدانست در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد .

محمود باهمه اینها در زمینهٔ حیات‌سیاسی آن دوران امیری جدی و شایسته، سردار زبردست ولایقی بود درمدت حکمرانی خود سلسله‌های سامانی ، صفاری،آل‌زیار ، آل‌بویه را منقرض کرد حدود کشور خود را از یك سو به بخارا وسمرقند و شمال هندوستان و افغانستان کنونی از سوی دیگر تا بین‌النهرین رسانید . غزنین پایتخت زیبای وی از همه جانب کاروانهای بازرگانان را جلب مینمود و صنعتگران چیره دست درآنجاهنرنمائی میکردند .

محمود سلطانی علم‌پرور بود در دوران‌سلطنت وی‌پیشرفتهائی‌در زمینهٔ‌فرهنگ وتمدن بدست آمد ایندوران‌عصرطلائی تاریخ ادبیات ایران است وشعروشاعری‌باوج خود رسیده است . علمائی چون ابوریحان بیرونی ، ابوالخیر خمار شعرائی چون فردوسی طوسی ، عنصری بلخی ، منوچهری ، کسائی مروزی زینتی علوی، قابینی ، منشوری سمرقندی ، ازرقی ، غضائری‌رازی و عسجدی مروزی در دربارو‌ی یامعاصر باوی میزیستند .

شعرا و فضلا تألیفات فراوان و مدایح جاودانی در حق محمود گفته صلات گرانبهائی دریافت داشته‌اند فردوسی شاهنامه و عنصری مثنوی وامق وعذرا را بنام وی ساخته‌اند .

سلطان محمود خود نیز طبع شعر داشت ابیات گرانبهائی از خود بیادگار گذاشته است .

بزرگترین نویسندهٔ معاصر سلطان محمود عتبی است که از منشیان زبر دست زبان عربی است او تاریخ یمینی را که ابوالشرف ناصح بن ظفر بر اسعد آن را از عربی بفارسی برگردانیده است ، باسم پادشاه غزنوی توشیح کرده است . دیگر ابوریحان محمدبن احمد بیرونی است که ابتدا در دربار مأمونیان خوارزم بود سپس بدربار محمود آمد . در سفرهای هندوستان ملازم وی بوده است و کتاب مشهور تحقیق ماللهند از تجربیات همین سفرهاست .

مینویسند : محمود که ترك نژاد بود لطائف زبان فارسی رادرست درك نمیکرد و نیز بعلت تعصب شدید در مذهب تسنن ازهرچه که بوی حکمت و آزادی فکر میآمد بسختی دشمنی داشت هیچگاه نمیتوانست واقعاً طالب شعروجویای علم باشدوجودشعرا وعلماء را در دربار اسباب شکوه وجلال بحساب میآورد . شعرا و نویسندگان بهترین وسیلهٔ بلند آوازه ساختن نام ممدوحین خود بودند . محمود هرجاشاعرو دانشمندی سراغ داشت بوعده ووعید بغزنین میکشاند : غضائری را از دربار مجدالدوله بادادن صلات فراوان پیش خویش آورد از خوارزمشاه فرستادن ابوعلی سینا ، ابوریحان بیرونی ، ابوسهل مسیحی ، ابونصربن عراق وابوالخیربن خمار را که مایهٔ رونق دربار جرجانیه بودند خواست .

تعصب محمود وسخن نشناسی وی را برآن داشته است که بافردوسی که مذهبی غیر از مذهب سلطان داشت به پستی و زشتی رفتار و معامله کند چنانکه فردوسی خود گوید :

بدانش بند شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه

محمود حکم قتل ابوریحان بیرونی را بعلت حقیقتی علمی که گفته بودو بنظر سلطان کفر میآمد صادر کرد فقط با وساطت ابونصر مشکان دبیر سلطان بودکه بیرونی ازمرگ

نجات یافت .

محمود بسال ۴۲۱ ه وفات یافت جانشینانش لیاقت وکفایت وی را نداشتند.

وزارت سلطان محمود در آغاز سلطنت وی باابوالعباس فضل‌بن‌احمداسفراینی بودکه درسیاست شهرهٔ آفاق بود . اسفراینی‌قبلاً دبیر و منشی فائق خاصه از امـرای سامانی بود چون دولت فائق سرآمد اسفراینی بخدمت سبکتکین‌درآمد وپس ازمرگ سبکتکین ، محمود اورا بوزارت خویش‌برگزید .

اسفراینی دیوان‌دستگاه‌غزنوی‌را بفارسی برگرداند .

پس از اسفراینی وزارت به ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی مفوض‌شد احمد کفایت و درایت و امانت تام داشت . و ابوالعباس اسفراینی در ایام وزارت خود در رتق و فتق امور مملکتی از شیخ جلیل ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی استعانت میجست .

حسن میمندی مدت هیجده سال شغل وزارت محمود را داشت وی از منشیان مشهور زبان عربی بود وبرخلاف اسفراینی برای نشان دادن فضل خود دیوان‌دستگاه غزنوی را دوباره بعربی برگرداند عاقبت بسعایت امـرا و بزرگان کـه بروی حسد میورزیدند از مقام خود عزل وزندانی‌گردید تا اینکه مسعود درموقع سلطنت‌خود در طلب اوکس فرستاد وزارت خویش بوی واگذار کرد . میمندی تاسال۴۲۴ ه یعنی‌سال وفاتش بالیاقت تمام بامور مملکت رسیدگی میکرد .

پس از عزل میمندی محمود ، ابوعلی بن حسن بن محمد معروف‌به حسنك ـ میکال را بوزارت انتخاب نمود .

حسنك تاآخر حیات محمود منصب‌وزارت را داشت .

محمود هفت پسر داشت بنامهای : محمد ، نصر ، مسعود ، اسمعیل ، محمود و ابراهیم وعبدالرشید .

سلطنت پس از مرگش بین دو پسرش محمد و مسعود مابه‌النزاع قرار گرفت.

محمود در زمان حیاتش محمد را جانشینی داد و حکومت ری و اصفهان را به پسر دیگرش مسعود سپرد اما مسعودکه از هر حیث خودرا شایسته‌تر از برادرش میدید از انتخاب برادر بپادشاهی ناراضی بود .

در سال ۴۲۱ پس از فوت محمود متنفذین کشور : امیر علی قریب حاجب ، عضدالدوله یوسف بن نصر بن ناصرالدین برادر محمود ، حسنك وزیر ، ابونصرمشکان صاحب دیوان رسالت ، ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و ابوالنجم ایازبن ایماق وعلی دایه با امیر محمد در سلطنت بیعت کردند .

محمد پس از تکیه بر تخت سلطنت با مردم بعدل و داد رفتار کرد بدرباریان بخشش فراوان‌کرد از مالیات‌گذشته چشم پوشید واز مظلومین و ستمدیدگان‌دلجوئی فراوان نمود . با این اقدامات مردم غزنین در رفاه و آسایش زندگی کردند . تجار از اطراف و اکناف به‌غزنین آمدند .

با وجود بذل و بخشش این پادشاه بعلت ضعف‌النفس و عشرت طلبی که داشت بزرگان و سران‌کشوری با سلطنت مسعود موافق بودندمیدانستندکه محمدکسی نیست که بتواند در مقابل برادری چون مسعود ایستادگی کند بدینجهت نهانی با مسعود ساختند و اورا برای گرفتن مقام پدر تحریك کردند . محمود در تکین آباد بر محمد غلبه یافت وی را در یکی‌از قلاع غزنین محبوس‌ساخت و در حبس میل‌کشید.

القادر بالله خلیفهٔ عباسی فرمان حکومت ایران و هندوستان را توسط ابوسهل مرسل‌بن منصور بن افلج گردیزی پیش مسعود فرستاد او را سید الملوك والسلاطین لقب داد[1] مسعود فوق العاده از این جریان خوشحال شد نسبت بفرستاده اعزام‌واکرام تمام‌کرد و توسط وی تحف و هدایای زیادی خدمت خلیفه فرستاد .

سلطان مسعود و ترکمانان سلجوقی :

دسته‌ای از ترکان‌که در حدودمصب رودخانه‌های سیحون‌و جیحون بین‌دریاچهٔ

---

۱ ــ بیهقی ، تاریخ غزنویان ، ص ۴۹۸

ارال و دریای خزر سکونت داشتند ، اغز خواندمیشدند و چون شامل نه قبیله‌بودند ایشان را تغزاغز میخواندند کلمه غز که بعدها معمول شد مخفف همان اغز است و و قبیله سلجوق دسته‌ای از این غز بودندکه بنام رئیس خود سلجوق بعدها سلجوقیان نامیده شدند و در اراضی اطراف سیحون شهرنشینی اختیارکردند .

ایندسته اصولاً چادر نشین بوده ، به‌تربیت‌اغنام واحشام روزگارمیگذراندند روحاً مردمی‌شجاع‌و جنگجو بودند و بعلت مهارتی‌که در تیراندازی و سواری‌داشتند در مدتی کوتاه نفوذ و قدرت خود را بسط دادند شهر جند از بلاد ساحلی جیحون را متصرف شدندو چون اسلام آورده بودندکسی متعرض آنها نمیشد.

مردمان این‌نواحی‌که از ترکتازیهای‌آنها در آزار بودند پس از مرگ‌سلجوق فرزندان و قبیلهٔ اورا از شهر خود بجنوب راندند سلاجقه از این تاریخ در قریهٔ‌نور از قراء بخارا سکونت اختیارکردند .

قبیلهٔ سلجوق در ۴۱۵ ه رسماً از سلطان محمود اجازه استقرار در خراسان را گرفتند ولی چندی بعد که سلطان بارزش و اهمیت نظامی آنها پی برد از کردهٔ خود پشیمان شدو با مکروحیله اسرائیل را گرفته در یکی‌از قلاع هندوستان محبوس ساخت و در سال ۴۱۹ ه شکایت عده‌ای از مردم این نواحی را بهانه قرار داده آنهارا بجنوب خوارزم منهزم کرد . .

بعداز مرگ محمود در زمانیکه مسعود جهت تاج و تخت و از بین بردن‌رقبا و شورشهای داخلی مشغول بود سلجوقیان بیش از پیش قدرت میگرفتند .

مسعود بعداز تسلط بر اوضاع و از بین بردن شورشهای محلی در راه‌مراجعت به‌غزنین به نیشاپور رسید جمعی از مردم آن سامان بخدمت وی آمدند و از تعدی سلاجقه تظلم‌کردند مسعود جمعی از کسان خویش را ، بفرماندهی بك‌تغدی حاجب و معاونت حسین بن علی بن میکائیل، مأمور دفع آنهاکرد . بکتغدی در اول پیشروی کرد ولی بعد مورد هجوم و غارت سلجوقیان قرار گرفت . شکست سپاهیان غزنوی

از سلاجقه موجب اضطراب خاطر مسعود گشت در فکر اقداماتی جهت از بین بردن این قبیله ورفع آزار واذیت این طایفه ازمردم خراسان برآمد .

درتاریخ بیهقی آمده است کـه اطرافیان و مشاوران مسعود مکرر و بعناوین مختلف مسعود را باخطرات سلجوقی آشنا کرده اورا از رفتن بهندوستان ولشکرکشی به نواحی دیگر منع مینمودند و توصیه میکردند که به تجهیز قوا پردازد و ترکان سلجوقی را ازنقاط اشغالی بیرون سازد . ولی مسعود باندرزهای این گروه توجه ننمود ونتیجهٔ خودسری وی آن شد که پس ازمراجعت ازهندوستان زمام امور یکسره ازدست او وعمالش خارج شد .

جنگ دندانقان : معروفترین برخورد سلطان مسعود با ترکمانان سلجوقی و جنگ باآنها درناحیهٔ دندانقان است .

سلجوقیان مکرر باسپاهیان غزنوی برخورد داشتند پس ازهرشکست ازسلطان طلب پوزش میکردند ولی بازجنگ وگریز ودست اندازی را ازسر می گرفتند وبتعرض می پرداختند عاقبت سران سلجوقی: طغرل ویبغو وداود و برادر مادری ایشان ابراهیم ینال تصمیم بتصرف نواحی شرقی خراسان را گرفتند وبهمین منظور در مرو جمع شدند .

تضادهای داخلی وفساد دستگاه دولت وقدرت طلبی امرای محلی وضعف نیروی نظامی دولت غزنوی سبب پیروزی و موفقیت شایان توجه سلجوقیان گردید.

مسعود نیز برای پایان دادن به جنگ و گریز آنها در رمضان سال ۴۳۱ ه ، با جمیع سرداران خویش عازم مرو شد در دشت دندانقان با سلجوقیان روبرو شدند درآغاز امر فتح وظفر هم آغوش غزنویان بود ولی چون عده‌ای از سران غزنوی در نتیجهٔ دادن تلفات زیاد عقب نشینی کردند شکست در قشون غزنوی افتاد وبا آنکه عدهٔ لشکریان غزنوی چندین برابر لشکر سلجوقیان بود شکست سختی خوردند مسعود بطرف هرات گریخت و سلاجقه بار و بنه سنگینی را کـه قشون وی بهمراه داشت غارت کردند .

واقعهٔ دندانقـان در تاریخ ایـران فوق العاده اهمیت دارد شکست مسعود در

دندانقان موجودیت سیاسی سلجوقیان را تثبیت کرد . این‌واقعه بمنزلهٔ ختم حکومت غزنویان در ماوراءالنهر وایران بود چه‌موقعیت طغرل رئیس قبیلهٔ سلجوق در نیشاپور مستحکم شد و برادرانش یبغو وداود و ابراهیم ینال را برای تسخیر نواحی‌دیگر ایران مأموریت داد .

این واقعه نه‌تنها بقدرت غزنویان در ایران خاتمه داد بلکه سبب شد که‌اکثر سلسله‌های کوچك کوچك محلی نیز از بین روند ودولت عظیم سلجوقی پایه‌گذاری شود.

یکسال پس از اینواقعه مسعود در راه هند بدست گروهی از طرفداران محمد وبقولی پسران وی دستگیر وبقتل‌رسید وکلیهٔ دارائی اوبغارت رفت‌ولشکریان‌مسعود برادر کور او محمد رابسلطنت برداشتند .

شاید اگر مسعود کشته نمیشد تلافی شکست دندانقان را میکرد وسلجوقیان را ازخراسان بیرون مینمود ولی عداوت ودشمنی بااو وکشتن وی سبب اضمحلال دولت غزنوی و استحکام دولت سلجوقی گردید .

مسعود یکی ازشجاعترین ورشیدترین سلاطین ایران مانند پدرش جنگجو بود شعرا و نویسندگان را نوازش میکرد و بدربار خود جلب مینمود در مدت سلطنتش بافتح ری و بلاد جبل وکرمان وسند وگرگان وطبرستان مقداری نیز بروسعت ممالك غزنوی افزود . اما لهو ولعب میخوارگی وعشرت‌طلبی واستبداد برمزاجش غلبه داشت مردی مستبد وخودرأی بود نصایح خیرخواهان را قبول نداشت او که دوران جوانی خود را درناز ونعمت وعیاشی گذرانده بود پس ازصعود بمقام سلطنت‌نیز بیشتر بزندگی حرمسرا وعیش ونوش مشغول بود وبامور دولتی کمتر توجه داشت قدرت در پایتخت و شهرستانها عملاً در دست مأموران بی استعداد و حریص افتاد وچیزی نگذشت که دستگاه رشوه‌خوار و خودفروش اداری نفوذ فاسدکنندهٔ خویش را درجریان زندگی کشور ظاهر ساخت ودر واقع دولت غزنوی را بسوی پرتگاه انقراض و ورشکستگی

کشانید. شکستهای بزرگی که در دوران حکومتش باو روی کرد نتیجهٔ همین افراط در عیاشی و استبداد رأی بود توجه باوضاع خراسان درآن دوران مارا برمیزان خودکامی و زورگوئی و بی‌قانونی حکومت مسعود متوجه میسازد . درآن موقع حاکم خراسان مردی بنام ابوالفضل سوری بود . بیهقی در مورد این حاکم و اقدامات وی چنین مینویسد : « سوری مردی متهور و ظالم بودچون دست اورا گشاده‌کردند درخراسان اعیان و رؤسابرکند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید و از آنچه ستده بود از ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستأصل شدند و نامها نوشتند بماوراءالنهر و رسولان فرستادند و باعیان ترکان بنالیدند تا ایشان را اغراء کردند ترکمانان را ، وضعفا نیز بایزد غر ذکر حال خویش را برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی انهاکردندی و امیر رضی‌الله عنه سخن‌کسی بروی نمی شنود و بدان هدیهای بافراط وی مینگریست تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و درازستی وی شد ... » دلیلی نداریم بگوئیم که‌در سایر ولایات کشور غزنویان‌وضع بهتر از این بود[1] .

---

۱ ــ تاریخ ایران از آغاز تا سدهٔ هیجدهم ، جلد اول ، ص ۲۹۱

بازماندگان غزنویان

امیر مودود بن مسعود : مودود درزمان حیات پدرش برقسمتی از متصرفات غزنویان حکومت میکرد پس از مرگ مسعود بجای وی‌نشست بقصد گـرفتن انتقام خون پدر روانهٔ غزنین شد و پس از تهیه سپاهیان بجنـگ با محمدعـم خود و تنبیه قاتلین پدر پرداخت . محمد اسیر و بقتل رسید .

مودود توانست بر نواحی تحت نفوذ برادرش مجدودکه درحیات پدرحکومت نواحی هند را داشت و پس از مرگ وی علیه برادر قیام کرده بود دست یابد ، مجدود را قبل از اینکه با قوای مودود روبرو شود در بستر مرده یافتند و شر او باین‌وسیله دفع‌گردید .

در سال ۴۳۵ ﻫ مودود بقصد تسخیر دوبارهٔ خراسان و بیرون رانـدن سلاجقه از آندیار که‌قدرتی تمام یافته بودند سپاهی بفرماندهی امرتکین حاجب بآن حدود فرستاد ولی این سپاه از سلجوقیان بسرکردگی الب ارسلان‌شکست یافتند.

مودود در همین تاریخ گرفتار قیام چند تن از راجه‌های هند گـردیـد کـه بکشتار عظیمی از مسلمانان لاهور دست زده بودند .

مودودسپاهی برای‌سرکوبی هندوان فرستاد ولی‌قبل‌ازرسیدن‌این سپاه مسلمانان

در نتیجه اختلاف بین امرای هندبرآنها غلبه یافته بودند .

مودود در سال ۴۴۱ ه برای باز پس‌گرفتن ممالك پدری و بر انداختن قدرت سلاجقه با چندتن از ملوك هندوستان و ترکان و ممالك مجاور چون خاقان ترك و ابوکالیجار دیلمی اتحادیه‌ای منعقدکرد و قرار شد متحدین از سه طرف برسلجوقیان بتازند ، لشکریان ابوکالیجار در کویر لوت دچار صدمات زیادی شدند خود وی نیز مریض شده باصفهان بازگشت .

مودود با جمع‌کثیری عازم خراسان شد اما در یك منزلی غزنین بمرض‌قولنج دچار شد و مجبور بمراجعت گردیدو ترکان نیز چندی در حدود خوارزمو خراسان بتاخت وتاز پرداختند و باوطان خود مراجعت نمودند .

حال مودود پس از مراجعت بغزنین بدتر شد و در بیستم رجب سال ۴۴۱ ه پس از نه سال سلطنت در سن ۳۹ سالگی بدرود حیات‌گفت .

عبدالرشیدبن محمود بن سبکتکین : بعد از فوت مودود بزرگان غزنین پسر خردسال مودود محمدبن مودود مسعود ثانی را امیر خواندند و پس‌از پنج روز عم او ابوالحسن علی‌بن مسعود را که بهاء الدوله لقب داشت با او در امارت شریك کردند دولت غزنوی قریب بدوماه بدست دونفر (عم و برادر زاده) اداره میشدولی بعلت عدم لیاقت کافی دراطراف واکناف مملکت امرا و متنفذین سر بشورش بر داشتند هرکس در گوشه‌ای بالاستقلال حکومت میراند . ظلم و فشار لشکریان نسبت برعایا فزونی گرفت .

عبدالرشید پسر محمودکه در زندان مودود بود و پس از مرگ وی آزادشده بود از این موقعیت استفاده‌کرده از بست به غزنین تاخت مردم نیزبااو همدست شدند علی و محمد دستگیر دریکی از قلاع زندانی‌گردیدند عبدالرشید بحکومت نشست .

عبدالرشید بااینکه مردی فاضل و علم دوست وعاقل بودولی شجاعت وشهامتی راکه لازمهٔ سلطنت باشد نداشت تحت نفوذ طغرل یکی از حاجبان در بار غزنوی

میزیست وقتی استبداد و خودسری طغرل بالاگرفت عبدالرشید برای رهائی از نفوذوی اورا بجنگ سلاجقه در سیستان فرستاد طغرل‌که مردی شجاع و بـا کفایت و آشنا بفنون محاربه بود توانست در سیستان بریبغو و در خراسان برالب ارسلان غلبه کند و چون در مدت قلیل باین همه فتوحات نائل شده بود مغرور شد بغزنه بـازگشت و برخداوند خود عاصی شد عبدالرشید و جمیع شاهزادگان غزنوی را بقتل رساند . فقط دوتن از شاهزادگان بنام ابراهیم و فرخ زادکه در قلعه عبید یـا بزغند محبوس بودند از مرگ نجات یافتند[1]. طغرل خود بر تخت نشست .

طغرل‌که پیش غزنویان به طغرل‌کافر نعمت، ملعون وغاصب ملقب‌گردید بیش‌از چهل روز امارت نیافت او نیز بنوبهٔ خود بدست یکی‌ازغلامان‌بقتل رسید امرافرخ‌زاد پسر سلطان مسعود را از قلعهٔ عبیدآزاد ساخته بحکومت برداشتند .

فرخ‌زاد بن مسعود : فرخ زاد پادشاهی بسیار عادل و نیکوکار بود در مدت هفت سال دوران سلطنت وی مردم در رفاه و آسایش بسر میبردند اما مالیات سیستان راکه بعداز جنگهای طغرل با سلجوقیان بکلی ویران شده بود بخشید . ازوقایع‌مهم زمان وی لشکرکشی بخراسان و اسیر کردن یکی از سرداران الب‌ارسلان است ولی در جنگ بعدی شکست خورده مجبور گردید سردار اسیر را آزاد و باچغری‌بیك داود صلح نماید .

فرخ زاد در سن سی‌وچهار سالگی بمرض قلنج درگذشت .

ظهیرالدوله ابراهیم‌بن مسعود : فرخ زاد پس‌از رسیدن بسلطنت‌ابراهیم را از قلعه بزغندو به قلعهٔ دیگر فرستاد .

بعداز مرگ‌فرخ زاد مردم برادرش‌ابراهیم راکه‌بزهد و تقوی وفضل و داد معروف بود بسلطنت انتخاب‌کردند .

ابراهیم توسط جمعی از اعیان مملکت بریاست سرهنگ حسنك بغزنین‌آورده

---

۱ ـ طبقات‌ناصری

شد و با شور وشعف اهالی بتخت نشست

ابراهیم پادشاهی صلح طلب بود با سلجوقیان از درصلح درآمدمصمم شدبجنگ و جدالیکه از مدتها پیش بین سلجوقیان و غزنویان جریان داشت خاتمه دهدعهدنامهٔ صلحی با چغری بیك منعقدکرد و طبق این عهدنامه قرار شد کـه هر یك از دو امیر هر چه را در تصرف دارند مالك باشند و متعرض مایملك دیگری نشود این صلح و آشتی مـوجبات آسایش و رفاه مـردم و سبب توسعه معاملات بازرگانی و تجارت گردید .

ابراهیم چندین سفر جنگی بعنوان جهاد بهندوستان کرد قلاع و غنائم واسرای زیادی بدست آورد . سیف الدوله محمود یکی از پسرانش از طرف او حکومت هندوستان را داشت او ممدوح شاعر بزرگ و معروف مسعود سعد سلمان بودکه خود نیز از امرای سپاه سیف‌الدوله بوده و در رکاب او شمشیر میزده است.

سلطان ابراهیم در بین جمیع سلاطین غزنوی بیش از همه بآبادانی وایجاد ابنیه در شهرها و بنای قصبات پرداخته است . بنای خیرآباد و ایمن‌آباد از قصبات اطراف غزنین توسط وی صورت گرفته است .

سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ پس از چهل و دوسال سلطنت و شصت سال عمر وفات یافت .

علاء الدوله مسعود بن ابراهیم : مسعود پادشاهی متدین کریم منصف و دادگر بود در آبادانی قلمرو خود و رفاه و آسایش مردم کوشش بسیار میکرد روابط وی با المستظهر باله خلیفهٔ عباسی حسنه بود و خلیفه‌که دین پروری و عدالت وی‌را شنید فرمان و خلعت جهت وی فرستاد . مسعود پسرخود امیر عضدالدوله شیرزاد را حکومت هندوستان داد.

شیرزاد در هند فتوحات زیادی کرد و تمام نواحی که توسط سلطان محمود

متصرف شده بود بار دیگر تحت نفوذ در آورد او نیز از ممدوحین مسعود سعد ـ سلمان است .

مینویسند دوران ۱۷ سالهٔ سلطنت وی دورهٔ سکون و آرامش بوده است در ۵۷ سالگی وفات یافت زوجهٔ وی دختر سلطان ملکشاه سلجوقی خواهر سنجر بوده است .

ملك ارسلان بن مسعود : بعداز مسعود پسرش ارسلان معروف به‌ابوالملوك بر تخت سلطنت نشست .

شیرزاد برادرش بزرگترین مدعی تاج و تخت وی بود ارسلان شیرزاد را کشت و برادران دیگر را بجز بهرامشاه که بخراسان پیش خال خود سنجر گریخت محبوس ساخت.

سنجر طی پیمانی‌که بابهرامشاه‌در مرو بست‌امیر انسر ازامرای خودرا بهمراهی بهرامشاه فرستاد و امیر ابوالفضل نصربن خلف ملك نیمروز نیز باو پیوست و با کمك خود سنجر ارسلانشاه را در یك فرسخی غزنین شکست دادند . بهرامشاه را برتخت سلطنت نشاندند .

بهرامشاه بن مسعود: بهرامشاه پس ازرسیدن بسلطنت‌بنابر پیمانی‌که‌باسنجر کرده بود قبول نمودکه خطبه ابتدا بنام خلیفه و سلطان محمد و سنجربخواند سپس باسم خود و سالی دویست وپنجاه هزار دینار بدیوان سنجر بفرستد . بدین ترتیب پادشاهان غزنوی تحت نفوذ وخراجگذار سلاجقه‌گردیدند واین افتخار بزرگی‌برای سنجر بود چون تا آنوقت هیچیك از پادشاهان سلجوقی بر غزنین دست نیافته بود . سنجر خبر این فتح بزرگ را ببرادرش سلطان محمد نوشت.

بعداز مراجعت سنجر از غزنین ، ارسلان که بهند فرار کرده بود مراجعت و غزنین‌را بار دیگر مسخر نمود ولی بهرامشاه این بار نیز با دریافت کمك از سنجر توانست براو چیره شده اورا بقتل رساند .

بهرامشاه در سالهای اول سلطنت خود که با سنجر صفائی داشت و از جانب خراسان خاطر جمع بود بیك رشته جنگها و غزواتی در هندوستان دست زد که در اکثر آنها فاتح بود .

بهرامشاه ببهانهٔ سنگینی خراج از پرداخت آن بسلطان سنجر سر باز زد . سلطان‌که مردی قهار و متکبر بود بجنگ وی آمد بهرامشاه تقاضای بخشش کرد ، سنجر اورا بجلوی خود خواند ولی بهرامشاه از ترس بهندوستان گریخت . سنجر تمام خزائن اورا ضبط‌کرد و دوباره اورا بخشید و دوباره بحکومت خوارزم‌گماشت.

از وقایع مهم دوران وی اقتدار یافتن امرای غوری و جنگهای متعدد آنها با غزنویان است‌که در تمام آنها موفقیت باالغور بود و در یکی از جنگها دولتشاه فرزند وی نیز بقتل رسید .

سلطان علاء الدین حسین غوری غزنین را بآتش کشید بهرامشاه بهندوستان فرارکرد و غوریان قسمت اعظم ممالك غزنوی : بست ، زمین داور ، تکین آباد را متصرف شدند .

بهرامشاه پس‌از بازگشت علاء الدین بغزنین مراجعت نمود و تقریباً یکسال در آنجا بود تا درگذشت سال ۵۵۲ ه

بهرامشاه یکی‌از خوشنامترین شاهان غزنوی‌است شعرا و دانشمندان را بزرگ میداشت شعرائی چون مسعود سعد سلمان ، سنائی غزنوی ، عبدالواسع جبلی ، سید حسن اشرف غزنوی و عثمان مختاری غزنوی مداح او بوده‌اند . کتابهای زیادی بنام این پادشاه بنظم و نثر تألیف یافته است . حکیم سنائی‌منظومهٔ معروف‌حدیقةالحقیقة را باسم بهرامشاه ساخته است . کلیله‌و دمنه بهرامشاهی‌که یکی از شاهکارهای نثر زبان فارسی است توسط منشی بزرگ ابوالمعالی نصرالله‌بن عبدالحمید شیرازی و بصایر یمینی در تفسیر وتألیف فخرالدین محمدبن محمود نیشاپورکه‌از اجلهٔ علمای دستگاه بهرامشاه بوده است .

تاج‌الدوله خسرو شاه‌بن بهرامشاه :

پس از بهرامشاه ، خسرو شاه پسرش بجای وی نشست . سلطنت وی بعلت بسط نفوذ و قدرت غوریان جلال وعظمتی نداشت اقتدار غوریان و جایگزین شدن قدرت ترکان غز در ممالك سنجر و سپری شدن دولت سنجری که پشتیبان غزنویان بود قدرت و شوکت غزنویان را ازهم پاشید.

خسروشاه نتوانست غزنین را نگاهدارد حملات پی‌درپی ترکان غز که درخراسان بودند بالاخره در ۵۵۵ ه اورا بهندوستان فراری داد از این تاریخ ممالك غزنوی منحصر بهندوستان غربی گردید.

ترکان‌غز مدت دوازده سال‌درپایتخت غزنویان بودندتا آنکه سلطان‌غیاث‌الدین محمد سام غوری بطوایف غز در غزنین هجوم برد شهر را متصرف شدوحکومت آنجا را بسلطان معزالدین محمدسام داد .

سراج‌الدوله خسرو ملك‌بن خسروشاه : بعداز پدر در لاهور بامارت نشست‌غوریان در عهد وی غزنین را از ترکان غز گرفتند و بفتح بقیهٔ ممالك غزنوی مبادرت کردند .

خسرو ملك مردی عادل و کریم و اهل عیش و طرب بود توجه بیش‌ازحد وی به خوشگذرانی سبب‌گردیدکه امرا و متنفذین درکارها بیشتر دخالت‌کنندو باستقلال درگوشه وکنار کشور به حکومت بپردازند .

غوریان ازضعف‌واغتشاشات استفاده‌کرده هرچه‌بیشتر درممالك غزنوی‌پیشروی کردند پیشاور ، لاهور ، مولتان ، دره‌های رودخانهٔ کابل و سند را از خسرو ملك گرفتندو خود وی با اینکه بفکر تقاضای‌صلح بودتوسط یاران سلطان غوری‌دستگیر و بفیروزکوه خدمت محمد سام فرستاده شد ودرسال ۵۹۸ ه بقتل رسید بدین ترتیب دولت غزنویان پایان‌یافت .

سلجوقیان

دولت سامانی ازشمال و شمالشرق با مسکن عده‌ای از ترکان ، که هنوز اسلام نیاورده بودند ، همسایه بود . پادشاهان سامانی بیشتر اوقات بنام جهاد و جنگ با کفار و گرفتن غنیمت واسیر ، بآن نواحی لشکرکشی میکردند . دستهٔ دیگری از ترکان نیز درحدود مصب رودهای جیحون وسیحون ، بین دریاچه ارال ودریای‌خزر سکونت داشتند ، که آنها را اغز میخواندند . مصنفین عرب آنان را غز مینامیدند، که مخفف کلمهٔ اغز است[1].

سامانیان بنا بمصالح کشوری ، عدهٔ زیادی ازاین ترکان راکوچ دادند ، ودر شمال ماوراءالنهرساکن ساختند . دسته‌ای از این‌ترکان ، که بنام رئیس نیمه‌افسانه‌ای خود ، سلجوق ، از قبیلهٔ قنیق غزان بودند[2] ، و بعدها سلجوقیان نامیده شدند ، در اراضی اطراف سیحون شهرنشینی اختیار کردند . ایندسته اصولاً مردمانی چادرنشین بودند ، وبه‌تربیت اغنام واحشام روزگار میگذراندند. وروحاً مردمی شجاع وجنگجو بودند . رئیس قبیلهٔ آنها دقاق نام داشت .

---

۱ ــ بمسألهٔ ترك در همین کتاب رجوع شود .

۲ ــ تاریخ ایران نوشتهٔ مستشرقین روسی ، ترجمهٔ کریم کشاورز جلداول ص۲۹۲

بعداز وفات وی ریاست قبیله به پسرش سلجوق میرسد . سلجوق بزودی دیانت اسلام را قبول‌کرده ، شهر جند ، ازشهرهای کنار سیحون را ،که ساکنین‌آن مسلمان بودند ، تحت‌اطاعت خود درآورد .

پس ازمرگ سلجوق ، اهالی این‌محل ، بعلت ناراحتیهائی ازآزار سلجوقیان ، آنها را ازدیار خود راندند . سلاجقه بسمت جنوب ، به ناحیهٔ نور از قراء بخارا ، آمدند وازاین تاریخ روزبروز برشوکت و قدرت خود افزودند . وبعلت مهارتی‌که در تیراندازی‌وسواری وجنگجوئی‌داشتند،درمدتی‌کوتاه نفوذ وقدرت خودرا بسطدادند . وچون اسلام آورده بودند ، کسی‌نیز متعرض آنها نمیشد.

سلجوق چهار پسر داشت : اسرائیل ، میکائیل یونس یا موسی ، یبغو ، میان‌این پسران اسرائیل ازهمه داناتر بود . درمدت کمی باهمکاری امرای محلی‌قدرت‌ونفوذ خود را دوچندان‌کرد .

استقرار ترکان قراختائی ، وتشکیل حکومت آنها درماوراءالنهر، سبب‌تصادم آنان وغزان سلجوقی گردید . در اوایل قرن۵ ه ، اوضاع چنان بوخامت گرائیدکه غزان مجبور به مهاجرت‌گشتند . ودرسال ۴۱۵ ه ، اسرائیل ازسلطان محمودتقاضای استقرار درخراسان راکرد ، ووعده دادکه بتلافی‌این‌محبت، سلجوقیان خدمت‌لشکری انجام دهند .

محمود برخلاف رأی ارسلان جاذب والی طوس ، تقاضای آنها را پذیرفت . واجازه داد تا درشمال خراسان ، درناحیهٔ بین سرخس و ابیورد، اقامت گزینند .

گفتگو ازدستهٔ کوچکی از غزان ، در حدود چهارهزار خانوار ، درمیان‌بود ولی این مهاجرت بزودی بسیار توسعه یافت وبدنبال ایندسته ، دستجات دیگری نیز بحرکت در آمدند ، ووارد کشور غزنویان شدند . و دو سال بعـد این ترکمانان ، همانطورکه ارسلان جاذب پیش بینی کرده بود ، در خراسان‌بآزار مردم پرداختند ، تاجائیکه موجبات نگرانی محمود را فراهم ساخت .

محمود روزی ضمن گفتگو بایکی ازفرزندان سلجوق ، دریافت که آل سلجوق نیروی جنگی توانائی در پشت سر دارند ، ودرصورت لزوم میتوانند چندین صدهزار مرد جنگی درمیدان کارزار آماده سازند . اطلاع از ارزش نظامی این قوم ، محمود را بیش ازپیش نگران ساخت ، ازکرده پشیمان شد . و برای جبران این اشتباه بغدر و نیرنگ متوسل شد . تصمیم به بازداشت اسرائیل فرزند سلجوق ، رئیس قبیله و سران سپاه سلجوق ، گرفت . و قبیلهٔ آنها را بجنوب خوارزم منهزم نمود . محمود اسرائیل وسران سپاهش را سه‌شبانه روز مهمان کرد . وشبانه اسرائیل را درحال‌مستی گرفتار ومحبوس ساخت[1] .

در راحة‌الصدور آمده است : « محمود خلعتهای خوب به‌اسرائیل وخیل‌اوداد، بعدازآن هرامیری را ازلشکر خود فرمود تاسرخیلی ومقدمی‌را به وثاق خودمهمان بردند وشرابهای‌گران در دادند ، وچون مست شدند بندهای گران برنهادند و او با اسرائیل همان‌کرد و هم در شب به‌قلعهٔ کالنجار فرستاد[2] .

اسرائیل چندسالی در زندان بود تادرگذشت . وپس ازمرگ وی‌فرزندش‌قتلمش پیش قبیلهٔ خود رفت و سوگند خورد ، که انتقام خون پدر را از سلطان محمود مکار بستاند .

پس از اسرائیل برادرش میکائیل وپس از او پسرانش : محمدطغرل‌داودجغری ویبغو ، قبیله را رهبری میکردند .

لشکرکشیهای ارسلان‌جاذب ومحمود ، موفق به دفع خطرات سلاجقه‌نگردید، این قوم ازآشیانه‌های مستحکمی‌که دراطراف (جبل بلخان) ، بین‌کوهستانهای شمال خراسان و ساحل شرقی دریای خزر داشتند ، مرتب ببلاد خراسان ، جوزجانان ، طخارستان دست اندازی میکردند . و قدرت نظامی آنها ، بالاخره بنیان حکومت

۱ــ حبیب‌السیر ، خواندمیر ، جزء چهارم ، جلد دوم ، ص ۴۸۲

۲ــ راحة‌الصدور ، راوندی

غزنوی را متزلزل ساخت .

بعد ازمرگ محمود ، در دوران سلطنت مسعود ، سلجوقیان درتعقیب حوادثی باحکمران خوارزم ، مرو را گرفتند ، واز مسعود طلب امان کردند . مسعود بعوض حمایت از آنها ، برای دفع آنها لشکری فرستاد . از این تاریخ سلجوقیان قیام خود را علنی کردند ، سال بسال با اصرار بیشتر ، اراضی تازه‌ای از مسعود طلب میکردند .

طغرل وچغری نامه‌ای به عمید نیشاپوری نوشتند ، که ازمسعود بخواهدکه‌در آن نواحی مکانگاه ایشان معین کند . مسعود ازآنها مال خواست ، و آنها از دادن مال‌ابا کردند ، بدین ترتیب کشمکش ونزاع علنی باسلجوقیان آغازشد . ودر نتیجهٔ شکستی که لشکریان مسعود از سلجوقیان خوردند ، ترس و واهمهٔ عظیمی از سپاه سلجوقی در دل سپاهیان بوجود آمد . مسعود از کرده پشیمان شد . هرچه خواست آنها را بطرف خود جلب کند میسر نشد . حتی طغرل‌درجواب‌چنین‌نوشت :

« قل‌اللهم مالك‌الملك توتی‌الملك من‌تشاء وتنزع‌الملك ممن تشاء وتعزمن‌تشاء وتذل من‌تشاء ، بیدك الخیر انك علی کل شیئی قدیر »[1] . این جواب نیت باطنی طغرل را کاملاً میرساند .

طغرل در سال ۴۳۰ ه خود را شاه خواند . خطبه وسکه بنام خود کرد . ودر مدت‌کمی قدرت‌نظامی وسیاسی‌خودرا درخاورمیانه بسط داد . وپس‌ازمرگ‌چغری‌بیك برادرش ، رقیبی در سراسر ایران برای طغرل باقی نماند . ازبلخ تا بغداد زیر نفوذ وی قرار گرفت .

بعداز جلوس طغرل ، وبرافتادن قدرت غزنویان ، سران‌سلجوقی نواحی‌مفتوحه

۱ــ یعنی ، «بگو خدایا تو خداوند ملکی ، پادشاهی را بهرکس که بخواهی میدهی ، وازهرکس که بخواهی بازمی‌ستانی ، وهرکس راکه بخواهی ارجمند میداری ، و هرکس‌راکه بخواهی بدست خیرخواهانهٔ خود خوار میکنی ، زیرا توبر هرکار و هرچیزی توانائی ».

رابین خود تقسیم‌کردند .

سواحل جیحون ، ماوراءالنهر ونیشاپور به‌چغری بیك داود رسید[1] . که‌بزودی بعد از فتح بخارا ، بلخ ، خوارزم قلمرو حکومتی خودرا وسعت بخشید .

ناحیهٔ قهستان وجرجان‌سهم ابراهیم ینال برادر مادری‌طغرل‌گردید.

هرات وپوشنگ وسیستان وبلادغور را بدست ابوعلی‌حسن‌بن موسی‌بن‌سلجوق پسرعم طغرل سپردند . درتقسیم‌بندی فوق ، ریاست‌کل سلاجقه ومقام سلطنت‌دردست رکن‌الدین ابوطالب محمد طغرل قرار گرفت .

طغرل احتیاج دولت تازهٔ خود را بتقویت واستحکام داخلی درك‌کرد، بدینجهت باخلیفه القائم بامراله از در مهربانی و تکریم در آمد ، او را برای خود بزرگ و پناه شمرد .

پس ازآنکه خراسان بدست سران سلجوقی افتاد ، نهضتی بخاطر تصرف‌اراضی غرب آغاز شد .

طغرل بیك و عموی اوابراهیم‌ینال‌سردارسپاهیان سلجوقی بودند . وچغری‌بیك بسمت « سلطان شرق » در خراسان باقی ماند ، و تا سال ۴۵۱ ه ، سال وفاتش ، این سمت راحفظ کرد . پس ازمرگش بدستور طغرل حکومت این نواحی به‌پسربزرگش الب ارسلان رسید .

در آن زمان‌در غرب ایران هیچ‌نیروی‌نظامی و سیاسی،که ازپیشرفت‌سلجوقیان جلوگیری نماید، وجود نداشت :

دارالخلافهٔ بغداد در این زمان وضع در همی داشته است . ظاهراً خلافت بـا القائم بامراله ، خلیفهٔ عباسی بود ، ولی عملاً کارها در دست دیگران بود . دربغداد امور کشوری در دست مملوکی از غلامان ترك بهاءالدوله دیلمی ، بنام ابـوالحارث ارسلان بساسیری قرار داشت ،که سردستهٔ ترکان بود . در بلادالجزایر ، وعراق‌عرب،

---

۱ ـ داود نام اسلامی چغری بیك برادر طغرل است

سلسله‌های کوچکی حکومت داشتند . امارت ناحیهٔ موصل در دست عقیلی‌ها ، دیاربکر در دست طایفه‌ای از ترکان بنـام بنی‌مروان ، و امارت حلّه تحت امر بنی مزید ، قومی از اعراب ، قرار داشت . واگرچه این سلسله‌های کوچك بظاهر از خلیفه اطاعت میکردند ، ولی این اطاعت فقط جنبهٔ مذهبی داشت .

در بلاد مصر و شام ، خلفای فاطمی فرمـان میراندند ، مخصوصاً دورهٔ خلافت المستنصر باله فاطمی (۴۲۷ ـ ۴۸۷) در مصر ، قائم خلیفهٔ عباسی و بغداد سخت در خطر بود .

و در آذربایجان خاندانی از مهاجران عرب بنام روادیان[1] امارت داشتند .

طغرل در مدت کمی گـرگان طبرستان (۴۳۳ ه) ، خوارزم ، ری و همدان (۴۳۴ ه) ، و اصفهان را متصرف شد . در سال ۴۴۶ ه ، بآذربایجان آمد . امیر ابومنصور روادی پسر خود را بعنوان گروگان بخدمت طغرل گماشت، وقبول کرد خطبه بنام وی خواند .

در سال ۴۴۷ ه ، طغرل برای از بین بردن قدرت ملك رحیم دیلمی ، که هنوز در دارالخلافه خطبه بنام وی خوانده میشد ، عازم بغداد شد . ملك رحیم بفکر جلوگیری از طغرل بود ، اما این کار ممکن نبود ، چون از طرفی طغرل قبلاً خاطر خلیفه را طی نامه‌ای از جانب خود مطمئن ساخته ، اظهار اطاعت و بندگی کرده بود ، از طرف دیگر عدهٔ زیادی از امرا و وزیر دربار قائم ، در خفا باطغرل همراه بودند . از همه مهمتر ارسلان بساسیری ، رئیس سپاهیان ترك ، محرمانه با مستنصر خلیفه فاطمی همدست شده بود .

طغرل و برادرانش پس از تصرف خراسان ، ضمن نامه‌ای بخلیفه القائم بامراله نوشتند : «که ملك خراسان را بتصرف در آوردیم و ما از بندگان خلیفه بـوده ، و همواره آماده برای دفاع از ناموس اسلام هستیم » . چون نامهٔ دوستانهٔ آنها بخلیفه

---

۱ ـ رجوع شود به بخش « پادشاهان آذربایجان » در همین کتاب.

رسید ، خلیفه هبت‌الله بن محمد المأمونی را پیش طغرل فرستاد ، و به نیکوترین وجهی پیغام داد ، و ایشان را نصیحت‌کرد، که بر بندگان خداگستاخ نباشند ، ولایت‌را خراب نکنند ، از قانون وعدالت نگذرند .

خلیفه چون نزدیك شدن طغرل را ببغداد شنید ، مقام اورا تصدیق‌کرد . اسم ملك رحیم دیلمی راکه از مدت بیشتر از شش سال بر بغداد حکومت میکرد ، از خطبه انداخت ، و بنام طغرل سلجوقی خطبه خواند ، و سکه بنام او زد .

طغرل وارد بغداد شد . خلیفه اورا تجلیل بسیار کرد . باو لقب رکن الدوله ابوطالب طغرل بیك ، و بعدها رکن الدین ، که بیشتر موافق سیاست و مصالح طغرل بود ، داد .

تصرف بغداد مرحلهٔ مهمی از توسعه قدرت و نفوذ سلجوقیان‌بود . پس‌ازسقوط بغداد راه خوزستان‌بروی سلجوقیان‌گشوده شد. تمام ایران در تحت اختیارلشکریان سلجوقی در آمد . طغرل خلیفه القائم‌بامراله را مجبورکرد ، خطبه بنام او کند ، و اورا سلطان نامد . و با نوهٔ خلیفه ازدواج‌کرد . وخلیفه کماکان قدرت موهوم روحانی را دارا بود .

در موقعیکه طغرل در بغداد اقامت داشت ، ارسلان بساسیری بطرفداری از مستنصر خلیفه فاطمی مصر ، اغتشاشاتی بپاکرد.

در شهر سنجار با کمك وهمکاری نورالدوله دبیس مزیدی با قریش عقیلی امیر موصل ، و قتلمش پسر عم طغرل ، بجنگ پرداخت . قریش و قتلمش شکست یافتند .

خلیفه‌که متوجه‌پیشروی طرفداران فاطمیون درناحیه موصل‌گردید ، وخطرات آن را برای خلافت‌خود دریافت ، در صدد جلوگیری بر آمد . طغرل را ، که بعلت طول اقامت سپاهیانش در بغداد باعث آزارکلی مردم بودند ، مأمور دفع‌این جریان

نمود . و باین وسیله علاوه بر رفع خطر فاطمیون ، از شر سپاهیان طغرل نیز آسوده شد .

طغرل تمام این نواحی را زیر فرمان گرفت . حکومت آن حدود را به ابراهیم ینال سپرد ، و خود ببغداد مراجعت نمود . و بساسیری بحدود شام پناه‌برد .

طغرل از بغداد بطرف همدان حرکت کرد . بساسیری که منتظر فرصت بود ، ببغداد حمله برد . قائم خلیفهٔ عباسی چون تاب مقاومت نداشت بغداد را ترك کرد . بساسیری در سال ۴۵۰ ه در دارالخلافهٔ عباسیان ، بنام المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی خطبه خواند .

طغرل در اینموقع گرفتار طغیان ابراهیم ینال برادرش بود . بیشتر فتوحات غرب ایران بدست ابراهیم ینال ، و در نتیجهٔ رشارت وی عملی‌گردیده بود . درسال ۴۴۱ ه ، طغرل از قدرت روز افزون برادرش ، که علاوه بر ایران غربی ، بر بلاد الجزیره ، ارمنیه تا سرحدات روم شرقی ، دست یافته بود، وحشت داشت . بدینجهت برای جلوگیری از قدرت و پیشرفت وی ، ابتدا ببرادر خود پیغام داد ، که همدان و قلاع ایران غربی را که در تصرف دارد رها کند ، چون ابراهیم زیر بار نرفت ، طغرل بهمدان رفت ، ابراهیم بقلعه‌ای پناه برد ولی نتوانست ازعهدهٔ طغرل برآید ، بالاخره تسلیم شد طغرل اورا باحترام پذیرفت و نزد خودنگاهداشت.وتمام نواحی غربی ایران تحت نظر مستقیم طغرل قرارگرفت .

ابراهیم ینال که پیوسته درفکر قیام علیه طغرل بود ازهرموقعیتی استفاده‌میکرد. درهمدان بار دیگر شورش‌کرد .

طغرل چون سپاهیان‌کافی نداشت از برادر زادگان خود الب ارسلان وقاورد و یاقوتی ، پسران چغری بیك داود ، کمك خواست . و توانست در نزدیکی ری بر ابراهیم ینال دست‌یابد . این بار امر بکشتن وی داد . طغرل پس از دفع فتنهٔابراهیم،

بسمت بغداد حرکت کـرد تا قدرت بساسیری را منهزم و قائم را بار دیگر بخلافت برگرداند .

بساسیری چون خبر حرکت طغرل را شنید ، در ذی‌القعدهٔ سال ۴۵۱ ﻫ ، پس از یکسال اقامت در بغداد ، دارالخلافه را ترك کرد . طغرل بار دیگر قائم خلیفه عباسی را برکرسی خلافت نشاند . و برای جلوگیری از فرار بساسیری ، بطرف‌کوفه حرکت‌کرد . و در نتیجهٔ جنگی‌که درگرفت بساسیری بقتل رسید . و بدستور طغرل سراورا در ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۱ ﻫ ، بخدمت قائم خلیفهٔ عباسی ببغداد فرستادند.وبدین ترتیب دورهٔ استیلای فاطمیون بر بغداد پایان یافت .

طغرل در رمضان سال ۴۵۵ ﻫ ، در سن ۷۰ سالگی در گذشت . مدت سلطنت او از شوال سال ۴۲۹ ﻫ ، تا رمضان سال ۴۵۵ ﻫ ، قریب‌به ۲۶ سال طول‌کشید .

وزیر مشهور طغرل، ابونصرمنصوربن محمدکندری ،ملقب به عمیدالملك‌است. او از منشیان بزرگ زبان‌فارسی وعربی‌بود . و بیشتر رونق دولت طغرل مدیون‌کفایت وکاردانی او میباشد . و در اثر بصیرت وی درکارها و تدبیر و سیاست وی بود ، که طغرل توانست بر عراق عرب مستولی شود . او نقشهٔ ازدواج طغرل با دختر خلیفه را کشید ، خلیفه ابتدا باین ازدواج راضی نبود ، ولی از ترس طغرل مجبور بقبول آن گردید ، ودر ذی‌القعده سال ۴۵۴ ﻫ ، دختر خلیفه رسماً بعقد طغرل در آمد . این قرابت مقام طغرل راکه منسوب بیك قوم وحشی بود ، وتا آن زمان در اعدادغلامان و بندگان بحساب میآمد ، در نظر مردم رفیع‌گردانید .

قبل از عمیدالملك چهار تن دیگر : ابوالقاسم جوزجانی، ابوالقاسم‌کرمانی، احمد دهستانی ، و ابوالقاسم علی‌بن عبداله جوینی ، در دستگاه طغرل بوزارت رسیده بودند ، که مشهور ترین آنها ابوالقاسم علی بن عبداله جوینی ، معروف به سالار پوژگان[1] است .

---

۱ ــ پوژگان همان بوزجان موطن عالم ریاضی بزرك ابوالوفاء بوزجانی است‌که بین نیشاپور و هرات قرار داشت .

سلطنت عضدالدوله آلب ارسلان‌بن چغری :

طغرل قبل از وفاتش ، سلیمان‌بن‌چغری بیك ، برادر زاده‌اش را در ری‌عنوان جانشینی داد .

چغری بیك در ایام حیات خود ، برقسمت شرقی ممالك سلاجقه امارت‌داشت ماوراءالنهر و خراسان را از تعرض دشمنـان سلجوقیان : خانیان و غزنویان مصون میداشت . چغری بیك چهار پسر داشت : آلب ارسلان ، قاورد ، یاقوتی ، سلیمان . بعـد از مرگش بنا بدستور طغرل ، آلب ارسلان پسر ارشد او بجای وی ، به امارت ماوراءالنهر و خراسان رسید . وسلیمان و مادرش بعداز این جریان ، بخدمت طغرل آمدند ، طغرل مادر سلیمان را بعقد وازدواج خود درآورد ، وباصرار همین‌زن‌بود، که سلیمان را بجانشینی خود انتخاب نمود .

بعد از مرگ طغرل ، عمیدالملك بنام سلیمان خطبه خواند . ولی کار سلطنت سلیمان باوجود حریف پرزوری چون آلب ارسلان ، پیشرفتی نداشت . آلب ارسلان از اطاعت او سرپیچید . و بکمك وزیر نامی خویش : ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق طوسی ، معروف به‌نظام‌الملك،خود را وارث تاج وتخت طغرل نامید .وامرای‌سلجوقی نیز جانب او را گرفتند.عمیدالملك نیزچون چنین دید در ری خطبه‌بنام‌آلب‌ارسلان کرد . وسلیمان را عنوان جانشینی داد .

آلب ارسلان پادشاهی شجاع وهوشیار وباسیاست بود . بعد از جلوس بسلطنت با خواجه نظام‌الملك از نیشاپور بطرف ری حرکت کرد . درنزدیکی خوار، ری با شهاب‌الدین قتلمش‌بن اسرائیل[1] پسر عم پدرش ، که بادعای سلطنت برخاسته بود ، جنگ‌کرد وبر اوغلبه نمود قتلمش درمعرکه جان سپرد .

آلب ارسلان در محرم سال ۴۵۶ ه ، وارد ری شد . عمیدالملك بعذرخواهی

۱ــ قتلمش جد شعبهٔ سلاجقه روم است

خدمت سلطان آمد . ۵۰۰ دینار بعنوان پیشکش تقدیم نمود . وچون ازحضورسلطان بیرون رفت اکثر سپاهیان در رکاب وی بحرکت درآمدند . این مسأله موجب وحشت آلب ارسلان ووزیرش نظام‌الملك ، و بالاخره منجر بدستگیری عمیدالملك ابونصر کندری ، وزیردانشمندطغرل ، گردید . عمیدالملك مدت یکسال در مرورود زندانی بود ، تا آنکه در ذی‌الحجه سال ۴۵۶ ه ، بدستور سلطان و وزیر ، این مرد فاضلو دانشمند راکشتند وسرش را بکرمان پیش نظام‌الملك فرستادند .

معروفست که‌چون مأمور بقصدکشتن عمیدالملك بزندان وارد شد ،عمیدالملك از او زمانی فرصت خواست ، وضوگرفت ونماز وداع خواند . باوگفت خون من برتو حرام است ، ولی من آن راحلال میکنم بشرطی‌که پس ازکشتن من ، پیغامی بسلطان وخواجه بری ، وبگوئی که‌خدمات زیادی هنگام پادشاهی عمش ازملازمت‌بمارسید، یعنی طغرل مرا نزد خود برد ، واین‌دنیا را بمن داد ، تا برآن حکمرانی کنم ، وتو آن جهان را دادی زیراکه مرا درجهٔ شهادت بخشیدی ، پس ازشما مرا دنیا وآخرت حاصل شد . اما خواجه رابگوی که بدعت مذموم وزشتی بنام وزیرکشی ، درجهان بگذاشتی . میترسم این غدر و مکر کردن و این رسوم باولاد و اخلاف تو برسد و از آنگاه وزیری بمرگ خود نمیرد .

آلب ارسلان در رمضان سال ۴۵۵ ه ، بسلطنت رسید . ازطرف‌خلیفه القائم‌بامراله بلقب عضدالدین برهان امیرالمؤمنین ملقب گردید . در مدت قریب بده سال سلطنت ، بکفایت خود وتدبیر وزیر سیاستمدارش نظام‌الملك ، حدودکشور طغرل‌را ازکناره‌های سیحون تا سواحل دریای مدیترانه بسط داد . مدعیان زیادی را از میان برداشت درسال۴۵۶ ه ، امیر ختلان[1] را ، که سربشورش برداشته بود ، مغلوب‌ومطیع ساخت . ناحیهٔ ختلان را متصرف شد . عم خود یبغو که در هرات امارت داشت ، و اطاعت ازوی‌نمیکرد ، مغلوب ومطیع ساخت . در مراجعت ازهرات ، چغانیان را هم

۱ــ ختلان ناحیه‌ای در درهٔ علیای رود جیحون

مسخر نمود . و بدین ترتیب کلیهٔ نواحی ماوراءالنهر ، وخراسان بر او مسلم گشت . و آلب ارسلان برای مطیع ساختن نواحی دیگر کشور و بسط آن اقدام نمود. تا آذربایجان پیشرفت . از آنجا بعزم جهاد عازم بلاد ارمنیه وحدود ممالك روم شرقی شد . قسمت اعظم ممالك واقع بین دریاچهٔ ارومیه و دریاچهٔ وان را مسخر ساخت . و قسمت اعظم بلاد وقلاع گرجستان وارمنستان را تصاحب نمود . آلب ارسلان پس از تصرف گرجستان وانجاز[1] ، امارت تفلیس را بامیر کردنژاد گنجه ، (امیر فضلون) ، واگذاشت ، وخود بفتح قلعهٔ آنی[2] دست زد .

فتوحات پی‌درپی آلب ارسلان ،که بکمك وزیر باکفایتش نظام‌الملك ،وپسرش ملکشاه ، بانجام میرسید ، نام اورا درجمیع بلاد اسلامی بلندمرتبه ساخت . وبدستور خلیفه درمنابر بدعا وثنای سلجوقی پرداختند .

آلب ارسلان پس از این فتوحات به اصفهان آمد از آنجا به‌کرمان رفت ، عمادالدوله قره ارسلان قاوردبن چغری ، برادر آلب ارسلان ، از۴۳۳ ه ، امیر این ناحیه بود ، باستقبال سلطان آمد . آلب ارسلان ازآنجا بمرو مراجعت نمود . ودر آنجا دخترخاقان افراسیابی ، طمغاج‌خان ابراهیم را بعقد ازدواج ملکشاه، و دختر ابراهیم غزنوی را بعقد ازدواج ارسلانشاه پسر دیگرش درآورد . باین ترتیب بین سه‌خانوادهٔ سلجوقی ، غزنوی وخانی ، قرابت ورابطهٔ نزدیکی برقرار گردید .

یکسال بعدآلب ارسلان بشهر جنداز مراکز اولیه سلجوقیان ، که قبرسلجوق در آنجا بود رفت . حکمران جند از در اطاعت درآمد . در مراجعت از این سفر آلب ارسلان‌رسماً ملکشاه را بولیعهدی انتخاب نمود . از امرا و بزرگان سلجوقی و پسرانش دراین خصوص پیمان گرفت . ودر جمیع بلاد نام او درخطبه‌آورده‌شد .

درسنهٔ ۴۵۸ ه ، آلب ارسلان مملکت وسیع خود را بین برادران و پسران و

۱ــ انجاز درشمال ارمنستان ساحل دریای سیاه

۲ــ درمغرب ایروان برسرراه ارمنستان

اقارب خود تقسیم نمود . حکومت بلخ را به سلیمان ، خوارزم را به ارسلان‌ارغو ، طخارستان وچغانیان را به الیاس سه برادر خود واگذار نمود . امارت مرو را به پسر دیگرش ارسلان شاه داد .

درسال ۴۵۹ ه ، قاورد امیرکرمان ، نام آلب ارسلان را از خطبه انداخت، و اعلان استقلال کرد . ولی بزودی مغلوب آلب ارسلان شد . سلطان با او بمهربانی رفتار نمود . واز تقصیراو درگذشت . و امارت کرمان را همچنان در دست وی باقی گذاشت . پس از آن آلب ارسلان عازم فارس گردید . نظام‌الملك در این سفر قلعهٔ استخر را بنام آلب ارسلان و برای وی فتح کرد ، ومقام و منزلتش را پیش سلطان بالا برد .

فتح ملازگرد : یکی ازوقایع مهم دوران حکومت آلب‌ارسلان، جنگ او با امپراطور روم ، رومانوس دیوجانوس ، است . رومانوس چون از فتوحات وشهرت آلب‌ارسلان آگاهی یافت ، و پیشرفت وی را دربلاد ارمنیه و گرجستان دید ، باعدهٔ کثیری از رومی وگرجی وروس ومردم بلغار وفرانسه ، ببلاد شام وآسیای صغیرآمد، در ملازگرد که ناحیه‌ایست بین دریاچهٔ وان وارزنةالروم ، درشمال اخلاط ، بیرونی مانتسی‌کرت ویاقوت ملازجردنوشته است اردو زد ، مسلمین وامیرمرداسی حلب یعنی محمودبن صالح راکه دست‌نشاندهٔ ایران بود ، مغلوب ساخت .

امرای بلاد شام ونواحی چون مکه و مدینه تا این تاریخ مطیع دولت فاطمی مصربودند ، ولی بعلت انحطاط شوکت فاطمیان وشهرت روزافزون آلب ارسلان ،نام مستنصر خلیفهٔ فاطمی را از خطبه انداخته ، نام قائم خلیفهٔ عباسی و آلب ارسلان را درخطبه آوردند . آلب ارسلان چون این اطاعت را شنید به حلب آمد . محمودبن صالح امیرمرداسی حلب ،باوجودیکه خطبه بنام وی خوانده‌بود ، درپیشگاه وی‌حاضر نشد . آلب‌ارسلان حلب رامحاصره‌کرد ومحمود جز تسلیم چاره‌ای ندید . بامادرش

بحضور سلطان سلجوقی آمد . وسلطان او را بوساطت مادرش بخشید . وحلب‌در۴۶۳ ه رسماً بتصرف آلب ارسلان درآمد .

چون رومانوس با دویست هزارسپاه در ملازگرد گرد آمد ، آلب‌ارسلان آمادهٔ جنگ نبود . ووقت جمع‌آوری سپاه نداشت . باپانزده هزار سپاه بجلوگیری‌رومانوس رفت و با وجودیکه در نزدیکی اخلاط ، برمقدمهٔ سپاه رومانوس پیروز شد از آنجائیکه از قلت سپاه خود بیمناك بود ، از امپراطور روم تقاضای مهلت نمود،ولی جواب سخت شنید ، امپراطور مغرور گفت که‌در شهر ری با یکدیگر صلح خواهیم کرد . سلطان سلجوقی چاره‌ای جز جنگ ندید . ابتدا اهل وعیال خود رابهمراهی نظام‌الملك به همدان فرستاد ، و خود بعنوان مجاهدی که جز فتح یا شهادت جویای مقصود دیگری نیست ، دل بدریا زد . بنام‌دفاع از اسلام کفن پوشید.وبجانب‌رومیان شتافت . سپاهیان سلجوقی باهمان شیوهٔ خاصی‌که در جنگ و گریز داشتند ، باوجود کمی عده برسپاهیان رومانوس پیروز شدند . رومانوس اسیر شد اورا بخدمت سلطان بردند . سلطان پس از اکرام زیاد قیصر را فرمود : اگر تو بجای من پیروز میشدی چه میکردی . رومانوس درحال مستی گفت‌کاری‌که ازآن‌بدتر تصورنشود .آلب‌ارسلان پرسید حال گمان‌میکنی که من درحق تو چه‌خواهم‌کرد . رومانوس جواب دادیامرا خواهی‌کشت ، یا دربلاد اسلام بمعرض تماشا خواهی‌گذاشت ، آنچه باور نتوانم‌کرد عفو است ، که درمقابل مال ازمن درگذری . سلطان‌گفت نیت‌من جزاین نبود . ودر مقابل گرفتن یك میلیون وپانصدهزار دینار ، اورا عفوکرد . وباصلحی بمدت۵۰سال بکشور خود باز گردانید .

میگویند قیصر روم تعهد کرده بود که روزی هزار دینار بخزانهٔ آلب‌ارسلان بفرستد ، ودر مواقع ضروری ، بافرستادن ده‌هزار سوار ، بشاه‌ایران کمك نماید.ولی قیصر کمی بعداز دادن خراج سر باز زد . و یاغی‌گری آغاز نمود . آلب ارسلان

لشکر بدیار روم فرستاد و گفت هرکس هر شهری را بگیرد والی آنجا باشد ، تمام مملکت روم فتح شد . ووالیان وسرکردگان هرشهر هرچندوقت یکبار برضدیکدیگر جدال میکردند ، تا اینکه بصلاحدید نظام‌الملك ، امیرسلیمان‌بن قتلمش‌را بحکومت دیار روم فرستادند ، تامیان امرا صلح برقرار گردد .

فتح ملازگرد یکی از وقایع مهم تاریخ آسیای غربی است . زیرا ازاین‌تاریخ ببعد رومیان ، که همواره از زمان اشکانیان درارمنستان اعمال نفوذ میکردند،دیگر باین بلاد روی نیاوردند .

بعد از این‌فتح بتدریج آسیای صغیر نیز ازتحت نفوذ عیسویان‌خارج شد . در نتیجه تمدن یونانی وآداب ورسوم عیسوی ، که ازمدتها قبل درنتیجهٔ نفوذ روم شرقی تاحدود اران وآذربایجان رسوخ پیداکرده بود ، جای‌خود را به‌تمدن وآداب ورسوم اسلامی وزبان فارسی داد .

ولایتعهدی ملکشاه : آلب ارسلان بعداز فتوحات غرب به‌نیشاپور که مرکز فرمانروائی خود بود مراجعت کرد . در آنجا اجتماع بزرگی از امرا و سرکردگان سلجوقی تشکیل‌داد . وازبین شش پسر خود : « ملکشاه ، ایاز ، تکش ، بوری‌برش ، تتش ، ارسلان ارغو» ، ملکشاه را بولیعهدی انتخاب نمود .ملکشاه در اکثر لشکر-کشیها باپدر خود همراه‌بود .

قتل آلب ارسلان : طمغاج خان ابراهیم ، پادشاه توران ، در اواخرعمر خود شمس‌الملك نصر پسرخود را جانشینی داد .

شمس‌الملك از سال ۴۶۰ ه ، بعداز وفات پدر درملك مستقل شد . وباسلاجقه از در عصیان درآمد .

آلب ارسلان برای سرکوبی شمس‌الملك ودفع‌آزار ترکان قرلق ، در حوالی بخارا وسمرقند ، درسال ۴۶۵ ه ، با دویست‌هزار سپاهی ازجیحون گذشت، قلعهٔ‌برارم، از قلاع ساحل جیحون ، رامتصرف شد .

صبح ششم ربیع‌الاولی سال ۴۶۵ ه ، قلعه‌بان آن قلعه راکه یوسف خوارزمی نام داشت ، ومصدر تقصیری شده بود ، دست‌بسته خدمت سلطان آوردند . آلب‌ارسلان امر بهلاکتش‌داد یوسف درشتی‌کرد ودشنام‌داد وموجب خشم پادشاه‌گردید. آلب‌ارسلان به نگهبانان‌گفت که او را رها کنند ، تاخود به تیر هلاکش‌سازد. تیر سلطان اصابت ننمود ، یوسف باکاردی‌که همراه داشت زخم کاری برآلب ارسلان‌زد ، و چهار روز بعد ، دهم ربیع‌الاولی از همان زخم‌مرد[1] .اورا در مرو بخاك‌سپردند.

آلب ارسلان مدت نه‌سال ونیم سلطنت کرد . سلطانی عادل، متدین ، عاقل و باگذشت وکریم بود در سخاوت و بخشش فرو گذار نمیکرد . همواره در مجالس او علماء وفضلا وشعرا جمع بودند . ازجمله فضلای عصرآلب ارسلان ، ابوبکرعتیق‌بن محمدالهروی ، که مشهور به‌سورآبادی است . این‌مرد فاضل در زمان آلب‌ارسلان، تفسیری به‌لغت فارسی تألیف نمود[2] .

در زمان آلب‌ارسلان مملکت سلجوقی فوق‌العاده وسعت یافت . ووحدت اکثر ممالك اسلامی عملی‌گردید .

وزارت اورا درتمام این‌مدت خواجه نظام‌الملك طوسی داشت . باوجود سعایتی که غالباً مدعیان ازخواجه‌میکردند، هیچگاه از او صرفنظر نکرد . همیشه برأی و کفایت آن وزیر با تدبیرخویش میرفت .

جلال‌الدین ابوالفتح حسن ملکشاه: بعد از فوت آلب ارسلان ، ملکشاه بنا بروصیت وتعیین پدر، به مقام سلطنت رسید .

باوجودیکه آلب ارسلان اورا رسماً درحیات خود به ولایتعهدی انتخاب‌کرده بود ، بازمدعیان زیادی پیداکرد . ولی بیشتردر اثر لیاقت وکاردانی‌خواجه‌نظام‌الملك توانست برمدعیان پیروز شود .

۱ــ حبیب‌السیر ، خواندمیر ، جزء چهارم ، جلددوم ص ۴۸۷

۲ــ » » » » » » ۴۹۰

بزرگترین مدعی سلطنت وی ، عمادالدوله قاورد عم او بود . ملکشاه چون شنیدکه قاورد بادعای سلطنت برخاسته، وبرای تسخیر ری وبلاد جبال حرکت کرده است ، بعجله خود را به‌ری رساند . وبیاری امرای عرب حله وموصل ، درنزدیکی همدان درقصبهٔ‌کرج ، باقاورد روبروشد ، براوغلبه‌کرد . وشبانه بصلاحدیدنظام‌الملك اورا کشت .

ملکشاه بعداز قتل قاورد ، حکومت کرمان را در خانوادهٔعم خودنگهداشت. حکومت کرمان ، عمان وسواحل دریا را به پسراو کرمانشاه واگذاشت ،که همچنان بارث تاسال ۵۸۳ ه ، در خاندان وی باقی ماند . ودر تاریخ بسلاجقهٔ کرمان معروف گردید .

فتوحات‌ملکشاه: از زمان سلطنت آلب ارسلان امیر ترك نژادی بنام اتسز ، بتعرض ممالك شام و فلسطین کـه تحت امر خلفای فاطمی مصر بودند ، میپرداخت . با وجودیکه حتی دمشق را نیز متصرف شد وتا مصر پیشرفت نتوانست کار زیاد مهمی انجام دهد .

ملکشاه در سال ۴۷۰ ه ، برادر خود تاج الدوله تتش را مأمور شام کرد ، و مقررگردیدکه هر شهری‌گشاید درقلمرو خودنگهدارد . تتش حلب را محاصره‌نمود، و چون اتسز خوارزمی امیر ترك در دمشق مورد حمله‌و محصور سپاهیان فاطمی‌بود، از تتش یاری خواست سپاهیان تتش بیاری اتسز آمدند ، و مصریان بشنیدن این‌خبر فرارکردند و اتسز تتش را بشهر راه نداد در بیرون باروی شهر بملاقات‌وی شتافت . تتش از این مسأله خشمگین شد اتسز را دستگیر و بقتل رساند ، دمشق را متصرف شد . وسال ۴۷۲ ه ، سلسله سلاجقهٔ شام را بنیان‌گزارد .

ملکشاه درسال ۴۷۰ ه ، سلیمان‌بن قتلمش‌بن اسرائیل را امارت قونیه وآق‌سرا از بلاد آسیای صغیر داد ، وسلیمان مؤسس شعبهٔ دیگری از سلسله سلجوقیان ، بنام سلاجقه روم گردید .

شرف الدوله مسلم‌بن‌قریش امیر عقیلی که‌در موصل حکومت داشت ، درسال ۴۷۲ ه ، حلب را نیزضمیمهٔ‌متصرفات خودکرد . ولی وجود تتش و نفوذ وی‌درحوالی شام ، اورا بوحشت انداخت . بفکر در خواست کمك از خـلیفهٔ فاطمی مصرافتاد . ملکشاه در سال ۴۷۷ ه ، سپاهیانی بالجزیره فرستاد ، باوجود شکست شرف‌الدوله عقیلی ، بعلت رسیدن خبر عصیان برادرش تکش ، با اوصلح کرد و همچنان اورادر آن بلاد بحکومت گماشت ، و خود برای سرکوبی تکش بخراسان مراجعت نمود .

تکش در سال ۴۷۳ ه ، بعضی از شهرهـای خراسان را متصرف وعلیه برادر طغیان کرد ، ولی از ترس ملکشاه ، ترمذ را پناهگاه خود قرار داده ، از در صلح در آمد .

مجدداً در سال ۴۷۷ ه ، عاصی‌گشت . ملکشاه این بار اورا گرفتار و چشمش را میل‌کشید .

حدود ممالك سلجوقی در ۴۷۷ ه ، بافتح انطاکیه ، توسط سلیمان بن قتلمش، تا سواحل دریای مدیترانه رسید .

انطاکیه از ۳۵۸ ه ، تحت نفوذ روم شرقی بود .

ملکشاه در ۴۸۲ ه ، بماوراء النهر حمله برد . نواحی مختلف آنجا را متصرف شد .

شمس‌الملك خاقان تـوران پس از قتل الب ارسلان و گرفتاری ملـکشاه در داخلهٔ کشور ، از فرصت استفاده کرده در ماوراءالنهر بفتوحاتـی نائل آمد . ولی بروز اختلاف بین افراد خانیه ، و خبر مراجعت‌ملکشاه از عراق ، اورا مجبوربقبول صلح کرد .

پس از شمس الملك پسرش احمد خان ، که مردی مستبد بود ، روی‌کارآمد. جور و ظلم احمد خان ، روحانیون ماوراءالنهر را مجبور کرد ،که نامهٔشکوائیه‌ای

به ملکشاه نوشته ، اورا بضبط بلاداحمد خان، دعوت نمایند . ملکشاه در سال۴۸۲ه ، از این فرصت استفاده کرده ، تمام این بلاد را مسخر گردید . احمد خان را با خود باسیری آورد . و سمرقند را بیکی از بستگان خود سپرد . امیر خانی کاشغر نفوذ سلطان را قبول کرد . و خطبه و سکه بنام وی نمود . باین ترتیب ممالك سلجوقی ، از یکطرف تا آسیای مرکزی و ماورای جیحون ، و از طرف دیگر تا بیت المقدس و انطاکیه و مصر ، گردید.

درهمین سفر ملکشاه بماوراء النهر و کاشغر بود ،که خواجه نظام الملك برای نمایاندن وسعت ممالك سلجوقی ، حوالهٔ اجرت ملاحان جیحون را برخراج انطاکیه نوشت .

ملاحان برسم داد خواهی نزد سلطان شکایت بردند وچون سلطان ازخواجه علت را جویا شد ، گفت : منظور این بود ، که بعد از ما ، سالیان دراز از توسعه و بسط کشور ما ، سخن گویند .

هم چنین در این سفر خواجه رسول امپراطور روم را ، که به اصفهان برای تقدیم باج آمده بود ، با خویش همراه ساخت ، و چون به کاشغر رسید ، و عظمت دولت سلجوقی را دید ، مرخص گشت . میگفت بگذار مردم بگویند که امپراطور روم خراج سالیانه را در حدودکاشغر بسلطان سلجوقی تسلیم نموده است .

در مراجعت از ماوراء النهر عده‌ای از ترکان قشون سلجوقی ،(ترکان چگلی)، که بریاست عین الدوله در سمرقند بودند ، بعلت نرسیدن مقرری شوریدند . ویعقوب تکین امیر فرغانه ، برادر خان کاشغر را بآن شهر دعوت کردند . یعقوب به سمرقند آمد ، عین الدوله را کشت .

ملکشاه بمحض دریافت این خبر ، بماوراء النهر مراجعت نمود . و یعقوب تکین از ترس به امیر کاشغر ، برادرش ، پناه برد . سلطان امیر کاشغر را بتسلیم یعقوب تکین امر داد و تهدید کرد که اگر این امررا اطاعت نکند به کاشغر خواهد

تاخت . امیر کاشغر نـاچـار دستور سلطـان را قبول کرد . یعقوب را بحضور سلطان فرستاد . لیکن چون مأمورین در راه خبر گرفتاری خان کاشغر را بدست یاغیان شنیدند ، یعقوب را رها ساختند .

ملکشاه تاج الملك ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی راباصلاح کار یعقوب مأمور ساخت ، تاج الملك این وظیفه را بخوبی انجام داد ، یعقوب تکین را باطاعت سلطان آورد و به اصفهان مراجعت نمود .

سلطان ملکشاه در اواخر سلطنت خود بتحریك امرا و درباریانی که نسبت به خواجه نظام الملك عداوت و دشمنی میورزیدند ، وزیر خود را معزول و مقام وی را به تاج الملك قمی داد .

در اواخر سلطنت ملکشاه بین سلطان و وزیر کدورتی حاصل شد . خـواجـه چون پیرشده بود، قسمت اعظم کارهای کشوری را بدست پسران متعدد و بستگان خود سپرده بود ، ایشان هم بعلت نفوذ فوق العاده خواجه در دستگاه سلاجقه ، غالباً با استبداد درکارها عمل میکردند .

شمس الملك عثمان پسر جلال الدین بن نظام الملك، که ازطرف جد خودحکمرانی مرورا داشت ، با شحنهٔ آن حدود، که قودن نامی بود ، اختلاف پیدا کرد . عثمان قودن را بزندان انداخت . قودن پس ازخلاصی از زندان خدمت ملکشاه آمده، شکایت کرد . سلطان سخت متأثر شد . از نظام الملك و پسران و کسان وی رنجشی حاصل نمود و جماعتی از وزرای زیر دست و عمال مهم دیوانی ، چون تاج الملك نیز ، که وجود خواجه ونفوذکسان وی را مانع ترقی خود می پنداشتند ، آتش نفاق بین شاه ووزیر را دامن میزدند ، وپیوسته در شکست کار خاندان نظام الملك میکوشیدند. علاوه بر تاج الملك، مجدالملك ابوالفضل اسدبن قمی، رئیس دیوان استیفا، وسدیدالملك ابوالمعالی مفضل بن عبدالـرزاق رئیس دیـوان عرض لشکر ، بیش از دیگران در استیصال نظام الملك سعی داشتند . بعلاوه ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه هم، که جانشینی

سلطان‌را برای پسر خودمحمود میخواست ، ونظام‌الملك برکیارق راطرفداری‌میکرد، یکی دیگر از مخالفین سرسخت خواجه بشمار میآمد . ترکان خاتون میکوشید تاج‌الملك بمقام نظام‌الملك منسوب شود ، تاپسرش بسلطنت برسد .

ملکشاه با وجود میل باطنی بکوتاه کردن دست خواجه و کسانش از کارها ، بنا بمصلحت کشور نمیتوانست باین‌کار اقدام کند . میدانست اغتشاشاتی در تمام بلاد کشور روی خواهد داد . بخصوص وجود «غلامان نظامیه» ، افراد قشونیکه جداً از خواجه وپسران وی حمایت میکردند ، و باندك معاملهٔ سوئی نسبت بمخدومین خود آمادهٔ طغیان و شورش بودند ، خود مانع دیگری بود . بالاخره بشکایت شحنهٔ مرو ، که از بستگان سلطان بود ، وبسعایت بدخواهان ، مجبور بعزل وی گردید[1].

میگویند تاج‌الملك ومجدالملك را پیش خواجه‌فرستاد ، وپیغام‌دادکه : «اگر درملك شریك منی آن حکم دیگر است واگر تابع منی چرا حد خویش‌نگاه‌نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمیکنی که برجهان مسلط شده‌اند تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرما که دوات ازپیش توبگیرند[2]». خواجه پیرهشتاد ساله از این پیغام رنجید و گفت : بسلطان بگوئید «که تو نمیدانی که من درملك شریك توام وتوباین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای وبریاد نداری‌که‌چون سلطان شهید آلب‌ارسلان کشته شد چگونه امرای لشکر را جمع‌کردم واز جیحون بگذشتم ازبرای توشهرها بگشادم واقطار ممالك شرق وغرب رامسخرگردانیدم دولت آن تاج براین دوات بسته است هرگاه‌این دوات برداری‌آن‌تاج بردارند».

عجیب است که پیش‌بینی خواجه کاملاً درست بود ، چه‌همینکه قلم‌خواجه‌از کار افتاد ، شمشیر سلجوقیان نیز دیگرکاری ازپیش نبرد .

---

۱ ــ روضة‌الصفا میرخواند جلد چهارم ص۱۰۶

۲ ــ روضة‌الصفا ، میرخواند ، جلد چهارم ص ۱۰۶ ــ جامع مفیدی ، محمد مفید مستوفی بافقی جلد اول ص۵۱ــ رجوع‌کنیدبه راحة‌الصدور راوندی ص ۱۳۴

ملکشاه از این پیغام سخت خواجه بیش‌ازپیش رنجید ولی‌درعزل خواجه‌اقدام نکرد ،وظاهراًدرپی فرصت بهتری بود ، تا بدفع او بپردازد . درهمین تاریخ‌خواجه در رکاب ملکشاه از اصفهان بسمت بغداد حرکت کرد در بین راه در نزدیکی صحنهٔ کرمانشاه ، وبقولی در نزدیکی نهاوند ، در دهم رمضان سال ۴۸۵ ه ، بضرب کارد ابوطاهر اوانی ، که ظاهراً برای تقدیم عرضحال پیش خواجه آمده بود ، زخمی‌شد، وازآن زخم درگذشت . چنین‌شهرت یافت که قاتل ازفدائیان اسماعیلی‌بود ،وباغوای تاج‌الملك بقتل خواجه اقدام نموده است . واگراین مسأله‌درست باشداین‌اولین خونی بود که توسط تروریستهای اسماعیلی ریخته‌شد.

بعدازکشته شدن نظام‌الملك ، طرفداران‌وی بخصوص غلامان نظامیه،قتل اورا به تحریك تاج‌الملك شیرازی ورضای باطنی ملکشاه‌دانستند ، وکینهٔاین دو را دردل گرفتند ، و درپی فرصت و موقع مناسب بودند تا تلافی و انتقام خواجه را از آنها بکشند .

مرگ ملکشاه : بعد از فوت خواجه نظام‌الملك ، ملکشاه به بغداد آمد ، تاج‌الملك را سمت وزارت داد . یکماه بعد خود ملکشاه نیز بدیار دیگررفت (نیمه شوال ۴۸۵ ه) ، میگویند ملکشاه بمرگ طبیعی نمرد ، اورا مسموم‌کردند . وظاهراً این کار بدست غلامان نظامیه و طرفداران خواجه ، که سلطان را در قتل وی سهیم میدانستند ، عملی‌شد . وچون‌ملکشاه مرد ، مردم چندان از مرگ وی متأثر نشدند ، ومرگ او را پس ازقتل خواجه‌نظام‌الملك چندان مهم نشمردند .

ملکشاه یکی ازپادشان مقتدر وبزرگیست . وسعت مملکتش ازکاشغرتاسواحل دریای مدیترانه واز شمال بحیرهٔ خوارزم تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند . امپراطور روم شرقی وامرای عیسوی مذهب گرجستان وانجاز باو خراج میدادند.

ملکشاه صورت و سیرت نیکوئی داشت . تعالیم خواجه در او اثر کرده بود . رونق عمدهٔ سلطنت ملکشاه‌تاحد زیادی مدیون کفایت ولیاقت‌خواجه‌وپسرانوی‌است.

این سلطان ووزیر بعمارت شهرها وایجاد راهها علاقه وافری‌داشتند.

دراینـدوره اصفهان یکی ازآبادترین بلاد دنیا بود. ملکشاه و خواجه وعمال واعیان دیگر سلجوقی در این شهر ابنیهٔ بزرگی ساخته بودند ، که هنوز آثار برخی ازآنها برجاست .

ملکشاه مانند پدرش آلب‌ارسلان ، رئوف ومهربان‌بود. گویندروزی‌پس‌ازشکار دستور داد شکارها را بشمارند تعداد آنها بالغ برده هزار گردید ، ملکشاه بینهایت متأثرشد ، که بدون جهت خون حیوانات زیادی را ریخته و فرمود تا ده‌هزار دینار صدقه دهند . وازآن ببعد ، هروقت بشکار میرفت ، برای هرحیوان که کشته میشد یکدینار صدقه میداد .

ازکارهای عمدهٔ ملکشاه ، اقدام باصلاح تقویم ، وبستن‌زیجی است‌دراصفهان، بسال ۴۶۷ ه ، که درآن حکیم ، منجم وشاعرعالیقدر ، ابوالفتح عمربن‌ابراهیم‌خیام نیشاپوری ، شرکت داشت . این تقویم ، بتقویم جلالی‌مشهوراست .

در دستگاه حکومتی ملکشاه ، علاوه برنظام‌الملك وپسرانش ، وزراءو عمال دیوانی دیگری ، که اکثراً مردمان لایق وکافی بودند ، وجود داشت . مشهورترین آنها کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌اللهبن محمد زوزنی است ، کـه تا سال ۴۷۹ ه ، سمت ریاست دیوان انشاء واشراف را داشته است وپسرهنرمندش ، سیدالرؤسا ابوالمحاسن محمدمعین‌الملك ، در این شغل نیابت او را میکرد . پس ازعزل‌کمال‌الدوله وپسرش معین‌الملك ، سلطان این‌شغل را به تاج‌الملك فارسی سپرد، که‌تاقتل خواجه‌نظام‌الملك دراین سمت باقی بود وپس از قتل خواجه سمت وزارت یافت . دیگر ازمردان نامی دربار ملکشاه ، شرف‌الملك‌ابوسعد محمدبن منصور خوارزمی است ، که‌سمت‌ریاست دیوان استیفارا داشت، وابوالفضل‌محمد مجدالملك‌قمی از اونیابت‌میکرد .مجدالملك بعدها بمقام شرف‌الملك ارتقاء یافت . ودر اواخرسلطنت ملکشاه کارهای‌کشور اکثراً دردست تاج‌الملك ، مجدالملك ، سدیدالملك ، مخالفان جدی نظام‌الملك‌بود وروی

کارآمدن اینعده بجای نظام‌الملك وکمال‌الدوله و شرف الملك ، خود یکی دیگر از علل بروز خرابی وتزلزل درکارهای دولتی گردید .

در اوخر سلطنت ملکشاه چون وسعت ممالك سلجوقی فوق‌العاده زیاد شده‌بود، پادشاه بتنهائی ادارهٔ تمام ممالك را نمیتوانست ، حکومت ایالات وولایات مختلف‌را بشاهزادگان‌وامرای سلجوقی واگذارشد . این امرچنانچه بیاید مقدمهٔ تجزیهٔ‌متصرفات سلجوقیان گردید .

نظام‌الملك: ابوعلی‌حسن بن‌علی بن‌اسحق‌معروف به‌نظام‌الملك ، ملقب به‌اتابك، دهقان زاده‌ای از ولایت بیهق ، (سبزوارکنونی) ، بود پدرش‌علی‌بن اسحق‌طوسی‌یکی ازجمله ایرانیان بود[1]. درکودکی وی پدرش مال ومکنت خود را از دست داد . در شیرخوارگی مادرش وفات یافت . در یازده سالگی قرآن یادگرفت[2]. و میل فراوان بتحصیل علم ومعرفت پیداکرد . بتحصیل علم فقه و ادبیات پرداخت . در اندك مدتی مرد فاضل ودانشمندی گردید . مدتی از عمر خود را در سفر وحضر گذرانید بعد در خدمات دولتی وارد شد . ومدتی‌درغزنه بود ، وبعد به‌بلخ آمد . دردستگاه عامل‌بلخ، ابوعلی شادان ، وارد شد . کفایت ولیاقت ذاتی خود را بروز داد . وچون‌فوت‌ابوعلی فرا رسید ، نظام‌الملك را به‌آلب ارسلان معرفی کرد . و پس ازجلوس آلب ارسلان بتخت سلطنت ، و پس ازکشته شدن عمیدالملك کندری ، خواجه سمت وزارت یافت (سال۴۵۵ ه) ، ازاین تاریخ‌دردربار آلب‌ارسلان ، وسپس در دوران‌حکومت‌ملکشاه، سمت سیدالوزراء وخواجهٔ‌بزرگ را داشت . تمام امورکشور عظیم سلجوقی(ازکاشغر تا انطاکیه) ، را بسیاست وکاردانی خود اداره میکرد .

اوبزرگترین وزیر ایرانی بعداز اسلام است . علاوه برکاردانی و لیاقت مردی نیکوسیرت ، متدین ،کریم ، عادل وحلیم بود . عفورا برانتقام ترجیح‌میداد،ازخطای

۱ــ جامع مفیدی محمد مفید مستوفی بافقی ص ۳۵

۲ــ » » »

مقصرین بزودی میگذشت . در محضر او همواره دانشمندان و فقها و پیشوایان اسلام وایل خیروصلاح حضور داشتند .

نظام‌الملك الهام بخشندهٔ سیاست خارجی آلب ارسلان وملکشاه، ودرعین‌حال سازمان دهندهٔ دستگاه اداری‌کشوری و مالی دولت بود .

آثار خیری ازخود بجـای گذاشت . مدارس زیادی در اطراف ممالك وسیع سلجوقی،در طوس، نیشاپور ، هرات ، بغداد تأسیس‌کرد ،که‌آنها را نظامیه‌مینامیدند. مدرسهٔ نظامیه بغداد شهرت زیادی داشت.وبزرگترین دانشگاه عالم اسلامی‌گردید.

در ایام وزارت او راهها آبادو پل‌ها ساخته شد . انهار خراب مجداً بجریان افتاد . آثار وبناهای وی درشهرهای مختلف نام اورا مدتها زنده نگاهداشت .

شعرا درمدح او قصائدفراوان سرودند ، و علماء وفضلا بنام این وزیر بزرگ کتابها نوشتند .

میگویند : بتدبیر نظام‌الملك وبکوشش وی وملکشاه ، مال وجان مردم درامان بود . این وزیر وسلطان سعی وکوشش میکردند ، تا مردم از هرگونه تجاوز درامان باشند . راهها از خطر راهزنان ایمن‌گردد . زراعت تشویق‌شود . جهت تماس‌بامردم وآگاهی بر اوضاع مملکت ، مسافرتهای پنهانی بولایات مختلف میکرد. « میگویند ۲۱ مسافرت ازاین قبیل کرده است » . باین‌ترتیب در ازبین بردن ظلم وجورو درنظر گرفتن مصالح ملت کوشابود .

نظام‌الملك نسبت بشیعیان نظر خوبی نداشت . ازاستخدام آنها دردستگاه‌خود مانع میشد . با وجود این آلب ارسلان وملکشاه را واداشت،که‌درضمن تجلیل‌ازمقام خلفا نسبت به بقاع متبرکهٔ ایرانیها : مشهد ، قم ، نجف ، کربلا احترام روا دارند، وبزیارت آنها بروند . کتاب سیاستنامه که تألیف آن به‌نظام‌الملك نسبت‌دادهمیشود، منبع مهمی شمرده میشود .

باقتل‌نظام‌الملك نفوذ وی در دستگاه سلاجقه کاملاً ازبین نرفت ، تاآخر عهد

سلجوقی همچنان حفظ گردید ، چون فرزندان متعددی دردربار سلاجقهٔ بعدی‌مکرر بمشاغل عمدهٔ دیوانی ووزارت رسیدند .

جانشینان ملکشاه

رکن‌الدوله ابوالمظفر برکیارق (۴۸۵ ـ ۴۹۸)

بعد از ملکشاه‌بین پسران او وشاهزادگان سلجوقی ، برسر جانشینی‌اواختلاف حاصل شد . ترکان خاتون زن ملکشاه : مادر محمود وتاج‌الملك وزیر ، از مقتدی خلیفهٔ عباسی درخواست کردند ، تا محمود را ، که‌چهار سال واندی‌داشت ، بسلطنت بشناسد . ترکان خاتون وتاج‌الملك ، حتی برای نیل باین مقصود ، مرگ سلطان را نیز مخفی نگهداشتند . مقتدی خلیفه باصرار ترکان خاتون حاضر شد نام پادشاهی بر محمود بنهد ، تاج‌الملك وزارت محمود وامیر انز ازامرای ملکشاهی بسپهسالاری لشکر او انتخاب شدند .

ترکان خاتون که وجود برکیارق پسر ارشد ملکشاه را بزرگترین‌سدراه‌سلطنت پسرش محمود میدانست ، درصدد دستگیری وی برآمد . برکیارق درموقع وفات‌پدر در اصفهان بود ، ودر همانجا بدستور ترکان خاتون گرفتار وزندانی‌شد .

غلامان نظامیه که از مرگ‌ملکشاه ، نصب محمود بسلطنت ، انتخاب‌تاج‌الملك بوزارت ، وزندانی شدن برکیارق اطلاع یافتند ، سربشورش برداشتند . برکیارق‌را از زندان آزاد و بسلطنت نشاندند . و بهمراهی او پیش ابومسلم سروشیاری دامـاد خواجه نظام‌الملك ، رئیس شهر ری ، رفتند . ترکان خاتون ، محمود و تاج‌الملك

به اصفهـان آمدند ، و پس از تسخیر شهر سپاهی جهت مقابله با برکیارق آماده ساختند .

جنگ بین دو برادر در نزدیکی بروجرد ، در ذی‌الحجه سال ۴۸۵ ه ، اتفاق افتاد . فتح نصیب برکیارق شد . ترکان‌خاتون به اصفهان گریخت و برکیارق اصفهان را محاصره‌کرد .

تاج‌الملك وزیر نیز درحین فرار دستگیر و بخدمت برکیارق آورده شد . وبرکیارق میخواست باگرفتن دویست هزار دینار وزارت خود را بوی واگذارد ،ولی طرفداران نظام‌الملك چون وی را در قتل خواجه دخیل میدانستند ، و نمیخواستند وزارت از خاندان نظام‌الملك بیرون رود ، شورش کردند و سلطان را وادار نمودند تاآن وزیر باتدبیر را بکشد .

نزاع بین برکیارق و محمود تا سال ۴۸۷ ه ، دوام داشت ، در آن سال ترکان خاتون مرد ومحمود به اصفهان آمده اطاعت برکیارق راگردن‌نهاد . برخی‌از امرا و همراهان محمود ، ازجمله (بلکا) نامی ، برکیارق را زندانی‌کردند قصد داشتند او را نابینا کنند تامحمود را بسلطنت برسانند ، ولی در همین اوان محمود بمرض آبله مرد وبرکیارق رسماً بجای پدر نشست . وزارت خود را به عزالملك حسین یکی از پسران خواجه‌نظام‌الملك سپرد .

غیراز محمود وترکان خاتون ، برکیارق گرفتار مدعیان دیگری‌چون‌ارسلان ارغون وتتش که ازهمه مهمتر ومقتدرتر بود ، گردید .

تاج‌الدوله تتش عم برکیارق برادر ملکشاه چون خبر فوت برادر را شنید قیام نمود ، ابتدا حلب وانطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت ، و حکام آن نواحی را مطیع خود گردانید . سپس‌بفتح موصل پرداخت ، و آنجا را از دست امیر عقیلی بیـرون آورد ، بدیار بکر و آذربایجان نیز دست یافت . ولی نتوانست کار مهمی انجام دهد ، چون امرای حلب و رها جانب برکیارق راگرفتند .

برکیارق و عزالملك در ۱۷ ذی‌القعده سال ۴۸۶ ه ، ببغداد آمدند . خلیفه المقتدی بامرالله در ۱۴ محرم ۴۸۷ ه ، اورا رکن الدین لقب داده سلطان خواند . اتفاقاً روز بعد خلیفه وفات یافت و مستظهر جانشینی خلیفه نیز سلطنت برکیارق را تصدیق نمود .

درجمادی‌الاولی سال۴۸۷ ه ، برکیارق بار دیگر گرفتارقیام‌ولشکرکشیهای‌تتش گردید . تتش بار دیگر حلب و الجزیره و دیـار بکـر را متصرف تا آذربایجان و همدان پیشرفت .

فخرالملـك ابوالفتح مظفر پسر ارشد خـواجـه نظام الملـك را بخدمت پـذیرفت ،و نظر بمیل و علاقهٔ عـامهٔ مردم بخاندان نظام الملکی اورا بوزات خود انتخاب نمود .

تتش در جنـگ با برکیارق براو پیروز شد . برکیارق به اصفهان‌گریخت .

سلطنت برکیارق در این تاریخ سخت متزلزل بود ؛ از طرفی گـرفتار مدعی پر قـدرتی چون تتش عـم خود گردیده بـود ، از طـرف دیگر وزیـر با تدبیرش عزالملك وفات یافته بود . وکسی نبود که بتواند امور پریشان اورا سرو سامانی‌دهد.

برکیارق پس ازمراجعت‌به‌اصفهان ، مؤید الملك شهاب الدین ابوبکرعبیداله پسر دوم خواجه‌نظام الملك را ، که تازه از خراسان گریخته به اصفهان آمده بود، بوزارت انتخاب نمود . مؤیدالملك وزیر فاضل‌وکاردانی بود. بزودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوارگردانید .

تتش بزرگترین مدعی برکیارق ، در صفر سال ۴۸۸ ه ، در جنـگی که با سپاهیان برکیارق‌کرد شکست خورده بقتل‌رسید ، و شراین مدعی‌بزرگ‌بدینوسیله دفع گردید .

برکیارق مؤیدالملك را ، بسعایت عدهٔ زیادی از اطرافیان ، از جمله مادرش زبیده خاتون و مجدالملك قمی ، از مقام‌وزارت عزل کرد ، و بجای او پسر دیگر

نظام الملك ، بنام فخرالملك را وزارت داد .

فخرالملك قبلاً در دستگاه تتش وزارت داشت . در جنگهای برکیارق وتتش، اسیر سپاهیان برکیارق شد . میگویند : چون از خیلی وقت پیش آرزوی رسیدن به صدارت و مقام پدررا داشت ، در خفا با دشمنان مؤید الملك ، برادر خود همدست شد و با صلاحدید او زبیده خاتون و مجد الملك بالاخره برکیارق را مجبور بعزل او کردند .

فخرالملك با وجود داشتن مقام وزارت‌اعظم ، اغلب کارها در دست مجدالملك قمی بود . او با داشتن وزارت زبیده خاتون‌و دیوان استیفا ، در حقیقت همه‌کارهٔدربار بحساب میآمد . و وزارت فخرالملك اسمی بلامسمی بود .

همانطوریکه قبلاً گفته شد ، مدعی دیگر برکیارق ، ارسلان ارغون برادر دیگر ملکشاه بود .

او در ابتدای سلطنت برکیارق ، مرور راتحت امر خود درآورده و امرای‌دیگر را در نقاط مختلف آن سرزمین مغلوب ساخت .

بعداز عزل مؤیدالملك و روی‌کار آمدن فخرالملك ، ارسلان ارغون بیش از پیش ناراضی ، وعلناً بر برکیارق قیام کرد . بر کیارق عم خود ، بوری برس را بدفع وی فرستاد . ولی او نتوانست کار مهمی انجام دهد . (سال ۴۸۸ ه) . برکیارق در سال ۴۹۰ ه ، برادر خردسال خوداحمد سنجر را امیرقماج و وزارت‌کیامجیرالدوله ابوالفتح علی‌بن حسین اردستانی حکومت خراسان داد و بجنگ ارسلان فرستاد . و خود نیز بهمراهی فخرالملك ، بدنبال آنها به خراسان رفت .

ارسلان قبل از رسیدن سپاهیان سلطانی ، بدست یکی از غلامان وی‌کشته‌شد. خراسان بتصرف برکیارق در آمد ، برکیارق سنجر ، برادر خردسال خود را ازجانب خود ، باالقاب ناصرالدین وملك ، حکومت خراسان داد .

برکیارق چندی بعد ، فخرالملك را از وزارت عزل و این شغل را مستقلاً در

دست مجدالملك قمی گذاشت . فخرالملك مدتی پس‌از عزل در نیشاپور ، بحالت انزوا زندگی‌کرد و پس از چندی از طرف سنجر ، بجای مجیرالدوله سمت وزارت یافت ، و تا آخر عمرش ، یعنی تا سال ۵۰۰ ه ، در این سمت باقی بود . در این‌سال بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد .

دیگر از وقایع‌دوران حکومت برکیارق ، قیام برادر دیگرش محمدبن‌ملکشاه است . که مینویسند : وزیر مخلوع برکیارق ، مؤیدالملك ، در آن‌دست داشته‌است. محمد با سنجر از یك مادر بود . بر اران وگنجه حکومت داشت .

برکیارق برای جلوگیری از محمد تا زنجان پیش‌رفت . ولی‌گرفتار قیام‌عده‌ای از سپاهیان خود گردید ، که قتل مجدالملك را خواستار بودند و سلطان راضی‌باین امر نبود .

قیام کنندگان عاقبت بخیمهٔ مجدالملك ریخته او را قطعه قطعه کردند . برکیارق به اصفهان گریخت . چون راه ندادند ، به خوزستان رفت . و محمد رسماً خودرا پادشاه خواند . و خلیفه عباسی با لقب غیاث‌الدنیا والدین، در هفده‌ذی‌القعده سال ۴۹۲ ه ، سلطنت اورا برسمیت شناخت.

برکیارق و محمد پنج نوبت برسر سلطنت بایکدیگر جنگ کردند . و بعلت کمکهائیکه‌از امرای اطراف‌گاهی باین و زمانی‌بآن میرسید،کارشان فیصله نمییافت.

در جنگیکه در سال ۴۹۳ ه در نزدیکی همدان اتفاق افتاد ، با وجودیکه برکیارق از شحنهٔ بغداد ، خلیفهٔ عباسی و امرای موصل و حله و الجزیره ، کمك گرفته بود ، مغلوب محمد شد و به پناه امیر حبشی ، از امرای سلطانی ، که در این تاریخ در قسمتی ازخراسان و خوارزم حکومت‌داشت ، فرارکرد . و در جنگ‌بعدی که بین برکیارق و امیر حبشی ازیکطرف و محمد و سنجر ، که‌جانب محمدراگرفته بود ، از طرف دیگر در پوژگان در گرفت ، محمد و سنجر پیروز شدند . جنگ

پنجم در هشتم جمادی‌الاخری سال ۴۹۶ ه ، در نزدیکی خوی اتفاق افتاد ، محمد شکست خورد . بجانب ارمنستان‌گریخت . و برکیارق بطرف تبریز مراجعت نمود. بالاخره ایندو برادر در ربیع‌الآخر سال ۴۹۷ ه با یکدیگر صلح کردند و قرار شد حکومت نواحی آذربایجان و اران و ارمنستان و الجزیره و موصل و شام ، تحت امر محمد ، عراق‌و اصفهان‌و بلاد جبال، مطیع برکیارق باشد. این قرار تاسال۴۹۸ ه ، که برکیارق وفات‌کرد ، همچنان‌باقی بود .

برکیارق در دوم ربیع‌الاخر سال ۴۹۸ ه ، بمرض سل ، در بروجرد بسن‌بیست و پنج سالگی ، وفات یافت . مدت ۱۲ سال و چهارماه سلطنت کرد . مردی کریم و عاقل بود . غالب ایام سلطنتش بجنگ وکشمکش گذشت . ولی مردی صبور بود ، شکستهای سخت هیچگاه اورا از تعقیب خواستهٔ خود باز نداشت قبل از وفاتش پسر کوچك خود ملکشاه را که چهار سال و هشت ماه داشت ، بجانشینی خود انتخاب و امیر ایاز سپهسالار اردوی خودرا به اتابکی اومنسوب نمود .

با اینکه برکیارق جانشین رسمی ملکشاه بود ولی عملاً جز در بلاد جبل و اصفهان وعراق عرب ، درنواحی دیگر از متصرفات سلاجقه‌مستقیماً حکومت‌نداشت. سایر نواحی اگر هم بظاهر از برکیارق اطاعت میکردند ، فقط اسمی بود ودرحقیقت مستقل بودند .

شام در دست پسر تاج‌الدوله تتش ، بلاد روم تحت نفوذ فرزندان سلیمان بن قتلمش ، کرمان بدست اولاد قاورد ، خوارزم بدست انوشتکین غرجه و ارمنستان و دیار بکر توسط اتابکان و امرای سلجوقی از حوزهٔ اقتدار برکیارق بیرون رفت ممالك شمال سفیدرود تحت امر برادرش محمد ، خراسان و ماوراءالنهر تحت نفوذ برادر دیگرش سنجرقرارداشت . و هرکدام از این امراوشاهزادگان در قلمروخویش مستقل و مطلق‌العنان بودند .

این کیفیت در حقیقت دولت معظم سلجوقی را تجزیه کرد و دیگر ملك سلجوقی اتحاد و یگانگی زمان طغرل و الب ارسلان وملکشاه را بخودندید .

سلطان غیاث الدین محمد (۴۹۸ - ۵۱۱) :

غیاث‌الدین محمد سومین پسر ملکشاه است که از سنجر و محمود بزرگتر واز برکیارق کوچکتر بود . او و سنجر از یك مادر ، برکیارق‌ازمادری دیگر ومحمودنیز از مادری دیگر بود .

همانطوریکه گذشت ، برکیارق قبل از وفاتش ، ملکشاه پسر خردسال خودرا جانشینی داد . و امیرایاز سپهسالار قشوق خود را به اتابکی او انتخاب کرد . بعداز فوت برکیارق ، امیرایاز ملکشاه را به‌بغداد برد و از خلیفه برای وی بیعت گرفت . محمد در این تاریخ بمحاصره موصل مشغول بود ، بمحض اطلاع به بغداد آمد .

و ایاز بصلاحدید وزیر خودباسلطان‌محمد صلح کرد . نزاع بین‌محمدوملکشاه برخاست . اماکمی بعد ، چون ایازراه نفاق‌وخیانت میرفت ، سلطان‌اوراکشت‌وملکشاه را محبوس و نزد خودنگاهداشت.

از این تاریخ حکومت و سلطنت محمد مسلم شد.

محمد برادر خود سنجر را همچنان بحکومت خراسان باقی گذارد . سنجر نیز همواره ریاست و سلطنت برادر را برخود شناخت و هیچگاه از فرمان او سرپیچی نکرد .

محمد که از جانب خراسان و ماوراءالنهر ، بعلت وجود سنجر ، خاطر جمع بود ، متوجه متصرفات غربی سلاجقه ، یعنی آسیای صغیر و شام گردید . و چون در آن تاریخ قدرت خلفای عباسی بکلی از بین رفته‌بود ، سلطان محمد بر عراق عرب‌نیز مسلط گردید .

یکی از وقایع مهم ایندوران پیشرفت قدرت سران اسمعیلی است . اسمعیلیان پس‌از فوت نظام‌الملك و ملکشاه از اوضاع مغشوش و هرج و مرج ممالك سلجوقی

و جنگهای داخلی و اختلافات بین جانشینان ملکشاه استفاده کرده ، در نقاط مختلف بخصوص در قائنات ، ری ، ساوه ، اصفهان دست به تبلیغ علنی زدند و بقتل و آزار مخالفین پرداختند .

اسمعیلیان جسارت را تا آنجا رسانیدند که در پایتخت سلجوقیان ، اصفهان ، مردم را بانواع حیل بمنازل مخفی برده ، محبوس یا مقتول میکردند[1] . وچون این عمل وحشیانهٔ آنها آشکار شد ، عامهٔ مردم اصفهان شوریدند وجمع کثیری ازاسمعیلیان را درآتش انداختند.

اسمعیلیان همیشه برای حفظ جان ومصون ماندن از تعرض دشمنان ، قلاع مستحکم را پناهگاه خود می ساختند . در اینموقع شاهدز یکی از قلاع مستحکم اصفهان را ،که بفرمان ملکشاه برفرازکوه آتشگاه اصفهان، ساخته‌شده‌بودوآن‌راقلعهٔ جلالی نیزمینامیدند ، متصرف شدند.

ریاست آنها با شخصی بنام احمد عطاش بود .

عبدالملك‌پدراحمداز طرف‌اسمعیلیان‌داعی عراق بودوحسن‌صباح‌سمت‌نیابت‌وی را داشت ، پس‌ازمرگ‌وی چون‌ریاست این فرقه به‌حسن صباح رسید ، او بپاس‌احترام پدر ، احمد را بریاست اسمعیلیان اصفهان‌باقی‌گذاشت .

احمد با تصرف شاهدز ، موقعیت خودرا در اصفهان مستحکم گردانید .

برکیارق در دوران سلطنت خود چندبار بدفع اسمعیلیان پرداخت . و درسال ۴۸۹ ه ، یکی از قلاع آنها رادر ابهرگرفت. ولی‌گرفتاریهای برکیارق ، فرصت‌کافی برای قلع و قمع این‌طایفه بدست نداد . از طرف دیگر برکیارق و امرایش گاهی برای از بین بردن دشمنان‌خود ، از اسمعیلیان یاری میخواستند ، چنانکه درجنگ پوژگان ، که بین امیر محمد و سنجر از طرفی وبـرکیارق و امیر حبشی از طـرف دیـگر ، روی داده بود، پنج‌هزارتن از سواران‌امیر اسماعیل بن‌گیللی ، امیر اسمعیلی

---

۱ ــ این عمل اسمعیلیان و محل جنایت آنها توسط یك زن گـدا در حین گـدائی کشف گردید .

طبس و قائن ، بمدد امیر حبشی و برکیارق آمده بودند . و چون در میان کسانیکه بدست فدائیان اسماعیلی کشته میشدند ، اکثریت با یاران و طرفداران غیاث الـدین محمد بود ، کم‌کم شهرت یافت‌که برکیارق بـا اسمعیلیان همدست است . و فدائیان بفرمان سلطان‌دست باین قتلها میزنند . بخصوص‌پس از شکست محمد در سال۴۹۴ه، و قتل مؤید الملك ، اسمعیلیان در دربار برکیارق نفوذ فوق‌العاده پیدا کردند. واین بار اگرکسی باآنهامخالفت میکرد ، اورا علناً تهدید بقتل میکردند. تاجائیکه‌امرا و وزراء اصحاب برکیارق ، از ترس همیشه باسلاح حرکت میکردند.

برکیارن برای از بین بردن این تهمت ، که بیشتر اتباع بـرادرش محمد آن را شایع کـرده بودند ، تصمیم به قلع‌و قمع اسمعیلیان گرفت . عدهٔ زیادی از بزرگان ایشان را در یزد و الجزیره ، از بین بـرد و توانست بقلاع مستحکم آنها دست یابد .

در زمان سلطنت محمد،کاراسمعیلیان اصفهان تحت ریاست احمدبن‌عبدالملك عطاش سخت‌بالاگرفت .

آنها در شاهدز اصفهان‌جای داشتند . ومحمد وقتی از قتل و غارت وآزارآنها مطلع شد، ودیدکه درجنب پایتخت او آشیانهٔ فساد عجیبی برپاست ، تصمیم به قلع‌و قمع آنهاگرفت .

قلعهٔ شاهدزرا محاصره‌کرد . واحمد عطاش در سال ۵۰۰ ه تسلیم شد .سلطان محمد او وپسرش‌راکشت و شاهدزرا ویران ساخت.

سعدالملك سعدبن محمد آبی وزیر سلطان محمد ، که از ابتدای سلطنت وی این سمت را داشت، در دستگیری احمد عطاش‌وغلبه برشاهدز، رل عمده‌ای راداشت و بعلاوه سعدالملك پس از فتح شاهدز ، قلاع دیگری از اسمعیلیان را ، چون قلعهٔ خان لنجان ، در اطراف اصفهان مسخر نمود . با این‌فتوحات شهرت و قدرتش‌فزونتر

گردید. ولی اورا در پیش‌سلطان بهمدستی با اسمعیلیان متهم ساختند. سلطان‌محمد پس از تحقیق و اطمینان برحسن روابط وزیر خود واحمدعطاش، وکشف توطئه‌ای که که برای کشتن سلطان بوسیلهٔ فصاد تعبیه نموده بودند، دستور داد سعدالملك وکسان وی را هلاك کردند (سال ۵۰۰ ه). و بجای او یکی او پسران خواجه نظام ـ الملك، بنام ضیاء الملك احمد، که نظام الملك ثانی لقب داشت، بوزارت انتخاب گردید.

دیگر از وقایع دوران سلطنت محمد، فتح نعمانیه و لشکر کشی به الموت است.

چون امیر سیف‌الدوله صدقه، امیر مزیدی حله، از اطاعت سلطان سرپیچی کرده بود، محمد در ربیع الاول سال ۵۰۱ ه، عازم عراق شد، در محل نعمانیه، امیر سیف‌الدوله صدقه را شکست داد.

سیف الدوله در جنگ کشته شد و محمد ولایات تحت نفوذ وی را ضمیمهٔ ممالك خودکرد.

در سال ۵۰۳ ه، بنا به شکایت عدهٔ زیادی از مردم، که از آزار و اذیت اسمعیلیان به تنگ آمده بودند، تصمیم به فتح‌الموت‌گرفت. ضیاء الملك وزیرخود را با امیر جاولی مقاوو، که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع اسمعیلیان حمله برده بود، به‌الموت فرستاد.

سپاهیان محمد باوجودیکه‌چندین‌ماه این قلعه رادر محاصره داشتند، نتوانستند کاری انجام دهند و دست از محاصره برداشتند. ضیاء الملك احمد، نظام الملك ثانی، در هر دو واقعهٔ اخیر شرکت داشت، و بیشتر شهرت وی نتیجهٔ دو واقعهٔ مزبور است.

ضیاءالملك را فدائیان اسماعیلی کارد زدند، ولی‌کاری نبود و فقط زخمی‌شد و شفا یافت.

و تا سال ۵۰۴ ه ، مدت چهار سال سمت وزارت محمد را داشت ، در این سال معزول شد .

سلطان محمد در اواخر حیات خود ، سفری به هندوستان نمود ، بت سنگی سنگینی را باخود بیادگار آورد ، که اینك آن بت درآستانهٔ مدرسه‌ای‌که اکنون در اصفهان باقی است وجود دارد[1] .

در سال ۵۰۹ ه ، برای خارج ساختن عیسویان از شام و فلسطین، بآن‌نواحی لشکرکشید ، ولی بعلت اختلافاتی کـه بین امرای مسلمان الجزیره و شام وجود داشت ، کاری از پیش نبرده شکست خـورد . این شکست موجب تقویت موقعیت صلیبیون گردید .

سلطان محمد علاوه بردوران امارتش‌در گنجه و اران(۴۸۶- ۴۹۲ه) ، مدت دوازده سال ونیم سلطنت کرد . مردی‌شجاع وعادل ونیکوکار بود . درمدت ۳۷ سال زندگی وقریب به‌سیزده سال سلطنت ، عملی ناپسند از اوسر نزد . در تحکیم مبانی اسلام سعی بلیغ داشت . جنگهای او باعیسویان ، کفار هند ، واسمعیلیان‌خود مؤید این موضوع است .

محمد در بستر مرگ ، پسر چهارده‌سالهٔ‌خود محمود را نامزد سلطنت‌کرد.

وزارت او را سعیدالملك ، ضیاءالملك ، نظام‌الملك‌ثانی ، وفخرالملك‌مظفربن نظام‌الملك بعهده داشتند .

سلطان معزالدین‌ابوالحارث احمدسنجر : (۵۱۱ - ۵۵۲ ه)

بعدازسلطان‌محمد، باوجودیکه درآخرین روزهای زندگی ، محمود را رسماً جانشین خودکرده‌بود ، ومستظهرخلیفهٔ عباسی نیز نام وی را در بغداد در خطبه آورده بود ، واورالقب‌مغیث‌الدین داده‌بود، ولی سنجر از اطاعت برادر زادهٔ خود وقبول عنوان سلطنت او استنکاف ورزید، خود

---

۱ ــ از سلاجقه تا صفویه ، نصرت‌اله مشکوتی ، ص ۱۹

را که ازسال ۴۹۰ ه برخراسان و ماوراءالنهر امارت میکرد ، رسماً پادشاه خواند . وخود را به القـاب پدر خویش ، معزالدین وسلطان نامید . محمود قصد جنگ با سنجر را نمود ، ولی نزدیك ساوه بکلی مغلوب سنجر گشت و به‌ساوه گریخت واز سنجر معذرت خواست .

سنجر بالتماس مادرش تاج‌الدین خاتون که جدهٔ محمود بود ازسر تقصیر او درگذشت . محمود در همدان بملاقات عم و جدهٔ خویش آمد . سنجر او را محبت فراوان کرد وباحترام برادرش محمد ، مزاحم محمود نشد . تمام ممالك وی‌بجزری را باو بازگذاشت . وامرکرد درخطبه نام وی را بعنوان ولیعهدیادکنند. ودختر خود ماه ملك‌خاتون را بعقد او درآورد .

از این تاریخ سنجر بزرگترین فرمـانروای سلجوقی گردید . نام وی در غربی‌ترین نقاط متصرفی سلاجقه نیز در خطبه آورده میشد . و پسران سلطان محمد سیادت عم بزرگتر خویش‌را برخود شناختند . ولی‌قلمرو حقیقی‌سنجر، از ری‌بطرف مشرق تاحد شرقی فتوحات سلجوقی یعنی کاشغر وسند بود . نواحی‌غربی بدست امرا واتابکان سلجوقی وپسران سلطان محمد اداره‌میشد .

سنجر در شهر سنجر در آسیای صغیر ، درسنهٔ ۴۷۹ ه تولد یافت ، در ۴۹۰ ه ازطرف برکیارق برادر ارشد خود مأمور امارت خراسان و ماوراءالنهر گردید و تا سال ۵۱۱ ه یعنی سال وفات سلطان محمد در این سمت باقی بود . ولقب ناصرالدین ملك شرق را داشت . دراین‌سال عنوان شاهی اختیار نمود و تا سال ۵۵۲ ه سلطنت کرد ، وعناوینی مانند : معزالدین وسلطان‌السلاطین ، برای‌خود انتخاب‌کرد .

باین‌ترتیب مدت حکمداری سنجر قریب به ۶۲ سال طول‌کشید که بدو دورهٔ مجزا ، دورهٔ امارت ودورهٔ سلطنت تقسیم میشود .

دورهٔ امارت سنجر : از وقایع عمدهٔ دوران امارت سنجر ، جنگهائی است

که در اکثر آنها سنجر رشادت وشجاعت بیحدی از خود نشان داده است . یکی‌دفع ارسلان ارغون ، فتح طخارستان وترمذ است که این نواحی را بقلمرو متصرفات خود اضافه نمود . دیگر جنگ پوژگان است . و همانطوریکه قبلاً گفته شد ، در این جنگ بیاری سلطان محمد برخاسته ، برکیارق وامیرحبشی رامغلوب‌ساخت .

سردار قشون سنجر در این جنگ ، امیریرغش بود . امیر یرغش سپهسالار و بزرگترین سردار سنجر بود ، ازطرف سنجر بفتوحات زیادی نائل شد . درسال۴۹۴ه بفتح قلاع اسمعیلیه ، در قهستان وطبس رفت . و بعد از قتل و خرابی بسیار به مرو مراجعت نمود .

درسال ۴۹۷ ه . بار دیگر بهمین نواحی بازگشت ، وبراسمعلیان سخت‌گرفت. عاقبت سنجر بنا باشارهٔ بعضی از درباریان ، با اسمعیلیان صلح کرد . و قرار شد که اسمعیلیان دیگر قلعهٔ تازه‌ای بنا نکنند ، از خریدن اسلحه ودعوت مردم‌بدین‌خویش خود داری‌کنند . ولی این مصالحه را مـردم خراسان نپسندیدند ، و سنجر را متهم بجانبداری از اسمعیلیان نمودند .

دیگر از وقایع ایندوران فتوحات وی در ماوراءالنهر است . ازعهدبرکیارق، امارت خانیه در دست سه تن ازامرای این خاندان بود که همگی سلطنت برکیارق را تصدیق میکردند. ولی در سال ۴۹۵ ه ، قدرخان جبرئیل امیر خانیه ازهرج و مرج دربار برکیارق ، واختلافات برکیارق ومحمد جسارت یافت . در زمان‌سفرسنجر به بغداد ، بعلت دوری وی ازخراسان وماوراءالنهر ، استفاده‌کرده ، بهمدستی یکی از امرای سنجر ، مصمم به تسخیر خـراسان شد . سنجر به مقابلهٔ قدرخان شتافت . امیریرغش‌را بدستگیری‌قدرخان‌مأمور کرد . اوقدرخان را دستگیر وبامر سنجر بقتل رساند . بجای او محمد تکین خواهرزادهٔ خودرا ، که‌ازطرف پدر ازخانیه‌بود ، واز ترس قدرخان در مرو میزیست بالقب ارسلان‌خان حکومت سمرقندداد .

باین ترتیب ماوراءالنهر مستقیماً مطیع سنجرگردید . ویکی دوبار سنجردر

دفع شورشها به‌ارسلان کمك کرد . محمد تکین ارسلان مدت بیست سال بصلح وصفا دراین ناحیه حکومت‌کرد . وخیال‌سنجر ازجانب وی‌آسوده بود .

درسال ۵۰۷ ه ، به سنجر خبر دادند که ارسلان‌خان عاصی شده و برعایا ظلم بیحد میکند . سنجر برای سرکوبی او حرکت‌کرد ولی ارسلان‌خان بامیر قماج ، از بزرگترین امرای سنجر ، متوسل شد . زمین خدمت‌بوسید ومورد عفوقرارگرفت .

دیگر ازوقایع دوران امارت سنجر ، فتح غزنین در بیستم شوال سال ۵۱۱ ه است ، که شرح آن را درتاریخ غزنویان در زمان حکومت بهرامشاه‌بن‌مسعود دیدیم. این فتح سنجر رافوق‌العاده در ممالك اسلامی بلندآوازه ساخت . سنجرخبراین فتح بزرگ را ببرادرش سلطان محمد نوشت .

دورهٔ سلطنت‌سنجر: دورهٔ سلطنت سنجر از ذی‌الحجه سال ۵۱۱ ه شروع ، تا ربیع‌الاول سال ۵۵۲ ه ، ادامه داشت . ازوقایع ایندوران جنگ وی با محمودبن محمد است . محمود ازاینکه سنجر بخود عنوان شاهی داده است ، شاکی‌بود ، فکر میکرد که سنجر همان معامله‌ای راکه با پدرش محمد میکرد با اونیز باید بکند ، بتحریك امیرعلی‌بن عمر ، حاجب سالار ، سپاهی فراهم کرده بجنگ سنجر آمد . امرای عراق وحله او را در این امر کمك میکردند . لشکریان عراق بسرداری منکوبرس ولشکر عرب بریاست منصوربن صدقه مزیدی ، بهمراه وی بودند . سنجر نیز بابیست هزار سپاهی و هیجده زنجیر فیل ، بهمراهی شهاب‌الاسلام وزیر ، امیر- ابوالفضل نصربن خلف سیستانی ، علاءالدین محمد خوارزمشاه ، امیر علاءالدوله گرشاسف اتابك کاکوئی یزد ، شوهر خواهر بود ، بجلوگیری محمود شتافت و همانطوریکه میدانیم در این جنگ ، که در ۱۲ جمادی‌الاولی سال ۵۱۳ ه اتفاق افتاد ، محمود شکست خورد . بساوه گریخت . خلیفه نام وی را از خطبه انداخت و بنام سنجر خطبه خواند .

مینویسند : کسیکه‌میانهٔ محمود وسنجررا بهم زده آنها راعلیه یکدیگر تحریك

میکرد ، مردی بود بنام زین‌الملك قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی ، ازاهالی‌درگزین همدان ، که ابتدا سمت وزارت امیرعلی‌بن عمر حاجب بزرگ محمود را داشت .

این شخص مردی مکار ، توطئه‌گر و تبـه‌کار بود . در دولت سلاجقه مرتکب جنایات زیادی‌شد . بسیاری از مردم بیگناه را بدست عمال‌خود وفدائیان اسماعیلی‌از میان برد . اوابتدا مخدوم خود امیرعلی‌بن عمر حاجب بزرگ را واداشت‌که محمود را برسنجر عاصی‌کند ، سپس امرای ماوراءالنهر وحله‌وفارس وشبانکاره را شورانید. و جمعی از غلامان محمود راکشت و خزانهٔ او را بباد غارت داد . بقدری اوضاع را مغشوش کردکه سنجرمجبور به آمدن ری و اصلاح دستگاه اداری‌وسلطنتی‌برادرزاده گردید . وچون کار سنجر بالا گرفت وبر محمود غلبه کرد ، زین‌الملك مبالغی کثیر باین وآن داد ، تاخود را بسلطان سنجرنزدیك کرد . سنجر او را به آوردن محمود به اصفهان ، مأموریت‌داد . وسپس اورا بدیوان طغرا وانشای محمود گماشت .

زین‌الملك پیوسته آرزوی رسیدن بصدارت را داشت . محمود را واداشت‌وزیر خود ، شمس‌الملك عثمان‌بن نظام‌الملك را (در سال ۵۱۷ ه) کشت و خود بجای‌وی وزارت یافت . او برای رسیدن بمقاصد خود بهر دری میـزد . از فدائیان اسماعیلی کمك میگرفت ، سفیر خلیفه‌ووزیر سنجر را توسط آنها از میان برداشت .

عارف‌مشهور ابوالمعالی عبدالله‌بن محمد میانجی ، معروف‌به‌عین‌القضاة‌همدانی ، بدستور او بدار آویخته شد (سال ۵۲۵ ه) . بقدری خیانت‌کردکه محمود باوجود طرفداری سنجر ، اورا بزندان انداخت (سال ۵۲۱ ه) . وقریب بیکسال بعد باصرار سنجر از زندان آزاد شدودر محرم سال ۵۲۳ ه ، باردیگر وزارت محمود را یافت. علاوه بر محمود ، سنجر باکسان دیگری نیز برخوردهائی داشته است یکی مسعود برادر زاده‌اش کـه در حدود عراق عجـم و آذربایجان حکومت داشت ، و دیگری بهرامشاه غزنوی ، امیر غزنین بود .

مسعود پس‌از شکست ازدر پشیمانی درآمده از سنجرمعذرت خواست،و بهرامشاه

قبل از مقابله باسنجر ، عذر تقصیرخواست و خراج مقرر را تسلیم‌کرد .

سنجر درسال ۵۲۴ ه ، باردیگر دراثر مخالفت ارسلان‌خان ، خان ترکستان به‌سمرقند رفت . آنجارا متصرف وغارت‌کرد . وحکومت آنجا را به‌خاقان‌کمال‌الدین ابوالقاسم محمود ، که خواهر زاده‌اش بود، سپرد . این خاقان تا آخر سلطنت سنجر مطیع او بود .

باین ترتیب حکومت عالیهٔ سنجر درماوراءالنهر مورد قبول بود ، وسنجرغالباً در امور داخلی ماوراءالنهر مداخلـه میکرد . این مداخلات تصادم بد فرجام دولت سنجری را ، باقوم چادرنشین تازه‌ای بنام قره‌ختائی یاکیدانیان راسبب گردید،که‌در مرزهای آسیای میانه ظاهر شده بود .

این طایفه اصلاً از «تغزغز» بودند و از آغاز قرن دهم تا آغاز قرن دوازدهم میلادی ، نواحی شمال چین را درتصرف داشتند ، ازآن سرزمین‌رانده شده،بنواحی شرقی ترکستان که امروزه « سین‌تسزیان » نامیده میشود آمدنـد و هفت آب را از قره‌خانیان منتزع و دولت معظمی بسرپرستی شخصی بنام یلوتاشه تشکیل‌دادند . این یلوتاشه راگورخان یعنی خان‌خانان میخواندند . وکلمهٔ گورخان بعد از این شخص لقب عمومی پادشاهان قراختائی گردید . پایتخت این دولت جدید در شهر بلاساغون قرار داشت .

ترکان قراختائی درسال ۵۲۲ ه ، سپس در ۵۳۱ ه ، شروع به هجوم بممالك اسلامی آسیای مرکزی نمودند . خان‌سمرقند ، خاقان‌محمود ، بجلوگیری‌آنهارفت ، ولی درنزدیکی شهر خجند شکست یافت و به سمرقند گریخت . قره‌ختائیان در بلاد مشرق ماوراءالنهر ریختند وموجب‌وحشت اهالی‌شدند . عاقبت‌مردم محمود رامجبور کردند که برای دفع قره‌ختائیان ازسنجرکمك‌بگیرد. وسنجربخواهش خاقان‌محمود، در ذیحجهٔ‌سال۵۳۵ ه ،باقریب به‌صدهزار جنگی وبهمراهی امیر قماج،امیرابوالفضل سیستانی، بهرامشاه غزنوی،علاءالدین حسین‌جهانسوزغوری‌وشاه‌غازی‌نصرةالدین‌رستم‌بن

علی اسپهبد طبرستان ، به ماوراءالنهر حرکت کرد . سنجر مغرور از فتوحات پی در پی خود ، به معذرت خواهی و التمـاس آنان گوش نداد . و برخلاف رأی وزیر خود ، ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملك ، برادر قوام الملك صدرالدین محمد ، نامهٔ تهدیدآمیزی به‌گورخان نوشت . واورا به‌اسلام دعوت‌کرد .

گورخان ازتهدیدات سنجر درخشم شد و بجنگ باوی آماده‌گردید .درجنگی که در۵ صفر سال ۵۳۶ ه درمحل قطوان ، درشش فرسخی سمرقند روی‌داد ، سنجر ومتحدینش شکست فاحشی خوردند . عدهٔ زیادی ازسپاهیان سنجرکشته‌شدند زوجهٔ سلطان ، دختر ارسلان‌خان افراسیابی وامیر قماج وامیرابوالفضل سیستانی‌اسیرشدند. سنجر به ترمذ گریخت و جـان خود رانجات داد خاقان محمود ماوراءالنهر را از دست داد .

گورخان علاوه برسمرقند ، بربخارا نیز دست یافت . سپس به خوارزم رفت . واتسز که‌گویا خود از محرکین گورخان درحمله به‌ماوراءالنهر بود ، ازاو شکست خورد ، وسی‌هزار دینار خراج سالیانه راقبول‌کرد .

با این شکست نه‌تنها ماوراءالنهر وممالك شرقی از کاشغر تا بخارا ، ازدست سلجوقیان خارج شد بلکه سراسر این بلاد اسلامی مطیع وخراجگزارپادشاهی«کافر» گردید . وتازمان علاءالدین محمد خوارزمشاه ، یعنی تاسال ۶۰۹ ه ، این‌وضع ادامه داشت . بعلاوه این شکست ، اعتبار وحیثیت سنجر را در انظار رعایای مسلمان‌وی ، پائین آورد . زیرا کفار براوغالب‌گشته بودند . وامیران تابع سنجر ، بشتاب از این شکست بهره‌برداری کردند .هنوز مدت زمان زیادی از نبرد قطوان نگذشته بودکه اتسز ، امیر موروثی خوارزم ، ازاطاعت سنجر سرپیچی‌کرد وخود رامستقل خواند ، وبه مرو و نیشاپور حمله برد . با اینکه در اثر کوشش سنجر مجدداً اطاعت وی را گردن نهاد ، ولی در واقع خوارزم نیز از این تاریخ از دست سلجوقیان خارج شده بحساب است .

خوارزم یکی از ولایات بزرگ امپراطوری سلجوقی بود . امارت این ناحیه از سال ۴۹۰ ه ، یعنی ازموقعیکه امیرحبشی از طرف برکیارق به امارت خراسان مأمور شده بود ، به شخصی بنام قطب‌الدین محمد ، پسرانوشتکین غرجه ، یکی از غلامان ترك دربار سلجوقی داد . قطب‌الدین محمد لقب خوارزمشاه یافت . و سنجر نیز در دوران حکومت خود ، قطب‌الدین را در خوارزمشاهی باقی گذارد . قطب‌الدین تا سال ۵۲۲ ه ، در خوارزم امارت کرد و تـابـع و مطیع سنجر بود ، و سالی یکبار خود یا پسرش بخدمت سنجر آمده اظهار اطاعت و بندگی میکردند . و در رکاب او شمشیر میزدند .

پس ازمرگ قطب‌الدین‌محمد ، سنجر مقام وی را به پسرش آتسز داد . آتسز بسیرهٔ پدر تا سال ۵۳۰ ه ، همچنان در اطاعت سنجر بود ، ولی در سال ۵۳۰ ه ، بر سنجر عاصی شد و در صدد تشکیل دولتی مستقل برآمد .

سنجر نمایندگانی پیش آتسز فرستاده این عمل اورا تقبیح نمود . ولی آتسز راههای خراسان را بست و نمایندگان سنجر را محبوس نمود . سنجر در محرم سال ۵۳۳ ه ، از بلخ بقصد خوارزم حرکت‌کرد .

اتسز در قلعهٔ هزار اسب از قلاع نزدیك جرجانیه متحصن شد . سنجرتوانست آتسز را شکست سختی دهد ، عدهٔ زیادی از لشکریانش‌کشته شدند . خود آتسزفرار کرد . پسرش بدست سنجر گـرفتار و بفرمان وی اورا گردن‌زدند . سنجر حکومت خوارزم را به‌غیاث‌الدین سلیمان‌بن محمد برادر زادهٔ خود داد و به‌خراسان مراجعت نمود . اتسز بلافاصله به‌خوارزم‌بازگشت ، و چون مردم ازحکومت سلجوقی‌دلخوشی نداشتند ، بطرفداری وی برخاستند .

اتسز غیاث‌الدین سلیمان راازخوارزم رانده ، خود دوباره حکومت را دردست گرفت . وسوگندنامه‌ای‌در ذی‌القعدهٔ سال ۵۳۵ ه ، پیش‌سنجرفرستادوظاهراً بدینوسیله

تعهدکردکه از اطاعت وی سرپیچی نکند ولی پیوسته مترصدفرصت بود. عدم‌پیروزی سنجر در جنگ قطوان‌سبب شدکه باز اتسز قدم در راه طغیان‌گذارد . دررربیع‌الاول سال ۵۳۶ ه ، به سرخس آمد ، و از آنجابه مروشاهجان ، پایتخت سنجر رفت چون بامخالفت‌اهالی شهر روبروشد ، بانتقام‌دست بکشتار عجیبی زد ، به خوارزم‌بازگشت. چند ماه بعد ، در شوال همان سال ، باردیگر به خراسان آمد ، ودر ذی‌القعده‌همان سال ، نام سنجر را از خطبه انداخت. بنام خود خطبه خواند وخود را مستقل نمود.

رئیس دیوان انشاء او ، رشیدالدین عمر بلخی وطواط اورا مدح‌کرده گوید:

چون‌ملك اتسز بتخت ملك برآمد　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سنجر تا سال ۵۳۷ ه ، براثرشکستی‌که ازقره‌ختائیان‌دیده بود ، تاب‌جلوگیری از خوارزمشاه اتسزرانداشت . ولی ازکارهای وی فوق‌العاده‌خشمگین‌بود ، وبالاخره در سال ۵۳۸ ه ، به خوارزم حمله برد . اتسز بار دیگر از درعذر خواهی درآمد . سنجر اورا بخشید و بهمان‌سمت باقی‌گذارد ، خود به خراسان مراجعت نمود .

اتسز با سنجر میانهٔ خوبی نداشت ، اظهار ندامت و معذرت خواهی‌وی ازراه اضطرار بود . پیوسته درپی فرصت بود تا سنجر را از میان بردارد و قدرت خود را تثبیت‌کند . چنانکه دوتن را محرمانه مأمور قتل سنجر نمود .

شاعر نامی ادیب شهاب الدین اسماعیل صابر ، فرستادهٔ سنجر در خوارزم ، موضوع را به سنجر نوشت.

سنجر نمایندگان اتسز را دستگیر و مقتول نمود. اتسز نیز ادیب صابر رادر جیحون انداخت .

سنجر باردیگر درجمادی‌الاخری سال ۵۴۲ ه ، به خوارزم لشکرکشید.قلعهٔ هزار اسب را محاصره ، و بعداز دوماه تسخیر کرد . اتسز ناچار در محرم سال ۵۴۳ ه ، بخدمت سنجر آمد ، زمین خدمت بوسید . و سلطان این‌بار نیز از گناهان اوچشم پوشید .

خروج غزان در سال ۵۴۸ هـ : طایفهٔ غز[1] مانندسلاجقه از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراء النهر بودند . بعداز تسلط قرهختائیان براین بلاد ، مهاجرت کرده در حوالی بلخ سکونت گزیدند . متعهد شدندکه سالیانه بیست و چهار هزار رأس گوسفند برای حوائج مطبخ سلطان ، تسلیم خوانسالاران سنجر کنند .

ولی ستمگری و رشوه خواری مأمورین وصول سنجر موجب قیام عمومی غزان گردید .

سلطان سنجر ترکمانان غز را بترك بلخ تهدید کرد . غزان از در عذر خواهی درآمدند ، و متعهد شدندکه اگرسلطان از سرتقصیرآنها درگذرد ، هرسال پول وحشم فراوان ، و هر خانوار یك من نقره تقدیم دارند امرای دربار سلجوقی ، سنجررا به رد تقاضای آنها تشویق نمودند . سنجر باقشونی « صد هزار نفر » بدفع آن طایفه عازم شد .

غزان سپاهیان سنجررا ، یکباردرمحرم سال ۵۴۸ هـ ، و بار دوم درجمادی الاولی همانسال ، شکست سختی دادند . عدهٔ زیادی از امرای سلجوقی چون امیر قماج کشته شدند . سلطان سنجر وزوجه اش ترکان خاتون بدست غزان اسیر گشتند[2] .

غزان خراسان را بطرز وحشتناکی غارت کردند . شهرهائی چون مرو ، نیشاپور زیان فراوان دیدند . عدهٔ زیادی از ساکنین این شهرها و از بزرگان و دانشمندان کشته شدند . عمارات طعمهٔ حریق گردید مردم آن دوران ، از تسلط غزان چون بلای آسمانی یاد میکردند . غزان حتی تاکرمان پیشرفتند و دولت سلاجقهٔ کرمان را منقرض ساختند .

امرای غزکه مشهورترین آنها ناصرالدین ابوشجاع طوطی بود ، سنجرراتاسال ۵۵۱ هـ ، در زندان خود داشتند .

---

۱ ــ رجوع شود به مسألهٔ ترك در همین کتاب

۲ ــ روضة الصفا ، میر خواند ، جلد چهارم ص ۱۱۲

بظاهر اورا چون سلطان خود میشمردند و احترام میکردند ، ولی از او غافل نمیشدند ، تافرار نکند .

سنجر تا زمانیکه ترکان خاتون ، زنش ، زنده بود ، بهیچ اقدامی برای فرار دست نزد ، ولی پس‌ازمرگ وی در ۵۵۱ ه ، باتدبیر حاکم ترمذ ، خود را ازچنگ امرای غز خلاص‌کرده ، بقلعهٔ ترمذ رسانید ، وازآنجا به مرو رفت .

امرای سنجری ، آنهائی‌که ازدست غزان جان بسلامت برده بودند ، با وزیر سلطان ، خواجه طاهربن فخرالملك ، سلیمانشاه پسر سلطان محمود بن محمد را ، که سنجر چندی قبل اورا به‌ولیعهدی خود برگزیده بود ، به سلطنت برداشتند . سلیمانشاه در سال ۵۴۹ ه به نیشاپور آمد . ولی چون تاب مقاومت غزان را درخود نمیدید ، بخصوص بعداز وفات طاهربن فخرالملك وزیر ، به عراق بازگشت . امرای سلجوقی ناچار از خاقان رکن‌الدین محمود ، خواهر زادهٔ سلطان ، دعوت کردند و بنام او خطبه خواندند .

درهمین ایام‌بودکه یکی از غلامان قدیم سلطان ، بنام مؤیدآی‌ابه ، نیشاپور، طوس ، نسا ، ابیورد ، بیهق و دامغان را از دست‌غزان‌خارج ساخت و با دادن‌خراج سالیانه به محمود در این نواحی مستقل‌شد .

اسیری سنجر در دست ترکان غز ، سه‌سال طول‌کشید . پس‌از مراجعت‌به‌مرو، دوباره بتخت نشست .

اما ضعف و پیری و مرگ همسر و خرابی‌اوضاع شهرهائیکه بدست غزان افتاده بودند ، بتدریج اورا ازپای درآورد و ازکثرت اندوه یکسال بعد در ۲۴ ربیع‌الاولی سال ۵۵۲ ه ، درگذشت . درمرو ، پایتخت خود ، مدفون شد. ۷۲ سال عمرو قریب به ۶۲ سال حکومت‌کرد .

سنجر یکی‌ازمشهورترین سلاطین‌سلجوقی‌است . مردی‌کریم،شجاع،رعیت‌نواز بود . در آبادی کشور و آسایش ملت و بسط امنیت سعی بلیغ داشت . تا آنجائیکه

مقدور بود ، از جنگ و خونریزی حذر میکرد . وبهرکس فراخور حال خود، مقام و منصبی اعطاء مینمود . سنجر بجز در دو واقعه ، درجمیع محاربات فاتح شد . ازکاشغر تا مدیترانه ، از قبچاق تا ساحل هرمز و حرمین بنام وی خطبه میخواندند . امرا و سلاطین خوارزم ، غزنین ، عراق ، کاشغر و ماوراء النهر ، بدربار او خراج میفرستادند . فتوحاتی راکه سنجر درشرق‌کشورخودکرد ، حدودکشور را از شرق و شمالشرقی وسعتی‌تمام بخشید . آن‌نواحی را متصرف‌شدکه قبلاً هیچ سلطان از سلاجقه متصرف نشده بود .

سنجر توجه زیادی به شعر و ادبیات فارسی داشت . صلات و عطایائی‌که از این سلطان بفضلا و شعرای این زمان‌میرسید ، توجه‌کامل اورا میرساند . و مدایحی که توسط شعرا و نویسندگان ، از این‌سلطان شده نام اورا بیش از دیگرملوك ،بلند آوازه ساخته است ، کتب زیادی بنام او تألیف یافته است .

شعرائی چون : ادیب صابر ترمذی ، حکیم سنائی، کمال‌الدین کمالی بخارائی، فریدالدین عبدالواسع جبلی ، سید اشرف حسن‌بن ناصر غزنوی اورا مدح کرده‌اند . وسخن سرایانی بنام چون : امیرالشعراء محمد بن عبدالملك معزی نیشاپوری ، و حکیم اوحدالدین علی‌بن محمد انوری ابیوردی ، نام اورا با قصائد غرائی‌جاویدان ساخته‌اند .

وزارت سنجر را هشت‌تن بعهده داشتند که‌اغلب خود از دانشمندان‌وفضلای بنام عصر بودند .

در ابتدای امارت سنجر ، عبدالمجید ملقب به مجیرالملك ، که‌مردی‌دانشمند وکافی بود وزارت یافت . در اعتلای نام سلطان و ادارهٔ امور مملکت‌گامهای مفیدی برداشت . حسن سیاست ولیاقت وی موجب تحریك حاسدان‌شد . بانواع‌وسائل‌متشبث گردیدند ، تامجیرالملك از این سمت‌برکنارگردید .

پس‌از مجیرالملك ، فخرالملك سمت وزارت یافت . فخرالملك پسر نظام‌الملك

بود ولی وزارت او چندان طولی نکشید . بضرب کارد یکی از فدائیان اسمعیلیه کشته شد .

پسرش قوام‌الملك ابوالحسن صدرالدین محمد ، یکماه پس‌از کشته شدن پدر باین سمت انتخاب شد . قوام‌الملك در سفر غزنین همراه سنجر بود . سنجر درحین اقامت درغزنین براو بدگمان شد . و امرای سنجری‌که با صدرالدین خوب نبودند ، و چشم طمع به اموال فراوانی‌که‌در فتح غزنین‌بدست‌آورده بود ، داشتند ، ازموقعیت استفاده‌کرده سنجر را بقتل وی تحریك نمودند . سنجر پس از مراجعت به مرو در ذی‌الحجهٔ سال ۵۱۱ ه ، این وزیر راکشت . او متهم بود که تصرفاتی در جواهرات آل‌سبکتکین ، بدون اجازهٔ سلطان کرده است . سنجر چون بسلطنت نشست ، بعلت میل‌لشکریان وعلاقهٔ مردم بخاندان نظام‌الملك‌فقیه‌اجل ، شهاب الاسلام ابوالمحاسن عبدالرزاق بن عبدالله طوسی ، برادر زادهٔ خواجه نظام‌الملك را ، که در زمرهٔ علمای اسلام بود ، به وزارت خود انتخاب‌کرد . او هنگامیکه سنجر در عراق عجم بود درگذشت .

دیگر از وزرای ایندوران‌سنجر ، شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن‌علی قمی‌است. شرف‌الدین درسال ۴۸۱ ه ، بدستور خواجه نظام الملك عامل مرو شد ، پس‌از آن چندصباحی ، امیر دیوان مادرسلطان سنجر بود ، تاآنکه بوزارت خود سلطان‌انتخاب گردید . مرقد شرف‌الدین در جوار حضرت رضا ، در مشهد است و دارای موقوفات معتبری میباشد .

بعداز فوت شرف‌الدین ، محمدبن سلیمان تاجر کاشغری ، توسط امیر قماج بمنصب‌وزارت‌تکیه‌زد . چندسالی براوضاع کاملاً مسلط بود . ولی‌در اواخروزارتش در رفتار سنجر نسبت باو تغییرمحسوسی روی داد . از طرف سنجر مأموریت‌ترکستان یافت ولی از فرط پیری در اثنای راه درگذشت . امیرمعزی امیرالشعرای دربارسنجر در مدح و تهنیت وی شعرهائی گفته است .

سپس دورهٔ وزارت به معین‌الدین ابونصراحمد کاشانی رسید . این شخص مدتها منشی دیوان سلطان محمود ومستوفی الممالك عراق وآذربایجان بود . ازجانب‌سنجر فرمان حکومت ری را یافت‌پس ازآن بوزارت رسید .

ابونصر معین‌الدین مرد فوق‌العاده زاهد وباتقوی بود . سعی‌کافی در بسط عدل وانصاف داشت . دراحداث ابنیهٔ جدید درنقاط مختلف‌کشور سعی فراوان داشت . در ترویج اسلام میکوشید . وسنجر را پیوسته برای‌قلع وقمع اسمعیلیه تشویق‌میکرد ، بالاخره هم بضرب کارد دوتن ازفدائیان این‌فرقه ازپای درآمد .

پس‌ازمعین‌الدین نوبت به‌نصیرالدین محمدبن‌مظفرالدین خوارزمی ، ازفقهای شافعی میرسد ، که بعلت صرف اوقات خود بعلم و ادب ، فرصت کافی برای رسیدگی بامور کشوری و وزارت نداشت ، و بدینجهت از این سمت معاف شد . کتاب «مصایر نصیری » تصنیف قاضی عمر بن سهلان ساوجی ، در علم‌حکمت و منطق ، بنـام این وزیر است .

پس از برکناری نصیرالدین ، نوبت به‌قوام‌الدین ابوالقاسم ، که مردی‌باسخاوت ولی خونخوار ومنتقم بود ، رسید . او برقتل اکابر واعاظم دلیری مینمود . با مختصر گفتگو ومخالفتی ، برای فضلا وعلماء تولید زحمت میکرد . بدینجهت‌باوجودسخاوت و کرامت خارج از حد ، زیاد طرف توجه مردم هوشمند زمـان نبود . بفرمان او عین‌القضاة همدانی را درمدرسه‌ای که تدریس میکرد ، ازپای درآوردند . خود نیز چندی بعد گرفتار انتقام الهی شده ازوزارت خلع‌گردید . و بدست سلطان طغرل‌بن ملکشاه بقتل رسید .

آخرین وزیر سلطان سنجر ، ناصرالدین‌طاهربن فخرالملك‌بن‌نظام الملك‌است که بعدازعزل وحبس قوام‌الدین ، بمنصب وزارت نشست . درایام وزارت‌ناصرالدین ، غائلهٔ غز رویداد . وخود وی نیز درگذشت .

دوران حکومت سلاجقه را میتوان بدو دورهٔ مجزا تقسیم‌کرد :

۱- دورهٔ حکومت سلاطین‌بزرگ سلجوقی ، که از فتح دندانقان ،(سال۴۳۱ه)، وروی کارآمدن طغرل اول شروع و تا تاریخ ۵۵۲ ه ، تاریخ وفات سنجر ادامه پیدا میکند . درایندوران‌تمام متصرفات سلجوقی تحت امر واحدی قرارداشت .ایندوران که دوران حکومت طغرل آلب ارسلان ، ملکشاه ، برکیارق ، محمد و سنجرمیباشد درتاریخ به دوران سلاجقهٔ بزرگ مشهور است .

۲- دوران ضعف وتجزیهٔ قدرت سلجوقی ، که از ۵۵۲ تا نیمهٔ قرن هفتم ه ادامه مییابد . در ایندوران اغلب ولایات تابعهٔ سلجوقی در دست شاهزادگان وامرای‌متنفذ محلی بود .

ایندوران که باید آن را آغـاز حکومت ملوك الطوایفی ، و روی کار آمدن سلسله‌های کوچك سلجوقی ، چون : سلاجقهٔ عراق ، روم ، شام و کرمان ، نامید . در دوران عظمت وقدرت سلاجقهٔ بزرگ پی ریزی شده بود .

توسعهٔ روزافزون وسریع نفوذ نظامی سلجوقیان در اوائل حکومت سلسله بی‌سابقه بود . از جنگ دندانقان (۴۳۱ ه) تا فتح ملازگرد (سال ۴۶۳ ه) ، مشکل بزرگی راکه سلسله‌های متعدد دیگردرتمام دوران‌حیات سیاسی ونظامی‌خود، نتوانسته بودند انجام دهند ، سلاجقـه فیصل دادند ، موفق شدند سراسر فلات ایران تا مراکز آسیای صغیر را تحت نفوذ آورند .

بعداز انقراض دولت ساسانی ، برای اولین بار حکومتها و قدرتهای محلی و ملوك‌الطوایفی را ازبین برده ، ادارهٔ امور ولایات وایالات مختلف کشور راتحت‌نظم و نسق واحدی درآوردند عوامل موفقیت سلاجقه را که سبب وحدت سیاسی فلات ایران گردید میتوان درچند جمله خلاصه کرد :

۱- استعداد سپاهیگری ، رشادت وشجاعت وروش‌خاص سپاهیان درنبردها ، و روحیهٔ قوی آنها .

۲- اتحاد و اتفاق کامل رؤسا و امرای سلجوقی .

۳- کثرت جنگجویان و سپاهیان .

بعلاوه سلاجقه با استفاده ازاین سه‌عامل مهم ، ملوك‌الطوایفی را از بین برده، امپراطوری‌عظیمی رابوجود آوردند. دربار بغداد دیگر عنوان«حکمران‌حکمرانان» را نداشت . سلاجقه تنها دولت موجود بودندکه بابغداد رابطه داشتند . سلاجقه در دوران قدرت ، حکومت سیاسی ومذهبی را باهم در دست داشتند . شعار «سلطان‌سایه خداست» ازایندوره بر روی بعضی از ابنیه وآثارقدیمی دیده میشود .

رابطهٔ سلاجقه با دربار بغداد وخلفا ، بکلی بازمانهای قبل از سلطهٔ سلجوقیان مغایرت‌داشت . در دورهٔ ملوك‌الطوایفی ، امرا و حکمرانان زیادی تحت نفوذکامل و تبعیت خلفا بودند . ودرحقیقت خلفا حاکم برحکمرانان بشمارمیآمدند. درصورتیکه در دوران سلاجقه هیچگونه نفوذ سیاسی ودینی نداشتند .

سلاطین سلجوقی ظاهراً پیرو مذهب تسنن بودند . به خلفـا احترام مذهبی میگذاشتند ، ولی مانندغزنویان تعصب بی‌جائی از خود نشان‌نمیدادند .آنهاتعصبات دینی را ، درامورمملکتداری وطرز رفتار با مخالفین ، دخالت‌نمیدادند .

سلاجقه قومی هوشمند بودند . قدرت نظامی را در خود جمع میدیدند ، ولی فاقد تجربهٔ لازم جهت ادارهٔکشورهای متمدن تحت نفوذ خودبودند . بدینجهت‌برای ادارهٔکشورهای مزبور ازیاری مأموران ایرانی استفاده کردند . سلاجقه به‌مأمورین عالیرتبهٔ ایرانی ، که بوجود دستگاه مرکزی وحکومت سلطان مقتدر ،علاقه‌داشتند، تکیه کردند .

نظام‌الملك حسن طوسی ، مرد مقتدر آلب ارسلان و ملکشاه ، سازمان دهندهٔ دستگاه اداری وکشوری ومالی ایندو پادشاه مقتدر بود ، جالب توجه‌ترین شخصی‌که رهبر عقیدتی ایشان شمرده میشد . وجود این‌وزیر باتدبیر وسایر وزرای دانشمند و

علماء و دانشمندانی کـه در آن عصر میزیستند ، علت‌العلل پیشرفت های سیاسی و اجتماعی دوران سلاجقـه است . قبول این وزرای کاردان و اصیل ایرانی از طرف سلاجقه ، موفقیتهای بیشماری ، درزمینهٔ مملکتداری وترویج آداب و رسوم وتمدن ایرانی وزبان فارسی ، درمیان ملل غیر ایرانی ، پی ریزی شد . علاقه به علم وادب محترم داشتن علماء و افاضل ، تأسیس مجامع بزرگ علمی وفرهنگی‌ومدارس متعدد، تفوق وبرتری عنصر ایرانی را برعنصر عرب ثابت کرد تا بالاخره سبب واژگون شدن کانون فساد وتفرقه‌انداز خلافت‌گردید .

دراینـدوره بودکه ناصرخسرو (متوفی ۴۸۱ ه) اشعار خود راسرود ، حکیم عمرخیام رباعیات زیبای خود را بنظم کشید ، استادان معانی : شیخ فریدالدین عطار وجلال‌الدین رومی ظهورکردند .

شمارهٔ زیادی ازشعرای نامی منسوب بدربار سنجر است کـه بزرگترین آنها انوری است ، وهم‌چنین ظهور مهستی زن سخن‌شناس و شاعرهٔ لطیفه‌گوی در ایندوره قابل ملاحظه میباشد .

عمرخیام علاوه برشاعری از دانشمندان‌عصر خود بشمار است . ازجمله‌کارهای علمی او ترتیب‌زیجی بنام زیج ملکشاهی وتقویم جلالی است ،که از ۱۵مارس۱۰۷۹ معادل با۴۷۲ ه شروع میکند .

سلاجقه با وجود قـدرت فوق‌العاده‌ای کـه داشتند ، قادر نبودند مدت زمان زیادی کشورهای تحت نفوذ خود را ، که روابط اقتصادی سستی بایکدیگر داشتند واز نژادهای مختلف تشکیل میشدند ، یکجا وتحت‌یك فرمان نگهدارند . با وجود شوکت وعظمت و جلال دربار ملکشاه ، وتوسعهٔ روز افزون قدرت نظامی و مرزهای سلجوقی ، ناخود آگاه مقدمات تجزیهٔ ممالك سلجوقی بنیان گزاری میشد . از سال ۴۸۵ تا ۵۵۲ ه ، یعنی‌ازمرگ ملکشاه تامرگ سنجر ،سلاجقه وحدت ظاهری داشتند. وجود سنجر عامل بسیار مهم این وحدت بنظر میآید . پس از مـرگ سنجر ، این

وحدت ظاهری نیز ازبین‌رفت ، ودولت سلاجقه تجزیه‌گردید .

دورهٔ بیست سالهٔ حکومت ملکشاه (از ۴۶۵ تا ۴۸۵ ه)، اوج قدرت سیاسی دولت سلاجقه شمرده میشود .

همانطوریکه گفته شد ، ملکشاه توانست قلمرو متصرفات خود و مرزهای امپراطوری سلجوقی را از دریای مدیترانه ودریای مرمره درغرب ، تاکاشغر در شرق ودریاچه ارال وکوههای قفقاز ودریای سیاه درشمال وخلیج‌فارس ، صحرای سوریه در جنوب رساند .ادارهٔ مملکت باین وسیعی بآسانی امکان پذیر نبود .

دولت مرکزی برای تسهیل در امر ادارهٔ امور کشوری ، تصمیم گرفت که شاهزادگان وامرای سلجوقی رابه‌حکومت نواحی مختلف‌بفرستد . وبا اعطای خود ـ مختاری ، اقوام و خویشاوندان خود را بادارهٔ امور این قبیل مناطق دلگرم سازد . ملکشاه از این واگذاری عناوین به‌بستگان ونزدیکان خود ، فقط‌یك منظورداشت ، وآن تعقیب برنامه‌ای بود که بوسیلهٔ آن بتواند وحدت سیاسی در قلمرو خود ایجاد نماید ، درصورتیکه همین امر موجب اصلی تجزیهٔ کشور سلجوقی گردید . تاوقتیکه قدرت نظام‌الملك وملکشاه پابرجا بود ایندسته ازحکومت مرکزی تبعیت میکردند ، ولی در دوران پس از ملکشاه ، شهنشاهان سلجوقی ، برسیدن باج وخراج‌وپیش‌کشیها از طرف همین حکومتهای محلی وبظاهر دست نشانده ، قانع بودند . بدون شك این رویه سبب بروز رقابت بین‌حکام ، وگاهگاهی سبب عصیان وایجاد نگرانی،وبالاخره موجب تجزیهٔ نقاط دور افتاده میگردید . شاهان بعدازملکشاه قادر نبودندبرای‌مدت مدیدی کشورها ونواحی راکه از اقوام مختلف ونژادهای گوناگون تشکیل شده بود متحد نگهدارند .

مرگ ملکشاه ، جنگهای خانگی شدید بخاطر بدست آوردن قدرت را سبب گردید ، که مدت بیست سال طول‌کشید . وپس از مرگ دومدعی اصلی ، برکیارق و محمود ، مملکت عملاً بین دو وارث دیگر یعنی محمد و سنجر ، بقسمت شرقی و

غربی تقسیم گردید . درهردو قسمت نیز باز تمایلات گریز از مرکز دیده میشود . امرا و شاهزادگانی در نقاط مختلف کشور ، امارت نشین‌های کوچکی را بوجود آورده، سلسله‌هائی را تشکیل دادند ، که حتی درصدر برخی از این سلسله‌ها کسانی‌غیر از افراد سلجوقی قرار داشت .

بعلاوه عادت سلاجقه این بود ، که شاهزادگان خرد سال را برای تربیت، یادر موقع فرستادن به حکومت ناحیه‌ای ، بسرپرستی میسپردند . وجمعی از غلامان ترك قبچاقی وخزر ، که بتدریج بسبب محبت و التفات مخدومان خود ، یابعلت نشان‌دادن کفایت و لیاقت زیاد ، ازمرتبهٔ غـلامی بالاتر آمده ، به‌مقامات بزرگی رسیده بودند سرپرستی این شاهزادگان خرد سال را بعهـده میگرفتند . ایشان را بترکی اتابیك میگفتند . این اتابیك‌ها نیز در دورهٔ ضعف‌سلاجقه ، از اختیاراتی‌که دردست‌داشتند استفاده‌کرده هریك در ناحیه‌ای ازممالك سلجوقی دولتی را تشکیل دادند . چنانکه طغتکین اتابك پسر تاج‌الدوله تتش ، سلسله اتابکان دمشق ، عمادالدین زنگی شعبهٔ اتابکان موصل ، ایلدگزاتابك ارسلانشاه اتابکان آذربایجان ، را تشکیل‌دادند. وسلغر جد اتابکان فارس بود . هم چنین قطب‌الدین محمد پسر انوشتکین غرجه ، تشکیل سلسلهٔ خوارزمشاهی را داد . بعلاوه سلسله‌هائی چون امرای اربل ، شاهان‌ارمنستان، امرای دیاربکر همه ازغلامان وسرداران سپاه سلجوقی بودند و هرکدام در ناحیه‌ای ازکشور وسیع سلجوقی امارتی موروثی تشکیل دادند .

هم‌چنین‌مهمترین عامل وضربتی‌که برپیکرساختمان سلسلهٔ‌سلجوقی‌وارد آمد،و مدتهادچارآثارشوم آن‌بودند ، مبارزهٔ جدی ، سیاسی علنی وپنهانی ، سلاطین سلجوقی وزعماء فرقهٔ اسمعیلیه وفدائیان این دسته میباشد . اسمعیلیان دربین‌مردم چنان ترس ووحشت ایجاد کرده بودندکه کمتر واقعه‌ای میتوانست چنین موقعیتی بوجود آورد. سلاجقه قسمت اعظم نیروی مادی و معنوی خود را دراین راه ازدست میدادند . وبا توجه به اوضاع آشفته و گرفتاریهای داخلی ، میتوان اوضاع کشورهای سلجوقی را

کاملاً دریافت ومجموع این گرفتاری وبلیات است که مقدمات ضعف حکومت سلاجقه را پدید آورد . تاجائیکه درمقابل حملهٔ صلیبیون جواب مثبت بدرخواست مساعدت ویاری مدافعین سرسخت بیت‌المقدس ندادند .

پس علل انحطاط وانقراض این سلسله را میتوان در چند جمله خلاصه کرد : وسعت خارج از حد ممالك سلجوقی ، مرگ ملکشاه و خواجه نظام‌الملك و شروع جنگهای خانگی ، وجود اسمعیلیان و اعمال وحشت زای آنها ، مداخلات بد فرجام سنجر در ماوراءالنهر وشکست او ازکفار، اسارت سنجر درمیان ترکان‌غز ومرگ وی، از بین رفتن وحدت حکومت وقدرت‌یافتن خوارزمشاهیان ، غوریان افغانستان‌وترکان غز ، و بالاخره مبارزات این سه دستهٔ اخیر ، سبب انحطاط و انقراض این سلسله گردید .

✡ ✡ ✡

بعد از دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ وتجزیهٔ ممالك سلجوقی ، فرزندان‌وفرزندزادگان محمد در ری ، همدان وکردستان ، سلاجقهٔ عراق را بوجود آوردند .

سلاجقهٔ کرمان که حتی درعهد طغرل پی‌ریزی شده بود از بازماندگان قاورد برادر زادهٔ طغرل‌اول میباشند . سلاجقهٔ روم درآسیای‌صغیر از اعقاب قتلمش عموزادهٔ طغرل اول‌بود .

سلاجقهٔ عراق

سلطان معیث‌الدین‌ابوالقاسم محمودبن‌محمد (۵۱۱-۵۲۵) سلطان محمود پس از مرگ پدر خود سلطان محمد ، درسال ۵۱۱ ه ، در عراق به سلطنت نشست .

وبطوریکه در ابتدای سلطنت سنجر اشاره شد ، محمود در ۱۲ جمـادی‌الاولی سال ۵۱۳ ه ، از سنجر ، بزرگترین مدعی سلطنت ، شکست خورد وسنجرازسر تقصیراو درگذشت . وامارت عراق عجم وعرب را به‌او داد .

محمود درآغاز سلطنت خود ، گرفتار طغیان دو برادر خود : طغرل و مسعود گـردید . مسعود بهنگام فوت سلطان محمد ، پدر خود ، در موصل بود و به‌کمك امرای الجزیره ، درجمادی‌الاولی سال ۵۱۲ ه ، بر برادر عصیان‌کرد،وبه بغداد آمده آنجا را متصرف شد . ولی‌کمی‌بعد امارت نواحی آذربایجان و موصل را از محمود دریافت نمود ، وبین دو برادر صلح برقرار گردید .

مسعود درسال ۵۱۴ ه ، باردیگر برمحمودعاصی شد . باوزیرخود،مؤیدالدین ابواسماعیل حسین‌بن علی طغرائی اصفهانی ، شاعر و فاضل معروف ، از موصل عازم جنـگ بامحمود گردید ، ولی درجنـگی‌که ، درگردنهٔ اسدآباد ، بین‌ایندو درگرفت ، شکست خورد ، طغرائی وزیر کشته شد . مسعود فرار نمود . ولی بالاخره به‌اطاعت محمود درآمد .

طغرل برادر دیـگر محمود درهنـگام مرگ پدر هشت‌ساله بود ،وتحت‌سرپرستی انوشتـکین شیرگیراتابك ، ولایت ساوه ، آوه ، زنجان را بعهده داشت .

انوشتـکین در آغاز سال ۵۱۳ ه ، از اتابکی طغرل معزول ، و محمود اتابك جدیدی ، جهت آوردن طغرل به‌خدمت محمود ، انتخاب وفرستاد . اتابك‌جدیدطغرل را به‌عصیان واداشت . وچون ازحرکت مسعود به همدان مطلع شد ، بهمراهی طغرل به‌گنجه گریخت وبتدریج بربلاد درهٔ ارس واران دست‌یافت .

نواحی‌متصرفی طغرل‌بزودی طرف‌توجه داود ثانی،پادشاه‌گرجستان(۴۸۲-۵۱۹) گردید . داودپسرگیورکی ، مردی کاردان ولایق بود . ازدین اسلام وکتاب آسمانی قرآن اطلاعات کافی داشت . ونسبت به رعایای مسلمان خود درکمال رأفت ومهربانی رفتار میـکرد .

قدرت داود رفته رفته زیادتر شده ، تمام ولایات واقع بین دریای سیاه وداغستان ودربند را متصرف شد . اوترکان زیادی ، از قبیله قبچاق ، درقشون خود داخل کرد، و در نتیجهٔ عقد و ازدواج دختر خود باامیر مسلمان شروان ، او را نیز باخود متحد گردانید . درسال ۵۱۳ ه ، شروع بحمله به‌متصرفات سلاجقه ، (اران‌وتفلیس)نمود. کارتعرض بجائی رسید که مسلمین این بلاد یعنی اران وارمنیه و الجزیره ، بعنوان جهاد علیه او برخاستند . وباوجود اقدامات‌طغرل واتابك وی‌وامرای نواحی مزبور ، داود برتفلیس دست یافت . (سال ۵۱۵ ه) .

باین ترتیب شهریکه‌قریب چهارقرن‌درتصرف مسلمین بود ازتسلط اینهاخارج گردید ودوباره پایتخت گرجستان شد . و بدینجهت ،گرجیان داود را ناجی و زنده کنندهٔ گرجستان لقب دادند .

طغرل برای جلوگیری داود ، بامحمود صلح‌کرد . و محمود ، بنا بدرخواست طغرل وشکایت ودادخواهی مسلمین‌این نواحی از او وخلیفهٔ بغداد ، باین‌نواحی‌لشکر کشید (سال ۵۱۷ ه) .شهر شماخی را ازشروانشاه داماد داودگرفت.ولی بنابه‌نصیحت وزیرش شمس‌الملك، متعرض‌گرجیان‌نشد وبهمدان مراجعت نمود .

محمود در سال ۵۲۰ ه ، بعلت وجود اختلافاتی بین شحنهٔ سلطان محمود در بغداد وخلیفه ، مجبور شد با لشکر فراوانی به بغـداد رود این شهر را متصرف شود (محرم سال ۵۲۱ ه) ، ومدت دوماه در دارالخلافه توقف‌نماید . مسترشد برای‌حفظ مقام خود مجبور به صلح با محمود گردید .

در تاریخ ۵۲۳ ه ، سلطان سنجر از خراسان به ری آمد ، تا اوضاع ولایات محمود را از نزدیك ببیند ، ومشاهده‌کند آنچه که بد اندیشان ازعدم اطاعت محمود میگویند ، حقیقت دارد یانه . محمود از همدان تا ری باستقبال او رفت . سنجردر حق وی اکرام فوق‌العاده نمود . اورا باخود بر یك تخت نشاند، دراین‌ملاقات‌برادران دیگر محمود ، طغرل ومسعود وسلیمان نیز حضور داشتند .

محمود در ۱۵ شوال سال ۵۲۵ ه ، در همدان ، پایتخت خود ، درگذشت .

وزارت محمود را ، ابتدا بامر سنجر ، کمال‌الملك علی‌بن احمد سمیری ، که مردی‌فاضل وکافی‌و از وزرای بنام سلجوقی‌است بعهده داشت . او وسیلهٔ آوردن‌محمود پس‌از شکست بخدمت سنجر شده بود .

کمال‌الملك صاحب‌دیوان‌اشراف سلطان محمدبود ، هم در این زمان‌قوام‌الملك ابوالقاسم درگزینی رئیس دیوان طغراوانشاء شد ، و شمس‌الملك‌بن‌خواجه‌نظام‌الملك مستوفی‌کل مملکت‌گردید .

کمال‌الملك بدست یکی از فدائیان اسماعیلی بقتل رسید . پس‌از وی‌شمس - الملك عثمان وزارت یافت . پس‌از کشته شدن شمس الملك ، ابوالقاسم درگزینی،که مردی ظالم بود ، موفق شد بجای وی بنشیند . ولی‌محمود در سال ۵۲۰ ه ، این‌وزیر دسیسه‌کار را در حبس انداخت . جای او را به مورخ و منشی بزرگوار،شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد کاشانی سپرد . درگزینی تا سال ۵۲۲ ه ، در زندان بود ، باصرار سنجراز زندان آزاد شد، ووزارت دختر سنجر (زن محمود) را بعهده‌گرفت.و بالاخره بدستیاری این زن ، در سال ۵۲۳ ه ، وزارت یافت .

غیاث‌الدین داودبن محمودبن سلطان محمد ، (۵۲۵ - ۵۲۶)

رکن‌الدین طغرل‌بن محمد ، (۵۲۶ - ۵۲۹)

محمود درایام فوت ، ولیعهدی خودرا به‌پسرش داود واگذاشت . بعداز مرگ محمود ، وزیرش ابوالقائم درگزینی ، داود ولیعهد منتخب را بالقب غیاث الدین ، بسلطنت برداشت . ولی جمعی از امرا و بزرگان که بدنبال طغرل بن محمد بودند ، بر وزیر شوریدند و درگزینی اموال خود را برگرفت و به ری رفت ، و از سنجر کمك خواست .

داود علاوه بر طغرل ، گرفتارعم دیگر خود مسعود بود . و باوجود صلحی که با هم کردند ، هریك نمایندگانی پیش خلیفه مسترشد فرستاده تقاضا کردند ، خطبهٔ

سلطنت بنام آنها خوانده شود . خلیفه بهردو پیغام داد که حکم در این باب با سنجر است ، هرکس را او انتخاب‌کند خطبه بنام وی خواهد بود .

سلجوقشاه یکی دیگر ازبرادران سلطان محمودبن محمد ، کهوالی فارس‌بود، در این‌گیرودار به بغداد آمد .

خلیفه احترام وپذیرائی شایانی از اوکرد . درهمین اوان مسعودباکمك‌امیر ـ موصل به بغداد لشکرکشید ، با مسترشد خلیفه و برادر خود سلجوقشاه بـه جنگ پرداخت . و بالاخره خلیفه را مجبور کرد خطبه بنام وی خـواند و سلجوقشاه را ولیعهدی دهد .

سنجر چون اوضاع عراق را آشفته دید ، بدعوت درگزینی ، در ربیع الاخری سال ۵۲۶ ه ، به ری آمد . طغرل‌را رسماً سلطنت عراق داد ، و درگزینی رابوزارت او انتخاب‌نمود ، و مسعود وسلجوقشاه را نیز شکست داد . (رجب ۵۲۶ ه). مسعود به آذربایجان‌گریخت . سنجر از سر تقصیر وی‌درگذشت و امارت‌گنجه‌و اران‌را باو داد وبه خراسان مراجعت‌نمود .

بعداز مراجعت مسعود، داود به همدان‌آمد . در رمضان سال ۵۲۶ ه ، باطغرل جنگ‌کرد ، شکست خورده به بغدادگریخت .

مسعود بامید پیداکردن متحدین و رسیدن بسلطنت ، به بغدادآمد . از خلیفه خواست‌که خطبه بنام وی‌کند . و داود را ولایتعهدی دهد (صفر ۵۲۷ ه) .

مسعود در شعبان همانسال به همدان رفت و توانست پایتخت سلاجقهٔ عراق را متصرف شود . سپس بدنبال طغرل ، اصفهان و قسمتی از فارس را نیز مسخرگردید . طغرل پیوسته از جلولشکریان مسعود میگریخت . و بـا درگزینی ، از شهری بشهر دیگر میرفت . بالاخره دررمضان‌سال ۵۲۸ ه ، ددنزدیکی قزوین ، مسعودراشکست داد ، و همدان را بار دیگر متصرف شد . مسعود به بغداد گریخت ، خلیفه مسترشد در پی معاونت وی بودکه خبر مرگ طغرل به بغداد رسید (محرم سال ۵۲۹ ه) .

غیاث‌الدین ابوالفتح مسعودبن محمد (۵۲۹ - ۵۴۷)

پس از مرگ طغرل باآنکه عده‌ای‌با سلطنت داود پسر محمود موافقت‌داشتند، مسعود از بغداد به همدان آمد و بسلطنت جلوس کرد . مسعوداز مهمترین سلاطین سلجوقی ، در اعداد سلطان سنجر بحساب است .

از وقایع مهم دوران وی ، جنگ با مسترشد خلیفه و پسرش راشد میباشد . علت‌آن را پناه بردن عده‌ای‌از امرای‌سلجوقی بدارالخلافهٔ بغداد ، و واداشتن مسترشد به انداختن نام مسعود از خطبه ، نوشته‌اند .

مسترشد در نزدیکی کوه بیستون از مسعود شکست خورد و اسیر وی شد . مسعود پس‌ازچندی بامسترشد صلح‌کرد ، قرار شد خلیفه سالیانه چهارصدهزار دینار خراج بپردازد ، و از جمع سپاهی و بیرون آمدن از خانه خود داری نماید . ولی‌در همین اوان مسترشد بدست عده‌ای از باطنیان بقتل‌رسید . میگویند: سنجر این عده را مأمورکشتن خلیفه‌کرده‌بود .

بعداز مسترشد پسرش راشد خلیفه شد ، ولی چون حاضر بپرداخت خراج سنگین نبود ، نام اورا از خطبه انداخت و بنام داود خطبه خواند ، مسعود به بغداد آمد ، خلیفه از ترس به اتابك موصل پناهنده شد . و مسعود متقی را بجای او بخلافت برداشت .

راشد از دشمنی مسعود و داود استفاده کرده ، پیش داود به آذربایجان آمد ، بعضی از امرای سلجوقی و اتابك فارس نیزکه از قدرت مسعود واهمه‌داشتند، بکمك داود و راشد آمدند ، ولی همه در جنگ با مسعود شکست خوردند . داود و راشد به خوزستان سپس به اصفهان آمدند ، راشد بضرب کارد یکی از فدائیان اسماعیلی کشته شد .

مسعود بالاخره پس از غلبه بر برادران و برادر زادگان ، در عراق عجم و آذربایجان مستقرشد و پس‌ازقریب به هیجده سال‌سلطنت در غره ماه رجب‌سال۵۴۷ه،

در همدان ، در سن ۴۰ سالگی ، فوت‌کرد .

مسعود مردی شجاع و رعیت نواز بود . او پس از سنجر آخرین فرد معتبر و لایق خاندان سلجوقی است . پس از اوکسیکه صاحب نام و نشانی معتبر باشد ،ازبین سلجوقیان برنخاسته است.

معزالدین ابوالفتح ملکشاه‌بن‌محمود (رجب ۵۴۷ ـ ذی‌القعده ۵۴۷)

بعداز مسعود ، ملکشاه فرزند محمود که بحسن خلق و سخاوت مشهور بـود پادشاه شد . لیکن چون مردی عشرت‌طلب وشرابخور بود ، ازطرف متنفذین دستگاه ، پس‌از چهارماه حکومت ، از سلطنت خلع و در یکی ازقلاع‌همدان محبوس شد .

غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن محمودبن محمد (۵۴۷ ـ ۵۵۴)

پس از گرفتاری ملکشاه‌بن محمود ، برادرش محمد را ، که در رعایت جانب اهل علم واحکام شریعت سعی بلیغ داشت ، بجای وی بتخت نشاندند . محمد گرفتار قیام سلیمان شاه ، عموی خود ، برادر مسعود ، گردید .

سلیمانشاه پس از قیام برمسعود ، درقلعه‌ای محبوس بود. پس از جلوس محمد برتخت سلطنت ، از زندان فرارکرد و بقصد تصرف تاج وتخت ، عازم همدان شد،ولی قبل از اینکه جنگی بین طرفین درگیـرد ، طرفدارانش متفرق شدند . سلیمان پیش سنجر رفت ، وسنجر اورا ولایتعهدی داد . وبطوریکه در وقایع دوران سلطنت‌سنجر گفته شد ، در زمان اسارت سنجر بدست ترکان غز ، سلیمان بجای او بسلطنت‌رسید، ولی از ترس ترکان‌غز ، به عراق باز گشت ، پیش خلیفه رفت . خلیفه عناوین پدرش سلطان محمد را باو داد واو راسلطان خواند .

یکی ازطرفداران و متحدین سلیمان ، شمس‌الدین ایلدگز اتابك بود . او از غلامان ترك قبچاقی کمال‌الملك سمیری ، وزیر سلطان محمود بود ، که بتدریج در دستگاه دولتی ترقی‌کرد . و در زمان مسعود ، بسال ۵۴۱ ه ، حکومت آذربایجان و

اران را یافت . وپس ازمرگ طغرل دوم ، زوجهٔ او را بعقد و ازدواج خود درآورد وقرابتی باخاندان سلجوقی یافت . ایلدگز سپس بهطرفداری ازسلیمان برخاست ، و درسال ۵۵۱ ه ، بین محمد وسلیمانشاه وایلدگز جنگی درگرفتکه بشکستسلیمان وایلدگز خاتمه یافت . سلیمان اسیر ودر موصل محبوس شد .

محمدبرای وادار نمودن خلیفه ، جهت تصدیق سلطنت خود ، بهبغداد روآورد وآنجا را بهمحاصره گرفت . ولیشنید که اتابك ایلدگز وملکشاه ثانی وارسلانشاه پسر طغرل ثانی ، پسرزن ایلدگز ، همدان را متصرف شدهاند ، به همدان مراجعت نمود . ایلدگز وملکشاه بهری رفتند ولی شحنهٔ ری ، اینانج ، قبلازرسیدنمحمد ، ایشان را مغلوب واز ری دفاع نمود ، وهمدان را بنام سلطان فتحکرد .

محمدخیال داشت جهت تسخیر بلاد ایلدگر(آذربایجان واران) ،لشکرکشی کند ، ولی بعلت ابتلا بمرض سل ، نتوانست کاری انجام دهد . بالاخره در سال ۵۵۴ بسن سی ودوسالگی ، پس ازبیستسال سلطنت درگذشت .

غیاثالدین ابوالفتح سلیمانشاه بن سلطان محمد (۵۵۴ ـ ۵۵۶)

بعد از وفات سلطان محمد ، بین امرا وبزرگان بر سر جانشینی اختلاف نظر بوجود آمد . گروهی طرفداری از سلیمانشاه را میکردند ، دستهای جانب ملکشاه برادر سلطان متوفی رانگهمیداشتند ، ودستهٔ دیگری بعلت اقتدار و شوکت ایلدگز ، با سلطنت ارسلانبن طغرل ، پسر زن ایلدگز ، موافقت داشتند .

دراین میان اینانج شحنهٔ ری ، که قدرت ونفوذ وتعداد لشکریانشازهمهٔبیشتر بود ، جانب سلیمانشاه را داشت . سلیمان از زندان امیرموصل آزاد شده درهمدان بتخت نشست . او ارسلان را ولایتعهدی داد تابدینوسیله فتنهٔ ایلدگز وارسلانشاهرا از بینببرد . وایلدگز را باردیگر امارت آذربایجان و اران را داد .

باین ترتیب ازمخالفان ، تنها ملکشاه باقی بود ، که ازمخالفت دستبرنداشت وهمچنان بجمع قوا جهت جنگ باعمویش سلیمانشاه مشغول بود . ولیدرربیعالاول

سال ۵۵۵ ﻫ مرد ، وسلیمان بدون مدعی گردید .

سلطنت سلیمانشاه بعلت بی‌لیاقتی وشرابخوارگی اوچندان دوام نیاورد. امرا و بزرگان اورا گرفتارومحبوس کردند ، واز ایلدگز ، جهت بسلطنت رساندن ارسلانشاه، یاری خواستند سلیمانشاه در ۱۳ ربیع‌الاول سال ۵۵۶ ﻫ بهلاکت رسید .

رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل (۵۵۶ ـ ۵۷۱)

ایلدگز ارسلان شاه را در تاریخ ۵۵۶ ﻫ ، به همدان آورد و برتخت نشاند . وخود با اختیارات کامل ولقب اتابك اعظم کلیهٔ امور را در دست گرفت .

ایلدگز دو پسر خود ، یعنی برادران مادری ارسلانشاه را که ، نصرةالدین جهان پهلوان ومظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان ، نام داشتند ، حکومت و ریاست داد . نصرةالدین جهان پهلوان حکومت آذربایجان واران را یافت‌ومظفرالدین‌قزل‌ارسلان فرماندهی‌کل قوا را بعهده گرفت .

اتابك ایلدگز ، ازحوالی گرجستان تاحدود مکران ، دولت نسبتاً معظمی بنام ارسلانشاه بوجودآورد اوبرای ازبین‌بردن‌کینهٔ اینانج ، دختروی رابعقد وازدواج پسر خود جهان پهلوان در آورد ، ولی اینانج بر رتبه ومقام ایلدگز حسد میبرد ، با اتابك سلغری فارس و حکمران اصفهان و قزوین ، و خلیفهٔ عباسی ، علیه ارسلان و ایلدگز همدست شد ، ومحمد پسر طغرل برادر ارسلان شاه را عنوان‌شاهی‌داد .ایلدگز توانست عاصیان رامغلوب کند واینانج مجبور بصلح گردید ومقررشد سالیانه خراجی به ارسلان شاه بپردازد . ولی پس از چندی بعلت خود داری از پرداخت خراج ، ایلدگز بار دیگر لشکری به ری برد ، آنجا را فتح کرد . اینانج بدست غلامانش بقتل رسید .

ارسلان شاه تاسال ۵۷۱ ﻫ ، بر تخت سلطنت سلاجقهٔ عراق باقی بود . البته عنوان سلطنت برای ارسلانشاه جزاسم چیزدیگری نبود ، اتابك ایلدگز وپس‌از وی پسرش نصرةالدین جهان پهلوان ، اختیارات کلیه امور سلطنتی را دردست‌داشتند .

از وقایع عمده دوران سلطنت اسمی ارسلان‌شاه ، لشکرکشی بناحیهٔ گرجستان سال ۵۵۷ ه ، و فتح بلاد آنی و دوین یا دبیل[1] است . در این جنگها غنائم زیادی بدست آوردند .

رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان (۵۷۱ - ۵۹۰)

طغرل‌بن ارسلان ، بنام طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی عراق ، پس‌ازفوت ارسلان ، باوجود صغرسن، بکوشش اتابك جهان پهلوان بسلطنت رسید. جهان‌پهلوان اتابکی او را نیز مانند پدرش بعهده‌گرفت ، و اختیاردار کلی کارها گردید . وقزل‌ارسلان برادرش همچنان سپهسالاری کل قشون را بعهده داشت .ایندو برادرممالکی راکه ایلدگز ، پدرشان ، مسخر شده بود ، تاسال وفات جهان پهلوان (سال ۵۸۲ ه) ، بخوبی اداره‌کردند .

ولی پس ازمرگ جهان پهلوان ، طغرل برای رهائی ازدست‌این‌خاندان، بطرف سمنان گریخت ، وقزل ارسلان را شکست داده درهمدان باستقلال سلطان‌شد . قزل‌ارسلان ازخلیفهٔ عباسی ، ناصر ، کمك خواست ولی قشون‌کمکی خلیفه ،قبل‌ازآنکه به اردوی قزل ارسلان برسد ، توسط سپاهیان طغرل منهزم شد . طغرل‌به آذربایجان رفت ، تا آن بلاد را که ممالك اصلی قزل ارسلان بود ، تحت اختیار خود آورد ، ولی قزل ارسلان ازغیبت او استفاده کرده به همدان‌رفت ، وسنجربن سلیمان شاه را بسلطنت برداشت .

در اینموقع مدعی دیگری برای طغرل پیدا شد . واو قتلغ اینانج ،پسراتابك جهان پهلوان بود ، که حکومت اصفهان را داشت . و از اوضاع آشفتهٔ دربار طغرل استفاده‌کرده ، ری و زنجان را نیز متصرف ، وطغرل را که مریض بود شکست داد . طغرل به همدان برگشت ، ولی خود وپسرش ملکشاه ، گرفتار قزل ارسلان‌شده ، در یکی از قلاع آذربایجان محبوس گردید .

۱ــ دوین یا دبیل در شرق آرارات وجنوب ایروان

قزل ارسلان خود را سلطان نامید ، ولی در شعبان سال ۵۸۷ ه ، یعنی روزیکه جشن سلطنت برگزار میکرد ، او را کشته یافتند . مینویسند : این جنایت نیز کار فدائیان اسماعیلی بوده است .

ادعای قزل ارسلان و قیام پسران جهان پهلوان ، سبب شد که نفاق و اختلافات بزرگی در دربار سلاجقهٔ عراق بوجود آید . و این خود یکی از بزرگترین علل سستی ارکان دولت آنها گردید .

طغرل پس ازمرگ قزل ارسلان رها شده باردیگر تخت وتاج را بدست آورد. و باوجود مرگ قزل ارسلان ، بزرگترین مدعی طغرل ، هنوز طغرل در امر سلطنت آسودگی خیال نداشت .

برادرزاده‌های قزل ارسلان ، قتلغ اینانج بن جهان پهلوان ، در ری واصفهان ، ونصرة الدین ابوبکر بن جهان پهلوان ، در آذربایجان ، علم امارت برافراشتند . قتلغ اینانج علاوه بر ری واصفهان ، به قزوین نظر داشت ، ولی در راه لشکرکشی به قزوین، ازطغرل شکست خورد ، وازخوارزمشاه تکش امیرخوارزم ، که برخراسان وگرگان وطبرستان مستولی شده بود ، درخواست کمك نمود ، خوارزمشاه بیاری او آمد . قتلغ ازکرده پشیمان وازمقابل خوارزمشاه فرارکرد. تکش وطغرل با هم قرار صلحی بستند ، و ری بتصرف خوارزمشاه تکش درآمد .

طغرل برای خاتمه دادن به فتنهٔ قتلغ ، بامادر وی ازدواج کرد . ولی قتلغ همچنان بدشمنی باوی ادامه میداد . طغرل اورا محبوس کردوکمی بعد باز آزادنمود. ایندفعه قتلغ از خوارزمشاه تکش در خواست کمك نمود ، ولی سپاهیان قتلغ وتکش از طغرل شکست یافتند . قتلغ از ترس به خراسان گریخت .

تکش پس از اطلاع ازشکست سپاهیان از طغرل ، خود شخصاً با قتلغ اینانج به ری لشکرکشید . محرك اصلی تکش دراین لشکرکشی علاوه بر قتلغ اینانج ، ناصر خلیفهٔ عباسی بودکه اورا بدفع طغرل میخواند و میخواست بدینوسیله ازشر طغرل در

امان باشد. طغرل بزودی کشته شد(ربیع الاول سال ۵۹۰ ه) ، تکش سرش را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد . ودولت سلاجقهٔ عراق بامرگ وی پایان یافت .

مینویسند : طغرل از وجود دشمنی قوی چون تکش ، غافل بود ، وبشجاعت و رشادت خود فوق العاده ایمان داشت چنانکه در روزجنگ با قتلغ اینانج وتکش، بالشکری کم بمیدان آمد ، بعداز خواندن بیتی چند از شاهنامه ، با گرزی سنگین خود را برسپاه دشمن زد . ازبخت بد از اسب بزیر افتاد ، بدست قتلغ گرفتارشد.قتلغ سراورااز بدن جداکرده، پیش تکش خوارزمشاه فرستاد . وخوارزمشاه نیز ،همچنانکه گفته شد ، این سررا خدمت خلیفه فرستاد .

وزارت طغرل با کمال الدین ابو عمر ابهری ، عزالدین کاشی ، و معین الدین بوده است .

تکش خوارزمشاه پس از این فتح ولایات ری و اصفهان و بلاد جبل راضمیمهٔ متصرفات خوارزمشاهی کرد .

اسامی سلاطین سلاجقهٔ بزرگ

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوق	سنه ۴۲۹ ه
۲ ـ عضدالدین ابوشجاع الب ارسلان محمدبن جغری	« ۴۵۵ «
۳ ـ معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن الب ارسلان	« ۴۶۵ «
۴ ـ رکن الدین ابوالمظفر برکیارق بن ملکشاه	« ۴۸۵ «
۵ ـ غیاث الدین ابوشجاع محمدبن ملکشاه	« ۴۹۸ «
۶ ـ معزالدین ابوالحارث سنجر احمدبن ملکشاه	« ۵۱۱ «

اسامی سلاطین سلاجقهٔ عراق

۷ ـ مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمدبن ملکشاه	سنه ۵۱۱ ه
۸ ـ غیاث‌الدین داودبن محمود	« ۵۲۵ »
۹ ـ رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن محمد ، (طغرل ثانی)	« ۵۲۶ »
۱۰ ـ غیاث‌الدین ابوالفتح مسعودبن‌محمد	« ۵۲۹ »
۱۱ ـ معزالدین ابوالفتح ملکشاه‌بن محمود ، (ملکشاه ثانی)	« ۵۴۷ »
۱۲ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع‌محمدبن محمود (محمد ثانی)	« ۵۴۷ »
۱۳ ـ غیاث‌الدین ابوشجاع سلیمانشاه‌بن محمد	« ۵۵۴ »
۱۴ ـ رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل‌بن محمد	« ۵۵۶ »
۱۵ ـ رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان‌شاه (طغرل سوم)	« ۵۷۱ »

سلاجقهٔ کرمان

(۴۳۳ - ۵۸۳ ه)

سلاجقهٔ کرمان مدت ۱۵۰ سال در کرمان حکومت داشتند . مؤسس این سلسله عمادالدین قرهارسلان قاورد[1] بیك، فرزند چغری بیك بن میکائیل ، نوادهٔ سلجوق است، که ازسال ۴۳۳ ه ، از طرف عم خود طغرل امارت آن حدود را یافت . چندسال بعد فارس را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کرد.

قاورد در زمان حکومت ملکشاه علم مخالفت بر افراشت ، و همانطوریکه در شرح وقایع دوران سلطنت ملکشاه گفته شد ، اسیر و مسموم گردید . مدت حکومتش ۳۲ سال بود .

مینویسند اورا فرزندان بسیار بود . ازپسران آنچه که نام ایشان بمارسیده : امیرانشاه ، کرمانشاه ، سلطانشاه ، توران شاه ، شاهنشاه ، مردانشاه ، عمر و حسین است .

وگویند چهل دختر داشت[2] .

پس از قاورد پسرش کرمانشاه بر سریر سلطنت نشسته ، یکسال حکومت کرد. و پس ازوی برادرش سلطان شاه ، حسب الامر ملکشاه ، جانشین پدر و قائم مقام

---

۱ ــ قاورد کلمهٔ ترکی است ، اصل آن « قورد » بمعنی گرگ است

۲ ــ تاریخ سلجوقیان و غز درکرمان ، محمدبن ابراهیم ، به تصحیح و تحشیه ومقدمه باستانی پاریزی ، ص ۱۵

برادر گردیده ، حاکم کرمان شد . مدت ۵۶ سال حکومت کرد ، در سال ۴۷۶ ه ، وفات یافت .

پس‌از فوت سلطانشاه ، برادرش‌محیی‌الدین عمادالدوله تورانشاه‌بن قاارسلان بیك ، که مردی عادل و دادگستر بود جانشین‌وی‌شد . و پس از وی فرزندش‌ایرانشاه حکومت کرمان را یافت . او بعکس پدرش بسیار سختگیر بود ، و بالاخره بدست اطرافیان مقتول شد .

وزارت این پدر و پسررا ناصرالدین ابوعبدالله مکرم‌بن العلاء ، وزیر ادب - پرور و شاعر دوست بعهده داشت . پس‌از ایرانشاه ، ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد حکومت یافت . مدت ۴۲ سال حکومت کرد . و بسال ۵۳۶ ه ، وفات یافت . مینویسند : «کرمان بعهد او پروبال عمارت بگسترد و با خراسان وعراق لاف‌مباهات خضرت و نضارت زد . رعیت در روزگار عدل او طعم سلامت و لذت عافیت در کام جان دیدند ، و ارباب عمایم درکسب علوم و تحصیل هنر شروع کردند . از اطراف واکناف آفاق ، طبقات علماء روی بوی نهادند . و قوافل روم و خراسان و عراق،بل تمامی آفاق ، ممرخویش‌به‌هندوستان‌و حبشه و زنگبار وچین ودریاباز سواحل‌کرمان افکندند[1] .

پس از وی پسرش مغیث‌الدین طغرل شاه‌بن محمد حکمران آن حدودگردید. این امیر چندتن از برادران خودراکشت یاکورکرد ، و تاسال ۵۵۱ ، مدت چهارده سال حکومت راند.

بعداز وفات وی برسرجانشینی ، بین پادشاهزادگان این سلسله اختلاف افتاد، هرج و مرج عجیبی‌درگرفت.

این نفاق و جنگ‌های خانگی ، بزرگترین علت انحطاط ، وبالاخره انقراض سلسلهٔ سلاجقهٔکرمان گردید . آخرین پادشاه این سلسله محمد بن بهرامشاه است که

---

۱ ــ سلجوقیان وغز درکرمان ، محمدبن ابراهیم ، ص ۳۴

دچار مخالفت مبارکشاه سلجوقی گردید . گر چه مبارکشاه را با مساعدت و کمك سلطان ارسلان طغرل متواری ساخت ، ولی بلافاصله گرفتار حملهٔ دشمن قوی‌تری از قوم غز ، بنام ملك دینار شد . وبسال ۵۸۳ ه ، حکومت سلاجقهٔ کرمان یا قاوردیان بدست غزان منقرض گردید .

اسامی امرای سلاجقهٔ کرمان

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ عمادالدین قرا ارسلان قاوردبن داود	سنه ۴۳۳ ه
۲ ـ کرمانشاه‌بن قاورد	« ۴۶۶ «
۳ ـ رکن‌الدوله سلطانشاه‌بن قاورد	« ۴۶۷ «
۴ ـ محیی‌الدین عمادالدوله تورانشاه بن قاورد	« ۴۷۷ «
۵ ـ بهاء الدین ایرانشاه‌بن تورانشاه	« ۴۹۰ «
۶ ـ محیی‌الدین ارسلانشاه‌بن کرمانشاه (ارسلان اول)	« ۴۹۵ «
۷ ـ مغیث‌الدین محمد ملکشاه‌بن ارسلانشاه	« ۵۳۷ «
۸ ـ محیی‌الدین طغرلشاه بن ملکشاه	« ۵۵۱ «
۹ ـ بهرامشاه‌بن طغرل‌شاه	« ۵۶۵ «
۱۰ ـ ارسلانشاه بن طغرل‌شاه (ارسلان دوم)	« ۵۷۰ «
۱۱ ـ تورانشاه‌بن طغرل‌شاه	« ۵۷۲ «
۱۲ ـ محمدبن بهرامشاه	« ۵۷۹ «

سلاجقهٔ روم

(۴۷۰ ـ ۷۰۰ ﻫ)

الب‌ارسلان پس‌از جلوس بتخت‌سلطنت ، گرفتارمدعی بزرگی بنام‌شهاب‌الدوله قتلمش‌بن اسرائیل‌گردید ،که بر ری مستولی شده ادعای سلطنت داشت . الب‌ارسلان در نزدیکی خوار ری ، سپاه وی‌راشکست داد ، و خود قتلمش در معرکه جان‌سپرد. این قتلمش جد شعبه سلاجقهٔ روم است .

سلیمان‌بن قتلمش با وجود عصیان پدرش ، بصلاحدید نظام الملك ، مورد عفو الب‌ارسلان قرارگرفت ، و مأموریت جنگ باکفار در بلاد روم را یافت . اوتوانست اکثر ولایات شام و انطاکیه را ، که درتحت نفوذ روم شرقی بود ، بتصرف‌درآورد .

سلیمان در سال ۴۷۰ ﻫ ، از جانب ملکشاه ، حکومت ولایات قونیه وآق‌سرا، از بلادآسیای صغیررا یافت . و باین ترتیب سلسله‌ای را دراین ناحیه‌بنیان‌گذاردکه در تاریخ به سلسله سلاجقهٔ روم مشهور است .

سلیمان درسال ۴۷۷ ﻫ ، بربندر انطاکیه حمله برد ، آنجا را از تصرف روم شرقی بدر آورده ضمیمهٔ متصرفات حوزهٔ حکومتی خویش ، یعنی شعبهٔ سلاجقهٔ روم

کرد . وهمانطوریکه‌میدانیم ، بافتح انطاکیه ، ممالك سلجوقی تاساحل‌دریای‌مدیترانه پیش رفت .

بعداز سلیمان پسرش قلج ارسلان داود جانشین پدر شد . و پس از وفات او ، پسرش ملکشاه ، سپس مسعود بن ملکشاه بن قائم مقام حکومت بلاد روم گردید . پس‌از وی‌عزالدین قلیچ پسر مسعود مدت بیست سال بیاری فرزندانش حکومت‌کرد. پایتختش قونیه بود . توانست شهر سیواس و قسمتی دیگراز آسیای صغیر رامتصرف، و حکومت ایالات مزبور را بین پسرانش تقسیم‌کند . در موقع وفاتش ، پسر بزرگ خود غیاث‌الدین‌کیخسرو را بجانشینی خود انتخاب نمود .

غیاث‌الدین گرفتار کشمکش برادرش رکن‌الدین سلیمان ثانی‌گردید. بااینکه با یکدیگر صلح‌کردند ، ولی غیاث‌الدین آسوده خاطر نبود ، و بالاخره از سلطنت کناره‌گرفت . رکن‌الدین سلیمان بجای او نشست . رکن‌الدین از احمد ناصر خلیفهٔ عباسی لقب‌السلطان القاهر را برای خود گرفت . او اقداماتی جهت تصرف گرجستان کرد ، ولی شکست یافت . پس‌از السلطان القاهر رکن الدین سلیمان ثانی ، عزالدین قلیچ ارسلان در سال ۶۰۰ه ، حکومت یافت ، ولی بعلت‌طفولیت ، عده‌ای‌بطرفداری عموی وی غیاث الدین کیخسرو ، اورا از سلطنت خلع و غیاث الدین را بار دوم بسلطنت برداشتند .

غیاث‌الدین ، قلیچ‌ارسلان رامحبوس‌کرد ، ولی خود نیز سلطنتش چندان‌دوامی نیافت . در سال ۶۰۷ ه ، بدست‌کفار بقتل رسید . پس ازوی عزالدین کیکاوس مدت یکسال حکومت‌کرد . سپس علاءالدین‌کیقباد حکومث یافت . مدت بیست و شش‌سال بر سرکار بود . بدست پسرش غیاث‌الدین کیخسرو ثانی مسموم گردید . غیاث‌الدین کیخسرو خود نیز پس از هشت سال حکومت ، در زد و خوردی با یکی از امـرای چنگیزی بقتل رسید .

پس ازعزالدین کیکاوس باشرکت برادران دیگر خود : قلیج ارسلان وکیقباد، حکومت یافت . وپس از کیکاوس ، بترتیب : رکن‌الدین قلیج ارسلان ، غیاث‌الدین کیخسرو ثالث ، غیاث‌الدین مسعود ، وعلاءالدین کیقباد ، به‌حکومت رسیدند .

انقراض این سلسله بدست ایلخانان مغول وترکان عثمانی ، در سال ۷۰۰ ه ، صورت گرفت .

سلاجقه شام

در سال ۴۷۰ ه ، تاج‌الدوله‌تتش، برادر ملکشاه ، مأموریت‌بلاد شام را یافت. و مقررشد هرناحیه‌ای راکه فتح‌کند ، در قلمروخود بیاورد .

تاج‌الدوله تتش‌ابتدا حلب رامحاصره‌کرد ، ولی‌برای‌کمك به‌اتسزامیرخوارزمی ملکشاه ،که در ناحیهٔ دمشق‌محصور قشون‌فاطمیون مصر بود ، به دمشق رفت.مصریان از شنیدن خبرنزدیك‌شدن تاج‌الدوله‌تتش ، دست از محاصره برداشته دورشدند .

آتسز ، تتش رابه دمشق راه نداد . در بیرون شهر بملاقات وی‌رفت. تاج‌الدوله تتش از این امر ناراحت ، اتسز راکشت‌و دمشق را جزء متصرفات خود کرد . سال ۴۷۲ ه ، و باین ترتیب سلالهٔ دیگر سلجوقی ، یعنی سلسلهٔ‌سلاجقهٔ‌شام را بنیان‌نهاد.

پس‌ازوفات تتش ، متصرفاتش‌بین فرزندان تقسیم شد . رضوان‌بن تتش‌درحلب، دُقاق‌بن تتش در دمشق حکومت یافت ، ولی‌اختلافاتی بین‌دوبرادر بروزکرد، بالاخره در سال ۴۹۰ ه ، مقررشدکه دقاق دردمشق ، نام رضوان برادربـزرگتر را در خطبه بیاورد وبرنام خود مقدم سازد . در سال ۵۰۷ ه ، رضوان وفات یافت . الب ارسلان الافرسن بن رضوان پسرش ، و پس از وی سلطانشاه بن رضوان ، تا سال ۵۱۱ ه حکومت‌کردند .

پس از این پدر وپسر ، ابن بهرام زمام امور را در دست گرفت ، که تا سال ۵۱۸ ه ، که در جنگ باکفار کشته شد در این سمت باقی بود . ازسال۵۱۸ ه ببعد حکومت سلاجقهٔ روم دچار اغتشاش شد . مدتی پسرعم ابن بهرام و برخی از امرا و سرکردگان و هم چنین تاج الملك و شمس الملك هر کدام مدتی حکومت کردند ، تااینکه‌حکومت دمشق بدست گماشتگان اسماعیلیه افتاد . و در سال ۵۴۹ ه بساط سلطنت سلاجقهٔ شام بکلی برچیده شدو ملك آنان بدست نور الدین محمد و اتابك زنگی افتاد .

اسامی سلاجقه شام[1]

نام	تاریخ جلوس
۱ـ تاج‌الدوله ابوسعد تتش بن الب ارسلان	سنه ۴۷۱ ه
۲ـ فخرالملوك رضوان بن تتش (بحلب)	« ۴۸۸ «
۳ـ شمس‌الملوك ابونصردقاق بن تتش(بدمشق)	« ۴۸۸ «
۴ـ تاج‌الدوله الب‌ارسلان الافرس بن رضوان (بحلب)	« ۵۰۷ «
۵ـ سلطانشاه بن رضوان	« ۵۰۸ «

اتابکان

دولت سلجوقی قدرت و پیشرفت خود را مدیون سپاهیگری و جنگ آزمائی طایفهٔ خود میدانستند ، و باصطلاح دولتی بود ، بر اساس لشکری قائم بود و بهمین

۱ـ نقل ازمعجم‌الانساب والاسرات الحاکمة ، ترجمهٔ عربی کتاب‌زامباور، الجزءالثانی ، ص ۳۳۵

جهت سلاطین سلجوقی هیچوقت فرماندهی سپاه و مقامات عالیهٔ لشکری را به غیر از ترکان رزم آزموده بکس دیگری واگذار نمیکردند . وهمیشه در دستگاه این سلسله، امور لشکری وادارهٔ سپاهی بعهدهٔ غلامان ترك وامور کشوری یعنی دیوان ودفتر بدست وزرای ایرانی سپرده میشد .وغلامانیکه فرماندهی امور لشکری وادارهٔ سپاه را بعهده میگرفتند عموماً امتحان خود را درجانبازی وفداکاری بمنصهٔ ظهور رسانیده بودند. وگروهی از این غلامان براثر لیاقت وکاردانی بدرجات بزرگتری نائل میآمدند اینان اراضی را برسم اقطاع از شاهان سلجوقی دریافت میداشتند کـه ارثاً حکومت آن سرزمینها را بدست میگرفتند بعلاوه سرپرستی و تربیت شاهزادگان خرد سال بعهده آنها گذارده میشد . و سلجوقیان پس از گسترش وسعت مملکت خود نواحی مختلف را اسماً به شاهزادگان خرد سال واگـذار نموده ، رسماً یکـی از همین غـلامان مورد اعتماد را بعنوان سرپرست ، لله یا اتابیك همراه آنها میکردند .

اتابیك کلمهٔ ترکی است ، از دو کلمه اتا بمعنی پدر ، و بیك بمعنی بزرگ ، مشتق شده است ومعنای پدربزرگ یا پدرشاهزاده را دارد .

در دوران ضعف سلاجقه اتابکان از نفاق و اختلاف و رقابت امرای سلجوقی استفاده کرده‌اند ، از اختیاراتی که در عهده داشتند ، بنفع خود در نواحی مختلف ممالك سلجوقی دولتهای محلی تشکیل دادند ، که درتاریخ بنام خودشان به اتابکان مشهور شدند .

چنانکه در آذربایجان سلسله ایلدگزیان یا اتابکان آذربایجان ، درفارس سلغریان یا اتابکان فارس ، درلرستان هزاراسپیان یاهزار اصفیان تشکیل‌شد.اتابکان موصل ، اتابکان دیار بکر ، اتابکان دمشق ، اتابکان یزد[1] امرای اربل، شاهان ارمنیه، همه ازغلامان ورؤسای لشکری سلجوقیانند .

۱ــ رجوع شود به آل کاکویه در همین کتاب

اتابکان فارس یا سلغریان

۶۶۳ - ۵۴۳

اتابکان فارس نوادهٔ سلغر ، رئیس یکی ازقبایل ترکمان میباشند . سلغر بااولاد واتباع خود مدتها درخراسان مقیم بود ، بعدها درخدمت طغرل‌بیك درآمد .وبتدریج قدر ومنزلتی کسب‌کرد ، ومنصب حجامت یافت . وبعد با اولاد وحشم خود ، بجانب فارس رفت .

فرزندان سلغر درفارس سلسلهٔ اتابکان فارس را تأسیس کردند .

حکومت ایالت فارس که ازسال ۳۲۰ ه ، تحت حکومت دیالمه قرار داشت ، درسال ۴۵۸ ه ، توسط ارسلان‌شاه سلجوقی ازتصرف دیالمه خارج شد . ازاین تاریخ تا سال ۵۴۳ ه ، یعنی تازمان سلطنت ملکشاه ثانی ، هفت تن کـه همه از بندگان و بنده زادگان سلاطین سلجوقی بودند ، ازطرف سلاجقه درفارس‌حکومت‌کردند :

۱ــ فضلون شبانکاره ۲ــ رکن‌الدین خمار تکین ۳ــ اتابك جلال‌الدین جاولی سقاویه ۴ ــ اتابك قراچه ۵ــ اتابك منکوبرس ۶ ــ اتابك‌بزابه ۷ــ ملکشاه[1] .

اتابك بزابه (بوزابه) ، ششمین امیریکه از جانب سلاجقه برفارس حکومت داشت ، اتابك محمدبن‌محمود برادر زادهٔ سلطان مسعود سلجوقی بود.

---

۱ ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۸۵

بوزابه درسال۵۴۱ ه برمسعود یاغی شد وبدست وی دراصفهان بقتل رسید . و برادر زادهٔ بوزابه ، سنقربن مودود بکین‌خواهی عم خود قیام‌کرد . حکومت‌فارس‌در اینموقع به ملکشاه‌بن محمودبن محمد سلجوقی ، ملکشاه‌ثانی ، واگذارشده‌بود.

ضعف‌کلی سلاجقه دراین دوره سبب عصیان ترکمانان گردید . چنانکه علاوه برسنقر ، یکی دیگر ازاین دسته ، یعقوب‌بن ارسلان‌الافشری خوزستان راتحت نفوذ خود گرفت .

سنقربن مودود در حوالـی کوه کیلویه اقامت گزید و در سال ۵۴۳ ه رسماً بر ملکشاه قیام نمود[1]، شیراز را گرفت وبااختیار لقب مظفرالدین ، خود را اتابك‌فارس خواند ، وسلسلهٔ سلغریان یا اتابکان فارس را تأسیس‌کرد ، که تاسال ۶۶۳ ه ، مدت ۱۲۰ سال ، درفارس حکومت کردند .وهمه وقت ازسلاطین‌وفرماندهان بزرگ‌ایران، چون خوارزمشاهیان وبعدها مغول وایلخانان ، اطاعت میکردند و به آنها خراج میپرداختند . وباین‌وسیله فارس را مدتها ازتهاجم دیگران ، و بالنتیجه ازخرابی و کشت وکشتار دور نگهداشتند .

سلسلهٔ اتابکان فارس گرچه هیچوقت قدرت سیاسی زیادی کسب نکرد ، ولی از سلسله‌های بنام ایرانی است . از شاهان این سلسله در تاریخ ادبیات ایران ، نام نیکوئی باقی است . سعدی استاد سخن وبزرگترین شاعر فارسی‌گوی ، در زمان این سلسله ومداح ایشان بوده است .

اتابك مظفرالدین سنقربن مودود : اتابك مظفرالدین پادشاهی عالیقدر بود . مدت قریب به‌چهارده‌سال، باعدل وداد ، حکومت‌کرد . به‌شیرازپایتخت‌خویش علاقـهٔ بسیار داشت . عمارات زیاد چون مساجد ، خانقاه ، رباط ، از خود بیادگار گذاشت .

اتابك سنقر باملوك شبانکاره ، از جمله نظام‌الدین یحیی ، برسر تصرف کامل

۱ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۸۶

فارس چندین بار جنگ کرد . وزارت اتابك مظفرالدین سنقر ، بعهدهٔ خواجه تاج‌الدین شیرازی ، وزیر اسبق سلطان مسعود سلجوقی بود .

وفات وی بسال ۵۵۸ ه ، اتفاق افتاد .

اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود : بعداز سنقر برادرش زنگی جانشین وی شد . چون درهنگام مرگ برادر درشیراز نبود ، چندتن از اقربایش ، ازجمله شوهر خواهر خود «سابق» نام طمع درملك او کردند . ولی زنگی توانست پیروز شود ، و حکومت را دردست گیرد .

اتابك زنگی مانند برادرش ، گرفتار زدوخورد باملوك شبانکاره بود. عاقبت برای استحکام سلطنت وموقعیت خویش ، بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی ،سلطان عراق رفت . ومورد احترام قرارگرفت واز اوفرمان رسمی اتابکی فارس رادریافت . وتاسال ۵۷۱ ه ، مدت چهارده‌سال ، باعدل وداد حکومت کرد .

اتابك مظفرالدین تکلة بن زنگی : بعد از پدر بحکومت رسید. در آغاز سلطنتش گرفتار حملهٔ اتابك پهلوان به شیراز و قتل وغارت وی دراین شهرشد .

مدت بیست سال ، باخوش‌نامی بعدل وداد حکومت کرد . ابنیه وآثارزیادی از خود بجای گذاشت . بسال ۵۹۰ ه ، درگذشت .

وزارت او را خواجه امین‌الدین کازرونی ، که در جود و بخشش مشهور و به حاتم طائی زمان خود معروف بود ، بعهده داشت .

اتابك قطب‌الدین طغرل : پس ازمرگ اتابك مظفرالدین تکله ، عموزادهٔ وی، اتابك قطب‌الدین طغرل بن سنقر بن مودود بحکومت رسید . پادشاهی هنرپرور بود . بین او وعم‌زاده‌اش : سعدبن زنگی ، برسرحکومت فارس اختلاف کشمکش افتاد ،که مدت ۹ سال بطول انجامید . ودراین‌گیر ودار فارس‌رو بخرابی گذاشت .

اتابك سعدبن زنگی : مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی ، پس ازغلبه بر اتابك قطب‌الدین ، در سال ۵۹۹ ه ، زمام امور را در دست گرفت . وی بزرگترین

اتابك فارس است . کرمان را متصرف ودست ملوك شبانکاره راکوتاه کرد . حکومت کرمان را به برادر زادهٔ خود ، محمدبن زیدان سپرد[۱] .

اتابك سعد در جود و بخشش و شجاعت تالی نداشت . ملك را رونق و صفائی میداد . فارس در زمان او آبادان وفارسیها در رفاه وآسایش بسر میبردند .

سعد در سال ۶۰۰ ه ، بقصد تصرف اصفهان و عراق ، کـه در دست اتابکان آذربایجان بود ، حرکت کرد . اتابك ازبك‌بن جهان پهلوان ، برای منصرف کردن وی ، به‌شیراز حمله کرد وقتل وغارت نمود . وباز درسال ۶۰۲ ه ، غیاث الدین پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه، برای‌تنبیه اتابك سعدمأمور شد . اتابك‌ازمقابل اوگریخت. ولی پس از رفتن غیاث‌الدین به‌حدود خوزستان ، اتابك دوباره به‌فارس آمده‌درآنجا مستقرگردید .

در سال۶۰۷ ه ، اوضاع کرمان مغشوش‌شد . محمدبن زیدان، حکمرانیکه از جانب اتابك سعد درآنجا حکومت داشت ، بر او شورید . سلطان محمد خوارزمشاه ازاین موقعیت استفاده کرده کرمان را متصرف شد[۲] .

در سال ۶۱۴ ه اتابك سعد بالشکری در حدود هزارتن به‌عراق رفت. تاحدود ری پیش رفت . با آنکه بیش از چند صد سواری بهمراه نداشت[۳] خودرا برلشکر خوارزمشاه زد . ولی در این جنگ شکست خورده اسیر گردید . او را بنزد سلطان محمد بردند . سلطان چون علت این برخورد را پرسید ، گفت : «نمیدانستم که‌این لشکر لشکر سلطان عالم است »[۴]. خوارزمشاه میخواست او را بکشد ، ولـی بعلت وساطت ملك زوزن ، اورا عفوکرد . وصلح‌نامه‌ای با او امضا نمود : که اتابك دوقلعهٔ

۱ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۸۸

۲ــ « « « « «

۳ــ تعداد سپاهیان اورا برخی‌هفتصدتن نوشته‌اند. تحریرتاریخ وصاف ، ص ۸۹ .

۴ــ تحریر تاریخ وصاف ، ص ۸۹

استخر و اسکنوان[1] راباچهار دانگ محصول سالیانهٔ فارس، بهخوارزمشاه واگذارد، فرزند بزرگش زنگی را در خدمت سلطان محمد ، برسم گروگان بفرستد ، و دختر ملکه خاتون را نامزد پسر سلطان ، یعنی جلال‌الدین منکبرنی نماید .

اتابك پس از امضای قرار داد ، با احترام بهفارس فرستاده شد . ولی چون در غیاب اتابك ، فرزندش ابوبکر بجای پدر حکومت میکرد ، ببهانهٔ اینکه مصالحهٔ پدر با خوارزمشاه توهین آمیز است وتعهدات وی را قبول ندارد ، برپدر شورید ، و اورا به شیراز راه نداد . بین پدر وپسر کار بمحاربه کشید . ولی مردم شیرازمخفیانه اتابك سعد را بشهر برده برتخت نشاندند . ابوبکرگرفتارودر قلعهٔ استخرمحبوس‌شد .

اتابك سعدتاسال ۶۲۳ ه ، سال وفاتش ، در فارس حکومت‌کرد . دیگر چندان لشکرکشی مهمی انجام‌نداد . بیشتر وقت خودرا برای احداث ابنیه و عمارات وایجاد آبادانی مصروف داشت . بامردم بعدل و داد رفتار میکرد و ادبا و بزرگان راگرامی میداشت .

بنای بازار ، مسجد ، رباط ، حمام و حصار دور شیراز و احداث قنوات از کارهای اوست .

اتابك سعد ممدوح چندتن از مشاهیر شعرای‌فارسی است . وزرای دورهٔاتابك سعد در ابتدا رکن‌الدین صلاح‌کرمانی ، ودر آخرعمیدالدین ابونصراسعدبود. ابونصر بعلت فصاحت و بلاغتی‌که داشت ، در تحکیم اساس سلطنت اتابك سهم بزرگی‌داشت. در موقعیکه بعنوان رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت ، « سلطان‌اورا اعزاز کردو برکرسی زرین‌نشاند»[2].

این وزیر صاحب سخن درزمان ابوبکر ، جانشین اتابك‌سعد باپسرش‌تاج‌الدین

۱ــ اسکنوان یاشکنوان با اصطخر وقلعه شکسته، سه قلعه‌در حوالی‌شهراستخربودند ، بر روی سه‌کوه که مجموع آنها را «سه‌گنبدان» میگفتند .

۲ ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۸۷

محمد باتهام سازش با خوارزمشاهیان بزندان افتاد ، و بقیهٔ حیات خود را در قلعهٔ اشکنوان ، در محبس گذراند ، زیرا شهرت یافته بودکه سلطان محمد خوارزمشاه به او پیشنهاد وزارت داده ، واو در رد یاقبول آن تردید دارد[۱] .

طغرای اتابك سعد در صدر فرامین : وارث ملك‌سلیمان سلغر سلطان‌مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن اتابك زنگی ناصر امیرالمؤمنین و توقیعش‌الله بود[۲] .

اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعد

اتابك ابوبکر قتلق‌خان بن سعدبن زنگی ، که مدت هفت سال درزندان پدر بود ، پس‌ازمرگ پدر بحکومت رسید .

او از مشهورترین اتابکان فارس ، بمنزلهٔ‌چشم و چراغ دودمان سلغری‌است. در زمان او شوکت این سلسله و آبادی فارس بمنتهی درجه رسید . اتابك عاقل و دوراندیش بود . خرابیهای ناشی از لشکرکشیهای‌ملوك شبانکاره ، سلطان‌غیاث‌الدین برفارس‌را مرمت‌کرد . وچون مغولان در ایران بنای تاخت وتاز گذاشته ، خرابیهای بیحد واندازه نمودند، صلاح‌راین دیدکه‌اطاعت ازمغول راگردن نهد، بااوکتای‌قاآن جانشین چنگیز از در تبعیت و انقیاد درآمد ، و برادر زادهٔ خود تهمتن را بدربار اکتای فرستاد[۳]. وبه پرداخت خراج گردن نهاد . و برای اینکه هیچ بهانه‌ای بدست مغول برای غارت فارس ،که یکی از پر ثروت‌ترین ایالات ایران بود ، ندهد و جلو پیشرفت و حملات آنهارا ، که تا اصفهان پیش آمده ، همه‌جا را با خاك یکسان‌کرده بودند ، بگیرد ، پسرخود سعدبن ابوبکر را بامال فراوان بدربار هولاکو فرستاد . و شحنگان مغول را دربیرون شهر شیراز مقام داد ، و در راحتی ایشان‌کوشید.وکسانی

---

۱ ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۹۱

۲ ــ » » » ص »

۳ ــ » » » ۹۱

را برگماشت تا مواظب باشند مردم عوام نزد آنها آمد و شد نکنند ، مبادا براحوال مملکت آگاه گردند .

با این تدبیر حکیمانه ، خطهٔ فارس و جنوب ایران را از آسیب تخریب وقتل عام مغول محفوظ داشت . و بعلت همین رفتار عاقلانهٔ خود ، از طرف اوکتای لقب قتلغ خان دریافت .

اتابك در سال ۶۲۸ ه ، لشکر بسواحل خلیج فارس کشید . بر بسیاری از نواحی ساحلی و جزایر خلیج (عمان ، مسقط ، کیش) ، از بصره تاسواحل هند ، دست یافت. در نتیجه کسب قدرت شهرت فراوان یافت . و نام او حتی در بعضی از بلاد هندوستان نیز در خطبه‌ها آورده شد . و از این تاریخ لقب سلطان البر و البحر یافت .

اتابك ابوبکر مدت سی و پنج سال سلطنت کرد . مردی عادل و دادگر و هنرپرور و شعردوست بود .

فارس درعهداو آسوده و آباد ومرکز اجتماع فضلا و شعرائی گردید، که درمهاجمهٔ خونخواران مغول ، در جستجوی گوشهٔ امن و راحت ، از شمال بجنوب پناه آورده بودند . ابوبکر نسبت به آنان ابراز ملاطفت میکرد . ابوبکر بشعرا حتی آنهائی که در نواحی دور دست چون هندوستان بزبان فارسی شعر میگفتند صلات گرانبها میداد. همین امر بیشتر سبب جلب فضلا و شعرا و موجب بلندی نام وی گردید . شعرا و نویسندگان از او دراشعار و مصنفات خود به نیکی یاد کردند .

مشهورترین این جماعت سعدی استاد سخن است ،که کتاب بوستان خود را بنام او بانجام رسانیده است . ولی با وجودچنین اهمیتی که بهارباب علم و ادب میگذاشت، صاحب سعید عمیدالدین اسعد ، وزیر پدر را بواسطهٔ وحشتی که از او داشت، محبوس کرد ، درآنجا مرد.

اتابك ابوبکر مانند پدرش ابنیه و آثار ذیقیمتی در شیراز بنانهاد . دارالشفای شیراز، که در آنجا مریضها را مجاناً معالجه میکردند ، از بناهای او بود . ودرجوار

دارالشفا « بستانی ترتیب داد بسیار باصفا ، که در بهار گردشگاه مردم شیرازی بود[1] » .

وزارت او باامیر فخرالدین ابوبکر و مقرب‌الدین مسعود بود[2] .

اتابك ابوبکر مدت سی‌سال حکومت کرد . آثار زیادی ، چون مساجد و مدارس، از خود باقی گذاشت ، وفاتش بسال ۶۵۸ ه افتاد .

اتابك محمدبن سعدبن ابوبکر: سعد پسر ابوبکر، چنانکه گذشت، سالیانه جهت عرض ارادت و تقدیم هدایا از طرف پدر مأمور دربار هولاکوخان میشد . در موقع مرگ اتابك ابوبکر درشیراز نبود . خبرمرگ پدر در بین راه ، که از خدمت هولاکو مراجعت مینمود ، باو رسید ، ولی سعدبیمار بود وقبل از اینکه بتواند به‌شیراز برسد ، و بجای پدر قرارگیرد ، دریکی از قراء تفرش در ۱۷ جمادی‌الاولی، دوازده روز بعدازمرگ پدر ، درگذشت .

سعد مردی دانا و محترم ومربی اهل‌علم و ادب بود . سعدی سخن سرای توانای زبان فارسی ، از خواص اوبود ، و تخلص خود را ازنام وی گرفته است . و دیباچهٔ گلستان را بنام او نوشته است.

پس‌از مرگ سعدبن ابوبکر پسرکوچکش نامزد حکومت‌شد . وکفالت‌آن را مادرش ترکان‌خاتون ،که زنی‌کاردان و مقتدر بود، بعهده‌گرفت . خواجه نظام الدین ابوبکر وزیررا ، با هدایای بسیار بخدمت هولاکوخان مغول فرستاد ، و بدینوسیله اظهار اطاعت کرد ، و فرمان حکومت را از دست هولاکو بنام اتابك محمددریافت .

مدت حکومت محمد دوسال و هفت‌ماه طول‌کشید . در ذی‌الحجه سال ۶۶۰ ه بعلت سقوط از بام‌کشته شد .

اتابك محمد شاه بن سلغرشاه بن سعدبن زنگی

بعداز وفات اتابك محمد ، بزرگان یکی از نوادگان سعدبن زنگی، بنام محمد

---

۱ ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۹۴

۲ ــ « « « «

راحکومت دادند.

محمد مردی سفاك و بی‌رحم وعیاش بود بیشتر وقت خودرا بعیش وطرب میگذرانید عاقبت بعلت خونریزی ، عدم لیاقت، مخالفت ترکان خاتون ، و مماطله‌دراجرای دستور هولاکو ، دایر بحضور در بغداد ، موجب نفرت عموم قرار گرفت ، و بعداز هشت ماه حکومت ، امرا او را تقید ساخته نزد هولاکوخـان مغول فرستادند . (دهم رمضان سال ۶۶۱ ه) .

اتابك مظفرالدین سلجوقشاه‌بن سلغرشاه‌بن سعدبن زنگی

پس ازدستگیری محمد، برادر او سلجوقشاه،که از طرف‌مادر نسبش به‌پادشاهان سلجوقی میرسید ، ودر زمان حکومت برادرش‌در قلعهٔاستخر محبوس بود، بصلاحدید ترکان خاتون و عده‌ای از بزرگان از زندان‌آزاد و به اتابکی رسید. سلجوقشاه‌بعداز رسیدن بحکومت ترکان‌خاتون را بهمسری خود انتخاب‌کرد ، لیکن یکشب درپایان مستی ، فرمان قتل وی را صادر کرد . چون خبر قتل ترکان خـاتون منتشر شد ، عـلاءالدوله اتابك یزد ، برادر ترکان خاتون ، هـولاکو را بجنگ با سلجوقشاه تحریك کرد .

معروفست چون خبر قتل‌ترکان خاتون به‌هولاکو رسید آلتاجو یکی‌ازسرکردگان مغول را مأمور تنبیه‌سلجوقشاه وقتل وی نمود . سلجوقشاه از ترس مقابله‌با آلتاجو، شیراز را رهاکرده متوجه سواحل دریای جنوب شد . آلتاجو درتعقیب وی به‌کازرون رسید و سلجوقشاه راکه به‌مسجد ابواسحاق کازرونی پناهنده شده‌بود ، اسیر و مقتول ساخت ، سال ۶۶۲ ه .

اتابك آبش خاتون: بعداز مرگ سلجوقشاه در دودمان سلغریان مردی کـه شایستهٔ حکومت باشد نبود و از این خاندان جز آبش خاتون دختر سعد و خواهراو سلغم ، کسی‌که وارث تاج و تخت شود نبود .

هولاکو حکومت را به آبش خاتون ، دخترسعدبن ابوبکر واگذار نمود،سکه وخطبه بنام وی کرد. پس ازمدت یکسال ، (۶۶۳ ه) ، هولاکو آبش خاتون را بهمسری خود منکو تیمور در آورد . و بدین ترتیب عملاً ایالت فارس ضمیمهٔ دیوان ایلخان گردید . حکومت ظاهری آبش خاتون ، مدت بیست سال طول کشید . وفات وی سال ۶۸۴ ه ، درتبریز ، اتفاق افتاد . بامرگ وی سلسلهٔ اتابکان فارس ، که از سال ۶۶۳ ه درحقیقت استقلال و حکمیت خود را از دست داده بود ، بکلی منقرض گردید .

اسامی اتابکان فارس

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ مظفرالدین سلغر بن مودود	سنه ۵۴۳ ه
۲ ـ مظفرالدین زنگی بن مودود	« ۵۵۶ «
۳ ـ تکله بن زنگی	« ۵۷۰ «
۴ ـ طغرل بن سلغر بن مودود	« ۵۹۰ «
۵ ـ سعدبن زنگی	« ۵۹۹ «
۶ ـ ابوبکر قتلغ خان بن سعد	« ۶۲۸ «
۷ ـ سعدبن ابی بکر قتلغ خان	« ۶۵۸ «
۸ ـ محمدبن سعد	« ۶۵۸ «
۹ ـ محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد	« ۶۶۱ «
۱۰ ـ آبش خاتون بنت سعد	« ۶۶۳ «

ایلدگزیان یا اتابکان آذربایجان

مؤسس این سلسله شمس الدین ایلدگز ، از غلامان ترك قبچاقی کمال الملك سمیرمی وزیر سلطان محمودبن سلجوقی بود . ایلدگز اتابیك وشوهرمادرارسلانشاه بن

طغرل ثانی است . در دستگاه سلطان مسعود اهمیت و اعتباری کسب کرد ، تاجائیکه فرمان امارت آذربایجان و اران را از مسعود گرفت ، سال ۵۴۱ ه ، درحقیقت بااین فرمان ، مأموریت مقابله و جهاد باگرجیان عیسوی را یافت . ایلدگز دراین مأموریت با لیاقت و صمیمیت کامل خدمت کرد .

ایلدگز از سال ۵۴۱ تا ۵۵۶ ه ، یعنی تاتاریخ جلوس ارسلانشاه بتخت سلطنت، در محل حکومتی خودبود. در این مدت بحضور هیچیك از سلاطین نیامد بعداز بسلطنت رسیدن ارسلان ، ایلدگز در همدان مقیم شد ، و مقام سابق خودرا به پسرش نصرةالدین محمدجهان پهلوان واگذاشت.

جهان پهلوان بعدازمرگ ایلدگز ، مانند پدر در خدمت سلاطین سلجوقی بود. او اتابك اعظم طغرل بن ارسلان بود و تا سال ۵۸۲ ه ، یعنی تا سال وفاتش زمام امور سلطنت طغرل را ،که در هفت سالگی بپادشاهی رسیده بود در دست داشت .

بعدازفوت جهان پهلوان ، برادرش قزل ارسلان جانشین وی شد . ولی بزودی میان او وطغرل بهم خورد . قزل ارسلان طغرل را محبوس کرد ، درپی مقدمات تشریفات سلطنت خود بود ،که شبی اوراکشته یافتند .

نصرة الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان

(۵۸۷ - ۶۰۷ ه)

جهان پهلوان چهار پسر داشت : قتلغ اینانج و میرمیران ، از قتیبه خاتون دختر اینانج شحنهٔ ری ، ابوبکر و ازبك ازکنیزکی . پس ازجهان پهلوان و قتل قزل‌ـ ارسلان ، امارت آذربایجان واران به ابوبکر رسید، که مدت بیست سال حکومت کرد. او عراق را ببرادرش اینانج سپرد وهمانطوریکه در تاریخ سلاجقهٔ عراق گفته شد ، قتلغ اینانج از در مخالفت با طغرل وبرادرش ابوبکر درآمد، و به‌خوارزمشاه تکش پناه برد . تکش به ری آمد ، باطغرل صلح کرد . وطغرل برای رفع فتنهٔ اینانج با مادر وی قتیبه ازدواج کرد . قتلغ سپس برای تصرف آذربایجان ، بجنگ بـا برادر خود نصرة‌الدین ابوبکر برخاست . بیشتر ازچهار بار با ابوبکر جنگ کرد ، از تکش کمك خواست . تکش چنانکه گذشت عازم ری شد.

قتلغ طغرل را بدستیاری لشکریان خوارزمی، در سال ۵۹۰ ه ، در ری کشت، و دولت سلجوقیان عراق منقرض شد . قتلغ از طرف تکش حکومت همدان واصفهان را یافت و ری را هم پسر تکش ، یونس خان به اتابکی میاجق از امرای خوارزمشاهی دردست گرفت . میاجق بعدها قتلغ را ببهانهٔ اینکه خیال مخالفت با خـوارزمشاه را داشت ، بکشت .

ابوبکر تا سال ۶۰۷ ه حکومت‌کرد . مردی عیاش و شرابخوار بود . مستی و میگساری اوسبب‌گردید ،که ازرسیدگی به‌امورمملکت‌غافل ماند. رفتاراوهمسایگان را بفکر دست اندازی باملاك اوانداخت .

همسایهٔ شمالی او یعنی ناحیهٔگرجستان بدست دختر کیورکی دوم « تامارا » اداره میشد ، که در تاریخ ۵۹۹ ه ، ایوان[1] و زاخارا[2] دو سردار وی با عساکرگرجی، بیاری شروانشاه ، بلاد شمکور[3]،گنجه و دوین‌را متصرف شد ، ونواحی‌شمالی ارس‌را که ایلدگز وجهان پهلوان فتح‌کرده بودند ، ازدست رفت .

بعلاوه امیراربل مظفرالدین‌کوکبری با امیر احمدیلی‌مراغه ، علاءالدین‌کرپه‌ـ ارسلان ، برای تصرف آذربایجان شرقی و استردادتبریز از ابوبکر ، همدست‌شدندولی کاری ازپیش نبردند .

ابوبکر از آی تغمش ، که در بلاد جبل وری و همدان و اصفهان استیلا داشت ، کمك خواست ، و توانست بکمك او امیر اربل را از ملك خود بیرون‌کند.

اتابك در سال ۶۰۵ ه ، بمراغه حمله‌کرد ، و این شهرراکه بیشتراز قرنی‌در تصرف احمدیلیان بود ، متصرف شد .

مظفرالدین‌ازبك‌بن محمد جهان پهلوان (۶۰۷ - ۶۲۲)

مظفرالدین ازبك برادر ابوبکر ، شوهر دختر طغرل است . بعد از ابوبکر بامارت رسید . او از طرف آی‌تغمش از حدود ۶۰۰ ه ، علیه برادرش ابوبکر قیام کرد ، و آی تغمش او را از این سال سلطان خواند . مدت ۱۵ سال حکومت کرد . در ایندوره وقایع عمده‌ای وجود ندارد ، جزحملات‌گرجیان به نواحی مشکین و اردبیل ، شمال

---

۱ - Iwan

۲ - Zakharé

۳ - شمکور ناحیه‌ایست در شمال شهرگنجه و جنوب رودخانهٔ کورا

ایالات اتابکی ، و حملهٔ مغول برآذربایجان . و چون مردی شرابخوار وضعیف‌النفس بود ، تاب مقاومت حملات‌سنگین مغول را نداشت . با دادن پول و جامه و احشام ، جلوی حملات مغول‌راگرفت . و چون یکسال بعد باز خبر رسیدن دسته‌ای از مغول را شنید ، از ترس شهر را رهاکرده به نخجوان رفت . اماشمس‌الدین طغرائی‌پایداری کرد و باتدابیری پایتخت اتابکان را از خرابی و حمله مصون داشت . مغولها پس‌از گرفتن مبلغی دیگر ، آنجارا ترک‌کردند ، اتابك به تبریز مراجعت نمود .

اتابك ازبك درسال ۶۲۲ ه خبر نزدیکی جلال الدین منکبرنی را به تبریز شنید . ازبك باردیگرفرارکرد و به‌گنجه‌رفت . جلال‌الدین تبریز را تصرف‌وحملات گرجیان را ،که مرتب‌از طرف شمال تکرار میشد ، واتابك عکس‌العملی‌نشان‌نمیداد، پاسخ‌گفت . اهالی تبریز چون جلال‌الدین را مردی دلیر و مدافع یافتند ، بخصوص هنگامیکه دیدند قصد حمله‌به تفلیس رادارد، و راهزنان وترکمانان قبیلهٔ ال‌ایوانیه[1] را از دم تیغ گذرانید ، بسیارشاد شدند .

جلال‌الدین زوجهٔ اتابك ازبك را، که در تبریز مانده بود به احترام به خوی فرستاد . پس‌از فتوحاتی در تفلیس، چون به تبریز مراجعت‌نمود ، بعلت سوء سیاستش مرکز حکومتش متزلزل شد . رؤسای تبریز راه نفاق رفتند ، جلال‌الدین آنها را سیاست‌کرد[2] ، و زوجهٔ اتابك‌را تحت اختیار خود گرفت، اتابك ازاین غصه‌جان‌سپرد.

اتابك خاموش قزل‌ارسلان‌بن ازبك
(۶۲۲ - ۶۲۶)

مظفرالدین ازبك را باید آخرین امیر اتابکان آذربایجان نامید ، چون پس از وی عملاً این سلسله ازبین رفت ، تنها فرزند ازبك ، پسرکروکنگ مادرزادی بود ، که به اتابك خاموش معروف بود . او نوادهٔ‌کربه‌ارسلان‌علاءالدین را بعقدخود داشت‌و چندسالی ، تا سال ۶۲۶ ه ،برقسمتی

---

۱ - Al ‹ aïwaya

۱ - تاریخ کامل، ابن اثیر جلد ۱۲ ص ۳۲۲

از آذربایجان ، از جمله مراغه و روئین دز امارت داشت . و چون جلال‌الدین خوارزمشاهی به‌گنجه‌آمد ، اتابك‌خاموش درخدمت‌او رفته، تحت اطاعت وی‌درآمد. ازآنجا به‌الموت رفت و پس‌از یکماه درگذشت . و سلسلهٔ اتابکان‌آذربایجان،پس‌از قریب به ۸۵ سال منقرض شد .

از امرای این سلسله، ایلدگز و دو پسرش جهان‌پهلوان‌و قزل‌ارسلان،در تاریخ ادبیات زبان فارسی به‌نیکی یادشده‌اند.گویندگان و شعرای زیادی‌چون: ظهیرالدین محمدفاریابی ، افضل‌الدین‌خاقانی شروانی ، شرف‌الدین شغروهٔ اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی ، اثیرالدین اخسیکتی و جمال‌الدین اشهری ، قصائد غرائی در مدح ایشان گفته‌اند . و قصائدی‌که شعرائی چون نظامی و خاقانی‌در مدح آنان‌گفته‌اند میرساند، که‌ایلدگزیان در رفاه وآسایش بسرمیبردند .

اسامی اتابکان آذربایجان

نام	تاریخ‌جلوس
۱ ـ شمس‌الدین ایلدگز	سنه ۵۴۱ ه
۲ ـ نصرةالدین محمد جهان پهلوان بن ایلدگز	» ۵۶۸ »
۳ ـ مظفرالدین عثمان قزل ارسلان بن ایلدگز	» ۵۸۲ »
۴ ـ نصرةالدین ابوبکر بن جهان پهلوان	» ۵۸۷ »
۵ ـ مظفرالدین ازبك بن جهان پهلوان	» ۶۰۷ »
۶ ـ اتابك قزل‌ارسلان بن ازبك (اتابك خاموش)	» ۶۲۲ »

اتابکان شام و دیار بکر

اتابکان شام و دیاربکر از بازماندگان آق‌سنقر یکی از غلامان سلطان‌ملکشاه سلجوقی بودند ، که‌بسال ۴۸۱ ، از طرف ملکشاه حکومت‌حلب را یافت‌و مدت‌ده‌سال

در آن دیار حکومت کرد . سال ۴۹۱ ه وفات یافت .

در مدت ۱۷۷ سال ، نه تن اتابك در نواحی شام ودیاربکر امـارت یافتند . و چون قدرت خلفا در این تاریخ کاملاً از بین‌رفته بود ، سلجوقیان برعراق عرب‌نیز تسلط کامل داشتند . در سال ۵۲۱ ه ، عمادالدین زنگی‌بن اقسنقر ، از طرف محمود بن محمدبن ملکشاه بحکومت عراق‌عرب فرستاده‌شد . یکسال بعد موصل‌را به‌قلمروخود اضافه‌کرد . به‌شام‌لشکرکشید ، حلب راگرفت . و باملل اروپا درجنگ صلیبی جنگ کرد و پیروزشد . بعد دیاربکروکردستان را نیز تحت تصرف خود درآورد. سال۵۴۱ه بقتل رسید. دراین مدت بیست‌سال حکومت خود ، متصرفات وقدرت‌خودرا فوق‌العاده وسعت بخشید .

پس‌از مرگش نورالدین محمود پسرش بجای‌وی نشست ، حلب وحمص وسنجار و دمشق را بر متصرفات پدر افزود . شوکت و اقتدار او روز بروز فزونی گرفت ، تا جائیکه عضد آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر ، در دفع‌صلیبیون ومردم فرنگ ، از اویاری خواست . نورالدین لشکری بفرماندهی صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب به‌مصرفرستاد . صلاح‌الدین بعدها بالقب الملك‌الناصر حکومت مصررا در دست‌گرفت ، مصرنیز تحت نفوذ اتابکان مزبورگردید .

نورالدین تاشوال سال ۵۶۹ ه ، باعدل وداد امارت‌کرد . در یازده شوال وفات یافت و در دمشق بخاك‌سپرده شد .

بعدازمرگ نورالدین بزرگان و اعیان مملکت او با ملك صالح پسریازده سالهٔ او بیعت‌کردند .

صلاح‌الدین یوسف نیز در مصر خطبه بنام وی نمود . ملك صالح مدت هشت سال امارت‌کرد و در سال ۵۷۷ ه وفات یافت .

بعـد از ملك صالح امارت به سیف‌الدین غازی بن عمادالدین زنگی برادر نورالدین ، که در زمان حکومت‌برادر و برادر زاده ، حکومت دیاربکر و قسمتی از

کردستان را داشت ، بامارت رسید . بیشتر دوران حکومت خود را بجنگ با صلیبیون گذراند .

پس از سیف‌الدین نمازی ، قطب‌الدین مودود برادرش بحکومت رسید. وپس از وی پسرانش : سیف‌الدین وعزالدین مسعود حکومت یافتند . ازوقایع زمان عزالدین، اختلاف وی باصلاح‌الدین الملك‌الناصر میباشد ،که محاربا تی را سبب گردید. ولی هردو بسال ۵۸۹ ه وفات یافتند .

از امرای آخرین این سلسله، نورالدین ارسلان‌شاه بن مودود بن زنگی، عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلانشاه را میتوان نام برد . عزالدین امورکشور را با صلاحدید بدرالدین لؤلؤ اداره میکرد . بدرالدین پس از چندی برکارها تسلط یافت و امور کشور راکاملاً بدست گرفت .

پس ازبدرالدین ، ملك‌صالح پسرش امارت یافت . با مغول بمخالفت برخاست. هولاکو اورا در موصل محاصره و دستگیر کرد و مقتول شد . سال ۶۶۶ ه . از این تاریخ ببعد، سلسلهٔ اتابکان منقرض شد و دیار بکرو شام جزء متصرفات هولاکو در آمد.

اتابکان لرستان

در اواسط قرن ۶ ه ، لرستان مسکن طوایف لر بود . وبدوقسمت : لربزرگ ، همان لرستان کنونی ولرکوچك، ناحیهٔ بختیاری وکهکیلویه تقسیم میشد . بین اراضی لر بزرگ وکوچك ، قسمت لر نشین دیگری قرار داشت ، که دامنه‌اش تاناحیهٔفارس کشیده میشد ، وشولستان (مرکز اقوام شول) ، نامیده میشد ، وامروزه بنام ممسنی معروف است .

اقوام لربزرگ وکوچك ، از اواخر قرن ۶ ه ، امرائی داشتند ، که نام برخی ازآنها درتاریخ ادبیات ایران زنده وجاوید مانده است . امرای اقوام‌لربزرگ‌اهمیت واعتبارشان از امرای اقوام لرکوچك بیشتر بود . وبه‌تأسیس سلسلهٔ نسبتاً مهمی‌نائل شدند ، که درتاریخ به اتابکان لرستان یا خاندان فضلویه مشهور است . علت‌اهمیت لر بزرگ ، موقعیت جغرافیائی و قـرار گرفتن این ناحیـه در سر راه ولایاتی چون شولستان (ممسنی) وعراق عجم وبغداد وفارس بوده است . وبعلت‌همین همجواری ، باخلفای بغداد واتابکان فارس وسایر امرای محلی مراوده وارتباط داشتند . ومسکن آنها معبر اکثر رفت وآمدها ولشکرکشیها بوده است . وامرای فضلویه زمانی‌درجنگ وزمانی در صلح ، باآنها در ارتباط بوده‌اند .

امرای لربزرگ

در اواسط قرن ۶ ه ، در لربزرگ سلسله‌ای بنام امرای فضلویه روی کار آمد. اصل این خاندان از کردان شام بود ، که در اوایل قرن ۶ ه ، از طریق آذربایجان باین نواحی آمده ودر آنجا مسکن گرفته بودند . رئیس کردان مزبور شخصی بنام ابوطاهربن علی‌بن محمد بود . چون نام جد او فضلویه بود امرای این سلسله بنام امرای فضلویه مشهور گردیدند .

ابوطاهر ازطرف خلفای بغداد در قسمتی از لرستان حکومت میکرد ، وبعدها درخدمت اتابك سنقر ، از اتابکان فارس درآمد ، واز رؤسای لشکری وی گردید، و در جنگهائیکه اتابك‌فارس‌با ملوك شبانکاره داشت ، بنفع اتابك فارس شرکت‌جست . سنقر بپاس خدمات وی حکومت کهکیلویه را با لقب اتابك باو داد ، واز آن پس امرای خاندان فضلویه ، به اتابکان لرستان نیز مشهور شدند .

ابوطاهر مدت ۳۴ سال امیری‌کرد . ودر قسمت اول از دورهٔ حکمرانی خود ، با اتابك سنقر دچار کشمکش بود . بتدریج حکومت مستقلي تشکیل داده ، اساس سلسلهٔ اتابکان لرستان را پی‌ریزی کرد . وفاتش سال ۶۲۶ ه اتفاق افتاد .

ملك هزار اسب بن ابوطاهر : بعد از ابوطاهر فضلویه ، ملك هزار اسب فرزندش جانشین او شد، درآبادی لربزرگ کوشش فراوان نمود. باآبادی‌ورونق‌بلاد خود عدهٔ کثیری ازقبایل عرب وایرانی را به‌آن ناحیه جلب‌کرد .

هزار اسب باقبایل « شول » جنگ کرده آنها را از خاك لر بیرون راند . و بتدریج بر قبایل لرکوچك دست یافت. وبرای توسعهٔ مملکت خود ، بااتابکان فارس

زد و خورد کرد . قلعهٔ مستحکم منکشت را متصرف شد و حدود مملکت خود را تا اصفهان پیش برد .

هزار اسب باسلطان محمد خوارزمشاه و با ناصر خلیفهٔ عباسی ، روابط خوبی داشت. خلیفه الناصرالدین بالله باو لقب اتابکی عطاکرد ودرجنگ‌هاولشکرکشیهای سلطان محمد درعراق ، هزار اسب جانب سلطان را رعایت میکرد ، و مورد تفقد و تلطف وی قرار داشت . ودختر اورا بعقد وازدواج پسرش غیاث‌الدین درآورد .

هزاراسب هنگامیکه سلطان محمد ازجلو مغولان بمغرب ایران فرارمیکرد، درحدود بروجرد ، با جمعی ازیاران خود بکمك وی آمد ، ولی بعلت سعایت‌امرای خوارزمشاهی رنجیده خاطر شد و از سلطان روی بر تافت و بمقر حکومتی خویش مراجعت نمود .

ملك عمادالدین پهلوان و ملك نصرةالدین کلجه : هزار اسب دو پسر داشت : عمادالدین پهلوان ونصرةالدین کلجه ، که یکی بعداز دیگری، بعداز مرگ پدر بامارت رسیدند .

عمادالدین تاسال ۶۶۴ ه روی کار بود وپس از اوبرادرش کلجه بامارت‌رسید . مدت امارت وی چندان طولی نکشید ، درسال۶۶۹ ه درگذشت .

اتابك مظفرالدین تکله : اتابك تکله بزرگترین اتابك امرای فضلویه ، در سال ۶۴۹ ه روی کارآمد . اومعاصر با اتابك سعدبن زنگی ، از اتابکان فارس بود. اتابك سعد سه‌بار برای تصرف بلادلر بزرگ لشکرکشید ، ولی هرسه‌بارازتکله‌شکست خورد . این پیروزی بیشتر برشهرت واعتبار تکله درانظارافزود .

مظفرالدین تکله درسال ۶۵۵ ه ، باقوای خود بخدمت‌هولاکو رسید،ودرتسخیر بغداد شرکت جست . ولی رفتار ناهنجار هولاکو باخلیفهٔ عباسی ، سبب انفجار تکله گردیده ، بدون اطلاع هولاکو به لرستان مراجعت نمود .

هولاکو برای اینکه تکله دست باقداماتی علیه وی نزند ، جمعی‌را بفرماندهی

کیتوبوتا مأمور تعقیب ودستگیری وی کرد . تکله خودرا بهقلعهٔ منکشت رساند ، در آنجا برای دفاع نشست . ولـی برادرش آلب ارغو ، گرفتار شده خدمت هولاکو فرستاده شد .

سپاهیان مغول قلعهٔ منکشت رامحاصره نمودند . ولی بعلت مقاومت سخت تکله، نتوانستند کار مثبتی انجام دهند . عاقبت هولاکو وی را امان داد ، تا از قلعه بیرون آید . تکله همراه هولاکو بهتبریز رفت ، ولی هولاکو برخلاف قولی که داده بود ،او را کشت . (۱۵ ذی‌العقده سال سال ۶۵۶ ه) .

اتابك شمس‌الدین آلب ارغو : بعد از قتل تکله ، شمس‌الدین آلب ارغو ، برادرش ، ازطرف هولاکو به اتابکی لرمنصوب گردید . شمس‌الدین باخیال راحت ، مدت ۱۵ سال یعنی تاسال ۶۷۲ ، بدون مواجهه با واقعه‌ای حکومت کرد. بافراغت بال در پایتخت امرای فضلویه ایذج یا مال امیرکنونی ، و نواحی دیگر، ییلاق و قشلاق میکرد . وفاتش بسال ۶۷۲ ه است .

یوسف‌شاه بن آلب‌ارغو: بعداز وفات آلب‌ارغوپسرش یوسف‌شاه بامارت رسید. ولی قبل ازرسیدن به امارت لربزرگ در دوران جوانی مدتی درخدمت اباقاخان بسر برده بود ، بدینجهت بعداز رسیدن بامارت نیز همواره سمت خدمت را رعایت مینمود. وهمچنان در دربار اباقاخان باقی ماند ، و نواب او بادارهٔ امور قلمـرو حکومتی وی رسیدگی میکرد . یوسف شاه درجنگ بین اباقاوبراق‌خان ، بنفع اباقا شرکت جست. ودرلشکرکشی اباقا بهگیلان ، اورا که دچار مهلکه شده بود، مساعدت کرده نجات داد وبهمین جهت ازجانب سلطان لقب بهادر یافت[1] .

یوسف‌شاه بهادر ، شهریاری جوانمرد ودلیر بود . دراعزاز و اکرام دانشمندان جدی بلیغ و با اهـل حکمت مؤانستی تمـام داشت[2]. خوزستان ، کهکیلویه و شهر

۱ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۱۴۹

۲ــ » » »

فیروزان[1] وگلپایگان را ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت. در جنگی‌که با طوایف شول کرد ، آنها را بکلی ازپای درانداخت . بر طوایف لر کوچك دست یافت .

یوسف شاه همواره به ایلخان وفادار بود . بعد از اباقاخان ، در دورهٔ جلوس سلطان احمد تکودار هم‌جانب خدمت را رهانکرد . درجنگ بین‌تکودار وارغون، بمساعدت سلطان احمد شتافت . و پس از شکست سلطان احمد ، قشونش خسارات زیادی دید .

در دوران ایلخانی ارغون نیز مورد عنایت دربار ایلخانی قرارگرفت.ازجانب ارغون مأمور شد که خواجه شمس‌الدین جوینی را بخدمت وی‌آورد . خواجه‌دختر خود را بزوجیت به اتابك داد .

یوسف‌شاه تا سال قتل خواجه شمس‌الدین وزیر ، درخدمت ارغون‌بود . پس‌از مرگ وی بفرمان ایلخان به لرستان مراجعت نمود ، وتا سال ۶۸۸ ه یعنی‌سال‌وفاتش، در آنجا بود .

اتابك افراسیاب : یوسف‌شاه دو پسرداشت : افراسیاب و نصرةالدین احمد . افراسیاب پس ازمرگ وی مقام اتابکی یافت و نصرةالدین احمد عازم خدمت ایلخان گردید .

اتابك افراسیاب مردی ظالم وستمگر وجاه طلب بود . همواره درسرسودای‌قیام برضد مغول را داشت .

بعداز مرگ ارغون ، سال ۶۹۰ ه ، رسولی راکه برای تحصیل مال آمده‌بود ، بقتل رساند وعلناً اظهار عصیان‌کرد[2] . سپاهیانش مغولان مقیم اصفهان رابقتل‌رساندند. واتابك بفکراینکه دربار ایلخانی دچار هرج ومرج وپریشانی است ، ازموقع‌استفاده کرده ، بفکر تصرف همدان وفارس ، وحتی حمله به‌تبریز افتاد . در نزدیکی قهرود

۱ــ شهری در نزدیکی اصفهان

۲ــ تحریر تاریخ وصاف ص ۱۵۰

کاشان با دسته‌ای ازمغولان برخورد ، وکشت وکشتار عجیبی براه انداخت .

بعد ازجلوس گیخاتو بجای ارغون ، متغیر از رفتارافراسیاب ، سپاهیان مغول را مأمور سرکوبی و دفع وی کرد . اتابك که تاب مقاومت نداشت ، بقلعهٔ منکشت رو آورد ودرآنجا متحصن‌گردید ،وکمی بعد از در عذرخواهی درآمد ، ومورد عفو ایلخان قرارگرفت ، وبه‌لرستان مراجعت نمود .

اتابك افراسیاب ، در زمـان ایلخانی غازان نیـز مورد عنایت بود و با دربار ایلخانی روابط نیکوئی داشت . ازطرف غازان مأمور امارت بـلاد لر گردیده بود ، ولی‌چندی نگذشت که بسعایت امیر هرقداق (پرقداق) ، والی فارس، ایلخان بر او خشم‌گرفت ، و اورا بسال ۶۹۵ ه کشت .

اتابك افراسیاب مردی ستمگر و سخت‌کش بود . عدهٔ زیادی از امرا و بزرگان را در دورهٔ امارت خودازبین برد .

اتابك نصرة‌الدین احمد : پس از قتل افراسیاب ، نصرةالدین‌احمد برادرش به اتابکی لرستان نائل آمد . مدت سی وپنج سال (۶۹۵ ـ ۷۳۰ ه) ، امارت کرد وبر عکس برادرش به‌حسن سلوك و رفتار خوب معروف بود . علماء و فضلا واهل‌علم وادب را اعزاز واکرام تمام میکرد . در آبادی بلاد لر میکوشید . به تأمین راهها ، تأسیس مدارس و خانقاهها میکوشید . ۱۶۰ خانقاه در شهرهای مختلف ، که ازآن جمله ۳۴ باب در پایتختش ایذج بود ، احداث‌کرد .

نصرة الدین عواید مملکتی را به سه قسمت تقسیم میکرد : قسمت اول صرف مایحتاج زندگی خود و اطرافیان ، قسمت دوم صرف نگهداری لشکریان ، و قسمت سوم مخصوص مدارس وزوایا بود .

علاوه برحسن رفتار وی با علماء وفضلا ، انشاء کتابهائی کـه بنام وی موشح است سبب بزرگی وشهرت نام وی درتاریخ ادبیات‌فارسی گردیده است.سه‌کتاب‌معروف:
۱ـ تاریخ‌معجم‌فی آثارملوك عجم تألیف شرف‌الدین‌فضل‌الله‌حسینی‌قزوینی۲ـ معیار نصرتی

در علم عروض وقافیه از آثار شمس فخری اصفهانی ۳- تجارب‌السلف ترجمهٔ کتاب الفخری‌ابن طقطقی است .

جانشینان اتابك نصرةالدین‌احمد: بعد از مرگ نصرةالدین احمد ، سال ۷۳۰ ه ، دوران ضعف وانحطاط امرای لر آغاز میشود .

نصرت دو پسر داشت : یوسف شاه و افراسیاب که بنامهای یوسف شاه دوم وافراسیاب دوم به اتابکی رسیدند . دراینـدوران خاندان اینجو وآل مظفر،که قدرت تمام یافته بودند به لرستان تجاوز میکردند . انحطاط وضعف‌امرای‌لر ، وقدرت‌یافتن امرای اطراف ، سبب گردیدکه اوضاع لر بزرگ روز بروز رو بوخامت وخرابی رود .

بعداز افراسیاب دوم بترتیب : نورالدین‌بن سلیمان شاه‌بن اتابك احمد ، اتابك پشنگ‌بن سلغر شاه‌بن اتابك احمد، پیراحمدبن اتابك پشنگ ، ابوسعیدبن‌پیراحمد، شاه‌حسین‌بن ابوسعید و بالاخره آخرین این اتابکان ، غیاث‌الدین کاوس‌بن هوشنگ به امارت لر بزرگ رسیدند . غیـاث‌الدین توسط سلطان ابراهیم‌بن شاهرخ تیموری گرفتـار و از میـان رفت . سلسلهٔ اتابکان لر بزرگ یا خـاندان فضلویه منقرض گردید .

اتابکان لر کوچك

طوایف لرکوچك اختلاطی از لرهای ایرانی و کردان آسیای صغیر بودند ، که در لرستان کنونی ، و در نواحی بین عراق عجم و عراق عرب ، مسکن داشتند . و بیشتر اوقات خودرا در نقاط ییلاقی و قشلاقی و مراتع وچراگاهها ، میگذراندند. و خراجگذار و تابع حکومت بغداد بودند .

در اواخر قرن ۶ ه (سال ۵۸۰ ه) ، شجاع الدین خورشیدلر که ریاست این طوایف را بعهده داشت ، برقلعه مستحکم مانرود ، از قلاع لرستان دست یافت ، و توانست طوایف و اقوام مختلف را باهمدیگر متحد ساخته ، سلسله‌ای بوجود آورد.

خلیفه‌الناصر الدین بالله که ازافزایش قدرت خورشیددر هراس بود ، وی و برادرش نورالدین محمدرا به بغدادخواست ، واسترداد قلعهٔ مانرود را تقاضاکرد . ایندو برادر از قبول آن امتناع کردند . خلیفه آنها را بزندان انـداخت . نورالدین در مجلس خلیفه مرد . و شجاع‌الدین خورشید ناگزیر دستور خلیفه را اطاعت‌کرد ، و از طرف خلیفه حکومت ناحیهٔ طرازك خوزستان رایافت ، که تا سال ۶۲۱ ه ، سال وفاتش در آنجا امارت داشت .

دوران امارت اتابکان لر کوچك بیش‌از مدت اتابکی‌لر بزرگ بود ، تا اواسط قـرن دهم ه دوام داشت ، ولـی قدرت و اهمیت آن بپای اقتدار و شوکت لـر بزرگ نمیرسید .

شجاع الدین خورشید درایام حیاتش بعلت کهولت، ادارهٔ امور مملکت‌رابدست امیر بدر فرزندش و سیف‌الدین رستم برادرش ، داده بود ، و ضمناً مقام ولایتعهدی را نیز به ترتیب به پسر و برادرش سپرد . امیر بدر در زمان حیات پدرش ، بسعایت سیف‌الدین رستم ، بامر پدر بقتل رسید . و سیف‌الدین درسال ۶۲۱ ه ، بعدازمرگ امیرخورشید، بامارت رسید . مدتی بعدل وداد امارت‌کرد. بدست شرف‌الدین‌ابوبکر برادر خویش و امیرعلی شجاع‌الدین محمد پسرامیر بدر ، کشته شد.

شرف الدین ابوبکر پس از سیف الدین بامارت رسید و پس از او بترتیب : عزالدین‌گرساسف ، حسام‌الدین خلیل ، بدرالدین مسعود بامارت رسیدند . ولی این امیران در حقیقت دست نشاندهٔ خلفا و گرفتار کشمکش های داخلی و جنگهای خانوادگی بودند . واغلب ازجانب خلفای بغداد حمایت میشدند . در این‌کشمکش‌ها حسام‌الدین خلیل بدست شهاب‌الدین سلیمانشاه کشته‌شد . خواهر سلیمان‌شاه ایوانی ،

یکی از امرای کرد ، در عقد ازدواج عزالدین گرشاسب بود، که پس از شکست شوهر خواهر خود، بکمك او شتافت . ابتدا از حسام‌الدین شکست خورد ، ولی بالاخره براو غلبه کرد و اورا ازپای در آورد.

بدرالدین مسعود پسر حسام‌الدین بخون‌خواهی پدر به منکوقاآن متوسل گردید. منکو ، هولاکو برادر خودرا به ایران فرستاد . وی بغداد را گرفت و خلیفه را کشت. و دراینواقعه سلیمانشاه نیز بقتل رسید . باین ترتیب ، بدرالدین دو باره در امارت لرکوچك مستقر گردید .

بعداز بدرالدین پسرانش :فلك‌الدین حسن ، عزالدین حسین ، ریاست قوم را یافتند. و توانستند حدود متصرفات خودرا وسعت داده تاحدود عراق عرب ، همدان، اصفهان، شوشتر ، توسعه دهند . پس از ایندو ، نوبت ریاست لر کوچك به جمال‌الدین خضر رسید، که بدست مخالفین خودکشته شد . وبجای او صمصام‌الدین محمودبن نورالدین محمدبن عزالدین گرشاسف ، را امارت دادند . این امیر نیز دوسال بعد ، بدستور غازان خان بقتل رسید . ۶۹۵ ه ، وبجای وی عزالدین محمد پسر عزالدین حسین ، حکومت یافت . تا سال ۷۰۶ ه امارت کرد .

پس از وی بترتیب : دولت خاتون زن عزالدین محمد ، شجاع‌الدین محمودبن عزالدین حسین ، ملك عزالدین بن شجاع‌الدین محمود ، سید احمد بن عزالدین و شاه حسین عباسی و شاه رستم عباسی و اعوربن شاه رستم ، بامارت رسیدند . آخرین امیر این خاندان ، رستم خان بن جهانگیر است ، که اتابکی یکی از دختران شاه طهماسب صفوی را بعهده داشت . وفاتش بسال ۹۷۸ ه است .

قراختائیان

مؤسس سلسلهٔ قراختائیان، براق‌بن گلدوز است . بعنوان رسالت بدربارسلطان محمد خوارزمشاه آمد ، وسلطان در حق‌وی ، محبت و ملاطفت تمام‌کرد ، و اورا از

مراجعت به نزدگورخان مانع شد . براق در دربار سلطان محمد منصب حجابت یافت و به براق حاجب معروف گردید .

درحملهٔ مغول به ایران از فوت سلطان محمد ، در جزیرهٔ آبسکون سال ۶۱۷ ه براق از هرج ومرج و دورهٔ فترت استفاده کرده ، بر شجاع الدین زوزنی حاکم کرمان فائق آمده بر آنجا تسلط یافت . و سلسلهٔ قراختائیان کرمان را تأسیس کرد (سال ۶۲۱ ه) .

براق برای تثبیت موقعیت خود ، « رسولی به دارالخلافه فرستاد ، از اسلام خود خبرداد ، و ازمرکز خلافت در خواست کردکه اورا لقب سلطنت و اجازهٔ نوبت زدن دهند .

امیرالمؤمنین الناصر الدین الله درخواست‌های اوراقبول کرد و وی راملقب به قتلغ سلطان ساخت[1] ».

قتلغ سلطان مدت ۱۵ سال حکومت کرد ، جسدش در مدرسهٔ ترکان آباد کرمان که از ساخته‌های خود وی بود بخاك سپرده شد .

براق مردی سیاستمدار وکافی بود . دریافته بودکه دور دور خاندان چنگیزی است ، و برای پیشرفت باید دست بدامان آنان زد . بدینجهت پسر خود رکن الدین مبارك خواجه را با تحف و هدایای بسیار نزد اکتای قاآن فرستاد ، ولی قبل ازاینکه رکن الدین بدربار قاآن برسد ، براق درگذشت .

قطب الدین برادر زاده‌اش از موقعیت استفاده کرد ، ملك را بی معارض یافت ، هوس سلطنت کرده بجای براق بتخت نشست[2] . رکن الدین شکایت به قاآن برد. اوکتای اورا بنواخت و به لقب پدر « قتلغ سلطان » ملقب ساخت . قطب الدین را ازحکومت کرمان معزول ، و حکومت آنجا را بحسب وراثت بدو داد ، سال ۶۳۴ ه .

۱ــ تحریر تاریخ وصاف ، ص۱۷۵

۲ــ « « « « ۱۷۶

رکن‌الـدین شانزده سال در این سمت باقی بـود ، عاقبت بدستور منکوقاآن معزول گردید .

قطب‌الدین عموزاده‌اش جای اوراگرفت . (سال ۶۵۰ ه) ، و چندی‌نیز بامر منکوقاآن ، بدست قطب‌الدین کشته شد .

قطب‌الدین روز بروز بیشتر ترقی میکرد ، پادشاهی کاردان بود . عمارات بسیار بناکرد . در رمضان سال ۶۵۶ ه پس از شش سال حکومت وفات یافت .

سلطان قطب‌الدین دو پسر داشت : حجاج و سیورغتمش . پس‌از مرگ وی ، حجاج بدستورمنکوقاآن مقام پادشاهی یافت ، ولی بعلت صغرسن ، اسماًامیرگردید و رسماً کارها دردست عصمت‌الدین قتلغ ترکان ، دختر براق‌حاجب،زوجهٔقطب‌الدین، زن پدر حجاج، قرارگرفت .

ترکان زنی زیرك وکاردان بود ، بافرستادن تحف و هدایا به حضورقاآن،پیوسته مورد عنایت و توجه آنان قرار داشت .

حجاج‌چون بسن رشد رسید ،کارها را دردست‌گرفت ، و مستقلاً سلطنت‌کرد . چون جانب احترام ترکان را رعایت نمیکرد ، سبب ایجاد کدورت بین‌ایندوگردید . ترکان از بدرفتاری سلطان حجاج به اباقاخان شکایت کـرد . خان مغول اورا از سلطنت برداشت و حکومت‌کرمان را به قتلغ ترکان واگذاشت . سلطان حجاج مجبور به فرار به‌هندوستان‌گردید ، و در راه درگذشت . ترکان تاسال ۶۸۱ ه ، سال‌وفاتش، امورکرمان را در دست داشت .

بعداز قتلغ ترکان ، جلال‌الدین سیورغتمش پسر دیگر قطب‌الدین،که‌پادشاهی بزرگوار و رعیت نواز بود ، بحکومت کرمان رسید . و کوردوجین خـاتـون دختر منکوتمرخان ، پسر هولاکو را بعقد خویش درآورد و مدت ۹ سال حکومت کرد . عاقبت بامرگیخاتو از سلطنت عزل و بجای وی پادشاه خاتـون زوجهٔ گیخاتو، خواهر سیمورغتمش بحکومت کرمان رسید .

پادشاه خاتون زنی فاضله و نیکوپرست ، پادشاهی بخشنده بود . در تعظیم علماء و اهل فضل دقیقه‌ای فروگذار نمیکرد . بارگاه‌او مجمع و محفل ائمه و علماء گشت. خود او طبعی لطیف داشت وخط نیکو مینوشت . از لغت و عروض بهره‌مندبود، و به مشاعره ومکالمه با ارباب فضل علاقهٔ خاص داشت . ازاو اشعاری‌نقل‌کرده‌اند و حسن‌شاه تخلص‌میکرد[1] .

ملکه پادشاه خاتون ، سیورغتمش و زوجهٔ وی‌کوردوجین خاتون را ، در سال ۶۹۴ ه کشت .

خود وی نیز بدست شاه عالم خاتون ، دختر سیور غتمش ، زوجهٔ بایدو ، که پس‌ازگیخاتو روی‌کارآمده بود ، بهلاکت رسید .

سلطان مظفرالدین محمدشاه بن سلطان حجاج بسال ۶۹۵ ه ، بفرمان غازان‌خان ، حکومت‌کرمان را یافت . پادشاهی عادل و منصف و رعیت‌پرور بود .

پس از سلطان مظفرالدین قطب‌الدین شاه جهان عموزادهٔ وی بسلطنت‌رسید. دوسال و چند ماه حکومت‌کرد ، بامر الجاتیو سلطان محمد خدابنده ، ازمقام خود معزول‌گردید .

سال ۷۰۷ ه ، با عزل این پادشاه دولت قراختائی کرمان ، که مدت ۸۶ سال ، برکرمان حکومت داشت منقرض‌گردید .

قطب‌الدین‌شاه جهان، پس‌از عزل در شیراز سکونت‌گزید ، دختر خودمخدوم شاه ، ملقب‌به‌خاتون قتلغ رابعقد امیر مبارزالدین محمد درآورد . او مادرجلال‌الدین شاه شجاع ، قطب الدین‌شاه محمود ، وعمادالدین احمدبود .

۱ــ تحریر تاریخ وصاف ص۱۷۸

بخش هشتم

خوارزمشاهیان

خوارزم یا خیوه که درکتیبهٔ داریوش خوارزمیش آمده ، ومعنی آن سرزمین مشرق است ، بهزمینهای میان رودخانهٔ جیحون وکرانهٔشرقی دریای خزرگفتهمیشود ، که دارای قلاع محکمی بود . ومهمترین آن قلاع ، قلعهٔ هزاراسب نامیده میشد .

امرائیکه از قدیم در این ناحیه حکومت میکردند خوارزمشاه خوانده میشدند .

انوشتکین غرجه جد خوارزمشاهیان ، اول دفعه از جانب ملکشاه بشحنگی خوارزم منصوب شد و بطوریکه در تواریخ آمدهاست ، انوشتکین غلامی ترك بود که توسط بلکاتکین یکی از ارکان دولت سلجوقی ازغرجستان خریداری گردید. وبهمین جهت به انوشتکین غرجهمعروف گشت . وبعد درسلك ممالیك ملکشاه سلجوقیدرآمد وبتدریج در اثر کاردانی ولیاقت دردستگاه سلجوقی ترقیکرده بهرتبهٔطشتداریرسید[1]، وازجانب ملکشاه به شحنگی خوارزم منصوبگشت .

اولاد انوشتکین مدت صد وسی سال در خوارزم حکومت کردند ، و سلسلهٔ خوارزمشاهی را تشکیل دادند .

۱ــ طبقات سلاطین اسلام ، لینپول ، ص۱۵۹

در سال ۴۹۰ ه ، امیرحبشی بن التونتاق که ازطرف برکیارق امارت خراسان‌را یافت ، قطب‌الدین محمد پسر انوشتکین را بجای پدر ، بالقب‌خوارزمشاه، به حکومت خوارزم فرستاد . این‌مقام ازاین تاریخ ببعد درخاندان قطب‌الدین‌محمدبن انوشتکین موروثی گردید . پس‌از قطب‌الدین محمدرا باید مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهی بنامیم . وسال ۴۹۰ ه را نیز ابتدای ظهور دولت ایشان بدانیم .

قطب‌الدین محمدبن‌انوشتکین : همانطوریکه گفته شد قطب‌الدین محمد توسط امیرحبشی بن التونتاق ، امارت خوارزم یافت ولقب خوارزمشاه گرفت . چون سنجر به حکومت خراسان منصوب گردید ، قطب‌الدین محمد را همچنان به امارت خوارزم باقی گذاشت .

قطب‌الدین محمد درمدت سی سال حکومت خود مطیع اوامر سنجر بود.سالی یکبار با پسرش اتسز بخدمت سنجر میآمدند . و غالباً در جنگهائیکه سنجر در ماوراءالنهر وغزنین‌وعراق‌میکرد ،دررکاب وی‌شمشیرمیزدند،چنانکه‌قطب‌الدین‌محمد در جنگ ساوه جزء سرداران سنجر بود ، و اتسز پسرش در جنگ سنجر و مسعود (برادر زاده‌اش) ، در رکاب سنجر جنگ میکرد .

قطب‌الدین محمد مرد نیك‌فطرتی بود ، اهل‌علم وادب را دوست میداشت. وفات وی بسال ۵۲۲ ه است .

علاءالدوله ابوالمظفر اتسز بن قطب‌الدین‌بن انوشتکین (۵۲۲ - ۵۵۱ ه)

بعد از مرگ قطب‌الدین محمد ، خوارزمشاهی از طرف سنجر به ابوالمظفر اتسز ، پسرش ، محول گردید . دورهٔ حکومت اتسز بدو دورهٔ مجزا : دورهٔ اطاعت از سنجر و دورهٔ دشمنی باسنجر ، تقسیم میشود . دورهٔ اول ازسال ۵۲۲ تا سال ۵۳۰ ه است . اتسزدراینده‌ره مانند پدرش همواره فرمانبردار و خدمتگزار سنجر ، و در رکاب وی شمشیر میزد . ومورد کمال‌لطف ومحبت سلطان‌سنجر بود ، بحدی‌که سبب رشك وحسادت سایرامرا

واقع میگردید. میگویند سبب قرب اتسز در نزد سلطان سنجر آن بود که، هنگامیکه سنجر جهت خاموش کردن عصیان والی ماوراءالنهر بآن ناحیه رفته بود . روزی قصد شکار کرد ، درصحرا عده‌ای ازملازمان سلطان باموا ضعه قبلی قصد هلاك وی راداشتند، اتسز ازجریان مطلع ، وخود را باکمال سرعت به سنجر رسانید اورا ازمرگ حتمی نجات داد .

دورهٔ دوم از سال ۵۳۰تا ۵۵۱ ه است . اتسزدراینده‌ره همواره باسنجرخصومت ورقابت داشت . و بشرحی‌که در تاریخ دورهٔ سلجوقیان دیدیم ، سنجر سه بار : در ربیع‌الاولی سال ۵۳۳ ه ، ربیع‌الاولی سال ۵۳۶ ه ، و جمادی الاخری سال ۵۴۲ ه ، به خوارزم لشکرکشید . و هرسه بار اتسزشکست خورد واز درعذرخواهی درآمد ، و مورد عفو سنجر قرار گرفت .

اتسز ازسال ۵۴۲ ببعد ، بعلت گرفتاریهائی که در کشمکش با قراختائیان و انقلابات حد شمالی وشرقی مملکت خود داشت ، دیگر علیه سلطان‌سنجرقیام ننمود . ولی باطناً نیز با اوصفا ویگانگی نداشت ، تاآنکه بهنگام اسیری اوبدست ترکان‌غز به خراسان آمد ، تا با رکن‌الدوله محمود خواهرزادهٔ سلطان دربارهٔ تعیین جانشینی سنجر مشورت نماید ، لیکن درهمین موقع‌سنجر بکمك امیراحمدبن ابی‌بکرقماج، ازدست ترکان غز نجات یافت به‌ترمذ آمد . اتسز تااین زمان درخراسان بود ، ولی قبل‌ازاینکه تکلیف کارخراسان و روابط بین‌سنجر و اتسز روشن‌شود، درجمادی‌الاخری سال ۵۵۱ ه ، در شهر قوچان درگذشت .

اتسز مردی شجاع ، بی‌باك ، سیاستمدار وامیری دلیر وجوانمرد بود . نام او را رشیدالدین محمد وطواط بلخی که در سال ۵۷۳ ه ، وفات یافت ، دراشعارفارسی و عربی خود جاویدان ساخته است . وطواط در تشییع جنازهٔ وی حاضر بود و این رباعی را گفته است :

شاها فلك از سیاستت میلرزید　　پیش تو بطوغ بندگی میورزید
صاحب نظری کجاست تادر نگرد　　تا آنهمه مملکت بدین میارزید

وطواط کتاب بسیار مشهور خود یعنی حدایق السحر فی الدقایق الشعر را بفرمان اتسز تألیف کرده است . علاوه بر رشید، شعرای دیگری چون ، ادیب صابر، امیرمعزی وخاقانی شروانی نیز اورا مدح کرده‌اند .

اتسز بشعرا وعلماء اهمیت میداد . جرجانیه مرکزخوارزم درعهد وی یکی‌از بزرگترین مراکز علم و ادب و محل تجمع فضلا و دانشمندان بود . اتسز در موقع گرفتاری سنجر درمیان غزان ، پس از استیلا برخراسان ، عده‌ای از فضلای آن دیار را به‌خوارزم فرستاد .

از مفاخر عهد وی ، زین‌الدین سید اسماعیل‌بن حسن جرجانی طبیب بزرگ اتسز و پدرش قطب‌الدین محمد است ، که کتاب مشهور ذخیرهٔ خوارزمشاهی توسط این دانشمند ، بنام قطب‌الدین محمد تألیف یافته است .

اسماعیل جرجانی بعدها بدستور اتسز خلاصه‌ای ازاین‌کتاب بنام خفّی‌علائی را بنام علاءالدوله اتسز ترتیب داده است .

دیگر علامهٔ‌کبیر جارالله ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری خوارزمی است ، که کتب وتألیفات زیادی در تفسیر ونحو و لغت و ادب دارد . تألیف معروف کشاف در تفسیر قرآن و انموذج در نحو عربی ، مقدمة الادب در لغت عربی به‌فارسی از اوست .

تاج‌الدین ابوالفتح ایل ارسلان‌بن اتسز (۵۵۱ تا ۵۶۷ ه)

پس‌از مرگ اتسز پسرش ایل‌ـ ارسلان که همراه وی بود ، بالشکریان به خوارزم مراجعت نمود ودرسوم‌رجب‌سال ۵۵۱ ه به‌مرکز حکومت پدر رسید . ازآنجا مراسله‌ای بخدمت سنجر نوشت‌واظهار اطاعت وبندگی نمود ، سنجر نیز او رابجای اتسزخوارزمشاهی داد .

هشت ماه پس از جلوس ایل‌ارسلان بتخت سلطنت خوارزم ، سنجر وفات یافت ورکن‌الدین محمودجای اورا گرفت . ایل‌ارسلان سه روز بعزاداری سنجر قیام‌نمود، وطی نامه‌ای سلطنت‌رکن‌الدین محمود را تهنیت گفت و خود را خدمتگزار سلاجقه معرفی کرد .

ایل‌ارسلان در زمان حکومت پدرش حاکم جند بود . چون‌بجای‌پدر نشست ، بابرادر کوچکتر خود سلیمان و اتابك وی اغلبك ، که سر بطغیان برداشته بود، به‌نزاع پرداخت . عاقبت سلیمان رازندانی‌واغلبك راسیاست‌نمود .

در این ایام عده‌ای از غلامان سنجرکه داعیهٔ ریاست‌داشتند ، ملك‌مؤیدالدین آی ابه را پیشوای خود نمودند . در سال ۵۵۷ ه ، رکن‌الدین محمود ، قائم مقام سنجر درنیشاپور ، راکورکرده برغالب شهرهای خراسان دست یافتند .

ایل ارسلان که از بدوخوارزمشاهی ولایات گرگان ودهستان‌را تحت‌امرخود آورده بود ، بامؤیدالدین آی‌ابه ، برسر تصرف این نواحی اختلاف پیدا نمود ودر سال ۵۵۸ ه بالشکری فراوان نیشاپور را محاصره کرد و بالاخره کار بمصالحه کشید به خوارزم مراجعت نمود .

از وقایع عمدهٔ زمان ایل‌ارسلان لشکرکشی به‌ماوراءالنهر برای استمداد به‌سران طایفهٔ قرلق است ، که در جمادی الاخری سال ۵۵۳ ه ، از دست خاقان افراسیابی سمرقند ، به خوارزمشاه پناه جسته بودند . ایل ارسلان بخارا و سمرقند را متصرف شد ، خاقان‌گریخت و به قراختائیان ملتجی گردید .

ایل ارسلان برخلاف پدرش اتسز ، که‌همه‌ساله با ارسال تحف وهدایا خدمت خان قراختائی اظهار دوستی میکرد ، از پرداخت خراج سالیانه استنکاف ورزید . بدینجهت قراختائیان در سال ۵۶۷ ه ، متوجه ممالك خوارزم شدند . ایل ارسلان تصمیم بدفع آنان گرفت . سپاهی عظیم فراهم ساخت وبسرکردگی عیاربك روانهٔ‌مقابله باقراختائیان نمود . ولی مقدمةالجیش وی توسط قراختائیان ازپای درآمد . و خود

ایل ارسلان هم بیمار شد در نوزدهم رجب سال ۵۶۷ ه ، پس از ۱۷ سال سلطنت درگذشت .

جلال‌الدین‌محمود سلطان‌شاه‌بن ایل‌ارسلان (۵۶۷ - ۵۶۸ ه)

پس از فوت ایل ارسلان ، سلطان شاه محمود پسر کوچکش بجای پدر نشست . مادرش ملك خاتون ادارهٔ امور مملکت را بدست گرفت . لیکن برادر بزرگتر ، تکش ، که در زمان حیات پدر حکومت جند را داشت ، ازبرادر کوچکتر اطاعت نکرد ، و برای جلب کمك وتهیهٔ سپاه ، روی بدختر گورخان قراختائی ، که درآن زمان سمت خان‌قراختائی‌را داشت، آورد وقرار گذاشت درصورت‌کمك نظامی ، سالیانه مال فراوان بخزانهٔملکهٔقراختائی تسلیم دارد .

ملکهٔقراختائی درمقابل خراج‌سالیانه ، حاضر شدشوهرخود ، فوبا رابالشکری همراه تکش به‌خوارزم فرستد . سلطان شاه ومادرش ملك‌خاتون ، چون درخودتاب مقاومت ندیدند ، به‌نیشاپور پیش مؤیدالدین آی‌ابه گریختند . تکش دربیست ودوم ربیع‌الاخر سال ۵۶۸ ه ، با احترام به‌خوارزم وارد شد وبه‌خوارزمشاهی‌نشست، رشید وطواط درتهنیت جلوس وی‌گوید :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست — عدل پدرت شکسته‌هاکرده‌درست
ای برتوقبای سلطنت‌آمده‌چست — دریاب کنون‌که نوبت دولت تست

ترکان‌خاتون مادرسلطانشاه مؤید آی‌ابه را بزور جواهرونفایس‌فراوانی‌که‌باخود همراه داشت فریفت وبه تسخیر خوارزم تشویق کرد . ولی دربیست‌فرسنگی‌جرجانیه در محل سوبرلی ، تکش سپاهیان را غافلگیر کرد . مؤید اسیر شده بامر تکش بقتل رسید . سلطان‌شاه و مادرش به دهستان گریختند لیکن در آنجا نیز گرفتار حملات تکش شدند ، ترکان خاتون اسیروکشته شد .

سلطانشاه به نیشاپور ، پیش ابوبکر طغانشاه ، جانشین مؤید آی‌ابه ،که پس‌از

قتل وی توسط سپاهیان و یارانش در نیشاپور بفرمانروائی برگزیده شده بود ، رفت.

سلطانشاه چندی پیش طغانشاه بود ، سپس عازم غور شد ، به پناه سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمدبن سام رفت ، و برای مقابله با برادر از وی کمك خواست.

تکش پس از خلاصی از دست مؤید آی‌ابه و از بین بردن ترکان خاتون ، نامادری خود ، در خوارزم با قدرت شروع بحکومت کرد . بجاه و جلال و حشمت او افزود . لیکن پیوسته از پرداخت خراج به قراختائیان ناراحت و از تحمل این ننگ سرشکسته بود . بخصوص که نمایندگان قراختائی بدرشتی باوی معامله میکردند. تکش بالاخره دستور بکشتن یکی از سفرا را ،که در حضور وی بی‌حرمتی کرده بود ، داد وهمین امر بار دیگر سبب ـشمنی دو دولت گردید .

سلطانشاه که در این موقع در دربار غوریان میزیست ، از تجدید خصومت خوارزمشاهیان و قراختائیان خوشحال و مسرور گردید . بدعوت قراختائیان ، بامید بازیافتن سلطنت، بدربار ایشان رفت ولی نتوانست از لشکرکشی علیه تکش سودی برد. تکش حصار شهر را محکم کرد، آب جیحون را دراطراف جرجانیه راند .

سلطانشاه چون در خوارزم کاری نتوانست کرد ، باعده‌ای از قراختائیان ، به ناحیهٔ سرخس حمله برد .

در سرخس ملك دینار یکی از امرای غز فرمان میراند ، در نتیجهٔ حملهٔ سلطانشاه متواری شد ، به پناه طغانشاه که در این تاریخ تابع تکش بود رفت ، از طغانشاه تقاضای حکومت بسطام را کرد و از این تاریخ از سرخس که همواره محل تاخت و تاز سلطانشاه شده بود ، چشم پوشید و در بسطام حکومت کرد .

سلطانشاه در سال ۵۷۶ ه متوجه نیشاپور شد . در ذی‌الحجه همانسال نیشاپور را بمحاصره گرفت . در طول محاصره سران لشکر طغانشاه باو پیوستند . در نتیجه طغانشاه شکست خورد.

غنائم زیادی بدست دشمن افتاد . سلطانشاه پس از این پیروزی دایرهٔ حکومتش

وسعت یافت .

طغانشاه چندین دفعه دست التجا بدامن تکش و سلطان غیاث‌الدین محمدغوری درازکرد ولی نتیجه‌ای نگرفت . وبالاخره در سال ۵۸۱ ه ، از تأثر شدیدمریض‌شد و درگذشت . اتباعش بعد از او پسرش سنجر شاه را قائم مقام‌پدرکردند .

سلطانشاه با فتوحاتی که‌کرد توانست بر قسمت اعظمی از خراسان مسلط شود . ملك دینار این سرزمین‌را رهاکرد ، عازم‌کرمان شد ودر آنجا بیاری ترکان غزسلاجقهٔ کرمان را منقرض نمود ، خود درآن ناحیه مستقرگردید .

تکش درسال ۵۸۲ ه ، برای سرکوبی‌منگلی‌بك اتابك سنجرشاه‌بن‌طغانشاه، که‌با مردم‌نیشابور بظلم وستم‌رفتارمیکرد بآن‌دیار لشکرکشید. سلطان‌شاه ازغیبت‌تکش استفاده کرده به‌خوارزم‌رفت . ولی براثرمراجعت‌تکش نتوانست درآن حوالی‌کاری، انجام‌دهد. تکش‌که در محاصره نیشاپور توفیق نیافته بود ، یکسال بعددوباره به نیشاپورآمد ، این بار موفق شد . منگلی‌بك اسیروکشته شد ، تکش سنجر شاه را باخود به‌خوارزم برد وحکومت نیشاپور را به‌پسرش ناصرالدین ملکشاه سپرد .

سلطانشاه‌که پیوسته در خراسان و حوالی تاخت وتازمیکرد ، درسال۵۸۳ه ، پس از مراجعت تکش برنیشاپور حمله برد . آنجارا محاصره کرد . قصد داشت‌برادر زاده را دستگیر نماید . تکش برای کمك به پسر خود و نجات وی ، بشتاب عازم نیشاپور شد .

سلطانشاه مجبورگردید از محاصره دست‌کشیده به مرو فرارکند .

تکش بالاخره رسماً در هیجدهم جمادی‌الاولی‌سال ۵۸۵ ه ، در طوس ، بجای لقب ملك ، که لقب امرائی بودکه زیر دست سلطانی‌حکمرانی میکردند ،لقب‌سلطان برخود نهاد ، و از این تاریخ ببعد شاهان خوارزم سلطان خوانده شدند .

سلطانشاه پس‌از مصالحه با برادر بفکر تعرض‌ببلاد غوریان افتادوهمانطوریکه در مبحث غوریان دیدیم ، شکست فاحشی‌خورد ، بعد باز بر برادر عاصی شد . ولی

این‌بار نیز نتوانست کاری انجام دهد ، مغلوب ومطیع وی‌گردید . تاسال۵۸۸ ه این صلح برقرار بود ، دراین‌سال تکش بدعوت قتلغ‌اینانج به ری‌حرکت کرد . سلطانشاه از غیبت او استفاده کرده راه خوارزم پیش گرفت . ولی مردم او را به شهر راه ندادند .

تکش بدعوت کوتوال قلعهٔ سرخس ، که از سلطانشاه هراس داشت ، عازم آن ناحیه گردید . سرخس را متصرف شد ، و چون این واقعه باطلاع سلطانشاه رسید از فرط تأثر و ناراحتی مریض شد ودر آخر رمضان سال ۵۸۹ ه مرد . تکش از دست مدعی بزرگی ، که مدت بیست سال در زحمت تمام بود ، خلاص شد . تمام بلاد تحت نفوذ سلطانشاه را تصاحب نمود ، و حکومت نواحی مزبور را بین پسران خود تقسیم کرد. ناصرالدین ملکشاه‌پسر بزرگ خودراحکومت مرو ،محمدپسردیگرش‌راحکومت نیشاپور داد .

سلطنت علاءالدین تکش : همانطوریکه گفته شد ، سلطان تکش در سال ۵۸۵ه ، رسماً در رادکان طوس برتخت سلطنت خوارزم نشیت . آوازهٔشهرت‌وقدرت او در تمام بلاد شایع‌گشت ، شعرا قصائد زیادی بمناسبت‌جلوس‌وی‌سرودند.

آوازهٔ شهرت تکش سبب گردید که‌قتلغ‌اینانج پسر اتابك جهان پهلوان جهت دفع طغرل سوم سلجوقی ، از تکش درخواست مساعدت نماید . همانطوریکه قبلاً دیدیم ، تکش این دعوت را اجابت فرمود و به عراق لشکر کشید . بدولت سلاجقهٔ عراق پایان بخشید . (سال ۵۹۰ ه) .

خوارزمشاه پس ازفتح همدان ، پایتخت طغرل ، شنیدکه ناصر خلیفهٔ عباسی ، مؤیدالدین‌بن‌القصاب وزیر خود را ، باخلعتهای گرانبها پیش اوفرستاده است. خلیفه را طمع‌آن بودکه سلطان عراق یا قسمتی ازآن را که متصرف شده بود ، بدیوان وی مسلم دارد .

مؤیدالدین چون بیك فرسخی‌شهراسدآباد همدان رسید ، شوکت اردوی‌سلطان

رادید ، برای افزایش مقام خود رسولی نزد تکش فرستاد وپیغام داد : « که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تابدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن میکندکه سلطان باعددی اندك و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید وپیاده درپیش اسب وزیر برود » .

تکش اندیشیدکه شاید وزیر خلیفه قصد حیلهای دارد ، صلاح ندانستپیادهدر پیش اسب وزیر بیاید ، مصلحت چنان دیدکه ازلشکریانش جهت تأدیب ویاستفاده کند . چون لشکریان به اسد آباد رسیدند ، مؤیدالدین بکوهستانهای غربی ایران گریخت ، و این ابتدای بروز دشمنی صریح بین خوارزمشاه و دارالخلافهٔ بغدادبود.

تکش حکومت ری را به پسرش یونس واگذارکرد و میاجق را بسمتاتابکی وی انتخاب نمود . همدانو اصفهانرابه قتلغاینانج سپرد ، خود به خوارزممراجعت نمود ، سال ۵۹۱ ه .

در این موقع ناصرالدین ملکشاه فرزند خود ارسلان شاه را قائم مقام خویش در خراسان نمود ، برای دیدار پدر عازم خوارزم شد . سنجر شاه امیربر کنار شدهٔ نیشاپور از موقعیت استفادهکرده ، برای بدست آوردن حکومت سابق اقدام نمود ، ولی بدست تکشکور ومحبوس شد .

یونسخان پسرتکش در سال ۵۹۱ ه ،کور شد وبهمینجهت ازحکومتبرکنار و میاجق اتابك وی بالاستقلال حکومتکرد .

بین دو امیر قتلغ اینانج و میاجق ، امرای تحت امر تکش ، بعللی اختلافی پیش آمد .

قتلغ در پناه مؤیدالدین بن القصاب به خوزستانگریخت ،مؤیدالدین از این موقعیت استفادهکرده تمام نواحی غربی ایران را متصرف شود . و خوارزمیان تا ری عقب نشینیکردند . در این موقع بین مؤیدالدین و قتلغ بهم خورد ، قتلغ میخواست ازکمك میاجق علیه مؤیداستفاده کند ، ولی میاجق اورا کشت و سرش را به خوارزم

خدمت تکش فرستاد.

تکش برای پس‌گرفتن نواحی غربی بار دیگر لشکر کشید. قشون خلیفه را شکستی سخت داد و تمام نواحی از دست رفته را دوباره پس گرفت. در مراجعت تکش به خوارزم ناصرالدین ملکشاه فرزندبزرگ تکش، که‌والی خراسان بود مرد. پسران ملکشاه برای رسیدن بحکومت خراسان بایکدیگر بزدو خورد پرداختند، و اغتشاشاتی در خراسان بوجودآمد.

تکش ابتدا وزیرخود: نظام‌الملك صدرالدین مسعود بن علی هروی، و سپس پسر دیگرش محمدرا مأمور آن ناحیه‌کرد بالاخره اغتشاشات راخوابانده،هندوخان پسر بزرگ ملکشاه را روانهٔ خوارزم‌نمودند.

تکش بار دیگر در سال ۵۹۵، متوجه ری‌گردید. میاجق اتابك یونس‌خان، که بعلت کورشدن وی بالاستقلال‌کارها را در دست داشت، کم‌کم بر خوارزمشاه عاصی شد، تمام آن نواحی را تحت اختیار خودگرفت. ولی بالاخره بدست سپاهیان تکش‌گرفتار شد، تکش میاجق را بپاس‌خدمات برادرش آقجه بخشید.

ناصر خلیفه چون شنید که تکش بار دیگر به عراق آمده از ترس‌آنکه مبادا قصد بغداد و دارالخلافه را کند، از راه تملق خلعت‌های گرانبهائی بالوای حکومت عراق و خراسان و ترکستان، برای وی فرستاد و پسرش محمدرا لقب‌قطب‌الدین‌داد.

مقارن این احوال میان خان ترکستان‌وخواهرزادهٔ وی اختلاف افتاد،ازسلطان تکش کمك خواست. تکش پسرش محمد والی خراسان را مأمور این‌کار نمود. در این معرکه خان ترکستان اسیر ومحبوس شدوتکش حکومت آن نواحی راتحت‌نفوذ خود گرفت.

تکش پس از فتوحات مزبور و آرام ساختن نواحی مختلف تحت نفوذ، چون خیالش ازهمه جانب راحت شد فرصت یافت برای دفع اسماعیلیه و تسخیر قلاع‌آنها

همت کند . لذا متوجه قلعهٔ قاهره ،که سلطان ارسلان‌بن طغرل آن را گشاده و بدان سبب به قلعهٔ ارسلان‌گشای معروف شده بود ، گردید . مدت چهارماه این قلعه را در محاصره گرفت و بالاخره آنجارا متصرف‌شد . اسمعیلیان این قلعه‌ناچار به قلعهٔ‌الموت گریختند .

تکش بعد از این فتوحات درسال ۵۹۶ ه ، عازم خوارزم شد. تاج‌الدین‌علیشاه پسرش‌را حکومت عراق وقطب‌الدین محمد پسردیگرش راحکومت‌خراسان داد.

اسمعیلیان که بانی و اساس‌دشمنی وخشم تکش رانسبت بخود ، از جانب ملك سعدالدین نظام‌الملك وزیر میدانستند. او را بضرب کارد دوتن از فدائیان خود بقتل رسانیدند (جمادی‌الاخری سال ۵۹۶ ه) . چون خبر قتل نظام‌الملك وزیر صالح و دیندار ، به تکش رسید ، فوق‌العاده متأثر واز این عمل اسمعیلیان بینهایت‌خشمگین گردید . و برای گرفتن انتقام ، پسرش قطب‌الدین محمد را دستور داد که با سپاه و تجهیزات کافی وکامل برای تسخیر قلاع قهستان وترشیز حمله برد . خود نیز بااینکه مریض بود عازم جنگ با اسمعیلیان گردید . ولی در بین راه خوارزم به نیشاپور ، بتاریخ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ ه ، درگذشت .

قطب‌الدین محمد که در این تاریخ در محـاصرهٔ ترشیز بود ، بمحض اطلاع از فوت پدر ، با گرفتن پولی از اسمعیلیان ، دست از محاصره کشید و به‌خوارزم مراجعت نمود .

تکش پادشاهی متدین ، عادل ، نیکو کار و دانش دوست بود . دربارش مرجع ارباب علم و ادب و محل تجمع دانشمندان و شعرا بود . بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی معروف،مداح ورئیس دارالانشای سلطان بود .منشآت‌او بنام التوسل‌الی‌الترسل معروفست .

دیگر علامهٔ بزرگوار فخرالدین محمد عمر رازی است که تألیفاتی زیاد بنام تکش دارد . یکی دیگراز فضلاء ، محمودالجرجانی‌است .

از شعراء ملازم و مداح تکش میتوان عماد زوزنی و خاقانی شروانی را نام برد .

قطب الدین محمد بن علاء الدین تکش سلطان محمد معروفترین سلطان خوارزمشاهی (۵۹۶ - ۶۱۸ ه)

سلطان خوارزمشاهی است که در زمان حیات پدرش ازجانب خلیفه عنوان قطب الدین باو اعطاگردید. پس از مرگ تکش ، رسماً بالقب علاءالدین در ۸ شوال سال ۵۹۶ ه ، بجای پدر نشست .

در ابتدای کار دچار قیام برادر زادهٔ خود هندوخان ، و حملات غیاث الدین غوری گردید .

همانطوریکه درمبحث غوریان دیدیم سلطان محمد تقریباً در جمیع محاربات فاتح شد ، وبالاخره در سال ۶۱۲ ه ، توانست دولت غوریان را منقرض ، برهرات و فیروزکوه وغزنه دست یابد .

خوارزمشاه در سال ۶۰۶ ه ، مازندران را بسهولت ضمیمهٔ متصرفات خودکرد.

در زمان حکومت سلطان محمد ، شاه غازی حسام الدین اردشیر بن حسن و پسرش شمس الملك رستم در این نواحی حکومت داشتند ، خود را تحت الحمایهٔ خوارزمشاه کردند .

پس از کشته شدن شمس الملك رستم بدست شوهر خواهر خود، که سیدی علوی بود ، این ناحیه دستخوش اغتشاش گردید . امرای محلی ناچار از خوارزمشاه کمك خواستند . سلطان محمد از موقعیت استفاده کرده ، این ناحیه را رسماً بتصرف آورد .

سلطان محمد در سال ۶۰۷ ه ، کرمان و سپس بندر هرمز (بندر میناب حالیه، در مقابل جزیره و تنگهٔ هرمز قرار دارد) ، و قسمتی از عمان را ضمیمهٔ کشور خوارزمشاهی نمود .

کرمان از سال ۵۸۳ ه ، بعداز انقراض سلاجقهٔ کرمان ، بدست ملك دینار ، در تصرف ترکمانان غز درآمد .

پس از ملك دینار که هشت سال در آنجا حکمراند ، پسرش علاءالدین فرخشاه بحکومت نشست . ولی بعلت اغتشاشاتی که پیش آمد ، بعضی از امرای کرمان بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه خطبه خواندند . تکش مأمورینی جهت ضبط کرمان فرستاد . و باین ترتیب کرمان در تصرف خوارزمشاهیان در آمد ، هندوخان پسر ناصرالدین ملکشاه بن تکش به امارت آنجا رسید سال ۵۹۲ ه .

مقارن مرگ تکش باز کرمان گرفتار تعرضات ترکمانان غز قرار گرفت . اغتشاشات کرمان فرصت خوبی برای ملوك شبانکارهٔ فارس بود . ازاین موقعیت استفاده کرده ، چندین بار به کرمان تاختند ، تابالاخره این ولایت راتحت امرخود درآوردند. ولی قریب به چهار سال بعد ، بعلت جور و ظلم حکام شبانکاره ، اهالی کرمان عجمشاه بن ملك دینار را رسماً به حکومت برداشتند .

در این تاریخ اتابك سعد زنگی مظفرالدین، اتابك سلغری فارس (۵۹۹-۶۲۳ه). که باملوك شبانکارهٔ فارس در جنگ بود ، کرمان را متصرف شد . وتا سال ۶۰۷ ه ، کرمان را تحت فرمان داشت . تااینکه گماشتهٔ اتابك بر مخدوم خود عاصی شد و کرمان بار دیگر دستخوش اغتشاش گردید .

تاج‌الدین ابوبکر والی خوارزمی شهر زوزن ، با لشکری که از خوارزمشاه گرفت درسال ۶۰۷ ه ، کرمان را بنام خوارزمشاه فتح کرد . سپس هرمز و قسمتی از عمان راضمیمه قلمرو سلطان محمد کرد .

در اوایل سال ۶۰۷ ه ، سلطان محمد که از نظم و نسق خراسان وسایر نواحی کشور آسوده خاطر گردید ، بعزم تسخیر بلاد ترکستان عازم ماوراءالنهر گردید .

همانطوریکه درصفحات قبل دیدیم، خوارزمشاهیان در زمان اتسز ، ازموقعیکه اتسز مغلوب گورخان گردید ، خراج گزار قراختائیان بودند ، وسالیانه تعدادمتنابهی،

بعنوان خراج بآنها میپرداختند . و هرقدر تکش وایل ارسلان کوشیدند خود را از زیر این بار سنگین خلاص سازند موفق نشدند . بخصوص تکش در مبارزه باسلطانشاه برادرش مجبور به تجدید خراج سالیانه گردید .

جنگ قطوان در ۵ صفر سال ۵۳۶ ه ، که منجر بشکست سنجر گردید ، ماوراءالنهر یعنی سمرقند وبخارا را تحت نفوذ قراختائیان درآورد .

از این تاریخ ببعد ، امرا و سلاطین این ناحیه به گورخان قراختائی خراج میدادند و باعنوان سلطان و امیر ، تحت نفوذ ایشان حکومت میکردند .

در اوایل قرن ۷ ه ، در سمرقند بازماندگان خانیان و در بخارا خاندانی از علماء معروف به خاندان صدر جهان ، بهمین ترتیب حکومت داشتند ، چون قدرت سلطان محمد و فتوحات عظیم وی را مشاهده کردند ، برای رهائی از ننگ استیلای قراختائیان ، ازظلم وجور قراختائی بسلطان خوارزمشاهی شکایت بردند . سلطان نیز که از پرداختن خراج سالیانه بایشان در زحمت بود ، مصمم شد که با قراختائیان به جنگ پردازد . بهمین جهت درسال ۶۰۶ ه ، رسول گورخان را که برای وصول خراج سالیانه آمده بود ، درآب انداخت وخود بعزم تصرف ماوراءالنهر حرکت کرد .

در ماوراءالنهر مقدم سلطان را محترم داشتند . حاکم سمرقند ، نصرةالدین عثمان خان ، ملقب به سلطان السلاطین ، که باگورخان قراختائی صفائی نداشت ، بخدمت سلطان محمود آمده از در اطاعت وانقیاد درآمد ، خطبه وسکه بنام وی کرد .

سلطان محمد پس از تصرف ماوراءالنهر ، برای تسخیر ممالک اصلی قراختائیان ، از شط سیحون گذشت . پادشاهی قراختائیان در ایندوران با گورخان ، و سرکردهٔ نیروی گورخان سردار نیکوطراز بود .

سلطان محمد در ربیع الاولی سال ۶۰۷ ه ، نیکوطراز سردار گورخان راشکست سختی داد واو را باسیری گرفت ، به خوارزم آورد وکشت . از این تاریخ ببعد اورا اسکندر ثانی نوشتند وخود سلطان نیز مناسب دانست که« لفظ سنجر اضافه برالقاب

همایون شود »[1].

گورخان قراختائی پس ازاین شکست راحت ننشست برای تلافی بزودی به سمرقند لشکرکشید . عثمان‌خان را باردیگر خراج‌گذار خود کرد، خوارزمشاه نیز نتوانست کاری انجام دهد و فرارکرد .

ممالك قراختائی در این تاریخ ازشمال وشرق مورد تهدید قرار گرفته بود . کوچلك‌خان ، رئیس قوم عیسوی مذهب نایمان ، که خراجگذار گورخان‌بود و براو عاصی شده بود ، از طرف شرق بلاد وی را مورد هجوم قرار میداد . همین گرفتاری موجب تعجیل درمراجعت گورخان بود .

سلطان‌محمد از این موقعیت برای تلافی شکست خود استفاده‌کرد ، درهمه‌جا نواحی مفتوحه رادوباره فتح کرد . درهمه‌جا ازطرف خود شحنگانی‌گذاشت‌و بخوارزم مراجعت نمود . نصرةالدین عثمان‌خان در این سفر همراه سلطان بود . سلطان دختر خود را بعقد عثمان‌خان درآورد ، واورا بهمراهی شحنه‌ای به‌سمرقندبرگرداند.

عثمان‌خان از تعدیات لشکریان خوارزمی در سمرقند ناراضی بود وپنهانی گورخان را برای بازپس‌گرفتن سمرقند تحریك میکرد . سلطان محمد پس‌از اطلاع براین اخبار ، حرکت‌کرد ، درسمرقند سه‌روز تمام بقتل عام دست زد .

عاقبت بوساطت ائمه وسادات شهر ، دست‌ازکشت وکشتار برداشت . عثمان‌خان واطرافیانش در این واقعه از بین رفتند . وسلسلهٔ ملوك خانیه در سال ۶۰۷ ه بکلی منقرض شد .

خوارزمشاه پس از یکسره‌کردن کار سمرقند ، بادولت‌قراختائی‌همسایه‌گردید. بهمدستی کوچلك‌خان امیر نایمان ،که قبلاً باسلطان‌محمد همدست‌شده بود ، شروع به‌دست‌اندازی وتعرض به‌ممالك قراختائی را نمودند . وبالاخره براثر تعرضات‌ایندو گورخان اسیر ومغلوب شد . ممالك وی بین ایندو تقسیم گردید ، و دولت قراختائی

۱ــ حبیب‌السیر فصل خوارزمشاهیان

منقرض شد سال ۶۰۷ ه .

خوارزمشاه وخلیفه الناصرالدین بالله : همانطوریکه در وقایع دوران تکش دیدیم ، پس از شکست وزیر ناصر خلیفهٔ عباسی ازلشکریان تکش،چون خلیفه پیوسته از قدرت وی بیم داشت ، در صدد تضعیف واز بین بردن قدرت وی برآمد . همانطوریکه در تاریخ غوریان دیدیم ، سلطان غیاث‌الدین غوری را بتعرض ممالك خوارزمشاهی واداشت ، وتکش ناچار شد برای دفع وی ازخان‌قراختائی کمك گیرد . این تقاضا نتیجهٔ تحریکات خلیفه وبالنتیجه مقدمهٔ نفوذ قراختائیان ، قوم غیر مسلمان درخاك مسلمانان گردید .

بعد ازصلح بین‌غیاث‌الدین وتکش ، ناصرازترس ، حکومت‌تمام ولایات‌مفتوحه را رسماً به تکش داد وپسرش محمد را به‌قطب‌الدین ملقب ساخت .

در دوران حکومت سلطان محمد نیز ناصر ازترس‌اینکه محمد نیز راه پدر را دنبال‌کند ، ازهمان ابتدای‌کار در فکرچاره افتاد . سیاست کلی‌خود را دراین‌مورد نیزعملی ساخت . ابتدا ازوجود غوریان استفاده کرده به‌تحریك آنهاعلیه خوارزمشاه پرداخت . لشکرکشیهای متعدد غوریان علیه خوارزمشاهیان ، همانطوریکه درتاریخ غوریان دیدیم . بالاخره منجر به شکست وتضعیف وتجزیهٔ غوریان گردید . وخلیفه چون بوسیلهٔ غوریان نتوانست به‌مقصود خود نائل‌شود ، وخود را ازتهدیدخوارزمشاه خلاص‌کند ، دست بتحریك امرا وحکام محلی زد .

ناصر باجلال‌الدین حسن اسماعیلی که بر قلاع الموت و رودبار قهستان تسلط داشت ، وبظاهر ازآئین اسمعیلیه دست برداشته‌بود ، وبه لقب نومسلمان معروف شده بود ، علیه‌خوارزمشاه همدست شد . جلال‌الدین حسن این‌درخواست خلیفه‌را بامنتهای خوشحالی پذیرفت ، وعده‌ای ازفدائیان اسمعیلی را در اختیارخلیفه‌گذاشت ،تاخلیفه نیزبهمان‌سیرهٔ اسمعلیان ، از وجوداین فدائیان ، در از بین‌بردن دشمنان خود استفاده کند . ناصر هم دستور داد که‌در سفر حج ، علم رعایای جلال‌الدین حسن را برعلمی

که حجاج خوارزمشاهی بهمراه داشتند ، مقدم دارند . وهمین امر بمنزلهٔ توهین بزرگی بود برسلطان محمد ، پادشاهیکه برقسمت بزرگی از ممالك اسلامی ورعایای مسلمان حکومت داشت .

تا سال ۶۰۸ ه ، قسمت اعظمی ازعراق دردست آتیغمش ، یکی از غلامان اتابك محمد جهان پهلوان بود . در این سال یکی ازغلامان و زیر دستان وی بنام، ناصرالدین منگلی برآتیغمش شورید . بلاد وی را بنام اتابك اوزبك تصاحب کرد . آتیغمش به بغداد بخدمت خلیفه رفت . ناصرالدین منگلی پس از تصرف این نواحی ازطرفی با اتابك اوزبك، و از طرف دیگر با جلال الدین حسن اسماعیلی در افتاد ، و بمتصرفات آنها دست درازی کرد .

ناصر خلیفه اسلامی ، جلال الدین و اوزبك را بجنگ با منگلی برانگیخت. خود نیز لشکری جهت کمك فرستاد . منگلی در مقابل متحدین تاب و مقاومت نیاورده شکست خورد وکشته شد . سرش را به بغداد ، بخدمت خلیفه فرستادند . و ممالکش بین متحدین : یعنی اتابك اوزبك ، جلال الدین حسن نومسلمان وخلیفه تقسیم شد .

اتابك سیف الدین اغلمش یکی از غلامان برادرش را امارت این نواحی داد . سیف الدین که مدتها درخدمت سلطان محمد ودر رکاب وی شمشیر زده بود ،درممالك تحت نفوذ خود ، بنام سلطان خوارزمشاه خطبه خواند . این عمل ناصر خلیفهٔ عباسی را گران آمد . عده‌ای ازفدائیان اسماعیلی را مأمورکشتن وی کرد .سیف الدین اغلمش بضرب کارد فدائیان بقتل رسید (سال ۶۱۴ ه) .

وقتی این اخبار بگوش سلطان محمد رسید ، بیش ازپیش برناصرخلیفهٔ عباسی خشمگین واز اعمال وی متغیر گردید . چون خلیفه در بغداد خطبهٔ بنام خوارزمشاه نمیکرد ، سلطان محمد بخصوص پس از تصرف غزنین وممالك غوری ویافتن مراسلاتی دایر بر تحریك غوریان علیه خوارزمیان ، بیشتر اورا بر خلیفه خشمگین گردانید ، دیگر شکی درمخالفت ناصر نسبت به خاندان خوارزمشاهی باقی نماند .

خوارزمشاه تصمیم گرفت که بساط خلافت آل عباس را برچیند . چون هنوز در آن دوران برحسب تعصبات مذهبی مردم ، خلیفه جانشین پیغمبر وامام وقت بحساب میآمد ، سلطان برای جلب افکار عمومی شرحی بعنوان استفتاء از محضر ائمهٔ علمای اسلامی تهیه نمود : « هرامامیکه برامثال این حرکات ناپسنداقدام نمایدوقصدپادشاهی که همت او بر اعتلاء اعلام اسلام مقصور باشد نماید ، پادشاهرا جایز بودکه آن خلیفه را خلع نماید وکس شایسته سجادهٔ امامت بجایش نصب کند ، خصوصاً کهاستحقاق امامت وخلافت سادات حسینی دارند وآل عباس به تقلب وتسلط آن منصب را غصب نموده اند»[1] .

بدین ترتیب بفتوای عده‌ای ازعلماء ، خوارزمشاه نام ناصرخلیفه را ازخطبه انداخت وبایکی از سادات حسینی ترند : « سیدعلاءالملك بن زیدی» ، که درسلك اجلهٔ سادات بود ، برای خلافت بیعت نمود ، وباسپاهی فراوان عازم بغداد شد .

سلطان در سر راه خود براتابك ابوبکرسعدبن زنگی واتابك اوزبك غلبه کرد . میخواست پس ازغلبه بر اتابك ابوبکر سعدبن زنگی ، او را بقتل رساند. ولی پس از قراردادی اورا دوباره بفارس فرستاد ومقرر گردید که : ۱ـ پسرش بعنوان گروگان پیش سلطان بماند . ۲ـ قلاع استخر (اصطخر) واسکنان فارس را به سلطان محمد واگذارد . ۳ ـ سالیانه چهاردانگ محصول فارس را برای مخارج دربارخوارزمشاهی بفرستد .

مینویسند : چون اتابك سعد پس ازقبول قرارداد ننگین به فارس رسید، بین او و پسرش ابوبکر ، برسر همین موضوع اختلاف افتاد نزاع سختی درگرفت ، لیکن بالاخره پدر قرارداد راعملی ساخت .

اتابك اوزبك نیز بفکر تسخیرممالك عراق افتاد ، درهمدان مابین لشکریان او وسلطان محمدجنگی درگرفت . اتابك شکست خورد ، وبااینکه عده‌ای از بزرگان خوارزم ، سلطان را بقتل او تشویق میکردند ، معذالك سلطان او را بسلامت روانهٔ

---

۱ ــ حبیب السیر فصل خوارزمشاهیان

آذربایجان کرد . اتابك بپاس این محبت ، حاضر شد در اران و آذربایجان ، سکه و خطبه بنام خوارزمشاه‌کند ورسولانی باتحف وهدایا خدمت سلطان محمد فرستاد، وبدینوسیله عذر تقصیرخواست .

سلطان محمد در فصل زمستان از طریق همدان عازم بغداد شد . ولی درگردنهٔ اسدآباد همدان ، دچار برف‌وبوران شدیدی شد . شدت طوفان و برف وسرما ، عدهٔ زیادی ازلشکریان وچهارپایان را از بین برد . وکردان اطراف نیز برای‌لشکرسلطان تولید زحمات فراوان‌کردند . سلطان‌محمد ازاین باب دچارحسرت وندامت‌شد،آن‌را بفال بدگرفت . ازعزیمت به بغداد وگوشمالی خلیفه منصرف گردید . چون ازجانب مغول نیز ، که از چندی پیش بتعرض حدود شمالی ممالك خوارزمشاهی شروع کرده بودند ، آسوده‌خاطرنبود ، پس ازترمیم خرابیهای وارده ، در اواخر سال۶۱۴ ه ، از همدان بسوی خراسان مراجعت ، ودرسال ۶۱۵ ه ، به‌مرو رسید . وچنان شهرت‌داد که خلیفه ناصر مرده ودیگر اشکالی برای حذف نام وی موجودنیست . ازاین تاریخ ببعد است که خوارزمشاه وجانشینان وی گرفتار هجوم لشکریان‌جرار مغولی چنگیز شدند . ومقدمات انقراض سلسلهٔ خوارزمشاهی وسقوط سلطان محمد خوارزمشاه‌آغاز گردید سال۶۱۶ ه .

سلطان محمد یکی از عظیم‌الشأن‌ترین سلاطین عصر خود بود . فتح نواحی مختلف ، انقراض سلسله‌های زیادی توسط او ، همه وقایع بزرگی بود که‌کمترسلطانی موفق به انجام آن شده بود . مملکت وی ، یکی‌از وسیعترین ممالك اسلامی بود . علاوه بر ایران و ماوراءالنهر وخوارزم ، قسمتی از هندوستان و ترکستان را نیز شامل میشد .

سلطان خود مردی دیندار و عالم دوست و سخت‌کش و بیرحم ، خالی‌ازتدبیر و سیاست بود . در امر سیاست کاملا تحت نفوذ مادرش ترکان خاتون قرار داشت . ترکان خاتون زنی شهوت پرست ، خود خواه وحیله‌گر و خونخواربود . چنان‌درکارها

تسلط داشت که غالباً اگر صلاح نمیدید ، مانع اجرای اوامر خوارزمشاه میشد . در تمام نقاط کشور ، کسان ترکان خاتون و بفرمان وی حکم میراندند .

خوارزمشاه بعلت مخالفت و دشمنی علنی با ناصر خلیفهٔ عباسی و همچنین بعلت وجود لشکریان ترك قبچاقی ، یعنی کسان مادرش ، که بمردم ظلم بیحد روامیداشتند، مورد نفرت مردم و طبقه متنفذ روحانی قرار داشت . رعایا بهیچ وجه با او دل یکی نمیداشت ، وچون رفتار و سیاست وی خشن بود ، در نواحی مفتوحه مردم بیشتر در شکنجه وعذاب بودند . چنانکه مسلمین بلاد قراختائی ، حکومت گورخان کافر را ، برحکومت سلطان محمد مسلمان ترجیح میدادند . و بعلت همین نفرت عمومی وعدم اعتماد خوارزمشاه است ، که عدهٔ زیادی از ترکان قبچاقی را بعنوان مستحفظین مخصوص استخدام ، و درقشون خود داخل کرد . این ترکان خونخوار و بیرحم ، بدستیاری ترکان خاتون مادرش ، زمام امور و اختیار کارها را در دست گرفتند ، و سلطان محمد بازیچهٔ این دسته قرارگرفت ، وازخود رایی نداشت .

یکی از اعمال زشت سلطان محمد ، قتل شیخ مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی، برادر بهاءالدین محمد ، رئیس دیوان رسائل تکش ، عارف معروف بود (سال ۶۱۲ه) ، که فوق العاده مورد توجه مردم ، حتی مادر سلطان قرار داشت . این حرکت ، ترکان خاتون و مردم خوارزم را سخت متغیر و خشمگین کرد ، و روحانیون بیش از پیش بااو بدشمنی برخاستند . در نتیجهٔ همین حرکات بود که سلطان محمد نتوانست در مقابل حملهٔ قومی صحراگرد ، بهرعایای خود تکیه کند ، و باآن همه شوکت وعظمت، مغلوب مغول گردید .

شیخ مجدالدین ابوسعید بغدادی ، که در جوانی بملازمت شیخ نجم الدین کبری، که از افاضل و مشایخ عصر بود ، رسید . ودر خوارزم صاحب مجلس وعظ و منبر شد . چون صحبت وعظ و شهرت او بلند شد ، مادر سلطان که بصاحب منظر معروف

بود ، گاه‌بگاه بمجلس وعظ و منزل شیخ رفت و آمد مینمود . همین رفت‌وآمدموجب شدکه‌جمعی از اهل حسد فرصت یافته ، در وقتی‌که خوارزمشاه دچار مستی‌بودبا وی گفتندکه مادر سلطان بمذهب ابوحنیفه‌کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجدالدین درآمده است . سلطان دچار خشم شد و بدون تأمل دستور داد که همان شب شیخ مجدالدین را در جیحون انداختند . این خبرچون باطلاع استاد او شیخ نجم‌الدین‌کبری‌رسید، سخت متألم شد،گویند : سر بسجده نهاده و از ایزد تعالی خواست،که جهت‌خونبهای مجدالدین ، خداوند ملك ومملکت‌از سلطان محمد بازستاند . با اینکه سلطان‌برای عذر خواهی ، با طشتی پراز زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ‌کبری رفت وسزبرهنه ساخت و تقاضای بخشایش نمود ، معذالك شیخ‌کبری همچنان از خداوند میخواست که سلطان را بجزای خود رساند.

سلطان محمد در شوال سال ۶۱۷ ه ، در جزیرهٔ کوچك آبسکون[1]، از شدت کوفتگی واندوه و ناخوشی چان سپرد ، درحالیکه کفن نداشت و از جامهٔ یکی از همراهان اوراکفن ترتیب دادند .

بازماندگان‌سلطان محمد

سلطان محمد از زنان متعدد خود پسران زیادی داشت‌که مشهورتر از همه : جلال‌الدین ، رکن‌الدین ، غیاث‌الدین و اوزلاغ‌شاه بود ، که بهنگام مریضی سلطان در جزیرهٔ آبسکون همراه پدر بودند .

جلال‌الدین ارشد اولاد سلطان محمد غالباً در سفر و حضر همراه پدر بود . رکن‌الدین ولایت عراق و غیاث‌الدین حکومت کرمان را داشت . اوزلاغ شاه‌که از

طرف مادر ترك قبچاقی بود ، باصرار ترکان خاتون مادر سلطان بولیعهدی انتخاب شده بود .

رکن‌الدین غورشایجی پسرسلطان محمد از طرف سلطان‌محمد والی عراق بود. مردی کریم النفس و بخشنده بود . در مدت کم توانست گردنکشان عراق را مطیع گرداند . از عراق به کرمان رفت ، دست تصرف به اموال ملك زوزن زد . و آنچه بدست میآورد بمصرف عمران و آبادی میرساند و یا بین لشکریان تقسیم میکرد .

سپس عازم اصفهان و ری شد . در اصفهان بعلت مخالفت قاضی‌القضاة اصفهان، که نفوذ فوق‌العاده‌ای در بین مردم داشت ، نتوانست وارد شهر شود . به ری رفت . سپس متوجه همدان شد تاجمال‌الدین محمدآی‌ابه قزوینی راکه اندیشهٔ تملك‌عراق‌را در سرداشت سرکوبی کند ، ولی نتوانست کاری از پیش برد ، جمعی از سپاهیانش به جمال‌الدین پیوستند .

رکن‌الدین برای رهائی از دست مغول‌ها که در تعقیب وی بودند به قلعهٔ ستوناوند از قلاع فیروزکوه پناه برد پس از شش‌ماه مقاومت در قلعه ، مغولها قلعه‌را گشودند و اورا با تمام همراهان بقتل رساندند سال ۶۱۷ ه .

غیاث الدین پسر دیگر سلطان محمد در زمان حیات پدر حکومت کرمان را داشت . پس‌ازمرگ‌سلطان محمد روی به‌کرمان‌آورد ، وبکمك براق‌حاجب قراختائی که‌بالشکریانش بخدمت رسید ، توانست‌کرمان را تصرف‌کند . دراین‌اثنا ، جلال‌الدین نیز از هندوستان وارد کرمان شد . غیاث‌الدین در بدو امر اطاعت از برادر راگردن نهادولی بعد بعلت اختلافاتی از برادر روبگرداند ، به بغداد و ازآنجا به‌قلعهٔ‌الموت رفت ، در بغداد و الموت مورد احترام و تجلیل فراوان قرارگرفت .

غیاث‌الدین ازبراق حاجب درخواست ورود به‌کرمان‌کرد . وبراق‌حاجب‌ظاهراً با احترام تمام در خواست غیاث‌الدین را اجابت نمود ، ولی بعدها او مادرش را که

علیرغم تمایلات باطنی بحبالهٔ نکاح خود در آورده بود کشت سال ۶۲۷ ه .

سلطان جلال‌الدین : در جزیرهٔ آبسکون‌چون بیماری سلطان روزبروزشدت میبافت واز گرفتاری‌ترکان خاتون مطلع بود ، جلال‌الدین و پسران دیگر رابخواند. بر خلاف تمایلات زنش ، جلال‌الدین را جانشین خود کرد و برادران دیگر را باطاعت از برادر و قبول فرمان وی دعوت نمود. گفت : « همانا رشتهٔ سلطنت راتارو پودگسسته و اسباب پیشرفت دشمن مهیاگشته ، وکسی جز فرزندم منکبرنی خون‌من‌از وی نخواهد ، و من اینك ولیعهدی را بوی میسپارم و از شماست که از وی حمایت کنید ، این بگفت و شمشیر بدست خویش‌برکمر جلال‌الدین بست[1].

جلال‌الدین بابرادران خود پس‌از مرگ پدر به خوارزم آمد ، وترکان‌طرفدار ترکان خاتون و اوزلاغ شاه ، که مادر وی نیز ترك قبچاقی بود ، حاضر بقبول‌سلطنت جلال‌الدین نشدند . چون مخالفان خیال از بین بردن وی را داشتند ، جلال‌الدین از خوارزم‌گریخت ، بشهر نساآمد . در نزدیکی این شهر باوجودیکه سیصدتن‌بیشتر همراه نداشت ، بردسته ای از مغولان غالب شد . ولی چون لشکر حسابی نداشت بهمرات رفت .

از گرفتاریهای‌اساسی جلال‌الدین در مرحلهٔ اول ، خصومت و مخالفت ترکان خاتون ، وکارشکنی و دشمنی علنی عده‌ای از امراء ، اختلاف برادران ، پریشانی و درهمی تشکیلات اداری و نظامی ،وجود چنگیزخان مغول را میتوان نام‌برد .

فتوحات جلال‌الدین : سلطان جلال‌الدین ازسال ۶۱۸ تا ۶۲۸ ه ، که سال قتل‌اوست،باسپاهیان مغول، ملوك‌ایران غربی ، الجزیره وخلیفهٔ بغداد وملکهٔ‌گرجستان دائماً درنزاع بود ، وازاکثر این‌جنگها فاتح بیرون‌آمد .

جنگ پروان : درسال ۶۱۸ ه در قصبهٔ پروان ، باسپاه خودکه مرکب ازاقوام ترك ، افغانی ، غور ، خلج و قرلق بود ، بر سپاهیان چنگیز تاخت . قوتوقو نویان

۱ــ تاریخ جلالی ص ۷۸

مأمور دفع جلال‌الدین شد ولی شکست خورد اهالی خراسان از شنیدن این‌خبر بنای شورش وطغیان برضد حکام مغولی‌راگذاشتند ، وموجبات‌زحمت‌ایشان رافراهم‌آوردند. متأسفانه بعدازفتح‌پروان برسرتوزیع غنائم‌بین امرا وسران‌سپاه جلال‌الدین زدوخورد واختلاف بروز کرد همین امر سبب ضعف جلال‌الدین گردید و مجبور شد به غزنین مراجعت نماید . چنگیز پس ازاطلاع خواست خود دفع فتنهٔ جلال‌الدین‌کند، بطرف غزنین رفت .

جلال‌الدین در هند : جلال‌الدین میدانست که در مقابل سپاه عظیم مغول تاب ومقاومت ندارد ، درشوال سال ۶۱۸ ه ، غزنین را تخلیه بکنار سند رسید وقبل از اینکه بتواند سروسامانی بقشون خود دهد ، بامغولان روبروگردید . بزحمت یك کشتی برای مادر وحرمسرای خود پیدا کرد که ازآب بگذرد اماآن نیز بشکست . در این وقت چون لشکریان چنگیز بکنار سند رسیده بود ، جلال‌الدین باعدهٔ کمی بقلب سپاه زد . چنگیزروبفرار نمود . ولی‌ده‌هزار بهادر بابرگزیدگان سپاه‌که‌بعنوان ذخیره در کمین بودند برجلال‌الدین تاختند ، او را شکست دادند .

جلال‌الدین بنا بتقاضای مادر وزوجه وجمعی از پرده‌نشینان حرم ، دستور داد آنها را درآب افکندند ، تابدست قشون مغول نیفتند . وخود بااسب برسینهٔ‌آب زدو از رود بگذشت‌وبه‌هندوستان رفت . چهارهزار نفر ازلشکرشکست خورده وپراکندهٔ جلال‌الدین ، پس از سه روز دوباره بخدمت وی رسیدند . جلال‌الدین با همین عدهٔ معدود برجماعتی از هندوان تاخته اسلحه واسب بغارت برد .

ازحکامیکه در این تاریخ درهند غربی‌قدرت داشتند ، یکی ناصرالدین قباچه والی ولایات سند ، دیگری شمس‌الدین التتمش از غلامان سلاطین غور است ، که سلسلهٔ شمسیه را در دهلی تأسیس کرده بود .

جلال‌الدین درخواست کمك‌کرد ولی باوجود مساعدت ظاهری چون‌ازشجاعت جلال‌الدین در هراس بودند برای دستگیری جلال‌الدین با هم دست یکی کردند ،

جلال‌الدین بمشورت بزرگان سپاه خود ، آهنگ عراق کرده هندوستان را ترك کرد وبجانب ایران مراجعت نمود[1].

جلال‌الدین در ایران : جلال‌الدین پس از مصائب زیاد ، ازراه مکران عازم کرمان‌شد . کرمان دراین تاریخ در دست براق حاجب قراختائی بود . براق ابتدا در خدمت گورخان مقام حاجبی داشت ، پس از اینکه قراختائیان برافتادند ، از سلطان محمد رتبهٔ حاجبی دریافت ، در دستگاه خوارزمشاهیان براق حاجب روز بروز پیشرفت کرد . در خدمت غیاث‌الدین ترقی بسیار کرد ، و همانطوریکه قبلاً گذشت رفته رفته خود مالك‌کرمان شد .

براق حاجب مانند سایر امرای محلی براثرغیبت دوسالهٔ جلال‌الدین وتحریکات خلیفه از موقعیت استفاده کرده خودرا مستقل خوانده بود وغیاث‌الدین‌نیز با سی‌هزار سپاهی وعده‌ای از امرا ومتنفذین ، بقصد جنگ باجلال‌الدین، آماده شد جلال‌الدین بنا برعایت مصالح ومقتضیات اوضاع ، سفیری پیش وی‌فرستاد ، اورا ازاینکه درچنین موقع خطیری‌که ممالك خوارزمشاهی بکلی در خطر بود ، بجـای اتحاد واتفاق قصد لشکرکشی و خصومت دارد ، سرزنش کرد . باینوسیله او را از جنگ بازداشت . اکثر رؤسای لشکری غیاث‌الدین‌جانب جلال‌الدین را گرفتند . جلال‌الدین بـر غیاث‌الدین دست یافت و با محبت پیش خود نگهداشت ، و توانست با جلب رضایت خاطر مادر و سایر امرای غیاث‌الدین ، سرومانی باوضاع اداری و لشکری خود دهد وبسوی بغداد حرکت نماید .

جلال‌الدین رسولی نزد ناصر خلیفهٔ عباسی فرستاد وازاو برای مقابله بامغولان ودفع‌آنها کمك خواست . لیکن خلیفه بنا به‌سابقهٔ دشمنی وعداوت‌باخوارزمشاهیان ، بجای کمك یکی از امـرای خود بنام قشتیمور را با بیست هزار سوار ، هم چنین مظفرالدین کوکبوری امیر ناحیهٔ اربل وموصل ، را بدفع‌جلال‌الدین ، مأمور نمود .

۱ــ سیرة جلالی ص ۱۲۸

جلال‌الدین برامیر مظفر غلبه‌کرد ، و همچنانکه در جامع‌التواریخ آمده است برای قشتیمور پیامی فرستاد : « مقصود از آمدن مابدین‌جانب پناه است بخلیفه ،که‌خصمان قوی سر برآورده‌اند ، وهیچ لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه ، اگر از خلیفه مددی یابم دفع آن مستولیان کار من است » . ولی قشتیمور بدان پیام توجه نکرد ، درمقام مقابله باجلال‌الدین برآمد . ولی‌خود درجنگ کشته شد وسپاهیانش پراکنده‌شدند. این‌شکست که در حقیقت شکست خلیفه از جلال‌الدین بود ، به جلال‌الدین فرصت میداد که‌کار بغداد رایکسره‌کند ، وبایك‌حمله دستگاه خلافت را برچیند . ولی‌تغییر عقیده داد . مظفرالدین کوکبوری را شکست داد و دستگیرکرد . مظفرالدین پس‌از دستگیری مورد عفو قرار گرفت ، کماکان متصرفات خود را در دست خود نگهداشت.

جلال‌الدین سپس متوجه آذربایجان وشمالغرب کشور گردید . در این موقع اتابك ازبك ، پسر اتابك محمد جهان پهلوان حکومت تبریز را داشت . خلیفه و اتابك ازبك دست یکی کرده ، یغان طایسی شوهر خواهر جلال‌الدین را علیه وی تحریك به‌قیام کردند . او همدان را متصرف ، آنجا را مرکز حکومتی برای خود تشکیل داد .

جلال‌الدین چون این خبر بشنید ، با شتاب خود را به‌همدان رسانید ، یغان که تاب مقاومت نداشت از در عذر خواهی در آمد ، سلطان نیز اورا بشفاعت‌خواهر خود بخشید .

جلال‌الدین پس‌از یکسره کردن طغیان یغان ، بار دیگر متوجه آذربایجان گردید . در رجب سال ۶۲۲ ه وارد تبریز شد . ازبك فرار کرد . اهالی شهر چون جلال‌الدین را مردی شجاع و مدافعی یافتند ، بخصوص هنگامیکه دیدند وی برای حمله به تفلیس بسرعت آماده‌گردید ، و راهزنان و ترکمانان قبیلهٔ ایوائی[1] را از دم تیغ گذرانید ، بسیار شاد شدند . جلال الدین مدت شش سال در تبریز فرمان راند.

---

۱ ــ الایوائیه Alaïwaya

باملکه زن ازبك ازدواج کرد[1]. وحکومت اتابکان آذربایجان برچیده شد.

جلال‌الدین دوباره برای سرکوبی کفار گرجی، که دوباره بحدود شروان و آذربایجان حمله نموده بودند، عازم شد، و از سلطان علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم کمك خواست. قاضی مجیرالدین خوارزمی را برای سفارت نزد وی فرستاد. ولی علاءالدین جانب سلطان را رعایت نکرد، و بعدها نیز علیه وی وارد جنگ شد.

جلال‌الدین در گرجستان شجاعت زیادی ازخود نشان داد. سلطنت گرجستان در این ایام با زنی بود قیزملك نام، که بداشتن ثروث ومکنت بیشمار مشهور بود.

قیز ملك از روی کبر و غرور حاضر بصلح نگردید، شهر تفلیس در هشتم ربیع‌الاول سال ۶۲۳، فتح گردید.

گرفتاری جلال‌الدین درگرجستان ودورماندن او از داخلهٔ ایران، براق‌حاجب را بار دیگر فرصت داد تا با برقراری روابط دوستی با دشمنان جلال‌الدین، یعنی خلیفهٔ عباسی ولشکریان مغول، حکومت مستقل خودرا طرح ریزی کند.

جلال‌الدین عزم ارمنستان وتسخیر اخلاط را داشت، ولی بشنیدن این اخبار، وزیر خود شرف‌الملك را در تفلیس گذاشت وعازم کرمان شد. درطی سیزده روزخود را از تفلیس به کرمان رساند.

براق حاجب این بار نیز مانند دفعات گذشته، با تقدیم هدایای بیشمار از درعذر خواهی درآمد. جلال‌الدین اورا بخشید وبه‌حکومت کرمان باقی گذاشت. جلال‌الدین سپس عازم اصفهان شد. در اصفهان از هر طرف امرا و بزرگان بدرگاه او روی آوردند.

جلال‌الدین و ملوك ایوبی : ملوك ایوبی نواحی الجزیره، شام ومصر را در دست داشتند. ناحیهٔ شام دست الملك‌الاشرف، بلاد دمشق دست برادرش الملك‌المعظم

۱ــ تاریخ تبریز، مینورسکی، ص ۱۷

وناحیهٔ مصر در تصرف الملك‌الکامل بود . دربین این سه برادر ، الملك‌المعظم ملك دمشق باجلال‌الدین رابطهٔ دوستی داشت . وبعلت اختلاف و نفاق با برادران دیگر ، جلال‌الدین را به گرفتن اخلاط دعوت نمود .

جلال‌الدین خیال حمله به ارمنستان و فتح قلعهٔ اخلاط را داشت ، که طغیان براق حاجب ویرا مجبور به حرکت بجانب کرمان کرد ، و همانطوریکه گذشت ، شرف‌الملك وزیر خود را در ناحیهٔ گرجستان گذاشت .

شرف‌الملك درغیاب جلال‌الدین به دستبرد اراضی گرجیان پرداخت ولشکریان خود را به غارت ارزنةالروم و اخلاط فرستاد . الملك‌الاشرف حاجب حسام‌الدین‌علی موصلی رامأمور جلوگیری‌ازقشون شرف‌الملك وزیر نمود، شرف‌الملك‌شکست‌خورد. با فرستادن قاصدی ، اوضاع را به جلال‌الدین اطـلاع داد ، و از وی درخواست کمك نمود .

جلال‌الدین باکمال سرعت خود را به تفلیس رساند وقصد داشت بشهراخلاط نیز دست یابد ، ولی‌دفاع دلیرانهٔ مردم اخلاط وخیانت چندتن ازسپاهیان خوارزمی،سبب گردید که سلطان بناچار دست از محاصره بردارد ، وبه آذربایجان مراجعت نماید . دراین موقع بین دوبرادر : الملك‌الاشرف والملك‌المعظم صلح وآشتی‌شد ،وبرای‌حفظ ممالك ایوبی اتفاق کردند .

جلال‌الدین برای استراحت زمستان را در مراتع قشلاقی گذراند ، قصد داشت محاصره اخلاط را دربهار باردیگر از سرگیرد درهمین موقع یعنی درسال ۶۲۳ هـ ، برای‌سرکوبی گرجیان که بدعوت مردم تفلیس ، مسلمین و طرفداران جلال‌الدین‌را قتل عام کرده بود ، مجدداً عازم تفلیس شد ، تا انتقام کشته شدگان را بگیرد . ولی بدون اخذ نتیجه مراجعت کرد . در همین هنگام یکی ازامرای‌جلال‌الدین بدست فدائیان اسماعیلی بقتل رسید ، جلال‌الدین به الموت و بلاد اسمعیلیه رفت ، پس از تاخت وتاز بر اسمعیلیان بحدود دامغان رفت .

جلال‌الدین در آنجا خبر یافت که عده‌ای ازمغولان به اطراف دامغان رسیده‌اند . موقعی مشغول تدارکات جنگ با مغول بود ، شنیدکه زوجه‌اش یعنی همسر سابق اتابك ازبك ، بعلت عدم رضایت ازوی ، باحاجب علی همدست شده اورا بگرفتن آذربایجان دعوت نموده است ، و مردم هم که از ظلم و جور جلال‌الدین بتنگ آمده بودند ، با ملکه همراهی میکنند .

جلال‌الدین ، بفکر گرفتن انتقام از زوجهٔ خود و حاجب علی بود ولی رسیدن مغولان مانع شد . سلطـان مغولان را شکست داد و عدهٔ زیادی از آنها را کشت و اسیر کرد .

جلال‌الدین برای جلوگیری از قشون مغولی و پیشرفت آن ، اصفهان را مرکز عملیات و تمشیت لشکریان خود قرار داد .

مغولان بمحض اطلاع از این امر خود رابا شتاب تا قریهٔ سین اصفهان رساندند. در اصفهان عدهٔ زیادی از امرا ، در حدود سه هزار سوار و غیاث‌الدین و یکی از سردارانش بنام ایلچی پهلوان باکسان خود برگرد جلال الدین جمع شدند ، تادراین مقابله که سرنوشت خوارزمشاهیان بـآن بستگی داشت شرکت کنند . لیکـن قبل از شروع جنگ ، غیاث‌الدین باتفاق ایلچی پهلوان و کسان خود ، جانب جلال‌الدین را رها کردند .

جلال‌الدین با وجود خیانت برادر ، دست از کار زار نکشید و وارد میدان شد . در این جنگ با وجود رشادت جلال‌الدین ، بیشتر امرای جلال‌الدین کشته شدند، خود جلال‌الدین با جنگ وگریز به لرستان گریخت .

مغولان بعلت صدمات زیـادیکه دیـده بودند ، متعرض اصفهانیان نشدند و مراجعت نمودند .

مردم اصفهان و طرفداران جلال‌الدین مدت هشت روز از او بی خبر بودند ،

قرار گذاشتند که اگر تا روز عید فطر خبری از سلطان نرسید ، اتابك یغان طایسی راکه در روز جنگ بعلت بیماری از شهر خارج نشده بود ، بسلطنت بردارند. اتفاقاً جلال‌الدین در روز عید وارد اصفهان شد . ورود او به اصفهان ، باعث دلگرمی مردم وخشنودی سپاهیان متفرق اوشد . استقبال شایانی در حین ورودش به اصفهان نمودند. جلال‌الدین قشون پراکنده را جمع کرد . امرا و سردارانی را که در روز جنگ فرارکرده یا از اوامر او سرپیچی کرده بودند ، تنبیه نمود ، خود در تعقیب مغولان به ری شتافت .

تاخت و تاز جلال‌الدین درگرجستان و ارمنستان: خبر فتوحات ورشادتهای جلال‌الدین در مقابل مغولان ، و غلبهٔ وی بر لشکریان مغول سبب گردید که امرا و سلاطین نواحی شام و روم و ارمنستان وگرجستان و قبایل آلان ولزگی و ترکان قبچاقی و انجاز ، بایکدیگر متحد شوند و برای مقابله با جلال‌الدین ، سپاه متحد بزرگی تشکیل دهند .

جلال‌الدین بمحض اطلاع عازم حدود گرجستان شد . توانست متحدین راشکست دهد ، تفلیس را غارت کند . این لشکرکشی سوم جلال‌الدین به گرجستان بود . دراین جنگ غنائم زیادی بچنگ سپاهیان جلال‌الدین افتاد . این فتح از نظر معنوی برای سلطان جلال‌الدین و لشکریان وی بسیار ارزش داشت . و در نظر مسلمین آن زمان که بدشمنی و خصومت با عیسویان گرجی معروف بودند ، بزرگترین موفقیت بود . زیرا این فتح را غلبهٔ عالم اسلام برکفار تعبیر و تفسیر میکردند . بهمین مناسبت مسلمین کلیهٔ ممالك اسلامی ، « باستثنای بغداد که با جلال‌الدین صفائی نداشتند » ، مجالس جشن و شادمانی فراوانی برپا ساختند . و مدایح فراوانی در مدح و تجلیل سلطان سرودند .

جلال‌الدین پس از این پیروزی عازم ارمنستان و تسخیر اخلاط گردید .

حاکم اخلاط در این موقع ، عزالدین آی‌بك بود . جلال‌الدین قبلا رسولانی

پیش عزالدین فرستاد ، تا بدون خون ریزی او را وادار بتسلیم نماید ، ولی مردم اخلاط بعلت تحریك مخالفین سلطان ، و ثروت فراوان خود مغرور بودند و بهیچوجه حاضر بتسلیم نشدند .

جلال الدین در جمادی الاخری سال ۶۲۷ ه ، پس از دو ماه توقف در آن حدود ، وارد اخلاط شد . در این فتح غنائم زیادی نصیب جلال الدین و سپاهیان او گردید .

سپاهیان از صبح تا شام بقتل و غارت مال و زنان و اطفال مردم مشغول بودند. جلال‌الدین در سفاکی از مغولان نیز پافراترگذاشت . پس‌از خرابیهای‌زیاد ،پشیمان شده امر بتعمیر خرابیها و تجدید عمارت داد.

با فتح اخلاط‌گذشته از اینکه درانظار عمومی‌برقدرت و شوکت مادی‌ومعنوی جلال‌الدین‌بیش‌از پیش افزوده‌گشت ، و آوازهٔ شهرت و شجاعت وی در ممالك اطراف و در بین ملوك و سلاطین همسایه تولید رعب و هراس فوق‌العاده‌کرد . امرای‌محلی برای حفظ موقعیت خود از در اطاعت در آمدند ، و با تقدیم تحف و هدایا ، روابط حسنه‌ای با جلال‌الدین بوجود آوردند . هم‌چنین همین قدرت و شوکت جلال‌الدین‌و غرور و جاه طلبی حاصله از فتوحات متعدد سبب شد که با ملوك و سلاطین اطراف بحسن سلوك رفتار ننماید . همین امر و اقتدار خارج از حد سلطان سبب گردید که اتحادیه‌ای علیه وی در بین امرا و سلاطین مجاور تشکیل‌گـردد . مشوق تشکیل چنین اتحادیه‌ای در درجهٔ اول علاء الدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم بود .

قتل جلال‌الدین و انقراض‌سلسلهٔ خوارزمشاهی: اوکتای‌قا آن‌پسرچنگیز پس‌از رسیدن بخانی ، جرماغون نویان را باسپاهیان بیشماری برای شکست قطعی خوارزمشاهیان مأمور ساخت .

جلال‌الدین در خوی‌از نزدیکی چنین سپاهی مطلع‌گردید . برای‌اینکه‌بتواند

سپاه منظم و متناسبی در مقابل مغولان داشته باشد ، سفرائی از معاریف و معتمدین خود ، نزد المستنصر بالله خلیفهٔ عباسی ، الملك الاشرف و علاء الدین کیقباد فرستاد ، و طی نامه‌ای آنها را دعوت باتحاد و اتفاق علیه دشمن خطرناکی چون مغول کرد ، و اضافه نمودکه بیم آن میرودکه هریك جدا جدا بدست لشکریان مغول تارومارشویم ، و چون من از میان شما بروم هیچیك قادر بجلوگیری از حملات مغول نخواهندبود، زیرا در حملات گذشته مانند سد سکندر با مغولان درمقاومت بوده‌ام .

از جملهٔسفرا یکی : نورالدین محمد منشی زیدری صاحب کتاب نقشةالمصدور بود ، که مأموریت دربار سلاطین ایوبی را داشت . و همانطوریکه‌خود وی‌مینویسد: کلیهٔ سفرا بعلت‌سوءرفتار جلال‌الدین و سوابق‌کینه توزی‌که‌سلاطین مزبور باجلال‌الدین داشتند ، مأیوسانه مراجعت نمودند .

جلال‌الدین قبل‌ازاینکه بتواند سروسامانی بوضع قشون خود دهد،گرفتارحملهٔ قشون مغول‌گردید . راه پیمائی‌سریع و مخفی مغولان از اهم علل شکست‌خوارزمشاه است . حتی فرصت ندادندکه مأمورین اخبار و اطلاعات ، حرکت مغولان راباطلاع سلطان برسانند .

جلال‌الدین شبانه بطرف ارس گریخت . مغولان محل اقامت و خرگاه‌جلال ـ الدین را غارت کردند . بر متعلقین سلطنت از کبیر و صغیر و امیر و مـأمور دست یافته کشتند .

جلال‌الدین با حالت فرار از ساحل ارس خودرا به میافارقین و کوهستان آمد رسانید . در آنجا به میگساری پرداخت . مغولان که در تعقیب وی بودند ، او را محاصره‌کردند . جلال‌الدین توانست فرارکند . اورا بشهر آمد راه ندادند . سلطان در نزدیکی‌میافارقین بدهی وارد شدمغولان بده هجوم آوردند. عدهٔ زیادی ازهمراهان جلال‌الدین‌کشته و اسیر شدند . جلال‌الدین بکوههای اطراف فرار کرد . در آنجا بدست جمعی از اکراد ، در نیمهٔ شوال سال ۶۲۸ ه بقتل رسید . با قتل وی سلسلهٔ

خوارزمشاهی ، که‌بدست چنگیز از ماوراء النهر و خراسان برچیده شده بود ، بکلی منقرض گردید .

مورخین در بارهٔ مرگ جلال‌الدین اقوال گوناگون نقل‌کرده‌اند . برخی‌عقیده دارندکه جلال‌الدین به اکراد پناهنده شد ، خواستنداورا بکشند. جلال‌الدین‌مخفیانه خودرا به رئیس‌کردان معرفی‌کرد وگفت که یا اورا پیش الملك‌المظفر صاحب‌دیار-بکر و میارفارقین ببرد ، آنگاه انعامهای زیاد بگیرد . یا اینکه او را بدیار خویش برده منصبی بزرگ دریافت‌کند . آن‌کرد خواست جلال‌الدین را به ایران‌بازگرداند ، و بهمین جهت اورا پیش زن خود گذاشت ، برای گرد آوری سوارانش بکوه رفت . در این موقع کردی مسلح پیش آن زن‌آمد وگفت این خوارزمی کیست ، و چـرا او را نمیکشی ، گفت او سلطان است . آن کرد گفت وی هنگام محاصرهٔ اخلاط ، برادری از من کشته‌وسلطان را بانتقام‌خون برادرش با زوبین کشت پس از چندی الملك‌المظفر کسانی را بآنجاکه سلطان بقتل رسیده‌بود فرستاد ، اسب وجامه‌وسلاح او را بدست آورد . سپس دستور داد استخوانهای سلطان نگون بخت را آورده در محلی مدفون ساختند .

عده‌ای گفته‌اند : بطمع لباس فاخرسلطنتی اورا کشته‌اند . برخی دیگر عقیده دارند که‌جلال‌الدین کشته نشده پس‌از فرار به‌ناحیهٔ کوهستانی کرد درسلك دراویش درآمد ورشتهٔ تعلق‌خود را ازسلطنت و پادشاهی خوارزم قطع کرد ، ودر حالت انزوا به‌مرگ طبیعی مرد . دلیل آن را چنین مینویسند : درهنگام مراسم‌کفن ودفن وی، شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی‌مقیم بغداد برجنازهٔ وی نمازگزارده ودرحالیکه ازطرف دراویش بدرجهٔ رجال‌اللهی رسیده‌بود ، بخاك سپرده شد .

همین اختلاف عقیده دربارهٔ کیفیت پایان زندگی این سلطان است کـه مدتها گاه بگاه آواز زنده بودن جلال‌الدین در بین اطرافیان او بلند میشد ، وهرچند سال یکی بنام جلال‌الدین ظهور میکرد و دعوی سلطنت مینمود. و جمعی دیگر مدعی

بودند که خود جلال‌الدین را دیده‌اند . بیش‌ازهمه شرف‌الدین علی طبرسی وزیر در انتشار این اخبار میکوشید ، زیرا با نشر این اخبار انتقام خود رامیگرفت ، وباین وسیله موجبات وحشت مغولان و کفار را که خاطرات تلخ و جانگدازی از دلاوری و شجاعت سلطان داشتند زنده و احیا میکرد .

مدتی شایعه بود که‌سلطان در قلعهٔ اسپیدار مخفی شده است . دامنهٔ این اخبار تاسال ۶۵۲ ه ، زمان حکومت جنتمور سردار مغولی ادامه داشت . هم در این سال جمعی گفتند که شخصاً جلال‌الدین را زنده دیده‌ایم و شناخته‌ایم . و چون این خبر به سردار مغولی رسید تولید وحشت بسیار کرد ، برای کشف حقیقت مطلب فرمان داد مدعیان دیدار جلال‌الدین راحاضرکردند ، چون‌پس از تحقیق معلوم‌شد که‌دروغ گفته‌اند ، حکم قتل کلیهٔ آنها را صادرکرد ونابودشان‌ساخت .

آخرین خبر سی‌سال پس از مرگ جلال‌الدین شایع گشت . از ناحیهٔ جماعتی بازرگان بود که در حین عبور از رودخانهٔ جیحون یکی از مسافران خود را بنام جلال‌الدین بکشتی‌بان معرفی نمود . وچون دراین امر اصرار میورزید وازمسافرین کشتی میخواست که او را سلطان خطاب کنند ، آن جماعت بر سر او ریختند و او را کشتند .

پایان زندگی جلال الدین بهر صورت که باشد ، اساس یکرشته تخیلات و داستانهائی دربارهٔ مرگ و زندگی ودلاوریهای این سلطان شده است .گرچه با ازبین رفتن او وادامهٔ حملات مغول بایران سلسلهٔ خوارزمشاهی بکلی منقرض‌گردید ،لیکن تاریخ محاربات و فتوحات جلال‌الدین در مقابله با مغول ، همواره نام او را بنام یك سلطان شجاع زنده نگاهداشته است .

سلطان جلال‌الدین منکبرنی مردی شجاع و بی‌باك و متین بود ، اما دربیرحمی وخو نخواری و بی تدبیری مانند پدر خود بود . از سال ۶۱۷ تا ۶۲۸ ه ، در واقع

مدت یازده سال سلطنت نمود ، و در این مدت کوتاه گرفتار یکرشته بلیات داخلی و حملات چنگیزی بود . و همانطوریکه مورخین نوشته‌اند ، در دوران کوتاه سلطنت خود ، در بیش از یکهزار جنگ شرکت کرده و از اکثر آنها نیز فاتح بیرون آمده است .

تشکیلات و گرفتاریهای داخلی را میتوان در چند جمله خلاصه کرد : وجود ترکان خاتون و طرفداری وی از اوزلاغ شاه برادر دیگر جلال‌الدین ، که از طرف مادر از ترکان قنقلی بود ، تحریکات ترکان خاتون و نفوذ وی در سربازان ترك، بزرگترین ومهمترین گرفتاری داخلی را درآغاز سلطنت سبب گردید .

عدم تمایل حکام‌وامرای محلی به سلطنت وی ، چون باشجاعت‌ودلاوری‌اوآشنا بودند ومیدانستند اگر قدرت یابد بحساب عملیات آنان رسیدگی خواهد کرد ، ودر نتیجه امارات و مناصبی را که برخلاف استحقاق بدست آورده بودند از دست خواهند داد .

سوء سیاست جلال‌الدین مانند پدرش سلطان محمد ، با رعایا و مغلوبین ، که فوق‌العاده سخت کش و کینه‌جو بود وقتل عام مردم سمرقند و کشتاری که در تبریز کرد ، سبب تولید خاطرهٔ تلخی از این سلطان گردید . مردم اعتماد و اطمینان باو نداشتند ، و جهت تولید اطمینان وحس اعتماد در میان مردم مدتها وقت لازم بود . مغلوبین تسلط مغول را برحکومت خوارزمشاه ترجیح میدادند .

جلال‌الدین در تمام مدت حکومت بفکر ادارهٔ کشور و انتظام لشکر و بدست آوردن دل رعایا وپیداکردن یاران ومتحدین وفادار برای‌خود نبود . حکم شمشیررا در پیشرفت کارها قاطع میشمرد . دیگر اینکه عیاشی و شرابخوارگی بی‌حد و حصر در اواخرکارچنان‌او رافریفته واز خود بیخود کرده‌بود ، که‌از نزدیك‌شدن‌لشکریان مغول هیچگونه‌اندیشه بخاطر راه نمیداد ، چنانکه در نزدیکی «آمد» درحمله‌ایکه

مغولان باردوی او آوردند ، سرگرم میخوارگی ومست از می بود ، و اگر یکی از امرایش فداکاری نمی‌نمود ، بدون شك نمیتوانست ازمهلکه‌جان بدربرد .

جلال‌الدین غلامی داشت قلج نام ، که فوق‌العاده طرف توجه او بود . اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید . جلال‌الدین دراندوه مرگ وی اختیار عقل از کف بداد و حرکات ابلهانه‌ای از وی سرزد که اورا پیش امرا و بزرگان لشکرپست کرد . امرداد کلیهٔ بزرگان در تشییع جنازهٔ غلام حاضرشوند . خود نیز حضور یافت . بعلاوه مدتی جنازهٔ غلام را بخاك نسپرد . بهمراه خود هرجا میرفت میبرد . وهمیشه ازغذاونوشابه خود مقداری برای وی میفرستاد . کسی جرأت نداشت که بگوید ، غلام مرده‌است، بلکه غذا را پیش اومیبردندوپیش سلطان برگشته، میگفتندقلج زمین خدمت میبوسد و میگوید بمرحمت سلطان حالم خوبست . این اعمال زشت باعث رنجیدگی امرا و نافرمانی بزرگان گردید .

از اشتباهات مهم جلال‌الدین در دوران سلطنت کوتاه خود رفتاری است که با ملوك اطراف ودول همسایه نمود . بدون داشتن یار و یاوری دریك زمان ، با خلیفه مغرض وکینه‌جو ، اسمعیلیان ، ملکه‌گرجستان ، سلطان سلجوقی روم ،پادشاه‌الجزیره درافتاد . درصورتیکه مغول پشت سر او بود .

لشکرکشیهای جلال‌الدین باین‌نواحی ، جنگ باملوك وسلاطین مزبور، علاوه بر اینکه‌کوچکترین‌نتیجهٔ‌سیاسی ونظامی را نصیب وی‌نکرد،سبب‌یکرشته‌گرفتاریهای زیادی برای وی‌گردید که حداقل اثرات آن ، تسریع دراستیلای مغول‌برجلال‌الدین گردید .

جنگهای جلال‌الدین و حملات پی درپی وی در این بلاد ، سبب گردید که پادشاهان سلجوقی روم ، مصر ، ملوك حلب و الجزیره ، موصل ، اتحادیهٔ نظامی قوی

علیه وی تشکیل دهند . نتیجهٔ این منازعات جز پریشانی و ایجاد دشمنی و خصومت ودربدری چیزی عاید جلال‌الدین نشد . درموقع ضرورت هیچکس بداد اونرسید ، و غالب ملل نواحی مختلف داخلی وملوك خارجی ، تسلط مغول را براستیلای‌وی‌ترجیح میدادند . وبمیل‌خود لشکریان مغول را ، برای‌نجات از تعدیات اتباع جلال‌الدین ، بسمت خود میخواندند .

خلاصه با اینکه شجاعت ودلاوری جلال‌الدین سبب شد که اورا فرزندشمشیر وجنگ‌نامیدند ، ولی‌بعلت بی‌تدبیری وعدم‌سیاست‌وازهمه بدتر عیاشی‌وشرابخوارگی، نتوانست ممالك‌پدری را که تسخیر میکرد در دست خود نگهدارد . باوجود رشادت و جلادت ، بسبب باده پرستی وظلم و بی‌تدبیری ، نه‌تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وجود جلال‌الدین در مدت ده‌سال جز کشاندن مغول به نقاطی که ممکن بود ازشر ایشان محفوظ بماند ، و مزید خرابی وکشتار مردم بیگناه ، نتیجهٔ دیگری نداد.

از عاقبت فرزند یا فرزندان جلال‌الدین اطلاع صحیحی در دست‌نیست . تنها فرزندیکه بعداز ناپدیدشدن جلال‌الدین خبری‌از اوبما رسیده است ، دختردوساله‌ای بودکه آن را بنام ترکان میخواندند .

این‌طفل‌در اوائل‌نزد منکوقاآن‌وسپس در خدمت هولاکو بود ، هولاکواین دختر را،که‌تربیت‌یافته‌بود ، درسال ۶۵۵ه ، بعقد فرزندحاکم‌موصل ، ملك‌صالح ، درآورد.

اسامی سلاطین خوارزمشاهی

نام	تاریخ جلوس
۱ ـ قطب‌الدین محمدبن انوشتکین‌غرجه	سنه ۴۹۰ هـ
۲ ـ علاء الدین ابوالمظفر اتسزبن قطب‌الدین	« ۵۲۲ »
۳ ـ تاج‌الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز	« ۵۵۱ »
۴ ـ جلال‌الدین محمود سلطانشاه‌بن ایل‌ارسلان	« ۵۶۷ »
۵ ـ علاء الدین تکش‌بن ایل ارسلان	« ۵۶۸ »
۶ ـ جلال‌الدین محمدبن علاء الدین تکش	« ۵۹۶ »
۷ ـ جلال‌الدین بن محمد منکبرنی	« ۶۱۷ »

بخش نهم

از دریای اختسك تادریای خزر ناحیهٔ وسیعی است که دارای کوههای مرتفع و متعدد ، دشتها و دره‌های حاصلخیز میباشد . از مشرق به فلات منچوری ، کوههای خینگان کبیر[1] ، از مغرب بدریای مازندران ، ازشمال بدشت سیبری ، ازجنوب به‌فلات وسیع ومرتفع تبت وجبال هیمالیا محدود است .

ناحیهٔ وسیع مذکور را ازجهت میزان پستی و بلندی بدو قسمت مشخص میتوان تقسیم کرد . یکی دشتهای کم ارتفاع سیبری جنوبغربی و ترکستان واقع بین فلات ایران وپامیر وسلسله کوههای کشیده شده تا دریاچهٔ بایکال ، دیگری قسمتی که بین این رشته کوهها ودیوار چین وکوه خینگان قرار گرفته ، که‌صحاری بی آب وعلفی است با ارتفاعات زیاد . مهمترین ناحیهٔ این قسمت مغولستان است، راه طبیعی این دوقسمت شرقی وغربی بیکدیگر، معابر تنگ و باریکی است .

این اراضی بجز ، کرانهٔ رودخانه‌ها و دره‌های جبال جنوبی‌تر ، که بواسطهٔ اعتدال نسبی‌هوا ونزدیکی به‌ممالك‌متمدن مجاور ، استعداد شهرشدن وسکونت دادن مردم درآنها فراهم است ، بقیه مسکن عده‌ای صحرا نشین است که‌بیشتر اوقات برای بدست آوردن آذوقه وچراگاه دائماً درحرکت میباشند ، و بهمین جهت محل و مکان ثابتی ندارند .

۱- Khingan

از نظر اوضاع جغرافیائی ، این ناحیهٔ وسیع را میتوان بچهار قسمت مجزا تقسیم کرد :

۱ـ ناحیهٔ محصور بین کوههای خینگان و آلتائی وسایان ۲ـ دامنهٔ جبال تیانشان ودره‌های علیای رودهای سیحون وجیحون ۳ ـ ناحیهٔ واقع بین کوههای تیانشان و فلات پامیر ، که امروزه بنام ترکستان شرقی یا ترکستان چین معروف است ۴ـ قسمت بین پامیر وفلات ایران ودریای خزر .

ازچهار قسمت فوق ، ناحیهٔ اول مسکن اصلی اقوام زرد پوست است که باعنوان کلی مغول یا تاتار بریاست چنگیز[1] و اولاد او ، ممالك آسیای شرقی ومرکزی وغربی را تحت نفوذ خود درآورده ، بزرگترین و عظیم‌ترین صدمات را به مردم این بلاد رسانید .

ناحیهٔ ترکستان چین یاکاشغر وختن ، ازقرن دوم ه بدست طایفه‌ای ترك (تخارها) افتاد ، وبتدریج مسکن ومقر طوایف ترك گردید ومسکن اصلی ترکهاشمال خوارزم ودریای خزر بود ، وبا اقوام مغول هم مرز بودند .

طوایف مغول از لحاظ کثرت خانوار و وسعت اراضی با یکدیگر فرق کلی داشته‌اند . درجهٔ تمدن هریك از این دسته‌ها بنابر فاصلهٔ آنها از مراکز تمدن وشهرها، متفاوت بوده است .

این قبایل بدود-ته تقسیم میشدند : قبایل جنگلی که کارشان ماهیگیری و شکار حیوانات بود، وقبایل صحرائی که چادرنشین بودندو بدام پروری میپرداختند.

اینان با دامهای خود زمستان را در صحاری و تابستان را در مراتع کوهستانی میگذراندند و اسب و بزوگوسفند تربیت میکردند . و سالی چندین بار مرتع عوض مینمودند . نقل و انتقال این اقوام برای بدست آوردن معیشت ، و جنگ و جدال

۱ـ نام چنگیز را مورخین عصر مغول باختلاف چنگگز و چنگز وچنگیز ونیزگاهی با چ وگاهی با ج نوشته‌اند .

آنها با سایر اقوام ، باعث شده بودکه وحدت اجتماعی و سیاسی نداشته باشند . هر دسته در محوطهٔ مخصوص بخود بشکار وگله داری و راهزنی مشغول باشند . اهم این طوایف عبارت بودند از:

۱ ـ قبیلهٔ تاتارکه مسکن اصلی ایشان در جنوب غربی بیابان گوبی در مرز چین بوده ، از وحشی‌ترین قبایل زرد پوست آسیای شمالی بوده ، چندان اعتبار و اهمیتی نداشتند . لباسشان از پوست سگ و موش ، خوراکشان از گوشت همین حیوانات فراهم میآمد . با اینکه نام و نشان چندانی نداشتند ، عجیب است که بعدازتسلط چنگیر ، نام این قوم یعنی کلمهٔ تاتار برتمام طوایف زردپوست ، که در تحت رژیم و حکومت چنگیز در آمده بودند اطلاق شد.

۲ ـ تایچوت ها : « معروف به بورجگین » که چنگیز از میان آنها بر ـ خاسته است .

۳ ـ اقوام کرائیت : که در جنوب دریاچهٔ بایکال زندگی میکردند . و ازسال ۳۹۸ ه سلطان ایشان قبول دین مسیح کرده بود .

۴ ـ قبیلهٔ نایمان : که در بخش علیای رود ایرتیش وکوههای آلتائی میزیستند و بعلت همسایگی با اویغورها با تمدن آنها آشنائی یافته ، متمدن ترین قوم مغول شده بودند. اویغورهای ترک که درترکستان چین ، ناحیه ایکه امروزه سن‌تسزیان نامیده میشود ، تمدن و فرهنگ نسبتاً پیشرفتهای داشته‌اند . خط سریانی درمیان اویغورها رواج یافت و زبان ترکی را بآن خط مینوشتند . به آداب و تمدن آریائی در وضع لباس و نقاشی از ایرانیها اقتباس کرده بودند . جماعتی بدین مانی و مسیحی بودند و کرائیت‌ها دشمنی‌داشتند . بخشی از نایمان‌ها آئین بودا ودین مسیحی را ازاویغورها پذیرفته بودند .

۵ ـ اونگوتها : که در امتداد دیوار بزرگ چین بودند .

بین این اقوام همانطوریکه ذکر شد ، نایمان‌ها از همه متمدن‌تر بودند .وخط

وزبان مخصوص داشتند، که بعداز تسلط چنگیز دربین سایر قبایل مغول معمول گردید.

دین بیشتر مغولها شمنی بود . رب‌النوع اصلی ایشان «آسمان آبی ابدی» بود. به رب‌النوع زمین و به ارواح گوناگون نیز تعظیم مینمودند . تاتارها آفتاب‌راهنگام طلوع میپرستیدند . هیچ‌چیز نزد آنها حرام نبود . چنانکه گذشت گوشت سگ رانیز میخوردند . دکتر ریموند که بعنوان سفارت بدربار مغول آمده بود، مغولها را مردمی با انضباط و شجاع ، ماهر در سواری و تیراندازی معرفی کرده است . بنابر عقیدهٔ او مغولها فوق‌العاده کثیف بودند بشست وشو و نظافت آشنائی نداشتند . پس‌از نشر دین اسلام در میان اقوام مغول وضوگرفتن ، غسل‌کردن و سایر دستورات مذهبی که برای نظافت داده شده ، آنهارا مجبورکردکه از روش قدیم دست بردارند .

قبلاً کلمهٔ مغول باین قبایل اطلاق نمیشد و بهمین جهت در مدارك تاریخی تا نیمهٔ اول قرن ۱۳ ه ، تنها از تاتاران سخن میگویند . منشاء کلمهٔ مغول درست روشن نیست . بعقیدهٔ آکادمیسین واسیلیف : این‌کلمه مصنوعی وکتابیست و از شکل چینی « من ـ غو» « من ـ گو » ،مشتق شده است . و این کلمه بعداز تأسیس‌امپراطوری چنگیز یعنی زمانیکه نام مشترکی برای تمام قبایل مغول ضرورت پیداکرد ، بطور رسمی متداول[1] شد .

۱ــ تاریخ ایران ازآغاز تاسدهٔ هیجدهم ، نوشتهٔ مستشرقین روسی ، جلد دوم ص۳۴۸

اصل و نسب چنگیز

چنگیز که اسم اصلی او تموچین است ، در حدود سال ۵۴۹ ه ، در خانوادهٔ چادرنشینی بنام یسوگی بهادر درمغولستان چشم بدنیا گشود .

یسوگی از اعیان بورجگین وقبیله تای‌چیوت ازقبایل مغول بود . از اجداداو اطلاع صحیحی در دست نیست . همینقدر میتوان گفت کـه پدران او خراجگزار امپراطوران چین شمالی بودند .

قدرت یافتن یسوگی وپسرش چنگیز باعث شد که قبیلهٔ کوچك آنهاکه چندان اهمیت واعتباری نداشت از تحت نفوذ دیگران خارج و اقوام دیگر مغول و ترك را تابـع یك حکومت نماید . بکمك ایشان به ممـالك شرق و غـرب مغولستان حمله برد .

یسوگی شخصاً مردی کافی و رشید بود . در زمان حیاتش طوایف اطراف را به اطاعت خود درآورد و بزودی اساس‌دولت بزرگی را ، که پسرش تموچین بوجود آورد ، ریخت .

تموچین در۱۳ سالگی جانشین پدر،خان قبیله گردید ، که بعلت کمی‌سن اکثر رؤسای قبایل از اطاعت اوسرپیچیدند . ولی توانست با تحمل مشقات و زدوخوردهای

زیاد بردشمنان غلبه کند . چنگیز با غلبه برخان قوم کرائیت ونایمان ، بر شوکت و اعتبار خود افزود ، بسیاری ازقبایل دیگر حکم او را پذیرفته زیرفرمانش درآمدند. آوازهٔ شهرت وپیشرفت چنگیز چون بگوش خان اویغور ، که در این عهد تحت نفوذ گورخان قراختائی قرار داشت ، رسید ، نمایندگانی پیش‌خان مغول فرستاده اطاعت از فرمان او راپذیرفت . وازاین‌تاریخ از یاران چنگیز گردید . باین ترتیب‌حدفاصل ممالك ایران ومغول ، مملکت قراختائیان شد ، که بادرهم شکستن قدرت‌آنها بدست سلطان محمد ، مملکت چنگیزی باکشور ایران همسایه گردید .

چنگیز بعداز این فتوحات درخشان ، درسن پنجاه سالگی ازطرف قوریلتای (مجلس مشورتی)[1] ، که از رؤسای قبایل تحت فرمان تشکیل شده بود ، بسمت خان بزرگ سراسر مغولستان انتخاب شد ولقب چنگیزرا پذیرفت . معنی‌این‌لقب تاکنون درست معلوم نشده است .

بدین طریق دولت بزرگ مغول پدید آمد . چنگیز وعده داد که نام مغول را تا آخرین نقطهٔ زمین ببرد .

۱ــ قوریلتای کلمهٔ ترکی است بمعنی شورا ،که ازشاهزادگان وامرای بزرگ مغولی تشکیل میشد وشخص شاه میتوانست آن را تشکیل دهد .

اوضاع ایران مقارن حملهٔ مغول

در زمان‌حملهٔ مغول به‌ایران سلسلهٔ خوارزمشاهی در ایران حکومت داشت . سلطان محمد درمدت قریب به بیست سال سلطنت قلمرو حکومت خوارزمشاهی را از همه طرف توسعه داد و همانطوریکه قبلاً دیدیم ، درسال ۶۰۷ ه ،قراختائیان را شکست داد .

قراختائیان یکی ازطوایف ترك آسیای مرکزی بودند که اواسط قرن ۶ ه در ناحیهٔ ترکستان شرقی (کاشغر و چین) دولت بزرگی تشکیل داده بودند . بعلت‌پیروی از آئین بودائی‌وکنفوسیوس بامسلمین مجاور دشمنی داشتند . قراختائیان به‌پادشاهان خودلقب گورخان میدادند که شاید بمعنی خان خانان باشد . طوایف اطراف را در نتیجهٔ قدرت زیاد خود باجگزار خویش کرده بودند . خوارزمشاهیان از زمان حکومت اتسز باجگزار قراختائیان بودند و سالیانه مقداری خراج میپرداختند و همانطوریکه گذشت سلطان محمد مغرور ازفتوحات خود از پرداخت خراج سالیانه امتناع کرد ،که بالاخره‌منجر به جنگ با قراختائیان و شکست آنها گردید . ازاین تاریخ فاصلهٔ بین متصرفات سلطان محمد وقلمرو چنگیزخان از میان رفت و مغول با ایران همسایه گردید .

همانطوریکه دیدیم سلطان محمد نسبت بـه طبقهٔ روحانیون وسکنهٔ بلادتابعهٔ خود ، کـه از خلیفه اطاعت معنوی داشتند اعتماد نداشت و همین امر سبب تشکیل لشکریانی از ترکان قبچاقی گردید که مادرش ترکان‌خاتون نیز ازایشان بود.

ترکان مزبور جماعتی بی‌رحم وخونخوار، وبه حمایت‌ترکان خاتون‌مادرسلطان زمام امور را در دست‌گرفتند . وکاربجائی رسید که‌سلطان چاره‌ای جزاطاعت وقبول رأی مادر وترکان قبچاقی را نداشت . چنانکه خواهیم دید ، همین امریکی‌ازعلل عمدهٔ ضعف قدرت خوارزمشاه وبرافتادن دولت وی‌گردید .

در ده سال آخر سلطنت سلطان محمد ، مادر اوترکان خاتون‌که زنی‌خودپسند بود در ادارهٔ امور مملکت رسماً شرکت داشت . ازضعف نفس پسرش‌کمال‌استفاده را میکرده است . عدهٔ زیادی از خویشاوندان این زن هم که از ترکان قبچاقی بودند ، در امور اداری دخالت‌کامل داشتند .

عده‌ای از امرا وبزرگان خراسان وماوراءالنهر که ممکن بود در حملهٔ مغول به قشون ایران کمك کنند ، بوسیلهٔ این زن ازمیان رفته بودند . خلاصه زمام امور سلطنت در دست ترکان خاتون بود . بدلخواه خود مملکت را اداره‌میکردضعف‌نفس سلطان در روحیهٔ امرا و لشکریان اثر بدی‌بخشیده بود . انضباط و اطاعت‌که‌از اصول اساسی و اولیهٔ قشون است ازمیان رفته بود ، و خلاصه ضعف اداری و نظامی کاملاً آشکار بود .

روابط ایران و مغول

سلطان محمد خوارزمشاه بعداز فتوحاتی‌که نصیب وی شد ، بخیال تسخیرچین

افتاد . وقتی خبر فتوحات وپیشرفتهای چنگیز را شنید برای آنکه حقایق این اخبار را تحقیق نماید و برمیزان استعداد قشون مغول واقف شود ، هیأتی بریاست یکی از بزرگان دولت خود بنام سید اجل بهاءالدین رازی به‌چین فرستاد . چنگیز نمایندگان ایرانی را باحترام پذیرفت . پیغام داد که به سلطان بگوئید ، چنگیز همانطور که خود را امپرطور شرق میداند ، خوارزمشاه رانیز فرمانروای غرب میشمارد. مایل است بین طرفین صلح ومسالمت برقرار ماند . ازممالك چنگیزی وخوارزمشاهی، کاروانها و سفرا و تجار بیایند و بروند . امتعه و مال‌التجاره‌های خود را معاوضه و داد وستد کنند . چنگیز نمایندگانی هم جهت عقد اتحاد وقرار داد تجارتی به ایران فرستادکه خلاصهٔ آن قرارداد این است : « دوستان و دشمنان هردو طرف باید مشترك باشند و امیدوارم بین ما صلح و مسالمت برقرار باشد » . البته درخصوص تسهیل وضع تجار طرفین ، دراین قرار داد اشاره‌ای شده است ولی ازمفاد آن اطلاعی در دست نیست . محمود ، که اورا محمود یلواچ[1] میگفتند ، ازجانب چنگیز این معاهده را پذیرفت .

پس‌از این‌قرارداد ، عده‌ای ازتجار مغولی ، (۴۵۰ تا ۵۰۰ نفر) ، با اجناس‌و مال‌التجاره‌های گرانبها، چون طلا و نقره ،ابریشم ،پارچه‌های قیمتی ،احجارکریمه، به عزم ماوراءالنهر حرکت نمودند . در شهر اترار[2]، حاکم اترار اینالجق معروف به غایرخان ،که ازخویشاوندان ترکان خاتون وگویا برادر زاده‌اش بود، درمال‌تجار طمع‌کرده ، آنها را در پیش‌سلطان محمد جاسوس‌خواند . خوارزمشاه بقول او اعتماد کَرد . و پیغام داد مواظب حال‌ایشان‌باشد . غایرخان اموال‌آنها را تمام ضبط ، وخود آنها راهم باتهام جاسوس بدار آویخت . تنها یکنفر جان سالم بدر برد ، که صورت

۱ــ یلواچ کلمهٔ ترکی وبمعنی فرستاده میباشد .

۲ــ شهر ناراب ، واقع درساحل غربی سیحون ، را مسلمین قبل از حملهٔ مغول اترار میگفتند . امروزه خرابه‌های این شهــر در چند فرسخی جنوبشرقی شهر ترکستان یا حضرة باقی است .

واقعه باچنگیز گفت .

چنگیز پس از اطلاع از این واقعـه ، سخت برآشفت ، نماینده‌ای به ایران فرستاد وتقاضاکرد ،که حاکم اترار را محاکمه کنند ، ولی چون این حاکم ازاقوام ترکان خاتون بود ، سلطان نتوانست این کار را انجام دهد . زیرا در این موقع مادر سلطان ، همانطوریکه درفوق اشاره‌شد ، در امور کشور دخالت کامل داشت و سلطان محمد بدون اجازهٔ او کاری انجام نمیداد .

سلطان محمددر سال۶۱۲ ه در دشت قبچاق تصادفاً با سپاهیان‌مغول‌که‌بسرداری جوجی (توستی) بودند برخورد کرد . بااینکه مغولها خیال‌جنگ نداشتند ، سلطان محمد به‌آنها حمله کرد . جنگ تاشب بدون اخذ نتیجه ادامه داشت . مغولها شبانه گریختند ،ولی شجاعت واستقامت مغولها ، مایهٔ تعجب وحیرت سلطان‌گردید.

سلطان از قدرت مغولها نگران شد ، هرچه‌کرد نتوانست مادر را راضی کند که حاکم اترار را محاکمه کند . زیرا از آینده بیـم داشت ونگران بود ، که مبادا چنگیز قتل تجار مغولی را بهانه قرار داده ، به‌ایران حمله‌کند .

سلطان محمد اجباراً نمایندهٔ چنگیز را بدون جواب روانهٔ مغولستان کرد ، وبقولی نمایندهٔ مزبور راکشت . بعضی‌ها این امر را مقدمه وعلت اساسی‌حمله‌چنگیز به ایران میدانند ، وعقیده دارند که اگر این موضوع پیش نمیآمد ، چنگیز بخیال حمله به‌ایران نمی افتاد . ولی این‌عقیده قابل اطمینان نیست . زیرا اگرتجارمغولی کشته نمیشدند،مغولها که ازلحاظ معیشت در زحمت بودند، مجبور بودندبسرزمینهای آباد مثل ایران وماوراءالنهر هجوم بیاورند . ازطرف‌دیگر وقتی قدرتی بوجودآمد وقوائی جمع گردید طبیعتاً نمیتواند بی حرکت بماند . و همانطوریکه چنگیز وعده کرده بود میخواست نام مغول را باقصی نقاط عالم برساند . اگر دقت کنیم می‌بینیم در موقعیکه چنگیز این وعده را داده است ، مسألهٔ قتل تجار مغولی درمیان نبود ، ازهمان وعده نیات باطنی چنگیزخان بخوبی آشکار است .

واقعهٔ دشت قبچاق اولین برخورد بین‌سپاهیان ایران و لشکریان چنگیز بود، اگرچه حکم جنگ رسمی را نداشت و چندان مهم نیز بنظر نرسید ، ولی در ذهن سلطان محمد تأثیر بسیار کرد . همین‌امریکی‌ازجمله اموری بود ،که خوارزمشاه را درضمن زد وخورد بامغول وادار به‌عقب نشینی ازمقابل ایشان و عدم مواجهه با آن قوم دریك میدان وسیع میکرد .

باچنین موقعیت وروحیهٔ ضعیف وبی انضباتی که درقشون ایران‌حکمفرما بود، چنگیز پس ازغلبه برقبایل مختلف مغول وایجاد وحدت وقدرت مرکزی ،باخشونتی که داشت قشونی ترتیب داده بود ، که فرمان اورا بمنزلهٔ فرمان آسمانی‌میدانستند. دستورات اوتنها سرمشق زندگی آنها بود . خوف او در دل لشکریان بی‌اندازه بود. اورا سرور معظم خود میشمردند ، و معتقد بودند کـه جز او نباید در سراسر زمین فرمانروای دیگری وجود داشته باشد . باچنین قشون‌که قدرت‌کافی داشت،افراد آن روحاً مطیع و فرمانبردار بودند ، معلوم است که قشون ایران باآن انضباط ضعیف و اختلافات داخلی ، در برابر آنها نمیتوانست مقاومت کند .

حملهٔ مغول به ممالك خوارزمی : چنگیز در سال۶۱۶ ه ، با تمام پسران ولشکریان خود بطرف ماوراءالنهر حرکت‌کرد . چون قدرت خوارزمشاهیان‌رازیاده ازحد وسلطان محمد را سلطان مقتدری تصور میکرد ، با تجهیزات و تدارکات کافی شروع بکار نمود . عدهٔ لشکریان اوچهارصدهزار تن ، بچهار دسته‌تقسیم میشد.که از چهار طرف به‌ایران حمله‌کنند . ازلحاظ قوای نظامی و عدهٔ لشکریان ، خوارزمشاه بمراتب قوی‌تراز چنگیزبود . ولی بعلت وجود نفاق وچند دستگی‌وعدم‌نقشه وتصمیم متینی ، از ایشان درمقابل مغول کاری ساخته نشد .

سلطان محمد بعدازجنگی که ، درسال ۶۱۲ ه ، بالشکریان جوجی کرد ، از مشاهدهٔشجاعت‌و دلاوری آنها در جنگ ، مرعوب شد . بعداز اولین شکست ، چنان هراسی ازقشون چنگیزی در او پیدا شد ، که تصمیم‌گرفت‌حتی‌المقدور باقشون مغول

مواجه نشود . همین امر بزرگترین علت عقب‌نشینی او در جنگ بامغول بود،قبل از اینکه سپاهیان درخواستی از اطراف جمع شوند ، بدون جنگ از جیحون گذشته ، ماوراءالنهر را به امرا وقشون متفرق واگذاشت .

سلطان محمد درنتیجهٔ غرور وتعصب خشکی که داشت ، حتی به‌مصلحت‌اندیشی اطرافیان عاقل نیز ، چون : شهاب‌الدین فیوضی ، توجهی نکرد . این شخص ازفقها ومدرسین معروف خوارزم ، واز مقربین دربار سلطان محمد بود . در شورائی‌که،در باب تدبیر کار مغول ، ترتیب یافته بود ، صلاح دانست که باطراف مراسلات نوشته برای دفاع بلاد اسلامی عساکر فراهم گردد ، تا در کنارسیحون ازعبور قشون مغول مخالفت بعمل آید .

سلطان محمد درشهرهای بزرگ سنگربندی‌کرده رل مدافع بخودگرفت. تصور میکرد چنگیز از تسخیر شهرهای بزرگ ، بعلت قوای ایران چشم پوشیده ، بغارت شهرهای کوچك پرداخته ، بعداً مراجعت خواهد کرد .

متأسفانه تاکتیك غلط سلطان‌محمد ، چنگیز را آزاد گذاشت ، که بدون ترس ازبرخورد با قوای ایران ، لشکر خود را تقسیم کرده ، شهرهای مختلف را متصرف شود . بعلاوه برعکس تصورات دربارخوارزمشاهی،چنگیز راهها را درست‌میشناخت. از روی نقشهٔ کامل و دقیقی اقدام به جنگ میکرد ، این مسأله از وضع و ترتیب حمله وتقسیم لشکر کاملاً مشهود است . چنگیز از امرا ومسلمینی که ، ازجور و ستم خوارزمشاهیان به تنگ‌آمده ، به‌اردوی چنگیزی می پیوستند ، درباب اوضاع و احوال دربار خوارزمشاهی وسلطان محمد ، و راههای ارتباطی ، اطلاعات زیادی کسب میکرد .

اولین ناحیه از بلاد خوارزمشاهی که ، مورد حملهٔ قشون مغول قرار گرفت ، اترار بود . بدوعلت : یکی آنکه این شهر در سرحد شمالشرقی‌کشور ،هم‌مرزممالك ترك‌نشین قرار داشت ، دیگر اینکه غایرخان حکمران آنجا بود .

قشون چنگیز درمدت کمی شهرهای معروف بخارا ، سمرقند و کلیهٔ شهرهای کنار جیحون را متصرف شد . بخارا پس ازسه روز چون تاب مقاومت درخودنمیدید تسلیم شد . باین‌ترتیب شهریکه چشم و چراغ ماوراءالنهر وتمام بلاد اسلامی بحساب میآمد ، ازنظر آبادی وازدیاد جمعیت وثروت واجتماع ارباب علم و هنر، کمتر نظیر داشت ویران گردید .میگویند : « آتش در محلات انداختند وچون بنای خانه‌های شهر تمامت از چوب بود بیشتر ازشهر بچندروز سوخته شد مگر مسجد جامع وبعضی از سرایها که عمارت آن از خشت بود »[1].

مردم بلاد مختلف ماوراءالنهر با وجود فرار سلطان محمد ، در مقابل مغول فداکاریهاو رشادتهای‌زیاداز خود نشان‌دادند ،که نشانهٔنهایت درجه غیرت وسلحشوری آنهاست ولی‌بعلت نفاق سران لشکری وخیانت سپاهیان مزدورترك ، ازاینهمه‌فداکاری نتیجه‌ای نبردند . شهرهای‌آنجا یکی بعداز دیگری ویران‌گردید . قشون چنگیز در سال ۶۱۷ ه ، متوجه خراسان شد . در موقع محاصرهٔ نیشاپور ، تفاجار دامادچنگیز کشته شد . معلوم است که سرانجام این شهر بزرگ و پرجمعیت و پر نعمت چه بوده است . برای آرامش روح تفاجار ، اهالی شهر قتل عام شدند . عمارات ویران گردید .

علماء و نویسندگان و دانشمندان بکلی از بین رفتند و شهر مرو را تولی محاصره کرد .

این شهر در منتهی زیبائی و رونق بود . یاقوت جغرافیدان معروف ، از عدهٔ دانشمندان وعلماء و تعداد کتابخانه‌های این‌شهر نام برده است . این شهر نیز مانند نیشاپور ویران و باخاك یکسان‌گردید .

قشون چنگیز بدنبال سلطان محمد از شهری بشهر دیگر میرفت .

جلال‌الدین پسر محمد منتهای کوشش و فعالیت را برای جلوگیری ازحملات

۱ــ جهانگشای جوینی جلد اول ص ۸۲

مغول ابراز میداشت در چند جنگ (جنگ پروان نزدیکی غزنه و قلعهٔ والیان در همان حوالی)، لشکریان مغول را شکست و فراری داد . براثر فتوحات او مسلمین تمام بلاد شادیها کردند . بعداز پخش خبر فتح جلال‌الدین ، در شهرهای خراسان و ماوراءالنهر ، مردم بسیاری از بلاد شورش‌کرده ، حکام و نمایندگان مغولی را بقتل رسانیدند . ولی جلال‌الدین نیز مانند پدرش سلطان محمد ، گرفتار نزاع داخلی و اختلافات سرداران گردید . باوجود رشادتهای زیاد بالاخره نتوانست کاری از پیش برد ، اقدامات وی فقط باعث تأخیر پیشرفت مغول در قسمتهای جنوب و مغرب کشور گردید .

سلطان محمد از شهری بشهر دیگرمیگریخت ، درفکر راه علاج بودبالاخره در شوال سال ۶۱۷ ه ، در جزیرهٔ آبسکون وفات یافت .

جلال‌الدین در دلاوری و بی‌باکی عزم و اراده و سرعت عمل نظیر نداشت ، جنگهای زیادی برای از بین بردن یاغیان‌مملکتی و مغولهاکرد . ولی متأسفانه مانند پدرش در کارها بی‌تدبیر ، نسبت برعایا و مغلوبین فوق‌العاده‌سفاك و بی رحم بود .در مدت‌کم با امرای محلی نواحی مختلف‌ایران درافتاد . بساکنین نواحی مفتوحه چنان آزار و اذیت میکرد ، درموقع‌ضرورت هیچکس بالتماس او پاسخ نداد . این‌جماعت ستمدیده تبعیت از مغول‌را برحکومت وی ترجیح میداد . با اعمال ناشایست و گاهی دیوانه‌وارخود، نتوانست‌ازمحبوبیتی‌که در اوان‌کاربراثردفاع‌مردانه‌در مقابل‌مغولها ، وابراز رشادت‌و دلاوری در دفع دشمنان ، برای تسخیر ممالك پدری و برای‌پیشرفت خود استفاده‌کند .

جلال‌الدین پس‌از اینکه مدتی درهند اقامت‌کرد ، از راه مکران عازم ایران شد ، تا آذربایجان پیش رفت ، ولی فتوحات او نتیجه نداد . زیرا بمحض اینکه اینکه جلال الدین از ناحیه‌ای خارج میشد آن ولایت از دست وی خارج میشد . بهیچوجه‌درتمام مدت‌جهانگیری ، بفکرادارهٔامورکشوری ، وانتظام لشکری وبدست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متحدینی جهت مقابله با دشمن نبود . غرور وجاه-

طلبی وی‌که پس‌از فتوحات اخیر روبفزونی میرفت ، مانع آن بودکه ، بتواند باملوك اطراف و ممالك مجاور ، بحسن سلوك و داد رفتار نماید . با تدبیر غلط حکم شمشیر را در پیشرفت کارها قاطع میشمرد . جمع بسیاری از مسلمین راکه مستعد قیام برضد کفار وکشیدن انتقام از مغول بودند ، طعمهٔ شمشیر ساخت . خود نیز بالاخره بعداز هفت سال مبارزه در کـوههای میافـارقین بدست کـردی در نیمهٔ شوال سال ۶۲۸ ه بقتل رسید .

سیاست و صفات چنگیز : جنگیز مردی با اراده و قوی ، در ادارهٔ لشکر و استفـاده از آن مـاهـر بود ، بسیار عاقل و مـدبـر ، در مقابل مشکلات و موانع ثبات عجیبی داشت . جز میل بمقصود بهیچ امردیگری توجه نداشت . با آرامش و خونسردی پیش‌آمدهای ناگوار را تحمل میکرد ویأس بخود راه نمیداد. باوجودیکه در مقابل نام چنگیز در تاریخ ، یکی از خونخوارترین و سفاکترین جهانگشایـان عالم ضبط شده است ، جای بسی تعجب خواهد بود ، اگـر بگوئیم مردی عادل بوده است . حتی در اعمال شنیع نیز بین‌غنی وفقیر ، زن و مرد ، خرد و بزرگ ، مسلم و غیر مسلم ، فرقی نمیگذاشت . هیچوقت در اثر غلبهٔ خشم‌باعمال و حرکات ناشایست و بیرحمانه ، چون در آوردن چشم و بریدن گوش و بینی اسرا دست نزده است .

چنگیز در امور لشکری‌کاملا وارد بود . در ادارهٔ کشور بامشاورین‌مخصوص خود مشاوره میکرد . کارها را برطبق نقشه‌ای صحیح ، دستوری درست و با روش و نظم‌کامل انجام میداد .

چنگیز تمام آداب و رسوم و قوانین را جمع کرد و مورد مطالعه قرار داد . قوانینی ترتیب‌دادکه یاسا نامیده میشد . کتابی جامع‌جمیع احکام و قوانین‌چنگیزی بنام‌یاسانامهٔ بزرگ‌بوجودآورد . قوانین‌اودر تمام‌قلمرو چنگیز مورد عمل‌وفوق‌العاده محترم و مقدس بود . مغول بدرجه‌ای‌که‌مسلمین‌قرآن را محترم میدارند، آن‌راعزیز

میداشتند . کلیهٔ افراد مجبور بـه اجـرای احکام آن بودند . برای تعیین ارزش و اهمیت یاسای چنگیزی همین بس که حتی بعدها از طرف تیموریان نیزمورداحترام و رعایت بود .

نظم و انضباط اساس کاراو بود . قشون بدسته‌های ده هزار نفری ،که یك‌تومان میگفتند ، تقسیم میشد ، هر تومان به ده قسمت هزاره ، هرهزاره به ده قسمت صده و هرصده‌به ده‌قسمت‌دهه‌تقسیم میشد .

چنگیز عده‌ای را برای کشیك شبانه روزی ، بنام قراولان خاصه ، اختیار کرده بودکه آنهارا کشیکچی میگفتند ، این عده در موقعی‌درجنگ شرکت‌میکردند که خان‌نیز در میدان‌جنگ باشد . علاوه‌براین عده‌ای در حدود هزار نفر ازدلاوران قوم بنام بهادر[1] ، در لشکریان او بودند،که پیش قراول قشون محسوب میشدند . در موقع حمله بشهری ، حکمران‌آن شهررا باطاعت میخواند ، اگر تسلیم میشدمکلف بود مبالغ هنگفتی پول ، یکدهم از موجودی شهر ، حتی از رعایای خود را تسلیم نماید . و اگر مقاومت میکرد و تسلیم نمیشد ، آن شهر را با خاك یکسان میکرد . در موقع جنگ و پیشروی ، اسرا را در جلو قرار میداد و سایر لشکریان در پناه اسرا پیش میرفتند .

چنگیز از میان محکومین ، پیشه‌وران‌را جداکرده به مغولستان میفرستاد .

مغولها آلات محاصره آن روز را دارا بودند . از فنون جنگ وگریز ،عقب نشینی و حرکت گازانبری و شبی‌خون زدن و غافل‌گیرکـردن دشمن با خبر بودند . در هر جنگی که‌میکردند ، تجربیات جدیدی بدست میآوردندکه‌به اطلاعات قبلی آنها اضافه میشد .

اما در خصوص صفات معنوی چنگیر ، از عبارات زیرکه منسوب بخوداواست، طبیعت‌سرکش و خوی سخت و تبعیت او معلوم میشود : « بـالاترین لذایذو خوشیها

---

۱ ــ کلمهٔ بهادر خود بنام جنگجو و دلاور است .

همانا فتح وغلبه‌کردن بر دشمنان و تعقیب و دنبال‌کردن آن‌ها ،گرفتن اموال و دارائی آنها دیدن چشمان پر از اشك عائله و خانوادهٔ آنها و بالاخره تملك و تصرف زنان و دختران آنها است » .

چنگیز بهیچ دین و آئینی ایمان نداشت . همین عقیده سبب شده بود، که از رجحان ملتی بر ملتی و برتری دادن قومی برقوم دیگر اجتناب کند . همه در نظر چنگیز یکسان بود .

چنگیز بامر تجارت اهمیت زیاد میداد تمام سعی او در احیاکردن راه قدیم ارتباطی ایران و چین (راه ابریشم) بود و بیشتر برای پیشرفت کار تجارت و رفاه کاروانیان بود که در ابتدای کار اقوام مختلف ترك و مغول سرراهی راکه موجب نا امنی راهها بودند از میان برداشته مطیع کرد ، راههای تجارتی را امن و محافظینی بنام « قرقچی » برای حمایت کاروانیان و مساعدت با ایشان در منازل کاروانی گماشت .

چنگیر ارباب علم و هنر را عزیز میداشت . بهمین جهت پسرا ش ضمن تسخیر بلاد ، هرجا عالم و دانائی میافتند که لیاقت خدمت چنگیز راداشت ، روانهٔ مغولستان میکردند .

چنگیز از متمدنین وعلماء ممالك مغلوبه ، چون مسلمین ، چینی‌ها ،اویغورها، مشاورین و مصاحبین برای خود بر میگزید . همین علماء و زهاد ، با وجود اینکه جرأت و جسارت مخالفت با سیاست چنگیز را نداشتند ولی تا آنجائیکه میتوانستند جلوی بسیاری ازخواست‌های اورا میگرفتند .

علل شکست خوارزمشاه و پیشرفت مغول

با دقت بشرحیکه گذشت ، علل شکست سلطان محمد و سلسلهٔ خوارزمشاهی و پیشرفت مغول بطور کامل روشن میشود . اهم این علل را فهرست وار ذکرمیکنم :

۱ ـ غرور و تعصب خارج ازحد سلطان محمدکه میخواست همواره بر وسعت مملکتش افزوده شود و حکم او در دورترین نقاط نیز روان باشد . این امر مقدمه و علت اساسی ارتکاب یك سلسله خطاها و خبط هائی است که کاملاً بضرر او تمام شده است .

۲ ـ نفوذ ترکان خاتون مادر سلطان درکارها ، نبودن اتحاد و اتفاق بین آنها در حل مسائل مملکتی . ترکان خاتون ناحیهٔ خوارزم مملکت اصلی خوارزمشاهی را تحت ادارهٔ مستقل خود داشت ، در اکثر نقاط کسان خود را بکار گماشته بود ، سلطان محمد جز اطاعت‌ازفرمان مادر ، حتی‌در انتخاب ولیعهد نیز ، چاره‌ای نداشت .

سلطان محمد اسیررأی ترکان خاتون ، بمقتضای میل وی ولیعهدی خود را به اوزلاغ شاه داده بود ، وچنانکه‌گذشت ، در جزیرهٔ آبسکون در موقع مرگ ، بعداز اطلاع از اسارت ترکان خاتون جلال‌الدین را بولیعهدی انتخاب و دوپسر دیگرش را باطاعت‌از وی دعوت نمود . وبنابروایتی اختلاف ترکان خاتون و پسرش‌سلطان‌محمد، خود یکی از علل تحریك مغول‌بجنگ با ایران‌گردید . بعلاوه پسران سلطان‌محمد: جلال‌الدین ، رکن‌الدین ، غیاث‌الدین، نیز بواسطهٔ نفوذ ترکان خاتون صاحب‌قدرت و رائی‌نبودند . و شاید اثر همین امر باشد که بعداز از میان رفتن سلطان و ترکان خاتون ، پسران نیز دست اتحاد و اتفاق بهم ندادند ، بجای دفاع از ممالك پدری در مقابل مغول ، باهم بنزاع پرداختند . و بهمین جهت در مقابل حریف عاقل وبزرگی چون چنگیز نتوانستند کاری ازپیش ببرند .

۳ ـ اکثریت ترکان در قشون خوارزمشاهی‌که بیشتر از طایفهٔ قبچاق بودند ، بالنتیجه فرمان ترکان خاتون هم نژاد خودرا بیشتر از خود سلطان اطاعت‌میکردند. و غالباً بین عنصر ترك و ایرانی قشون اختلاف پیدا میشد ، حتی تا جائیکه ترکان

بمناسبت هم نژادی با مغول دست از جنگ کشیده ، یـا در قشون چنگیزی وارد میشدند .

لشکریان خوارزمشاهی علاوه بر اختلاف نژاد ترك و ایرانی ، از اقوام‌مختلف بوجود آمده‌بودکه هم بستگی زیادی باهم نداشتند . نکته‌ایکه درست خلاف آن را در لشکر چنگیز میتوان دید .

۴ ـ اقدام سلطان محمد در بر انداختن نام خلیفه از خطبه و سوء رفتار او با بعضی از علماء دینی ، در میان مسلمین اثر بدی بخشید . سلطان محمد در تخفیف نفوذ طبقهٔ روحانیون ، که مخالف قدرت او بود ند، میکوشید . این نکته یکی از علل عمدهٔ اختلاف سلطان و مادرش بود ، که بیشتر باین طبقه تکیه داشت .

۵ ـ سلطان محمد و ترکان خاتون که در رأس دولت قرار داشتند فوق العاده خونخوار و بی رحم بودند ، بجای حسن رفتار با سلاطین نواحی مفتوحه ودلجوئی‌از رعایا ، با آنها بسختی رفتار میکردند . حتی‌کسانی راهم‌که اطاعت از ایشان راقبول و در سلك خدمتگزاران خوارزمشاهی در میآمدند باندك سوء ظنی از بین‌میبردند. اکثر امرا و سلاطین ممالك مغلوب رادر قیدوبند نگهمیداشتند . همین رفتارسلطان سرمشق‌لشکریانش بود .لشکریان‌سلطان‌محمدپس‌از فتح ناحیهٔ قراختائیان باندازه‌ای بر مردم آن سامان سختگیری و بدرفتاری‌کردند که اهالی خراجگزاری کفار را بر حکومت‌خوارزمشاه مسلمان‌برتر دانستند .

۶ـ امرا ورؤسای لشکری ، جمعی‌مطیع سلطان وعده‌ای طرفدار ترکان خاتون بودند . همین اختلاف باعث دوتیرگی ونفاق درمیان لشکریان ، بالاخره باعث ضعف‌و سستی ارکان قشون گردید .

مردم بلاد مختلف ایران،بخصوص ماوراءالنهر در مقابل مغول‌مردانه‌ایستادگی کرده ، بافداکاری وازجان‌گذشتگی از خود دفاع میکردند ولی وجود نفاق و دشمنی سران‌لشکری وکشوری فداکاریهای مردم مزبور را خنثی میکرد . باوجودبی‌انضباطی

رعایای خوارزمشاه ، خرابی بنیان دولت او ، نفاق ودشمنی سران لشکری ، مدافعات دلیرانهٔ ایشان نیز نتیجه‌ای نبخشید .

علاوه از آنچه که گذشت باید اضافه کرد که ، مردم اکثر نواحی ایران از بی رحمی وترك بودن خوارزمشاهیان ناراضی بودند ، به حکومت ایشان مایل نبودند . وبرانداختن قراختائیان که بعنوان سدی درمقابل ساکن اقوام مغول بحساب میآمد ، کاملا بضرر خوارزمشاه تمام شد .

قراختائیان باوجودیکه پیرو آئین اسلام نبودند ، بامردم ماوراءالنهر فوق العاده بعدل و داد رفتارمیکردند ، همین امر سبب نارضایتی بیش ازحد مردم این نواحی ، از جور و ظلم سلطان بود . همانطوریکه گذشت ، حکومت کفـار را بر حکومت خوارزمشاه ظالم مقدم میداشتند . هم‌چنین سلطان در مملکت وسیع خود (از کاشغر تا عراق) حکمران مقتدر و مستقلی نگذارده بود ، تادر حملهٔ مغول ، پس از فرار سلطان ، کسی باشد که بتواند درمقابل ایستادگی کند .

سلطان در ادارهٔ امورکشوری ولشکری کاملا بی تدبیر بود . آشفتگی مملکت ووضع قشون ورفتار درباریان ومادر او وجوابهای درشت سلطان به نمایندگان چنگیزی وقتل وغارت تجارمغولی وفروش اموال ایشان ، نشانهٔ کامل ، آشنا نبودن سلطان باصول وقواعد سیاست ، وخرابی اوضاع دربار خوارزمشاهی است .

در ایندوره وزیر مدبری که بتواند ممالك وسیع خوارزمشاهی را بقوهٔ تدبیر و کاردانی خود ، اداره کند ، وجود نداشت ، عمال دولتی و وزراء همگی از خواص و غلامان ترکان خاتون بودند .

بعد از جنگ سال ۶۱۲ هـ ، با لشکریان جوجی ، سلطان محمد همواره از شجاعت ودلاوری مغولها وپایداری آنها در جنگ صحبت میداشت وهمین امروحشتی در او ایجاد کرده بود ، که علاوه برفرار خود ، مردم بلاد مختلف را نیز از قدرت مغول ترسانده ، آنها را به تسلیم واظهار اطاعت ازمغول دعوت میکرد .

نکته‌ایکه بیش ازهمه جلب توجه کرده ودر انقراض سلسله‌های ایران بعداز اسلام نقش مؤثری را بازی میکند ، سیاست‌کلی خلفا درمقابل ایرانیان و سلسله‌های ایرانی است .

سیاست عمومی خلفا رامیتوان در این‌جملهٔ کوتاه : « تفرقه بیانداز وحکومت کن » ، که معانی ومفاهیم زیادی در بردارد ، خلاصه کرد . این جمله نمودار فکر و سیاست عمومی خلفای عباسی است ، که در بررسی تاریخ نیز صحت این موضوع کاملا مشهود است .

باوجود علل زیادیکه برای شکست خوارزمشاهیان گفته شد ، ولی‌باید اضافه شود کـه یکی از مهمترین علل این شکست ، وجود همین سیاست خلیفه ، ناصر ، میباشد . خلیفه‌که در مقابل سلطان‌خوارزمشاهی در خطر بود . سلطان مصمم بودکه خلیفه را ازسیادت محروم کند وبجای او یك خلیفه ازعلویان‌منصوب نماید .

ناصر برای دفع سلطان محمد و تضعیف قدرت وی ، مخفیانه با چنگیز روابطی برقرارکرده اورا برای فتح ایران وبرانداختن خوارزمشاهیان تحریك ودعوت‌میکرد. چنگیز نیـز فرصت را از دست نداد . در نتیجهٔ همین سوء سیاست خلیفه ، علاوه بر ویرانی ایـران و انقراض خوارزمشاهیان خود خلیفه و خاندان وی نیز در آتش سوخت .

علل پیشرفت چنگیز را میتوان در چند جمله خلاصه کرد : کاردانی ولیاقت و صبر و بردباری ، عدم غرور ، اطلاع کامل براحوال ممالك خوارزمشاهی وخرابی وضع دربار ، اتفاق و یگانگی کامل سرداران و پسران چنگیز که در مقابل او از خود رایی نداشتند ، فرمان او را فرمان آسمانی میشمردند . وجود یاسای چنگیزی و احکام سخت او درحفظ نظام لشکری وکشوری،که همه را تحت‌یك‌فرمان درآورده، از ایجاد فکر استقلال و ریاست یکی بر دیگری جلوگیری میکرد . انتظام قشون

چنگیزی‌و اینکه همگی دارای نژاد و زبان واخلاق و آداب ورسوم واحدی‌بودند، استفاده از نکات ضعف سلطان محمد و درباریان او .

جانشینان چنگیز

چنگیز درسال ۶۱۹ ه ، بعداز پیش‌روی تا سند و تسخیر قسمت اعظم شرق و شمالشرقی ایران ، به‌حوالی جیحون مراجعت نمود ، و چون مرگ خود را نزدیك میدید ، شورائی (قوریلتائی) با حضور پسران خود تشکیل داد ، تادربارهٔ مصالح ممالکی که مسخر شده بود ، صحبت بدارد .

چنگیز در سال۶۲۴ ه ، پس از خونریزیهای بی‌حساب وخرابیهای زیاد مرد. ازآنجا که مردی باهوش وپیش‌بین‌بود ، متصرفات خود را در زمان حیاتش بین چهار پسر خود تقسیم کرد ، تا بعداز مرگش اختلاف ایجاد نشود ، وبالنتیجه‌زحمات اواز بین نرود . درتقسیم فوق ، کشور وسیع چنگیز بین پسران چهارگانهٔوی : جوجی‌که در زمان حیات پدر وفات یافت ، و نواحی تحت قلمرو او از آن پسرش « باتو » گردید ، جغتای ، اوکتای وتولی تقسیم شد . بدینجهت آنها را اولوس اربعه (ممالك چهارگانه) چنگیزی میگویند .چنگیز سومین فرزند خود اوکتای را بولیعهدی‌خود برگزید .

دو سال بعد از مرگ چنگیز در شورای بزرگ مغول رسماً با تشریفات خاصی بمقام خانی رسید وهم در این شورا سران مغول‌تصمیم حملهٔ دوم به‌ایران را گرفتند و تصویب شد که درتعقیب فتوحات چنگیز اردوئی جهت تسخیر چین شمالی ودیگری برای سرکوبی جلال‌الدین وتسخیر ایران غربی وآذربایجان فرستاده شود . این‌اردو

اهمیت اردوی زمان چنگیزی را نداشت ، ولی سرعت عمل و نتیجهٔ کارش کمتر از آن نبود . بخصوص بعداز آنکه مغول از شرجلال‌الدین آسوده‌خاطر شد ، چون دیگر کسی جهت جلوگیری از لشکریان مغول درمیان نبود ، توانستند به آسانی و بلامانع نواحی باقیماندهٔ ایران را تصرف ، حتی تا روسیه ، لهستان و مجارستان نیز پیش‌روند . قشون مغول در اروپا از طرفی تا نزدیکی برلین حالیـه ، از طرفی تا دریای آدریاتیك پیش رفت .

مرگ اوکتای درسال ۶۳۹ ه ، بعد از ۱۳ سال سلطنت ، جلو پیشرفت قشون مغول را در اروپا گرفت . سرداران مغول اجباراً به آسیای شرقی مراجعت نمودند .

برعکس مرام اصلی مغول که پای‌بند باقامت دریك نقطه ومکان ثابت نبودند ، اوکتای براثر معاشرت با متمدنین چینی ، اویغور واسلام ، به عمارت وآبادانی علاقه پیدا کرده ، شهرجدیدی در دامنهٔ جبال قراقروم ساخت . آنجا را پایتخت خود قرار داد که بعدها بمناسبت نزدیکی به‌جبال قراقروم بهمین نام مشهور گردید .

در زمان خانی اوکتای چون مردی سلیم‌النفس وآرام بود ، مردم‌قرین آسایش وراحت شدند . اوکتای بمرمت خرابیهای پدرپرداخت . در اشاعهٔ عدل و احسان و جوانمردی وآبادانی بلاد، زبان‌زد خاص وعام شد . اورا بمناسبت بخشش‌وجوانمردی بی‌حدش ، حاتم آخرالزمان لقب دادند .مردی‌رعیت نواز وعدالت‌پرور بود . به‌مسلمین حمایت میکرد وبهمین‌جهت است ، که‌بعضی اورا باطناً مسلمان دانسته‌اند.

بعد ازاوکتای پسرش ، گیوك ، بمقام خانی رسید . او بیشتر به جدخود چنگیز شبیه بود ، به‌لشکرکشی وکشورگشائی وغارتگری برعکس اوکتای میل‌تمام داشت . چون به‌خانی رسید ، امر داد یاسای چنگیزی را محترم شمردند .

گیوك خان چون‌مادرش عیسوی بود وتحت مواظبت وسرپرست عیسوی مذهب بزرگ شده بود ، رعـایای عیسوی را حمـایت میکرد . ممالك عیسوی مذهب مغول چون : گرجستان ، ارمنستان ، روسیه ، طرف توجه بودند . وشایدهم علت عقداتحاد

با عیسویان موضوع ازبین بردن قدرت مسلمانان بوده است .

بعد ازگیوك ، باتو (پسر جوجی) منکو پسر تولی را بمقام خانی برگزید . تولی چهار پسر داشت : منکو ، هولاکو ، قوبیلای ، اریق بوکا .

منکو در اردوکشی روسیه باگیوك وباتو ، مأمور فتح ممالك اروپای‌شرقی بود، هوش و ذکاوت منکو موافقت باتو را جلب کرد . واز همین موقع نقشهٔ بر انداختن سلطنت از اولاد اوکتای بدست باتوکشیده شد .

باین ترتیب با وجود مخالفتها با انتخاب منکو باین مقام ، سلطنت از خاندان اوکتای ، شعبهٔ اول خاندان چنگیزی ، به‌فرزندان تولی ، شعبهٔ دوم خاندان‌چنگیزی منتقل گردید سال ۶۴۸ ه .

منکوقاآن یاسای چنگیزی را محترم داشته، در اجرا ورعایت مقررات یاسا و آداب ورسوم مغول بینهایت مراقب بود . در زمان او ترتیب ادارهٔ ممالك و معامله با رعایای نواحی مغلوبه ، خشونت وصلابت زمان چنگیز را نداشت . با وجود رعایت کامل یاسای چنگیزی ، درنتیجهٔ‌معاشرت وآمیزش با متحدینی‌چون : مسلمین،چینی‌ها اویغورها روش عادلانه‌ترومنصفانه‌تری بکار میبردند . در ادارهٔ مملکت وانتظام‌کشوری رعایت اصول وقوانین کشورهای متمدن را میکردند .

منکوقاآن در رفاه مردم‌کوشا بود . مالیات را تخفیف داد ، بافرادقشون مقرری ترتیب داد . باین‌ترتیب از تعدی وظلم عمال دولتی ولشکریان ، بمردم‌کاست.ممالك چنگیزی زیر نفوذ دو امیر : محمود یلواچ وامیرمسعود ، پدر وپسر ،که یکی‌درشرق ممالك چنگیزی و دیگری در بلاد اسلامی ، حکومت داشتند ، دوباره رو به آبادی گذاشت . بخصوص امیرمسعود که درنواحی ترکستان وماوراءالنهر وخوارزم‌حکومت داشت ، باحسن رفتار توانست تاحدی رونق از دست رفته شهرهای نواحی مزبور را بدست آورد .

منکوقاآن فوق‌العاده مدبر ومردم‌دار بود . نسبت بعموم ادیان درهمه وقت و

همه حال رعایت احترام رامیکرد . کارهای مهم اوآزادی عمل بودکه به‌پیروان‌ادیان مختلفهٔ معمول در ممالك مغولی داده شده بود . این آزادی تا بدرجه‌ای میرسید که علمای دینی : عیسوی ، مسلمان، بودائی وغیره ، حتی درحضور خود وی‌نیز بمباحثات ومناظرات مذهبی میپرداختند . در بعضی نواحی خطبه بنام خلیفهٔ بغداد ذکر کرده ، دوام دولت منکو قاآن را نیز در ضمن میخواستند .

منکوقاآن پس از مرتب‌کردن اوضاع داخلی ، درصدد کشورگشائی برآمد . برادران خود ، هولاکو را مأمور دفع اسمعیلیه وفتح بغداد ، وقوبیلای رامأمورتسخیر چین جنوبی نمود . منکوقاآن خود نیزدر جنگ تسخیر چین حضور داشت،ولی‌بعلت بدی آب وهوا مرد .

بعد از منکو ، قوبیلای با وجود مخالفت اریق‌بوکا ، برادرش و سران مختلف مغول ، بالاخره توانست مخالفین را از میـان برداشته ، خود را خان ممالك مغول گرداند . شهر پکن را خان‌بالیغ نامید وپایتخت خود کرد . تمام چین جنوبی ، حتی خوانین نواحی مختلف ایران نیز ، چون‌هولاکو برادرش ، اطاعت‌اورا گردن‌نهادند. ودر تمام مدت بیست سال فرماندهی مطیع وفرمانبردار او بودند . ازتبعیت اوسرپیچی نمیکردند . همیشه روابط حسنه بین آنها بود ، چنانکه در فتح بغداد ، قوبیلای سپاهیانی بکمك هولاکو میفرستد ، وهولاکو نیز پس ازفتح بغداد و دارالخلافه،نصف غنائم را بعنوان هدیه پیش برادر به خان بالیغ میفرستد .

قوبیلای ازخوانین بزرگ مغول ، مـردی مدبر ومملکتدار بود . در ترمیـم خرابی‌های جدش کوشش میکرد . راهها و کاروانسراهای متعدد در نقاط مختلف بنا کرد ، ترتیب چاپار منظمی را داد . زراعت وتجارت را رونق بخشید . ارباب‌متواری علم وصنعت را ازنقاط مختلف‌جمع‌آوری وبه ادامهٔ مشاغل‌خود واداشت . از کارهای زمان او ، آمدن ونیزیها در دربار مغول میباشد . مارکوپولو مـدت چندین سال در دربار او بود . سفرنامهٔ وی حاوی مطالب ذیقیمت و اطلاعات نفیسی از احوال کلیهٔ

ممالك مغول ودربار مغولی میباشد .

دیگر ازوقایع عمده این زمان ، نفوذ ایرانیان در دربار مغول ، انتشار زبان فارسی در چین است ، که روابط تجارت بین مسلمین وچینی‌ها خود باین امر کمك بزرگی بوده است . نفوذ ایرانیان در دربار قوبیلای‌قاآن بحدی بوده است‌که‌اشخاصی چون : سید اجل وامیراحمد بناکتی مقام وزارت یافتند .

در صفر سال۶۱۸ ه ، بعد از فتح خوارزم ، بمدت قریب به چهل سال ، وضع حکومت‌ایران بدست حکامی بودکه مستقیماً ازطرف خانان مغول ، جهت‌ادارهٔ‌مملکت وسرداری قشون مقیم نواحی متصرفه درایران فرستاده میشد . خوانین وحکام مزبور، سالانه امرائی جهت عرض گزارش وشرح حال حوزهٔ حکومتی خود به‌مغولستان‌پیش خان بزرگ میفرستادند ، ودر ادارهٔ ملك ، بکمك ودستیاری دبیران ایرانی محتاج ، وکارهای کشوری ولشکری را بیاری آنها انجام میدادند . از جمله میتوان نام دوتن ازمشهورترین آنها : شرف‌الدین خوارزمی‌که مقام وزارت و صاحب دیوانی یافت ، وبهاءالدین محمد جوینی پدر عطاملك جوینی مورخ مشهورکه بسمت صاحبدیوانی رسیده و ادارهٔ امور مالی و جمع‌آوری عایدات بدست وی سپرده شد .

تا سال ۶۴۱ ه امرائی چند حکومت نواحی مختلف ایران و ادارهٔ اموردا‌خلی آن را در دست داشتند . تا بالاخره امیر ارغوان‌که از دبیران اوکتای قاآن بود ، حکومت نواحی مختلف ایران را از شط جیحون تا فارس گرجستان و موصل وبلاد روم داراشد .

امیر ارغون چون بامیری رسید ، با مردم بعدالت‌رفتارکرد . دست سرداران‌و امرای دیگر مغول راکه در نقاط مختلف باستبداد و ظلم با مردم رفتار میکردند، از کارها کوتاه کرد . اهمیت امیر ارغون تابدانجا رسید که سلاطین و امرای اطراف نمایندگانی جهت اظهار اطاعت وبندگی بخدمت فرستادند.

امیر ارغون‌مدت نزدیك به ۱۵سال در ایران‌حکومت‌کرد بهاءالدین‌جوینی را بنیابت خود در نواحی شمالغرب کشور گماشت . اغلب کارهـای مملـکتی دست بهاءالدین بودکه تاسال ۶۵۱ ، سال وفاتش ، در این مقام‌بصداقت انجام وظیفه‌میکرد. پسرش عطا ملك نیز قریب‌به ده‌سال عنوان دبیر مخصوص امیر ارغون‌را داشت.چندین سفر با امیر ارغون بدربارخان بزرگ رفت . هم در این سفرهاست که به اوضاع و احوال ممالك مغول ، زندگی اجتماعی و تاریخ این‌قوم آشنائی‌کامل یافته،تاریخ‌مشهور خودرا با اطلاعات دقیق برشتهٔ تحریر در آورد .

امیر ارغون چنانکه‌گذشت ، مدت ۱۵ سال‌یعنی تاسال۶۵۴ ه حکومت‌نواحی مختلف ایران را داشت ، تا اینکه هولاکو نوادهٔ چنگیزی مأمور فتح نواحی غربی و جنوبغربی‌آسیا و دفع اسمعیلیه ، به ایران آمد . امیر ارغون در خدمت وی‌داخل گردید و تا سال ۶۷۳ ه سال وفاتش ، خدمت هولاکو را میکرد . هولاکو یـکی از چهار پسر معتبرتولی ، نوادهٔ چنگیزاست،که‌در سال ۶۵۱ ه ، با لشکریانی‌ازطوایف عیسوی مغولو اقوام‌کرائیت‌ونایمان و اویغور، بطرف‌ایران حرکت‌کرد . وهمانطوریکه گذشت ، مأموریت اصلی‌هولاکو ، دفع اسماعیلیه و فتح بغداد بود . با وجود پیشرفت قابل ملاحظهٔ مغول‌که حتی تا مراکز اروپا را زیر نفوذ داشت هنوزدر آسیای مرکزی باقی بودکه مغول نتوانسته بود برآنها دست یابد ، یکی قلاع مستحکم اسماعیلیه ، دیگری بغداد بود .

با وجود تمام زخمها و زیانهائیکه اسلام از هجوم مغول بخود دیده‌بود ، هنوز نیز در موقع اردوکشی هولاکو ، نفاق ، ودشمنی‌در بین مسلمین دوام داشت.اسمعیلیه علناً با سایر مسلمین دشمنی داشتند . هرکس را که صاحب قدرتی میشد ، بوسیلهٔ فدائیان خود ازبین میبردند . امرای ایوبی و سلاطین سلجوقی آسیای صغیر ، برسر مسائل کاملاً جزئی ، یکدیگر را تاراج و ضعیف میکردند . مسلمانان نقاط‌اشغالی مغول ، که از ظلم‌وستم فدائیان اسماعیلی بجان آمده بودند ، مغولها را دربرانداختن

و قلع وقمع اسمعیلیه و تصرف نقاط و قلاع مسکونی آنها محرك بودند . حکام محلی هریك بتلافی شکست یا جهت غلبه بر دیگری ، مغول را برای گرفتن بقیهٔ ممالك اسلامی تحریك میکردند . بعلاوه مسافرت پادشاه ارمنستان ، هتوم (حاتم) ، بدربار منکوقاآن وعقد قرارداد باخان مغول، جهت فتح بغداد و انقراض‌عباسیان، خودمحرك دیگری‌استارامنه، بعلت‌تعصب وکینهٔ مذهبی،میخواستند مغول بغداد راگرفته.مسلمین مصر و شام راکه با صلیبیون‌درجنگ بودندمغلوب نماید . و قدرت اسلام را براندازد. و خوانین مغول‌که باین اوضاع و احوال کاملاً آشنائی داشتند ، برطبق وعده‌ایکه بپادشاه ارمنستان دادند ، در صدد تسخیر نقاط مذکور برآمدند .

منکوقاآن برادر خود هولاکو را مأمور فتح نواحی مذکور ، و دفع‌اسماعیلیه و خلیفهٔ عباسی نمود . این لشکرکشی‌رامیتوان سومین اردوکشی‌مغول نامید . دراین لشکرکشی علاوه بر ازبین بردن ملاحده و قدرت خلیفه ، بر نواحی آسیای غربی نیز دست یافت و باین ترتیب آخرین ممالك اسلامی غرب آسیا نیز مسخر شد .

همانطوریکه گذشت ، علت اصلی پیشرفت اردوکشی سوم مغول نیز باز وجود نفاق و دشمنی در بین سلاطین و امرای اسلامی بوده است .

هولاکو در سال ۶۴۳ ه ، از ماوراء النهر گذشته به‌خراسان آمد . از بسطام نمایندگانی پیش رکن‌الدین خورشاه امیر اسمعیلیان فرستاده اورا بتسلیم دعوت‌کرد . خورشاه‌با وجودیکه باطناً مخالف بود ، بالاخره مجبور شد در سال ۶۵۴ ه ، بحضور هولاکو آمده اطاعت او را گردن نهد و با این عمل قدرت و اقتدار قریب بدوقرن اسمعیلیان ازمیان‌رفت . هولاکو قلاع عمدهٔ اسمعیلیان را غارت‌کرد، ذخائر واشیاء نفیس و گنجینه‌های آنها را بین قشون خود تقسیم نمود . با گشودن قلعهٔ الموت آخرین و معتبرترین پناهگاه فدائیان اسمعیلی را بتصرف‌مغول در آورد . هولاکو علاوه برآلات و ادوات ذیقیمت ، برکتابخانهٔ بسیار نفیس اسمعیلیان ،که آوازهٔ شهرت آن در عالم پیچیده بود نیزدست یافت ، امر به‌نابودی وسوختن‌آن داد . عطا ملك جوینی مورخ مشهورکه همراه‌او بود ، اجازه‌گرفت تاکتب‌مفیده را جدا و بقیه‌را که متعلق به اصول

وفروغ آئین اسمعیلیان است از بین ببرند ، بدین ترتیب کتب نفیس ، قرآنها ، آلات نجومی را از آن‌جا خارج ساخت .

یکی از کتب نفیس این کتابخانه ، کتابی بود در شرح حال حسن صباح و جانشینان او ، بنام « سیدنّا » ، کتابی که خلاصهٔ آن را در تاریخ جوینی و جامع ـ التواریخ می بینیم .

بعداز سقوط الموت ، قدرت و پایهٔ اصلی اسمعیلیان از میان رفت . عده‌ای از طرفداران و فدائیان این مذهب تا سال ۶۷۱ ه ، در نقاط مختلف باقی بودند ، که موجب لشکرکشی‌های کوچك محلی گردیده‌اند . بالاخره در همین سال فتنهٔ آنها از میان رفت .

هولاکو پس‌از اتمام کار اسمعیلیه ، عازم بغداد گردید . در این سفر ، خواجه نصیرالدین طوسی ، عطا ملك جوینی ، همراه او بودند . ابواحمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله ، سی‌وهفتمین و آخرین خلیفهٔ عباسی، مردی نالایق و بی‌عزم و اراده، بی‌اطلاع از امور سیاست و مملکتداری بود . در مدت قریب به شانزده سال خلافت ، با اینکه هرروز خبر وصول قشون مغول میرسید ، بهیچوجه درصدد چاره‌جوئی برنیامد.

هولاکو مرکز ستاد خود را درهمدان قرار داده ، ایلچیانی پیش خلیفه فرستاده اورا دعوت بقبول ایلی مینمود ، از خلیفه میخواست که شخصاً برای تسلیم و اظهار عبودیت پیش او برود . خلیفه فکرمیکرد هولاکو را مرعوب ووادار به مراجعت نماید، شرحی ازسوء عاقبت کسانیکه بر بنی عباس شوریده‌اند براو فرستادکه غیظ وغضب هولاکو را دوچندان کرده اورا در تصمیم خود راسخ‌تر نمود .

هولاکو پس‌از شور و مشورت با ارباب هیئت و نجوم عازم بغداد شد . قبل از حرکت امرا وحکام محلی اطراف را با دادن مال وحکومت با خود متحدکرده ، اکثر کردان آن نواحی را مطیع و رام خودکرده بود . پس از این مقدمات وپیش‌بینی‌ها، به‌بغداد حمله‌کرد، خلیفه که انتظار نداشت، نتوانست اقدام اساسی بعمل‌آورد . تا اینکه

مغولها قسمتی از شهررا متصرف‌شدند. خلیفه تاچار برای صلح یا جلب نظر هولاکو دست باقداماتی زد ، بالاخره مجبور به تسلیم گردید . محاصره بغداد یکهفته طول کشید .

قشون مغول قدم بقدم شهررا خراب کرده‌قلاع را میگشودند . خلیفه روز ۴ صفر سال ۶۵۶ ه ، با سه پسر خود و هزاران نفر از سادات و اکابر و اعیان شهر بخدمت هولاکو رسیده ، کلیه خزائن پانصد ساله اجدادی خود را تسلیم او نمود . بفرمان هولاکو خلیفه مردم را از جهاد باز داشت ، بغداد تسلیم شد . غارت این شهر بزرگ و تاریخی ، مدت یکهفته طول‌کشید ، و عدهٔ مقتولین این شهر را یك میلیون نفر مینویسند .

فتح بغداد و انقراض خلافت پانصدسالهٔ عباسی یکی از بزرگترین وقایع تاریخ اسلام است .

با وجودیکه خلفای بغداد بخصوص بعداز استقرار مغول در ممالك اسلامی دیگر قدرت و نفوذ سیاسی مهمی نداشتند . تنها در بغداد و حوالی آن حکومت میکردند ولی نفوذ روحانی آنها کماکان باقی و هنوز مردم ممالك اسلامی بغداد را بنظراحترام مینگریستند ، خلیفه را امیرالمؤمنین،رئیس روحانی وجانشین پیغمبر میدانستند .

فتح بغداد و قتل خلیفه اسلامی‌بدست هولاکوکلیهٔ مسلمانان بخصوص‌اهل‌تسنن را سخت متألم‌کرد .

باین ترتیب بغداد ، دارالخلافه ، مرکز مسلمانان جهان در نتیجهٔ بی‌تدبیری شخص خلیفه واختلاف و نفاق سرداران و اطرافیان او بغارت رفت . غارت بغدادقابل مقایسه با غارت مرو و هرات‌نیست . این شهر مدت ششصد سال مرکز مسلمین‌جهان بود . ارباب علم و ادب و فن همه دراین شهرساکن بودند . در نتیجهٔ غارت این‌شهر گنجینه‌های نفیس ،کتابخانه‌های مهم ، ارباب علم وهنروصنعتگران ازمیان رفتند .

پایان

فهرست اعلام

آباس ۴۹۸
آتروپات ۴۴۰
آتسز ۷۱۷–۷۴۳–۷۴۴–۷۷۳–۸۰۸
۸۰۹–۸۱۹
آدوم ۴۵۹
آرامی ها ۹
آرجرونیان ۴۴۸–۴۹۷
آسوغمیک ۴۹۶
آشور ۴۷۳–۴۹۸–۵۰۲
آشوری ها ۹
آقسنقر ۴۸۰–۴۸۱–۴۸۶
آق قویونلو ۶۳۷
آل افراسیاب ۶۳۴–۶۳۵–۶۳۶–۶۳۸
آل الیاس ۵۶۹ – ۵۹۵ – ۵۹۷
آلب ارسلان ۵۰۳ – ۵۹۳ – ۶۹۴ –۶۹۶
۷۵۰ – ۷۵۱
آلب ارسلان فرس بن رضوان ۷۷۳
آل بختیشوع ۲۷۰ – ۲۷۱
آل برهان ۳۷۶– ۳۸۶– ۳۸۷
آل بویه (دیلمیان) ۱۶۹– ۱۷۰–۱۷۲
۱۷۳– ۳۴۴–۳۴۵–۳۴۷–۳۴۹–۴۳۳
۵۵۵ – ۵۵۷ – ۵۵۹ – ۵۶۰ – ۵۶۱
۵۶۲ – ۵۷۳ – ۵۷۸ – ۵۷۹ – ۵۸۱
۵۸۳ – ۵۹۲ – ۶۰۴ – ۶۰۶ – ۶۷۷ – ۶۸۶
آلتاجو ۷۸۴
آلتونتاش ۳۷۱– ۳۸۵– ۶۷۷
آل خاقان (ایلک خانیان) ۳۷۵
آل حمدان ۱۶۸
آل رستم ۱۴۰
آل زیار ۴۳۳– ۴۵۱– ۴۵۲–۵۴۳– ۵۵۷
۵۵۹ – ۵۶۱ – ۵۶۳ – ۶۰۸ – ۶۸۶
۷۱۰– ۷۱۲– ۷۱۳– ۷۱۴– ۷۱۷– ۷۲۱
۷۲۴
آل سفیان ۷۸– ۱۱۷
آل سهل ۱۵۱
آل طولون ۱۶۴
آل عثمان ۶۳۷
آل عراق ۳۸۱– ۳۸۲
آل علی ۸۴
آل فریغون ۳۶۹
آل کاکویه ۵۸۶ – ۵۸۸
آل مامون ۳۸۲– ۳۸۵
آل محتاج (امرای چغانی) ۳۵۹– ۳۶۵
۳۶۶
آل مروان ۷۸– ۸۶– ۱۰۱– ۱۱۷– ۱۲۲
۲۴۹
آل موید ۳۸۸– ۳۸۹
آماردها ۳۹۵– ۳۹۶
آمنه الزهریه ۳۱
آی تغمش ۷۸۷

اباضیه ۷۲
اباقاخان ۷۹۶ – ۷۹۷
ابراهیم ۳۹
ابراهیم برمکی ۱۴۸
ابراهیم بن الاغلب ۱۴۰– ۱۴۱
ابراهیم بن احمد ۳۸۰
ابراهیم بن ابی حفص ۵۲۷
ابراهیم بن حصین قوسی ۵۱۹
ابراهیم بن سیمجور ۳۴۳– ۳۴۴– ۳۶۸
۵۵۱– ۵۹۶
ابراهیم بن عبداله ۱۳۱– ۴۲۲
ابراهیم بن مالک اشتر ۸۸
ابراهیم بن محمد عباسی ۱۰۱–۱۱۵
۱۲۱–۱۲۲– ۲۱۶
ابراهیم بن محمود ۶۸۸
ابراهیم بن مرزبان بن اسماعیل ۴۵۳–۴۵۴
۴۵۵ – ۴۵۶
ابراهیم بن مسعود ۶۹۷
ابراهیم بن مهدی ۱۵۲
ابراهیم بن ولید ۱۰۱–۱۰۲
ابراهیم تفغاج بن نصر ۳۷۹
ابراهیم سامانی ۳۳۸–۳۴۳–۵۲۴ – ۵۲۷
ابراهیم غزنوی ۷۱۲
ابراهیم کوچ ارسلان بن الحسینی ۳۷۹
ابراهیم ینال ۶۹۱ – ۷۰۵ – ۷۰۸
ابرهه ۱۶–۱۷– ۳۰
ابن اثیر ۵۱ – ۸۱ – ۲۱۳– ۲۱۸– ۲۲۰
۲۹۱–۳۱۱– ۳۳۰– ۳۸۰– ۴۱۹– ۴۵۴
۴۷۰– ۵۱۸ – ۵۴۶ – ۶۲۴– ۶۲۷
۶۳۵ – ۶۸۱
ابن اسفندیار ۱۳۳– ۳۹۵ – ۳۹۶
۴۱۳– ۴۱۷– ۴۲۳– ۴۲۴– ۴۲۵
۴۳۷
ابن العلقمی ۱۷۹– ۱۸۰
ابن فضلان ۶۲۶
ابن العمید ۳۴۷
ابن القلانس ۴۸۰
ابن الکلبی ۲۵
ابن بطوطه ۱۷۹
ابن بقراء ۵۴۸
ابن بقراط ۵۴۸
ابن بهرام ۷۷۴
ابن حوقل ۲۷۶– ۴۴۲% ۴۶۱– ۶۲۷
۶۲۸
ابن خردادبه ۱۵۷– ۲۷۶– ۳۷۰
۴۷۶
ابن خلدون ۶۰ – ۸۱ – ۱۴۶
ابن خلکان ۲۰۷– ۲۴۰– ۲۹۲– ۲۹۵
۳۱۲– ۳۲۰– ۵۳۱
ابن سینا ۳۵۳– ۳۵۴– ۳۸۱– ۵۶۹
۵۷۶ – ۵۷۷ – ۵۸۸ – ۶۸۷
ابن شیرزاد ۵۶۵
ابن طقطقی ۱۲۶– ۲۳۱
ابن عامر ۲۸۰
ابن مسکویه ۵۶۱
ابن ندیم ۲۲۶– ۲۴۲– ۴۷۵
ابن واضع الاخباری ابی یعقوب ۲۳۳–۳۹۰

ابن هلال الباهلی ۲۸۲
ابواحمد موفق ۵۲۸
ابوالحارث ارسلان ۷۰۵
ابوالحسن سیمجور ۵۵۲ ــ ۵۷۵
ابوالحسن عبداله بن عتبی ۳۴۸
ابوالخصیب ۳۹۸
ابوالخیرخمار ۶۸۷
ابوالساج دیوداد ۴۴۹ــ ۴۵۰ ــ ۴۵۷
ابوالسرایا ۵
ابوالسوار ۵۰۱ ــ ۵۰۲ ــ ۵۰۳ ــ ۵۰۴
۵۰۵
ابوالشرف ناصح بن ظفر بن اسعد ۶۸۷
ابوالشوک حسام الدوله فارس بن محمد
بن غناز ۵۹۲
ابوالعباس تاش ۳۴۸ــ ۳۵۱ ــ ۵۵۵
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی ۶۸۸
ابوالفتح حکیمیان ۳۹۸ــ ۴۲۸ــ ۴۳۸
ابوالفتح ذوالکفایتین ۵۷۰
ابوالفتح محمد بن غناز ۵۹۷ ــ ۵۹۲
ابوالفتح منصور شیرازی ۱۷۴
ابوالفرج اصفهانی ۳۱۴
ابوالفدا ۳۹۵
ابوالفضل سوری ۶۹۳
ابوالفضل بن عمید ۵۷۴
ابوالفضل محمد مجدالملک قمی ۷۲۳
ابوالفضل سیستانی ۷۳۹ــ ۷۴۲
ابوالفوارس شیرذیل ملقب بهشرف‌الدوله
۵۷۱
ابوالفوارس شهریاربن عباس باوندی۲۷۳
ابوالقاسم احمدبن‌حسن‌میمندی ۶۸۸
ابوالقاسم اسماعیل بن‌عباد ۵۷۱ــ ۵۷۴
ابوالقاسم جعفر ۴۲۸ــ ۴۲۹ــ ۴۳۸
ابوالقاسم خیزانی ۴۶۸
ابوالقاسم زیادبن محمد مسمری گرگانی
۵۵۶
ابوالقاسم سیمجوری ۳۴۹ــ ۳۶۸ــ ۵۵۵
ابوالقاسم علی بن‌جعفر ۴۵۹ــ ۴۶۰
ابوالقاسم علی بن عبداله جوینی۷۰۹
ابوالقاسم کثیر ۶۸۹
ابوالمسافر فتح بن محمد ۴۵۰
ابوالمعالی عبداله‌بن محمد میانچی
۷۴۰
ابوالمعالی نصراله‌بن عبدالحمیـــد
شیرازی ۶۹۹
ابوالنجم ایازبن ایماق ۶۸۹
ابوالموید بلخی ۳۵۶
ابوالوردین الکوثر ۱۲۴
ابوالهیجا بن ابراهیم ۴۷۲ــ ۴۷۳
ابوالهیجا بن حمدان ۱۶۶
ابوالهیجا بن ربیب الدوله ۶۳۱
ابوالهیجا بن رواد ۴۷۶ــ ۴۷۷
ابوبکر ۲۰ــ۳۳ــ۳۹ــ ۴۷ــ۵۱ ــ ۵۲
۵۳ ــ ۵۶ ــ ۵۸ ــ ۵۹ ــ ۶۰ ــ ۶۱
۶۷ــ ۷۴ــ ۷۶ــ ۱۹۷ــ ۲۰۰ــ ۲۰۱
۲۰۳
ابوبکر بن مستعصم ۱۷۹
ابوبکر طغانشاه ۸۱۱
ابوبکر محمد بن رائق ۵۶۳

ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخی ۵۵۶
ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف ۵۴۲
ابوجعفر عتبی ۳۴۵– ۳۴۷– ۳۴۸
ابوجعفر کاکویه ۵۷۷
ابوجعفر محمد بن محمد بن احمد ۳۶۴
ابوجهل بن هشام مخزومی ۳۴
ابوحمید مرورودی ۲۲۲
ابوحنیفه کوفی ۸۲۷
ابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی ۱۲۹–۲۲۲
ابوداود محمد بن احمد بانیجور ۳۶۳–۳۶۴
ابودلف اول ۴۷۳– ۴۷۶– ۴۸۷– ۴۸۸
۵۳۶ – ۵۷۷ – ۵۹۰ – ۵۹۱
ابودلف دوم ۴۸۷ – ۴۸۸– ۵۹۰ – ۵۹۱
ابودلف القاسم بن عیسی بن ادریس
العجلی ۵۹۱
ابورجاء حنظلی ۲۸۵
ابوریحان بیرونی ۱۱۹–۲۳۸–۳۲۷–۳۸۱
۳۸۳–۵۵۳ – ۵۵۶ – ۶۸۱– ۶۸۶– ۶۸۷
ابوزید بلخی ۲۷۶– ۳۵۵
ابوسعید الجنانی ۶۰۱
ابوسعید الشعرایی ۶۰۴
ابوسعید بن پیراحمد ۷۹۹
ابوسعید محمد بن منصور خوارزمی ۷۲۳
ابوسفیان بن امیه ۳۴– ۱۹۰
ابوسلمه حفص بن سلیمان ۱۲۵–۱۲۶–۱۲۷
۱۴۴
ابوسهل مسیحی ۶۸۷
ابوسهل نوبخت ۲۷۱
ابوشجاع ارسلان خان‌بن یوسف قدرخان ۳۷۸
ابوشجاع بویه ۵۶۱– ۵۶۲ – ۵۷۲
ابوصالح منصور بن الحاق ۵۴۱
ابوطالب ۳۱–۳۲–۳۴–۳۵
ابوطالب رستم ۵۷۶
ابوطالب یحیی الناطق بالحق ۴۳۸
ابوطاهر ارانی ۶۱۲
ابوطاهر بن علی بن محمد ۷۹۴
ابوطاهر طرسوسی ۲۲۴
ابوطاهر طیفور ۲۱۱
ابوطاهر فضلویه اتابک سنقر ۷۹۴
ابوطاهر فیروزشاه ۵۷۱ – ۵۷۲
ابوطاهر قرمطی ۱۶۶
ابوطاهر وشمگیر بن زیار ۵۶۰
ابوطلحه منصور ۵۳۶ – ۵۳۷
ابوعبداله حسین بن سعیدبن حمدان
۴۶۲– ۴۶۳
ابوعبداله الشیعی ۶۰۱
ابوعبداله داعی ۶۰۲
ابوعبداله محمد ۳۸۳
ابوعبداله مرزبانی ۲۲۴
ابوعبیده بن جراح ۵۱ – ۵۲ – ۵۷
۵۸ – ۸۶ – ۲۰۹
ابوعطا ۲۴۹
ابوعلی احمد بن محمد چغانی ۵۵۱
ابوعلی اردستانی ۶۱۵
ابوعلی الحسین بن بغراخان ۳۷۸
ابوعلی حسین بن سینا ۵۷۸
ابوعلی سیمجوری ۶۱۴ – ۶۷۱
ابوعلی شبل بن طهمان ۲۸۴

ابوعلی محمد بن الیاس بن‌الیسع۵۹۸
۵۹۵ – ۵۹۶
ابوعلی مامون بن محمد ۳۸۳– ۳۸۵
ابوعلی مسکویه ۲۴۶
ابوعون عبدالملک بن یزید ۳۸۳
ابوکالیجاردیلمی ۵۷۱ – ۵۷۳ – ۶۹۵
ابوکامل خباز ۲۸۵
ابولیلی الحارث بن عبدالعزیز ۵۹۱
ابومحمد عبیداله ۶۰۲
ابومسلم ۱۰۱– ۱۰۵ – ۱۱۵– ۱۱۶– ۱۲۱
۱۲۲– ۱۲۴– ۱۲۵– ۱۲۷– ۱۲۸– ۱۲۹
۱۳۰– ۱۳۴– ۱۴۳– ۱۴۴– ۲۱۶– ۲۱۷
۲۱۹– ۲۲۰– ۲۲۱– ۲۲۳– ۲۲۴– ۲۲۶
۲۲۷– ۲۲۸– ۲۳۲– ۲۳۴– ۲۴۲– ۲۴۴
۲۸۳– ۳۹۷– ۵۱۲ – ۷۲۶
ابومنصور بهستون ۵۵۳
ابومنصور فولادستون ۵۷۳ – ۵۸۵
ابوموسی اشعری ۶۰ – ۷۰– ۲۰۹
ابونصر عراق ۳۸۳– ۶۸۷
ابونصر مشکان ۶۸۷ – ۶۸۹
ابوهلال الخارجی ۵۲۷
ابویعقوب سجستانی ۶۰۴
ابویوسف یعقوب بن لیث ۵۴۲
ابی داود ۵۲۵
اتابک آبش خاتون ۷۸۴– ۷۸۵
اتابک ابوبکر بن سعد ۷۸۱– ۷۸۲
اتابک ازبک بن جهان پهلوان ۷۷۹
۸۳۲
اتابک ایلدگز ۴۸۱–۴۸۲–۴۸۳
اتابک افراسیاب ۷۹۷– ۷۹۸
اتابکان ۷۷۴
اتابکان آذربایجان ۷۸۵
اتابکان شام ۷۹۰
اتابکان فارس (سلغریان) ۷۷۶
اتابکان لرستان ۷۹۳
اتابک جلال الدین جاولی‌سقاویه۷۷۶
اتابک سعدبن زنگی ۵۸۹ – ۷۷۹
۷۸۰ – ۸۱۹ – ۸۲۴
اتابک قراچه ۷۷۶
اتابک قزل ارسلان بن ازبک ۷۹۰
اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر بن
مردود ۷۷۸
اتابک محمد بن سعد ۷۸۱– ۷۸۳
اتابک مظفرالدین تکله‌بن زنگی ۷۷۸
اتابک مظفر الدین زنگی بن مردود۷۷۸
اتابک مظفرالدین سنقر ۷۷۷– ۷۷۸
اتابک مظفرالدین سلجوقشاه‌بن سلغر
۷۸۴
اتابک محمد شاه بن سلغر ۷۸۳
اتابک نصرةالدین احمد ۷۹۸ – ۷۹۹
اثیرالدین اخسبکتی ۷۹۰
احمد (بنی بانیجور) ۳۶۳
احمد بن ابی خالد ۲۹۵– ۳۱۳
احمد بن اسماعیل سامانی ۳۳۷– ۳۳۸
۳۳۹– ۳۴۰ – ۳۶۲– ۳۶۷– ۴۲۶
۵۴۱
احمد بن جعفر ۳۶۳ – ۳۶۴
احمد بن جنید ۴۹۴

احمد بن حمدان ۶۰۳
احمد بن حنبل ۱۵۳
احمد بن چغانی ۳۴۲– ۳۴۳– ۳۴۴– ۳۴۵
۳۶۴– ۳۶۶– ۳۶۸
احمد بن سهل بن هاشم ۳۴۰
احمد بن علی قراخاقان ۳۷۸
احمد بن طولون ۱۶۲
احمد بن عبدالعزیز ۵۹۰ – ۵۹۱
احمد بن عبدالملک عطاش ۶۰۳ – ۶۱۳
۷۳۳
احمد بن عبداله خجستانی ۵۲۷ – ۵۳۵
احمد بن فریغون ۳۶۹
احمد بن محمد بن عراق ۳۸۱– ۳۸۲
احمد بن محمد السهیلی ۳۸۳
احمد بن محمد فریغون ۳۶۹
احمد خان بن خضر ۳۷۹
احمد خان بن شمس الملوک ۷۱۸– ۷۱۹
احمد دهستانی ۷۰۹
احمد سامانی ۳۲۷– ۳۳۰– ۳۳۱
احمد معزالدوله ۱۶۹– ۱۷۰– ۵۶۱
۵۶۳ – ۵۶۴ – ۵۶۶
احمدیل بن ابراهیم بن وهسودان روادی
۴۸۰– ۴۸۱– ۴۸۶
احمد یلیان ۴۴۸– ۴۸۰– ۴۸۵– ۴۸۶
اخشنواز ۶۲۲
اخنف بن قیس تمیمی ۲۷۷– ۲۸۰
ادارسه (ادریسیان) ۱۴۰– ۱۴۱
ادراک ۲۱۲
ادریس بن عبداله ۱۴۰
ادوارد برون ۴۷– ۱۱۹– ۲۲۵–۲۲۸
۲۳۱– ۲۳۲ – ۲۳۶
ادیب صابر ۸۰۹
آذرک ۵۱۷
اردشیر ساسانی ۱۳۰– ۱۸۶– ۱۸۷
۱۹۱– ۱۹۳– ۱۹۵– ۲۲۰– ۲۹۸
اردشیر کینخوار ۴۰۷– ۴۱۰
اردوان پنجم ۱۸۶– ۱۸۷
ارسلان آبی ۴۸۲– ۴۸۳– ۴۸۶
ارسلان ارغون ۷۱۳– ۷۲۹ – ۷۳۸
ارسلان بساسیری ۱۷۳– ۱۷۴– ۷۰۷
۷۰۹
ارسلان بن اتسز ۶۳۶
ارسلان تاش ۶۱۲
ارسلان جاذب ۳۷۱ – ۷۰۳
ارسلان خان افراسیابی ۷۴۲
ارسلان خان ایلک بن علی ۳۷۸
ارسلان خان سلیمان بن داود بن بغرا
۳۷۹
ارسلان شاه ۷۶۴– ۷۷۰– ۷۷۶– ۷۷۸
۷۸۵– ۷۸۶– ۸۱۵
ارغش ۵۴۶
ارغون ۵۸۹ – ۷۹۷– ۸۷۱– ۸۷۲
ارباط ۱۶
اریق بوکا ۸۶۹
ازارقه ۷۲
ازبک ۷۸۶
ازد ۱۲
ازرقی ۶۸۷

ازهر ۵۳۳
اسپهبدان ۴۰۱– ۴۰۲
اسپهبد پهلو ۱۹۵
اسپهبد رستم بن مرزبان ۵۷۶ – ۵۸۶
اسپهبد شروین ۳۳۷
اسپهبد شهریار ۳۳۷ – ۵۵۷
اسپیچاب ۶۲۶
استادسیس ۱۳۴– ۲۳۰
استانلی لین پول ۶۴۱
استرابون ۳۹۶
اسحق بن ابراهیم ۱۵۳
اسحق بن احمد ۳۳۹
اسحق بن التبکین ۶۶۸
اسحق ترک ۲۲۹– ۲۳۰
اسدبن عبداله ۲۵۴– ۲۸۲– ۳۲۹– ۳۹۰
اسدبن عبداله القری ۳۷۰
اسد سامانی ۳۲۹– ۳۳۰– ۳۳۱
اسدی طوسی ۴۸۷
اسرائیل فرزند سلجوق ۷۰۱
اسرمضراب ۶۰۹
اسعد گرگانی ۲۷۰
اسفاربن شیرویه ۴۲۹– ۴۳۰– ۴۳۱–
۴۵۲– ۴۵۲– ۵۴۵– ۵۴۶ – ۵۵۰
۶۰۳
اسکندر ۱۳۰– ۲۳۰– ۴۴۰
اسکندر بن کیومرث ۴۱۴– ۴۱۷
اسلم بن زرعه ۲۸۱
اسماعیل ۲۹– ۳۹
اسماعیل بن جعفر صادق ۵۹۹
اسماعیل بن ضبیح ۵۱۸
اسماعیل بن گیلکی ۷۳۳
اسماعیل بن و هسودان۴۵۳ – ۴۵۴
اسماعیل سامانی ۳۲۷– ۳۲۸– ۳۳۱
۳۳۲ – ۳۳۳– ۳۳۴– ۳۳۵– ۳۳۶
۳۳۷– ۳۴۰– ۳۵۳– ۳۵۷– ۳۶۲–
۳۶۷– ۴۲۵– ۴۲۶– ۵۳۸ – ۵۳۹
۵۵۰ –
اسماعیل غزنوی ۳۴۹– ۶۷۲– ۶۷۳
۶۸۸
اسماعیل منتصر ۳۵۱– ۳۶۲
اسمعیلیان ۱۸۰– ۳۴۰– ۳۴۲– ۵۹۹
۶۰۰۰ – ۶۰۳– ۶۰۵ – ۶۰۶– ۶۰۷
۶۰۸– ۶۱۳– ۶۱۴– ۶۵۰ – ۶۸۴
۷۳۲– ۷۳۳
اسمعیلیان نزاری ۶۱۰
اسودعنسی ۵۳
اشپولر ۴۲۲
اشرش بن عبداله ۲*۲
اشعث بن قیس ۴۴۲
اشکانیان ۱۸۶– ۱۹۴– ۴۴۱
اشناس ۱۵۹
اصطخری ۲۶۳– ۲۷۶– ۳۲۷– ۶۲۶
۶۴۰– ۶۴۲
اعودبن شاه رستم ۸۰۱
اغالبه ۱۴۰
افتالتیو ۶۲۲
افراسیاب بن نصره الدین احمد ۷۹۹
افراسیاب تورانی ۶۳۸

افشین ۱۵۵– ۱۵۷– ۱۵۸– ۴۴۶
افضل الدین خاقانی شیروانی ۷۹۰
اقبال آشتیانی ۲۷۱– ۳۷۵
اکسلاشاپل ۱۳۷
اکسوم ۱۶
اکتای قاآن ۷۳۸– ۷۸۱– ۸۰۲– ۸۳۷–
۸۶۷– ۸۶۸– ۸۶۹– ۸۷۱
التبکین ۳۴۵– ۳۴۶– ۳۴۸– ۳۶۱– ۶۶۶
۶۶۷ – ۶۶۸ – ۶۶۹ – ۶۷۲
الراشدباله ۱۷۶– ۱۸۳– ۶۱۶
الراضی باله ۱۶۷– ۱۶۸– ۵۶۲
السری بن عبداله ۲۸۳
الطایع باله ۱۷۱– ۱۸۲
الظاهر باله ۱۷۹– ۱۸۳
القادرباله ۱۷۱– ۱۷۲– ۱۸۲– ۶۷۴
۶۸۱ – ۶۸۹
القاهر باله ۱۷۶
القائم باله ۱۷۲– ۱۷۳– ۱۷۴– ۱۷۵
۱۸۲– ۷۰۵ – ۷۰۷ – ۷۰۹ – ۷۱۱
المتقی باله ۱۶۸– ۱۷۶– ۱۷۷–۱۸۲
۷۶۰
المستر شد باله ۱۷۰– ۱۷۶– ۱۸۲– ۶۱۶
۷۶۰
المستضئی بامراله ۱۷۷– ۱۸۲
المستعصم باله ۱۷۹– ۱۸۳– ۸۷۴
المستعلی باله ابوالقاسم احمد ۶۰۸
المستضر باله عباسی ۱۷۹– ۱۸۳– ۷۰۷
۷۱۰ –۸۳۷ – ۸۳۸ – ۶۹۷
المستضرباله فاطمی ۱۷۴– ۶۰۸–۶۱۱–۷۰۴
المطیع باله ۱۶۶– ۱۶۷– ۱۷۰– ۱۷۱
۳۴۴– ۵۵۳ – ۵۶۴ – ۵۶۵ – ۵۸۰
الغ سلطان قدرخان ۲۷۹
المقتدی باله ۱۷۴– ۱۷۵– ۱۸۲– ۷۲۸
المعتضد باله ۵۲۵
الملک الاشرف ۸۳۳ – ۸۳۴ – ۸۳۸
الملک الرحیم دیلمی ۱۷۲
الملک المظفر ۸۳۹
الملک المعظم ۸۳۳ – ۸۳۴
الناصرالدین باله ۱۷۷– ۱۷۸– ۱۷۹
۱۸۳– ۶۵۳ – ۷۹۵ – ۸۰۰ – ۸۰۲
المویدالدین ۶۰۶
الیاس بن اسحق ۳۳۹
الیاس بن اسد سامانی ۲۸۶– ۳۱۹
۳۳۰
الیاس بن هاشم ۳۶۳
الیسع بن هاشم ۳۶۳
امام فخرالدین رازی ۶۴۸
ام حبیب ۱۵۲
امرء القیس ۱۹– ۲۲
امرء القیس بن نعمان ۲۰
امویان‌اندلس ۱۲۳– ۱۳۷– ۱۳۹
امیرارغون ۵۸۹ – ۷۹۷ – ۸۷۱– ۸۷۲
امیرابوعلی ۶۴۵
امیر احمد یلی مراغه ۷۸۸
امیرانشاه ۷۶۸
امیربدرالدین بن شجاع الدین ۸۰۰
امیر پری ۶۶۹
امیر پولاد ۶۴۳

امیرتکین حاجب ۶۹۴
امیر رضی بن منصور ۶۷۴
امیر علی انوک ۶۶۹– ۶۶۸
امیر علی بن عمر ۷۳۹– ۷۴۰
امیر علی شجاع الدین محمد ۸۰۰
امیر علی قریب حاجب ۶۸۹
امیر قراوش عقیلی ۶۳۲
امیر قماچ ۷۴۲
امیر کرور جهان پهلوان ۶۴۳
امیر محمد ۷۳۳
امیر محمد طاهری ۵۳۵ – ۷۳۳
امیر مسعود ۵۸۹ – ۷۹۷ – ۸۶۹
امیر معزی ۸۰۹
امیر ینجی بن نهاران شنبسی ۶۴۳
۶۴۶
امین ۱۴۱– ۱۴۹– ۱۵۰– ۱۵۱–۱۸۱
امیه بن ابی الصلت ۳۲
امیه بن عبداله ۲۸۱
اندرزگر ۲۰۲
انس بن ابی ایاس ۲۸۱
انمار ۲۲
انندپال ۶۷۸
انوشیروان ۱۵–۱۶–۱۷–۳۱– ۱۸۸
۱۸۹– ۱۹۳– ۲۹۸– ۴۳۳– ۴۴۱
انوشتکین ۴۸۰– ۷۴۳– ۷۵۶– ۸۰۶
اوحدالدین علی بن محمد انوری ابیوردی
۷۴۷
اوزلاغ شاه ۸۲۷– ۸۲۹
اوس ۱۲– ۲۷– ۳۵– ۳۶– ۳۷– ۳۸– ۵۲
اوس بن ثعلبه ۲۸۱
اونگوت ها ۸۴۹
اویغورها ۶۲۴– ۶۲۵
ایاد ۲۲
ایاس بن قبیصه ۲۱
ایاس بن عبداله ۵۴۰
ایتاخ ۱۶۰
ایران بن رستم ۵۱۵ – ۵۱۶
ایرانشاه محمد بن یزید ۴۸۹
ایرانشاه بن تورانشاه بن قره الاسلان
۷۶۹
ایل ارسلان ۸۱۰ – ۸۲۰
ایلک خان ۳۴۹– ۳۵۰– ۳۵۱– ۶۲۴
۶۷۹
ایلچی پهلوان ۸۳۵
ایلخانان ۷۷۷
اینابحق ۸۵۴
اینانج ۴۸۳
ایوان ۷۸۸

بابک خرمدین ۱۵۴– ۱۵۷– ۲۲۴
۲۴۰– ۲۴۱– ۲۴۲– ۲۴۳– ۲۴۴
۲۴۵– ۲۴۶– ۳۲۲– ۳۲۵– ۴۷۵
۴۹۲– ۴۹۷
بابک ساسانی ۱۹۱
باتو ۸۶۷ – ۸۶۹
باذان ۲۷۷
بارتلد ۲۲۴– ۲۳۰– ۲۳۲– ۲۳۶
۲۶۱– ۲۹۲– ۳۲۰

باروق ۵۴۸
باطنیه ۲۲۰– ۶۰۵
باکالیجار ۵۵۸
باکراتونی ۴۴۸– ۴۹۸
باو ۴۰۶– ۴۰۹
باوندیان ۴۰۱– ۴۰۵– ۴۰۶– ۴۰۹
بدرالدین مسعود بن حسام الدین ۷۹۲–
۸۰۱
برازبذه ۲۳۲– ۲۳۳– ۲۳۷
براق بن گلدوز ۸۰۱ – ۸۰۲
براق حاجب ۸۰۳ – ۸۲۸ – ۸۳۱
۸۳۳
برامکه ۱۲۸– ۱۴۱– ۱۴۳– ۱۴۵
۱۴۶– ۱۴۷– ۱۴۸– ۲۷۰– ۲۷۱
۳۲۰
برزویه ۳۵۴
برکیارق ۱۷۵– ۷۲۱– ۷۲۷ – ۷۲۸
۷۲۹– ۷۳۰– ۷۳۱– ۷۳۳– ۷۳۴
۷۳۸– ۷۵۰– ۸۰۷
برمک ۱۴۳– ۱۴۸
بروکلمان ۲۷– ۳۱– ۳۳– ۳۴– ۳۷
۳۸– ۴۳– ۴۵ – ۶۴– ۶۹– ۷۰
۷۹– ۱۲۸– ۱۳۲– ۱۳۷– ۱۴۳– ۱۶۰
۱۶۱– ۱۷۴– ۳۵۴
برهان الدین عبدالعزیز بن عمرمازه
۳۸۶
بسام ۵۲۴
بسطام بن عمرو التغلبی ۴۴۳
بسطام بن‌مهشاد ۶۴۲
بشیربن سعد خزرجی ۵۱
بطلمیوس ۲۷– ۳۷– ۶۲۵
بعیث ۴۹۲– ۴۹۳
بغا ۱۶۱
بغاکبیرموسی ۴۲۴
بغدادی عبدالقاهر ۲۴۴– ۲۴۸
بقراخان هارون ۶۲۸
بکتوزون ۳۴۹– ۳۵۰– ۳۵۱– ۵۴۸
۶۷۴– ۶۷۵
بکر ۵۷
بکربن باهان ۱۰۱– ۱۱۵– ۱۲۱– ۱۲۵
بکربن مالک فرغانی ۳۴۵
بکربن وائل ۲۰۰
بکیربن وشاخ ۲۸۱
بلاذری ۵۶ – ۲۱۲– ۲۶۵– ۲۶۶
۳۹۸– ۳۹۹– ۴۰۳– ۴۴۲– ۴۷۴
۴۹۵
بلاش ۴۴۱
بلعمی ۹۲– ۱۸۹– ۲۱۹– ۲۹۶– ۳۳۸
۳۴۰– ۳۴۱– ۳۴۲– ۳۵۴
بلوچ ۵۶۳
بنجیک ترمذی ۳۶۵
بنی اسرائیل ۳۷
بنی امیه ۲۹– ۴۲– ۶۵– ۶۸– ۷۲
۷۵– ۷۶– ۷۸– ۸۵– ۸۶– ۸۸– ۹۴
۹۸– ۱۰۱– ۱۰۲– ۱۰۳– ۱۰۴– ۱۰۵
۱۰۷– ۱۰۸– ۱۱۲– ۱۱۳– ۱۱۶–
۱۱۹– ۱۲۰– ۱۲۱– ۱۲۴– ۱۲۵–
۱۲۶– ۱۲۷– ۱۳۳– ۱۳۹– ۲۱۵–

۲۱۶– ۲۲۰– ۲۲۳– ۲۴۹– ۲۵۰
۲۵۹– ۵۱۷
بنی العم ۱۸۷
بنی النجار ۲۹
بنی الیاس ۵۹۸
بنی ایاد ۱۸۸
بنی باینجور ۳۶۳
بنی تمیم ۷۰– ۱۱۴
بنی ثقیف ۲۷– ۳۲– ۲۳۳
بنی جرهم ۲۸
بنی جعفر ۴۹۸
بنی حسنویه ۵۹۲
بنی حنیفه ۵۴
بنی خزاعه ۲۸
بنی دلف ۵۹۰
بنی رشید ۳۷۰
بنی ساج ۴۴۸– ۴۴۹– ۴۵۰– ۴۵۷
بنی شیبان ۵۷ – ۱۹۷
بنی غناز ۵۹۱
بنی کلب ۲۶– ۷۹ – ۸۵
بنی فخروم ۳۴
بنی مزید ۷۰۶
بنی نصر ۱۰۵– ۱۱۵
بنی مطلب ۷۵
بنی هاشم ۲۹– ۵۲ – ۷۵ – ۷۹– ۱۰۶
۱۱۳ – ۱۴۹
بورجگین ۸۵۰
بوقا ۶۳۲
بونجم سراج ۶۰۹
بوی ۵۶۱
بویه ۵۴۸
بهاءالدوله ۱۷۱– ۱۷۲– ۱۷۳
بهاء الدوله ابونصر ۵۷۲ – ۵۷۵ – ۵۸۴ – ۵۸۵
بهاءالدین ابوطالب ۴۸۱
بهاءالدین ایرانشاه ۷۷۰
بهاء الدین دیلمی ۷۰۵
بهاء الدین سام ۶۴۸– ۶۴۹– ۶۵۰ ۶۵۸– ۶۵۹
بهاء الدین طاهر بن نصر بن احمد ۵۹۵
بهاء الدین طغرل ۶۵۱ – ۶۵۲
بهاء الدین غوری ۶۶۲
بهاء الدین محمد بن ئوید بغدادی ۸۱۷
بهاء الدین‌محمد جوینی ۸۷۱ – ۸۷۲
به‌آفرید ۲۲۴– ۲۲۵– ۲۲۶
بهرام چوبینه ۲۰– ۱۹۴– ۳۲۷
بهرام گور ۲۰– ۱۸۷– ۵۶۱– ۶۲۲
بهرام شاه سلجوقی ۷۳۹– ۷۴۰ ۷۴۱– ۷۷۰
بهرام شاه غزنوی ۶۴۲– ۶۴۷– ۶۶۶ ۶۹۸– ۶۹۹ – ۷۰۰ – ۷۴۱
بیستون ۵۵۲
بیهقی ۶۴۲

پادوسبان بن خورزاد ۴۱۴
پادوسبان بن فریدون ۴۱۵

پادوسبان بن گیل ۴۱۴
پادوسبانیان ۴۰۱– ۴۱۴
پارت ها ۴۴۱
پاول هرن ۴۳۵
پردیکاس ۴۴۰
پرلامانس ۵۲
پوراندخت سامانی ۱۹۴
پولیب ۳۹۵
پیرنیا ۱۸۵
پیروز سامانی ۱۹۴– ۲۱۱– ۲۱۲
پهلوان بن ایلدگز ۴۸۳

تاج الدین الب الافرس بن رضوان ۷۷۴
تاج الدین بن اسکندر ۴۱۷
تاج الدوله تتش ۷۱۷– ۷۲۷– ۷۲۹
۷۳۱– ۷۷۳– ۷۷۴
تاج الدوله خسرو شاه بن بهرامشاه
۷۰۰
تاج الدوله زیار بن کیخسرو ۴۱۶
تاج الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن
اتسز ۱۰۹
تاج الدین‌ابوالفضل ۸۴۴
تاج الدین ابوالفضل نصر بن طاهر
بن محمد ۵۲۵
تاج الدین ایلدز ۶۵۷ – ۶۵۹– ۶۶۱
۶۶۴– ۶۶۵
تاج الدین بنالتکین ۵۹۴ – ۵۹۵
تاج الدین حرب بن محمد ۵۹۵
تاج الدین خاتون ۷۳۷
تاج الدین علیشاه ۶۶۰– ۸۱۷
تاج الدین محمد ۷۸۰
تاج الدین نصر بن بهرامشاه ۵۹۵
تاج الملک ۷۲۰– ۷۲۱– ۷۲۳– ۷۲۶
۷۲۷– ۷۷۴
تامارا ۷۸۸
تای چیپوت ۸۴۸– ۸۵۰
تبابعه ۱۵
تپوریها ۳۹۵– ۳۹۶– ۴۳۷
ترکان خاتون ۳۸۸– ۳۸۹– ۶۳۶
۷۲۶– ۷۲۷– ۷۴۶– ۸۶۴– ۷۸۳
۷۸۴– ۸۶۳
تغرعز ۶۲۵ – ۶۲۸ – ۷۴۱
تکش ۳۸۸– ۳۸۹– ۵۸۸ – ۷۹۶–
۸۱۳– ۸۱۴– ۸۱۵ – ۸۱۶ – ۸۱۸
۸۲۰– ۸۱۲
تکله بن زنگی ۷۸۵
تکه اوغلو ۶۳۷
تگوتها ۶۲۵
تحوچین ۸۵۰
توچوئه ۶۲۹
تورانشاه ۶۲۳ – ۷۷۰
تورکیش ۶۲۴– ۶۳۵
توزون ۱۶۸– ۱۶۹– ۵۶۴
تولی ۸۷۲– ۸۶۹
تونگوز ۶۳۵
تیموریان ۶۳۷

ثابت النهروانی ۴۴۳

ثعالبه ۷۲
ثعالبی ۲۰۷
ثمود ۱۰– ۱۱– ۱۲– ۳۸

جابربن هارون ۴۳۴
جاسم ۱۰
جاویدان ۲۴۲– ۲۴۳
جبرئیل ۳۳
جبرئیل بن بختیشوع ۲۷۰
جبله بن الایهم ۱۹
جراح بن عبداله ۲۸۲
جرجی زیدان ۱۰– ۱۸۹–۲۵۷– ۲۵۹
۲۶۹– ۲۷۰– ۲۷۲– ۲۹۲– ۳۵۴
۳۵۵– ۳۹۰– ۳۹۲
جرماغون نویان ۸۳۷
جرهم ۱۰– ۱۲
جزایری ۲۷
جستان بن ابراهیم ۴۵۴– ۴۵۵– ۴۵۶
جستان بن شرمزن ۴۶۹
جستان بن وهسودان۱۴۸– ۴۱۹– ۴۵۶
جستانیان ۴۰۱– ۴۱۷– ۴۳۰
جعفر بن‌الاشعث ۲۸۳
جعفر بن ابوطالب ۳۴
جعفر بن علی ۴۹۸
جعفر بن منصور ۱۴۹
جعفر برمکی ۱۴۳– ۱۴۴– ۱۴۶– ۱۴۸
۲۸۴
جعفر صادق (علیه السلام) ۶۳– ۱۲۶
۶۰۰

جلال الدوله دیلمی ۱۷۲
جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه
۷۱۶
جلال الدین حسن ۶۱۷– ۶۱۸– ۸۲۲
۸۲۳
جلال الدین خوارزمشاه ۴۹۰– ۷۸۰
۷۷۹– ۷۹۰– ۸۲۷– ۸۲۹– ۸۳۰
۸۳۳– ۸۳۴– ۸۳۵– ۸۳۶– ۸۳۷
۸۳۸ – ۸۴۰ – ۸۴۱ – ۸۴۳
جلال الدین سیور غتمش ۸۰۳
جلال الدین شاه شجاع ۸۰۴
جلال الدین علی ۶۵۹ – ۶۶۴– ۶۶۵
جلال الدین محمد بن علاءالدین
تکش ۸۴۴
جلال الدین محمود سلطانشاه ۶۵۲
۸۱۱ – ۸۴۴
جلایریان ۶۳۷
جمال اشهری ۷۹۰
جمال الدین خضر ۸۰۱
جمال الدین محمد آی ابه قزوینی
۸۲۸
جنیتمور ۸۴۰
جوادمحبی ۳۵۵
جوجی ۸۵۵ – ۸۶۵ – ۸۶۹
جوینی ۶۱۸
جغری بیک ۵۸۷ – ۵۸۸ – ۶۹۷– ۷۰۴
۷۰۵ – ۷۰۸
چنگیز ۱۷۸– ۸۳۰ – ۸۴۱ – ۸۴۹
۸۵۰ – ۸۵۲ – ۸۵۴ – ۸۵۵– ۸۵۶

۸۵۷ – ۸۵۸ – ۸۶۰ – ۸۶۱ – ۸۶۲
۸۶۶ – ۸۶۷ – ۸۶۸ – ۸۷۲

حاتم بن هرثمه بن اعین ۴۴۴
حاجب بن صالح ۲۸۸
حاجب سالار ۷۳۹
حاجی شاه بن یوسف شاه ۵۸۹
حارث بن جبله
حارث بن سریج ۱۱۴
حارث بن سوید ۵۴
حارث بن عمر ۲۲ – ۱۸۸
حافظ ابرو ۲۹۲
حام ۹
حبیب بن مره ۱۲۴
حبیب بن سهلب ۲۸۷
حتی فیلیپ ۱۳ – ۱۷ – ۱۸ – ۲۰ – ۳۸
۱۰۵ – ۱۱۳ – ۱۳۵ – ۱۳۸ – ۱۴۰ – ۲۶۴
۲۶۹ – ۳۹۲
حجاج بن عبداله ۷۴
حجاج بن قطب الدین ۸۰۳
حجاج بن یوسف ثقفی ۸۹ – ۹۰ – ۹۱
۹۲ – ۹۳ – ۹۴ – ۹۶ – ۹۷ – ۱۰۰ – ۱۳۲
۲۴۴ – ۲۴۹ – ۲۶۷ – ۵۱۷
حذیفه بن الیمان ۴۴۱ – ۴۴۲ – ۴۴۳
۴۴۴
حسام الدوله ابوالعباس تاش ۵۵۴
حسام الدین خلیل ۸۰۰ – ۸۰۱
حسام الدین علی موصلی ۸۳۴
حسام الدین عمربن عبدالعزیز ۳۸۶ – ۳۸۷

حسان به بجدل کلبی ۸۵
حسن آدم قصرائی ۶۱۵ – ۶۱۶
حسن برمکی ۱۴۸
حسن بن بویه ۵۵۰ – ۵۵۱ – ۵۵۲
۵۶۱
حسن بن حسن مجتبی ۹۴ – ۲۵۰
حسن بن زید علوی داعی کبیر ۳۱۸
۴۲۰ – ۴۲۱ – ۴۲۳ – ۴۲۴ – ۴۳۸
۵۲۷ – ۵۳۲
حسن بن سبکتکین ۶۷۲
حسن بن سهل ۱۵۳ – ۲۵۵ – ۲۸۴
۵۱۲ – ۵۱۴
حسن به عبداله حمدانی ۴۶۲ – ۴۶۳
حسن بن علی ۶۷ – ۷۵ – ۷۷ – ۹۴
۱۴۰ – ۴۱۷ – ۵۱۶ –
حسن بن علی الاطروش ناصر کبیر
۳۲۷ – ۴۲۶ – ۴۲۷ – ۴۲۸ – ۴۲۹
۴۳۷ – ۴۳۸
حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن
محمد الصباح ۶۰۹
حسن بن فیروزان ۴۲۹ – ۴۳۱ – ۵۵۱
۵۵۲
حسن بن قاسم داعی صغیر ۴۲۸
۴۲۹ – ۴۳۰ – ۴۳۱ – ۴۳۸ – ۵۴۴
حسن بن قحطبه ۴۴۶
حسن بن محمد بن کیابزرگ ۶۱۶
حسن بن نامور ۶۱۶
حسن دوم کورکیابن محمد ۶۲۰
حسن رکن الدوله ۳۴۴ – ۳۴۵ – ۴۵۳

۴۶۱– ۴۶۴– ۴۶۵– ۴۷۱– ۵۴۹
۵۶۴ – ۵۶۶ – ۵۶۷ – ۵۷۰ – ۵۸۲
حسن صباح ۶۰۶ – ۶۰۸ – ۶۰۹
۶۱۰ – ۶۱۱ – ۶۱۳ – ۶۱۴ – ۶۱۵
۶۱۶ ، ۶۲۰ – ۷۳۳ – ۸۷۴
حسن عسکری ۱۶۴
حسن قائنی ۶۱۱
حسنک ۶۸۹
حسنویه ۵۹۲ – ۵۹۳
حسین بن خرمیل ۶۶۰
حسین بن ذکرویه ۱۶۵
حسین بن سبکتکین ۶۷۲
حسین بن عبداله بن طاهر ۵۲۴
حسین بن علی (علیه السلام) ۶۷
۷۵ – ۸۲– ۸۳– ۸۴– ۸۷– ۸۸
۵۱۶
حسین بن علی بن حسن ۱۳۶– ۴۲۲
حسین بن علی مروزی ۵۸۱ – ۶۰۳
۶۰۴
حسین بن علی مرورودی ۳۳۹– ۳۴۰
۳۵۷
حسین بن قره ارسلان ۷۶۸
حسین بن محمد قمی ۵۴۸
حسین بن محمد کیابزرگ ۶۱۶
حسین بن مصعب بن زریق ۲۸۶
حسین بن ملک قطب الدین حسن بن محمد
بن عباس ۶۴۶
خصین بن غیر ۸۴
حکم بن عمروالغفاری ۲۸۱
حکم بن عوانه ابمکی ۲۸۲– ۲۸۸
حلبس ۴۹۱– ۴۹۳
حلیل بن حبشیه ۲۸
حماد بن عمروذهلی ۲۸۵
حمداله مستوفی ۱۸۰– ۴۷۸– ۵۲۲
۵۶۱ – ۶۴۱
حمدان بن الاشعف ۶۰۱
محدویه بن علی ۴۷۶
حمزه اصفهانی ۲۱۷– ۳۲۷
حمزه بن عبدالمطلب ۳۴– ۴۰– ۴۱
۵۲ – ۱۸۵ – ۱۸۹
حمزه بن عبداله خارجی ۱۴۱– ۳۱۳
۳۱۵– ۵۱۷ – ۵۱۸
حمزه بن مالک ۲۸۴
حمزیه ۷۲
حنبلی ها ۱۶۷– ۱۷۴
حنیفه ۲۶۷
محمویه بن علی کوسه ۳۳۹– ۳۴۲
حمیدالدین کرمانی ۶۰۶
حمید اوغلو ۶۳۷
حمید بن قحطبه ۱۳۳– ۲۸۳
حمیر ۱۲– ۱۴– ۱۵– ۱۶– ۶۰۹
حمیری ۱۹۰

خاتون زوجهٔ عزالدین محمد ۸۰۱
خاتون زوجهٔ گیتی تو ۸۰۳ – ۸۰۴
خازم بن خزیمه ۲۸۳
خازمیه ۷۲
خاقان کمال الدین ابوالقاسم محمود ۷۴۱

خاقانی ۴۳۲– ۸۰۹– ۸۱۸
خالد برمکی ۱۲۷– ۱۳۳– ۱۳۶
۱۴۲– ۱۴۳– ۱۴۴– ۲۲۰– ۴۰۰– ۴۰۲
خالدبن عبداله القری ۲۸۲
خالدبن ولید ۴۳– ۵۴ – ۵۸ – ۱۹۷
۲۰۱ – ۲۰۲– ۲۰۳– ۲۵۲
خالدبن غطریف بن عتاب ۲۸۳
خالدبن یزید ۸۵ – ۸۶
خجستانی احمد بن عبداله ۴۲۴– ۴۲۵
خدیجه ۳۲– ۳۳– ۳۵
خدیع کرمان ۱۰۱– ۱۰۵– ۱۱۴
خراسویه ۴۵۲
خرمدینان ۱۴۱– ۲۲۳– ۲۲۸– ۲۴۰
۲۴۱– ۲۴۲– ۲۴۵– ۲۴۶– ۲۹۴
خزاعه ۱۲– ۲۳
خزاعی ۲۸– ۲۹۱
خزرج ۱۲– ۲۷– ۳۵– ۳۶– ۳۷– ۳۸
۵۱ – ۵۲
خزیمه بن خازم ۲۸۵ – ۴۷۵– ۴۹۴
خسروپرویز ۱۹– ۲۰– ۴۴– ۱۹۰– ۱۹۳
۱۹۴– ۳۲۷– ۵۲۱
خسروشاه بن بهرام شاه غزنوی ۶۵۱
خسرو فیروز بن رکن الدوله ۵۷۱
خشایارشاه ۱۸۵
خلفای عباسی ۵۴۷ – ۵۵۹ – ۵۷۹ –
۶۰۴
خلف بن احمد ۲۴۷– ۵۴۱ – ۵۹۳ –
۶۰۳ – ۶۷۶
خلف بن عبداله خزاعی ۲۹۱
خلف بن لیث ۵۳۷
خلیدبن قره الیربوعی ۲۸۰
خلید بن عبداله حنفی ۲۸۱
خلید بن کاوس ۲۸۰
خلیلی عباس ۱۸۷– ۱۹۰– ۱۹۱
خواجه امین‌الدین کازرونی ۷۷۸
خواجه تاج الدین شیرازی ۷۷۸
خواجه شمس الدین جوینی ۷۹۸
خواجه طاهر بن فخرالملک ۷۴۶
خواجه نصیرالدین طوسی ۶۱۷
خواجه نظام الدین ابوبکر ۷۸۳
خواجه نظام الملک ۷۱۱– ۷۱۶– ۷۱۹
خوارج ۷۱– ۷۲– ۷۳– ۸۹– ۹۳– ۹۹
۱۰۱– ۱۱۴– ۱۳۴– ۱۴۱– ۱۶۳
۲۷۸– ۳۱۵– ۵۱۶ – ۵۱۷ – ۵۱۸
۵۱۹ – ۵۲۰ – ۵۱۴ – ۵۲۶ – ۵۲۷
۵۳۲
خوارزمشاه ۶۱۹ – ۶۵۴ – ۷۶۵– ۷۸۷
خوارزمشاهیان ۳۶۰– ۳۷۵– ۵۹۴
۶۵۳ – ۶۶۱– ۷۵۵– ۷۷۷ – ۸۰۶
خواندمیر ۳۲۸
خورشید ۴۰۳
خورشید بن دادبرجمهر ۴۱۳
خورشید بن گیل ۴۱۳
خیذر بن‌کاوس ۲۴۵– ۲۴۹– ۲۸۹
۳۱۵– ۳۷۲
خیزران ۱۳۵– ۱۳۶– ۲۳۱

دابویه ۴۱۲– ۴۱۳

دابویهیان ۴۰۱– ۴۱۲– ۴۱۳
دارا بن قابوس ۵۵۷
داریوش ۱۸۵– ۱۹۳– ۴۴۰
داود ۶۹۱– ۷۵۶ – ۷۵۷ – ۷۵۹
داود بنی بانیجور ۳۶۳
داود بن العباس ۳۶۳– ۳۶۴
داود بن علی ۱۲۴
داود بن کرارباهلی ۲۸۵
داود بن گیورکی ۷۵۶– ۷۵۷– ۷۵۹
داود بن محمود ۷۶۰
داود بن پزیدبن حاتم‌الراسبی ۲۸۸
داود سلجوقی ۱۷۶
دانچیان ۵۰۰
درهم‌بن نصر ۵۲۰ – ۵۲۱ – ۵۲۳
دقاق ۷۰۱– ۷۷۳
دقیقی ۳۵۵– ۳۵۶– ۳۶۶
دلف بن عبدالعزیز ۵۹۱
دوزی ۲۳۲
دولتشاه سمرقندی ۳۲۴
دهخدا ۳۷۶– ۳۷۷
دیلمیان ۲۹۰– ۴۲۲– ۴۳۲– ۴۵۱
۵۴۳ – ۵۶۱ – ۵۶۷ – ۵۷۴ – ۵۷۷
۵۸۴ – ۵۸۵ – ۵۹۷ –
دیرنیق آرجرونی ۴۶۰– ۴۹۷
دیسم ۴۵۲– ۴۵۷– ۴۵۸– ۴۵۹–
۴۶۰– ۴۶۱
دیصانیه ۱۷۳
دیمتری ۴۹۸
دینوری ۲۲۴– ۲۴۲– ۲۴۳
دیواسیتج ۲۵۴
ذکرویه ۱۶۵
ذوالکلاغ ۲۷
ذوریدان ۱۴
ذونواس ۱۵– ۱۶

رابینو ۳۹۶– ۴۰۳– ۴۰۵
راشد بن عمرو ۲۸۷
راشد بن مسترشد ۷۶۰
رافع بن لیث ۱۴۱– ۱۵۰– ۳۲۰
۳۳۱– ۳۳۴
رافع بن هرثمه ۴۲۵– ۵۳۵ – ۵۳۶
۵۳۸– ۵۹۱
راوندیان ۲۳۱– ۲۳۲– ۲۳۸
ربیع بن زیاد ۵۱۵
ربیعه ۲۲
رتبیل ۹۱– ۵۲۳
رستم بن قارن ۳۳۷
رستم خان بن جهانگیر ۸۰۱
رستم دستان ۲۹۱
رستم فرخ زاد ۵۷ – ۲۰۳– ۲۰۵
۶۸۲
رشیدالدین فضل اله ۶۰۹
رشیدالدین محمد وطواط ۸۰۸
رشید هجری ۹۰
رشیدیه ۷۲
رضازاده‌ٔ شفق ۴۲۵
رضی الدین نیشابوری ۳۷۷
رضوان بن تتش ۷۷۳

رقیه ۳۴
رکن الدوله سام ۵۸۸
رکن الدین خورشاه ۶۱۸– ۶۲۰– ۸۷۳
رکن الدین غورشاریچی ۸۲۸
رواد ۴۸۴
رواد بن منشی ازدی ۴۷۴
روادیان ۴۴۸– ۴۷۴– ۴۷۹
روادیان عرب ۴۸۰
روح بن حاتم الراسبی۴۴۶
رودکی ۲۷۸– ۳۲۸– ۳۴۱– ۳۵۴–
۳۵۷– ۳۶۷–
روزبه ۱۳۲
رومانوس دیوجانوس ۷۱۳
ریدان ۱۴– ۱۵

زاخارا ۷۸۸
زامباور ۱۴۸– ۱۵۲– ۲۸۴– ۲۸۷
۳۶۳– ۳۶۴– ۳۶۶– ۴۰۹– ۴۱۰
۴۱۹– ۴۷۹– ۴۸۶– ۴۹۰– ۵۰۰
۵۰۴
زبیده ۱۴۹– ۱۵۱
زیبنده خاتون ۷۲۸
زبیر ۳۴– ۶۷– ۶۸– ۶۹
زردشت ۱۹۵– ۲۲۴– ۲۳۰
زریق بن اسعد ۲۹۱
زرین کرب ۱۵– ۱۶– ۱۷– ۱۸– ۱۹
۳۴– ۳۷– ۳۸– ۴۱– ۴۴– ۵۳ – ۶۲
۸۷– ۸۸– ۹۱– ۹۲– ۹۴– ۹۹– ۱۰۵
۱۴۳– ۱۹۷– ۲۰۳– ۲۰۸–۲۲۵– ۲۳۰
۲۷۸– ۲۹۲– ۳۱۶– ۳۲۴
زکریای رازی ۱۴۳– ۱۲۸
زوطهماسب۱۴۱– ۵۱۷
زهریه ۳۱
زیاد بن ابیه ۷۸– ۷۹
زیاد بن عبداله ۱۲۴
زیادبن وردان شاه ۵۱۸
زیاران ۵۵۸ – ۵۶۰
زید ۳۳– ۱۲۰
زیدبن حسن مجتبی ۴۲۲
زید بن علی بن حسین ۹۸– ۹۹
زیدیه ۱۲۰– ۱۵۱– ۲۱۶– ۴۲۰
۴۲۲– ۴۲۳
زیک ۱۹۵
زین الدین سیداسماعیل جرجانی ۸۰۹
زین الملک قوام الدین ابوالقاسم ۷۴۰

ژوستینان ۲۲– ۹۴

سارگون ۱۰
ساسان ۱۹۱
ساسانی ۱۵– ۱۶– ۱۷– ۱۹– ۲۰– ۳۱
۱۳۳– ۱۸۵– ۱۸۸– ۱۹۳– ۱۹۴– ۱۹۶
۲۰۱– ۲۰۶– ۲۵۵– ۲۵۶– ۲۶۶
۴۳۴– ۵۴۶ – ۶۲۷– ۶۲۸
سالاریان ۴۳۳– ۴۴۸– ۴۵۷ – ۴۷۲–
۴۷۳
سالوکان ۵۳۲
سام ۹

سام بن ضحاک ۶۴۲
سام بن نوح ۹– ۱۲
سامان ۳۲۷– ۳۲۸– ۳۲۹
سامانیان ۱۶۴– ۱۶۵– ۱۷۳– ۲۵۵
۲۹۰– ۳۲۷– ۳۴۰– ۳۴۴– ۳۴۷
۳۵۰– ۳۵۱– ۳۵۳– ۳۵۵– ۳۵۷
۳۷۱– ۳۸۱– ۴۱۲– ۴۲۸– ۵۳۴
۵۳۸– ۵۴۴ – ۵۴۷ – ۵۵۲ – ۵۵۵
۵۵۹ – ۵۶۰ – ۶۷۰– ۶۷۷– ۶۸۶– ۷۰۱
سارویه بن فرخان ۴۱۳
سالار مرزبان ۴۵۹– ۴۶۰– ۴۶۱– ۴۶۲
۴۶۳– ۴۶۴– ۴۶۵– ۴۷۳
سبا ۱۲– ۱۳– ۱۴– ۱۵
سبئیان ۱۳
سبکتکین ۳۴۸– ۳۴۹– ۳۸۳– ۶۴۴
۶۶۶– ۶۶۹– ۶۷۰– ۶۷۱– ۶۸۶
۶۸۸
ستق بغراخان ۳۷۸
سجاح ۵۴
سدیدالملک ابوالمعالی ۷۲۰
سراج الدوله خسروملک بن خسروشاه ۷۰۰
سعدالملک سعدبن محمد آبی ۶۱۳– ۷۳۴
سعد بن ابی وقاص ۳۳– ۲۰۴– ۲۰۶–
۲۰۷– ۲۰۸– ۲۱۰
سعد بن زنگی ۷۸۵
سعد بن عباده ۵۱
سعد بن مسعود ۸۷
سعدی ۷۷۷– ۷۸۳
سعیدالملک ۶۲۰
سعید بن اسلم ۲۸۷
سعید بن الحسین معروف به القداح
۶۰۲
سعید بن دعلج ۴۰۰
سعید بن ساریه الخزاعی ۴۴۳– ۴۴۵
سعید بن صالح ۱۶۱
سعید بن عثمان ۲۸۱
سعید بن عمر و بن اسودالحرشی ۴۴۳
۴۴۵
سعید حرشی ۲۳۵
سفاح ۴۷– ۱۰۳– ۱۰۹– ۱۲۲– ۱۲۳
۱۲۴– ۱۲۵– ۱۲۶– ۱۲۷– ۱۲۸–
۱۲۹– ۱۳۱– ۱۳۹– ۱۴۴– ۱۸۱
۲۵۷
سگزی ۳۶۸– ۵۳۷
سلاجقه (سلجوقیان) ۱۷۳– ۳۵۷– ۳۶۰
۳۷۵– ۴۸۰– ۵۵۷ – ۵۵۹ – ۶۰۳
۶۰۸– ۶۰۹– ۶۱۶– ۶۳۸– ۶۹۴
۶۹۶– ۷۰۱– ۷۴۵– ۷۵۱– ۷۶۷
۷۶۸– ۷۷۳– ۷۸۷
سلجوق ۶۹۰– ۷۰۲
سلجوقشاه اتابک فارس ۵۸۹
سلطان الدوله ۱۷۲
سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاءالدوله
۵۸۴ – ۵۸۵
سلطانشاه ۷۶۹– ۸۱۱– ۸۱۲– ۸۱۳
۸۱۴ – ۸۲۰
سلم بن زیاد ۲۸۱
سلیم ۴۷

سلوکیان ۲۰۶
سولو ۶۲۴– ۶۲۵
سلمان فارسی ۳۸– ۳۹– ۴۲– ۶۲
سلیمان ۴۸۲
سلیمان بن ابولسری ۲۵۴– ۲۶۴
سلیمان بن ابوعلی ۵۹۷
سلیمان بن المنصور ۴۰۰
سلیمان بن راشد ۲۸۳
سلیمان بن صردخزاعی ۸۷
سلیمان بن قتلمش ۷۷۱– ۷۷۲– ۸۱۰
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ۷۱۷
۷۱۸– ۷۳۱
سلیمان بن عبدالملک ۹۵– ۹۶– ۹۷– ۱۱۷
سلیمان بن عبداله طاهری ۴۲۲
سلیمان بن محمد ۵۹۸
سلیمان بن هشام بن عبدالملک ۲۸۸
سلیمان جغری بیک ۷۱۰
سلیمان شاه ۷۶۱– ۷۶۲– ۷۶۳
سلیمان شاه بن سلطان محمود ۶۵۲
۷۴۶
سلیمان بن یزید الاصم العامری ۴۴۷
سمیه ۷۸
سنان بن سلمه بن محبق هذلی ۲۸۷
سنائی غزنوی ۶۱۹
سنباد ۱۳۳– ۲۲۷– ۲۲۸– ۲۱۹
سنباد بن آشور ۴۷۳
سنجر ۱۷۵– ۳۸۸– ۴۸۷– ۵۸۸
۵۹۴ – ۶۹۸– ۶۹۹– ۷۳۰ – ۷۳۳
۷۳۷– ۷۴۰– ۷۴۲– ۷۴۴– ۷۴۶
۷۵۲– ۷۵۶– ۸۰۸– ۸۱۰– ۸۲۰
سنجر شاه بن ابوبکر طغانشاه ۳۸۹
سنجر طاهر بن محمد ۵۹۳
سخاریب ۴۶۸
سخاریب خداوند خاجین ۴۶۸
سنسبانیه ۶۶۲
سنکریم ۴۹۶– ۴۹۷
سوربن ضحاک ۶۴۲
سورن پهلو ۱۹۵
سورن بن محمد ۶۴۴
سوزنی ۳۸۷
سورمهئوعلای یانوف ۱۳
سویدبن قطبه ۵۷ – ۲۰۰
سویدبن مقرن ۳۹۷
سهلان بن مکتوم ۳۷۴
سیدالروسا ابوالمحاسن محمد عین‌الملک
۷۲۳
سیدنا ۸۷۴
سیده خاتون ۵۵۵
سید مجدالدین موسوی ۶۴۷
سیف الدوله ملقب به یمین الدوله ۶۷۳
۶۷۴
سیف الدین سوری ۶۴۶– ۶۴۸
سیف الدین محمد بن علاءالدین
حسین ۶۵۰
سیف بن ذی یزن ۱۷– ۱۸۹
سیورغتمش ۸۰۳– ۸۰۴– ۸۰۷

شاپور اول ۱۹۷– ۲۹۲

شاپور بن شهریار بن شروین ۴۰۷– ۴۰۹
شادلوبه ۴۵۷
شارابراهیم بن اردشیر ۳۷۱
شارابومحمد بن محمد ۳۷۱
شار اردشیر ۳۷۱
شاران غرجستان ۵۱۸
شار رشید ۳۷۱
شار شاه بن ابراهیم ۳۷۱
شارلمانی ۱۳۷– ۱۳۸
شاری ۵۱۸
شافعی ۱۵۳– ۱۷۴
شاوربن فضلون ۵۰۱
شاه آفرید ۱۰۱
شاهپور ذوالاکتاف ۱۸۷
شاه حسین بن ابوسعید ۷۹۹
شاه حسین عباسی ۸۰۱
شاه رستم عباسی ۸۰۱
شاه ملک ۶۳۲
شاه نمازی حسام الدین اردشیربن حسن ۸۱۸
شاه نمازی نصره الدین رستم بن علی ۷۴۱
شاهنشاه بن قره ارسلان ۷۶۸
شهندیاد ۱۹۵
شبیب بن داح ۲۲۶
شبیبه ۷۲
شجاع الدین خورشیدی ۸۰۰
شجاع الدین زوزنی ۸۰۲
شجاع الدین محمود بن عزالدین‌حسین ۸۰۱
شداد ۱۱
شدادیان ۴۴۸– ۴۹۹– ۵۰۵
شدادیان آنی ۵۰۶ – ۵۱۰
شدید ۱۱
شرف الدوله ۱۷۱– ۱۷۲
شرف الملک ۷۲۳– ۷۲۴– ۸۲۳– ۸۳۴
شرف الدین ۵۹۴ – ۷۵۸– ۷۹۰
۷۹۸– ۸۰۰ – ۸۴۰ – ۸۷۱
شروانشاه ۷۸۸
شروانشاهیان ۴۴۸– ۴۸۸– ۴۹۰
شرف الدوله ابوالفوارس ۵۷۲ – ۵۷۵
۵۸۴ – ۵۸۵
شرف الدوله سلم بن قریش ۷۱۸
شریک بن مهدی ۱۲۵
شعبه ۲۹
شعوبیان (شعوبیه) ۱۰۷– ۱۰۸– ۱۴۴
۲۱۵
شعیبیه ۷۲
شمرافیه ۷۲
شمربن ذی الجوشن ۸۴
شمس الدوله ۵۷۷ – ۵۸۵ – ۵۹۲
شمس الدین ۵۹۴
شمس الدین ابوالفتح محمد بن نصر ۵۹۵
شمس الدین ایلدگز اتابک ۷۶۱– ۷۸۵
۷۸۶– ۷۹۰
شمس الدین طغرائی ۷۸۹
شمس الدین یمین الدوله بهرامشاه ۵۹۵

شمس الدین محمد بن ملک فخرالدین ۶۵۸– ۶۶۱
شمس المعالی قابوس ۲۷۳– ۵۵۴ – ۵۵۶ ۵۶۰ – ۵۷۴
شمس الملک نصر بن طمغاج خان ۷۱۵
شمس الملوک ابونصر دقاق بن تتش ۷۷۴
شمس الملوک رستم ۴۰۷– ۴۰۹
شنسب بن حرنگ ۶۴۳
شهربانو ۲۱۲
شهربراز ۱۹۴
شهاب الاسلام ۷۳۹
شهاب الدوله قتلمش بن اسرائیل ۷۶۱
شهاب الدین سلیمانشاه ۸۰۰
شهاب الدین سهروردی ۱۷۸
شهاب الدین فخرالدین محمدسام ۶۶۲
شهاب الدین فیوضی ۸۵۷
شهاب الدین قتلمش بن اسرائیل ۷۱۰
شهاب‌الدین محمد ۶۴۹– ۶۵۰– ۶۵۱ ۶۵۳– ۶۵۶
شهاب الدین محمود بن عثمان ۵۹۵
شهرسالاران ۳۷۴
شهریار بن پادوسبان ۴۱۴
شهریار بن شروین ۴۰۷– ۴۰۹
شهریار بن قارن بن سرخاب ۴۰۷
شهید بلخی ۳۴۲
شیبانیان ۴۴۸– ۴۸۷– ۴۸۸
شیبانیه ۷۲
شیرج بن نعمان ۵۵۱
شیرزاد ۲۰۳
شیرزاد بن مسعود ۶۹۸
شیرگیر ۴۸۶
شیرویه ۱۹۴
شیش بن محمد ۶۴۶– ۶۵۴
شیعیان ۸۱– ۸۳– ۸۷– ۸۹– ۱۰۵ ۱۱۳– ۱۳۸– ۱۵۰– ۲۱۶

صاحب‌الزنج ۵۳۵ – ۵۳۶
صاحب بن عباد ۴۵۱– ۴۵۳– ۵۵۵
صالح ۱۱
صالح بن صبیح الکندی ۴۴۵
صالح بن نصر ۵۱۹ – ۵۲۰ – ۵۲۱ ۵۲۲ – ۵۲۳
صدقه بن علی بن صدقه ۴۹۴– ۴۹۵
صدقه زریق بن علی ۴۹۴– ۴۹۵
صدیق ۳۹۲
صعالیک (ساکوکان) ۵۲۷
صعلوک ۴۵۷– ۴۵۹
صفا ۳۶۶– ۳۶۸– ۳۷۰– ۳۷۱– ۴۸۹ ۴۹۰
صفار ۵۳۰
صفاریان ۱۶۴– ۱۶۵– ۲۹۰– ۵۱۵ ۵۳۵ – ۵۳۶ – ۵۴۰ – ۵۴۱ – ۵۴۴
صفریه ۷۲
صلاح الدین‌الملک الناصر ۷۹۲
صلاح الدین ایوبی ۶۰۳
صلیبیون ۷۵۵
صلتیه ۷۲
صمصام‌الدوله ابوالحسین احمد ۵۷۱

۵۷۲ – ۵۷۴
صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان ۵۸۴
صمصام الدین محمود بن نورالدین محمد
بن عزالدین گرشاسف ۸۰۱
صول بن مرزبان ۳۹۷

ضحاک ۶۴۲
ضیاء الدین خاقان صدرکبیر ۶۱۱
ضیاء الملک احمد ملقب به خواجه
نظام الملک ثانی ۶۱۳– ۷۳۲– ۷۳۷

طاهر بن حسین ذوالیمینین ۱۵۰– ۱۵۱
۱۵۲– ۱۵۴– ۲۵۷– ۲۹۰– ۲۹۳– ۲۹۴
۲۹۵– ۲۹۶– ۲۹۸– ۳۱۱– ۳۱۴– ۳۱۹
۳۲۳– ۳۲۴– ۵۲۲ – ۵۴۰ – ۵۹۲
۵۹۳
طاهر بن خلف بن احمد ۵۹۳
طاهر بن عبداله ۳۱۶– ۳۱۷– ۳۲۴
۳۲۵– ۳۲۶– ۵۱۹
طاهر بن علی ۳۴۷
طاهر بن فضل چغانی ۳۶۵
طاهر بن لیث ۵۲۱
طاهر بن محمد بن طاهر ۵۹۵
طاهر بن محمد بن عمر ۵۴۲
طاهریان ۱۶۲– ۲۵۵– ۲۸۰– ۲۹۰
۲۹۲– ۳۱۷– ۳۱۹– ۳۲۲– ۳۲۳
۳۲۶– ۳۳۰– ۴۲۱– ۴۲۳– ۴۲۴
۴۲۵– ۵۱۸ – ۵۲۰ – ۵۲۷
طبری ۱۹– ۶۳– ۷۷– ۹۳– ۱۰۹
۱۳۸– ۲۲۲– ۲۳۳– ۲۴۰– ۲۴۶–
۲۵۴– ۲۶۸– ۲۹۲– ۲۹۳– ۳۱۱– ۳۲۷
۳۹۰– ۴۱۷– ۵۱۸
طغانشاه ۵۸۹ – ۶۳۳– ۶۶۹– ۸۱۲ –
۸۱۳
طغانشاه بن الموید ۳۸۹
طغتکین اتابک بن تاج الدوله تتش
۷۵۴
طغرل بن سلغربن مردود ۷۸۵
طغرل بن محمد ۷۵۷– ۷۵۹– ۷۶۰
طغرل بن محمود سلجوقی ۴۸۱
طغرل خان بن یوسف قدرخان ۳۷۹
طغرل دوم ۷۶۲
طغرل سلجوقی ۱۷۲– ۱۷۳– ۱۷۴
۴۵۵– ۵۰۳ – ۵۰۴ – ۵۵۸ – ۵۷۳
۵۸۷ – ۶۹۱– ۶۹۵– ۶۹۶– ۷۰۴
۷۰۵– ۷۰۶– ۷۰۷– ۷۰۸– ۷۰۹
۷۵۵– ۷۵۶– ۷۶۵
طغرل سوم ۴۸۳– ۸۱۴
طغرل قراتکین بن طغرل ۳۷۹
طلحه ۶۷– ۶۸– ۶۹
طلحه بن طاهر ۳۱۳– ۳۱۴– ۳۱۵
۳۱۹– ۳۲۰– ۳۲۶– ۳۳۰– ۵۱۸
طلحه خزاعی ۲۹۱
طولونی ۱۶۲

ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود ۶۹۶
ظهیرالدوله ابومنصور فرامرز ۵۸۷
۵۸۸ – ۵۸۹

ظهیرالدوله بهستون بن وشمگیر ۵۶۰
ظهیرالدین محمدفاریابی ۷۹۰
ظهیرسمرقندی ۳۷۶

عاد ۱۰– ۱۱– ۱۲– ۳۸
عاربه ۱۲
عاصم بن یزید ۴۴۵
عایشه ۳۹– ۶۷– ۶۹– ۸۱
عباد بن زیاد ۵۱۶
عباس (عموی پیغمبر) ۴۳– ۴۶
عباس (بنی بانیجور) ۳۶۳
عباس پرویز ۳۷۷
عباس صفوی ۴۱۴
عباسیان ۴۷– ۷۳– ۸۱– ۱۰۱– ۱۰۳
۱۰۵ ۱۱۳– ۱۱۴– ۱۱۵– ۱۱۹
۱۲۱– ۱۲۳– ۱۲۴– ۱۲۵– ۱۲۶
۱۲۷– ۱۳۰– ۲۱۴– ۲۲۰– ۲۲۳– ۲۳۳
۲۴۹– ۲۵۰– ۲۵۸– ۲۵۹– ۲۷۸– ۵۱۵
۵۲۷ – ۵۳۱ – ۵۳۳ – ۵۸۰ – ۶۰۲
۶۰۳– ۶۸۳– ۸۷۳
عباسه ۱۴۶
عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی ۲۳۲
۲۳۷– ۲۸۳
عبدالحسین میکده ۱۴۷
عبدالحی‌حبیبی ۷۱– ۷۲– ۷۳– ۹۳
۱۲۷– ۱۳۰– ۲۲۳– ۲۲۵– ۲۲۹– ۲۳۰
۲۳۲– ۲۳۴– ۲۳۵– ۲۶۹– ۲۷۱– ۲۸۴– ۳۷۰
۳۹۰– ۳۹۲
عبدالدار ۲۸– ۲۹
عبدالرحمن ۱۲۳– ۱۳۹
عبدالرحمن بن اسحق ۳۲۳
عبدالرحمن بن اشعث ۹۰– ۹۱– ۹۲
۹۳
عبدالرحمن السامری ۱۷۰
عبدالرحمن بن ابوبکر ۸۲– ۸۳ – ۱۱۷
عبدالرحمن بن جبیب ۱۴۰
عبدالرحمن بن زیاد ۲۸۱
عبدالرحمن بن عوف ۶۴– ۶۵– ۶۶
عبدالرحمن بن ملجم ۷۴
عبدالرحمن خارجی ۵۲۶
عبدالرحمن سوم ۱۳۹
عبدالشمس ۲۹
عبدالقادر بغدادی ۷۲– ۱۲۰
عبدالعزی ۲۸
عبدالعزیز ۸۶– ۹۵– ۹۸– ۵۹۰
۵۹۱
عبدالعزیز بن حاتم ۴۴۵
عبدالعظیم خان گرگانی ۱۴۳– ۱۴۷
عبدالقیس ۱۶۳
عبدالمجیدملقب به مجیدالملک ۷۴۷
عبدالمطلب ۲۹– ۳۰– ۳۱
عبدالملک بن مروان ۸۶– ۸۸– ۹۱
۹۴– ۹۵– ۹۶– ۱۱۳– ۲۶۵– ۲۷۲
عبدالملک بن مروان قطری ۵۱۷
عبدالملک بن نوح ۳۴۵– ۳۴۶– ۳۶۲
عبدالملک ثانی ۳۵۰– ۳۵۱– ۳۶۲
عبدالملک پوراحمد ۷۳۳
عبدالملک عطاش ۶۰۹

عبداله اسحق‌بن ابراهیم ۳۱۹
عبداله بن ابی ربیعه ۳۵
عبداله بن ابی سرح ۶۶
عبداله بن الحسن بن الحسن بن علی ۱۲۶
عبداله الراسبی ۷۰– ۷۱
عبداله بن المقفع ۱۳۲
عبداله بن ام مکتوم ۴۲
عبداله بن ریاض ۱۳۴
عبداله جحش ۶۰
عبداله بن حاتم بن نعمان الباهلی ۴۴۵
عبداله بن حازم ۲۸۰– ۲۸۱
عبداله بن حذافه السهمی ۴۴
عبداله بن حمید ۶۲۷
عبداله بن زبیر ۸۲– ۸۳– ۸۴– ۸۵ ۸۶– ۸۷– ۸۹– ۱۰۴
عبداله بن سلیمان ۳۳۴– ۳۳۵
عبداله بن سعید ۲۲۶
عبداله بن‌طاهر ۱۵۸– ۲۴۵– ۲۸۶ ۲۹۸– ۳۱۳– ۳۱۸– ۳۱۹– ۳۲۰ ۳۲۱– ۳۲۳– ۳۲۴– ۳۲۶– ۴۰۳ ۴۲۱
عبداله بن عامربن کریز ۲۱۳– ۲۷۷
عبداله بن عبدالمطلب ۳۱
عبداله بن علی ۱۲۹
عبداله بن عمر ۶۴– ۸۲
عبداله بن عوف ۳۴
عبداله بن قیس ۲۸۰
عبداله بن مالک ۲۴۱
عبداله بن محمد بن نوح ۳۳۷– ۳۳۸
عبداله بن مسعود ۳۴
عبداله بن میمون القداح ۶۰۰– ۶۰۱ ۶۰۳
عبداله بریدی ۵۶۳ – ۵۶۴
عبداله بن واثق ۵۲۹
عبداله جیهانی ۳۳۹– ۳۴۰– ۳۴۲ ۳۵۴
عبداله فائق ۳۴۶– ۳۴۸– ۳۴۹– ۳۵۰ ۳۵۱
عبداله مامون ۱۴۱– ۱۴۹– ۱۵۰– ۱۵۱– ۱۵۲– ۱۵۳– ۱۵۴– ۱۵۶– ۱۵۷– ۱۸۱– ۲۲۰– ۲۴۴– ۲۴۸– ۲۵۷– ۲۸۰– ۲۷۸– ۲۸۴– ۲۹۰– ۲۹۳– ۲۹۶– ۲۹۷– ۳۱۱– ۳۱۴– ۳۱۵– ۳۱۸– ۳۲۸– ۳۷۲– ۳۹۰– ۴۰۳– ۴۷۵– ۴۹۴– ۵۹۰ – ۶۰۱–
عبدمناف ۲۸– ۲۹
عبدویه انباری ۱۴۵
عبری ۹
عبیداله بن ابی بکره ۵۱۶
عبیداله بن زیاد ۸۳– ۸۴– ۲۸۱
عبیداله مهدی ۶۰۲– ۶۰۳
عثمان (پدر ابومسلم) ۲۱۷
عثمان بن عفان ۳۴– ۴۲– ۴۷– ۶۴ ۶۵– ۶۷– ۶۹– ۷۶– ۸۰– ۱۰۴– ۱۱۴ ۱۴۳– ۴۴۲– ۵۱۵ – ۵۸۱
عثمان خان‌افراسیابی ۶۵۷ – ۸۲۱

عثمان مختاری ۶۹۹
عجارده ۷۲
عجم شاه بن ملک دینار ۸۱۹
عجیف بن عنبه ۴۴۴
عدنان بن‌اسماعیل بن ابراهیم ۲۲
عدنانیه ۲۲
عزالدوله ۵۶۷ – ۵۶۹ – ۵۷۰ – ۵۷۲
۵۸۰ – ۵۸۲ – ۵۸۴
عزالدوله بختیار ۱۷۱
عزالدین آی بک ۸۳۶– ۸۳۷
عزالدین حسین ۶۴۷– ۶۵۱– ۶۵۹
۶۶۱– ۸۰۱
عزالدین شجاع الدین محمود ۸۰۱
عزالدین کاشی ۷۶۶
عزالدین قلج ارسلان ۷۷۲
عزالدین کیکاوس ۷۷۲– ۷۷۳
عزالدین گرشاسف ۸۰۰– ۸۰۱
عزالدین مسعود ۷۹۲
عزالملک ۷۱۸
عزالملوک محمد بن نصر ۵۹۵
عزیز بن السری ۵۲۷
عسجدی مروزی ۶۸۶
عصمت الدین ۸۰۳
عضد (خلیفه فاطمی مصر) ۷۹۱
عضدالدوله ۱۷۱– ۴۷۳– ۵۵۳ – ۵۵۴
۵۶۶ – ۵۶۸ – ۵۶۹ – ۵۷۰ – ۵۷۲
۵۷۴ – ۵۷۵ – ۵۸۴ – ۵۹۲ – ۶۰۴
عضدالدوله یوسف بن نصربن ناصرالدین
۶۸۹
عطاملک جوینی ۸۷۱– ۸۷۲ – ۸۷۴
عقیل بن ابیطالب ۷۴
عکرمه بن ربعی ۴۴۵
علاء الدوله ابوکالیجار ۵۸۴ – ۵۸۹
علاء الدوله اسفهسالار ابوجعفرمحمد
۵۸۶
علاء الدوله طغانشاه ۵۸۹
علاء الدوله علی ۵۸۷ – ۵۸۸
علاء الدوله کاکویه ۵۷۸ – ۵۸۹
علاء الدوله مسعود بن ابراهیم ۶۹۷
علاء الدبن آتسز بن حسین ۶۶۰– ۶۶۱
علاء الدین ترمذی ۱۷۸
علاء الدین تکش ۶۵۲– ۶۵۳– ۶۵۴
۸۱۹
علاء الدین تکش بن ایل ارسلان ۸۴۴
علاء الدین حسین جهانسوز ۶۴۸
۶۴۹– ۶۵۰– ۶۵۱– ۶۵۵– ۶۶۱
۶۶۲– ۷۴۱
علاء الدین‌حسین غوری ۶۹۹
علاء الدین کرپاارسلان ۴۸۳– ۴۸۴
۴۸۶ – ۷۸۸
علاء الدین کیقباد ۷۷۲ – ۸۳۲
علاء الدین محمد ۶۱۷– ۶۶۵– ۷۳۹
۷۴۲
علاء الدین محمد بن حسن ۶۲۰
علاء الدین محمد (قطب الدین) ۶۵۲
علاء الدین محمد بن شجاع‌الدین علی
۶۶۱
علاء الدین مسعود ۶۶۴– ۶۶۵

علاء کبیر جاراله ابوالقاسم ۸۰۹
علاء بن الحضری ۲۰۹
علویان ۱۱۳– ۱۲۵– ۱۲۶– ۱۲۸– ۱۳۱
۱۳۴– ۱۳۸– ۱۴۰– ۱۵۱– ۱۶۰– ۱۶۱
۱۶۵– ۲۴۹– ۳۱۵– ۳۱۷– ۴۰۰– ۴۳۰
۵۴۶– ۵۲۶ – ۵۴۳ – ۵۴۴ – ۵۶۲ – ۵۸۰
۵۸۱ – ۸۶۶
علی بن ابیطالب (امیرالمومنین) ۲۴–
۳۹– ۴۶– ۴۷– ۴۹– ۵۰ – ۵۲ – ۵۹ – ۶۴
۶۷ – ۶۸– ۶۹– ۷۰– ۷۴ – ۷۵ – ۷۶–
۷۸– ۸۷– ۹۰– ۹۴ – ۹۶– ۱۰۶– ۲۵۲–
۲۵۳– ۲۶۵– ۶۴۳
علی بن اسحق طوسی ۷۲۴
علی النقی (علیه السلام) ۱۶۲
علی بن بویه عماد الدوله ۴۲۹– ۵۲۲
۵۲۴ – ۵۳۵ – ۵۴۸ – ۵۴۹ – ۵۵۰
۵۶۳ – ۵۶۴ – ۵۶۶ – ۵۶۷ – ۵۸۴
علی بن حسین بن قریش ۵۲۵
علی بن صدقه ۴۹۴– ۴۹۵
علی بن عثمان ۵۹۵
علی بن عیسی ۱۵۰– ۳۳۰– ۵۹۰
علی بن محمد بن احمد صاحب الزنج
۱۶۳– ۱۶۴– ۲۴۴
علی بن مر ۴۷۵– ۴۹۵– ۴۹۶
علی بن موسی الرضا ۱۴۲– ۱۵۲
علی بن هیثم ۴۸۹
علی بن هشام ۴۴۴
علی دایه ۶۸۹
عماد الدوله قره ارسلان قاوردبن چغری
۷۱۲ – ۷۱۷ – ۷۶۸ – ۷۷۰
عماد الدین احمد ۸۰۴
عماد الدین پهلوان ۷۹۵
عماد الدین زنگی ۱۷۶– ۷۵۴– ۷۹۱
عماد زوزنی ۸۱۸
عماد کاتب ۴۸۱
عمار خارجی ۵۱۸ – ۵۲۳
عمالقه ۱۰– ۱۱– ۱۲– ۳۷
عمران بن موسی بن یحیی برمکی
۲۸۹
عمربن الخطاب ۱۹– ۳۴– ۴۷– ۵۱
۵۷ – ۵۸ – ۵۹ – ۶۰ – ۶۲– ۶۴
۶۵ – ۶۶– ۶۷– ۷۸– ۸۰– ۸۱– ۸۷
۹۶– ۱۰۸– ۱۹۰– ۱۹۱– ۲۰۳– ۲۰۸
۲۰۹– ۲۱۰– ۲۵۲– ۲۵۳– ۲۶۰
۲۶۶– ۲۷۷– ۵۸۱
عمربن العلاء ۴۰۰
عمربن بکر ۷۴
عمر بن سعد ۸۴ – ۸۵
عمر بن عبدالعزیز ۹۶– ۹۷– ۹۸
۱۶۲– ۲۵۴– ۲۶۴
عمر بن عثمان ۲۸۰
عمر بن علی ۴۹۵– ۴۹۶
عمر بن قره ارسلان ۷۶۸
عمر بن لخمی ۲۸
عمر بن مسعود (ال برهان) ۳۷۶–
۳۷۷– ۳۷۸
عمر خیام نیشاپوری ۷۵۲
عمر بن العاص ۳۵– ۴۳– ۶۰– ۶۹–

۷۰ – ۷۴ – ۷۸
عمرو بن جرموز ۶۹
عمرولیث ۱۶۵– ۳۳۳– ۳۳۴– ۳۳۵
۳۳۶– ۳۴۰– ۴۲۵
عمید ۵۴۹
عمیدالدین ابونصراسعد ۷۸۰
عمیدالملک کندری ۷۱۱– ۷۲۴
عنصری بلخی ۶۸۶
عوفی ۳۱۸
عیسی بن محمد بن ابی خالد ۴۴۴
۴۴۷
عیسی بن معقل عجلی ۲۱۷
عیسی بن موسی ۱۳۱– ۱۳۵

غازان خان ۸۰۴
غالب بن فضاله اللیثی ۲۸۱
غاغیق ۴۹۷– ۵۰۲ – ۵۰۳
غایرخان ۸۵۷
غزان ۶۲۶– ۶۳۰– ۶۳۴
غزل سارق ۶۱۲
غزنویان ۱۷۳– ۳۴۷– ۳۵۱– ۳۶۰
۳۶۶– ۵۵۹ – ۵۶۰ – ۵۹۴ – ۶۰۸
۶۳۰– ۶۳۲– ۶۴۶– ۶۴۹– ۶۵۳
۶۵۵– ۶۶۶– ۶۷۰– ۶۹۷– ۶۸۲
غساسنه (غسانیان) ۱۷– ۱۸–
۱۹– ۲۱– ۲۹– ۵۸ – ۷۹
غسان بن عباد ۲۷۸– ۲۸۹– ۳۲۹
۳۳۰– ۳۹۰
غسان بن نصر ۵۱۹

غضائری رازی ۶۸۳– ۶۸۶– ۶۸۷
غلامحسین مصاحب ۳۶۵
غورشاه ۶۴۰– ۶۵۷
غوریان ۱۷۸– ۵۹۴ – ۶۴۰– ۶۴۲
۶۴۴– ۶۴۵– ۶۴۷– ۶۴۹– ۶۵۳
۶۵۵ – ۷۰۰– ۷۵۵– ۸۱۲ – ۸۱۳
غیاث الدین ابوالفتح محمد سام ۶۵۰
غیاث الدین کیخسرو ۷۷۲ – ۷۷۳
غیاث الدین محمد ۶۴۹– ۶۵۱– ۶۵۲
۶۵۳– ۶۵۰– ۶۵۶– ۶۵۹– ۶۶۰–
۶۶۲– ۷۳۲– ۷۳۴– ۷۷۹– ۸۲۷
۸۳۱ – ۸۳۵

فاذوسبان ۳۳۷– ۴۰۲
فارقی ۴۹۸
فاطمه ۴۹– ۶۷– ۱۷۲
فاطمه (دختر ابومسلم) ۲۲۳– ۲۲۴
فاطمیون ۴۷– ۱۴۱– ۱۷۲– ۱۷۳–
۱۷۷– ۶۰۲– ۶۰۳– ۶۰۴– ۶۰۵–
۶۱۰– ۶۱۵ –
فایق خاصه ۵۵۴ – ۶۷۰– ۶۷۴– ۶۷۵
فخرالدوله دیلمی ۳۴۸– ۴۵۳– ۵۵۳
۵۵۴ – ۵۵۵ – ۵۵۶ – ۵۷۰ – ۵۷۱
۵۷۲ – ۵۷۵ – ۵۷۶ – ۵۸۲ – ۵۸۵ –
۵۸۶
فخرالدین دیلمی ۶۷۱
فخرالدین محمد بن عمر رازی ۶۵۵
۶۵۸– ۶۶۴– ۸۰۳
فخرالدین محمد بن محمود نیشابوری ۶۹۹

فخرالدین مسعود ۶۶۲ ــ ۶۶۳
فخرالملک ابوالفتح مظفر ۷۲۸ــ ۷۲۹ــ ۷۳۰
فخرالملک مظفر بن نظام‌الملک ۷۳۶ــ ۷۴۸
فخرالملوک رضوان بن تتش ۷۷۴
فراعنه ۱۲
فرانکها ۱۳۷
فرخان بن دابویه ۴۱۲ــ ۴۱۳
فرخ زاد ۲۰۳
فرخ زاد بن مسعود ۶۹۶
فرخ بن ملک دنیار ۶۳۳
فرخ زاد بن منوچهر ۴۹۰
فرخ هرمزد ۱۹۴
فردوسی ۳۵۳ــ ۳۵۵ــ ۳۵۶ــ ۶۸۲ ۶۸۶
فرهاد اول ۳۹۶
فریبرز (شروانشاه) ۴۸۹
فریدالدین عبدالواسع جبلی ۷۴۷
فصیحی خوافی ۲۴۴
فضل برمکی ۱۳۶ــ ۱۳۸ــ ۱۴۳ــ ۱۴۵ ۲۶۸ــ ۲۶۹ــ ۲۸۴ــ ۴۴۶
فضل بن ربیع ۱۴۹
فضل بن سهل ۱۵۰ــ ۱۵۱ــ ۱۵۲ــ ۱۵۳ ۲۵۷ــ ۳۷۲
فضل بن عیسی برمکی ۵۱۲
فضلون بن ابوالسوار ۵۰۴ ــ ۵۰۵
فضلون بن محمد ۴۹۶ــ ۵۰۰ ــ ۵۰۱ ۵۰۵
فضلون شبانکاره ۷۷۶
فغفور چین ۶۲۴
فحضه بن شبیب ۱۲۲ــ ۱۴۲ــ ۲۱۸
فلک الدین بن‌ارسلان آبی ۴۸۳ــ ۴۸۶
فلک الدین حسن ۸۰۱
فلک المعالی منوچهر بن قابوس ۵۵۷ ۵۵۸ ــ ۵۶۰
فیاض علی اکبر ۷ ــ ۱۰ــ ۱۱ــ ۱۳ ۱۴ــ ۱۶ــ ۲۱ــ ۲۶ــ ۲۹ــ ۳۰ــ ۶۴ ۶۹ــ ۷۹ــ ۹۴ــ ۹۷ــ ۱۰۰ــ ۱۱۴ــ ۱۲۴ ۱۳۰ــ ۱۶۲
فیروز ۵۳
فیروزابولولو ۶۳
فیروز بن حسن بن فیروزان ۵۵۵
فیروز بن سبکتکین ۶۷۲
فیروز بن یزدگرد بن شهریار ۱۰۱
فیلیپ پسرگریگور۴۹۶ــ ۴۹۷

قابوس ۵۵۲ ــ ۵۵۳ ــ ۵۵۴ ــ ۵۵۵ ۵۵۷ ــ ۵۷۰ ــ ۵۷۱ ــ ۵۷۶
قابوس بن وشمگیر ۴۱۰
قارن بن سوخرا ۲۰۲ــ ۴۰۴ــ ۴۰۵
قارن بن شهریار ۴۲۲
قارن پهلو ۱۹۵ــ ۲۰۲
قارنیان ۴۰۱ــ ۴۰۴ــ ۴۰۵ــ ۴۲۳
قاسم بن مهاه ۵۹۰
قاضی عمر بن سهلان ساوجی ۷۴۹
قاضی مجیدالدین خوارزمی ۸۳۳
قاضی نعمان بن‌حیون ۶۰۶

قاورد ۷۱۳
قباد ساسانی ۱۸۷– ۱۸۸– ۱۸۹– ۴۰۴
۵۶۱
قباد بن یزید ۴۹۱
قبچاق ۷۵۷ – ۸۶۳
قتلغ اینانج ۷۶۴
قتلغ ترکان ۸۰۳
قتلغ خان ۷۸۵
قتلمش بن اسراییل ۷۰۳
قتیبه بن مسلم ۹۰
قتیبه خاتون ۷۸۷
قحطانیه ۱۲– ۱۴– ۱۹– ۲۲– ۲۳– ۳۷
قحطبه بن شبیب ۱۲۲– ۱۴۲– ۲۱۸
قدرخان ۷۳۸
قراتکین ترک ۳۴۲
قراختائیان ۳۷۵– ۶۲۸– ۶۳۰– ۶۳۶
۶۵۴– ۶۶۰– ۷۴۵– ۸۰۱– ۸۵۲– ۸۶۵
قراقویونلو ۶۳۷
قرامطه ۱۶۴– ۱۶۵– ۴۵۰– ۵۴۶ – ۶۰۱
۶۰۵
قرلق ۶۲۶ – ۶۲۸
قریش ۲۲– ۲۷– ۲۹– ۳۰– ۳۲– ۳۴
۳۵– ۳۹– ۴۰– ۴۱– ۴۲– ۴۴– ۵۱
۵۲ – ۶۵– ۷۹– ۸۲
قریش عقیلی امیرموصل ۷۰۷
قزل ارسلان ۷۶۴– ۷۶۵– ۷۸۶– ۷۸۷
قشتیحور ۸۳۱– ۸۳۲
قصی بن کلاب ۲۸
قطب الدین آی بک ۶۵۸– ۶۵۹
قطب الدین بن مودود ۷۹۲
قطب الدین شاه جهان ۸۰۴
قطب الدین محمد ۶۴۷– ۷۴۹– ۸۰۷
۸۱۷– ۸۱۸– ۸۴۴
قطب الدین محمود بن قطب الدین
ابومنصور ۵۸۸
قطب الدین محمود شاه ۵۸۹ – ۸۰۴
قطب الدین ملقب به ملک جبال ۶۴۷
قطران تبریزی ۴۷۷– ۴۷۸– ۴۸۷–
۴۹۸– ۶۳۱
قطن بن حارث طایی ۲۸۵
قطوان ۵۹۴
قلج ارسلان ۳۷۷– ۳۸۷
قلج ارسلان داود ۷۷۲
قلج طمغاج خان ۳۷۶
قنبر ۹۰
قوام الدوله ابوالفضل بن بهاء الدوله
۵۸۵
قوام الدوله ابوالفوارس ۵۷۳
قوام الدین ابوالقاسم ۷۴۹
قوم الملک ابوالقاسم ۷۵۸
قوبیلای ۸۶۹ – ۸۷۰
قوتوقونویان ۸۲۹
قیس ۸۵ – ۱۰۴– ۱۰۵– ۱۱۳– ۱۲۰
قیس بن الهیثم ۲۸۰– ۲۸۲

کادوسیان ۳۹۵
کاوس ۱۵۷– ۳۷۱
کاوه آهنگر ۲۰۵

کمبوجیه ۱۸۵
کربل تر ۱۳
کربه ارسلان علاءالدین ۷۸۹
کرمانشاه بن قاورد ۷۷۰
کریستین سن ۱۸۷– ۱۹۳– ۲۰۶
کریم کشاورز ۱۰۵– ۱۱۱– ۲۱۲– ۳۹۷
۴۱۸– ۴۳۲
کسائیه ۲۱۶
کسایی مروزی ۷۲۰
کسروی ۳۹۹– ۴۱۸– ۴۱۹– ۴۵۱– ۴۵۲
۴۵۸–۴۶۱– ۴۷۳– ۴۸۰– ۴۸۴– ۴۸۶
۴۹۳
حکمان اسکندری ۲۶
کمال الدوله ابوالرضا فضل اله بن محمد
زوزنی ۷۲۳– ۷۲۴
کمال الدین ابوعمر ابهری ۷۶۶
کمال الدین کمال بخارایی ۷۴۷
کمال الملک علی بن احمد سیمری سلطان
محمد ۷۵۸– ۷۶۱– ۷۸۵
کمیل بن زیاد ۹۰
کنده ۱۲
کنعانی ها ۹
کنگریان ۴۴۸– ۴۵۱– ۴۵۳– ۴۵۶– ۴۵۷
کوتوال ۸۱۴
کوچلک خان ۸۲۱
کوردوجین خاتون ۸۰۴
کوکتاش ۶۳۲
کوهیار ۳۲۵
کهلان ۱۲
کیابزرگ ۶۱۶– ۶۲۰
کیتوبوقا ۷۹۶
کیخسرو ۳۸۱– ۴۶۷– ۵۵۸
کیسانیه ۱۲۰
کیقباد (برادر عزالدین کیکاوس)
۷۷۳
کیکاوس بن اشرف ۴۱۷
کیکاوس بن کیومرث ۴۱۴– ۴۱۶
کیکاوس زیاری ۵۰۲
کیماک ۶۳۴
کیوس ۴۰۴– ۴۰۶
کیوسیه ۴۰۶
کیومرث ۳۲۷– ۴۱۴
کیومرث بن بیستون ۴۱۶
کیومرث بن جهانگیر ۴۱۶
کینخوار به ۴۰۶– ۴۰۷– ۴۱۰

گردیزی ۲۰۷– ۲۳۳– ۳۲۰– ۳۲۱
۳۲۷– ۳۲۸– ۳۳۵– ۳۴۷– ۳۶۶
۵۳۹ –
گرشاسب بن فرخ زاد ۴۹۰
گرگین ۴۹۷
گریگور ۴۹۶
گورتکین ۵۴۷
گورخان ۷۴۲– ۸۱۱ – ۸۲۱ – ۸۲۲
۸۵۱
گورخانیان ۶۳۷
گورگیربن جستان ۵۷۰
گوستاولوبون ۲۶۹

گیخاتو ۷۹۸
گیلانشاه ۵۵۸ – ۵۵۹
گیل گیلانشاه ۴۱۲– ۴۱۳
گیورکی ۷۸۸
گیوک ۸۶۸

لخم بن عدی بن عمرو بن سبا ۱۹
لخمی ۱۸– ۱۹
لخمیان ۱۹– ۲۰– ۲۲
لشکریان ۴۵۸
لشکری بن مردی ۴۵۸– ۴۵۹
لشکری بن محمد ۵۰۰
لقمان بن عاد ۱۳
لیث بن علی ۵۲۱ – ۵۲۲ – ۵۴۱ – ۵۴۲
لیلی بن نعمان ۳۴۰– ۴۲۸– ۵۴۲
لین پول ۱۴۰– ۳۷۵– ۴۵۱

مارکوپولو ۸۷۰
مازیار ۱۵۸– ۲۴۵– ۲۴۸– ۲۴۹– ۳۱۵
۳۱۹– ۳۲۲– ۳۲۵– ۴۲۱
مازیار بن قارن بن ونداد هرمز ۴۰۴– ۴۰۵
مازیاریه ۲۴۸
ماسویه ۲۷۱
ماکان بن کاکی ۳۴۰– ۳۶۵– ۴۲۹– ۴۳۰
۴۳۱– ۵۴۶ – ۴۵۸– ۵۴۴ – ۵۴۸ – ۵۵۰
۵۵۱ – ۵۶۲ – ۵۹۶
مالک اشتر ۷۰
مالک بن مردویه ۵۲۰
مامون بن محمد ۳۸۱– ۳۸۳– ۳۸۵
مامون بن مامون ۳۸۴– ۳۸۵
مامونیه ۳۸۱
مانویان ۱۳۵– ۱۴۴
مانی ۱۹۵
ماهوی سوری ۲۱۳– ۲۱۴
مبارزالدین محمد ۸۰۴
مبارکشاه سلجوقی ۷۷۰
متابعه ۱۲
متوکل بالله ۱۵۸– ۱۵۹– ۱۶۰– ۱۶۱
۱۸۱– ۳۹۹
مثنی بن حارثه ۵۷ – ۵۸ – ۱۹۷–
۲۰۰– ۲۰۳
مجاشع بن مسعود ۲۱۳
مجدالدوله ۵۵۵ – ۵۷۶ – ۵۸۵
۵۸۶ – ۶۷۷– ۶۸۷
مجدالدین محمد بن عدنان ۳۷۶
مجدالملک ابوالفضل اسعد بن قمی
۷۲۰– ۷۲۱ – ۷۲۸– ۷۲۹– ۷۳۰
مجدود بن مسعود ۶۹۴
مجلسی ۱۲۰
مجهولیه ۷۲
مجیر الدوله ۷۳۰
مجیرالدین بیلقانی ۷۹۰
محجوب ۲۲۴
محمد (ص) ۱۶– ۲۷– ۲۹– ۳۱
۳۲– ۳۳– ۳۶– ۳۸– ۴۰– ۴۳– ۴۵
۴۶– ۴۹– ـد – ۵۳ – ۵۵ – ۵۸
۶۳– ۲۳۸– ۲۶۳
محمدالوارق ۶۰۵

محمد برمکی ۱۴۴– ۱۴۸
محمد بلعمی ۳۴۶– ۴۲۶
محمد بن ابراهیم بن طباطبا ۱۵۱
محمد بن ابراهیم البرعشی ۳۴۹
محمد بن ابراهیم الحصینی ۵۲۰
محمد بن ابراهیم بن سیمجور ۳۴۶– ۳۴۷
۳۴۸– ۳۵۱
محمد بن ابوبکر ۶۹
محمد بن ابی الساج ۴۴۴– ۴۴۹– ۴۵۰–
۴۹۸
محمد بن احمد النسفی۶۰۳
محمد بن احمد فقیه ۳۴۳
محمد بن احمد نعیمی ۳۶۰– ۳۶۱
۳۶۶
محمد بن اسد ۳۷۱
محمد بن اسماعیل ۶۰۲– ۶۰۷
محمد بن اسماعیل حصنی ۴۸۷
محمد بن الیاس ۵۶۳ – ۷۴۰
محمد بن اوس ۳۶۷– ۴۲۰– ۴۳۴
محمد بن بهرامشاه ۷۷۰
محمد بن حاتم مصعبی ۳۴۱
محمد بن حسن (قائم ال محمد) ۱۶۴
محمد بن حسن اسماعیلی ۶۱۶– ۶۱۷
محمد بن حمید خائی ۲۴۵
محمد بن حمید طوسی ۴۹۴
محمد بن رائق ۱۶۸
محمد رحیم خراسانی ۷۴
محمد بن رواد ۴۷۴– ۴۷۵
محمد بن زیدان ۷۷۹– ۷۸۰
محمد بن زیاد داعی ۳۳۶– ۴۲۴
۴۲۵
محمد بن سوری ۶۴۴
محمد بن سعد ۷۸۵
محمد بن سلیمان ۷۴۸
محمد بن شیرزاد ۱۶۹
محمد بن صعلوک ۴۲۶– ۴۲۸
محمد بن طاهر ۳۱۷– ۳۱۸– ۳۲۳
۳۲۶– ۴۲۳– ۵۲۶ – ۵۳۶ – ۵۳۷
محمد بن عباس ۶۴۶
محمد بن عبداله ۴۲۱
محمد بن‌عبداله النفس الزکیه ۱۳۱
۴۲۲
محمد بن عبداله میمون ۶۰۱
محمد بن عزیز ۳۴۵
محمد بن علی ۳۷۸
محمد بن علی سلمغانی ۱۶۷
محمدفاتح ۹۶
محمد بن فریغون ۳۶۹
محمد بن کیابزرگ ۶۱۶ – ۶۲۰
محمد بن محمود ۷۷۶
محمد بن مسافر ۴۵۱– ۴۵۲– ۴۵۶
۵۴۵
محمد بن مسلمه ۲۵۲
محمد بن مظفر چغانی ۳۴۲– ۳۶۵
۳۶۶
محمد بن ملکشاه ۷۳۰– ۷۳۱– ۷۵۰
محمد بن مودود ۶۹۵
محمد بن موسی خوارزمی ۶۲۵

محمد بن نصر ۳۷۹
محمد بن واصل ۵۲۹
محمد بن وصیف ۵۲۳
محمد بن هارون سرخسی ۳۳۶– ۳۳۷
۳۳۸– ۴۲۵– ۴۲۶
محمد بن نیال الترجمان ۵۴۸
محمد بن یوسف ۳۸۹
محمد تکین ملقب به ارسلان ۷۳۸
۷۳۹
محمد جیهانی ۳۴۱– ۳۴۷– ۳۵۷
محمد حنفیه ۸۷– ۸۸ – ۱۲۰
محمد خوارزمشاه ۱۷۸– ۱۷۹– ۷۸۰
۷۸۱ – ۷۹۵
محمد سگزی ۵۲۴
محمد سلجوقی ۱۷۷– ۴۸۱– ۴۸۲
۴۸۳
محمد سوم ۶۱۸
محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
۷۴۸ – ۷۸۵
محمد طغرل داود ۷۰۳
محمد عباسی ۱۱۳– ۱۱۵– ۱۲۰– ۱۲۱
محمد عوفی ۶۷۰
محمد مهدی ۱۲۸– ۱۳۲– ۱۳۴– ۱۳۵
۱۸۱– ۲۳۰– ۲۳۳– ۲۳۴– ۲۳۵– ۲۴۱
۲۷۸– ۳۶۳
محمود بن بغراخان بن یوسف قدرخان
۳۷۸
محمود بن صالح ۷۱۳
محمود بن محمد ۷۳۹ – ۷۴۶– ۷۵۵– ۷۵۷
محمود بن ملکشاه ۷۹۱
محمود خان بن ارسلان ۲۷۹
محمود خان بن سلیمان بن ارسلان
۳۷۹
محمود خان بن نصر ۳۷۹
محمود بن غیاث الدین محمد ۶۶۲
محمود سلجوقی ۴۸۰– ۱۸۹
محمود علی حاجب ۵۷۷
محمود غزنوی ۳۴۸– ۳۴۹– ۳۵۰
۳۷۶– ۳۸۴– ۳۸۵– ۴۵۴– ۵۷۷
۶۴۵– ۶۷۲– ۶۷۳– ۶۷۶– ۶۷۷–
۶۷۸– ۶۷۹– ۶۸۰– ۶۸۲– ۶۸۴–
۶۸۵– ۶۸۶– ۶۸۸– ۶۸۹
محمود یلواچ ۸۵۴ – ۸۶۹
محیی الدین طغرل شاه ۷۷۰
محیی الدین عمادالدوله تورانشاه
۷۶۹– ۷۷۰
مختار ۸۶ – ۸۷ – ۸۸ – ۸۹ – ۱۱۳
۱۲۰
مختار غزنوی ۳۷۷
مذحج ۲۶
مربن علی ۴۹۵– ۴۹۶
مردانشاه ۷۶۸
مرداوند ۲۱۲
مرداویج ۳۴۰– ۴۳۰– ۴۳۱– ۴۵۲
۴۵۸– ۵۴۴ – ۵۴۵ – ۵۴۶ – ۵۴۷
۵۵۰ – ۵۵۱ – ۵۵۸ – ۵۵۹ – ۵۶۱
۵۶۳ – ۵۷۸ – ۵۷۹ – ۶۰۳
مرزبان ۴۱۷– ۴۱۸– ۴۱۹

مرزبان بن حسن بن حرامل ۴۱۹
مرزبان بن محمد بن مسافر ۴۵۲– ۴۵۷
مرعشی ۳۹۵– ۳۹۸– ۴۰۳– ۴۲۲
مرندیان ۴۸۹
مروان ۶۵
مروان بن حکم ۴۷– ۷۸– ۸۰– ۸۶
۹۶– ۷۷– ۲۶۰
مروان بن محمد ۱۰۰– ۱۰۲– ۱۰۳– ۱۱۶
۱۱۸– ۱۲۲– ۱۲۳– ۱۲۴– ۴۴۳– ۴۴۵–
مزدک ۱۹۵– ۲۲۷– ۲۲۸– ۲۳۲– ۲۳۸– ۲۴۰
۲۴۱– ۲۴۲– ۲۴۳
مزدکیان ۲۳۹
مسافر ۴۵۵– ۴۵۶
مستجیرباله الحق ۴۶۹– ۴۷۰
مستعصم باله ۴۷– ۱۵۴– ۱۵۵– ۱۵۶
۱۵۷– ۱۵۸– ۱۵۹– ۱۸۱– ۲۴۴
۲۴۵– ۲۶۱– ۳۱۵– ۳۲۵– ۴۰۲–
۴۲۱– ۴۹۳
مستظهرباله ۱۷۵– ۱۸۲– ۷۲۸– ۷۳۶
مستعربه ۱۲
مستعین ۱۶۱– ۱۸۱– ۲۱۷– ۳۹۹
۴۲۰
مسکفی باله ۱۶۸– ۱۶۹– ۱۷۰– ۱۸۲
۵۶۴– ۵۸۰
مسعود بن محمد ۷۵۷– ۷۵۸– ۷۵۹
۷۶۱
مسعود بن نورالدین ارسلان شاه ۷۹۲
مسعود ثانی ۶۹۵– ۷۷۲
مسعود سعد سلمان ۶۷۹– ۶۹۸
مسعود سلجوقی ۱۷۵– ۱۷۶– ۴۸۱
۷۷۸
مسعود غزنوی ۴۰۴– ۵۵۸– ۵۸۷
۶۶۲– ۶۸۹– ۶۹۱– ۶۹۲– ۷۵۶–
۷۸۶
مسعودی ۱۴۲– ۱۴۳– ۱۶۲– ۱۸۹
۱۹۱– ۲۱۲– ۲۷۶– ۳۱۲– ۴۳۵– ۶۲۶
مسلم بن سعید بن اسلم ۲۸۲
مسلم بن عبدالملک ۲۸۲
مسلم بن عقیل ۸۳
مسلمه بن ثمامه ۵۴
مسلمه بن عبدالملک ۴۴۳– ۴۴۵
مسیح ۳۸– ۲۳۸
مشکور ۱۹– ۲۰– ۲۱– ۵۲– ۵۳– ۵۴
۱۸۷– ۱۸۸– ۲۰۱– ۲۰۷– ۲۱۲–
۲۴۹– ۳۴۱– ۳۹۵– ۳۹۸
مشمرح بن ثمرضبی ۲۸۵
مطرف بن محمد گرگانی ۵۴۵
مطرف بن نعمان سعدی
مطلب ۲۹– ۳۵
مطوعه ۵۱۹– ۵۲۰– ۵۳۲
مطهر بن فاطمه ۲۲۴
مظفرالدین ازبک جهان پهلوان ۷۸۸
۷۹۰– ۸۲۳
مظفرالدین بن عثمان قزل ارسلان
۷۶۳– ۷۹۰
مظفرالدین‌تکله ۷۹۵
مظفرالدین زنگی بن مودود ۷۸۵
مظفرالدین سلغربن مودود ۷۸۵

مظفرالدین کوکبوری ۷۸۸– ۸۳۱ – ۸۳۲
مظفرالدین محمد ۵۸۹ – ۷۸۸– ۸۰۴
معاویه ۴۷– ۵۴ – ۶۵– ۶۸– ۶۹– ۷۰
۷۴– ۷۷– ۷۸– ۷۹– ۸۰ – ۸۱ – ۸۳
۸۴– ۹۶– ۱۰۲– ۱۰۴– ۱۱۰– ۱۱۷
۵۱۶ – ۵۸۱
معاویه بن عبداله الاشعری ۱۲۵
معاویه ثانی ۸۴ – ۸۵ – ۱۱۷
معبدیه ۷۲
معتز ۱۶۰– ۱۶۱– ۱۶۲– ۱۸۲– ۴۴۴
۴۴۷– ۵۲۵
معتضد ۱۶۵– ۱۸۲– ۳۳۳– ۳۳۴– ۳۳۵
۵۳۸ – ۵۳۹ – ۵۹۱
معتصم ۶۲۹ – ۶۳۰
معتمد ۱۶۴– ۱۸۲– ۵۲۸ – ۵۳۰ –
۵۳۱
معدل بن اللیث صفار ۳۶۷
معزالدوله ۴۶۶– ۵۶۵ – ۵۶۹ – ۵۸۰
۵۸۱ – ۵۸۲ – ۵۸۴ – ۵۹۶ – ۵۹۷
۶۵۵ – ۶۵۶– ۶۵۸– ۶۳۶
معزالدین ابوالحارث احمد سنجر ۷۳۷
معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن محمود
۷۶۱– ۷۶۶ – ۷۶۷
معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن
ارسلان ۷۶۶
معزی نیشابوری ۵۸۸
معلومیه ۷۲
معین الدین ابونصر احمد کاشانی ۷۴۹
۷۶۶
مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن
محمد بن ملکشاه ۷۵۵– ۷۶۷
مغیث الدین‌طغرل شاه بن محمد ۷۶۹
مغیث الدین محمد ملکشاه ۷۷۰
مغیره بن شعبه ۶۱– ۶۳– ۷۸– ۷۹
۱۹۱
مغول ۶۲۳– ۶۲۵– ۶۳۸– ۶۲۴–
۷۷۷ – ۸۵۲ – ۸۵۳ – ۸۵۴ –
۸۵۷ – ۸۵۹
مفضل بن مهلب ۲۸
مقتدر ۱۶۶– ۱۶۷– ۱۸۲
مفندی ۷۲۶
مقدسی ۲۱۷– ۲۴۲– ۴۳۲
مقرب الدین مسعود ۷۸۳
مقنع ۱۳۵– ۲۲۰– ۲۳۴– ۲۳۵–
۲۳۶– ۲۳۷– ۲۳۹– ۲۴۰
مقوقس ۴۴
مکتفی ۱۶۵– ۱۸۲– ۳۹۲
مکتوم بن حرب ۲۷۴
مکرب ۱۳
مکرمیه ۷۲
ملاحده ۶۰۵ – ۶۰۶
ملکاتکین ۶۶۸
ملک الشعرای بهار ۹۲– ۹۳– ۳۳۵
۴۳۷
ملک بهاء الدین ۶۶۳
ملک دینار ۶۲۲– ۶۳۴– ۷۷۰
۸۱۹
ملک رحیم بن ابوکالیجار ۵۸۴ –

۵۸۵ – ۷۰۶ – ۷۰۷
ملک زوزن ۷۷۹
ملک سیف الدین سوری ۶۴۷
ملکشاه ۱۷۵– ۴۸۹– ۵۲۹ – ۵۹۳
۶۱۲– ۶۱۳– ۶۹۸– ۷۱۵– ۷۱۶
۷۱۷– ۷۲۷– ۷۲۹– ۷۳۱– ۷۵۲
۷۵۳– ۷۶۸– ۷۷۱– ۷۷۲– ۷۷۶
۷۷۷ – ۷۹۰– ۸۰۶
ملک شمس الدین ۶۵۰– ۶۵۲– ۶۶۳
ملک شهاب الدین محمود ... حرب
۵۹۴
ملک صالح ۸۴۳
ملک عزالدین ۶۴۶
ملک فخرالدین مسعود بن حسین ۶۵۱
ملک فخرالدین مسعود ملقب به سلاطین
۶۴۶– ۶۴۷
ملک ناصرالدین حسین بن محمد ۶۵۰
۶۶۱
ملک نصره الدین کلجه ۷۹۵
ملک هزار اسبین ابوطاهر ۷۹۴
مملان ۴۷۷– ۴۷۹
مناذره ۱۹– ۲۰
منافقین ۳۸
منتصر ۱۲۰– ۱۲۱– ۱۸۱
منجم باشی ۴۹۹– ۵۰۰ – ۵۰۱
منذر ۱۹– ۲۱
منذربن اسد ۲۸۵
منذر بن امرالقیس ۲۰– ۱۸۷– ۱۸۸
منذربن ساوی ۲۹۰– ۳۲۵
منشوری سمرقندی ۶۸۶
منصور ابوجعفر ۱۲۲– ۱۲۳– ۱۲۷
۱۲۹– ۱۳۰– ۱۳۱– ۱۳۲– ۱۳۴–
۱۳۵– ۱۸۱– ۲۲۲– ۲۲۳– ۲۲۸ –
۲۲۹– ۲۳۲– ۲۳۴– ۲۴۹– ۲۵۸–
۲۷۰– ۲۷۸– ۲۹۱– ۳۶۳– ۳۴۳
۴۷۴– ۴۹۴
منصور بن احمد سامانی ۳۳۹
منصور بن اسحق ۳۳۷– ۳۴۰
منصور بن عبدالملک امیرسدید ۶۶۷
۶۶۸
منصور بن علی بن عراق ۳۸۱
منصور بن قابوس ۵۵۶
منصور بن قراتکین ۳۴۴
منصور بن نوح ۳۴۶– ۳۴۷– ۳۴۸
۳۶۲– ۵۵۲ – ۵۹۷ – ۶۳۲
منصور بن نوح منصور ثانی ۳۴۹– ۳۵۰
۳۶۲
منصور قراتکین ۵۵۲
منکوتیمور ۷۸۵
منکوقاآن ۸۰۳ – ۸۶۹ – ۸۷۰
منوچهر ۱۴۲– ۲۹۰
منوچهر بن فریبرز ۴۸۹
منوچهر بن قابوس ۵۵۶ – ۵۵۷
منوچهر دامغانی ۵۵۷ – ۵۵۸
منهاج السراج ۱۲۹– ۲۹۲– ۶۴۲
۶۴۳– ۶۴۵– ۶۴۹– ۶۶۶
موتا ۳۷
مودودبن مسعود ۶۹۵

موسی ۳۷– ۷۱– ۲۳۸
موسی الهادی ۱۳۵– ۱۳۶– ۱۸۱
۲۳۱
موسی برمکی ۱۴۴– ۱۴۵– ۱۴۸
موسی بن حسان ۲۸۴
موسی بن جعفر ۵۹۹
موسی بن حفج بن عمر بن العلاء
۴۰۷
موسی بن ستق ۳۷۸
موسی بن سلجوق ۷۰۲
موسی بن عیسی عباسی ۱۴۵
موسی بن محمدامین ۱۴۹– ۲۹۳
موسی خوارزمی ۲۷۵
موسی کاظم (ع) ۱۳۸– ۱۵۴
موفق ۵۲۸ – ۵۳۰ – ۵۳۷
۵۳۶
مونس ۱۶۶– ۱۶۷
موید ۱۶۰
مویدالدوله ۵۵۳ – ۵۵۴ – ۵۶۷
۵۷۱ – ۵۷۴ – ۵۷۵ – ۵۸۲ –
۵۸۵
مویدالدین بن القصاب ۸۱۴ – ۸۱۵
مویدالملک شهاب الدین ابوبکر
عبیداله ۷۲۸– ۷۲۹– ۷۳۴
مویدآی ابه ۳۸۸– ۳۸۹– ۶۳۳
۸۱۰
مهتدی ۱۶۲– ۱۶۳– ۱۸۲
مهدی آل جستان ۵۴۵
مهدی حماد ذهلی ۲۸۵
مهدی بن فیروز ۲۲۴
مهرگشنسب ۲۱۲
مهروق ۱۶– ۱۷
مهستی ۷۵۲
مهلب بن ابی صفره ۹۰– ۲۸۱– ۲۸۲
مهلبیون ۲۸۲
میشم تمار ۹۰
میرخواند ۶۰ – ۶۸۰
میر میران ۷۸۷
میکائیل بن سلجوق ۷۰۳
میمندی ۶۸۸
مینورسکی ۴۳۲– ۴۵۰– ۴۵۱– ۴۵۸
۴۸۳
مینوی ۲۴۶– ۲۴۸

ناصرالدوله حمدانی ۱۷۰– ۴۵۹– ۵۶۵
ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملک
۷۴۲
ناصرالدین ابوالنجم بدربن حسنویه
۵۹۳
ناصرالدین ابوشجاع طوسی ۷۴۵
ناصرالدین ابوعبداله مکرم بن العلاء
۷۶۹
ناصرالدین قباچه ۶۵۹ – ۸۳۰
ناصرالدین ملکشاه ۶۵۲– ۸۱۴ – ۸۱۵
۸۱۹
ناصرالدین منشی ۶۳۳ – ۷۴۹
ناصرالدین منگلی برآیتغمش ۸۲۳
ناصربن مرزبان ۴۵۲– ۴۵۳– ۴۵۶

ناصر بن هارون مسیحی ۵۶۸
ناصر خسرو ۳۷۰ـ ۴۵۴ـ ۴۵۵
۴۷۷ـ ۴۷۸ـ ۶۰۴ـ ۶۰۶ـ
۶۳۴ـ ۶۸۲ـ ۷۵۲
ناصر کبیر ۵۵۰ ـ ۶۰۴
نایمان ۸۴۸ ـ ۸۵۱
نبطی ها ۹
نجاشی ۱۵ـ ۴۴
نجدات ۷۲
نخجوانی حسین ۴۶ـ ۷۴ ـ ۱۱۹ـ ۱۵۲
نرسی ۲۱۲
نرشخی ۲۳۳ـ ۲۳۶ـ ۲۳۷ـ ۲۳۸ـ
۲۴۰ـ ۳۲۷ـ ۳۲۸ـ ۳۲۹ـ ۳۳۰
۳۳۹
نزاریان ۶۰۹
نصربن تفغاج ۳۷۹
نصر بن احمد چغانی ۳۶۵
نصر بن احمد سامانی ۳۳۱ـ ۳۳۲ـ ۳۳۳
۳۳۹ـ ۳۴۱ـ ۳۴۲ـ ۳۴۵ـ ۳۵۳ـ ۳۶۶
۴۲۸ـ ۴۲۹ـ ۴۳۰ـ ۵۳۶ ـ ۵۹۶ ـ
۶۰۳ـ۶۶۶
نصر بن حسن بن فیروزان ۵۵۵
نصر بن سبکتکین ۶۷۲ـ ۶۷۳ـ ۶۷۵
نصر بن سیار ۱۰۱ـ ۱۰۵ـ ۱۱۴ـ ۱۱۵
۱۲۱ـ ۱۲۲ـ ۱۴۱ـ ۲۸۳ـ ۳۳۰ـ ۳۷۲
۶۲۴
نصر بن عبدالملک ۳۴۶
نصر بن علی ۳۷۶
نصر بن علی الامیرالسید ۳۷۸
نصر بن محمد بن الاشعث ۲۸۸
نصره الدین احمد ۷۹۸
نصره الدین ارسلان آبه خاصبک ۴۸۱
۴۸۶
نصره الدین‌جهان پهلوان ۷۶۳ـ ۷۶۵
۷۸۶
نصره الدین عثمان ملقب به سلطان
السلاطین ۸۲۰ ـ ۸۲۱
نصیر الدین طوسی ۸۷۴
نصیرالدین محمد بن مظفر خوارزمی
۷۴۹
نظام الدین یحیی ۷۷۷
نظام الملک ۲۴۱ـ ۶۱۱ـ ۶۱۲ـ ۷۱۵
۷۱۷ـ ۷۲۱ـ ۷۲۲ـ ۷۲۳ـ ۷۲۵ ـ
۷۲۹ـ ۷۳۲ـ ۷۵۱ـ ۷۵۳ـ ۷۵۴ـ
۷۷۱
نظام الملک ثانی ۷۳۶
نظام الملک صدرالدین مسعود بن علی
۸۱۶
نظامی گنجه ای ۴۸۴
نعمان بن امرالقیس ۱۹
نعمان بن بشیر ۸۳
نعمان بن‌مندر ۲۰ـ ۲۱
نعیم بن مقرن ۳۹۷
نفیسی سعید ۱۸۸ـ ۱۹۱ـ ۱۹۷ـ
۲۰۱ـ ۲۰۸ـ ۲۳۴ـ ۲۴۳ـ ۲۴۵ـ
۲۵۶ـ ۲۵۷ـ ۲۷۳ـ ۲۷۸ـ ۳۱۱ـ
۳۲۸ـ ۳۶۷ـ ۴۲۰ـ ۶۲۹
نماعیق ۴۶۰

نوبخت ۲۷۱
نوبختی ۲۷۰– ۲۷۱
نوح ۹– ۲۷– ۲۳۸
نوح بن منصور ۳۴۸– ۳۴۹– ۳۵۱
۳۶۲– ۵۵۴ – ۶۶۹– ۶۷۱
نوح بن نصر ۳۴۱– ۳۴۲– ۳۴۳–
۳۴۴– ۳۴۵– ۳۵۴– ۳۶۲– ۳۶۵
۳۶۸
نوح بن وهسودان۴۵۳
نورالدین ارسلان شاه بن مودود بن
زنگی ۷۹۲
نورالدین بن سلیمان شاه بن اتابک
احمد ۷۹۹
نورالدین خداوند محمد بن حسن
۶۲۰– ۷۷۴– ۸۰۰ – ۸۳۸
نورالدین محمود ۷۹۱
نوشیروان ۳۲۴
نوشیروان بن منوچهر ۵۶۰
نوفل ۲۹
نولدکه ۳۹۶
نیزک ۲۲۲
نیقفور ۱۳۸

واثق ۱۵۹– ۱۸۱– ۳۱۷
وامق وعذرا ۳۲۴
وجنابن رواد ۴۷۴– ۴۷۵– ۴۹۲
وسیکه ۲۱۷
وشمگیر ۳۴۴– ۴۰۶– ۴۵۸– ۴۵۹
۵۴۸ – ۵۴۹ – ۵۵۰ – ۵۵۱ –
۵۵۲ – ۵۵۹
وصیف ۱۶۰
ولاش ۴۰۹
ولیدبن عبدالملک ۹۵– ۹۶– ۱۰۷
ولید بن عقبه ۶۵
ولید بن یزید ۹۸– ۹۹– ۱۰۰– ۱۰۱
۱۱۸
ونداد هرمز ۴۰۳– ۴۷۱
ون فلوتن ۲۳۳
وهرز ۱۷– ۱۸۹– ۲۱۹
وهـودان ۶۳۲
وهـودان بن جنان ۴۱۸– ۴۱۹
وهـودان بن محمد بن مسافر ۴۵۲
۴۵۳– ۴۵۵– ۴۵۶– ۴۵۹
وهـودان بن مملان ۴۷۷
ویزی گت ۹۵

هارون ۷۱
هارون الرشید ۱۳۵– ۱۳۶– ۱۳۷–
۱۳۸– ۱۴۰– ۱۴۱– ۱۴۴– ۱۴۵–
۱۴۶– ۱۴۷– ۱۴۹– ۱۵۰– ۱۵۸–
۱۸۱– ۲۳۱– ۲۴۱– ۲۵۷– ۲۶۷–
۲۷۰– ۲۷۹– ۳۲۰– ۳۹۹– ۴۰۳–
۴۱۷– ۴۷۵– ۴۸۸– ۴۹۴– ۵۱۷ –
۵۱۸ – ۶۴۳
هارون بغراخان بن یوسف قدرخان
۳۷۹
هارون بن سلیمان ۳۷۵– ۳۷۸
هاشم ۲۹– ۳۵

هاشم (بنی مابیجور) ۳۶۳
هاشم بن عقبه ۲۰۸
هاشمیه ۲۱۶
هامازاسب ۴۹۷
هاماوران ۱۵
هانی بن هانی ۴۰۰
هایقازیان ۴۹۶– ۴۹۷– ۵۰۰
هتوم ۸۷۳
هذیل ۲۶
هراکلیوس (هرقل) ۱۹– ۵۸ – ۸۰
هرثمه ۱۵۰– ۲۹۳– ۲۹۴
هرمزان ۱۹۱– ۱۹۷– ۲۰۹
هرمزد ۲۰۱– ۲۰۲
هرودت ۲۶– ۲۷– ۱۸۵
هزار اسب بن ابو طاهر ۷۹۵
هزار مرد ۲۰۲
هشام بن عبدالملک ۹۸– ۹۹– ۱۰۰
۱۱۷– ۱۲۳
هشام ثالث ۱۴۰
هفتالی ها ۶۲۲
هلال بن علفه ۲۰۵
همدان (قبیله) ۱۲– ۱۴– ۲۷
هود ۱۱
هولاکو ۴۷– ۱۵۹– ۱۸۰– ۵۸۹
۶۱۹– ۷۶۶– ۷۹۲– ۷۹۵– ۸۰۳ –
۸۴۳ – ۸۶۹ – ۸۷۰ – ۸۷۱ – ۸۷۳
۸۷۴ – ۸۷۵
هیثم بن خالد ۴۸۸
یاقوت ۱۳– ۲۷۶– ۴۵۱– ۵۴۹
یاقوتی بن چغری بیک ۷۱۰
یتعمر ۱۳
یحیی الهادی ۴۲۲
یحیی برمکی ۱۳۶– ۱۳۷– ۱۴۳–
۱۴۴– ۱۴۶– ۱۴۸– ۴۴۳
یحیی بن رواد ۴۷۴– ۴۷۶
یحیی بن زیدبن علی ۲۲۹– ۴۲۱
یحیی بن سعیدالحرشی ۴۴۶
یحیی بن عبداله ۴۱۷
یحیی بن محمد ۱۳۸– ۱۴۵– ۴۲۲
یحیی سامانی ۳۳۱– ۳۳۹
یزدگرد اول ۱۸۷
یزدگرد سوم ۲۰– ۱۹۴– ۱۹۸– ۲۰۴
۲۰۶– ۲۰۸– ۲۱۰– ۲۱۱– ۲۱۲–
۲۱۳– ۳۴۰– ۳۹۷– ۴۱۲– ۵۳۴ –
۵۱۵ – ۵۶۱ – ۶۶۶
یزید بن ابی الساج ۴۴۹– ۴۵۰– ۴۹۸
یزید بن اسعید السلمی ۴۴۵– ۴۴۶
یزید بن جریر بجلی ۲۸۵
یزید بن حاتم ۴۷۴
یزید بن عبدالملک ۹۷– ۹۸– ۱۰۰
۱۱۷
یزید بن مزیدبن زائدهٔ الشیبانی
۴۴۳– ۴۴۴– ۴۴۷– ۴۸۸
یزید بن معاویه ۷۸– ۷۹– ۸۲ – ۸۳
۸۴ – ۸۵ – ۱۱۷– ۱۲۴– ۵۸۱
یزید بن مهلب ۹۶– ۲۸۲– ۳۹۸

یزید بن ولید ۱۰۰– ۱۰۱– ۱۰۲– ۱۱۸
یزیدیه ۷۲
یوکی بهادر ۸۵۰
یعرب بن قحطان ۱۲
یعقوب ارسلان الاقشری ۷۷۷
یعقوب بن داود ۱۳۵
یعقوب تکین ۷۱۹ – ۷۲۰
یعقوب سامانی ۳۳۱
یعقوب‌لیث صفاری ۱۶۲– ۱۶۴– ۱۶۵
۲۸۹– ۳۱۸– ۳۲۳– ۳۳۱– ۳۶۳–
۴۲۴– ۴۲۵– ۵۱۵ – ۵۱۶ – ۵۱۹
۵۲۳ – ۵۲۴ – ۵۲۵ – ۵۲۸ – ۵۳۰
۵۳۲ – ۵۳۵ – ۵۴۰ – ۵۴۱ – ۵۴۷
۶۴۴
یعقوبی (مرزبان مرو) ۶۴۳
یفتالی ها ۶۲۲
یکسوم ۱۸۹
یلوتاشه ۷۴۱
یمنیان ۱۷– ۱۰۴– ۱۰۵– ۱۱۳–
۱۱۴– ۱۱۵
یورنتاش ۶۱۰
یوحنابن‌ماسویه ۲۷۱
یوسف البرم ۲۳۳– ۵۱۷
یوسف بن ابی الساج ۴۵۷– ۴۵۹
۶۰۳
یوسف بن راشدالسلمی ۴۴۶
یوسف بن طغانشاه ۵۸۹
یوسف بن عمر بن شربه ۲۸۳
یوسف بن محمد ۳۸۰
یوسف ثقفی حروری ۲۲۳
یوسف خوارزمی ۷۱۶
یوسف شاه‌آلب ارغو ۷۹۶– ۷۹۷
۷۹۹
یوسف قدرخان بن هارون‌بغراخان
۳۷۸
یوسفی غلامحسین ۲۱۷– ۲۱۸– ۲۲۰
یونس بن سلجوق ۷۰۲– ۷۸۷– ۸۱۵

انتشارات دانشسرای عالی

شماره	نام کتاب	نام مؤلف
۱	سنگ‌شناسی	تألیف دکتر عبدالکریم قریب
۲	وجه‌تسمیهٔ گیاهان	« دکتر ناصرمفتاح
۳	قواعدالنحو	« دکترقاسم تویسرکانی
۴	تاریخ فرهنگ ایران	« دکتر عیسی صدیق
۵	شیمی آلی	« دکتر کیوان نجم‌آبادی
۶	حدائق‌السحر	« دکتر قاسم تویسرکانی
۷	نظریهٔ نسبیت خصوصی	« دکتر منوچهر تسلیمی
۸	شناختن کانیها	« دکتر عبدالکریم قریب
۹	فلسفهٔ آموزش وپرورش	« دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۱۰	تاریخ ایران درعهد باستان	« دکتر محمدجواد مشکور
۱۱	چگونه کانیهارا می‌توان‌شناخت	« دکتر عبدالکریم قریب
۱۲	سازمان وادارهٔ آموزش وپرورش درایران وفرانسه وامریکا وژاپن	« دکتر محمد مشایخی
۱۳	بالیدن	ترجمهٔ مسعود رضوی
۱۴	کلیات تاریخ عمومی	تألیف دکتر اسماعیل دولتشاهی
۱۵	اصول تمرین دبیری	« دکتر سلیم نیساری
۱۶	بلورها	ترجمهٔ دکتر عبدالکریم قریب
۱۷	آزمونهای روانی	تألیف‌دکترابراهیم‌هاشمی‌ـدکترحسن‌بطحائی
۱۸	سازمان وادارهٔ آموزش وپرورش درانگلستان واتحاد جماهیرشوروی	« دکتر محمد مشایخی
۱۹	سبك خراسانی درشعرفارسی	« دکتر محمدجعفر محجوب
۲۰	مقالاتی چند دربارهٔ زمین	« دکتر عبدالکریم قریب
۲۱	اصول علمی تهیه ، اجرا واستانداردکردن تست	« یوسف اردبیلی
۲۲	دورهٔ مختصرمکانیك استدلالی	« دکتر نصرالله حاج‌سیدجوادی
۲۳	اصول علمی طبقه‌بندی هدفهای تربیتی	ترجمهٔ مسعود رضوی

شماره	نام کتاب	نام مؤلف
۲۴	**مجموعهٔ‌نامه‌های خاقانی‌شروانی**	بکوشش دکتر ضیاءالدین سجادی
۲۵	**سازمان واداره‌آموزش وپرورش درآلمان غربی وهند**	تألیف دکتر محمد مشایخی
۲۶	**سنگ‌شناسی (چاپ دوم)**	« دکتر عبدالکریم قریب
۲۷	**شیمی‌آلی**	« دکترکیوان نجم‌آبادی
۲۸	**تاریخ اجتماعی ایران درعهدباستان**	« دکتر محمدجواد مشکور
۲۹	**الکتریسیته**	« دکتر محسن علوی‌نژاد
۳۰	**فیزیولوژی‌گیاهی**	« دکترمه‌لقا معتمد (قربانلی)
۳۱	**زیست‌شناسی جانوری**	« دکتر علیمحمد بهنیا
۳۲	**تاریخ اروپا ازکنگره وین تاجنگ جهانی دوم**	« دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۳	**کاروان علم درشاهراه فرهنگ**	« دکتر منوچهر تسلیمی
۳۴	**جغرافیای زیستی**	« دکتر سید محمد غروی
۳۵	**راهنمائی درمدارس امروز**	ترجمهٔ شکوه نوابی‌نژاد
۳۶	**جغرافیای اقتصادی ایران**	تألیف ونگارش دکترمحمود حریریان
۳۷	**زمین‌شناسی فلات ایران**	ترجمه عبدالکریم قریب
۳۷مکرر	**اطلاعات شغلی**	« یوسف‌اردبیلی
۳۸	**تاریخ قدیم**	تألیف دکتر اسماعیل دولتشاهی
۳۹	**زبان‌تازی درمیان ایرانیان**	« دکترقاسم تویسرکانی
۴۰	**شعر وادب فارسی درآسیای‌صغیر**	« دکتررضا خسروشاهی
۴۱	**فهرست‌کتابهای روان‌شناسی**	باهتمام دکترابراهیم هاشمی